شماره یکم ✻ ۱ ✻ سال شانزدهم
فروردین ۱۳۱۴ شمسی آوریل ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و مؤسس و دبیر وحید دستگردی)



مطبعه « ارمغان »

شماره یکم



فروردین ماه

۱۳۱۴ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال شانزدهم



آوریل

۱۹۳۵ مسیحی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

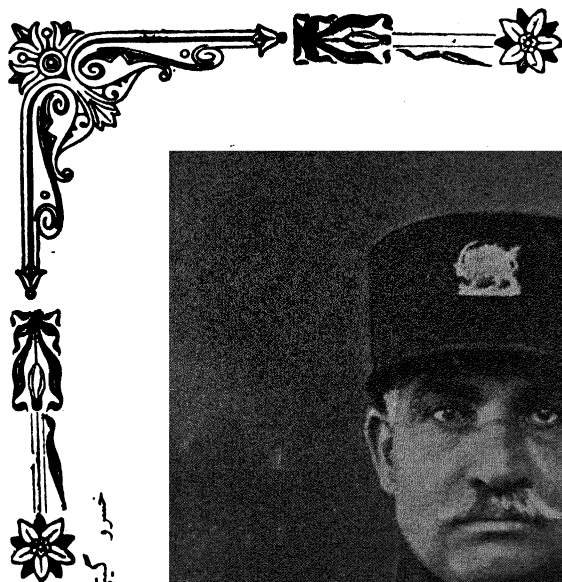
آغاز سال شانزدهم

بدستیاری توفیق یزدان پاك مجله ارمغان سال پانزدهم را درنبشت و اینك درمرحله شانزدهم سال زندگانی ادبی خود وارد میگردد .

ارمغان ـ درسال نخست کودکی نوزاد بود وبتدریج راه تکامل پیموده پس از طی مراحل صباوت اینك وارد سرمنزل بلوغ وشباب میگردد .

ارمغان در سال ظهور آفتاب وجود **شاهنشاه گیتی پناه پهلوی خلدالله ملکه** بروز کرد و باترقیات روز افزون مملکت ترقی وتعالی خویش را ادامه داد و ازین پس نیز که مملکت ایران باقدم سریع درراه تکامل سیرمیکند **ازقافله** سعادت وتکامل باز پس نخواهد ماند .

ارمغان همواره باقلب پاك ودور ازشائبه غرض ومرض ستایشگر این شاهنشاه گیتی پناه بوده وهست وخواهد بود و برای تیمن و تبرك برسم پیشینه تمثال بیمثال و همال وی را زیب و زینت نخستین صفحه از اولین شماره سال **شانزدهم** قرار داده همواره بدعای سلامت و سعادت ذات خسروانه مانند تمام ایرانیان رطب اللسان خواهد بود .





دوده ساسان نژاد جم رضا شاه کبیر

خسرو گیتی ستان شاهنشه آفاق گیر

(سال شانزدهم ارمغان)

زینت گر شانزدهمین سال — شد نامه ارمغان نامی
آن نامه که پیش دانش انباز — دانش آسا بود گرامی
آننامه که چون خدنگ قارن — بگذشت بپای خوش خرامی
زانسو بحدود خطه پارس — زاینسو بثغور بلخ بامی

بر خاور گشت مهر روشن	در باختر آسمان سامی

خورشیدی افول ازو کران گیر
چرخی مه ومهر او جهان گیر

بی ظلمات آب زندگانی	اینجاست سخنور و سخن را
بر شاهد شعر زینت اینجاست	از غازه نو رخ کهن را
اینجاست فشرده نای هذیان	سینه دهلان بوق زن را
در عرصه جلوه گاه یزدان	آری چه مجال اهرمن را
بت ازحرم سخن گریزد	چون دید رسول بت شکن را

زد خیمه چو فرودین ببستان
پوید سوی نیستی زمستان

آغاز کند هزار دستان	در باغ سخن چو زندخوانی
از زاغ سیاه در فشارد	تشویر گلوی یاوه رانی
ایزاغ سیه که از دم سرد	پروردی باد مهر گانی
ای بسته کار گاه صورت	مهجور ز عالم معانی
ای گلشن علم را زمستان	وای دوزخ جهل را زبانی

تاکی بسخن ستیزه گستر
تا چند ستیزه با سخنور

چون طبع سخن بسیچ آورد	زیبا سخن غریب در کار
اطراف غریب را گرفتند	یك جوقه سك غریب آزار
بر ماه فلك سگان بعوعو	مه نورفشان بدشت و کهسار
وا گهنه که درزمین سگی هست	با ماه فلك بکار پیکار
آشفته شود بلی سخن دزد	چون شحنه پدید شد ببازار

غافل که اگر چه شحنه شد دور
دوراست ز دزد گنج گنجور

ای شهره شده بزشت کاری	زیبائی بر تو خوانده بدرود
ازنام تباه ننك پرور	وز نامه تیره دامن آلود
ای درهمه پای کفش شنعت	بیهوده ملاف ازافسر وخود

از رشك تو بهرمازیان نیست / وز کینه بما نمیبری سود
دوراست ز تو سخن سرائی / آنسان که زخر نوای داود

هر روده دراز رودکی نیست
کار خر شل سبك تکی نیست

ای خامه نامه گستر ما / آن به که ملغزی از ره راست
اندیشه مدار از بد اندیش / کز رشك روان خویشتن کاست
تو نوش فشان شو و میندیش / کاین نیش زد آن بجنك برخاست
شکرانه آنکه پرچم شعر / امروز گشوده در کف ماست
باید گلزار ذوق و دانش / پیراست ز خار و با گل اراست

در حجله نشاند بکر مضمون
در رشته کشید در مکنون

مجموعه هفت سبع اینجاست / دور از همه گونه رنك و نیرنك
بفریبد رنك کودکان را / دوراست ز رنك مرد فرهنك
وطواط ببالد از دو رنگی / شهباز شکاریست یکرنك
کی دیده کسی که مرد غازی / از غازه و وسمه شد گران سنك
یا طوطی از دو لفظ کاموخت / در زلف غزل گره کند چنك

چوگان سپهر گوی خورشید
از پهنه برد نه شاخه بید

امروز جز ارمغان بگیتی / بر گلشن شعر پاسبان نیست
گر نامه ارمغان نباشد / نامی ز شکوه باستان نیست
جز راست روی رویه ما / سوگند بجان راستان نیست
کج زخمه است ار چه دور ه مارا / جز پرده راست داستان نیست
بسیار در آستانه شعر / سر هست ولی بر آستان نیست

ما بنده سر بر آستانیم
دور از کج و یار راستانیم

درطی طریق پانزده سال / کمتر لغزش بکار ما بود
ور لغزشی آشکار گردید / آنهم نه باختیار ما بود

در لغزشگاه لغزش پای ... خود شیوه روزگار ما بود
میراث گناه پشت در پشت ... از آدم در تبار ما بود
انباشته سر براه مقصود ... بس چاه برهگذار ما بود

شب تار و هزار چاه در راه
آن کیست که رست از آفت چاه

میخواهیم از سروش همت ... میجوئیم از خدای یاری
تادست دهد براه مقصود ... پیروزی و پای استواری
وزخون جگر بکشته ذوق ... چون ابر کنیم آبیاری
باخصم سخن بپهنه رزم ... چون کوه کنیم پافشاری
وزمرد سخنسرا سخن وار ... کوته نکنیم دستیاری

از پاس سخن کران نجوئیم
ترك سخن و زبان نگوئیم

در عرصه دستیاری شعر ... امروز اگرچه ما وحیدیم
درراه صواب رهنما ئیم ... بر سیل خطا سد سدیدیم
سرمست چکامه قدیمیم ... هشیار زچامه جدیدیم
ازدشمن کجزبان سرافکن ... باتیغ ترانه و نشیدیم
سر کوب شویعریم وشعرور ... خدمتکر شاعر مجیدیم

خورده زکدین ماست اردنك
دلشاد ملك معارف دنك

دلشاد ملك معارفی چند ... غم نیست اگر شوندغمناك
آن به که شودزدفتر دهر ... یکمرتبه نام بی ادب پاك
بایدسر دنگ کوفت باسنك ... افشاند بفرق بیهنر خاك
باید کجگوی زشت خو را ... بریدزبان و نای زد چاك
تاایران همچو دورپیشین ... اندر همه دور های افلاك

از فر سخن بلند گردد
در گیتی ارجمند گردد

مهین مستشرق دانشمند نظامی پرست
(پروفسور ریپکای چکوسلواکی)



حکیم نظامی درپایان خسرو وشیرین فرماید .

چو داد اندیشه جا دو دماغم   ز چشم افسای این لعبت فراغم
ز هر عقلی مبارکبادم آمد   طریق العقل واحد یادم آمد

یکی ازعقول کامله که بمبارکباد حکیم نظامی از راه دور وفاصله بعید برخاسته وبخط دایره «طریق العقل واحد» پیوسته دانشمندسخن شناس « **پروفسور ریپکا** »

این مستشرق دانشمند ازآغاز تاانجام خمسه‌نظامی را درچندین سال بمطالعه دقیق پرداخته وسومین نامه ازخمسه نظامی «**هفت پیکر**» را در نتیجه‌ نه‌سال زحمت پس از مقابله باچندین نسخه نظامی کهن سال اسلامبول وسایر کتبخانه‌های بزرگ اروپا که درحدود هفتصد وشصت تاهشتصدنگاشته‌شده‌اند بابهترین طرز واسلوب بطبع رسانیده‌است

پروفسور ریپکا نخستین دانشمندی است که بابیات الحاقی درخمسه‌نظامی پی برده ودرکتاب هفت پیکر الحاقیات‌را درپایان ورق جای‌داده یادرمتن‌علامت

مخصوص برای الحاق گذاشته‌است ·

من پیش‌ازآنکه نسخه نفیس هفت‌پیکر (**پروفسور ریپکا**) رابدست بیاورم گمان میکردم خود نخستین کسی هستم که بابیات الحاقی دیوان نظامی پی برده ولی پس ازدیدن هفت پیکر تصدیق میکنم که او حق سبق‌دارد . « والسابقون السابقون اولئك‌المقربون »

پروفسور ریپکا درطبع هفت پیکر منت بزرگی بگردن‌ادبا وفضلای‌عالم خاصه فارسی زبانان ویژه نگارنده دارد ودرحقیقت يك قسمت مهم اززحمات مارا درتصحیح تخفیف داده وچندین نظامی کهن سال که دراسلامبول دور ازدسترس ماست برای طبع هفت‌پیکر اینك بدسترس ما گذاشته‌است .

مقام ومرتبه تحقیق ومطالعه عمیق این دانشمند دردیوان حکیم نظامی‌از همین‌مقاله شیوای وی که زینت صفحات نخستین‌سال‌شانزدهم ارمغان‌شده بخوبی معلوم‌است وحاجتمند بیان وتوصیف نیست .

واینك‌بمختصری ازشرح حال وزندگانی وی تادرجه که بدسترس‌ماست می‌پردازیم .

پروفسور ریپکا درسال۱۸۸٦ میلادی درشهر «کرومەریز» که زیباترین شهر های کوچك «چکوسلواکی»میباشدمتولد وپس‌ازتحصیلات مقدماتی درمدارس متوسطه « چکوسلواکی » درد‌ارالفنون «وین» بتحصیل‌السنه شرقی مخصوصاً زبانهای اسلامی پرداخته و درسال ۱۹۱۰ میلادی بدرجه دکتری فلسفه‌وادبیات نایل گردیده‌است ·

زندگانی پروفسور ریپکا مانند تمام اهل ذوق وادب همیشه سهل‌وآسان نبوده وهمواره مراحل سختی‌را می‌پیموده ولی باهمه سختی پس از طی دوره تحصیلات باانکه راه استخدام دولتی واستفاده مادی کاملا برای او بازبوده عشق شعر وادب اورا ازراه تحصیل مادیات وآسایش بازداشته ودرطی‌طریق‌معنویات باهمه سختی‌ها پایداری پیشه ساخته وبمطالعه السنه شرقی خاصه پارسی وترکی پرداخته عالم معنی‌را برجهان ماده وصورت رجحان نهاده‌است ·

پروفسور ریپکا پس از استقلال «چکوسلواکی» ازوین بوطن مالوف خویش مراجعت ودرشهر «پراك» عضو وزارت معارف شده وازسال ۱۹۲۴ درانیورسیته شارل که قدیمترین اونیورسیته های اروپای مرکزی میباشدودرتاریخ ۱۳۴۸ میلادی تاسیس شده بمقام پروفسوری نایل آمده است . درمدرسه عالی تجارت نیزبتدریس زبان فارسی وترکی مشغول بوده ودربسیاری ازانجمن های علمی عضویت داشته است .

پروفسور ریپکا ـ مسافرتهای متعدد درترکیه وممالك قفقاز نموده ودر قسمت زبان شناسی وادبیات وتاریخ پنجاه رساله وکتاب تألیف کرده است .

درسال ۱۳۱۳ هجری مطابق ۱۹۳۴ میلادی نیز بمناسبت جشن هزارساله فردوسی درکشورایران تشریف فرماشده واکنون که این مقاله نگاشته میشود درطهران مقیم وهمواره نگارنده ازفیض صحبت وی برخوردار است **وحید**



این تمثال بیمثال مقدس راجع بحکیم نظامی گنجوی است بقلم نقاشان هند اصل آن درکتابخانه لنین گراد محفوظ وعکس بتوسط مستشرق محترم پروفسور مار بما رسیده است

چند غزل تازه از نظامی گنجهٔ

بقلم پروفسور دکتر ژان ریپکا

راجع بدیوان نظامی اطلاعات ما دیگر چندان محدود نیست ، بلکه تا اندازه ای پیشرفت حاصل کرده ایم . البته شهرت خمسه نظامی بحدی بود که در نتیجه غزلیات اورا ازخواطر محو کرد وحال آنکه سزاوار نبود که دیوان اودراثر عدم توجه عموم در دوره های مختلف رونق تازه ای نگرفته و بکلی از دست رفته باشد. ازاشارات و نمونه هائیکه ازغزلیات اودر کتب تذکره نویسان ثبت شده است ، ما استفادهٔ زیادی نمیبریم وقدیمی ترین تذکره نویسان ازدیوان نظامی تقریباً فقط این مطلب را میدانستند که آن شامل بیست تا سی هزار بیت بوده است . بالاخره دراین بیست ساله اخیر از راههای علمی تدریجاً کوشش هائی شد که اشعارمتفرقه اواز پردهٔ خفا بیرون آید .

یك عده از عشاق سخنان این شاعر درتحت نظر مدیر دانشمند این مجله گرد هم آمده ودر اثر تبلیغات وزحمات آنها موفقیت حاصل شد که نه فقط قطعات بزرگتر ویا کوچکتری از اشعار این شاعر که درسفینه ها وجنگ ها ضبط است درمعرض استفاده عموم قرار گیرد بلکه نسخ تازه‌ای نیز ازدیوان او کشف گردد اگر چه ظاهراً عدد ابیات مندرجه درنسخ کتابخانه های خدیوی در قاهره و کتابخانه های رامپور وبوهار درهند بعده‌ای که درتذکره دولتشاهی ودیگران اشاره شده نمی رسد و حتی بآن اعداد نزدیك هم نمیشود ، معهذا بنظر میاید که مجموعه نفیسی خواهد شد . آقای وحید دستگردی نسخه هائی از این دو کتاب در دست دارند وبموقع خودآنها را مقابله ومنتشر خواهند کرد .

در کتاب « عجب نامه » A volume of oriental studies presented to Edward G. Browne (Cambridge 1922) ص ۲۲٤ ـ ۲۲۷ مقاله ای هست از M. Th. Houtsma بعنوان Some remarks on the Diwàn of Nizàmi (۱) ودرآنجا

(۱) ازدوست دانشمند خودم پروفسور سعید نفیسی متشکرم که نسخهٔ این کتاب‌را برای این جانب تهیه کردند . ولی این نکته نگفته نماند که من با بعضی ملاحظات هاوتسما موافق نیستم . مطلب مهمی که درآخر مقالهٔ او آمده‌است لازم‌است اینجا ذکر شود وآن اینکه بنا برآنچه درفهرست نسخ خطی فارسی محفوظ درکتابخانه اکسفورد آمده گویا یك نسخه‌ای ازدیوان نظامی در سال ۱۲۸۳ دراگره چاپ شده باشد .

ذکر کرده است که سه نسخه ازدیوان نظامی دراروپا هست دو درکتابخانه Bodleian دراکسفورد (فهرست نمره ۶۱۸ و ۶۱۹) و یکی درکتابخانه دولتی پروس دربرلین (Pertsch نمره ۶۹۱ ص b ۱۱۵ ـ b ۱۵۷) .

باوجودیکه هرکس آرزومنداست یك نسخه ازدیوان نظامی هرچه‌زودتر دردست داشته باشد ، باید تصدیق نمود که این‌کار مستلزم مقدماتی است‌ووقت زیادی باید برای آن صرف شود، بطوریکه هنوز هم میتوان موقتاً ببعضی از قطعات غزلیات او قناعت‌کرده وخرسند بود .

نگارنده چند غزل از غزلیات نظامی را بدین وسیله بنظر خوانندگان میرساند . این‌اشعار گذشته از تازگی لذت دیگری‌هم می‌دهد وآن‌اینستکه از مأخذ معتبر وقابل‌اطمینانی‌استنساخ شده‌است ونباید فراموش‌کرد که‌این‌نکته در مورد اشعار نظامی بسیار مهم است .

پس لازم است که قبلا راجع به مأخذ آن‌چند کلمه گفته شود .

هنگامیکه در استانبول درکتابخانه ایاصوفیه مشغول مطالعه جنگ خطی فارسی‌نمره ۲۰۵۱ مورخه‌به۷۳۰ بودم ، متوجه شدم که مابین‌اشعار بسیارجالب توجه فصلی نیز درتحت عنوان « لملك‌الشعرا نظامی فی‌الغزلیات » درآن یافت میشود . همکار من پروفسور دکتر ریتتر بیادگار زحمات چند ساله‌ای که ما مشترکا برای هفت پیکر نظامی کشیده بودیم و بجهت اتمام تصحیح آن کتاب که مرا مجبور میکرد تابستان سال ۱۹۳۳ را با او در استانبول بسر ببرم بهتر ازاین وسیله برای خشنودی من نمیتوانست پیدا کنند که عکسی از اوراق محتوی‌اشعار مزبور را (ص۱۶۲ تا ۱۶۷ ازجنك مذکور) بمن هدیه‌کنند .

خود نسخه بخط نسخ تحریری نوشته شده است . با وجودی که حرف دال را دیگر ذال ننوشته وحتی کلمات مانند پذیرفتن و گذاشتن را بادال مینویسد با زپ وچ را مثل ب و ج می‌نویسد واغلب که و کی‌را بجای‌یکدیگر استعمال میکند . تمام این مراتب ونیز غفلت مکرر ازنقطه‌گذاری نمونه‌بسیار واضحی است بر اینکه نسخه‌های قدیمی خمسه نظامی بچه نحو بوده وچه‌اشکالاتی

این نسخ برای خوانندگان ونسخه برداران تولید میکرده‌اند. سواد نویسان قدیمی مجبور بوده اند که نسبتاً تندکار کنند ودر اینصورت البته واضح است که از زیردست آنها در مورد یك چنین شاعر لطیف وباقریحه و اشعاری باین مشکلی چه خطاهائی رد شده وچه‌تحریفاتی شده است.

مثل ذیل تااندازه‌ای کافی بنظر میآید: درهفت پیکر اغلب مواردی پیش می آمد کهما مشکوك بودیم ونمیدانستیم که آیافعل‌را باید بانون نفی ویا با باء زینت بخوانیم. همین شك وتردید نیز درنشر این غزلها درمواردی که نقاط یاکاملا حذف شده ویااینکه واضح نیست، ممکن است بما برخورد کند.

در مورد این غزلیات من درصورتی میتوانستم اینگونه اشکالات نسخه و متن را رفع کنم که آنها را مکرر ودرمواقع مختلف بخوانم. گذشته از این در موقع اقامت درتهران از مشورت بادوستانم مجتبی مینوی وپرویز ناتل خانلری «۱» استفاده کردم. در اینصورت امیدوارم که یك متن سنجیده ودقیقی به خوانندگان مجله شریفه ووزین ارمغان تقدیم کرده باشم.

اما درمقابل متن خود نسخه درصورتیکه بعضی اشکالات مرتفع شود، به منتهی درجه قابل اطمینان است واین مطلب درمورد نظامی بسیار مهم است. فقط درچند مورد لازم است که بطریق دیگری خوانده شود وتنها دو بیت (غزل ۱۶ بیت ٤ وغزل ۱۷ بیت ٦) مستلزم یك تصحیح قیاس مهمی بود. مقایسه غزلیات این نسخه باآنچه در مجله ارمغان سال چهارم و پنجم منتشر شده وظاهراً از مآخذ بسیار بی قدر و قیمتی اقتباس شده بطوریکه تقریباً همه نسخه بدلهای آنها نیز قابل استعمال نیست، بطرز بسیار واضحی مارا به رجحان این نسخه متقاعد میکند. این مطلب شامل مجمع الفصحاء وآتشکده وسایر مآخذی که ازآنها اسم برده نشده، نیز میشود. معهذا از لحاظ اینکه نقصی درکار نباشد، تمام نسخه بدلها در ذیل ابیات ذکر میشود. ابیاتیکه تا بحال بیروح ونامفهوم بودند، پس‌از مقایسه بااین نسخه بطور ناگهان جزو اشعار اصیل نظامی

(۱) ازدوست خود آقابزرك علوی نیزمتشکرم که درترجمه این مقاله بفارسی بامن کمك ومساعدت کردند.

بشمار میروند . پس من میتوانم با کمال اطمینان تمام بیست و پنج غزلی را که پیدا کرده ام . ذیلا بچاپ برسانم حتی آنهائیرا که قبلا در شماره های دوره‌های مجله ارمغان بابعضی اغلاط معروف بوده اند . بااین حال پس ازآنکه من تمام غزلیات چاپ شده نظامی که در دسترس من بود مطالعه کرده‌ام می بینم که حد اکثر فقط چهار غزل وپنج بیت از سه غزل دیگر معروف هستند . صرف نظر از تصحیحاتی که در نتیجه بعمل آمده است ، ۱۸ غزل کاملا و قسمت عمده‌سه‌غزل دیگر تازه بشمار میروند . اگرچه درمقابل قطری که دیوان کامل نظامی دارا خواهد بود نشر این مقاله چندان مهم نیست ولی‌درهرحال شاید کمك کوچکی به نشر دیوان کامل غزلیات نظامی باشد .

وجود ابیات وغزلیاتی که دراین نسخه با نسخ دیگر مشترك است دلیل اصالت این غزلیات میباشد . امااز این دلیل میتوان صرف نظر کرد ، چه‌خود غزل ها در اثر کمال صوری وعلو مقام معنویشان فقط بیك استاد بزرك مثل نظامی ممکنست نسبت داده شود . تمام صفات کامل وعالی که مشخص استادی غیر قابل درك نظامی در سرودن خمسه نظامی میباشد ، دراین مورد نیز کاملا به ثبوت میرسد . صنایع باروح معنوی وصنایع لفظی درهر بیتی بدون کوچکترین اثر تصنع بلکه کاملا طبیعی و آسان بطوریکه مختص یکنفر نابغه است ، در این اشعار نیز دیده میشود . مع هذا باید اقرار کرد که بحوریکه نظامی بکار برده چندان آسان نیست .

این مطلب نیز قابل شك است که تمام اشعار بصورت کامل در دست‌ما افتاده باشد . مثلا غزل ۱ فقط دارای ٤ بیت است .

درغزلهای ۳ (۱) و٤ و٥ و۷ و ۹ و۱۳ تخلص شاعر ذکرنشده است . به‌غزل نمره ۲۲ مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ٦۳۹ س ۱ و بمتابعت آن مجله‌ارمغان

---

۱ -- مقطع غزل سوم در مجله ارمغان دیده میشود وبی شك اصیل است

ج پنجم ص ۳۱۹ یك بیت اضافه کرده که بنظر من اصیل نیست .

جدول ذیل بحور غزلیات را نشان میدهد

بحور ساده :

غزل ٦ و ۱۰ و ١٤ : بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف (مفعول مفاعلن فعولن) . در دومورد (غ ٦ ب ٥ر۱ و غ ۱۰ ب ۲ر۱ بجای مفعول مفاعلن گفته شده است مفعولن فاعلن که بنابراین بحر هزج مسدس اخرم اشتر محذوف میشود واینرا علمای عروض تاآنجاکه من سراغ دارم ضبط نکرده‌اند.

غ ٥ و ۱۷ : بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات)

غ ۷ و ۲٥ : بحر رمل مثمن محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)

غ ۲۰ : بحر رمل مثمن مخبون مقصور (فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان) .

غ ۱۳ : بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور (مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل) .

بحور متناوب دو نوبه‌ای :

(الف) غزل ۱ و٤ و۱۹ : بحر رمل مثمن، یك رکن مشکول دیگری سالم (فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن) باسببهای متوسط : غ ۱ ب ۲ر۱ و ٤ر۱ .

غ ۱۲ و ۲۳ : بحر منسرح مثمن مطوی موقوف (مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان) باسببهای متوسط : ۱۲ ، ۳ر۱ و ٤ر۲ و ٥ر۱ ؛ ۲۳ ، ۳ر۲ و ٥ ر۲ و ۹ر۲.در دومورد (غ ۲۳ ب ۲ر۱ وب۳ر۱) تقطیع شعر بجای مفتعلن فاعلن برمفعولن فاعلن میشود .

(ب) غ ۱۸ و ۲۱ : بحر هزج مثمن سالم (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) .

غ ۹ و ۱۱ . بحر هزج مثمن اخرب (مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن)

غ ۲ و ۲۲ : بحر مجتث مثمن مخبون (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن) .

غ ۳ و ٢٤ : بحر رجز مثمن سالم (مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن) ·

با تجزیه (تسمیط) (۱)

(ج ؟) غ ۸ و۱٥و۱٦ : بحر رجز مثمن مخبون مطوی (مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن) با سببهای متوسط : ۸ ، ٤ر۱ (؟) و۱٥ ، ١٦ر۱(؟)

---

(۱) مثال دیگر تجزیه (تسمیط) در بیت ۳ غزل ۱٥ .

قصب و ماه در ۲،۲۰ ودست ـ زلف در ۹، ٤ و ۱۲ ، ۳ در همین حکم است .

از امثله بسیار صنایع دیگر فقط باین چند جناس لفظی باروح اکتفا میکنم :

غ ۵ ب ۲ : شارع بمعنای راه (شرع!) ـ قضا

غ ۳،۵ : وا کران (با کران ، به کران)ـ دردا وحسرتا

غ ۷ ۲ : سمع ـ سرسری

۱٤ ، ۲ : یك ؛ دو ؛ بوسه

۵،۱۸ : نسیم ، مشکین ، معنبر، بوی، عنبر ـ می بینی(بینی = انف !)

صنعت التزام نیز یکی از مؤثرترین صنایع نظامی بشمار میرود . از هفت پیکر میتوانم دراین مورد بیت های بسیار زیبای فصل ۵۲ ب ۲ ـ ۹ (گنبد) وفصل۱ ب ۵۲ تا ۵٤ (غرض) وفصل ۳ ب ۶۲ـ۶۷ و ۶۹ ـ ۷۰ (جهت)را مثل بیاورم. ازغزلهای آتی بیت ۱ ـ ۳ غزل ۱۶ «عشق» مثل خوبی است .

در مقابل همین یك مثل میتوان درغزلیات نظامی امثال دیگری آورد که تکرار یك اصطلاح را دریك بیت نشان می‌دهد . مابین ردالعجز علی‌الصدر غ ۲،۱ و۳،۱ و۳،٤ و ۷،۶و۵،۱۳ وتعطف ۲،۱ـ ۳ (کن ـنکنند) و ۳،۲ و۶،۲۳ وتشابه الاطراف ۲،۱۱ و۵،۱۵و۵،۱۷ برحسب موقع‌فرق گذاشته‌میشود . ردالعجزعلی‌الصدر باتضاد درهر دومصرع بیت۲ غزل ۲جمع‌شده‌است. غزل۱۷ بطرزمؤثری باتکرار مصرع اول مطلع ختم میشود (ردالمطلع) .

اگر در غزلهای آتی صنعت سؤال وجواب کمتر از ٤ مرتبه دیده نمیشود (۳،۱٤ ؛۵،۲۰ ؛۹،۲۳ ؛۵،۲٤) همین موضوع چنانکه بر حسب ظاهر نیز مشاهده شود ، دلیل خوبی برعلاقه شاعر باین صنعت است . امادلیل عمیق‌ترآن شمه‌ای ازروح وفکر نظامی را حکایت میکند . یك مثل بسیار جاذب وگیرنده که در نتیجه این صنعت خود اشعار جاندار و مهیج میشوند ابیات ۱۵۳تا۱۵۶ فصل۳۸ هفت پیکر است .

البته تمام آنچه تابحال ذکر شد شمه‌ای از لطافت های مستتر در این

غزلیات است ومقصود نگارنده جلب توجه خواننده باین کمال صنعتی نظامی است . مخصوصاً باید درنظر داشت که نظامی نه فقط درغزلیاتش بلکه درخمسه نیز ازاین صنایع لطیف استفاده می کند ومجموعه آنها تاحدیکه ما اطلاع داریم بیش از ۵۰ هزار بیت بوده اند . جای تعجب است ، چه قوه بیان وچه قوه تصنیفی ین مرد داشته ، بطوریکه هیچکس بپای او نمیرسد . طبیعی است که باداشتن اینهمه ثار شاعر نمیتوانسته است سرهر بیتی مدت زیادی وقت صرف کند تاآنرا از حاظ صنعتی تحت مذاقه قرار دهد وباید در نظرداشت که اشعار نظامی همه از لطافت وپراز اصطلاحات سنجیده ودارای مضامین بسیار دقیق هستند .

درضمن معلوم می‌شود که مضمون اشعار زورکی بوجود نیامده ؛ بلکه مانطوریکه شاعر در کمال صوری اشعار استادی بخرج داده ، از حیث معنی بکمال رسیده است . مثل اینکه ارتباط این دو موضوع با یکدیگر امر املا طبیعی بوده است . این یك بر تأثیر آن دگر می‌افزاید . اثری بااین کیفیت الاین کمیت فقط اززیردست یك نابغه بزرك باید بیرون آید .

اکنون باید توجهی به محتویات غزلها کرد .

به نواهای پراز هواوهوس نظامی هر کس که داستانهای اورا خوانده برده‌است . ادیب سخن سنج آقای وحید دستگردی قبلا متوجه این مطلب شده میشه‌ازخود می‌پرسیدند که چگونه ممکن‌است کسی‌داستانی ماننده خسروو شیرین یسد بدون اینکه خود او دراین عوالم سیر کرده بوده باشد . ایشان آنوقت . عشق نظامی به کنیزك قبچاقی که حاکم دربند باو هدیه کرده بود (ارمغان ٤ ص ۱۱۰ و ج ٦ ص ۱۹٤) افتاده بودند وباشتباه هم نرفته‌اند . همین تفکر از مطالعه قصه‌های عاشقانه هفت‌پیکر بانسان دست میدهد . انسان احساس کند که اینها تصورات واوهام نیست ، بلکه احساسات راستی است که از شاعر تراوش می کند . باتوجه باین مطالب بنظر می‌آید که غزلیات نظامی روی همین نظر ساخته شده باشد . درواقع من یقین دارم که در این د صحبت ازفصاحت بیان ولذت ازصورت ظاهر زیبای ابیات نیست ؛ بلکه

سخن ازمقامات عاشقانه و احساسات حقیقی است . خود نظامی میفرماید«غ۱۱ب۲» :

دل باتو درآمیزم کامیختهٔ باجان جانی دگرم باید تا یار دگر گیرم

معهذا موضوع عشق درداستانهای بزمی تاحدی باوضعیت عشق درغزلیات فرق دارد. حالاتیکه در یك افسانه ویا دریك قصه پیش می آید وحتی موضوع اساسی آن بشمار میرود درزندگانی عمومی بندرت بهآدم برخورد میکند. مخصوصاً بااوضاع اجتماعی وتمدنی مشرق زمین. درآن موارد دراثر حجب و منع و پرهیز و اشکالات دیگر واقعا عاشق ممکن است گرفتار وضع سختی شود در صورتیکه درواقع تمام این مراتب استثنائی بشمار میرود. مختصر آنکهراه عشق دراینگونه افسانه ها با آنطوریکه درواقع هست تفاوت دارد.

باوجود این - همین مطلبرا درباره شاعرمان بکار بریم - غزلیات نظامی کاملا نظیر فصلهای عاشقانهٔ داستانهای اواست. البته میتوان مشکلترین اوضاع واحوال عاشقانه غزلیاترا تعبیر بمعنی عرفانی کرد. ولی این نتیجه گیری علل آن را کشف نمیکند. مثلا تفکرات راجع بخدا و توحید وموضوعات مذهبی کاملا آهنگهای دیگری دارند. دراین موارد نیز داستانهای نظامی مطالب عمیقی را بما میفهماند. بابودن این همه اختلافات ظاهراً بایستی که قوه تصنیف وخلق معانی که عشاق را درداستان ها وخود شاعر را در غزلیات گرفتار واسیر می کند؛ دارای یك زمینه اساسی باشد علم روان شناسی جدید باین زمینه اساسی خوب پی برده است و قدما نیز با آن آشنا بودهاند : العشق المجازی قنطرة العشق الحقیقی.

هرقدر تأثیر عشق شهوانی عمیقتر باشد. بهمان اندازه امواج آرزومندی وطلب جاودانی درمورد اشخاصی که طبع لطیف دارند، شدید تراست. این عشق بدون آن عشق غیر ممکن است. منتهی باید قبلا متوجه این روحانیت شده باشد. اما درمقابل هم اولیرا نباید باعیاشی وافراط درآن اشتباه کرد.

بدبختانه اطلاعات ما راجع بزندگانی خود شاعر بسیار ناقص است. اما همانقدرهم که میدانیم باآنچه درفوق ذکر شد وفق دارد: شاعر ما مردی است گوشه نشین که آتش عشق کنیزك قبچاقی اورا میسوزاند. فرق نمی کندخواه

دراین مورد وخواه درموارد دیگر افسانه‌ها وقصه‌های عاشقانه پرازمطلب وعشق میسراید . ازطرف دیگر عرفان بروح لطیف و مایل به‌تفکر و تعمق او جان تازه می‌بخشد . از این دوسرچشمه غزلیات اوآب می‌خورد . دراینصورت اگر بخواهیم عرفان وعشق را ازهم جدا کنیم بجائی نمیرسیم ، زیرا که هر دوآنها منتهی بیك نقطه واحدی می‌شوند که هم‌میسوزانند وهم مانند داستانهای اوحقیقت هستند . نفوذ متقابله احساسات عاشقانه وحسرت درپی آن‌مقام جاودانی مارامتوجه آن دره عمیقی میکند که « من » را از «تو» جدا میکند ، ما پی میبریم به ظلم «تو» وبه زجرهای «من» ومی بینیم که چگونه «تو» فعال مایشاء است و چگونه «من» به‌تسلیم ورضا تن‌درداده و چگونه درموقع نزدیکی مابین «من» و «تو» سرود فاتحانه عشق سروده میشود . البته میشود این مطلب را در باره هرشاعر عرفانی نیز صادق دانست، اماخاصیت نظامی نابغه بودن اوست که بهیچوجه قابل کشف وتحقیق نیست .

البته‌درهرمورد آنچه عشق نامیده میشود واقعاً عشق نیست ، هماطوریکه شراب هم لازم نیست همیشه شراب باشد .

مگر خود نظامی درشرفنامه نمیگوید :

نه پنداری ای‌خضر پیروز پی | که ازمی مرا هست مقصود می
بیا ساقی ازسر بنه خواب را | می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چوآب زلال آمدست | بهر مذهبی او حلال آمدست
وگرنه بایزد که تا بوده‌ام | به می دامن لب نیالوده ام
گرازمی‌شدم هرگزآلوده کام | حلال خدا بر نظامی حرام

راجع به‌معنای مجازی شراب درعرفان دیگر درازگوئی‌را روا نمیدانم اما نباید فراموش کرد که هم عشق وهم شراب وهم سایر چیزهای نظیر آن می‌تواند مظاهرتشبیهی باشد . تشبیهی که درباطن باعرفان فرق کلی دارد، وقتیکه علائم مشخصه‌ای به‌آن اشاره نکند ، ظاهراً همان عرفان وعشق‌است . درغزلیات ازنوع دیگر نیز ازهمین مظاهر استفاده شده‌است ، فقط برای آنکه وضعیت

روحی شاعررا بطرز پنهانی مجسم کند . حقیقت را بی‌پرده گفتن ، وخودرا بدون حجاب نمایاندن بمذاق ایرانی یاناشی ازناهنرمندی ویاازبی‌ادبی‌است .

یك مطلب مهم دیگررا نیز درباره غزلیات نظامی باید در نظر گرفت . مطالب غزلیات نظامی‌حتی درمواردی که‌وجود ردیف مستلزم وحدت موضوع نباشد (۳و۱۸،۲۵) مثلا از غزلیات حافظ جامع تر وبیشتر دارای وحدت‌موضوع است ، بطوریکه میتوانیم بآنها عنوانهای مشخصی بدهیم ؛ من عنوانهای آنرا بدینطریق مرتب میکردم .

۱ — الف

۱ : حاجت عشق ؛ بندگی

۳ : فقط ساعتی !

۱۱ : من ازتو نمی‌توانم گذشت

۱۸ : مرا چنین‌باید (بامقطع گیرندهٔ آن)

۱ — ب

۲ : تو ومن

۸ : قدرت تو

۹ : دربند تو

۱ — ج

٤ : غم عشق

۲۱ : لذت درد

۲۲ : گرم شکسته بخوانی چرا شکسته نباشم

۱۵ : ستمگری معشوق

۱٦ : عذاب عشق

٦ : نا امیدی

۱ — د

۱۷ : روی تو دیده‌ام

۲٤ : آمد چراغ جان من

۲۵ : شب وصال

۲ — الف

۱۳ : حسد و بغض

۵ : عمر در گذشت

۱۰ : وقت آن رسیدست (شاید ازدورهٔ پیری باشد)

۲ — ب

۱۲ : غزل خطاب به اخستان

۱٤ : غزل خطاب به قزل ارسلان

۱۹ : ناراضی ، خطاب به‌اخستان

۲۰ : یك رؤیای زیبا ، خطاب به‌شروانشاه

۱ — ج

۲۳ : دلبر ترسا

۲ — ج

۷ : نهان کار .

برای کشف مطالبی راجع بشرح زندگانی نظامی غزلیات دسته دوم مناسب است . مقصود از اخستان (اختسان) غ ۵،۱۲و٦،۱۹ وشروانشاه غ ۷،۲۰همان خاقان کبیر ابوالمظفر جلال الدین اخستان‌ابن منوچهر معروف بشروانشاه کبیر پادشاه معروف شروان‌وقسمتی ازآذربایجان‌است که ممدوح عمدهٔ حکیم خاقانی شروانی است (سعید نفیسی در مجله ارمغان ج ۵ ص ۱۰٦ وص ۲۷۱ وبعد ؛ دولتشاه چاپ برون ص۷۰ـ۷۱). دوره حکومت او بطور یقین معلوم‌نیست شاید از٥٦٤ تا۷ار۵۹۰باشد، رجوع‌شود به‌سخن وسخنوران‌تألیف بدیع‌الزمان بشرویه‌ای خراسانی‌جلد اول بخش‌دوم ص۳۳۲ .

این امیررا که لیلی ومجنون باو تقدیم شده نظامی‌در غ ۵،۱۲ «صاحب دیوان من» میخواند .

ممدوح دیگر او قزل‌ارسلان ایلدیگزازاتابکان آذربایجان‌است (۵۸۲تا۵۸۷) که‌اسم او درخسرو وشیرین نیز ذکر شده‌است . (سعیدنفیسی درمجله‌ارمغان ج۵ص۱۷۵ وبدیع‌الزمان همان کتاب ص۱۹۷) .

ازاشاره به‌اخستان (اختسان) ازلحاظ طول مدت حکومت این امیر که موقع آن نیز کاملا معلوم‌نیست، نمیتوان فهمید که غزل مربوط به‌آن‌درچه سالی بوجود آمده‌است. شاید بتوان حدس زد که غزل نمرهٔ ۱۲ که در آن از «صاحب دیوان من» ذکری رفته است درنیمه دوم زندگانی نظامی سروده شده‌است.

ازاشاره به قزل ارسلان بیشتر ازاین‌هم میتوان استنباط کرد. مطابق آن موقعیکه شاعر این غزل ۱۴ را سروده‌است تقریباً ۵۰ سال داشته است.

بنا براشاره در بیت ۸ غ۲۳ این غزل پس ازچهل سالگی سروده شده‌است.

غزلهای ۵ و ۱۰ (؟) نیز در دوره پیری سروده شده اند.

درغزل۲۲ ب ۱ نظامی‌میگوید: مرا نماند جوانی: بیت٤ همین غزل که درآن میگوید: گرم شکسته بخوانی چرا شکسته نباشم، با‌مطالب فوق الذکر وفق میکنند.

ازبیت ٤ غزل ۷ شاید چنین استنباط شود که این غزل در قدیمترین دوره‌های زندگانی شاعر سروده شده‌است،

باوجود گوشه نشینی که‌نظامی اختیار کرده‌بود ظاهراً مصیبت‌های‌زندگانی ازنظامی بکلی دست برنداشته بودند. مثلا درغزل ۱۳ ب۳ بر«این بی‌خبران» خشمگین‌است. تمام غزل ۲۱را باید بمنزله انعکاسی ازناملایمات دنیا دانست.

راجع به‌اوضاع دیگر روحی او مجدداً به‌جدول فوق اشاره میکنم.

ذیلا ۲۵ غزل جنگ ایاصوفیه‌را بنظر خوانندگان رسانده وامیدوارم ولو مختصرهم باشد به‌توسعه اطلاعات درباره غزلیات نظامی کمکی کرده باشم.

غزلیات (۱)

— ۱ —

صنما بچشم شوخت که‌شبی‌هوای ماکن دل دردمند مارا بوصال خود دوا کن
همه حاجت‌من اینست که‌ببوسمت بخلوت بدوزلف عنبرینت همه حاجتم روا کن

(۱) مقصود از نسخه بدل درصورتی که اشاره بمأخذی نشده باشد اقتباس از ارمغان «مغ» است

نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی تو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن
چو ببندگی کمر بست صنما ترا نظامی بدر نخاس خانه بغلامیش رها کن

(۱،۲) یا : ببوسیم؟ نسخه : ببوسهٔ

— ۲ —

غرامتست وغرامت شبی که بی تو گذارم ندامتست وندامت دمی که بی تو برآرم
بنا گزیری وصلت که نیست بی تو گزیرم بهبی قراری زلفت که نیست بی تو قرارم
طلب کنم چو تویی را من این خیال نورزم طلب کنی چو منی را من این امید ندارم
بنزد من تو بزرگی منم که پیش تو خردم بپیش من تو عزیزی منم که پیش تو خوارم
نه چشم آنکه ببینم نه بخت آنکه بیابم نه پای آنکه بپویم نه دست آنکه بزارم
تو فارغی ز نظامی منم که در طلب تو بروز طالع گیرم بشب ستاره شمارم

مراجعه بهمغ ۴۵۹،۵ . ترتیب ابیات در مغ این طور است . ۱،۲،۵،۳،۶ (بیت ٤ افتاده) .

(۱) مغ درهردوبیت (و) را ندارد (۲،۲) زلفت : هجرت (۱،۳) من . نورزم : تو این ثواب چه دانی (مراجعه بغزل ٤ بیت ۲،۲) (۱،۵) بیابی (۲،۵) بیابم ؛ بزارم : نسخه ، مغ برارم (۱،٦) طلب : هوس.

— ۳ —

شب بیگهست ای ماه من مهمان من شو ساعتی همخانهٔ عشق توم همخان من شو ساعتی
ای چشمهٔ حیوان لقب وی زندگانی را سبب چون جام آوردی بلب جانان من شو ساعتی
از بهر من در کین مشو شادیم را غمگین مشو درخون من چندین مشو در جان من شو ساعتی
بنگر بروی زرد من وز سینه بنشان گرد من تا چند باشی درد من درمان من شو ساعتی
تا کی چو آتش تافتن برمن سفال انداختن در بزم شادی ساختن ریحان من شو ساعتی
ای چتر مه گیسوی تو طغرای مسکین موی تو ای من غلام روی تو سلطان من شو ساعتی

مراجعه بهمغ ۳،۵ر۲٤۲ (ابیات ٥و٦ آنجا ساقط) .

(۲،۱) همخان . مهمان (۱،۲) لقب : ابت ؛ وی : ای (۲،۲) جام : خاتم (۱،۳) بهر: درد ؛ شادیم را : درشادیم (۱،٤) بنشان زسینه گرد

مغ مقطع‌را می افزاید :

ای سوسن ومروت بهم سر سبز چون باغ ارم
بستان نظامی را ز غم بستان من شو ساعتی

— ٤ —

غم توخجسته بادا که غمیست جاودانی ندهم غمی چنین را بهزار شادمانی
غم اوزخرمی به تو درین سخن چه گویی زدنش بهازنوازش تودرین زبان چه‌دانی
منم آنکه خدمت تو کنم و نمی‌توانم تویی آنکه چارهٔ من نکنی و می‌توانی
بزبان حال گفتی که بخواه وصل ازمن بچه اعتماد خواهم بکدام زندگانی
دل من کجا پذیرد عوض تودیگری‌را دگری بتو نماند تو بدیگری نمانی

(۱،۲) او . نسخه رو (۲،۲) چه دانی . نسخه بدانی . مراجعه بحاشیه بربیت ۱،۳ غزل ۲ .

— ٥ —

درآرزوی وصل توکارم بجان رسید تیغ غم فراق‌تو تا استخوان رسید
بر شارع قضای تودل شد رباط غم یك کاروان گذشت‌ودگر کاروان‌رسید
کشتی عمر ما همه ازموج روزگار درداوحسرتا که تهی‌وا کران رسید
مرغی که‌شد زدام کی آید دگر بدام عمری که‌در گذشت دروکی‌توان‌رسید
ما قیمت وصال ندانسته ایم از آنك این دولت وصال بما ناگهان رسید

— ٦ —

بشتاب که بی تو می بمیرم دریاب که‌نیست دست گیرم
خون گشت دلم زهجرفریاد ای وصل بدست غم اسیرم
چون مطربی‌است شیوهٔ تو دیوانه برای بم وزیرم
ازوسمه کمان ابروی خود تا گوش مکش بزن بتیرم
جان‌می‌خواهی بهبیشت آرم دانی نبود ز تو گزیرم
گرفایده نیست حاصل‌ازتو زین بیش مدار درزحیرم
جان کرد نثار تو نظامی بپذیر که منتی پذیرم

— ۷ —

درخرابات آی گر درسرنداری‌داوری باحریفان نرد باز وبادهٔ خور درکافری

کافری اسلام باشد گر نجویی عیب باز ‌‌ ‌ این سخن کی گنجد اندر سمع مردسرسری
تاتو باشی او نباشد رنج خود ضایع مکن ‌ ‌ هر کجا خود را ببینی همچو حاقه بردری
در گذر از گفت و گوی و بر شکن از جست و جوی ‌ ‌ تا دمی در صحبت مردان ز جانان برخوری
این جهان و آن جهان اسمست و تو موقوف آن ‌ ‌ چون ز هر دو بر گذشتی عاشقان را سروری

— ۸ —

طرهٔ مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت ‌ ‌ غمزهٔ جورجوی تو رسم ستمگری گرفت
هر که بدید روی تو بست میان بندگی ‌ ‌ بهر گشاد جان خود نزد تو چاکری گرفت
دردم صبحدم همی فاتحه بر تو می دمم ‌ ‌ گر بلد چشم چشم بد باتو دغاگری گرفت
باتر و خشك من بساز گرچه نه در خور توم ‌ ‌ خشك مباد کز غمت دیدهٔ من تری گرفت
داو نخست با تو جان کم زدم و بباختم ‌ ‌ بیش دغا مباز چون عشق تو داوری گرفت
عیسی دیگری بجان لعل تو معجزه نمود ‌ ‌ همچو نظامیت بسی پیش تو رهبری گرفت

مراجعه به مغ ٤ , ٥١٢

(۲،۱) نسخه: غمر ؛ حورجوی : سحرساز (۱،۲) میان : کمر (۲،۲) نسخه : کسای ؛ مغ: گشای کارجان (۱،۳) در دم صبح صدق دم فاتحه یاد میدهی (۲،۳) کز پی زخم چشم بد (۱،٤) ارچه . اگر مطابق تصور امروزهٔ شعرای فارسی زبان بخواهیم باین وزن نگاه کنیم شاید اینجا «ارچه» بهتر باشد . اما نمیدانیم قدما این طور ملاحظه ها میکردند یا خیر . (۱،٥) داو : کار ؛ و بیافتم (۲،٥) پیش برای جان من (۱،٦) عشق بجان دیگری لعل (۲،٦) همچو نظام گنجه پیش تو چاکری .

— ۹ —

عاشق شده ام بر تو تدبیر چه فرمایی ‌ ‌ از روی صلاح آیم یا از ره رسوایی
تا جان و دلم باشد چون جان و دلت جویم ‌ ‌ یا من بکنار افتم یا تو بمیان آیی
در دوستیت شهری گشتند مرا دشمن ‌ ‌ بر من که کند رحمت گر هم تو نبخشایی
هرجا که ترا بینم دست من و زلف تو ‌ ‌ دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی
زین سان که منم بی تو دور از تو مبادا کس ‌ ‌ نه دست رسی بر تو نه بی تو شکیبایی

(۲،٥) نسخه : تو و نه .

— ۱۰ —

کارم زغمت بجان رسیدست فریاد بر آسمان رسیدست
نگذارم ناختنی ز دستت چون کارد باستخوان رسیدست
عشق تو درین جهان چه پوشم کاوازه بدان جهان رسیدست
جانم زپی تو رخت بر بست بی آنك بکاروان رسیدست
گفتی برت آیم ای نظامی بشتاب که وقت آن رسیدست

— ۱۱ —

تدبیر کنم هر شب تا دل زتو بر گیرم چون روز بر آرد سر مهر تو زسر گیرم
دل با تو در آمیزم کامیختهٔ با جان جانی دگرم باید تا یار دگر گیرم
ای من شده قربانت ، چون عید مبارك شد فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم
باچون توسوار از من شمشیر زنی ناید گر غاشیه فرمایی برتارك سر گیرم
در بزم نثار تو نزلی چو منی باید تا گوهر اشکم را در حقهٔ زر گیرم
بردار زراه دل این رسم جگر خواری گر نه همه راهت را در خون جگر گیرم
آبی که جگر دارد ریزم زره دیده تا گرد نظامی راازراه تو بر گیرم

ازاین غزل آتشکده (تش) ومطابق باآن مغ ۵ ، ۳۱۹ (غزل ناتمام) فقط بیت اول و دوم را دارند .
(۱،۲) تش ، مغ : برآویزم ؛ مغ: کاویخته (۲،۲) تش ، مغ : جان؛ مغ: دیگرم: تش، مغ: تادل زتو بر گیرم (۱،۳) شد بفتح اول خوانده شود مخفف «شود» (۱،۷) نسخه : زم

— ۱۲ —

ای گل خندان من سرو خرامان من من همه زان توم گر تو نهٔ زان من
دل بتو مشغول شد جان بتو تسلیم گشت هرچه که خواهی بکن بر دل و بر جان من
باز ندارم بتیغ دست من از زلف تو تا نشود دست تو بند گریبان من
سوختم از تشنگی نزد تو زان می دوم کان لب چون نوش هست چشمهٔ حیوان من
سوی نظامی خرام تا بتو سر بر کنند تاج ملوك اخستان صاحب دیوان من

— ۱۳ —

مشتاق جمال توم ای دوست کجایی من بندهٔ ترا ام تو خداوند کرایی

بر روی ولب تو دو گوا چشم تو دارم داور که شود هم تو که خصمی و گوایی
رویی که نخواهم که تو در آینه بینی زنهار که این بی خبران رانمایی
مشکی تو صبا محرم راز تو نباشد در راه صبا زلف نبینم که گشایی
آبی که جگر تر کند از کوی تو آید دایم زده باشد ره توچون تودرآیی

— ۱٤ —

جانا همه آیت نکویی درشان توآمدست گویی
بنواز مرا بیك دو بوسه کین است زکوة خوب رویی
گفتم که دلم کجاست او گفت آنجا که نیابی ار بجویی
ریزم ز شفاعت آب چشمی تا دست بخون من نشویی
با تو بچه دل زید نظامی گر نیك دلی و نیك خویی
گر پرسدت از نوازش او باشاه قزل چه نکته گویی

— ۱۵ —

باز بچشم عاشقان شیر شکار می کند شیر دلان عشق را بی دل ویار میکند
تیر مژه بشست خم بر کند و نمی زند طرفه نگر که بردلم نازده کار میکند
روی بتی بدیده ام خرقه ازان دریده ام بادهٔ ناچشیده ام تاچه خمار میکند
چون که وفاطلب کنم از دل آهنین او بر من آبگینه دل سنك چه کار میکند
من همه روز می کنم یادشب وصال او او همه شب بخون من روزشمار میکند
صحبت وی نظامیا، گرچه بسی ستمگرست هر که گلی طلب کند صحبت خار میکند

(۱،٦) مراجعه بحاشیه بربیت ۱،٤ غزل ۸ . نسخه : نظامی است گرچه
(۲،٦) نسخه: گرچه نصیب گل کند (گل در بالای سطر الحاق شده) . در ضمن طبع فقط برای تصحیح این بیت نگارنده بچهار نسخه دیوان نظامی که برای آقای وحید ازهندوستان نسخه برداشته شده مراجعه کردم صورت بیت در همهٔ آنها یك جور وساختگی است . تنها استفادهٔ که شد تبدیل «نظامی است» به «نظامیا» واقتباس «هر که گلی» است .

— ۱٦ —

باز بنای توبه را عشق خراب میکند روزه گشای عشق را از می ناب میکند

زد بدلم درآتشی عشق بتی که نام او / زهره وآفتاب‌را زهره‌چو آب‌میکند
گرچه رسد بهردلی آتش عشق بس ببین / تازه نمك تراز دلم هیچ کباب میکند؟
چشم توم بغمزه گفت آن توم توصبر کن / من بخدا که صابرم عمرشتاب میکند
گرهمه چشم آهویی صید بکام اوشود / آهوی‌چشم‌او مراصید بخواب‌میکند
گر کنندم عقوبتی مصلحتست گو بکن / زانك زپیش‌راندم به که‌عذاب‌میکند
گرچه خطا بودخطا کشتن چون نظامیی / عاشق‌اوست گو بکش نیك‌صواب‌میکند

مراجعه به مغ ۱۲۷،۵. ترتیب ابیات درمغ این‌طور است : ۱_۴،۶،۵،۷ . (۲،۱) عشق را : عاشقان (۱،۲) بدل من آتشی ؛ بتی : کسی . (۳،۱) عشق او ولی (۲،۳) بانمك او دل مرا بین چو کباب . (۱،۴) نسخه: گفت من توم وتو ؛ مغ : گفت بغمزه چشم اودورهٔ صبر پیش گیر . (۲،۴) عمر:عشق(۱،۵) صید به خواب میشود (۱،٦) مصلحتی است . (۲،٦) نسخه : راندن که عذاب ؛ مغ : راندم بسکه عذاب (۲،۷) نیك : سخت .

— ۱۷ —

روزم مبارکست که روی تو دیده ام / بختم موافقست که بویت شنیده ام
شکر خدای میکنم ای نور چشم من / کامروز بر جمال تو افتاد دیده ام
تریاك وصل راکه دوعالم بهای اوست / من دانمش که زهرفراقت چشیده‌ام
آنها که دیده اند جمالت بیك نظر / منعم نمی کنند که مهرت گزیده ام
من کی برون کنم‌زدل ای‌دوست مهر تو / مهری که دربرابر جان پروریده ام
تا جان ببوی وصل‌تو‌ای‌دوست‌شاد گشت / پیراهن غمت را از بر دریده ام
می گوید این حدیث نظامی زسوز دل / روزی مبارکست که روی تودیده‌ام

(۲،٦) نسخه : غمت زشادی دربر

— ۱۸ —

زهی خوبی‌بنامیزد مرا دلبر چنین بایـد / چراغی بس‌شب‌افروزی‌مرا گوهر‌چنین‌باید
لب‌و‌خال‌جهانسوزت‌چوعود‌وشکر‌ندایجان / زهی‌عود‌وشکر‌سوزان‌مرا مجمرچنین‌باید
نمك‌راچاشنی‌باشدولی‌شیرین‌نخواهد شد / تو بس‌شیرین نمکدانی مراشکرچنین‌باید

دوعالم را بیاد تو بیك ساغر در آشامم چو تو ساقی شوی پیشم مرا ساغر چنین باید
نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را چه خوش و بهست می بینی مرا عنبر چنین باید
بخدمتگاری زلفت نظامی را کمر بستم سر زلف تو می گوید مرا چاکر چنین باید

(۲،٤) نسخه: تو ساغر

— ۱۹ —

همه شب برین امیدم که شبیم یار باشی نه من و نه تو گرامشب نه برار قرار باشی
بنوازش دگر کس همه دیدهٔ چو نرگس چو طالع من آید همه غمزه خار باشی
زده لاف دوستداری ز تو باهزار دشمن خجلم کنی ز دشمن تو چه دوستدار باشی
من و یك جهان مخالف تو در موافقت زن ز خلاف کس نترسم چو تو سازگار باشی
تو چه مرغی آخر ای جان بچه چیزت آزمایم نه بدیده صید گردی نه به دل شکار باشی
همه شهر چون نظامی بامید تو ولیکن نرسد جز اخستان را که تو در کنار باشی

— ۲۰ —

دوش مه روی من از مشك نقاب آمده بود کار آشفتهٔ من زو بصواب آمده بود
عرق انگیخته از گل قصب افگنده زماه مگر از بیم رقیبان بشتاب آمده بود
نتوانستم ازو چشم بریدن نفسی گوئی ازچشم من آن درخوشاب آمده بود
دو بدو ما بیکی خفته و آسوده بهم بخت بیدار شده در تك و تاب آمده بود
گفت خواهم شدن از من چه ستانی بگرو گفتمش بوسه که هنگام جواب آمده بود
آتشی در من دلسوخته زد وقت شدن آب چشمی که دران چشمهٔ آب آمده بود
خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه که چو بیدار شدم یار بخواب آمده بود

(۱،٦) زد نسخه: زن

— ۲۱ —

چو من دیرینه یاری را چرا غمخوار میداری زهی صحبت بنامیزد چه نیکو یار میداری
مرا در دردمن بگذار اگر زین درد میپرسی مبر نامم درین تیمار اگر تیمار میداری
ترا من دوست میدارم تو میداری مرا دشمن من از تو فخر میدارم تو از من عار میداری
بهر رنگی که خواهی بود همرنك تو خواهم شد اگر تسبیح میخوانی وگر زنار میداری
گر آسان گیرم این غم راغمی میبایدت آسان وگر دشوار میگیرم زمن دشوار میداری

نظامی درهمه وقتی عزیزخود ترا داند تو معشوقی‌تراشاید که‌اورا خوارمیداری

از این غزل مجمع‌الفصحاء «مج» جلد اول صفحه ۶۳۹ و مطابق با آن مغ ۳۱۹،۵ «غزل ناتمام» فقط بیت اول و چهارم را دارند.

(۱،۱)مج، مغ : یاری‌را بغم (۲،۱)چه : مج ، مغ که (۱،٤)بود:مج مغ شد بهمرنك (۲،٤) نسخه و کر .

— ۲۲ —

من آن‌نیم که‌تودیدی تو آنی‌و به ازانی ترا فزود جمال و مرا نماند جوانی
تویی خلیل و من آتش‌چرانمیرم پیشت من ار بمیرم شاید تو بایدم که بمانی
بمردمی نه بفرمان رعایت دل ما کن نگویمت بچه غایت بدان‌قدر که توانی
گرم شکسته بخوانی چرا شکسته نباشم تن‌این‌چنین که‌تودیدی دل‌آنچنان که تودانی
کمر ببندد پیشت نظامی از سرخدمت که باوجودتوخواهد سعادت دوجهانی

ازاین غزل مج جلد اول صفحه ۶۳۸ ومطابق باآن مغ ۳۱۹،۵ فقط بیت اول را دارند .

(۱،۱) مج، مغ: تو آن نه به (۲،۱) مج، مغ: فزوده ؛ نمانده

مج و مغ اضافه دارند:

مگر زچون تو بهاری لطیفهٔ بپذیرد که هرچه بود بباغم ببرد بادخزانی

— ۲۳ —

دلبر ترسای من قبلهٔ روحانیست قبله و دیر از کجااین‌چه‌مسلمانیست
بردم سجاده را پیش بت انداختم خدمت‌چون‌من کسی‌هم‌به‌بت‌ارزانیست
رفتم در صبحدم حلقهٔ دیرش زدم داد جوابم‌صلیب کین ره رهبانیست
رخ چوچلیپای او کرد مرابت‌پرست زاهدیم شهره‌شد این‌چه پریشانیست
زخمهٔ ناقوس او زخمهٔ داود شد دیر نگربازچیست ملك سلیمانیست
قبلهٔ من روی او قبلهٔ او آفتاب قبلهٔ رویش نگرتا که چه‌نورانیست
پیش درین دورها برسر خامی بود دیدهٔ من دیر شد خون دلم خانیست
تا بچهل سالگی زاهد پیدا بدم زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست

گفتمش ای جان و دل کعبه چرا دیر شد گفت نظامی خموش گنج بویرانیست

(۲.۲) نسخه : خدمت من چون من کسی. یعنی «من» را کاتب قبلا پیش از «چون» نوشته بود . بعد مجدداً پس از «چون» در بالای سطر اضافه کرده بدون آنکه «من» اول را محو کند .

(۱.۷) شاید بتوان اینطور خواند : برسر خانی . آن وقت معنی چنین میشود که من که از چشم خود دیری واز اشك خود چشمه ای دارم او هم که این روزها بیشتر برسرچشمهٔ دیر میرود ، چرا برسر چشمهٔ دیر من نمیآید.

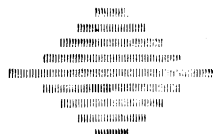
— ۲٤ —

پروانه را گو شمع کش کامد چراغ جان من گل ابر را گو خون گری کامد گل خندان من
امشب من و میدان تو عیدمن وقربان تو کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من
سروست آن بالای او رضوان ندارد پای او او میر و من مولای او من بنده او سلطان من
رخ را چو شمع افروخته پروانه را بر سوخته من تشنه ولب دوخته او چشمهٔ حیوان من
گفتم بمهر ای نازنین شو با نظامی همنشین گفتا که باشم بعد ازین من آن او و آن من

— ۲٥ —

امشب از خفتن چه خیزد عیش خوشتر تا بروز می رسم این خواب را شبهای دیگر تا بروز
گاه بر چشمت نشانم گاه در جانت کشم گاه در دل جای سازم گاه در بر تا بروز
لعبت بادام چشمی شاهد شکر لبی نقل مستان خوش بود بادام و شکر تا بروز
دی ز هجرانت نهادم دست برسر تا بشب امشب از وصلت نهادم تاج برسر تا بروز
با تو جان کردم فدا گفتم که این دست آن تست نقش میزن داو می خوان نرد می بر تا بروز
زلف را چون تو بخم کن بوسه می ده تا بشب تو بهر اچون زلف بشکن باده می خور تا بروز
گوش بر شعر نظامی نه که امشب کار نیست حلقه گوش ترا با حلقهٔ در تا بروز

(۱.۵) نسخه : دستان





یکنمونه ازصنایع مهین استاد مینیاتور کشوری (**میرزا حسین خان بهزاد**) . اصل این تابلو درامریکاست . برای نامه (**هفت پیکر نظامی**) هفت صورت بدست این استاد تهیه خواهد شد

(آثار انجمن نظامی)

عنکبوتی گفت با کرم قزی — رو که چون من نیستی در کار چست
ما دو ـ همکاریم لیکن کار من — در دمی افزون ز کار سال تست
گفت کرم پیله بگذر زین سخن — کش بپایان برد نتوان ازنخست
من بچندین روز اگر تاری تنم — کس در آن هرگز نیارد عیب جست

تو بیکدم می تنی صد تار لیك همچو عهد سفله ناستوار وسست
سودی از بسیار ناستوار نیست کار اندك کرد بایست ودرست

(محمد علی ناصح)

(غزل)

عاشقان پا بسر عقل نه اکنون زده‌اند درازل کوس جنون برسر گردون زده‌اند
نقطه عشق ز فهم حکما بیرون بود لاجرم پای ازاین دایره بیرون زده‌اند
تاکه برمقصدشان راهزنان ره نبرند رهروان نعل‌درین مرحله وارون‌زده‌اند
شمهٔ بوده ز حال دل دیوانه ما آن مثلها که ز شیدائی مجنون زده‌اند
بنده پیر مغانم که گدایان درش پای همت بسر مخزن قارون زده اند
هر کسی‌هست خبردار ز گمراهی دل لیك آگه نه که‌راه‌دل‌اوچون زده‌اند
داوری بر در قانون جزا باید برد که نکویان‌ره دلها بچه قانون زده‌اند
کشور آبادزداداست وزبیداد خراب رقم این نکته بدیهیم فریدون زده‌اند
نوبهاراست و گل ولاله پی عشوه گری بارگه در چمن وخیمه بهامون زده‌اند
ایخوش آنان که درین فصل بصحرا وچمن از کف لاله رخان باده گلگون زده‌اند
اهل‌دل عمر نبردند بسر بی می لعل وجه می‌ناشده ممکن کم وافزون زده‌اند
ساقی‌ومطرب‌وعبرت شده همدست بهم دوش بر لشگر اندوه شبیخون زده اند

(عبرت مصاحبی)

(غزل)

بسیر باغ چه خوانی دراین بهار مرا گیاه سوخته‌ام با چمن چکار مرا
به بی‌نصیبی من بین دراینچمن که نکرد نوازشی بنگاهی نه گل نه خار مرا
مرا شکایتی از روزگار در دل نیست چونیست چشم امیدی ز روزگار مرا
توراچوخرمن گل‌خواست‌در کناررقیب کسی که‌پارهٔ دل ریخت‌در کنار مرا
بروز تیره خود گریه آیدم که چرا نه روزگار دهد کام دل نه یار مرا
بخنده‌ازبرم‌آن‌سنگدل گذشت‌و گذاشت بگریه های جگر سوز زار زار مرا
امیر از من آزرده جان چه میخواهی
دمی بحال دل خویشتن گذار مرا

(امیرفیروزکوهی)

باره حق‌الزحمه خود اختلافاتی با راهب دیر پیدا کرده و از وی صد فلورن مطالبه می‌نمود برای سه‌دانه ازحبوب لودانم خود که یکی از دواهای سری او بود. اقامه دعوی کرد و محکوم شد، ترک بال نموده به الزاس پناه برد و در شهرسالز بورغ فوت کرد «۱۵۴۱» بنا بمیل خودش اورا در بیمارستان سن سباستین بخاك سپردند. روی مزار او نبشتهٔ بسیار ستایش آمیز میرساند که بیماریهای چاره نا پذیر را مانند قرحه ها و جذام و نقرس واستسقاء و بسیاری از بیماریهای دیگر را او توانسته بود معالجه کند و دارائی خود را بفقراء واگذار کرده بود.

او یك دیوانه بود که مستی عربده میکرد و ازبکار بردن کلمات نوظهور و مستکره خوشش میامد! گاهی هم افکارستم دیدگی داشت! به نفوذسیارات و تأثیر تعویذات و تسخیرات و استعاذه معتقد بود. با همه این همین شخص بزرگترین انقلابرا در طب بعمل آورد که تا آنزمان هرگز رخ نداده بود. او خواست از عادات قدیمه قطع علاقه کند و خود ترجمان طبیعت شود بدون یار و پشتیبان! استقلال فکریرا توصیه می نمودو شخصا نشان داد که لازم نیست نسبت به متنفذین علمی یك احترام و اعتماد کورکورانه داشت. از این لحاظ او پیشقدم باکن میباشد. و باین جهت است که او یکی از بزرگترین قیافه های تاریخ طب است شاید هم برای این بوده باشد که او نیز مانند خیلی اشخاص مبدع و مستقل بسحاری متهم گردید و دیری نگذشت که آثارش در ممالك کاتولیك در ردیف کتب ضاله ممنوع شدند.

واقعاً جالب توجه است که از هنگام این بدعت طبی طرفداران بدعت سائق‌پاراسلسی را پی روی کرده به تکمیل‌علم شیمی خواهند پرداخت. وکاتولیکها چون شیمی را یك‌علم منفور و شیطانی فرض میکردند، بیش از یکقرن آنرا متروك خواهند گذاشت.

پاراسلس یکنفر آلمانی بود وحق ملیت خودرا باواز بلند اعلام می‌نمود که «من ژرمن هستم نه لاتین» او مدعی بود که طبیب آلمانها است مانند

(غزل)

نه‌اشگی تا که‌ره‌ببندد زپیش آن طفل بدخورا — نه‌آهی تا که ازدنبال گیرد دامن اورا
بگل نسبت نشاید دادآن رخسار نیکورا — که‌روی گل ندارد رنك و بوی آن گل رورا
نکورو یا چو آن روی نکو خورا نکو گردان — که‌خوی نیك بخشد زیب دیگر روی نیکورا
نه‌ازشرم است اگر خوی برجبین ماه من بینی — که‌بهر قتل یاران آب داده تیغ ابرورا
مرا بود ازجهان جمعیتی در کنج آسایش — پریشان کرد عالم تا پریشان کرد گیسورا
نیاردتارقیب ازچاره‌جوئی ریختن برسر — زاشك رشك وحسرت کرده‌ام تر خاك آنکورا
بدرمانم چه‌میکوشی وازدارو چه میگوئی — که‌بادردتو دل دشمن بوددرمان ودارورا
کنون کز جوردی از گل تهی شد دامن گلشن — زروی مشکموئی پر گل ترساز مشگورا
به‌بندای مدعی لب از سخن باشعر جان بخشم — که‌با اعجاز موسی نیست قدری سحر و جادورا

ب . معیری

تاریخ طب (۱)

تألیف دکتر مینه — ترجمه دکتر رفیع امین

نهضت اصلاحی (مابعد)

زندگانی پاراسلس مانند آثارش غیر منتظم بود . بعد از مسافرتهای اروپا ، با ادعای شفا دادن امراض علاج ناپذیر مانند جذام ، نقرس . صرع . استسقاء ، بسویس مراجعت وبشهر بال برای معالجه مطبعه‌چی معروف ژان فروبن که مبتلای نقرس بوده ، دعوت شد . (۱۵۲۶) . دیری نگذشت که از طرف بلدیه شهر بال رسماً مأمور تدریس طب بزبان آلمانی گردید . در موقع افتتاح این دروس بود که درمقابل مستمعین و ازبالای منبر خطابه آثار جالینوس وابن سینا را آتش زد . از قدما تنها بقراط نزد وی مورد الطاف بود ؟ حتی به‌تفسیر آثار وی هم اقدام کرد و این کار ذاتاً در آنزمان بسیار معمول بوده . توقف او در بال مختصر شد . شهرت وی یکباره افتاد . ژان فروبن که از معالجه او اول بهبودی یافته بود . دوباره مریض شد و در ۱۵۲۷ در گذشت . بعلاوه در

(۱) مرور شود بمجله ارمغان ۱۳۱۱ شماره ۵-۱۱ و۱۳۱۲ شماره ۱-۱۱ و۱۳۱۳ شماره ۱-۱۰

باره حق‌الزحمه خود اختلافاتی با راهب دیر پیدا کرده و از وی صد فلورن مطالبه می‌نمود برای سه‌دانه ازحبوب لودانم خودکه یکی از دواهای سری‌او بود . اقامه دعوی کرد و محکوم شد ، ترك بال نموده به الزاس پناه برد و در شهرسالز بورغ فوت کرد « ۱۵۴۱ » بنا بمیل خودش اورا در بیمارستان سن سباستین بخاك سپردند . روی مزار او نبشتهٔ بسیار ستایش آمیز میرساند که بیماریهای چاره نا پذیر را مانند قرحه ها و جذام و نقرس واستسقاء و بسیاری از بیماریهای دیگر را او توانسته بود معالجه کند و دارائی خود را بفقراء واگذار کرده بود .

او یك دیوانه بود که‌مستی عربده میکرد و ازبکار بردن کلمات نوظهور و مستکره خوشش میامد ! گاهی هم افکارستم دیدگی داشت ! به نفوذسیارات و تأثیر تعویذات و تسخیرات و استعاذه معتقد بود . با همه این همین شخص بزرگترین انقلابرا در طب بعمل آورد که تا آنزمان هرگز رخ نداده بود . او خواست از عادات قدیمه قطع علاقه کند و خود ترجمان طبیعت شود بدون یار و پشتیبان ! استقلال فکریرا توصیعه می نمودو شخصا نشان داد که لازم نیست نسبت به متنفذین علمی یك احترام و اعتماد کورکورانه داشت .از این لحاظ او پیشقدم باکن میباشد . و باین جهت‌است که او یکی از بزرگترین قیافه های تاریخ طب است شاید هم برای این بوده باشد که او نیز مانند خیلی اشخاص مبدع و مستقل بسحاری متهم‌گردید و دیری نگذشت که آثارش در ممالك‌کاتولیك در ردیف کتب ضاله ممنوع شدند .

واقعاً جالب توجه است که از هنگام این بدعت طبی طرفداران بدعت سائق‌پاراسلسی را پی روی کرده به تکمیل‌علم شیمی خواهند پرداخت . وکاتولیکها چون شیمی را یك‌علم منفور و شیطانی فرض میکردند ، بیش از یکقرن‌آنرا متروك خواهند گذاشت .

پاراسلس یکنفر آلمانی بود وحق ملیت خودرا باواز بلند اعلام می‌نمود که « من ژرمن هستم نه لاتین » او مدعی ود که طبیب آلمانها است مانند

ابن سینا که طبیب عربها بود. او جنون بزرگی نیز داشته است.

در جای دیگر اشاره بگل سرخ کرده وخودرا بان تشبیه می نماید.

مسلم است که او از سرزمین آلمان است و امروز هم تمایل به دواجات شیمیائی و استفادهٔ کلی از آبهای معدنی است که بر اساس طب آلمانی حکمفرما میباشد.

برضد ارتجاع اعتراضات دیگری کم صدا تر از ایتالیا که سر زمین اصول عتیقه است بلند میشوند.

کاردان « ۱۵۴۶ » در مقدمه یکی از کتب خود قابل اعدام میداند مؤلفین طبی پیشین را که چاپ مکمل و جدید آثارشان آنهارا مورد توجه عمومی قرار داده است.

بقراط بیش از اندازه موجز و کهنه است، بعلاوه تاریك ناقص و ناتمام است بك دیثرین چیزی نگفته که در آثار جالینوس نبوده باشد، انسیوس. اوریباز، سلس ملقطینی بیش نیستند عربها آثارجالینوس را تاریك کردهاند. حتی جالینوس که تمام امیدواری کاردان باو بوده، بدون ترتیب مینویسد، مکررات وتناقضات دارد، مطالب ناصحیح پیش میکشد: باید از صافی ایمان او ظنین بود. با همه این درجای دیگر کاردان طبیب پرگامرا دقیقترین دماغهای هفتگانه بشریت می شمارد.

فراکاستور، طرفدار منقولات، بحث میکند و جرئت بحث کردن دارد در اطراف نظریه جالینوس راجع بایام بحرانی و بجای آن نظریه‌خودرا پیشنهاد میکند. بعد هم، چنانکه قدری دورتر خواهیم دید، تشبث میکند برای مغلوب ساختن عقیده جالینوس را در باره تکون تبهای عفنی و تبدیل تعفن بحضور اجسام کوچك نامرئی در اخلاط که او آنهارا تخم سرایت‌ها می نامد.

برانژه دوکارپی منکر ارتباط بین دوبطین قلب است و ورال ثابت میکند که تشریح جالینوس کمتر تشریح انسان است تا تشریح میمون، ذاتاً خود جالینوس در ابتدای کتاب اول تعلیمات تشریحی خود آنرا گفته بوداست.

چون دیگر چیزی نمانده که از پیشینیان یاد گرفته شود، راه بازاست برای تحقیقات تازه و انکشافات و این بالخاصه در قرن بعدی بعمل خواهد آمد. زیرا در زمان پاراسلس و در تمام مدت قرن شانزدهم، همیشه نفوذ جالینوس ـ عرب است که تفرق دارد.

در فرانسه، بویژه، ژان فرنل «۱۵۵۸ ـ ۱۴۹۷» در اثر طبی خود که بیش از شصت سال سرمشق ماند، کلیهٔ این طب جالینوس ـ عرب را بار طب اصلی و نفخه و حرارت ذاتی خلاصه می نماید. از شیمی پاراسلس بسیار دور هستیم. ژان فرنل یك طبیب بزرگی بود، با احتیاط، بیشتر دشمن خون گرفتن. معالج و مبصر خوبی بود، چنانکه کتاب امراض زهروی او از آن گواهی میدهد. در قرن ۱۸ تئوفیل دوبوردئو قضاوت بسیار درستی در باره او خواهد کرد « فرنل یك ژنی خلاق و مخترعیکه اختصاص داشته باشد بفن طبابت نبود؛ ولی او این فن‌را بواسطه بهترین اثریکه دیده شده باشد مزین نمود... او بیش از اندازه مکتبی بود.

در آلمان، لئونارد فوخ «۱۵۶۶ ـ ۱۵۰۰» مانند فرنل در فرانسه، همان عقاید را دراثر طبی خود خلاصه میکند. بعلاوه، علامه بود و مؤلفین پیشین را ترجمه و تفسیر میکند و ژان کورناریوس را به مناسبت ترجمه لاتینی آثار بقراط بباد انتقاد میکشد؛ باین‌ترتیب موجد نزاعی میشود که در آن هجویه های فحش آمیز میان دوعالم رد وبدل میشوند. ازطرف دوك دوورتمبرك دعوت‌شده برای اصلاح دانشگاه و سالیان زیاد در آنجا مشغول تعلیم است. شارل کنت بپاس استحقاق و دانش او ویرا برتبه نجابت ترفیع نمود. این یکی از جالب توجه ترین علمای عصر بود بارقیب خود ژانوس کورناریوس که بافتخارطبابت کردن نایل نگردید.

در ایتالیا، متنفذترین طرفدار جالینوس این‌دوره مونتانوس بود (۱۵۵۰ـ ۱۴۸۸) که درشهر پاوی طبابت میکرد.

میان سرکشها مانند پاراسلس ومنقولیها که ذکرش گذشت، اطبائی میانه

رو جای میگیرند مانند ژان گونتیه و اندرباخ (۱۵۷۴ ـ ۱۴۸۷) که یکنوع جهان گردی بود. درسواحل رودخانه رین متولد شده، متوالیاً دراوترخت ودونتر ومار بورغ و گوسلار ولووین ساکن میشود و در آنجا زبان یونانی یاد میگیرد. بعد بفرانسه میرود ودر آنجا ترجمه های قسمتی از بقراط وجالینوس میکند. درفرانسه باهلنیست لاسکاریس و بوده ارتباط پیدا کرده زبان یونانی تعلیم و طبیب فرانسوای اول میشود. آنوقت تشریح تحصیل میکند ومیرود آنرا درشهر بون تدریس کند. ازآنجا ازطرف پادشاه دانمارك به کوپنهاك دعوت شده بعد بفرانسه مراجعت مینماید. جنگهای مذهبی ویرا بهویتنبرك عودت میدهند. دو باره بفرانسه برگشته ودرشهر متس اقامت میکند وبا انوس‌فوئس مربوط میشود به استرازبورغ رفته بترجمه وتفسیر ارسطو و دموستن میپردازد. بعد از یك زندگانی پرمشغله وبی قرار درسن ۸۷ سالگی در میگذرد. او یك بحرالعلوم حقیقی بود. خیلی بی‌تعصب وبسیار ملایم؛ برضد نوظهورات شیمیا عصیان‌نکرده بلکه آنهارا قبول نموده ومانند دنباله خوش‌تاریخ تداوی تاقی‌مینماید که بواسطه آنها توسعه یافته است.

ارزش حقیقی داخل شدن شیمی را در تهیه دواجات خوب فهمیده بود ودرعین حال طرفدار تریاق هم بود که یك‌پادزهر عالی شمرده میشد؛ و او آنرا برضدطاعون توصیه میکند. نه برای آنکه مارا ازشیمی روگردان کند بلکه برای آنکه طب نباید اهمال کند در هیچ یك ازوسایلی که ممکن است تندرستی بیمارانرا تأمین نماید.

این بزبان‌عقل‌سخن راندن‌است. علی‌رغم این درتمام‌قرن ۱۶ طرفداران پاراسلس ازطرف اغلب اطبای بزرك مانند اشخاص خطرناك دیده می‌شدند. در ایتالیا مرکوریالی؛ در هلند پطروس فورستوس از استعمال دوا های خود اجتناب میکند. درفرانسه یك تصویبنامه در ۱۵۶۶ انتیمون را در ردیف سموم قرار میدهد.

باید اقرار کرد که درانزمان‌شیمی هنوز بسیار ابتدائی بود ومستحضرات

انتیمون اغلب ناقص وخطرناك بودند · این احتیاط کاری نسبت بشیمی باز هم طول زمانی ، لااقل درفرانسه ، باقی خواهد بود درقاب قرن ۱۸ . تئوفیل دوبوردئو شیمی‌را بدیده دشمنی خواهد دیدکه باید سرکوبش نمود ومانند خطریکه باید ازان اجتناب کرد حتی خواهد گفت « شیمی ازوقتیکه وجودپیدا کرده میخواهد بطب مسلط شود . . . ما درطب چه‌احتیاجی بآن داریم . مگر بونکر . شاگرد ستاهل . ننوشته که شیمی درطب بی‌فایده میباشد » .

بقیه دارد

(پارسی در هندوستان)

عارف دهلوی

امروز دل درآن خم گیسو نهاده‌ایم
ماکعبه را بخانهٔ هندو نهاده ایم

در وصل یکدو ساغرمی بیحجاب کرد
شرمی که داشتیم بیکسو نهاده ایم

شاید که رحم بر دل بیتاب ماکنند
سر را بپای ان بت دلجو نهاده‌ایم

دردل‌جنون عشق ترا منزل خوشست؟
یادر سری‌که بر سر زانو نهاده‌ایم

جائی نمی رویم‌که ما پا شکسته‌ایم
یکدست خانه بر سرآن کو نهاده‌ایم

ای رهروان عشق نگاهی بماکنید
دلخسته‌ایم و سوی شما رونهاده‌ایم

عارف بحیرتیم‌که انجام‌کار چیست
پائی درآب و پای لب جو نهاده‌ایم

ایضاً

نخواهدگشت‌امشب‌گرد چشم شوخ توخوابی
شنیدستی اگر حال پریشانی ز بیتابی

صدای ناله از تار نفس برخاستی یاران
اگر امشب سرانگشت حنائی داشت مضرابی

هوای سیرجنت نیست چون عزلت‌گزین‌گشتم
صدای جبرئیلم میرسد در کنج محرابی

شنیدی قصه من باز خسبیدی چه حیرانم
که‌شرح حال من‌از چشم مردم می‌برد خوابی

شب‌قدراست‌و ماه روزه واعظ این‌چه میگوئی
مگر دیوانه ام توبه کنم از باده نابی

ز آه و گریه گر قصر تنم افتاد حیرت چه
ملی هر خانه می افتد زباد تند و سیلابی

مروت برتولازم جانگدازاست این شکرآبت
سرت‌گردم نمیدانی‌چه سازد با شکرآبی

ز چشم بد خدای ما نگهداراد عارف را
سخنهای خردمندانه می آرد زهر بابی

(نمونه انشاهای مهمل قرن نهم)

(از منشئات فریدون عکاشه(١))

بینی و بینك فی‌المحبة نسبة محجوبة عن سر هذا العالم
نحن اللذان تعارفت ارواحنا من قبل خلق‌الله طینة آدم

بنا بر آنکه در معاهد ازلی بحکم حکمت لم‌یزلی چون عقد محبت جانی و عهد مودت آن جهانی میان نفوس ناطقه انسانی منعقد میگشت یعنی :

زان پیش که‌ثور برثریا بستند وین منطقه برمیان جوزا بستند

بنده را باجناب معلای‌مولوی علاقه عشق حقیقی وسابقه صداقت آن سری که نتیجه تعارف قلوب‌و تناسب ارواح باشد متأکد شده :

تعاشق روحی روحهاقبل خلقنا ومن بعدما کنا عظاماًوفی‌المهد

وعلی کرالایام و فرالاعوام برحسب استماع ذکرآن مفاخر ذات ومکارم صفات که ازافواه روات متوارد میگردد وآوازهٔ آن آذین گوش چاکر غاشیه بردوش میشود مواد فرط و داد بدرجهٔ رسیده وبغایتی انجامیده که استیلای غلبات آن کلی وجزوی ظاهر وباطن را فروگرفته :

ذرهٔدرهمه‌اجرای من‌مسکین نیست که نه آن‌ذره معلق بهوای توبود
فی کل جارحة هواك دفین کلی بکلك یا امیم رهین

وچون پیش نظر ارواح حیلوله عوایق جسمانی که از قبیل محالات دایما در مشاهده جمال وصال روزگار میگذراند اماچون این معنی از مدرکات انفس انسانی است لاغیر روح حیوانی‌که‌بتوسط آلات وادوات جسمانی بمطالب ومقاصد میرسد مطلوب خودرا هرآینه طالب است وهمواره دیده‌بان قوت‌باصره‌را بر منظره چشم‌گماشته وصاحب برید سامعه‌را بر دریچهٔ صماخ نشانده مترقب است تا کدام وقت اثری وخبری از عالم مواصلت صوری بدو رسد وچهره‌گشائی توفیق ربانی شاهد دلبند این امنیةرا ازنقاب غیب بیرون آرد :

دیدار ترا چشم همیدارد چشم گفتار تراگوش همیدارد گوش

واز غرایب رغایب الهی لطیفهٔ کرامت گرددکه‌نیل دولت ملاقات را که غایت همت ارباب کمال ونهایت نهمت‌اولوالفضل والافضالست ضامن ومتضمن شود. درین مدت متمادی بنده صادق الاعتقاد متردد بودتابکدام دالت طریق مراسلات مسلوك دارد واحیانا بمطالعه مقدمات عالیه دیدهٔ انتظاردیده را مکتحل گرداند عاقبة الامر چون آنجناب بحمدالله در مضمار فنون مکارم قصب‌السبق ربودهٔطرداً للباب دراین معنی نیز مسابقه فرمود واصغر خدام واخلص حواشی را دراطراف‌وحواشی رقعه‌مبارکه که بجانب خداوند یگانه صاحب اعظم‌المتحلی بمکارم الاخلاق و معالی الهمم حسام الملة و الدین لازال ظله ظلیلا و عین الحوادث عن جنابه کلیلا بلطف تفقد مشرف فرمود حقا ثم حقا که آن مکرمت را از واردات غیبی شمرد وغره روزگار سعادت خود دانست والسلام

---

(١) فریدون عکاشه ـ ازمنشیان دربارشاه شیخ ابواسحق ممدوح خواجه‌حافظ است

امین و مامون

{حلقه یازدهم از سلسله‌روایات تاریخ اسلام}

تألیف جرجی زیدان ۳۴ ترجمه اشراق خاوری

فصل پنجاه و هشتم

حمله ابن ماهان

سال یکصد و نودو پنج (۱۹۵) هجری رسید امین برادر خودرا مخلوع وپولهائیکه مأمون برادرش درخراسان سکه زده بود واسم امین را درآن ذکر نکرده بود بحکم امین ملغی و بی‌اعتبار گردید وبعموم جهات فرمان صادرشد تااسم مأمون را از خطبه انداخته واسم موسی پسرامین را که ملقب به «الناطق بالحق» بود بجای اسم مامون برمنبرها در خطبه ذکر نمایند . و ضمناً امین برای پسر دیگر خود عبدالله ملقب «بالقائم بالحق» نیز بیعت گرفت .

مأمون هم درباره تهیه لشکر و سپاه بافضل بن سهل بگفتگو پرداخت فضل موقع را مغتنم شمرده بامامون پیمان بست که علی بن موسی الرضا را بولایت عهد خویش برگزینند وپس از خود خلافت را بنام او کنند این معنی هرچند بی‌اندازه برمامون سخت‌آمد لکن چارهٔ جز اطاعت نداشت از اینرو پیمان بست که چون بسریر خلافت مستقر گردد و بربرادر خود امین دست یابد علی بن موسی را بولایت عهد خود برگزیند ذوالریاستین«فضل بن سهل» پس‌از بستن این‌پیمان درصدد تجهیز وتهیه لشکر برآمد وقشونی آراسته بریاست طاهر بن حسین که (ذوالیمینین) لقب داشت بجانب ری گسیل ساخت تا اگر لشکر امین بجانب خراسان عزیمت کند وی مانع آید وبا ایشان مصاف دهد طاهر بن‌حسین نسبت به ابن ماهان خیلی جوان‌تر وسال عمرش بمراتب کمتر و درعین حال سپهسالاری دلیر وزعیمی شجاع و ماهربود . بهزاد درتمام این حالات منتظر ورود خانواده مأمون بود وپیوسته چشم داشت که نامهٔ ازسلمان دریافت کند .

فضل بن سهل در آغاز حال ریاست وسپاهسالاری لشگر مأمون را بهزاد تفویض نمود لکن وی ازقبول ممانعت نمود وپس از انتظار بسیاری نامهٔ از سلمان ببهزاد بمضمون ذیل رسید : همانا حدس من صایب وخیال من واقع گردید کوشش و مساعی مانتیجه داد و عاقبت ابن ماهان بریاست لشگری که امین برای محاربه مأمون گسیل کرد برقرار گردید اکنون که بنگارش این نامه مشغولم ابن ماهان بالشگری جرار ازبغدادبیرون آمده وخود امین اورا مشایعت کردسالخوردگان وپیرمردان بغداد گویند که تا کنون لشگری بدین آراستگی و کثرت عدد و تکمیل سلاح نشنیده و ندیده اند ابن ماهان را عقیدهٔ آنستکه مردم خراسان ویرا دوست میدارند وبرای دعوت وی بخراسان نامه‌ها نگاشته اند وعموماً طاعت و فرمانبرداری خودرا اظهار نموده منتظر قدوم وی هستند وچون شنید که طاهربن الحسین رئیس وقائد لشگرمأمونست ویراخوارشمرده و گفت طاهر درنزد من بمنزله خار کوچکی از درخت بزرگی بیش نیست اوراچه لیاقت که ریاست لشگریرا عهده دارشود آنگاه بیارانش امرداد که بسرعت برق وشتاب باد خبر عبور ما ازعقبه همدان بگوش طاهرخواهدرسید وهنوز راحت نکرده که ویرا در خواهیم یافت یقین بدانید که بزغاله ناتوان‌را تاب وتوان شاخ آزمائی باقوچ قوی نیست واستر بی‌نوارا جرئت و جسارت مقابله و مقاتله باشیر ژیان نه و اگر خیال مقابله کند جزدم شمشیر و حدت سنان و تیزی نیزه حاصلی نبرد وهنوز مابه ری نرسیده وبآنها نزدیك نشده که لشگر طاهر را از هم گسیخته وپریشان خواهیم شنید .

امین گفتار اورا صدق انگاشت و برجز خوانی وی فریفته گشته‌ریاست لشگر را بوی سپرد و « کورالجبل » را تیول وی ساخته باج وخراجش را بوی بخشید و بیشتر خزانه خود را بوی داد و پنجاه هزار سوار در رکاب وی برگماشت و به « ابودلف العجلی » و « هلال‌الخضرمی » منشور کرد تا بوی ملحق شده واورا بمال ولشگر مساعدت کنند باری ابن ماهان از بغداد بقصد حمله به مامون خارج ومردم چون کثرت سن اورا می بینند یقین دانند

که وی بواسطه تجربه هائی که حاصل کرده ناچار فاتح خواهد گردید وچون ابن ماهان برای وداع نزد زبیده مادر امین رفت زبیده باو گفت : چون برمامون دست یافتی و اورا دستگیر نمودی باوی برفق وملاطفت رفتار کن اگر چه امیرالمؤمنین امین پسر من است و مهر ومحبت من تماماً بطرف او متوجه میباشد لکن عبدالله مامون را نیز دوست میدارم وراضی نیستم که کوچکتر آزار و اذیتی باو رسد ای ابن ماهان حق ولایت و برادری عبدالله مامون را محفوظ بدار وباو بغلظت ودرشتی سخن مگو زیرا تو هر چند سپهسالار لشگر مائی ولی در رتبه وجاه بمامون نخواهی رسید و چون اورا دستگیر ساختی مانند اسیرانش ببند و زنجیر میفکن و ازآسودگی حال و راحتی فکر وی دریغ مدار بلکه پس از گرفتاری کنیزگان ماهروی و غلامان سیم اندام برخدمتش بگمار و درهنگام پیمودن راه احترام اورا نگاهدار و در پی وی روانشو و اورا مجبور بسرعت دررفتار مکن وپیش ازوی سوار مشو وچون خواهد سوار شود خود رکابش را بگیر واگر بتو دشنامی دهد بروی میاشوب وبردباری پیشه کن .

انگاه زبیده زنجیری از نقره بابن ماهان داده گفت اگر توانستی ولزوم اقتضا کرد مامون را بااین زنجیر بند کن . ابن ماهان بزبیده پیمان داد که جمیع گفتار اورا بکار بندد و اطاعت کند آنگاه امین نیز فصلی مشبع راجع بملاطفت ومهربانی نسبت ببرادرش مامون سفارش نمود ؛ من فهمیده ام که آقای من مامون کس فرستاده تاخانواده اش را بخراسان بردوبدین زودی خواهند آمد و هم میدانم که توای بهزاد منتظری میمونه را در اینمیان ببینی . اینك میگویم اگر اورا باخانواده مامون همراه نبینی برتو گران نیاید وپریشان نشوی زیرا میمونه دربغداد متوقف است درنامه های پیش تورا براینداستان مطلع نساختم تاخاطرت آشفته نشود اما اینك می بینم ازاظهار آن چارهٔ نیست چه عاقبت از دنانیر خواهی شنید. خاطر جمع دار که میمونه درقصر امین متوقف و بیمی براو نیست اما سبب انتقال وی به قصر خلیفه » این قصه دراز ودنانیر سراسر

بتو خواهد گفت باز هم میگویم از جهت میمونه پریشان مباش زیرا تامن رئیس منجمین دربار امیرالمؤمنین هستم برمیمونه باکی وبیمی نیست والسلام »

بهزاد چون نامه سلمانرا بپایان برد دنیا درچشمش تیره گشت زیراروزگار برخلاف آنچه می‌پنداشت گشته بود او تا کنون میمونه‌را درقصر مامونی می‌پنداشت اینك مطلع شد که او درقصر دشمنان جای دارد ودرآنمکان مخوف دستگیراست واز سلمان بسی دلگیر شد که ویرا تا کنون از ایئداستان مطلع نساخته‌درکار خود حیران مانده نمیدانست چه کند آیا برای ملاقات و مصاف ابن ماهان بری رود ؟ یا صبر کند تا دنانیز بیاید و خبر میمونه را باو دهد عاقبت عشق بر بهزاد غالب گردید ، آری عاشق همواره در تحت اوامر سلطان عشق مغلوب است .

بهزاد منتظر شد تاخانواده مامون بیایند وپیش‌از آنکه بمیدان جنگ رود ازحالت میمونه اطلاع یابد فاطمه مادر بهزاد از توجه لشکر بجانب ری خبردار شد ومتعجب بودکه چرا کیفر هنوز بجنك نرفته عاقبت باو گفت :

پسرم خنجر دراین صندوق است پس تو کی خواهی رفت ؟

بهزاد خجل وشرمسار شده صندوق‌را برداشت و گفت‌اینك میروم‌و برای وداع نزد تو آمده ام فاطمه پسر خود را بسینه برهنه خویش چسبانیده انگاه سررا بآسمان‌بلند کرد و گفت برو فرزندکه یزدان پاك تورابردشمنان‌فیروزی دهاد ، همان دشمنانیکه درباره جد توخیانت کردند واورا کشتند همانهائیکه‌حقوق مارا مسلوب ومارا ازثمره مساعی وجهد وکوشش محروم ساختند سپس فرزند خودرا بسینه چسبانیده لبهای لرزان خود را بگردن وی نهاده وبوسه طولانی پرحرارتی از وی گرفت بهزاد احساس کرد که‌آب گرمی بر گردن وی‌جاریست ونفس باحرارتی درصورتش جریان دارد دانستکه مادرش گریه می کند ، انقلاب حال فاطمه در وی نیز مؤثر شده نزدیکبود اورا هم گریان و منقلب کندلکن بزحمت خود داری نمود و گفت مادر ؛ چرا گریه میکنی ؟

فاطمه درحالتیکه مژگانش از کثرت گریه شکسته وآثار حزن وغم در

رخسارش پدیدار بود نگاهی به بهزاد کرد و گفت « مادرجان » از آن گریه میکنم که نمیدانم دومرتبه تورا خواهم دید یا نه ؟

بهزاد گفت امیدوارم که باتندرستی و صحت و فیروزی مراجعت کرده وتورا هم صحیح وسالم دیدار کنم واز مژده حصول مقصود خشنود ومسرورت سازم انگاه سینه و دست مادرش را بوسیده صندوق‌را برداشت وخنجر را از آن بیرون آورده بکمر بست ولباس برخود آراسته عبائی بالای قبا پوشیده وجفیه‌روی کلاه بست غلامش اسب اورا آورده بهزاد سوارشد وخواست صندوقرا باخود ببرد مادرش اورا گرفته و گفت این صندوق‌را بگذار بماند « باید چند سر ازسرهای دشمنانت که جد تورا مقتول ساختند بهاین دوسر ضمیمه شود وگرنه تا زنده‌ایم باید بحال این دو شهید مظلوم گریه کنیم

گفتار فاطمه در بهزاد تاثیر عمیقی بخشید و گفت امیدوارم بخونخواهی موفق وباخذ انتقام نائل گردم وتو دیگربار گریه ازسر نگیری آنگاه صندوق‌را بجا گذاشته خود عنان اسب‌را گردانده روان شد « پس ازطی مسافتی قلیل بخود آمده دید شرمساری‌وخجلت ازمادر اورا مجبور بمسافرت کرده وگرنه دلش اکنون باین سفر وعزیمت راضی وخوشنود نیست وقلبش قبلا ازاطلاع از احوال میمونه بمفارقت مرو شاهجهان همراه نه « بسیار ازسلمان دلگران شد که چرا درنامهٔ خود مشروح ومفصل حال میمونه‌را ننگاشته‌است »

بهزاد سواره دربازار و کوچه مرو میرفت ومقصد معینی نداشت وعنان اختیار راه بهاسبش محول بود تاازشهر خارج شد دربیرون شهر خودرا باین طور دلداری داد که‌برود شاید دربین راه دنانیررا که‌بمرو میاید ملاقات نماید وازمیمونه خبردار شود چون این فکر برایش آمد دیگر نخواست بشهر برگردد ویژه که ازمادرش هم خدا حافظی کرده بود -

فصل پنجاه و نهم

ملاقات با دنانیر

بهزاد چندروز راه پیمود وپیوسته‌چشمش بافق‌مقابل دوخته بودهرغباریکه

میدید وهر کاروانیکه ازدور پیدا میشد می پنداشت خانواده مامونست بهمین حال بود تابچند فرسنگی ری جائیکه لشگر گاه طاهر بن حسین بود رسید روزی دراثنای پیمودن راه بکاروانی برخورد از کجاوه‌ها وشتران بارکش وخیمه وسراپرده‌ها و کثرت کنیزکان وغلامان دانست که خانواده مامون همراه این کاروان‌است ناچار رفته ازکاروان سالار سؤال کرد که افراد اینکاروان کیانند ؟ گفت خانواده مأمون هستند که بخراسان میروند » بهزاد ازدنانیر جویا شد چند تن ازغلامان ترس داشتند که ویرا بدنانیر راهنمائی کنند زیرا بهزادرا نمیشناختند عاقبت یکتن ازغلامان اورا شناخته بکجاوه‌دنانیرش هدایت نموددنانیر چون اورا بدید فرمان داد که شترانرا خوابانیدند ودرنك نمودند بهزادهم پیاده شده نزد دنانیر شتافت وازمیمونه جویا گشت و گفت سلمان بمن نوشته که میمونه درقصر امین‌است » جهت اینرفتار چه‌بوده ؟ دنانیر داستانرا چنانچه واقعشده بود ازآغاز مأموریت شاکری تاخاتمه همراهی زینب با میمونه تاقصر امین برای بهزاد فرو خواندو گفت زینب هرچه‌خواست میمونه‌را ازقصر امین همراه خود بر گرداند امین راضی نشد بهزاد گفت خوب » بعد چه‌شد ؟

دنانیر گفت درقصر امین برای میمونه خطری نیست ویژه که‌امین بزینب‌دختر برادر خود وعده داده که اورا محافظت کند و نگذارد نسبت بوی زحمت وآسیبی متوجه گردد خصوصاً سلمان که‌بسی برمحافظت میمونه دقیق وحریص‌است وناچار اورا نگاهداری خواهدنمود بهزاد بخیال‌آنکه دنانیر ازسلمان‌خبردارد پرسید » راستی سلمان کجاست وچه‌میکند ؟ دنانیر گفت من‌ازکار اینمردچیزی نفهمیدم بسا میشد یکماه میرفت که مااورا نمیدیدیم وغفلة پس‌ازمدتی پیدا میشد مخصوصاً درآغاز حرکت ازبغداد اورا دیدم وبمن سفارش کردکه بتو اطمینان بدهم تاازحیث میمونه مطمئن وخاطر جمع باشی ومیخواست‌نامهٔ هم بتوبنگارد لابد نامه‌اش بتو رسیده زیرا نامه‌را باچاپار فرستاده وبدیهیست چاپار از ما که دارای بار وبنه بسیار هستیم زودتر میرسد» بهزاد چارهٔ ندید جز آنکه‌خودرا زودتر ببغداد برساند ومیمونه‌را ازخطر برهاند بغتة داستان جنك وقضیه انتقام

جوئی بیادش آمده بدنانیر گفت خوب لشکر امین را کجا دیدید ؟ دنانیر گفت بیشتر راه‌را باآنها بودیم پرسید حالا کجاهستند ؟ گفت به‌ده‌فرسنگی ری رسیده‌اند و رئیس لشکر ابن ماهان چنانچه شنیده‌ام بی‌اندازه بخود مغرور وبظفر وفتح امیدواراست وبواسطه زیادی‌لشکر و کثرت وتکمیل تجهیزات خود بغلبه‌وفیروزی مطمئن واگر چنین‌باشد عاقبت‌کار طاهر چه‌خواهد شد؟ بهزاد گفت‌چطور ؟ چه‌شنیدهٔ دنانیر گفت شنیدم عده لشکریان ابن‌ماهان ازپنجاه‌هزار سوار زیاده‌است باآنکه لشکر طاهربن‌حسین جز چهارهزار تن بیش نیست‌بهزاد سربزیر افکنده وپس ازلحظهٔ گفت فتح وفیروزی بکثرت جمعیت نیست بلکه منوط بصبر ودلیری‌است دنانیر گفت درست‌است غلبه‌منوط بشجاعت ودلیری‌است لکن چگونه چهار هزار تن هر چند دلیر هم باشند می‌توانند باپنجاه هزار لشکر مقابل شوند شنیده‌ام که طاهر چون بری رسیده درشهر نمانده وقریب پنج فرسنك ازری دورتر رفته واگر درشهر مانده بود بعقیده من‌بهتر بود چه‌برج‌وباروی شهر محکم ودرصورت شکست ومغلوبیت لااقل پناهگاهی‌داشت بهزاد گفت دراین قسمت طاهربن‌حسین خوب رفتار کرده چه درصورت مغلوبیت همان ترس‌را که ازمردم امین داشت ازمردم ری هم داشت واگر زرنگی کند وتردستی‌نماید وپیش ازآنکه لشکردشمن ازقلت عدد سپاهش آگاه شود بروی بتازد وکارش‌را بسازد بسیار خوب است دنانیر گفت گمان میکنم که‌قصدش همین‌است زیراشنیدم برخی ازهمراهان طاهر بوی گفته لشکر تو از کثرت لشکر دشمن بیمناك شده‌اند واگر داستان جنك‌را بتعویق افکنی بمصلحت نزدیك تراست چه‌بدین وسیله لشکر تو چون چندی بپایند راه جنك وطریق فیروزیرا خواهند یافت طاهر درجواب گفته که من چندان بی‌تجربه نیستم که‌ازصلاح حال خودغافل باشم لشکر من قلیل وعده لشکر دشمن زیاداست اگر جنك‌را بتأخیر اندازم ودشمن از قلت عدد لشکر مطلع شود بهر وسیله شده یاران مرا بوعده ووعید خود جلب مینماید من قصد آن دارم که مردان‌را بحمله وادار کنم واسبهارا بمیدان جنگ درافکنم ومانند اشخاصیکه بآینده درخشان وآتیهٔ خوب امیدوارند

صبر وشکیبائی پیشه نمایم وهم چون نفوسی که برای نیل بشهادت بجهادوجنك حریصند بکوشم اگر فیروزی نصیبم شد زهی مطلوب وگرنه در راه نصرت حق‌ویاری امر یزدان مقتول ومغلوب گشته وبمقامات‌عالیه اخرویه ارتقاخواهم‌نمود این‌بودآنچه ازطاهر شنیده‌ام وچون این‌نظریه درنزد من موافق صواب نیست اینخبررا مصدق نداشتم » بهزاد از شجاعت وپر دلی طاهر متعجب شده ودوست داشت که زودتر رشته‌سخن بادنانیر خاتمه بیابد پس گفت حالا شما بطرف مرو می‌روید ؟ دنانیر گفت آری تو کجا ؟ گفت من اول بری‌وسپس ببغداد خواهم رفت ام‌حبیبه کجاست؟ دنانیر گفت در کجاوه نشسته میخواهی‌اورا ببینی ؟ بهزاد گفت خیلی میل‌داشتم اورا ببینم ولی‌چون عجله دارم من می‌روم تو سلام مرا باو برسان حال اجازه بده بروم بهزاداین بگفت وبراسب سوار شده بادنانیر بدرود گفت وبراه افتاد درصورتیکه دوقوه مختلفه درقلب او بهیجان آمده بودند ـ » وجدان اورا تحریص میکرد تا بیاری طاهربن حسین رود « عشق ودل بوی پیشنهاد می‌نمود که‌ببغداد رود ومیمونه‌را ازخطر برهاند وچون ازدنانیر شرح داستان‌را شنیده بود که‌میمونه‌را فضل‌ابن ربیع ازآنجهت بقصر امین برده که اورا برای پسرش تزویج کند اینمعنی بیشتر اورابرفتن بغداد تحریص می نمود » بهزاد حق نداشت که برای میمونه نگران باشد زیرا دنانیر باو گفته بود که تامیمونه درقصر امین‌است نه‌فضل بن‌الربیع ونه کس دیگریرا باودستی‌نیست » لکن‌چه‌توان کرد که‌عاشق همیشه بسیار ترس وبد گمان است‌بهزاد هم چنین بود وازاینجهت دلنگرانی داشت .

فصل شصتم

میدان جنك

بهزاد براسب خود سوار بود عبارا بخویش پیچیده وجفیه برسر وروی بسته وباضافه شمشیر خنجر جدش‌را نیز از کمر آویخته داشت وهمی رفت تانزدیك ظهر وارد ری شد واز اطراف شنید که طاهربن حسین خیال دارد برلشکر ابن ماهان بتازد وپیش ازانکه دشمن ازقلت لشکروی مخبر شود باوی جنك دراندازد .

داستان نگاری

بقلم آقای (میرزا محمدخان بهادر)

یکی از وسایلی که دانشمندان بزرگ برای بیدار ساختن مردم یایاد آوری انها بمعایبشان اندیشیده اند ، همانا نگارش داستانهای عبرت انگیز وحکمت آمیز است که مطالب نا گفتنی را بلباس قصه و افسانه درآورده‌اند.

معلوم است که در غالب ممالك ، خاصه آنهائیکه زیر فرمان حکومت مشروطه نیستند ، برای ادباء وفضلاء ممکن نیست که افکار خود را چنانکه باید بیان کنند وآراء خویش‌را در اصلاح امور مملکت ورفاه‌ملت وسایر مسائل عالم‌المنفعة بنگارند ، زیرامشت استبداد چنان بر دهان آنها میخورد که دیگر قوه وتوانی برای آنها باقی نمیماند و شاید هم که انها را بسراچه گور میکشاند .نظایر این معنی در تاریخ ممالك عالم موجود است وهنوزهم هرروز امثالش را در ممالك متمدنه عالم می بینیم .

یکی از مقتضیات طبیعت بشری اینست که از انتقاد و خرده گیری میرنجد و انسان هر قدر هم مهذب باشد ، باز از منقد آزرده میشود . بدبختی دانشمند در ممالکی بمنتها درجه میرسد که از یکسو قوه جسمانی خراب و از سوی دیگر قوه روحانی فاسد باشد . چنین ممالك برای اشخاصی که چشم و گو ششان باز باشد ، دوزخ حقیقی است و باید در آنجا زنده بگور باشند . ولی چون محالست که فاضل واقعی بتواند از اظهار مافی الضمیر خود داری کند ، از این رو می بینیم که برای اینکار یك‌وسیله خوبی اتخاذ کرده اند و آن نوشتن حکایات است که از اعماق قلوب آنها خبر میدهد و در ضمن اینکه خواننده را مشغول وسر گرم می سازد ، آن حکمت و سری را که مطلوب نگارند بوده . باو توضیح میکند . درحقیقت اینگونه حکایات را میتوان بدوائی تعبیر و تشبیه کرد که بشکل حب تعبیه شده ، بیرونش شیرین واندرونش داروی سودمند است .

یکی از نویسندگان بزرگ میگوید .ـ « حکایات کوچك یکی از مهمترین عنصر هیئت اجتماعیه‌وواسطه عالیترین‌اصول روحانیست اسلحه عمده ای را که مصلحین بزرگ اقلا از ایام **بودا** بکار برده اند ، همین بوده و این همان منبعی است که **شیکسپیر** الهام خود را از آن یافته و اگر چه در عهود مختلفه شکل آن تغییر یافته ، ولی مادامیکه جنس‌بشر باقیست فن حکایت نویسی‌هم پایدار خواهد ماند زیرا مانند زندکی جاویدان می. باشد . اگر بخواهیم اصل آنرا تدقیق کنیم باید برگردیم بعهدی که بعضی آدمهای شبیه بوزینه از مأمن خود در درختان جنگلی بیرون آمده وآغاز کردند بزبانی نامعلوم با یکدیگر مخابره کنند . اگرچه نمیتوانیم‌آن قدر بقهقرا برگردیم ، ولی در داستان هائیکه وحشیان افریقای جنوبی و سیاهان جنگلهای استرالیا میگویند ، خیلی بحکایات مختصری که

انسان قدیمی میگفته است نزدیك میشویم ودر این مرحله ، حکایات مذکوره چندان جزئی و بی اهمیت نمیباشد بلکه انسان جدید از اهمیت آن درشگفت میماند .

بسیاری شکارچیان وحشی سیار بهترین اسلحه خود را ، که وسیله تحصیل رزق خود و خانواده شان میباشد ، به ریش سفیدان عماری میدهند که اسرار عشیره را حفظ میکنند و در عوض بعضی از آن حکایات را فرا میگیرند . زیرا در نظر آنها این داستانها کمال ارزش وقیمت را دارد وحاوی بر معما وافسونی است که بدانواسطه انسان میتواند بر تمام دنیا حکمفرما شود و ابر بارانی را مسخر سازد وپرندگان را از هوا وچرندگان را از جنگلها مطیع امر خود کند . علاوه براینها ، داستانها دارند که بزعم خودشان اطلاعات غریبه از احوال خدایان و ارواح وعفاریت بانسان میدهد واگر کسی بدان حقایق دست یابد ، ممکنست که همهٔ آنها رافرمان بردار خود سازد و بدینواسطه پزشك یا جن گیر طایفه خود بشود . ازبیغوله های برف آمود قطب شمالی ،که طایفه **اسکیمو** در آنجا بگشت و گذار مشغولند ، گرفته تا به بیابانهای گرم بخار آلوده **کنگو** که آدمهای کوتاه قد مانند شبح ها در خارستان میجنبند ، فن‌حکایت سرائی رواج وشیوع‌دارد وبپهلوی این‌تطور موهومات ، انسان یك نوع تفقد و علاقه ای در بهبودی احوال همسایگان بخرج میدهد زیرا مردان‌عادی‌آنجا ها که ازظلم و تعدی مشایخ ورؤساء وریش سفیدان وجن گیران خودشان بهر گونه درد و الم گرفتارند ، برای تسلیت خاطر بحکایات مختصر عطف توجه میکنند ودر خیمه های خود کنار آتش نشسته داستانهای طعن آمیز را در توصیف حیوانات وحشی که بردشمنان‌آنها مسلط میشوند ، میبافند . بدین و تیره ، یك سلسله داستانهای قشنك دلربا را تحصیل میکنیم که بعضی جانوران مانند خرگوش و روباه و سایر حیوانات کوچك آنچه را که نمیتوانند بزور و قوت بیابند ، در سایه‌عقل و زیرکی نایل میشوند . داستان سیاهان امریکی راجع به « بچهٔ خرگوش » نظایر کلاسیکی این‌گونه حکایات قدیم میباشد .

بسیاری از داستانهای شاه پریان ما از عصر حجری بما انتقال یافته است و از اینروست که تاآن اندازه خاطر اطفال‌کوچك را مشعوف میسازد مخیله وحشیان و کودکان ازحیث‌جنس وقوه تقریباًیکسان میباشد ودریك عالمی‌کار میکنند که باطل ترین آمال درآنجا بکسوت حقایق جلوه گر میشود و تصورات محال پیرایه راستی میپوشد خاصه در وقتی‌که از فرط مهارت قصه خوان ، مجسم و ممثل گردد ، ولی آنچه که اکنون مایه تفریح و انبساط کودکان میشود : دردو هزار سال قبل نیاکان ما آنرا باکمال‌ادب‌اعتقاد میکردند. مثلا جانوران ناطق که در افسانهای ما مذکورند ، رمزی از ارواح عجیبه ای میباشد که بهیکل حیوانات‌درآمده‌وآن عشایری را که بپرستش آنها قیام میکردند نگهبانی مینموده اند .

قدیمترین افسانه‌ای که اکنون وجود دارد ، تاریخش برحسب‌شماری که کرده‌اند قریب ۶۸۰۰ سال پیش از مسیح است و

آنوقت پادشاهی **خوفو** یا **خیوبس** نام که بزرگترین بانی اهرام بوده ، بر مصر سلطنت میکرده مملکت مصر آنوقت تمدنی‌عالی وچندین‌صنف معماران وحجاران بزرك داشته وسلاطین آن‌کشور عاشق ادبیات و معارف بوده اند : **خوفو** معتاد بود کداولاد خودرا اطراف تخت خویش بخواند وآنها را امر کند که داستانهای جادوگران قدیم را برای وی بگویند . یکنفر نویسنده که ۳۴۵۹ ق.م میزیسته ، آن داستانهارا باین شکل کنونی نوشته است ولی اولین حکایت را به پادشاهی **خفری** نام که جانشین **خوفو** و دومین مؤسس اهرام بوده منسوب می دارد و شاید **خفری** یکهزار وپانصد سال پیش از آن نگارنده حیات داشته . اینست که نگارنده کنونی داستانها میتواند ادعا کندکه حرفه وی با یکی از قدیمترین سلاطین دنیا که مدتها پیش از هو میروس یا شاعر دیگری میزیسته نسبت دارد .

خفری از سلسله‌ای بوده که میخواسته ریاست روحانی را با سلطنت جسمانی توأم کند و ذوالریاستین باشد و شاید رنجی که در تألیف آن حکایات میبرده ، برای یك مقصد سیاسی بوده است زیرا میخواسته‌که اطلاعات وی در عوائد وخرافات دین مصری باندازه علم ملایان‌باشد . داستانی‌که‌وی میسرایدبگوینده آن شباهت دارد ومعنایش بیشتر ازآنست‌که‌در نظر جلومیکند . ظاهراً داستانی عادی راجع بزنی بیوفا وشوهری‌کینه جوی‌است ولی وقتیکه کاملا مفهوم میشود یکی ازطومار های بزرك تمدن میباشد .

درمصر قدیم زنها دارای املاك بودند وهرچه‌راکه مردکسب میکرد یابارث‌میبرد بزنش انتقال میافت وآن عصررا «دوره حق مادر» مینامند . ممکنست‌که درآن دوره وقتیکه مرد بشکار میرفته‌که برای خود وخانواده‌اش غذائی تحصیل‌کند زن زراعت‌را اختراع‌کرده‌وفلاحت ومحصول آنرا درتصرف خودنگاه داشته‌بود . عادت زناشوئی‌آنها براین‌بودکه زنی‌که میخواست شوهری بگیرد یك دست لباس نو ازبرای آن مرد میفرستاد ودرحباله نکاح وی داخل میشد زنی‌که درداستان **خفری** ذکر شده‌همین کاررا میکند . وهمینکه زن ازیك شوهر خسته میشد یك دست لباس دیگر بمرد دیگر میداد واورا بشوهری میگرفت وتا امروز هم برخی زنان وحشی بهمین شیوه رفتار میکنند .

کاهنات آمون تاچندین هزارسال باین حق‌انتخاب‌شوهر متمتع بوده‌اندولی‌همینکه سلطنت در مصر تأسیس یافت قوانین کلیه زناشوئی تغییر پذیرفت وشاید قوم رشیدی‌که‌اجارامسخر کردند این عادت‌را مخالف مذاق خود شمرده وبتبدیل آن مبادرت‌کردند ، اینست‌که‌زن‌گمراهی که درداستان**خفری** ذکر شده یك مقصرعادی نمیباشد بلکه میتوان گفت که بنسوان طالب حقوق شبیه‌بوده وتجدید امتیازات قدیم زنهارا میخواسته‌است .

شوهروی یك‌تمساح‌را درنهری میگذارد ووقتیکه عاشق زن برای غسل میآید جانور اورا میدرد وزنش‌را میسوزانند تاسایر زنهارا ازتجدید آن عادت منسوخ ممانعت‌کنند.

همینکه ازمصر صرفنظرکرده وبهندوستان توجه‌میکنیم می‌بینیم‌که درآن‌کشور نیزافسانه‌های

متعدد رواج داشته ویك شكل تازه‌ای ازحكایات مختصر پهلو بپهلوی نهضت دینی رواج واشاعه میافته‌است . **گوتاما** پسر یکی از رؤساء **نیپال** جنوبی درقرن ششم پیش ازمسیح قیام كرده ویك مذهب دموكراتی معنوی را تلقین میکرد وبشاه وگدا وضیع وشریف بالمساوات موعظه ونصیحت نموده همت‌را براین گماشته بودكه تمام اصناف‌را بریك‌مذهب ویك طریق نجات متحد سازد . مشار الیه به « **بودا** » یا(**منور الفکر**)معروف گردید وهیچیك‌ازملایان طرز قدیم نتواست‌كه مانند وی مردم‌را شیفته تعالیم خود سازد وافكار ایشانرا مطیع خود نماید . **بودا** قریحهٔ نقاد ذكی وظرافت دلربائی داشت وافكارخودرا دركسوت‌داستانهای دلچسب بمردم تلقین مینمود .

این‌داستانها ازهندوستان بایران وازسوریه بیونان اشاعه یافت ویك نفر كاهن یونانی **پلانودس** نام در قرن چهاردهم مسیحی بعضی ازآنهارا نگاشته وبه **اسوپ** یالقمان منسوب ساخت . وبنا براین بعضی‌ازداستانهای کوچکتر وسبكتر **بودا** كه از حیوانات سخن میراند بكسوت‌دروغی «حكایات لقمان» درآمده ویکی ازعناصر تهذیب ما شده‌است ولی اگر باصل آنهارجوع شود مشهودمیگرددكه متون اصلی برترجمه های جدید برتری‌دارد .

از سوی دیگر دریونان هم حكایات مختصرشایع ویکی ازتألیفات **ارستیدس**حاوی برداستانهای بسیار بوده‌است ولی نظایر آن داستانها كه اكنون بنثر یونانی وجود دارد ازهمت یك‌یونانی آسیائی یعنی**هیرودوتس** پدر تاریخ است كه در **هالیكارناسس** درحوالی ۴۹۰ قم متولدشده . او دراطراف دنیای قدیم گردش‌نموده وباهرآدم‌مهمی‌كه ملاقات میکرده مذاكره مینموده وتمام داستانهارا در تاریخ مشهور خود درج‌كرده . این تاریخ‌را وقتی نوشته‌كه درایتالیا سكنی جسته بود . یك‌نفر ازستمكاران درآسیا بعضی خویشاوندان اورا بقتل رسانیده واین حادثهٔ مؤلمه موجب این‌شده بود كه **هیرودوتس** بایك‌حرارت وحدتی درموضوع‌حریت قلم‌فرسائی‌كند وحریت حكومت‌را خواهان شود .

عبریها نیز داستانهای زیادی داشته‌اند كه بعضی ازآنها تاكنون باقی مانده‌است : همچنین درمملكت‌چین داستانهای فراوان اشاعه داشته ومردم‌را محظوظ میساخته‌است . واما حكایات عربی باندازه‌ای مشهور ومعروف‌است كه حاجت ببیان ندارد . همان نگارنده درمورد داستانهای فارسی مینویسد ، داستانهای شبهای عربستان یاالف‌لیلة ولیلقرا اولا درقرن دهم ازلغت فارسی قدیم بعربی ترجمه‌كردند وبعد از آن قصه نویسها برك وحاشیه برآن نهاده وآنرا مفصل ومبسوط ساختند وچهار صدسال پیش باین شكلی‌كه‌حالاهست درآوردند

ایرانیان‌هنوز داستانها دارندكه شایان‌است دراین‌كتاب بزرك درج شود . برخی ازآنها داستانهای حیات عادیست مانند حكایت حاجی ودزدان‌كه یك‌حادثه‌مسافرت‌در بیابان‌رابیان‌میکند . حكایت دیگر «قاضی‌حمص» شاید چندین‌قرن قبل وردزبانها بوده وعلاوه برآن‌توضیحی‌كه ازوضع وحالت‌ایرانیها میکند غرابت مخصوصی دارد یعنی

فکرت اصلی داستان «**تاجر ونیزی**» واولین توصیف شیلوخ‌را حاوی میباشد .

خیلی محتمل است که این داستان همان منبع اصلی است که شیکسپیر اساس کتاب خودرا برآن نهاده‌است . « وزیر حسود » نیز یك داستان شرقی دیگراست که درآسیا واروپا اشاعه یافته وشاعر معروف آلمان **شیلر** یکی از متون اروپائی آنرا بنظم درآورده‌است . اغلب این داستانهای فارسی بطوری مرتب گشته که‌هم اسلوب وطرز وهم مطلب آنها مایه تفریح خواننده میباشد وپرازمضامین اغراق آمیزخیالی است ونمونهٔ خوبی از عذوبت بیان‌فارسی‌را نشان میدهد ، مرحلهٔ اهم دیگر درفن داستان سرائی‌رادراروپا مشاهده میکنیم ودرقرن‌چهاردهم میلادی می‌بینیم که اولین داستان سرای اروپائی **گیووانی بوکاسیو** از اهل فلارتس برخی داستانهارا تألیف وبرخی دیگررا ایجاد نمود وکتاب کلاسیکی بزرك‌خود **دوکامران** را تألیف نمود . این‌کتاب درةالتاج داستان نثر قدیمی میباشد وازآثار استادان بزرك‌یونان اقتفاکرده ازهرگوشه‌ای خوشه‌ای آورده وبرای نویسندکان‌بزرك‌مانند **چاسر** و **دریدن** یك الهامی شده است .

بعد ازبوکاسیو نویسندگان زبر دست دراروپا نشو ونماگردند وآثار نفیسی ازخود بیادگارنهادند وهرکس‌که بیکی ازالسنه خارجه آشناست البته کتب متعددی‌راکه در موضوع حکایات‌هست دیده وخوانده وفهمیده که اروپائیان تا چه اندازه باین موضوع اهمیت میدهند . داستانهای شیکسپیر باندازه‌ای معروفست‌که‌حاجت بتعریف ندارد . نگارش **دانتی** و **شیلر** و **میلتین** وسایرین همه بصورت حکایت مرتب شده ودروس اخلاقی عالی درهریك ازآنها مشهود است .

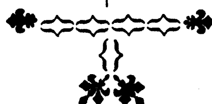
دراین اواخر هیئت تحریری مرکب از دوازده نفر نگارندهٔ بزرك درانگلستان تشکیل یافته‌که هزار داستان‌را ازحکایات دنیا انتخاب کرده بطبع برسانند ومدتی مدیدرا به تفحص وتتبع گذرانده بیست جلدکتاب‌راکه هریك سیصد ونود صفحه‌است تألیف‌کردند این مجلدات بر داستانهای هریك ازممالك دنیا حاویست واز اولین‌حکایات دنیا آغازکرده وبنگارش‌نویسندگان جدید انتها میابد . ازآنجمله دو جلد هست که بداستانهای روسی اختصاص دارد و اثر نویسندگان بزرك روس مانند **پوشکین** و **تولستوی** و**گوگول** و **لرمونتوف** و**ترجینف** و**دوستیوفسکی** و **شدرین** و**شیکوف** وغیر همرا درآن درج نموده‌اند. **نیکولای شدرین** علامهٔ محترم **ر . س . تونسند** درجلد ۱۲ آن حکایات مینویسد . -

« بپهلوی آن استادان بزرك و پیغمبران حقایق دینی واجتماعی روسیه داستان سرایانی داردکه‌غالباًباافکار وکشمکشهای اجتماعی مربوط هستند . **میکائیل سالتیکوف** که تخلص‌ش **نیکولای‌شدرین** (۱۸۲۶-۸۹) است

ازهمهٔ آنها بزرگتراست . **شدرین** نقادی دارای قوهٔ غریب واختراع نفیس بوده خود پسندی وظلم قوهٔ اداریه‌را باظرافتی بی‌نهایت معرض حملات خودمیساخته . درتمثیل صنف اعیان واشراف نبوغی غریب دارد وآنرا بهرگونه تحقیر واستهزاء دوچارمیسازد . این تصاویر وی تادرجهٔ بزرگی حالت روحیهٔ روسیان‌را مجسم میسازد واسامی بسیاری ازاشخاصی که مطعون‌او بوده‌اند ضرب‌المثل گشته‌است. داستان حزن انگیز دوموجیك کوچك ، جنبهٔ عبوس **شدرین** را در سرگذشت دوطفل بیچاره‌ای نشان‌میدهدکه ازفرط مذلت وخواری بتنك آمده وناچار شده‌اندکه‌ازآن معنی انتقام بگیرند ودر مقابل قساوت استبداد مدارج انسانیت خودرا بظهور رسانند یگانه وسیلهٔ آن کار همان خودکشی‌است که‌بدان مبادرت‌میکنند . **شدرین** آنهائیراکه خیلی ضعیف النفس هستند وازبدی جلوگیری نمیکنندآسوده نگذاشته بلکه آنهارا زیر شلاق استهزاء انداخته وداستان دلکش ، خرگوش جان نثار ، نمونهٔ ازافکار وی دراین‌مورداست . **شدرین** چندین کتاب نوشته که ازآنجمله تاریخ‌هجائی روسیه میباشد ووقتی اورا هم نفی کرده بودند .

لیون تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) نابغهٔ مشهوراست‌که معرفی لازم ندارد . ازبدو عهد وی در ادبیات حکایات مختصر یکی ازاشتغالی بودکه حیات خودرا بدان وقف نمود ودرآن وقت تعلیمات‌اخلاقی وی‌اگرچه بشدت درمیدان اجتماع پیش میرفت اما هنوز پیرایهٔ مسلك ومذهب معینی نگرفته بود . ازسال ۱۸۸۱ که بحران دینی اوکسوت تعلیم اخلاقی پوشید داستانهارا وسیله‌ای ساخت که‌افکار خویش‌را باذهان بسیط وساده ابلاغ نماید وتمام قوه والهام خودرادرحکایاتی‌که‌برای دهقانها مینوشت نهاد وتمام عالم متمدن آن داستانهارا می خواندند واز آنها استفاده میکردند حکایت ، یکنفر آدم چقدر زمین لازم دارد ، تعلیمش ساده ومقنع‌است وحرص بی‌ادراك حیوانی‌را مصور میسازد . سایر داستانهای وی نمونهٔ اقتدار مخصوص وی درفن حکایت نویسی ومقاصد آنها بسی واضح وپرازمحسنات‌بسیط فنی میباشد .

آنتون چکوف (۱۸۶۰ - ۱۹۰٤) وقایع نگار عهد افسردگی وانحطاط روسیه ورئیس داستان سرایان حقیقت‌گو میباشد . بسیاری ازنویسندگان اورا از حیث توانائی‌که درایجاد محیط ووصول باعلی درجهٔ تفکردارد **باکی دوماپسان** شهیر تشبیه کرده اند مشارالیه فساد هیئت اجتماعی‌را بایك وضوح وصراحت زیبائی بیان‌میکند وخرافت ورذالت وبیهودگی زندگی مظلومین‌را باقلمی توانا ممثل میسازد . حکایت ، بوقلمون ، او باندازه‌ای مضحك‌است‌که انسان ازخواندنش سیرنمیشود .



(شرح حال مرحوم ادیب بیضائی کاشانی)

بقلم فرزند دانشمند وی
آقای میرزا حسینخان بیضائی

ادیب بیضائی یکی از شعرای زبردست کامل عیار و کم نظیر عصر حاضر بود . آثار گرانبهای وی پیش ازین در مجله ارمغان فراوان درج شده و فیض خدمت وی در تهران مکرر دست داد . امید است دیوان این شاعر گرانمایه بوسیله فرزند و برادر وی زودتر زینت بخش عالم مطبوعات گردد .

«وحید»



شاعر قوی مایه مرحوم میرزا علیمحمد خان بیضائی کاشانی طاب ثراه .

اسمش میرزا علی محمد خان تخلصش بیضائی تولدش در قریه آران (۱) دوفرسخی کاشان درسنه ۱۲۹۹ هجری واقع شده ابتدا درخدمت پدر وبعد درحضرت حجة الاسلام ملا محمد باقر

(۱) آران قصبه‌است وبالغ برده هزار نفر جمعیت دارد

آرانی که ازفقهای آن عصر وازعلمای بی‌نظیر زمان خود بوده‌است به‌سبك قدیم تحصیل کرده.

فقیه مزبور درسنه ۱۳۲۲ دنیارا وداع میگوید. مرحوم ادیب درمختصرشرح‌حالی که بعنوان پروفسور محمد اسحق هندوستانی براثر تقاضای مشار الیه نوشته‌است می نگارد (معلم مرحومم که فقیه و حکیم بود در جوانی بوبای ۱۳۲۲ درگذشت خداوند از او درگذرد خیلی بامن مهربان بود وهمواره بگفتن اشعار منظوم ومنثور تشویقم میکرد ومیگفت دریغاست ازاین قریحه استفاده‌نکنیم تاریخ ارتحالش‌را باآب چشم نوشتم :

زین اسلام محمد باقر — ز جهان آه که ناکام برفت
عالم فاضل نحریر فقیه — بجنان نا شده هنگام برفت
خلقرا یکسره درماتم زد — وز دل غمزده آرام برفت
آنچه‌درقلب‌ارامل خون بود — همه از دیده ا یتام برفت
سنه فوتش اگر میطلبی ؟ — ز جهان حجة الاسلام برفت ۱۳۲۲

تخلص بیضائی‌را معلم مرحومم بمن عطاکرد ومخصوصاً برای اینکه بعدها این تخلص بالقب قاضی بیضاوی مشتبه نگردد میفرمود بیضائی‌باش نه‌بیضاوی ودراین‌موضوع درمقامی به‌مناسبتی که اعراب لفظ عجم‌را مفهوم فحش قرار داده بودند قطعهٔ گفته بودم .

اصل آن قطعه این‌است .

بکشور جم ودارا بیا تماشا کن — چگونه پشگل بز داخل مویز شد است
قسم‌بجان تو تقصیر باطبیعت‌نیست — باحتجاج شرافت زمانه هیز شد است
بخند وبگری ازین‌ماجراکه لفظ‌عجم — چه ناسزا براعراب بی تمیز شداست
مرا معلم من نام داد بیضائی — عرب بدست‌عجم نزد من عزیزشداست انتهی

***

پدر مرحوم‌بیضائی میرزا محمد رضا بمناسبت جدش محمدروح‌الامین که ازشعرای عالی‌مقدار عصرخود بوده ودیوان او موجود وبطبع نرسیده ابن روح تخلص میکرده واز شعرای متوسط بوده دیوان اشعار او نیز موجود وتاریخ رحلتش‌را مرحوم ادیب چنین‌گفته‌است .

آوخ که ابن روح محمد رضا نماند — وز دیو لاخ دنیی دونشد به بزم حور
رفت ازجهان وخلق جهانرا وداع گفت — آن عارف مقدس وآنفاضل غیور
ذی‌حجه روز سیزدهم ظهر جمعه رفت — زین خاکدان تیره سوی گلشن سرور
بیضائی از مصیبت آن مهربان پدر — با آنهمه شکیب نیارد شدن صبور
چون ایزدش به‌مغفرت انباز کرده بود — تاریخ سال رحلت او شد هو الغفور ۱۳۲۸

ونیز قطعه ذیل دررقعه دعوتی که بیکی ازعلمای وقت برای حضور درمجلس تذکر ابن‌روح

نگاشته‌اند درج میشود :

بزرگوارا آن وقعهٔ که در گیتی — برای هر کس می اوفتد مرا افتاد
ازاین جهان فنا رفت مهربان پدرم — بسوی دار بقا کایزدش بیامرزاد
زهی تغابن کاندر وداع باز پسین — برش نبودم تا برکشم زدل فریاد
نماند و حسرت دیدار او بماند بدل — مگوی دل که بسختی‌است آهن‌وفولاد
من ازنقاهت او مانده بی خبر ناگاه — خبر رسیدکه مرك نوت مبارکباد
چرا نگریم کز حالت فکار پدر — بدم بغفلت واو مینمودی ازمن‌یاد
بروز جمعه بهنگام ظهر از من دور — بکنج بیکسی‌آن مهربان پدرجان‌داد
دریغ ودردکه خاکش زگریه تر کردم — نه‌رخ نمودونه‌لب ازپی جواب‌گشاد

ادیب مزبور درسنه ۱۳۱۵ متاهل‌گردیده وماده تاریخ ذیل‌را هم درآنموقع سروده‌است

چون قبول جفت‌کرد از روی طوع — بنده بیضائی پی امر پدر
هاتفی گفت از پی تاریخ سال — خیر بینند از وصال یکدگر

بعد ازرحلت مرحوم ملا محمد باقر مدتی درشهر کاشان ودرمدرسه سلطانی حجره ترتیب داده ودرمحضر حجةالاسلام مرحوم حاج میرزا فخر الدین طاب ثراه نوه مرحوم فاضل معروف نراقی‌که ازاجله علمای آنعصر بودند مشغول تحصیل بوده ودوثلث ازاوقات خودرا درشهر به تلمذ درمحضر مرحوم نراقی ویك ثلثرا درقریه آران میگذرانیدند وپس ازرحلت عالم مزبور مدتی به معاونت حکام آران بسربرده ودرابتدای انقلاب مشروطیت باعائله خود بشهر کاشان‌کوچیده وازآن ببعد تازمان وفات درشهر سکونت داشتندودرهمانسال‌بخدمت عدلیه جدیدالتأسیس‌کاشان واردومدت‌یکسال درعدلیه بسمت منشی‌گری مشغول خدمت بودند دراین اثنا آقای میرزا مصطفی خان علی آبادی مامور بتأسیس اداره مالیه کاشان‌گردیده وادیب مرحوم اولین عضوی بود که بنا برتقاضای آقای علی آبادی بمحض تاسیس مالیه بمالیه وارد شد وازانتاریخ تاسنه ۱۳۱۱ متوالیاً درمالیه کاشان بخدمت اشتغال داشت درمدت خدمت باشناسائی کاملی‌که اولیای محترم امور وزارت جلیله مالیه وسایرین باوضاع واحوال او داشتند رعایتهای لازمه‌را درحق او دریغ‌داشتند زیرا درمدت‌استخدام ایشان بسا اشخاص‌که معلومات ٦ ساله ابتدائی‌را نداشتند بخدمت همین مالیه وارد وچون درمرکز وزارت مالیه دستهائی داشتند واوضاع آنروزی هم معلوم بود بفاصله مدت‌کمی ترقیاتی‌کرده واز کاشان بمرکز وسایر ولایات منتقل گردیده وهرکدام حیات دارند دارای رتبه عالی وحقوق کافی میباشند لیکن‌چون مرحوم ادیب بامعروفیتی‌که درمرکزداشت درمرکز دست مساعدی نداشت ودرمالیه محلی هم تنها معلومات اداری وفضیلت وکمالات ادبی برای ترقی ایشان‌کافی نبود درمدت ۲۲سال خدمت حقوق ایشان ازمیزان اولیه چندان تفاوتی نکرد وبیش ازچند تومان اضافه نشد ورتبه

وحقوقی‌که درخور معلومات او بود براثر بی‌اعتنائی اشخاصی‌که بههم قطاران او همه نوع اعتنا میکردند پایمال شد وبعبارةاخری نحوست ادب‌که مدیر محترم ارمغان در شماره ۳ سال ۱۱ مجله بدان اشاره وعلل آنرا ایراد فرموده‌اند دامنگیر ادیب مزبور هم‌گردید منتها چون أدیب‌بیضائی فقر وفاقه‌را برای خود نحوست نمیدانست اهمیتی باین عدم قدر دانی اولیای امور آنروزی نمیداد . مکرر ازایشان تقاضا میکردم‌که برای ازدیاد حقوق وارتقاء رتبه خود مسافرتی بطهران‌کرده واقدامی کنند جواب میدادند چون این حقوق جزئی فقط براثر زحمات شخص من وبالاخره برای خاطر خودم تادیه میشود میل ندارم سفره من بنان واسطه‌هائی‌که صاحب حقوق مجبوراست آلت اجرای مقاصد آنها بشود آلوده‌گردد وذاتاً بهقناعت ومناعت طبع‌مفطور بود وباهمان حقوق جزئی یك عائله‌را درمدت عمر درنهایت آبرومندی اداره‌کرده وچنانچه بعداً درمنظومات ایشان ملاحظه خواهند فرمود دست طمع بدامان ذی‌حیاتی دراز نکرد وهیچوقت ازشعر وشاعری انتظار استفاده مادی نداشت مگر خدمت به معارف ومحیط .

همواره ازاوضاع خود آزرده خاطر بودکه چرا بواسطه قید عائله درشهرکوچکی مثل‌کاشان اقامت‌گزیده ودربیغوله فراموشی مانده‌است ودربث شکوای ذیل شکایتهای خودرا ابراز نموده‌است.

(قصیده)

تـا داده جهان وطن بکاشانم — کاشانه گرفته رنج در جانم
پیوسته ز آسمان دژم رویم — همواره ز گیتی اندر افغانم
مـانند عوان عهد استبداد — انده زده چنك در گریبانم
غم همچو پلیس عصر آزادی — یکدم نهلد زدست دامانم
من‌یوسف عصر خویش‌ودرگیتی — همواره زبون کید اخوانم
نا دیده بخواب چهره عزت — کاشان گردیده چاه کنعانم
یا نی به گناه عفت ودانش — افکنده جهان بکنج زندانم
سیلی خور هر پلید مجهولم — خواری کش هرسفیه نادانم
فرسود تنم زکثرت زحمت — وزکوشش آب گشت ستخوانم
بیدا ریها و تیره روز یها — کرده‌است زروز وشب هراسانم
فرسوده زتخته(۱) ساعدم چندان — کز سایش آستین غریوانم
تـاکودك چندرا دهم روزی — تیره است بدیده روزرخشانم
تـا فکرت دودهٔ بر آساید — آسایش فکر نیست‌یك آنم
خالی ز طرب چنانکه پنداری — آهنك جلال (۲) مرثیت‌خوانم
بگذشته دوچار سال تـاگیتی — درخنده ندیده است دندانم

۱ ـ مقصود تخته میز تحریراست ۲ ـ جلال اسم یکی از روضه خوانهای کاشان است .

خورد است نهارو شام کشکینم — جامه است دی و ربیع خلقانم
سود همه خواهم آنگهی خواهد — هر کس بمراد خویش خسرانم
هر کم بنهاد بر نمك انگشت — انگشت نهاد بر نمکدانم
این طرفه که نیست غیر استحقاق — خونی بجهان سزای حرمانم
آیین قناعت است دستورم — اظهار مناعت است عنوانم
بانان جوین و مندرس بالین — فارغ ز سریر و خوان خاقانم
خون خوردن و بوی خوش برونددادن — با نافه ز کودکی است پیمانم
می‌سوزم و میدهم ضیا و آنکه — شمع سر گور شیخ صنعانم
گفتم که مگر بخدمت دولت — بالش دهد آسمان براقرانم
می بگذرد از رعایت مرکز — از طارم چرخ طاق ایوانم
در پرتو اصطناع بر گیرد — از خاك و برد باوج کیوانم
شد چارده سال تاپی خدمت — در مالیه همقطار یارانم
آگاه نگشت اندرین مدت — دولت که منش کهین اعوانم
بر داشتی اربه تربیت دیدی — کازاده تراز زعیم شیانم
فضل و هنر و کفایت و دانش — در این دعوی بس است برهانم
و اینك نگرم که از دژم حالی — شوریده تر از سراست سامانم
چیزی که از آن نظر برد لذت — در کلبه نه جز جمال طفلانم
فکری که از آن روان بیاساید — در دهر نه جز یقین بایمانم
پیداست دگر تجمل و تزیین — از خانه تنك نیمه ویرانم
وه وه که شد آن امیدواریها — خون دل و قطره زد زمژگانم
گردیده بطرز دیبه الوان — رنگین ز سرشك سرخ دامانم
چون شاد زیم که گوهرم لیکن — در سلك خزف کشیده کیهانم
شمشیر مهندم ولی گردون — افکنده بکار داس دهقانم
کار گل . کوخ میکنم با آنك — در خورد نگار کاخ سلطانم
با آن همه باد فضل و دانائی — خاك است جریحه دار خذلانم
عمری بامید طی شد و باید — عمری دگر از برای تاوانم
گیتی ز تمیز اگر نشد خالی — فرق از چه نمی نهد زبهمانم
چون دوره خویش بشمرم بینی — می بشمرد افتخار ایرانم
قیمت نهدم جهان پس از مردن — چون ماهی و من خود آب حیوانم
ایام عسیر بین که با این حال — محسود معاصرین کشخانم
بس گر سنه طبع تنك چشم افزون — من سیر دل و فراخ میدانم

بالله رنگین بشهد و روغن نیست کالوده بود بخون دل نانم
ای گردش روزگار اگر روزی بر دور تو چیره کرد یزدانم
گر زانکه بجای چشم من باشی داد دل خویش از تو بستانم

در عین حال از محیط با اوضاعی که درآن ایام ملاحظه میکرد وبا مطالعه احوال شعرای سلف توقع وانتظاری نداشت کما اینکه درحاشیه دیوان انوری که نزد بنده موجود است در مقابل یکی از قطعات انوری که بیت اول آن .

خدایگانا سالی مقیم بنشستم ببوی آنکه مگربه شودازین کارم

میباشد این موضوع را در سه بیت مبرهن میدارد وآن ابیات این است .

ازجهان شکوه چند بیضائی کان بداندیش کارش این بوده‌است
تو که باشی که در شمار آئی بهتر از توشمارش این‌بوده‌است
باری این نغز حاشیت بر خوان انوری رورکارش این‌بوده است

درمدت عمر جز چند نوبت مسافرتهای ناگزیر بطهران وقم بجائی مسافرت نکرده وغالباً درکاشان تالمات روزانه را به تفریح شبانه یعنی نوشتن اشعار جبران می‌نمودند و مادام که‌درمنزل بود جز نوشتن وخواندن ومطالعه کتب بکاری دیگر اشتغال نورزید اثار قلمی منظوم ومنثور زیاد دارند : دیوان قصاید ـ دیوان غزلیات ـ مسمطات وترجیعات وقطعات و رباعیات وفکاهیات ومراثی‌وغیره که تعداد اشعار کلیه به ۴۰ هزار بیت بالغ است .

درمدت زندگانی‌بیشتراز یك عیال‌اختیار نکرد بازماندگان فعلی ایشان که درشهرکاشان اقامت دارند : رضیه خانم بیضائی عیال ایشان و۵ نفر اولاد ذکور واناث باسامی ذیل است .

۱ ـ بنده حسین بیضائی‌متخلص به پرتو ۲ ـ طلعت خانم ۳ ـ بهیه ـ ۴ ـ حسن آقا ۵ ـعباس‌آقا که ۳ نفر اخیر تحت سرپرستی بنده مشغول تحصیل وطلعت خانم درخانه شوهر است .

از اقربای ادیب که درقیدحیات ودرشهر وقریه آران ساکنند یك نفرخواهر و ۴ نفربرادر اقامیرزاحبیب‌الله ـ آقامیرزایحیی آقامیرزا حسن ـ میرزانعمت‌الله خان متخلص به ذکائی وکلیه اخوان ایشان دارای ذوق ادبی ومخصوصاً آقای ذکائی که دارای ذوق سلیم وقریحه سرشاری است وفعلا رئیس ثبت قصبه سنقر کرمانشاهان میباشند .

مدت استخدام ادیب در خدمت دولت تامرداد ۱۳۱۱-۲۲ سال بود وازسال ۱۳۱۰ ببعدگرفتاریهای سختی بدست فتنه دشمنان برای او تهیه شد واین قصیده یکی ازیادگار های ایام‌گرفتاری اوست .

چنان بعمر تلف‌گشته می بگریم زار که زاب دیده من خیره‌گردد ابر بهار
دریغ عصر جوانی که بی عوض بگذشت چنانکه درگذرد سیل از بر کهسار
شکسته بود مرا کاش دست آنروزی که خواست بشکند از خوان بندگی ناهار

مرا بخدمت دولت گذشت عمر عزیز   زهی عزیز که رفت از کفم بخواری‌خوار
قبول خدمت مالیه کرده میگفتم   در این وزارت آزادگان درند بکار
مرا به مکرمت از خاك تیره برگیرند   چوذره سیر دهندم به گنبد دوار
بدین امید دو ده سال خون دل خوردم   کنون همیرود آنخون زدیده ام بعذار
زدست رفه جوانی وخانه مانده تهی   نه بلکه پرشده یکسر زکودکان صغار
خدای شاهد حال است کز خجالتشان   مرا همی عرق شرم ریزد از رخسار
بفکر اندك دانی‌که با حقوق چنین   چسان گذشته بما روزگار ناهنجار
بحال خویش مراکاش میکذاشت سپهر   نه نیکخو شدی از بهر من نه بدکردار
مرا درآتش اندوه آنچنان بگداخت   که‌کس در آتش نگداخته است زرعیار
کشاند زندگی من به عصر بهزادی   کزو بنالم و کس ننگرد بناله زار
زرشك حسن عمل یا بجرم بی گنهی   کشید دامن تقوای من بلوث عوار
دریغ خاطر آزاد من که مایل شد   برد بسایه رادان باستان ز نهار
بدست کرد حریمی ولی نمیدانست   غزال خانگی آنجا همی کنند شکار
هرانچه رفت بمن در زمان بهزادی   زمانه تاابابد کرد خواهدش تذکار
تفاوتی به مسمای هادی (١) و ولی است   که نیست مخفی بردیده اولوالا بصار
چنان شده است که مردم بیکدگر گویند   بکوی او بگذر ورنه جیب‌خود بگذار
اگر بدوسیه ها یك بیك مرور کنی   نمود خواهی برصدق قول من اقرار
اگر چه‌کس اثراز کار زشت نگذارد   زکار زشت به بینی بهر ورق آثار
یکی دقیق شو اندر مصارف تعمیر   یکی نظر فکن اندر مخارج آثار
اگر گذر به شجاعیه افکنی بینی   چها رسیده بفرهنك و قلعه و اشجار
بباغ میوه ده‌آن بجای لاله و گل   دمیده حنظل و خروب از در ودیوار
رئیس خالصه عنوان من ولی دگران   بدشت خالصه چون لاك پشت گرم شکار
گر اولیاء معظم بداد من نرسند   ز خاك من برسانند برسپهر غبار
درخت تقوی‌اگر اینچنین دهدبر وبرك   نه برك باد بدو دربسیط خاك ونه‌بار

ونیز قصیده ذیل‌را دردوره گرفتاری خود درمحبس انشاد فرموده‌اند .

جهان ز محبس نظمیه ساخت‌قلعه نای   برای من بدروغ حسود هرزه درای
شدند خوار دو تن از نوابغ ادبی   یکی به‌محبس کاشان یکی به قلعه نای
میان محبس ما این تفاوت است‌که من   زمین نورد شدم او شد آسمان پیمای

---

١ ـ هادی اسم آقای برخوردار رئیس ماقبل بهزادی است ٢ ـ شجاعیه یکی از مزارع خالصه ضبطی ماشالله خانی است .

تفاوت دگرش جسم من نزار کند — زچشم‌تر گل زردم کند گلاب اندای
گرفت حادثه مسعودرا به نسبت جرم — مرا به مفتریات عنیف خصم دغای
تورا دریغ نیاید که سعی بی ادبان — دهد ادیبی آزاده را به محبس جای
ترا دریغ نیاید که سرو بستان را — درآردآتش یکمشت خاروخس از پای
کسان‌که‌خلقتشان غیر لهو وبازی نیست — مرا چگونه ببازی گرفته اند ایوای
زحبس منفرد آن می‌برم‌که روح شریر — زشرم خوی خبیث ونهیب قهر خدای
بسوی حجره من باد اگر گذار کند — زهرطرف بوی انذار میشود که میای
دلم‌که گوشه آرام آرزو می کرد — کنون زوحشت تنهائی‌است طوفانزای
کتاب نیز ندارم گزین ندیم قدیم — فراغ داده مرا چشم درد جان فرسای
بخواب وحشت تنهائی ارعلاج کنم — ز درد چشم بهرلمحه برجهم از جای
شعور من بزیان رفت اگر نه‌بیموجب — چرا بخندم وگردد بدل بهایهای
مرا چگونه بدوزخ فکنده اند که من — بوستان درم ازفکرت گذشته گرای
بود ستاره شرافت‌کش وشرافت سوز — بود زمانه غلط پرور و غلط فرمای
جهان‌به‌حشمت من رشك بردازآنکه مرا — زخویش دید نکوکار تر بخوی وبرای
بزیر چشم چهل‌سال سوی‌من نگریست — که خردهٔ کنم وچربکی زند بسزای
چوبود طبع من آگاه‌کان حریف لجوج — بمن گماشته هر گوشه دیدهٔ بینای
چنان‌مواظب اعمال خود شدم‌که نماند — زمانه‌را سخنی بر خلاف من یا رای
سپهر واختر دیدم بخویشتن گفتم — جهان چوعقرب چشم‌است جمله‌سرتاپای
نکو بماه نکردم نظر که ترسیدم — جهان مرا بفریبد به منظری زیبای
زدور کوه به چشمم چنان همی آمد — که چشمی ازپس‌هرصخره‌است وهرخارای
درخت دیدم وپنداشتم سر از دیوار — برون‌کشیده‌زوضع من‌است خرده ربای
در آن مبارزه تقوی باتفاق شرف — بهر دقیقه مرا دادی از درون آوای
که قصد صاحب بستان بودزباغ وجود — درخت سایه ده ومیوه بخش‌وباغ‌آرای
تو هرسه باش وگرنه بکوش تا به‌یکی — نیفتی از نظر مهر بوستان پیرای
بسا سحرکه بقرصی چوبدر کردم روز — بشب‌شدم بلبی چون‌هلال روزه‌گشای
زدور همچو گلم جامه نگارین بود — ولی ز فاقه همه رقعه رقعه لادرلای
نشاط‌وخنده نشان دادمی چورنج وتعب — دهان من بکشودندی از فشردن نای
بقدر خدمتم اجرت نداد دولت وبود — حقوق من مثل بذل استخوان به‌همای
مرا فسرده غم برك ومرغ خامه من — طرب فزود گلستان ملك را بنوای

بنشر فضل بدم روشناس مایه خویش — نه اینکه روح الامین مرمرا بداست نیای؟
بمکتب پدرم ابن روح ابجد من — تاسی اب وجد بود وطبع بذله سرای
بدین صفت چونگهداشتم مزیت خویش — زمانه زد به عبث بر بساط من سرپای

درتاریخ خرداد ۱۳۱۲ با سپردن کفیل ازتوقیف موقتی که ۷ ماه بطول انجامیده بودخارج ودرحالتیکه امراض مولده درمحبس نهایت غلبه‌را درمزاج ایشان داشت باتجویزاطباء به قریه قمصر ۵ فرسخی کاشان برای تغییر آب وهوا مسافرت نموده چون فکر وخیال ناراحت بود ازاین‌معالجه هم نتیجه نگرفته بکاشان مراجعت‌نمودند .

قصیده ذیل‌را درآنموقع بوزیر عدلیه وقت ارسال داشته‌اند .

دمید صبح وزبالا بتافت مهر منیر — چنانکه ازعلم پادشاه ایران شیر
خط شعاعی خور هرطرف زبانه کشید — چنانکه در کف شاهان باستان شمشیر
فروغ صبح بیکدم همه جهان بگرفت — سیاهی شب دیجور شد کرانه پذیر
چنانکه لعبت ماتم رسیده‌را شب وصل — فرو کشند ز سیمین بدن سیاه حریر
بیك نفس بمراد نسیم لخلخه سای — همه شمامه کافور گشت گوی عبیر
من ازکرانه تماشاکنان‌که درکف‌صبح — چگونه گشت مبدل بنقره صفحه قیر
کمناگه آن پری اندام یافت درنظرم — میان روح مجرد تجسم تصویر
بری بروشنی آب واندر او پیدا — چو سبزه درتك مجری تصورات ضمیر
برنك آب گل آلود جور بیش سباق — صلا زنان بحریفان رند ماهی گیر
چوجلوه دادی ازآن برقع‌سیه لب‌سرخ — گرفته قیر تو گفتی نگین لعل بزیر
بدست دهرم بیچاره دید و گفت چه‌بود — که‌درو جود توغم‌چیره‌گشت خیر اخیر
برای خاطر آزاده هیچ لایق نیست — که غوطه میخورد ایدون بلجه تشویر
جواب دادمش انسان‌کم ازکبوتر نیست — که درك می‌بتوان‌کرد خون او بهدیر
هر آنچه بادلی من میکند مصائب دهر — نمی کند بتن نازکان عالم تیر
اگر وزارت عدلیه بار میدهدت — ببوس بادو لب بنده خاکپای وزیر
بگو بکاشان قلبی شکسته میطلبد — مزید عزت وقدر تو از عزیز قدیر
بگو همیشه سرت سبز بادوخاطر شاد — وقایه بخت جوانت ز مکر عالم پیر
ازآنزمان‌که فریدون بگاوسر پرداخت — نداشت‌کس چوتودرخامه قدرت شمشیر
پی نظام امور وطن مدبر کل — سپرده است بدست تو رشته تدبیر
زدانش تو سریر ونگین همی بالد — که آبروی نگینی وافتخار سریر

بر استان تو زنهار می‌برم که بمن ز حد گذشت عنای اهانت وتحقیر
نکرده هیچ گنه هفت ماه درمحبس کشیدم آنچه نیارم نمودنش تحریر
همی فشانم اکنون بخانه بررخ زرد سرشك سرخ براحوال کودکان صغیر
نداده‌خصم بمن هیچگونه نسبت جرم مرا نمود بزندان مجرمین تعزیر
پناه مردم ایران توئی بدادم رس .در او فکند جهانم زپای دستم گیر
بدان نگر که مروت چه اقتضا دارد ادب مگیر وفصاحت مگیر وشعر مگیر

باری پس ازحبس وگرفتاری طولانی وآمدن کاشان ورجعت بطهران کسالت ایشان روبه‌شدت گذارده وبعد ازچند جلسهٔ محاکمه و برائت ازچند فقره اتهام منتسبه در اوایل بهمن ماه (که اولیای محترم دیوانعالی جزا وضعیت ناگوار اورا مشاهده‌کردند اجازه مراجعت بکاشان بادیب دادندکه پس ازرفع سردی هوا وبهبودی حال بطهران عودت نماید) لذا درهمان ایام باوضعیتی که حقیقتاً ازشرح آن عاجز ونمی توانم آنحالت‌راکه (ثمره ونتیجه ٤٥سال زندگانی ادبی او بود) ثانیاً ازخاطر خود بگذرانم بکاشان وارد وبستری شده تحت‌معالجه قرارگرفت ودیگر ازمنزل‌خارج نگردید مگر روز سه‌شنبه ۱۵ - اسفند ۱۳۱۳ که‌بزندگانی ادبی خود خاتمه داده وعائله آبرومند خودراکه بجای سرپرستی هموطنان ازظلم آنان باین روزگار دچار شده بودند بی‌سرپرست‌گذارده وبرای همیشه دردل خاك قرارگرفت .

مدفن مشارالیه درخارج دروازه ملك‌آباد کاشان درمحلی معروف به‌قدمگاه میباشد ودرآنجا بقعهٔ درحدود توانائی برخاك او بهمت بنده وعم محترم آقای ذکائی بیضائی سابق‌الذکر ساخته‌شده واینك بنای آن درشرف اتمام است .

ازآثار ماسوف علیه چیزیکه مستقلا بطبع رسیده اندرزنامه یارساله ٤٤ تعلیم آنمرحوم‌است که‌درطهران بوسیله وهمت‌آقای ذکائی بطبع‌رسیده ویك‌نسخه آن بضمیمه تقدیم میگرددکه لدی‌الاقتضا بدرج آن دستور فرمایند وبقیه آثار ایشانکه دراواخر ایام زندگانی بدست خود آنمرحوم‌مرتب وپاکنویس شده موجود وامیدوارم به‌همت دوستاران شعر وادب وآنهائیکه مایل به‌احیای نام‌اساتید ومتخصصین این فن شریف میباشند طبع ونشرگردد .

باز هم تاسف :

تقریباً هفت سال قبل با تقدیم پیشنهادی متضمن اشعار ذیل ازوزارت جلیله معارف‌وقت تقاضا نمودکه امتیاز تالیف‌کتابی برای لغات پارسی بسبك‌امروزه وبطرز نوینی بنام فرهنك پهلوی بخرج وزارت معزی الیها بمشارالیه اعطا وبانجام رساند :

متاسفانه این آرزو را هم مثل سایرآمال خود بخاك برده وابداً جوابی ازمثبت ومنفی‌بادیب مزبور داده نشد !!

ای فلك ای ز در زیبائی تو عروس فلك مینائی

شکر آنکو بفلك میگذری | یك نظر در همه جامینگری
مانده از بنده بجاتا اثری | ده بشورای معارف خبری
بازگو ایزدتان باد پناه | دارد از تفرقه وقت نگاه
وقت آن است که بخشیم نوی | مملکت را بکتابی لغوی
بگذاریم جهان گذران | پی احیای زبان پدران
ملك ما بالغت ما غنی است | داند انکو بلغت یکفنی است
لیکن امروز وطن راست‌نیاز | به کتابی بخصایص ممتاز
با همین مصطلحات توده | با همین فارسی موجوده
فهلویات روان ساده | سخنان سر راه افتاده
نامهٔ کانچه وطن راست بکار | بنماید همه را چهره نگار
نامهٔ کان همه فرهنك لغات | دریمش غرق شود چون‌قطرات
نامهٔ نام نه مهره و پیچ | از زمین پیما وزچرخ بسیج
نام فرهنك و بحفظ شانش | پهلوی با دو صفت عنوانش
نامهٔ کز همه کشور گیران | که مصون مانده ازیشان‌ایران
نامهٔ کز هنر اصل فنون | کاروپاست جدیشان مدیون
همه را چهره نمودار کند | سخن ازگفته و کردار کند
نامهٔ کز نخ وپشم و خر وگاو | همه را قصدکند کاو بکاو
هیئتی باید و گرم انجمنی | وقت آزاد موانع شکنی
من اگر فاضل پیشین بودم | در خور خدمت تدوین بودم
درمن آن فکرت‌پرسود نماند | آن مزایا که مرابود نماند
شد بتدریج قوایم ناچیز | ماند خاکستری از آتش تیز
بنمائی چه‌درآن نامه مرور | تا بدانی صفت مرد غیور
(۱) چهر فیروزگذارد بیرت | نام کاشان نهد اندر نظرت
گوید این‌است‌که باصولت‌شیر | کرد آنها که کند مرد دلیر

«بقیه دارد»

---

(۱) - فیروز کاشانی مکنی به ابولؤلؤ است که اصلا کاشانی بوده مدفن او درخارج شهرکاشان بین‌جاده فین و دارای گنبد وبارگاهی است ودر بین‌عوام به بابا شجاع‌الدین موسوم میباشد .

(آثار جامی)

مطرب بدادا

مطرب خوش لهجه را حسن ادا باید نخست تادمش از رشته جان عقده غم بگسلد
نی چنان کز کثرت تحریر وتکرار نغم درمیان هر دولفظش ازغزل دم بگسلد
هرچه بربندد بهم ناظم بصد خون جگر او زناهنجاری الحانش از هم بگسلد

کاتب صحیح نویس

غلام خامه آن کاتبم که شعر مرا چنانکه بود رقم زدنه هرچه خواست نوشت
اگرچه شعر فروغ ازدروغ میگیرد دروغ وراست دروهرچه بود راست نوشت

منت سفله

برای نعمت دنیا که خاك برسر او منه زمنت هر سفله بار بر گردن
بیك دو روز رود نعمتش زدست ولی بماندت ابد الدهر عار بر گردن

رضا بقضا

باقضا جامی رضاده گرچه حکم اوترا از نکو سوی بداز بدسوی بدترمیبرد
ازبرای حکمتی روح الامین ازطشت زر دست موسی را بسوی طشت آذرمیبرد

لاف کرم

هرچند زند لاف کرم مرد درم دوست دریوزه احسان زدر او نتوان کرد
دیرین مثلی هست که ازفضله حیوان نارنج توان ساخت و لی بو نتوان کرد

صحبت نیکان

مشو با کم ازخود مصاحب که عاقل همه صحبت بهتر از خود گزیند
گرانی مکن بابه از خود که او هم نخواهد که با کمتر از خود نشیند

ناکس

هر که ناکس بودد راصل وسرشت بتقالیب دهر کس نشود
سك مکس را اگر کنی مقلوب قلب آن غیر سك مگس نشود

جاهل لافزن

جاهل که لاف فضل زند کاش ازنخست آن نقدرا بکیسه خود جستجو کند
خرکی زند زمائده عیسوی نفس گرزآنکه سر بتوبره خودفرو کند

تشبیه غزلیات خود بهفت پیکر نظامی

بوستان سخن مرغ طبع من اکثر بهفت بیت شود نغمه سازو قافیه سنج

چو هفت پیکر گنجور گنجه هر غزلی نمونه ایست زمعنی درونهان صد گنج
چو بیت بیت زهر هفت از آن دو مصراعست گرش بسبع مثانی لقب نهند مرنج

محاسن اجتماع

معنی جمعیت ار خواهی دلا لازم شمار سلك صحبت را که جمعیت بجمع اولی بود
نظم پرمعنی چو درتقطیع گردد مفترق جمله اجزایش زهم هرجزو بی معنی بود

بار منت

بدندان رخنه در فولاد کردن بناخن راه در خارا بریدن
فرو رفتن بآتشدان نگون سار به پلك دیده آتش پاره چیدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار زمشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جامی آسان تر نماید که بار منت دونان کشیدن

بیوفائی ابنای زمان

دل درین وحشتگه بیگانگان یك حریف آشنا حاصل نکرد
در وفا کوشید عمری لیك از آن غیر حرمان از وفا حاصل نکرد
کیمیا گر سالها بهر غنا کند جان وجز عنا حاصل نکرد

پس از شصت سال عمر

باز رست از پنجه پنجه گریبان حیات جامی اما نامدت دامان بهبودی بدست
سال عمرت شصت شد درلجه هستی بکوش تا ازین دریا بر آری صید مقصودی بدست

رعشه دست

تا نیفتادت زکار ای پیر کار از رعشه دست نامدت باور که ناید هیچ کار از دست تو
چیست دانی جنبش دستت چنین بی اختیار یعنی ای غافل برونست اختیار از دست تو

رفتن دلبر

افسوس که دلبر پسندیده برفت دامن ز کفم چو عمر درچیده برفت
از دیده برفت خون، زدل نیز، بلی از دل برود هر آنچه از دیده برفت

منطق

ای فاضل منطقی بفریادم رس بامن مزن ازمنطق ازین پیش نفس
گشتم ز تصورات و تصدیقاتش خرسند بیك تصور ساذج و بس

اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست؟

چندی است مسابقه اشعر شعراء دو قرن اخیرکیست در مجلهٔ شریفه مطرح شده و برخی نگارشها باعث شد که بنده در این موضوع مختصری بنگارم. اولا این سؤال که اشعر شعراء ایران کی‌است یا اشعر شعراء دوقرن اخیرکی است باطلاقه بنظر بنده درست نیست زیراکه شعراء بریك منوال سخن نگفته اند وهیچزمانی در تمام اقسام شعر یکی اشعر نشده ونخواهد شد مگر اینکه به‌تسامح قائل شده و بگوئیم مراد ازاشعر این است دریك فن ازاقسام شعر بحد نبوغ رسیده باشدکه دیگران درفن خود باین‌اندازه ازتخصص ونبوغ نرسیده‌باشند چنانچه ازحضرت امیرالمؤمنین هم‌این‌سئوال را نموده‌اند که اشعر شعراء دوره جاهلیت کی‌است حضرت میفرماید قوم بریك وتیره سخن نگفته‌اند وأگر ناچار یکی‌را باید ترجیح داد فالملك‌الضلیل (مرادشان امرؤالقیس‌است) مقدمهٔ این مطلبرا عرض‌کنم تابرویم سر مقصود. خیلی‌تعجب میکنم ازبعضی‌هاکه ازموضوع خارج‌شده ومعنی اشعررا سوء تفسیر مینمایند فلان شاعر گرد هجو نگشته یافلان شاعر مدح بیجا نگفته یاانتقاد ازاوضاع اجتماعی‌کرده اینها چه‌ربطی به‌اشعریت دارد ما منکر نیستیم که اغلب ممدوحین قاآنی مستحق قدح بودند نه‌مدح باز انکار نمیکنیم‌که تقوای قلم نداشته معذلك میگوئیم او اشعر است چون سئوال این نیست‌که اتقای شعراء دوقرن اخیرکی‌است اولااینکه مدح این وآنرا نموده شاید بجهةامرار معاش وغیره مجبور بوده واینکه انتقاد اوضاع اجتماعی‌را نکرده او درعصر استبداد مطلق ودربار استبدادی زیست میکرده نه‌عصر مشروطیت وآزادی باز خیلی شگفت‌است‌که یکی ازاین آقایان‌مبالغه واغراق رابجائی رسانیده‌که یك‌شعر از اشعار سروش‌را ترجیح بردیوان قاآنی داده ؟ این مبالغه واغراق نظیر همان اغراق ظهیر فاریابی است که نه‌کرسی فلك را زیر پای اندیشه مینهد تابوسه بررکاب قزل ارسلان زند نسبت سروش با قاآنی نسبت شاگردی واستادی‌است وتا حکیم زنده بود سروش عنوانی نداشت بلکه هیچیك از شعراء آن دوره مرد میدان حکیم نبودند چنانچه خود حکیم هم درمدح حسین خان نظام‌الدوله میگوید .

شعر من شعرا ونثرم نثره‌هرکس منکراست گو بگو بیتی‌که تاپیدا شود قشر ازلباب

با چنان نثری مرا نبود نثاری از مهان باچنین شعری مرا نبود شعیری در جواب

گرسخن گوید کسی کومعجزاست وسحر ووحی الله اینك معجز اینك سحرو اینك‌وحی‌ناب

نه‌بود شاعر هرانکو می بباقد یك دوشعر نه‌بود بونصر هرکورا وطن شد فاریاب

نه‌بود پیل دمان هرکش بود خرطوم وگاز نه‌بود شیر ژیان هرکش بود چنگال وناب

هم بجز خرطوم پیلان‌را بباید زور وهنك هم بجز چنگال شیران‌را بباید توش وتاب

پشه‌را خرطوم و از پیل دمان در احتراز گربه را چنگال واز شیر ژیان در اجتناب

مردواب وآدمی‌را بس بباطن فرقهاست گربظاهر همچوآدم جسم وجان دارد دواب
چون توای بایدکه داند شعرنیك ازشعر بد خضر باید تا شناسد جلوه آب ازسراب
این‌مزواین‌گوی‌واین‌چوگان‌واین‌صف‌این‌حریف هرکه میگوید حریفم گوگران سازد رکاب

الی آخره‌که ازاین قصیده معلوم میشودبااینکه حکیم باآن فضائل وکمالات مداحی‌حسان وستایش این‌وآن‌را پیشه‌کرده بوده باز امور معاشش دچار اختلال بوده باز درقصیده دیگر میگوید .

من کلیمستم و این قوم بنی اسرائیل نظم ونثر منشان نعمت سلوی ومن است
همه‌را سیر وپیازاست به‌ازسلوی ومن اینمرض زاد هم الله همه‌را راه زناست

بلکه میتوان گفت قاآنی در قصیده سرائی پای کم از متقدمین ندارد چنانچه خود حکیم درقصیده شینیه درستایش میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین همدانی اشاره نموده ومیگوید .

زهی حسان سحرآرای سحر انگیز قاآنی که‌حسان‌العجم احسنت‌گو از خاك شروینش

حال‌پس ازفراغ ازمقدمه باید دید شعر خوب چیست واشعرکی‌است اولا شعرخوب آن‌است‌که در مزاج وروح مستمع تاثیرکند اورا مسرور یامحزون نماید منشط ومهیج باشد کلی‌را جزئی نماید وبالعکس چنانچه کلام (ان من‌البیان لسحرا) ناظر بهمین معانی است والبته شعری میتواند اینطور باشد که از تعقید وابهام وغرابت وتنافر خالی‌باشد الفاظ رشیقه ومعانی لطیفه داشته باشد جملات وکلماتش درجای مناسب واقع شده باشد وشناختن اینگونه اشعار یك قسمتش ذوقی ونظری‌است طبع سلیم وذهن مستقیم میخواهد مثل ملاحت‌است نمیشودکاملا تعریف‌کرد بعقیده حقیراشعار قاآنی‌دارای این اوصاف‌است فصیح‌وبلیغ‌است غرا وبلند است دربعضی ازآنها مطلب کلی‌را جزئی مینماید دربرخی دیگر بر عکس چنانچه در قصیده لشگر کشی محمد شاه بهرات که پس از چهارده ماه محاصره در وقتیکه فتح آن نزدیك شده بود بعلت ضدیت دولت انگلیس دولت ایران باخسارات مادی ومعنوی فوق‌العاده مراجعت نمود ومحمدشاه ازاین‌جهة مهموم ومغموم بود درقصیده غرا وشیوای خودکه غریب سیصدبیت‌است درتسلی محمد شاه میگوید .

شها مها ملکا ملك پرورا ملکا توئی‌که جنك توازیاد برده جنك پشن
ستایش تو بذات تو ومحامد تست نه از فزونی سامان وشارسان وشتن
ستایش تو بملك هری بدان ماند که ناکسی بستاید اویس را بقرن
زفتح مکه نگوید کسی ثنای رسول ثنای او همه ازحسن سیرت است وسنن
بآب وتاب گهررا همی نهند سپاس نه زین قبل که بعمان در است‌یابعدن
ثنا کنند درخشنده شمع‌را بفروغ نه‌زانکه هست مراورا ززر وسیم لگن
توعزم خویش همیخواستی نمود عیان به خسروان جهانگیر ومهتران زمن
هری گرفت نمیخواستی زبهر خراج که صد هزار هری باشدت کمین داشن
چوهست عزم جهانگیرگو مباش هری عرب نه‌ٔ که تفاخرکنی ز ربع ودمن

کجا هری چه هری کوهری کدام هری نه آخرش همه فرکند کردی وفرکن
بحیلهٔ که عدو کرد می مباش دژم که کار خنجر برنده ناید ازسوزن
حدیث صلح حدیبیه را به بوسفیان یکی بخوان و بپرداز دل زرنج ومحن
همان حکایت صفین بخوان وحیله عمرو که کرد آنهمه غنج ودلال وعشوه وشن
نه برتری ز پیمبر بباش ولا تیأس نه بهتری ز محمد بمان ولا تحزن

الی آخره ودرستایش شیراز میگوید .

تبارک‌الله ازپارس آن خجسته دیار که می نه‌بیند چون اندیار یك دیار
بزیر بقعه گردون بروی رقعه خاك ندیده دیده بینا چنان خجسته دیار
کسی ندیده درآفاق اینچنین معمور بهیچ عصری ازاعصارومصری ازامصار
نسیم او همه دلکش‌تر از نسیم بهشت هوای او همه خرم تر ازهوای بهار
ز لاله هردمن اوست کوهی ازیاقوت ز سبزه هر چمن اوست کانی از زنگار
حدایقش زده پهلو بهشت باغ بهشت زگونه‌گونه فواکه زگونه گونه ثمار
ز بسکه زمزمه سار خیزد ازهامون ز بسکه قهقهه کبك آید ازکهسار
فضای دشت پر ازصوتهای موسیقی هوای کوه پر از لحنهای موسیقار
ز رنك ریزی ابر بهار در هامون ز مشك بیزی باد ربیع در گلزار
هزار طعنه دمن را بدکه صباغ هزار خنده چمن را بکلبه عطار
زهر کرانه پری پیکران گروه گروه ز هرکناره قمر طلعتان قطار قطار
چوجسم وامق درتاب زلفشان زنسیم چوبخت عاشق درخواب چشمشان زخمار
ز رشك خامه صورتگران شیرازش روان مانی ولوشاست جفت‌عیب‌وعوار
زهرچه عقل تصورکند دراو موجود زهرچه وهم تفکر کند درآن‌بسیار
همه صنایع چینش بصحن هر دکان همه ظرائف رومش بطرف هربازار
بصد هزار چمن نیست یکهزار ودراو بشاخ هرگل درهرچمن هزار هزار

تا آنجاکه گوید :

زبس قلاع وصیاصی زبس بقاع وقصور زبس مراع ومواشی زبس ضیاع وعقار
بساحتش نبود شخص را مجال گذر بعرصه اش نبود مرد را طریق گذار
صوامعش چو ارم گشته کعبه اشراف مسا جدش چو حرم گشته قبله ابرار
منا برش چو فلك مرتقای خیل ملك معا برش چو افق ملتقای لیل ونهار
زبسکه عارف و عامی بدان کنند صعود ز بسکه رومی و زنگی درین شوند دچار
منجمانش بیسر نج زیج واسطر لاب ز ارتفاع تقا ویم و اختران هشیار

ندیده نبض حکیمانش ازکمال وقوف خبر دهند ز رنج نهان هر بیمار
محاسبانش از آغاز آفرینش خلق شمار خلق توانند تا بروز شمار
ز لحن مرثیه خوانان او گدازد سنگ چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل ودر هریکی هزار ادیب هزار مدرس ودر هر یکی هزار اسفار
زصرف ونحو وبدیع ومعانی وامثال بیان وفقه واصول و ریاضی واخبار
زجفرو ومنطق‌وتجوید ورمل واسطرلاب نجوم وهیئت وتفسیرو حکمت وآثار
یکی نکات طبیعی همی‌کند تعلیم یکی رموز الهی همی تکرار
یکی نوشته براشکال هندسی برهان یکی نموده ز قانون فلسفی اظهار
یکی سرایدکاین است رای اقلیدس یکی نگارد کانیست گفت بهمنیار

الی آخر ازغزلهای او نیز بجهة نمونه نگاشته میشود .

ای‌حسن تو چون فتنهٔ چشم توجهانگیر صد سلسله دل درخم زلف توبزنجیر
عشق‌من ورخسار تو این هردو جهانسوز حسن تو وگفتار من این هردوجهانگیر
قدم چوکمان قد توچون تیر ازآنرو تند ازبرمن میگذری چون زکمان‌تیر
هرآیهٔ رحمت که درانجیل وزبوراست هست‌اینهمه‌را روی تو ترسابچه‌تفسیر
ازحیرت خورشید جمال تو ز هرسو از خاك برافلاك رود نعره تکبیر
ازنالهٔ من مهر تو باغیر فزون شد الحق خجلم از اثر ناله شبگیر

الی آخره ایضاً

برنگ وبوی جهانی نه‌بلکه بهتر ازآنی بحکم انکه جهان پیر گشته‌وتوجوانی
ستارهٔ نه مهی نه فرشتهٔ نه گلی نه که هرچه گویمت آنی چوبنگرم به‌ازآنی
جهان‌بروی توتازه‌است‌وجان‌ببوی توزنده جهان جان توئی امروز زانکه جان‌جهانی
همین نه‌آفت شهری‌که آفت‌دل ودینی همین نه فتنه ملکی‌که فتنه تن‌و جانی

الی آخره راست‌است .دراین دوقرن اخیر بعضی‌ها درغزل وغیره از قاآنی اشعر بوده‌اند مثل نشاط وفروغی وغیرهما ولی اشعار خوب آنان بقدر اشعار خوب قاآنی نیست وبآن اندازه ازنبوغ وعظمت‌که قاآنی درقصیده سرائی رسیده آنان درغزل نرسیده‌اند بنا براین بنظر بنده روی هم رفته اشعر شعراء دوقرن اخیر حکیم قاآنی است .

امضا در دفتر ضبط است

اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست ؟

از حیدر آباد دکن

درشماره سوم سال پانزدهم مجلهٔ مجلل ارمغان ادبی عنوان « اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست» زیارت شد ـ اگر چه من شاگرد سال دوم کلیه (مدرسه عالی) هستم وحق رای قائم کردن دراینگونه موارد ندارم لیکن غرور ملی ما ایرانیان خارجه دوآتشه است وهمان طورکه مردان خودشان را بالاترا از همه میدانند زنان هم میخواهند ایران نمائی کنند ویك سبب اینگونه فضولیهای ماشعرای ما شدندکه عمان مرحوم میگوید : ماده شیراکی کم از شیرنری ـ فضولی من این است که عنوان مسابقه (اشعر شعرای دوقرن اخیرکیست ؟) خلط مبحث است ـ لابد مقصود شما از دوقرن وسط قرن دوازدهم تاوسط قرن چهاردهم است چه قرن بمعنی یك صد سال است ـ

درابتدای این دوقرن که هنوزنادرشاه زنده بوده وشاعری فارسی ازفتنهٔ افغان بکلی خوابیده بود شعرائی که درآن زمان بودند باقی عصرصفوی بودند وبزرگترین ایشان شیخ محمدعلی حزین بودکه در فتنه مذکور فرار بهندکرده بوم وتاسنه ۱۱۸۰ را زنده بود ـ درابتدای سلطنت زندیه که ابتدای قرن سیزدهم بود جمعی ازشعراء مثل مشتاق وهاتف وشباب مقابل سبك مشکل صفوی سبك سادهٔ ساختند که تاکنون هست وچون درمذاق شعرای امروز سبك ساده شعراست وسبك صفوی را نمی‌پسندند پس لازم بود ابتدای زمان مسابقه‌را قرن سیزدهم قرار میدادند وبجای دوقرن یك قرن و نیم معین میفرمودند چه‌معین است که شرکاء مسابقه ادبای امروز ایران هستند که از سبك وحقایق ونکات عصرصفوی هیچ خبر ندارند بلکه اگر گاهی اسمی از آن شعراء ببرند با اعتراض یا استهزاء است.

فضولی دیگرم این است که حکم را سه نفر شعرای امروز ایران قرار دادید که آشنایان سبك سادهٔ امروز ایران میباشند و در هیچ‌گوشه دلشان سبك صفوی جاندارد پس بهتر این بود که اشنایان سبك صفوی را که‌در هندوستان هستند دعوت بشرکت درحکمیت میفرمودید مهاراجه صدر ـ اعظم دکن ودکتر اقبال موزون هستند ، این دعوت بشرکت‌در صورتی زیبا است که مسابقه میان شعرای دو سبك باشد واگرمقصود شعرای یك‌سبك‌است که ازقرن سیزدهم شروع شده باشد حکم‌های تان بجا است :

عقیده ام این است که مسابقه میان سبکها هنوز زود است چه تازه وزارت معارف شعبه ادب‌را درپروگرام تعلیم آورده ولابد درمقام تدریس ادب درکلاسهای اعلای متوسط وعالی باید اشعار عصرصفوی تدریس شود چه‌اشعارسبك جدید ساده است وقابل تدریس دردرجات عالیه‌نیست ادبای آینده از تمام سبکهای شعر فارسی مطلع خواهند بود و چنان مسابقه ها واقع خواهد شد اما نه این طورکه‌کدام سبك بهتر است چه هرسبکی درزمان خود وبرای اهلش بهترین سبك بوده بلکه این طورکه درهرسبکی اشعر شعراء کیست ـ

عقیده ام این است که غرور برای هیچ صنف وطبقهٔ خوب نیست ـ شعراو ادبای این زمان نباید بگویند درعصر صفوی هیچ شاعر بزرك بیرون نیامده ـ ایرانیان عصر صفوی شعرای خودرا خیلی بزرك میدانستند وشاید اگر به‌علم جفر یا تسخیر جن اشعار شعرای این زمان را بدست میآوردند عوامانه وقابل استهزاء میدانستند . آنها شعربرای علمای میگفتند وماامروز اشعاری میگوئیم که بدرد عوام هم بخورد بلکه شعرای عوام هم پهلوی شعرای عالم می‌نشینند وخودرا شاعر میگویند یك سبب گم نام کردن سبك صفوی شرق شناسان اروپا شدند .

برون ـ در تاریخ ادبیات می نویسد در عصر صفوی یك شاعر بزرك در ایران پیدانشد ؟ اروپائیها شرق شناسی شان در تاریخ است آنها از حقایق زبان و شعر فارسی چه خبر دارند ـ هرچه در آتشکده و مجمع الفصحاء نوشته است باورکردند .

صنایع ظریفه در عصر صفوی به یك درجهٔ بلند رسیده بود شعر و نقاشی و خط هرسه (که برادر هم هستند) ترقی نمایان یافتند ـ آیا شایسته است بگوئیم شاه عباس علی رضا ومیرعماد را خوب تربیت کرد که امروز یك تصویر علی رضا و یك سطر میرعماد بسیار گران بها است اما شفائی و شانی تکلو را بد تربیت کرد و اشعارشان پست و در سبك عجیب ناقابل توجه است ـ در نظر شاه عباس شفائی مهم تر از علی رضا و میر عماد بوده که شفائی را در راه دیده برای او از اسب پیاده شد همچنین شانی تکلو راهم مهم تر میدانست که بر یك شعر

(اگر دشمن خورد باده وگر دوست　　به طاق ابروی مردانهٔ او است)

هم‌وزن او طلا کشید وبه او صله داد ـ مغزما امروز نکات تصویر علی رضا وخط میرعماد را ادراك میکند اما دماغ شاه عباس نکات بالاتری در اشعار شفائی و شانی ادراك میکرد و این خیال که تصور شاه عباس در خوبی سبك شعر آنزمان درست نبوده مثل این است که بگوئیم نصف مغز شاه عباس ژنی بوده ونصف دیگر جنی ـ ای‌کاش ادبای مفخم ایران در ارمغان‌مقالاتی در حقیقت شعر بنویسند که یك نوع گمراهی ادبی که امروز در سر تاسر ایران هست محو شود ـ مقصودم شعرای بزرك استاد امروز نیست چه آنهاگمراه نیستند بلکه مقصودم صدها شاعر شهرها و دهات ایران است که شعررا نظم یعنی آوردن یك مطلب ساده در وزن و قافیه میدانند ـ حقیقت شعر مثل دانهای مروارید است که اگر در رشته وزن وقافیه هم‌کشیده نشود شعر است منتهی در اصطلاح به ان شعر نمیگویند نثر نویسندگان درست امروز ایران شعر است و اکثریت شعرهای امروز ایران نظم است نه شعر مثل دانهای تسبیح گلی که در یك رشته‌کشیده شده باشند ـ سرمشق شاعری امروز ایران این شعر است :

دندان تو جمله در دهان است　　بالای دو چشمت ابروان است

اگر مسابقه مطابق خواهشی که کردم عنوان شود میتوانم نضولی بالا تری کرده نام یك شاعر اشعر را مدلل بیرم .

آثار معاصران

فلسفه عمر بشر زحمت است زحمت و آلودگی و محنت است
گر بیکی خوش گذرد روزگار پیش خرد جای بسی حیرت است
چون نرود روز و شبی بی ملال خوشدلی آنراست که درغفلت است
رنج بود قسمت هر زندهٔ کیست دراین دایره کوراحت است
خلقت ما از نظر عیش نیست آمد وشد دفتری از حکمت است
آنکه جوانست ندارد خبر چونکه اسیر شکم وشهوت است
عشق کند پیشه وغافل شود راضی از ایام که در لذت است
چونکه جوانیش به آخر رسید اول درماندگی وحسرت است
لشکر پیری چو براو حمله کرد بانك برآید که گه رحلت است
ایکه دو روزی بجهان اندری بین که جهان آینهٔ عبرت است
آلتیی و در خور تغییر ها طفلی و پیریت بر این حجت است
عاجزی ودست خوش روزکار تو بتصور که ترا قدرت است
معتقد روز پسینی اکر آنچه بدرد تو رسد طاعت است
چون وچرا ازتو پسندیده نیست بندگی صرف ترا ذمت است
روزی‌خود میخور وشکرانه گو یك دو سه روزی که‌تراقسمت‌است
علت خلقت نشود فاش لیك غور دراین مرحله ذی قیمت است
کس نکند آکهت ازسر مرك گرچه دراین راه بسی صحبت‌است
گفته محسن بشنو نیك باش چند صباحی که ترا فرصت است

محسن شمس ملك آرا

دو رباعی

این دوره که‌عصر دانش‌و فرهنك‌است هان دیده گشا مجال وفرصت‌تنگ‌است !
تا دور جوانی است وایام شباب کن کسب علوم ؛ ورنه‌حاصل ننگ‌است !

ایضاً

در کشمکش جهان ومیدان نبرد ، درپیچ وخم حوادث محنت ودرد ،
میخواهی اگر سیل فنایت نبرد ؛ جدیت وصبر پیشه میباید کرد !

شیراز - **علی نقی بهروزی**

(انتقاد و تقریظ)

راجع بطبع مخزن الاسرار ، خسرو وشیرین ، لیلی ومجنون از طرف اداره ارمغان

این باب را بتازگی مفتوح ساختیم تاهرگونه انتقاد وتقریظی ازهرکجا راجع بنامه های خمسه نظامی که با تصحیح مقابله وشرح وترجمه ما طبع ومنتشر میشود فرا رسد طبع کنیم واینك نخستین تقریظی که از طرف فاضل سخن سنج ومهین شاعر نقاد آقای امیر خیزی تبریزی رسیده است درج میگردد .

استاد معظما :

این دو دفتر نفیس ازپنج گنج نظامی که درسایه همت بلند حضرت مستطابعالی پس ازتصحیح اغلاط وتوضیح معانی بچاپ رسیده بهترین ارمغانی است برای ارباب فرهنك وادب ونیکوترین هدیه ایست برارادتمندان قابی اگر بگویم که حضرت ترا درطبع وتصحیح این دونسخه برذمهٔ گویندهٔ گنجه حق عظیمی است سخن بگزافه نگفته وراه اغراق نه پیموده ام زیرا بمناسبت آنکه اغلب مضامین بکرولطیف اشعارنظامی درپس پرده های استعارات وکنایات مشکله پنهان ومتواری بود نه اینکه تنها اشخاص متوسط نمی توانستند دربوستان روح بخش ادبیات او تنزهی نموده وازنسیم دل انگیزش محظوظ باشند بلکه این اشکال برای آنانکه ازعلم ادب بهرهٔ داشتند نیز موجودبود وازاین روی برخی ازمتادبین که نمی توانستند مقصود حضرت شیخ را درست بفهمند پیرامون اطاله لسان واسائه ادب گردیده تفوهات بیجا می نمودند حتی بعضی از گویندگان نیزچون نازك کاری وپیرایه بندی نظامی را دیده ومیخواستند اقتفا بطرز سخنگوئی وی کنندولی شمشیرنظامی مجال نمیداد عوض اینکه بعجز خود اعتراف کرده واستادی وی را اذعان کنند چنانکه ملك الشعرا عنصری انصاف داده وبقصور خود مقر شده انجا که گوید.

غزل رودکی وار باید سرود غزلهای من رودکی وار نیست

زبان بیاوه سرائی کشوده می گفتند :

باما سخن ار گوئی ازشعر سنائی گو رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

ولی پس ازآنکه حضرتعالی آن فراید غرررا ازحجاب صدف بیرون آورده واز روی دوشیزگان افکارش برقع برانداختید چنانکه هرشخص متوسطی هممیتواند

قدم بگلزار فرح‌بخش پنج گنج او بگذارد وازنتایج افکار رقیقه‌اش متمتع شود دیگر برای حسودان بدقلب وناقدان بی‌بصیرت مجالی نخواهد ماند که سخن ازتعسف وتکلف بگویند وآن اشعار گرانبهارا بواسطه‌عدم بصیرت انتقاد یاخرده گیری کنند . جاوید بماناد آن بیان وبنانی که روان مهین شاعر ایران‌را از خود شاد وخرسند کرد .

امیرخیزی

(خواب)

خواب زیاد دراثر ملالت است نه‌ازفرط مجاهدت

گویند ناپلئون درروزگار مجد وغلبه‌اش در۲۴ ساعت بیش ازپنج ساعت بخواب نمیرفت باآنکه قوای ذهنی وبدنی او اینموقع در نهایت درجهٔ استوآء وسلامت‌بود ولی هم او پس ازفراری که درجنك اسپرن نمود مدت ۳۶ساعت خوابید وپس ازاین خواب طویل باز هم قادر برحرکت‌نبود – وچون‌دورانش بسر آمد ودر آخر اقامتش بجزیره سنت هلن تبعید شد دیدند که احتیاج بروزی ۸ یا ۹ساعت خواب یافته واین نه‌ازآن‌جهت بود که درآن جزیره‌معیشت راحتی پیدا کرده وازصدمات مجاهداتی که درجنگهای اروپاداشت رهائی‌یافته‌باشد

ونیز چنانکه دیده وشنیده‌ایم بعض مشتغلین بقمار تا برد نصیب آنهاست مدتها بحال بیداری مانده وبمحض اینکه دست برگردد ولذت برد بذلت باخت تبدیل‌شود ساعاتی بیش‌ازمدت‌معمول بخواب میروند تاعواطف خودراتجدیدنمایند

بهمین قیاس کسانیکه متصدی امور مهمه‌اند شخصاً بیش ازمستخدمین وکارگران خود مراقب کار شده وخودرا بزحمت‌وکوشش وامیدارند ومادام که راضی ازپیشرفت‌کار خود باشند تعب آن مجاهده‌را درك‌نمیکنند وبهمین‌جهت هریك ازآنها چون آزاداست ۱۰ ساعت درشبانه روز باکمال خشنودی کار میکنند ودرعین‌حال نویسنده‌ای که مشغول تحریرات اواست مانده شده وازشش ساعت‌کار هم ملول وخسته دماغ میگردد .

آیا معنی این حقایق چیست ؟ آیا معنی آن نه‌این‌است که هرقدر بیشتر کار کنیم حاجت ما بخواب‌کمتر خواهد شد ؟

ازاین عقیده بزرگان ازعلمای معرفةالنفس برما واضح میشود که برای

مبتلایان به کم خوابی یابیخوابی بجای اینکه بدنبال خواب بدوند بهتر این‌است که بعقب کار بروند یعنی بیاموزند که چگونه‌کار کنند نه‌آنکه چگونه بخوابند وبرای تحصیل دوای این مرض بکارهائی مشغول شوند که موجب بشاشت‌نفس ومهیج نشاط روح باشد و کاری انتخاب نمایند که طرف‌محبت وتمایل نفس بوده وروح آنرا قبول کند. چنانکه ناپلئون تا‌نصرت وغلبه داشت بیخوابیرا برخواب ترجیح میداد وقمار باز تازمانی که بردباا‌وست ، ومتصدی اعمال‌مهمه تاپیش آمد کار بروفق میل ورضای اواست درپی‌تحصیل‌خواب نمیرود. باتعمق درمثالهای سه‌گانه فوق می‌بینیم عامل واحدی درآنها حکمفرماست که‌آنهارا بکار وا میدارد بدون آنکه درك خستگی کرده ویامایل بخواب شوند وعامل مذکور لذت حاصله از کار ورغبتی استکه بآن پیداکرده همچنانکه عامل واحدی نیز درمبتلایان بکم خوابی یابی‌خوابی موجود است که خستگی مغز وملالت روح باشد .

مستر ادیسون مخترع مشهور گوید « شخصیکه زیاد میخوابد مشقت‌های زیادی ازخواب میبرد وکسیکه روزی۷ تا۹ ساعت بخوابد درتمام روزاعصابش سست وقوایش درانحطاط است ودر انسان چیزیکه‌سبب رهبری اوبفراش برای خواب شود نیست بلکه اخلاف ما کمتر ازما وقت برای خواب خواهندداشت همچنانکه مدت خواب ما کمتر از اسلاف ما می‌باشد وبطور کلی خواب از عادات ردیئه وصفات پست انسانی بشمار میرود »

مستر ادیسون بخود نظر کرده ودر گفتار خویش صادق است چه‌بانچه نصیحت میکرد خود ممارست داشت وبانچه میدانست عمل میکرد . خیلی کم می‌خوابید ومدت خواب اوازچهار ساعت درشبانه روز تجاوز نمیکرد ولی‌آنچه محقق است این است که اگر ادیسون تحت ریاست دیگری بکار میپرداخت وباعمالیکه مکره نفس او بود خودرا مشغول میساخت بلاشك خستگی می‌یافت و بدانجهت بخواب بیشتری حاجت داشت و اگر نمیخوابید اعصابش سست و قوایش رو بانحطاط وملازم بستر میگردید .

از آنچه سخن راندیم چنین نتیجه خواهیم گرفت که : مدت خوابیکه انسان بدان محتاج است متناسب باکار و مجهود عضلاتی یاذهنی او نیست ومنوط بخستگی وملالت حاصله ازکار خسته کننده است چه بزرگان دنیا مانند ناپلئون وادیسون وشیلر ومیرابو وهمبولت وفردریك کبیر وامثال آنها باآنکه درطول مدت حیات بکار های مهم وسترك مشغول بودند وابدان یامغز آنها درکوشش ومجاهده بودخیلی کم‌میخوابیدند وبخلاف اشخاص‌خسته که خواب برآنها غالب است ایشان برخواب غالب میشدند .

بجهات مذکوره اگر بانواع مختلفه حیوانات نیز توجه کنیم می‌بینیم با آنکه درزمستان صید کمتر است، درآنموسم چون نه‌کاری دارند ونه اهتمام و نشاطی بکار می‌یابند بخواب میروند وچند ماه مدت خوابشان بطول میانجامد بعضی را عقیده بر این است که سبب این خواب مدید حیوانات همانا سردی هواست ولی نه‌چنین است چه انسان وحیوان درگرما نیز بخواب ممتد رفته و دربلاد حاره واطراف خط استوا خواب قیلوله مشهور است ودرمنطقه مزبوره چون قادر برحرکت وکار نیستند طبعاً بواسطه رکود وسکون خسته شده ودر اثر خستکی می‌خوابند .

اگر **نانسن** درسفر کشف قطب درحدود ۲۰ساعت درشبانه روزمی‌خوابید این خواب زیاد نه در اثر کثرت کار ودر اثر سرما بود بلکه ملالت مشاهده برف های انبوه ووحدت منظر وزندگانی یکنواخت خواب مدیدی را برای او پیش می‌آورد،

فلاحین نیز بنا برمشهور بامرغان «یعنی وقت غروب آفتاب» می خوابند ودرزمستان بیشتر ازتابستان بخواب می‌روند واین نه‌ازانست که درزمستان بیشتر ازتابستان بکار می‌پردازند بلکه برای آنستکه درشبهای زمستان بیش از شبهای تابستان دچار خستکی میگردند .

ملخص بیان آنکه علت غائی خواب راحت ازجهد وکار نیست بلکه‌غایت آن‌خستکی وراحت برای تجدید عواطف است یعنی‌عواطف‌ماچون بچیزهائیکه سلب راحت ما کند یامارا خوش‌نیاید وهمتی درانجام آن نداشته باشیم مصادم

گردد احتیاجمان بخواب بیشتر خواهد بود وبخواب بیشتر پناه می بریم تاآن حالت غیر مطلوب را ازیاد خود محو نمائیم .

درقدیم چنین‌تصور میشد که خواب قوای بدنی‌را تجدید میکند ولی‌حقیقت امر بخلاف آنست چه درحالت خواب عمل تمام اعضاء بدن کند و عمل هضم کم‌وکار کلیتین ومراره‌بطئی وجریان خون آرام شده و باطوء اعمال جهاز رئیسه بدن نباید منتظر اعاده قوای انسانی یاازدیاد آنها بود .

بهترین چیزیکه اسباب تقلیل خواب شود همانا اعمالی است که ذهن مارا بر واهتمام مارا بکار انداخته ونشاط مارا بیفزاید وبکارهائی همت‌بگماریم که‌عواطف‌مارا خستکی ندهد وآن ازاین راه میشود که زمان درس‌وعمل‌را توسعه‌دهیم تاخسته نشده ودر شبانه روز بیش ازپنجساعت بخواب محتاج‌نشویم .

«ترجمه علیرضا میرزا خسروانی»

تقریظات

(دستور پهلوی)

یا بزرگترین خدمت بزبان فارسی درهندوستان

دستور پهلوی — کتابیست مشتمل تقریبابرسیصد صفحه بزرك درخصوص قواعد دستور زبان پهلوی ومقایسه‌آن باقواعد صرف ونحوفارسی کنونی‌وتاکنون دراین موضوع بدین بسط وشرح وخوبی کتابی تألیف نشده است .

مؤلف دستور پهلوی — فاضل نحریر **پروفسور دین محمد بی — ای** میباشد . فاضل معزی‌الیه قریب پانزده سال در تألیف این کتاب زحمت کشیده و دراحیای زبان پهلوی بزرگترین خدمت را بزبان فارسی انجام داده است

هندوستان مهد پرورش زبان فارسی است وهمانگونه که لغت وزبان عرب را فضلای پیشین ایران ضبط وتدوین نمودند فضلای قرون اخیرهندوستان هم فرهنگها واصول وقواعد ونحو وصرف فارسی را مدون ساختند و اغلب فرهنگها که اکنون مارا بدست وقابل استفاده است درهندوستان تألیف یافته اینك هم درهمان مهد پرورش نامه نامی « دستور پهلوی » تألیف و بابهترین

اسلوب طبع شده ویك نسخه‌آن باداره ارمغان رسیده‌است .

کسانیکه در زبان پهلوی بتحقیق وتعمق اشتغال داشته یابتعلیم وتعلم سرگرم میباشند ازداشتن این کتاب ناگزیرند وبعلاوه ماتمام علاقه‌مندان بزبان فارسی وادب را بقرائت ومطالعه این کتاب دعوت ومؤلف فاضل‌آنرا درتألیف چنین کتاب سودمند تهنیت گفته وستایش میکنیم .

(قطعات منتخبه از نظم ونثر فارسی)

بخش سوم

این کتاب را فاضل دانشمند واستاد سخن سنج بیهمال آقای **امیرخیزی** تبریزی مطابق ذوق سرشار خویش جمع آوری و تألیف فرموده است برای تدریس دردبیرستانها وتاکنون بدین لطف وخوبی دراین موضوع کتابی جمع آوری نشده زیرا سخن شناس و ادیبی چون آقای امیر خیزی باید تابتواند چنین کتابی را جمع آوری کرد . محصلان ومعلمان واهل ذوق وادب راست که ازمطالعه واستفاده فراموش نفرمایند .

گلشن صبا

ازآثار ملك‌الشعرا فتحعلی خان صبای کاشی بهمت جناب مستطاب آقای کوهی کرمانی اخیرا بطبع رسیده وبقیمت ۳ ریال درکتب خانه‌های معتبر بفروش میرسد .

§(دیوان ضیائی)§

اثر طبع بلندمرحوم حاج‌میرزا جهانگیر خان ناظم‌الملك محبی طاب‌ثراه کتابیست منظوم شامل مثنوی وقصیده وغزل ومراثی درحدود شش‌هزار بیت ومشتمل بردویست وهفتاد صفحه که باکاغذ اعلی وقطع مرغوب درمطبعه‌مجلس بطبع رسیده. مااهل ذوق وادب‌را بخواندن واستفاده ازاین‌مجموعه شیوای‌ادبی راهنمائی میکنیم .

(تحریر العقلاء)

ازآثار گرانبهای حکیم متشرع متبحر حاج شیخ هادی نجم آبادی طاب ثراه بقیمت پانزده ریال در کتابخانهای معتبر بفروش میرسد

(غزلیات محسن)

دیوان غزلیات مهین شاعر شیوا سخن شاهزاده محسن میرزای شمس ملك‌آرا درکتابخانه خاور بقیمت چهار ریال بفروش میرسد .

فهرست شماره اول از سال شانزدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
١	آغاز سال شانزدهم	
٢	تمثال بیمثال شاهنشاه پهلوی خلدالله ملکه	
«	ترکیب بند	وحید
٦	شرح حال وتمثال مستشرق (پرفسور ریپکا)ی چکوسلواکی	
٨	تمثال خداوندگار سخن حکیم نظامی گنجهٔ	
٩	چند غزل تازه از نظامی گنجهٔ	پروفسور دکتر ژان ریپکا
٣٢	نمونهٔ ازنقاشی استاد میرزا حسینخان بهزاد مینیاتور	
«	آثار انجمن نظامی	
٣٤	تاریخ طب	ترجمه دکتر رفیع امین
٣٩	پارسی درهندوستان	عارف دهلوی
٤٠	نمونه انشاهای مهمل قرن نهم	
٤١	امین ومامون	اشراق خاوری
٤٩	داستان نگاری	میرزا محمد خان بهادر
٥٥	شرح حال بیضائی کاشانی	میرزا حسینخان پرتو بیضائی
٦٦	آثار جامی ـ قطعه ورباعی	
٦٨	اشعر شعرای در قرن اخیر کیست	
٧٢	اشعر شعرای درقرن اخیر کیست	ازحیدر آباد دکن
٧٤	آثار معاصران	
٧٥	انتقاد وتقریظ	امیرخیزی تبریزی
٧٦	خواب	ترجمه شاهزاده علیرضا میرزای خسروانی
٧٩	تقریظات	

{ مجله ادبی ماهانه شانزده ساله }

شماره دوم — سال شانزدهم

اردیبهشت ۱۳۱٤ شمسی — مه ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و مؤسس و دبیر وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماه هست آغاز فروردین تاانجام دی ودرعوض دوماه بهمن واسپند یك کتاب نفیس ادبی بمشتریان ارمغان میشود

بهای سالانه :

ایران و افغانستان	۵۰	ریال
هندوستان وبین‌النهرین	۱	پوند
ممالك اروپا	۱۰۰	فرانك

مرکز اداره تهران خیابان عین‌الدوله

عنوان کتبی وتلگرافی ـ تهران ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳

16ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;

intérieur	. . . 50 rials
etranger	100 Francs
hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه «ارمغان»

فهرست شماره دوم از سال شانزدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
۸۱	زبان ونژاد	وحید
۸۶	تمثال وشرح‌حال‌آقای شعاع‌الملك شیرازی	
۹٤	آثار انجمن نظامی	پژمان ، معیری ، امیر فیروزکوهی ، عبرت ، وحید
۹۸	خطابه حضرت آقای‌حکمت وزیرمحترم‌معارف	
۱۰٤	مولوی وطرز تفکر او	رضوان کاشانی
۱۰۹	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۱۱۳	اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست	
۱۲۱	امین ومأمون	اشراق خاوری
۱۳٤	مطایبه	قاضی هجیم آملی ازعصر باستان
۱۳۵	رباعیات	شیخ ابوسعید ابوالخیر
۱۳۶	آثار زنان	رابعه قردازی بلخی
۱۳۷	خرگوش جان‌نثار	ترجمه میرزا محمدخان بهادر
۱٤۲	طوفان نوح	ظهیرالاسلام زاده دزفولی
۱٤۷	شرح حال بیضائی کاشانی	
۱۵۶	یك تذکر مهم	صفائی ملایری
۱۵۹	آثار معاصران	
۱۶۰	تقریظات برکتب ادبی .	

نویسندگان

۱ ـ مقالات ادبی سودمند ازهر کجا برسد درج میشود

۲ ـ مقالات نشر شود یانشود مسترد نخواهد شد

۳ ـ نویسندگان مقالات‌را بخط واضح بریك روی صفحه نگاشته وامضای خودرا را صریح بنگارند .



مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی



مدیر ونگارنده وحید دستگردی

(زبان و نژاد)

(۱)

زبان درهر قوم ونژاد ناموس حیات واساس جامعه و پاسبان کشور و قومیت است . زبان و لغت از نخستین روز ظهور بشر باوی همراه و علت شرافت و بقا و نردبان ارتقا و برتری انسان برحیوان بوده وبدین سبب تعیین آغاز پیدایش آن محال وهرچه دراین باب بگویند جز حدس خلاف واقع چیزی نیست .

همانگونه که افراد بشر درزندگانی وبقاء بیکدیگر محتاج وبتنهائی زیست وزندگانی برای آنان ممکن نیست زبانها ولغتها نیز بیکدیگر محتاج وهمواره ازیکدیگر وام ستان و کمک جوی و در نتیجه هزاران سال تغییر وتبدیل و آمیزش بعضی ازآنها بمقام کمال ومرتبه رسائی و آشنائی علم وادب رسیده اند .

آری هرزبان کامل ولغت پهناور ازپیوند ووام زبانهای دیگر بمقام کمال ومرتبه پهناوری رسیده ودرعالم هیچ زبان ولغتی نیست که کمتر ازنصف کلمات آن قرض اززبان دوست ودشمن بیگانه نباشد .

شگفت اینکه زبانها ولغت ها هیچگاه همراه نبرد وجنگ نپوئیده و در تمام احوال و اوضاع بین نژادهای مختلف ازصلح وجنگ میان زبانها صلح وآشتی درپیش بوده وهمانگاه که دونژاد ودو کشور باهم مشغول جنگ ویغما هستند زبان ولغت آنان سرگرم آمیزش و صلح و اتحاد بلکه در مواقع جنگ بیشتر وام وپیوند و دوستی لغات بایکدیگر صورت میگیرد .

میان آلمان وروس وانگلیس وفرانسه وملل و نحل دیگر همواره جنگ

وجدل درصورت ومعنی برقرار ولی میان زبان ولغت آنان درهمان حال‌جنك صلح وپیوند واستقراض برقرار است .

اگر عداوت وجنگ است در میان عرب
میان لیلی ومجنون محبت است و صفاست (سعدی)

همانگونه که نژادها وخانواده‌ها ازپیوند واختلاط وامتزاج‌خون‌قوی بنیه وسالم شده بضعف وناخوشی بدرود می گویند و این مسئله درطب جدید واضح ومبرهن است وهمچنانکه درختان بی‌بر ازپیوند یکدیگر بشرط تجانس وتناسب برومند شده نقص‌هاشان بکمال بدل میگردد ، زبانها نیزازپیوند وامتزاج دارای صحت وسلاست وسلامت شده صورت و سیماهای زشت را بدرود گفته باالباس زیبا وآرایش دلفریب شاهد بازار علم وحکمت وادب میگردند .

زبان‌های زنده کنونی ازقبیل آلمان وفرانسه وروس وانگلیس یك‌نصف بلکه دوثلث ازهریك وام ازدیگرانست بدون مراعات دوستی ودشمنی واین‌مسئله برزبان شناسان عالم پوشیده نیست .

تنها زبانی که بنگاه نخست ونظره اولی‌چنان مینماید که لغت بیگانه کمتر درآن راه یافته زبان عرب‌است وآنهم پس ازتعمق وتدبرمعلوم می‌شود که‌نصف کلمات ولغاتش ازنژادهای بیگانه و اقوام همسایه وام گرفته شده نهایت آنکه تبدیل وتغییرصورت وصرف واشتقاق و گذشتن چندین هزار سال برچهره‌لغات بیگانه پرده آشنائی‌آویخته وازانظار مستور داشته‌است.کلمات ولغاتی‌را که اهل ادب وجمع کنندگان‌لغت عرب بیگانه شناخته وبرآنها (**دخیل**) نام نهاده‌اند فقط لغاتیست که درقرون نزدیك یعنی‌پنج‌شش‌قرن قبل ازاسلام تاپنج شش‌قرن بعداز اسلام ازدیگران گرفته شده است .

مااینك برسبیل اجمال بکلمات دخیل درزبان عرب از قول اساتید فن اشارتی میکنیم تاخوانندگان بدانندکه این‌زبان پهناور بزرك تاچه اندازه ازلغت بیکانه پیوند وقرض گرفته تابدین‌مقام بلند ادبی رسیده است .

بایددانست که‌بوسیله تغییر وتبدیل وپیوند وقرض یك‌لغت ویکزبان‌از زبانهای دیگر

مسافرت ومهاجرت وآمیزش واختلاط اقوام وجنگ وستیز و غالبیت ومغلوبیت وظهور مردمان بزرگ وپیغمبر وحکیم و پیدایش سخنوران سترك و شاعران عظیم‌الشأن است .

نژاد عرب اززمان بسیاربیشین همواره بااین حالات توام ودست‌وگریبان بوده وازتمام نژادهای مجاور خودمانند فارسی‌وکلدانی ویونانی‌ومصری وعبری وحبشی لغات وکلمات بوام گرفته وکمی ازآن لغات هنوز نشانهٔ از صورت‌اصلی خودرا دارند وبسیاری بکلی صورت اصلی را از دست داده وفقط افکار عمیق وانظار دقیق می‌تواند دربعضی ازآنها آثار اصلی‌را تشخیص بدهد .

پیش ازاسلام همواره پارسیان برعرب مسلط وسالهای بسیار بریمن وسایر ممالك عربی‌زبان حکمرانی کرده‌وگاهی‌هم مغلوب بوده ودرهر دوحال‌زبان‌عرب کلمات بسیار درآنزمان از فارسیان وام گرفته است .

صاحب **المزهر** کلمات ذیل‌را ازفارسی دخیل‌درعربی می‌داند واین‌خود نموداری است ازبسیار ومشتی ازخروار :

کوز، جرة ، ابریق ، طشت ، خوان ، طبق ، قصعه ، سکرجة، سمور ، سنجاب ، قاقم ، فنك ، دلق ، خز ، دیباج ، تاختج ، راختج سندس، یاقوت ، فیروزج ، بلور ، کعك ، درمك ، جردق ، سمید ،سکباج ، زیرباج ، اسفیذاج ، طباهج ، فالوذج ، لوزینج ، جوزینج ، بغرینج ، جلاب ، سکنجبین ، خلنجبین ، دارصینی ، فلفل ، کرویا ، زنجبیل ، خولنجان ، فرفة ، نرجس ، بنفسج ، نسرین، خیری، سوسن، مرزنجوش، یاسمین ، جلنار ، مسك ، عنبر ، کافور ، صندل ، قرنفل .

بعض این کلمات ازغیر فارسی‌مانندهندی وغیرآن گرفته شده وشرح آن باعث اطنابست. یکی‌ازافاضل پیشین مصر مینگارد کلمات ذیل یونانی‌ولاتینی‌است :

فردوس ، قسطاس ، بطاقه ، قرسطون ، قبان ، اصطرلاب ، قسطل ، قنطار بطریق ، تریاق قنطره .

امثال ونظایر اینان نیز بسیاراست وهم‌می‌نگارد که ازحبشه لغات بسیار در عربی دخیل است‌مانند **کفلین ، مشکات ، هرج .**

منبر نیز ازحبشه گرفته شده ودراصل (**ومبر**) بوده بمعنی کرسی وتخت واینکه صاحب قاموس آن را مشتق ازنبر می داند بمعنی ارتفع تکلف است.

نفاق بمعنی ستر کفر واظهارایمان نیز مأخوذ ازحبشی ودرحبشی بمعنی ضلال وبدعت دردین ودرعربی بمعنی ستر کفر واظهار ایمانست.

بعضی گفته اند نفاق مشتق است از (**نفق**) بمعنی راج یا رغب وچون دیده‌اند بین دو معنی تناسبی نیست ناگزیر آن را معلل داشته اند باستعاره از (**خروج الیربوع من نا فقائه**) و گفته اند (**ومنه اشتقاق المنافق فی الدین**).
ولی این سخنها جز تکلف وتعسف چیزی نیست ومسلم این کلمه مأخوذ ازحبشی است

کلمه **حواری** — نیز مأخوذ ازحبشی ودرحبشی وعربی بمعنی رسول است صاحب قاموس بتکلف آنرا مشتق از«حار» بمعنی بیاض شمرده و گوید (**انه سمی بذالك لخلوص نیة الحواریین و نقاء سریرتهم او لانهم یلبسون الثیاب البیض**)
ولی اظهر آنست که این کلمه معرب ومأخوذ ازحبشی است.

کلمه **برهان** — نیز مأخوذ ازحبشی ودرحبشی بمعنی نور وروشنی است واینکه صاحب قاموس مشتق از « برهن » ودیگران مشتق از « بره » بمعنی قطع دانسته اند بانون زائده جز تکلف چیزی نیست.

عنبسه — بمعنی شیر نیز از حبشی گرفته شده بلفظ ومعنی

لغات دینیه عرب هم بیشتر ازعبرانی گرفته شده مانند **حج** ، **کاهن** ، **عاشورا** وبسیاری ازلغات دیگر بلکه چون عربی وعبری بهم نزدیك و بمنزله دوخواهرند لغات عبری بیش از زبانهای دیگر درعربی وارد آمده واگر تتبع شود لاتعد ولاتحصی عبری درعربی یافت خواهد شد.

(**صبح**) و (**بهاء**) ازسانسکریت گرفته شده زیرادرسانسکریت بمعنی اشراق وروشنی هستند وتصور نمیرود که سانسکریت از عربی گرفته باشد زیرا تدوین لغت سانسکریت مدتهای مدید پیش ازعربی صورت گرفته وهر گاه فحص واستقراء درسانسکریت بعمل آید ریشه بسیاری ازلغات عرب درآنجا یافت خواهد شد.

(**نبی**) اززبان مصری قدیم (**هیروگیلیفی**) گرفته شده ودرآنجا بمعنی بزرك

خانواده وخداوند خانه‌است وآنگاه درآن صرف واشتقاق بکار رفته واز کلمه نبی نباء وتنباء بیرون آمده .

لجام ـ فارسی ودراصل‌لگام بوده وپس‌ازورود بعربی‌صرف واشتقاق در آن‌بکار رفته مانند الجم والتجم .

دیوان ـ نیز فارسی‌است ودرعربی دون ازآن مشتق شده‌است .

سراب وجزاف وزمهریر وضنك فارسی‌است ودراصل سیراب وگزاف وتنك وزم‌اریر بوده ودرعربی صرف واشتقاق‌زیاد درهریك بکاررفته‌است ،

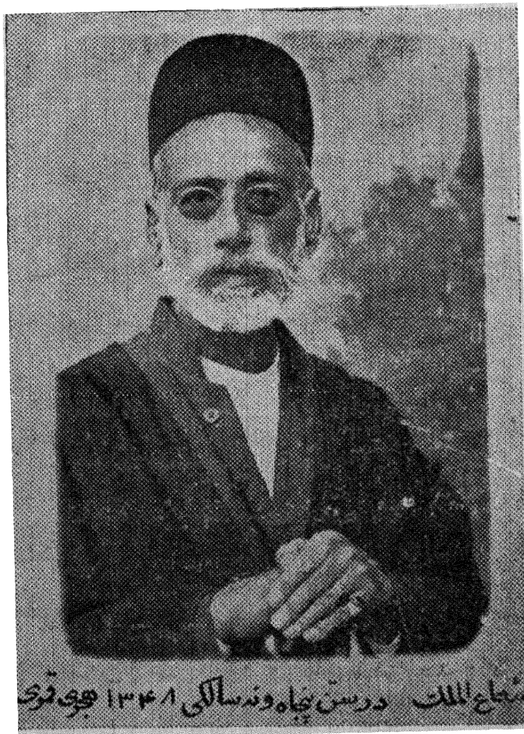
شارع ـ بمعنی طریق نیز فارسی‌است اصل فارسی آن شاهراه وپس‌از تعریب شارع شده‌است ودرعربی هم همان معنای فارسی‌را دارد ولی چون‌شبیه بکلمه «شارع» بمعنی‌آورنده شرع‌است ارباب‌لغت‌باشتباه افتاده وصاحب‌قاموس‌آنرا ازمشتقات (**شرع**) که اصل‌ماده شرع‌است فرض کرده ودلالت آنرا برطریق‌چنین مدلل داشته وگوید (**وهو الطریق النافذ الذی یسلکه جمیع الناس صیغة فاعل بمعنی مفعول**) ولی این‌سخن جزدست وپا وتکلف چیزی نیست وتحقیقات فاضل مصری درفارسی بودن این کلمات بصواب اقربست .

بسیاری ازلغات وکلماتیکه عرب از دیگران گرفته در زبان عرب قائم مقام از لفظ عربی داشته ولی لغت بیگانه جانشین خودی شده و بکلی کلمات عربی متروك و مهجور گردیده است .

ازآنجمله عرب بجای‌ابریق‌فارسی(تامورة) وبجای طاجن (مقلی) و در عوض هاوون (منحاز) یا (مهراس) و بجای میزاب (مثقب) وبجای سکرجه (ثقوه) ودر عوض مسک (مشموم) وبعوض جاسوس (ناطس) و در عوض توت (فرصاد) و در عوض اترج (متك) و بجای کوسج (اثط) ودر عوض باذنجان « انب » وبجای رصاص « صرفان » وبجای‌خیار« قتد » داشته ولی‌چون‌در عصر جاهلیت این لغات ازفارسی ماخوذ و جانشین لغات اصلی عربی گردیده لغات اصلی متروك و مهجور مانده بحدی که اکنون عرب هم ازآنان‌بیخبر است ودر اعماق کتب واشعار باید کلمات اصلی عربی را پیدا کرد .

بسیاری از لغات را هم عرب برحسب احتیاج گرفته چون جانشین آنرا نداشته است و در هرحال اینهمه کلمات دخیل مسلم بدون قصد و توطئه وارد زبان عرب شده و هیچگاه هیئت مخصوص یا شخص خاص ازروی قصد وعمد اینکار را انجام نداده و هرگز هم کسی درمقام برنیامده که این کلمات را از لغت عرب بیرون کند زیراچنین کاری نه تنها درلغت عرب بلکه درهیچ زبان و لغتی امکان پذیر نیست .

از آنچه نگاشته شد معلوم میگردد که تاچه اندازه لغت بیگانه در زبان عرب وجود دارد زیرا مشت نمودار خروار است و در مقالات بعد نمونه‌های دیگر هم ذکر خواهد شد . وحید



مهین شاعر شهیر وسخن‌سنج بصیر حضرت شعاع الملك شیرازی متخلص بشعاع دامت افاداته

(شعاع الملك شيرازى)

شرح حال و آثار بقلم وى

بسم‌الله تعالى پيوسته از اطراف طبع اشعار و انتشار آثار وشرح وبسط مقال اين ذرهٔ بيمقدار را سخن سنجان و گويندگان عهد بجهت ثبت وضبط در كتب تأليفيه خود طلبكار و خواهشمندند .

درانجام مقصود واسترضاى خاطر آن جنابان باپيش آمد حاضره معذورم و صورت دادن اين‌كار بالفعل از قوهٔ من دور ونيز بروى خود نياوردن ودوستان را درانتظارجواب نشاندن نشانهٔ بيحالى است وطريقهٔ لاابالى لذا از دوست فريد خود آقاى وحيد متمنى است اين شرذمه راكه محتوى برآثارو افكار زمان ماضى نگارنده است ضميمه ارمغان نموده بياران اهداء نمايند ومخلص‌را مرهون الطاف خود فرمايند وآقايان‌مضاعف‌طلب‌را سابقه ميدهد كه‌نويسندهٔ خودرا بكلبه حقير فرستاده بهر مقدار كه خواهند ازروى ديوان انحصارى نسخه بردارند و سپس مرا از آنجام اين خدمت معذور دارند .

مجمل از مطول حالم اين است و مختصر ازمفصل مقالم چنين

محمد حسين الملقب بشعاع‌الملك والمتخلص بشعاع ابن حاجى ابوالحسن
ابن درويش محمد ابراهيم ابن حاجى عليرضا خان كه حالات هريك از آنان ثبت وضبط درتذكرهٔ شكرستان است . درروز يازدهم ذيقعدةالحرام ۱۲۸۹ يك ساعت قبل ازظهر بطالع حوت در دارالعلم شيراز مسرت طراز از كتم عدم پابعرصهٔ عالم نهادم والده صبيهٔ مرحمت پناه رضوان آرامگاه ميرزا محمدعلى متخلص بناطق از سادات موسوى اين ديار فيض آثار است و او درسال ۱۲۹۹ درگذشت و قبرستان دارالسلم شيراز مضجعش گشت درهفت سالگى پدر بهمراهى مهين برادر بمعلمم داد ودقيقهٔ ازراه تربيت فرونهاد تادرسنه ۱۳۰۳از اين وحشت سرا بدارالامان شتافت بعدها نگارنده تاريخ وفاتش را دراين مصرع‌يافت . (شدكامياب رحمت حق‌حاج‌بوالحسن۱۳۰۳) درتكيهٔ حافظيه‌مدفون

گشت و برحمت ایزدی مقرون آمد در آن وقت سیزده ساله بودم واز مکالمهٔ عمرو وزید دست تقدیرم بخردحواله . مدرسهٔ نماند که باپای شوق ندویدم ومحفلی نبود که ازهندسهٔ ذوق سری نکشیدم تابدین پایه ومایه که هستم رسیدم چنانچه برهمگنان پیداست وبرآیندگان ازسوق سخنم حرفه وفنم هویدا ازآن روز که در سخن دهن بازکردم و ساز قصیده وغزل سرائی را ساز برای اختیار تخلص بدیوان افصح المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی رحمة‌الله‌علیه تفأل زده این مبارك شعر بفالم آمد

شعاع روی تو باز ارماه وخور بشکست چنانکه معجز موسی طلسم جادو را

لذا آن کلمهٔ همایون را تخلص گذاشتم ولوای سخن سنجی افراشتم تاکنون زیاده از دویست هزار بیت از نظم ونثر بیادگار درصفحهٔ روزگارنهاده وعمر عزیزرا بدین وتیره بباد داده‌ام اسامی پارهٔ از تألیفاتم این است تذکرهٔ شکرستان فارس ، تذکره شعاعیه ، اشعهٔ شعاعیه ، که قسمتی از آن در پاورقی روزنامهٔ فارس درج گشته منهای تقاریظ و دیباچه‌هائی که بردواوین شعرای مقدم واساتید مسلم نوشته گشته واینك نموداری ازآثار :

قصیده

کشید نیر اعظم چو رخت در سرطان — زمین زتف هواشد نمونهٔ نیران
هنوز در سرطان بود مهر کز گرما — بزیر آب اسدجای جست چون سرطان
بروی خاك کس اربا نهد زتف زمین — رسد زمغز سرش درزمان بچرخ دخان
چه جای آنکه شود درهوا طیور کباب — که ماهیان بحورند سربسر بریان
بجوش آمده دریا ز تابش خورشید — چنانچه آب بجوشد زآتش سوزان
نهاد روی هوا ابرتیره چون سرپوش — نفس بسینه فرو رفت وقلب درخفقان
کنند باز بدوزخ اگر دری‌ززمین — عذاب دوزخیان میشود دوصدچندان
نه منزلی که دراو ساعتی توان آسود — نه سایهٔ که ازاو راحتی رسد برجان
جهانیان زدم آتشین اژدر چرخ — شدند زیر زمین همچو مجرمی پنهان
غبار میکند اندر سپهر کار سحاب — سحاب میکند اندر تراب چون جولان

بجای آب ببارد بخاك آتش بـاد — تو گفتی آنکه یکی گشته‌اند چار ارکان
بتیغ کوه ز آتش فشانی خورشید — سبیکهٔ زرو سیم است بی‌سوابق کان
سموم آتش قهر تموز زرگـر شد — کـه‌ریخت شوشهٔ سیم‌وزر از دم‌سوهان
بقرض گیر یکی دامن ازقراضهٔ کوه — کنونکه در بن کوه‌است سیم‌وزر ارزان
شنیده بودم روز قیامت از گرمی — شود چو کورهٔ آهنگران زمین‌و زمان
صحیح این سخنم گرچه بود اندر گوش — ندیده بودم و دیدم کنون بدیده عیان
درست گفت منجم که از وزیدن باد — هوا زابر شود تیره موسم بـاران
کنون زباد مخالف هوا مگر شد ابر — کـه ابر اوست سبکبار ریگهای گران
بصور نفخه مـگر بردمید اسرافیل — که گشت کوه‌ودرودشت ازشجر ویران
زمین نمود ببر زیر جامهٔ زاهن — بدون همرهی پتك و کوره‌و سندان
بقول ازرقی اندر قوافی دیـگر — زمین تفته بپوشید آتشین تنبان
دمید نفخه بخاك سیه مـگر عیسی — کـه ریگهای بیابان شدند درطیران
بریخت برسر ماریك ورمل‌ماه تموز — چو دانه های مطر ابردرمه نیسان
اگر بحکم ضرورت برای سد ضرر — بروز معرکه گردان روند درمیدان
بدان رسیده کـه از آتش جهنده باد — بخاك آب بریزد زمغفرو خفتان
چنین کـه باد ببارد تـگرگ آتش دم — مگر کـه باد بشد ابرو ابرشد ثعبان

درصفت جشن سده ومدح ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس

ببستند جیش ریاحین ر ده — بجای آر آئین جشن سده
ببند از صف ابروان سنگری — چو بستند جیش ریاحین رده
ندیدیم مستی بجز چشم یار — کـه‌درخواب باشد کند عربده
خمودی گرفت آتش زردهشت — گلستان چو گردید آتشکده
بپنجاه روز دگر فرودین — فروزد بباغ آتش موصده
زخون سیاوش ترکن دماغ — اگر جوئی ازجام جم فایده
بشرطی کـه درکیش دین بهی — نه بیگاه نوشی نه بیقاعده
زگنج فریدون چو جو بست پل — عنان را بدست حوادث مده

کز اندوخته گنج کیخسروی گهی دردل شهرو گه گنج ده
هدی خواندچون هدهدزندواف مده دل بتاج کیان بیهده
زبار شکوفه شگفتی بگیر که دینار باراست ودارد بده
بتشدیدِ دال اقحوان همچو من کند مدحت میررا مسوده
سخن سنج شهزاده شیخ الرئیس که هست ازسخا معن بن زائده
سخنهای نغزش زطبع بلند برای سخنگو بود مائده
زتیر حوادث چو پشت پلنگ بود روی بدخواه او آژده

درشکایت ازگفتن شعر

روزگاری بسته بودم لب زشعرو شاعری تاکه در رویم نگردد باز باب داوری
زانکه گر بینی بچشم عقل میدانی که نیست هیچ کاری در جهان بدترزکار شاعری
در بیان مدعای ما چه خوش گفت آنکه گفت این سخن رادرحقیقت نزطریق سرسری
دشمن جان من آمد شعر چندش پرورم ای مسلمانان فغان ازدست دشمن پروری
شاعری و مطربی راهر که باهم کرد ضم شاید اقبالش کند یاری و بخشش یاوری
رودکی تنواختی گررودکارش بود زار زال سامان یافت سامان ازره خنیاگری
ورنه فردوسی که استادسخن سنجان بدی سیم وزرازوی بری شدچون بداز این فن بری
مبرمی و بی‌حیائی هم بود شرط اخیر شخص شاعررا بدرگاه شعرومدحت گستری
من اگر بی بهره‌ام زینان بحمدالله که من در فنون شاعری دانم فنون ساحری
چونکه بازارسخن کاسد بود از فاسدان خوشتر آن باشد برم اورا بجای دیگری

قطعه

هر که جوید زین امیران راه ورسم مهتری کعبتین از کعبه خواهددرمنا جوید منات
هرگز ازخوان پدر نادیده کس نانی نخورد هرگز اندر بارگین پیدا نشد آب حیات
گوئی عزرائیل خواهدشان نماید قبض روح جویدارمسکینی ازاین ممسکان روزی برات
پیش روی آن قلمزن آبروی خود مریز کامد . . . او را مرکب دردوات
کجروان پیل چشم ازبیدق اسب غرور رخ فکندند ازوزیر وشاه را کردند مات
مهرهٔ مهر مرا اندربن دندان مار کرده پنهان این هیون گرد گرد بی ثبات

آسمان آسگون بر دور ماهم دورهٔ شاه را سرباز بی بی را بکار آید لکات
ای سپهر طاس گون در این زمین آس گون مهرهٔ عیش مرا از ششدر غم ده نجات
من بهر رکنی که روی آرم ز ارکان سخن بی حلی گردد هبل بی عزة عزی مات لات
گر بگجرات سخن روی آورم از هند فکر پیش پای من فتند از سر بتان سومنات
گر ببحر طبع من روی آورند از سر کشی مات گردد رود نیل و خون شود شط فرات

تقریظ بر دیوان امیر معزی

هرچند از حکیم ابیوردی انوری اندر دهان زبان سخن گوئی الکن است
رجحان طبع انورش از هرچکامه گوی چون آفتاب برهمه ذرات روشن است
اقرار میکنم که سرای سخنوری از فکر این حکیم گرانمایه متقن است
تعزیر او کجا بمعزی بود روا از بهر هریکی چو حدودی معین است
یا از گلیم خویش فراتر کشید و گفت با سرو یاسمن بمثل سیرو راسن است
کس دانم از اکابر گردنکشان نظم کو را صریح خون دو دیوان بگردن است
روی سخن ورا بمعزی است بی سخن چون مشت کو نشانه ز خرو ارو خرمن است
بر عزت معزی این بس که در عزاش تا روز حشر روح سنائی بشیون است
دیوان نظم او ز برای سخن شناس بر قدرت سخنوری او مبرهن است
از حسن اتفاق بشیراز بی نیاز دیوان او میان دواوین مدون است
ناید ترا بدست گر این گنج شایگان پائی نمای رنجه که در کلبهٔ من است

این غزل در اطراف سرقت خانه گفته شده

دوش از گردش چشمان توخوابم کردند دور از خانهٔ تو خانه خرابم کردند
بارها سکهٔ بیغش زده بودم بی بار قلتبانان دغل نقش بر آبم کردند
شهر بی شحنه و بی محتسب و بی عسس است حرف مفتی است اگر منع شرابم کردند
ازخدا بیخبرانی که ندارند کتاب فارغ از دفتر و دیوان و کتابم کردند
منکه حسان عجم بودم و سحبان عرب الکن این بی پدران درهمه بابم کردند
شبروان روز مرا تار نمودند چو شب خانه خالی چو دل چنك و ربابم کردند
کام شیرین من ازعیش مدام آمد تلخ جای می تا بقدح زهر مذابم کردند

متخصص بجهان بودم از اشیاء عجیب آخر این بوالعجبان شیئی عجابم کردند
من کجا شهر کجا خانه کجا دزد کجا می ندانم بچه سرمایه حسابم کردند
سر من بر در تقسیم قضاو قدر است اگر از راه خطا یا بصوابم کردند
هر کجا بود دری عرض تظلم بردم گوش برحرف ندادند وجوابم کردند
باز ممنونم از الطاف ضیاء السلطان که بیك نکتهٔ سربسته مجابم کردند
شرف شمس بعریانی تن هست شعاع زین نظر شاید اگر ساب ثیابم کردند

غزل

بهر توصیف دهان تو خیالی کردم روی هم رفته عجب فکر محالی کردم
هیچ شد مسئله جوهر فرد ازدهنت تا ازان نقطهٔ موهوم سئوالی کردم
سر بپای تو دهم زندگی ازسر گیرم اگر ازعمر گرانمایه مجالی کردم
فارغ از کون و مکان گشتم و بیرون از خویش بخیالات نفسی دفع ملالی کردم
طاق ابروی تو شد قبله نمای نظرم در شب عید نظر گر بهلالی کردم
گشتم از ناله چو نال و شدم از مویه چو موی تا که در باغ نظر غرس نهالی کردم
وصف نقاش ازل باشد وصنع صانع گر بصورت صفت ازخطی وخالی کردم
خون دل بود که شد تجزیه از صافی عشق اگر ازدیده روان آب زلالی کردم
من بدیوان غزل صدر نشینم چو شعاع چون بهر بیتی ازان صید غزالی کردم

تاماه روی دوست مرا در برابر است خورشید در برابرم از ذره کمتر است
بر عاشقان یکدله گوئی شب فراق هر ساعتی که میگذرد روز محشر است
خلد برین و صحبت حور ولب قصور آنرا میسر است که در کوی دلبر است
ازساقیان زهره جبینش کناره نیست گوشی اگر بمزمر وچشمی بساغر است
درپیش قد وخد تو آیند در سجود ماهی اگر بنخشب وسروی بکشمر است
مانند قامت تو که دارد نشان بباغ سرو وصنوبری که برش مشك وعنبر است
در ظل سایهٔ تو بیا ساید آفتاب تازلف عنبرین برخت سایه گستر است
آن خال را بروی تو هر کس که دید گفت هندو در آذر است ولب حوض کوثر است
ازیك اشعهٔ ز شعاع جمال دوست خورشید آسمان چهارم منور است

رباعی

واقف کس ازانجام وز آغاز نگشت
یکتن بجهان کاشف این راز نگشت
هر کس بجهان شد خبری هیچ نداشت
هر کس زجهان رفت دگرباز نگشت

اکنون که لب کشت بودرشك بهشت
باساده رخی شراب میخور لب کشت
زان پیش که ازقالب تو خشت زنند
تو از سرخم فکن بیکجانب خشت

سرگشته‌ام ازبخت بدخفتهٔ خویش
ترسنده ام از طالع آشفتهٔ خویش
درمانده‌ام ازگوهر ناسفتهٔ خویش
شرمنده‌ام از گفته وناگفتهٔ خویش

تاچند بقید غم هر بیش وکمی
تاکی بجهان اسیر لاو نعمی
دم درکش ومی نوش کن وشاد بزی
کز عمر تو باقی نبود غیر دمی

گویند که درجهان دلی بیغم نیست
گر هست ز اولاد بنی آدم نیست
حق داند ومن دانم ودلبر داند
شوریده‌تری زمن دراین عالم نیست

گردید چو ازشش جهت این خانه خراب
آباد شوای خانه خراب از می ناب
تاکم نگری خرابی خانهٔ خویش
آن به که شوی مست وروی اندر خواب

امروز ز روز پیش بیهوش تری
دیدم بشبت ز روز مطلوب تری
گفتی که کنم ترك شراب ازفردا
فردا شدو امروز تو مغشوش تری

گفتم تو که درروز زشب خوب تری
دیدم بشبت ز روز مطلوب تری
حقا که شب وروز زخوبان جهان
مطلوب تری و باز محبوب تری

تامی نخوری پخته نگردی خامی
تا دربی نام و نسبی بد نامی
تاکام نگیری زلب لعل نگار
گرشاه جهانی بجهان ناکامی

شمس الحق تبریز و شعاع شیراز
گفتند ترا هردو بیك پرده راز
جز دوست دراین بساط گسترده مگیر
جزعشق دراین سرای بازیچه مباز

شمس وقمری که در فلك تابانند
قندیل رواق این بلند ایوانند
در گردش گردون معلق شب وروز
سرگشته‌تر ازمن وتو صد چندانند

آنان که بصورت در معنی سفتند | از روی حقیقت نه‌مجازی گفتند
گفتند که این جهان چو خواب است و خیال | بیدار شدند و بار دیگر خفتند

هرسر نخورد شراب بی‌شور شود | بی‌شور زچشم و دیده بی‌نور شود
جمشید اگر می نخورد چون بهرام | زیبنده بود که زنده در گور شود

استاد سخن دان سخن سنج منم | در کهنه خرابه جهان گنج منم
از دست چهار مادر و هفت پدر | سرگشته دراین سرای اسپنج منم

(آثار انجمن نظامی)

تقریظ ارمغان

ای نامهٔ ارمغان نامی | ای کوکب نغز عالم افروز
برخرمن جهل شد دگر بار | رخسار تو برق خانمانسوز
بر دیدهٔ ناخرد وران خورد | زان نام خجسته تیر دلدوز
از پرده برآمدی چو خورشید | فرخ رخ و تابناك و پیروز
هرصبح تو باد صبح دولت | هرروز تو باد روز نوروز

ای اختر آسمان دانش
بادا زتو زنده جان دانش

ای دفتر معرفت بیاموز | برما روش سخنوری را
پیراسته کن زخار و خاشاك | گلزار لطیف شاعری را
ازخاطر جاهلان برون بر | اندیشه نغمه گستری را
صراف سخن توئی برانداز | افکار پلید همگری را
اکنون بکش انتقام و مگذار | بر داور دهر داوری را

ای مشت دهان ناپسندان
صبرازتو پسند نیست چندان

دیدی تو که نا کسان چه گفتند | برسعدی و حافظ و نظامی

فردوسی ومولوی چه دیدند زین مردم هرزه لای عامی
زین بدنامان چها شنیدند شاهان دیار نیکنامی
همدست شدند وعهد بستند بادشمن فخر خود زخامی
آگه نه که درزمانه ایران باشد ز سخنوران گرامی

گفتند که مشت ماتهی بود
افکار گذشته زابلهی بود

تا کاخ بلند شعر ودانش یکباره چو خاك رهشو دپست
از هر طرفی سباك خیالی بوزینه‌صفت زجای برجست
این پرچم انقلاب بردوش آن خامهٔ انتقاد در دست
این ازپی قدح فضل برخاست آن دررهٔ ننك شعر بنشست
این نثر سرشته درغلط جست آن نظم فکنده قافیت بست

القصه زهر کناره دیوی
برداشت بدشمنی غریوی

با بی‌خردان چه‌میتوان گفت با بی‌هنران چه می‌توان کرد
در چشم جهان به‌ننك جفتند این بیشرمان دربدی فرد
بیعاریشان اساس هر عار بیدر دیشان بنای هر درد
نام پدران نمی‌شود خوار زین ناخلفان ننك پرورد
بردامن آفتاب رخشان ازاین‌تاك وپو نمیرسد گرد

این شعله بنفسرد ازآندود
خورشید بگل‌نشاید اندود

اینان بادند و از دم باد کهسار گران زیان‌ندارد
شهنامه‌جهان گرفت اگرچند شمشیر جهانستان ندارد
اندیشه سعدی و نظامی باك ازبد این وآن ندارد
ازعوعوسك‌هراس وتشویش ماه فلك آشیان ندارد
اینان جعلند وشعر حافظ جزلاله و ارغوان ندارد

بگذار که جیفهٔ ببویند
بگذار که یاوهٔ بگویند

جادوسخنا وحید عصرا | خامش منشین بیاسخن گو
هر دم غزل و قصیدهٔ نو | در شیوهٔ چامهٔ کهن گو
بدنامی دشمن سخن را | در پرده مخواه برعلن گو
هرلحظه نشید فر یزدان | بر کوری چشم اهرمن گو
پیدایش شوکت وطن را | بانغمه بدشمن وطن گو

آیینه فر باستان شو
اندیشه نمای راستان شو

تا حافظ گنج فضل باشی | ای نامه نگار آبرومند
سرسبز بمان چو سرو کشمر | برجای بپا چو کوه الوند
شد تازه نهال فضل تا یافت | با گلبن دانش تو پیوند
جنس ادب از تو شد گران سنگ | شاخ سخن از تو شد برومند
از نثر تو طبع نثر شادان | وزشعر تو روح شعر خرسند

ای حامی معرفت بجا باش
ازبهر خسان نه بهرماباش

ح . پژمان

غزل

بروی سیل گشادیم راه خانهٔ خویش | بدست برق سپردیم آشیانهٔ خویش
مرا چه حد که زنم بوسه آستین ترا | همین قدر تو مرانم ز آستانهٔ خویش
بگو بحضرکه جز رنج جاودان بردن | چه حاصلی بری ازعمر جاودانهٔ خویش
سخن مگوی ز درمان که الفتی است مرا | باشك نیمشب و آه عاشقانهٔ خویش
زرشك تاکه هلاکم کند بدامن غیر | چو گل نهد سرومستی کند بهانهٔ خویش
فریب خال لبش خوردم و ندانستم | کدام کرده نهان در قفای دانهٔ خویش
بجز توکس ستمت سوختنی دل مارا | بدست خویش که آتش زند بخانهٔ خویش
تو در نکورخی و من به نیك گفتاری | با بروی توکه طاقیم در زمانهٔ خویش
بناله چند دهی درد سر حریفان را | بمیر ازغم و کوتاه کن فسانهٔ خویش

ب - معیری

غزل

ازآنکه نشنوی ای تازه گل فغان مرا | صبا ز کوی تو برهم زد آشیان مرا
بطعم تلخ طلب تا دهان نیالایم | خوشم که داده فلك لکنتی زبان مرا
حریف چرب زبانی نیم که شرم آموخت | چو دست کوته من کوتهی زبان مرا

بجان رسیدم الهی از این دلی که مراست — بده دل دگرم یا بگیر جان مرا
خدای را مددی ای سرشك عقده گشای — که سوخت آتش غم جسم ناتوان مرا
زجان سوخته من فلك چه می خواهد — چه حاصل است مگر مشت استخوان مرا
در این چمن منم آن مرغ بی نصیب امیر — که برق هم نکند یاد آشیان مرا

امیر فیروزکوهی

غزل

زیاری اردل بیچارگان بدست آری — زمانه ات که بیچارگی کند یاری
ترا زمانه گرفتار درد وغم نکند — دهی نجات دلی را گر از گرفتاری
بساز بابد ونیك وبدی بکس مپسند — که چونکه درگذری نام نیك بگذاری
هزار سال عبادت نه آن جزا دارد — که ازطریق محبت دلی بدست آری
بهر گناه که ازبنده سرزند زخدای — امید عفو بود غیر مردم آزاری
ز حادثات جهانت خدا نگهدارد — اگر که جانب دلخستگان نگهداری
بفضل خویش سپارد ترا خدای کریم — اگر کرم کنی و راه فضل بسپاری
کسان که عزت دنیا وآخرت خواهند — بدیگران نپسندند محنت و خواری
چگونه شاد زید خاطریکه درهمه عمر — نکرده غمزدهٔ را زلطف غمخواری
شنو زعبرت و در این دوروزه مهلت عمر — چنان بزی که نجوید کس ازتو بیزاری

(عبرت)

قطعه

بر فراز نامه فر تفدیه (۱) — یادکاراست ازعلی شیرخدای
وانکه ترك تفدیه میکویدت — گمرهی باشد بظاهر رهنمای
چون کندسر پنجه باشیری چنان — روبه دون همت بیدست وپای
کی تواند گشت شیطان پلید — برنمرد شیرحق میدان گرای
چلچله جبریل نتواند شدن — جای آن عرش است و اینرا سقف جای
آن یکی وحی آورد ازآسمان — وین فشاند فضله درصحن سرای
گرادب جوئی برم از بی ادب — لای برزن بردهان هرزه لای

وحید

---

(۱) تفدیه عبارتست ازفدیتك وفدایت شوم که درآغاز نامه‌ها نوشته میشود و اول کسیکه این ادب‌را آغاز کرد چنانچه راغب درمحاضرات مینگارد حضرت علی‌ابن ابیطالب علیه السلام است

در دانشکده معقول ومنقول — ۱ —

خطابه آقای حکمت

وزیر محترم معارف

توماس کارلایل : شرح زندگی وآثار او ، اخلاق و سجایای او ، فلسفه او ، بعضی ازکلمات او راجع به حضرت ختمی مرتبت :

ساعت هشت بعدازظهر روزپنجشنبه ۱۸ اردیبهشت آقای رئیس الوزراء و بعضی ازآقایان وزراء وجمع کثیری ازاهل فضل وادب واستادان دانشگاه ودانشکده‌ها و اولیای معارف ومحصلین وغیره برای استماع خطابه آقای حکمت در سالون دانشکده معقول ومنقول حضور یافتند .

بدواً آقای بدیع الزمان از طرف دانشکده معقول ومنقول شرحی راجع بتشکر ازآقای حکمت که قبول زحمت کرده وحاضربرای ایراد خطابهٔ شده‌اند وتشکر ازحاضرین اظهار سپس آقای حکمت پشت تریبون رفته خطابه ذیل را ایراد نمودند :

هنگامیکه از طرف آقای تقوی وآقای بدیع الزمان ببنده تکلیف شد که دررشته خطابه‌های دانشکده معقول ومنقول شرکت کرده و خطابهٔ ایراد کنم با کمال میل ورغبت این تکلیف را پذیرفتم وقصد بنده از قبول این خدمت بیان تشکرات خود بود ازلحاظ مسئولیت رسمی که دارم خدمت آقایان محترمی که نسبت باین مدرسه ازهمه حیث مساعدتهای ذیقیمت میکنند . درمرحله اول تشکر بنده ازآقای تقوی است که باوجود مشاغل و گرفتاری های زیاد ریاست این دانشکده را پذیرفته وتقبل فرموده‌اند که درحقیقت میتوانم عرض کنم تاریخ تأسیس این دانشکده بنام ایشان شروع می‌شود همچنین حضورآقایان مدرسین واستادان محترم دانشکده ازقبیل آقای فاطمی وآقای وحیدالملك وآقای دکتر ولی الله خان وآقایان دیگر که بدون اخذ کمترین حق الزحمه افتخاراً برای محصلین این مدرسه تدریس میکنند تشکرات خودرا تقدیم میدارم که حقیقتاً با بودجه قلیلی که این دانشکده دارد اگر مساعدت وزحمات آقای تقوی وآقایان دیگر نبود اداره آن

مشکل بود درمرحله دوم تشکرات من نسبت به آقایانی است که قبول زحمت کرده ودرایراد خطابه و کنفرانس دراین دانشکده شرکت نموده اند والبته سرمشق بزرگی که بندگان حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دادند برای تمام اهل علم بهترین مشوق بود که این اسوهٔ حسنه را تعقیب کرده واین قاعده علمی در دانشکده وضع شود وانشاء الله برای همیشه دوام خواهد یافت .

اما موضوع عرایض بنده که امیدوار هستم بطور اختصار عرض کنم و باعث سردرد آقایان نشوم راجع است بیکی ازفلاسفه قرن نوزدهم توماس کارلایل که درتاریخ فلسفه مقام رفیعی دارد یکی ازحکمای انگلیس است ولی حکیمی است که برای همه عالم است زیرا همه عالم بوجود این گونه اشخاص بزرك افتخار می کنند . یادداشتهائی که بنده تهیه کرده ام وبعرض آقایان خواهم رسانید سه قسمت است یکی شرح حال اوست دوم مختصری ازفلسفه او و قسمت سوم راجع بیکی از کتابهای نافع ومفید او .

شرح حال توماس کارلایل :

توماس کارلایل نثر نویس ، مورخ وفیلسوف انگلیسی در چهارم دسامبر ۱۷۹۵ درشهر اکلفشان دراسکاتلند متولدشد . مانند سایر بزرگان دنیا درمهد فقر وفاقه پرورش یافت پدرش زارع فقیری بود . نسبت بپدر همیشه باحترام وبمادر با محبت رفتار می کرد این خانواده زندگانی خودرا همیشه باقتصاد و قناعت بسرمیبردند کارلایل در ۷ سالگی وارد مدرسه ابتدائی ودرده سالگی وارد مدرسه متوسطه گردید (این مدرسه متوسطه از قبیل مدارس متوسطه باصطلاح ما نیست مدرسهٔ است درانگلستان بین مدرسه ابتدائی ومتوسطه) شوق فوق العادهٔ که بکسب علم داشت پدرش را برآن داشت که اورا وارد حرفه کشیشی نماید در ۱۸۰۹ بهمین نیت وارد دانشگاه ادین بارو گردید .

معلومات کلاسیك اونسبتاً کم ولی درادبیات معاصرتوانا بود وباقفر وتنگدستی تحصیل خودرا ادامه میداد تااینکه درسال ۱۸۱٤ باحقوق بسیارحقیری (درحدود ۶۰ یا ۷۰ لیره درسال) درمدرسه «آنان» معلم ریاضی شد ولی در ۱۸۱۸ ازاین

شغل استعفا داده واساساً ازتحصیل معلومات کشیشی اعراض نمود

زندگانی او ازاین تاریخ داخل دریك مرحله پر کشمکشی میشود چندی بتحصیل حقوق پرداخت وبعد اینفن‌را نیز نپسندید ورها کرد دراین اثنا برای او بحران روحانی حاصل‌شد . چندی تابع عقاید مادیون و پیرو رویه الحاد و انکار شد ولی این عقیده برروح او سنگین می‌آمد تا عاقبت روزی درماه ژوئن ۱۸۲۱ بعد ازسه هفته بیخوابی و انقلاب فکری که شرح آنرا در کتاب معروف خود « سارتور رسارتوس» داده است روح انکار والحادرا بکلی‌ازخود دور ساخت وازآن ببعد حس و خلق بدبینی دراو تغییر یافت و چنانکه خود میگوید «تولد جدیدی حاصل نمود» .

درسال ۱۸۱۹ بهتحصیل زبان آلمانی مشغول‌شد وآنرا بحد کمال فرا گرفت برای انتشار ادبیات وافکار نژاد ژرمن درانگلستان کارلایل‌یکی ازعوامل‌مهم بشمار میرود مخصوصاً موضوع قابل توجه هماناعلاقه‌وی‌باثار گوته فیلسوف‌شاعر شهیرآلمانی می باشد . کارلایل و گوته ازجهات عدیده مهمه بیکدیگر شباهت کامل دارند ، مخصوصاً در این عقیده که کارلایل بوجود گوته استناد میکرد که ممکن‌است ظواهر وتشریفات صوری مذهب‌را ترك‌نمود بدون این که‌دچار سخافت عقیده مادی وماتریالیسم گردد .

دراین‌زمان کارلایل مبتلا بانواع امراض‌و کسالت‌های جسمانی‌شده‌مخصوصاً بسوء هاضمه شدیدی مبتلا شد که تاآخر عمر ادامه داشت .

بدبختی اودراین بود که باوجود کسالت‌مزاج بفقر وتنگدستی نیز دچار وبهمه جهت عایدات او درسال از ۲۰۰ لیره تجاوز نمیکرد . وباهمین سرمایه قلیل برادران کوچکتر خودراکه ازاو فقیرتر بودند کمك میکرد ووسائل تحصیل آنان‌را فراهم میساخت .

کارلایل بالاخره نتوانست دراسکاتلند بماند ورهسپار پایتخت شد ادبای لندن نیز قدر اورا نشناخته واعتنائی باو ننمودند . درآنجا معتقد شد که باید این رسالت خودرا بنوع بشر ابلاغ نماید وآن این بوده که نویسندگان وادبا

نباید ادب وادبیات‌را سرمایهٔ کسب معاش نموده وقریحه خداداد خود را بنده زر خرید ژورنالیسم سازند ، پس لندن ومحیط اجتماعی آنرا رها کرده بقریه مولد خود معاودت نمود وبترجمه‌آثار آلمانی بزبان انگلیسی پرداخت دراین‌جا روابط ومکاتبات بین‌او و گوته شاعرآلمانی برقرار گردید و کتاب اوراموسوم به (ویلهم میستر) (۱) بانگلیسی ترجمه کرد ، سپس بتألیف وتنظیم تاریخ ادبیات آلمان اشتغال جست . اگر بگوئیم که‌کارلایل ازسرچشمه‌آداب آلمانی ومخصوصاً ازاشعار گوته سیراب‌شده واستفاده گوته‌را ازادبیات فارسی و کلمات حافظ شیرازی نظر بگیریم میتوانیم استنتاج کنیم که‌کارلایل شاگرد مکتب شعرای ایران بوده‌است .

کارلایل در۱۸۲۶ مزاوجت اختیار کرد ومجبور شد که درزندگانی‌خود تغییری‌بدهد درنواحی(ادین‌بارو) خانه‌کوچکی تهیه‌کرده وبا کمال‌فقر وسادگی زندگی مینمود . دراین ایام بعضی‌مقالات او درمجله موسوم به (ادین‌بارورویو) (۲) انتشار مییافت . کم کم باین وسیله معروفیتی حاصل گرد که او را پیشوای مکتب جدیدی درتصوف (میستیسیزم) معرفی نمود .

در۱۸۲۸ زمانی بود که مابین بروز وظهور افکار فلسفی وی بافقـر وتنـگدستی وبینوائی وی کشمکش و مبارزه شدیدی وجود داشت بالاخره روح قوی وعزم استوار او امور علمی ومعنوی‌را بر مشکلات مادی ودنیوی‌غلبه‌داد وبهیچ قیمتی‌تسلیم منافع موقت‌نشد وآثار قلمی‌جلیل وبرجسته ازاو بظهور رسید.

دراین‌موقع بود که کتاب بزرگ‌وی (سارتوس‌رسانوس) (۳) انتشاریافت .

درآغاز سال ۱۸۳۳ کتاب‌مذکور دریکی‌ازمجلات منتشر شد ولی‌متاسفانه خوانندگان انگلیسی بان‌کتاب اقبالی ننمودند و ناشرین دچار خسارت گشتند کارلایل ناچار شد که بار دیگر درزندگانی خود تغییری بدهد ودر سال بعد بلندن رفت ودرخانه‌ای که تادم مرگ درآن‌جا زندگانی کرد اقامت گزید

این خانه‌را بعدها خریداری‌نموده وبیادگار آن‌حکیم تاکنون‌نگاه داشته‌اند.

دراین سفر بابعضی‌ازمعارف دانشمندان وعلما آشنا شد ازآنجمله بود

«میل» (٤) انگلیسی و «امرسون» حکیم آمریکائی . ا درلندن روبو) بنوشتن مقالات ونشر افکار خود اقدام کرد وبکمك وتشویق (میل) بنوشتن تاریخ انقلاب فرانسه اقدام نمود . جلد اول آنرا پس از ٥ ماه بپایان رسانید . از عجایب آنکه مسودهٔ این کتاب که برای تحشیه و تعلیق به (میل) داده بود درنتیجه تصادف سوئی دچار حریق گردید . این پیش آمد عزم نویسنده را سست ننمود دومرتبه قلم برداشته آنکتابرا ازنو نگارش کرد ودرهزار وهشتصد وسی وهفت بپایان رسانید .

انتشار این کتاب نقطه انقلاب عظیمی درتاریخ زندگانی کارلایل میباشد مذاق خوانندکان ـ انگلیسی میل ورغبت آنرا قبول نمود وهنوز بسیاری آنرا بزرگترین آثار وی میدانند . اگر دماغ متوسط بشری ازفهم نکات دقیقه و معانی عالیه‌ای که‌اودر کتاب (سارتوررسارتوس) بکار برده قاصر آمد وفلسفه‌اورا درك استنباط نتوانست کرد برخلاف در کتاب تاریخ انقلاب فرانسه دماغ های متوسط‌وافکار عادی‌را به‌نیروی قلم خود جلب‌نمود این کتاب مخلوط‌عجیبی‌است که ازیك طرف منظره حقیقی افراد واشخاص و اخلاق بشری‌را نشان میدهد وازطرف دیگر عرفان وتصوف (٦) فلسفه شعری‌را پایه‌ومایه کلیه وقایع وحوادث معرفی میکند وهمان طور که خود گفته شعله‌های سوزانی‌است که ازقاب‌بیرون آمده‌است . باری این کتاب بسرعت‌زیادی انتشاریافت وتکرار طبع حاصل‌نمود ونویسنده بعد ازسالیان دراز زحمت ورنج روی آسایش‌وراحت‌دید حتی‌ناشرین آمریکا بوسیله امرسون ازآن طرف اتلانتیك داوطلب طبع آثار وی شدند و کارلایل بعد از٤٥ سال زحمت ورنج درعداد نویسندگان معروف قرار گرفت وشاگردان جوان ومتعدد در اطراف او گرد آمدند .

مسافرتهای عدیده کارلایل در داخله انگلستان وایرلند وبالاخره آلمان وزحمت بیشمار وی درتألیف کتب وتحریر مقالات قوای بدنی اورا پیوسته ضعیف میساخت ودرهمین اثنا زوجه وی نیز وفات‌یافت . تعدد و توالی مصائب وضعف مزاج اورا ازپای درآورد تابالاخره درچهارم فوریه ۱۸۸۱ وفات‌نمود

برای جسد خاکی او در کلیسای وست مینستر که مخصوص دفن رجال بزرگ انگلیسی است محل مخصوصی تقدیم شد لیکن جسد اورا برحسب وصیت خود او بها کلفشاین نقل کرده درمدفن آباء واجدادش بخاك سپردند . ماترك خودرا بدانشگاه ادینبارو هبه نمود وکتابهای خودرا بمدرسه هاروارد هدیه کرد .

۲ — صفات کارلایل

درطول سنین متمادی که کارلایل دستخوش انواع مصائب وگمنامی بود باقدمی محکم وعزمی متین بمبادی وعقایدخود ثابت وپایدار مانده وصفات شریفه انسانی رافدیه منافع حقیر ننمود . وهمت او که بعضی ازمخالفین وی بخودپسندی تعبیر میکنند تحقیقا بصفای قلب واطمینان روح آراسته بود . سخاوت و کرم وی که باهمه بیچارگی وتنگدستی ازنگاهداری وتربیت برادران کوچك خود خودداری نکرد بهترین دلیل این مدعااست .

وی ازمعروفین فلسفه (پسی میسم) (Pessimisme) وپیغمبر ترك دنیا وانکار نفس می باشد . معاصرین معروف خودرا که درقلوب عوام اشتهاری بسزا داشتند راهنمایان خطا وشیادان بی حقیقت میداند . فلسفه تریالیزم واصول سخیفه اخلاقی بنظر وی دراین دنیا رواج گرفته ومعتقداست که ایمان صالح ودیانت پاك آنرا اصلاح خواهد کرد .

گرچه اغراقات زننده درنوشته‌های وی درذهن اشخاص ظریف وصاحبان ذوق لطیف تاثیر سوءمینمود . حتی وقتی ماتیو آرنولد شاعر انگلیسی گفت باید ازنوشتجات کارلایل مثل شیطان فرار کرد معذلك ذوق سلیم و تعبیرات زننده آمیخته بمزاج وتصورات عرفانی او بطوری جالب طباع خوانندگان است که کتابها وآثار وی درعداد بهترین آثار ادبی انگلیسی قرار گرفته‌است .

---

(1) Wilhelm Meister
(2) Edinburgh Review
(3) Sartor Resartus
(4) J. S. Mill
(5) Emerson
(6) Bysticisme

مولوی و طرز تفکر او در فلسفه

بقلم سید ابوالقاسم رضوان کاشانی —۱—

فلاسفهٔ دنیا درمقام کشف حقیقت و پی بردن باسرار خلقت و فهم حقایق موجودات یکی ازسه طریق را اتخاذ نموده‌اند ۱ـ حکم عقل ۲ ـ کشف با استفاضه از مبادی عالیه ۳ ـ احساس وتجربه . طائفهٔ که جز حکم عقل مرشد ورهنمائی برای‌خود نمی‌شناسند بدوفرقه منقسم می‌گردند . قومی معتقدندکه حکم عقل درهمه موارد مطاع است اگرچه مخالف باظواهروحی آسمانی باشد و دراینصورت ظاهروحی را باید تأویل نمود تاموافق استنباط عقل شود مثل الهیون این طایفه میگویند بحکم عقل صانع عالم وجودی است بسیط منزه از ماده و مده وخالی ازنقایص اجسام و مبری از ترکیب وتحلیل‌ولی ظاهروحی را مانند **الرحمن علی‌العرش استوی یدالله فوق‌ایدیهم** که اثبات جسمیت برای خداوند مینماید باید تأویل نموده **استوی** رابمعنی **استولی ویـد** راید قدرت معنی‌کرد تا باحکم عقل مخالف نباشد . این طایفه را حکمای مشائین‌گویند ورأس آنها قبل از اسلام ارسطو (۱) معلم اول واضع تعالیم منطقیه و در اسلام شیخ رئیس حجةالحق شرف الملك (۲) ابوعلی سینا میباشد . فرقهٔ دیگر میگویندکه حکم عقل درهمه‌جا متبع نیست بلکه احکام عقلیه آنگاه حجت است‌که بایکی ازظواهروحی‌آسمانی موافق‌آید واگر حکم عقل برخلاف‌ظاهروحی باشد ناشی از خیالات و وساوس شیطانی است والا عقل سلیم وفهم مستقیم هیچوقت بضدنوامیس مقدس الهی حکم نمیکند . این جماعت درخارج ازحوزه اسلام بحکمای **اسکولاستیك** (۳) و دراسلام بمتکلمین معروفند وعلمی راکه متکلمین اسلام درآن بحث مینمایند علم‌کلام نامند . در تعریف آن‌گویند

هوالعلم الباحث عن احوال‌المبدء والمعاد علی نهج قانون الاسلام .

طائفهٔ‌که طریق‌کشف را پیروند نیز بدوگروه تقسیم میشوند . برخی معتقدندکه حکم‌کشف در همه موارد برای ما حجت است اگرچه مخالف باظواهرکتاب مقدسه آسمانی باشد واین فرقه راحکمای اشراقیین گویند و رئیس آنها قبل‌از اسلام پلوتین (٤) دراسلام ابوالفتح شهاب الدین یحیی بن حبش‌بن امیرك سهروردی معروف بشیخ شهاب‌الدین مقتول (٥) است .گروهی میگویندکه حکم‌کشف در صورتی دلیل است‌که باظواهر وحی آسمانی مخالفت نکند وگرنه آن راکشف نمی‌گوئیم بلکه تجسمات خیالی است‌که در نظر ماکشف مینماید این جماعت معروف بعرفا وصوفیه هستند و این چهار فرقه باربعه متناسبه درحکمت شناخته میشوند .گروهی‌که طریق تجربه را اتخاذ نموده‌اندگویند که برای‌کشف اسرار طبیعت راهی جز امتحان وتجربه نیست وحکم عقل خصوصاً درحل مشکلات

(۱) ۳۸٤ - ۳۲۲ ق م (۲) (۹۸۰ - ۱۰۳٦ م) ۹۷۰ - ٤۲۸ ه

(۳) Scolartique (٤) Plotin ۲۰٥ - ۲۷۰ م (٥) صاحب تلویحات وهیاکل وحکمة الاشراق و متوفی درسنه ٥۸۷ هجری است

مسائل طبیعی و مربوط بعالم ماده که ملاك فهم آنها جزحس وتجربه چیز دیگر متصور نیست مفید نخواهد بود . علامه جلال‌الدین محمدبلخی مشهور بمولوی (۱) ازاشخاصی است که دروادی تصوف وعرفان قدم زده وازفرقهٔ چهارم محسوب می‌گردد . مشارالیه هرچند درطرز تحقیق و اسلوب بیان معانی عالیه آمیخته بقصص و حکایات شیوهٔ دلپسند و بدیع دارد ومطالب عالیه فلسفه وحکمت را درضمن افسانه وروایت بنحوی تقریرکرده است که خاص‌وعام باندازه علم وفهم خویش از آن بهره میبرند و اتخاذ همین رویه اورا در ردیف متکلمین وگویندگان طراز اول دنیا جای داده است لکن وی فیلسوفی متصرف وحلال معضلات کلمات عرفای بزرك و مشاهیر صعوفیه متقدمین و پیرو آنان است چنانکه گوید .

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام   از حکیم غزنوی بشنو تمام

ودر اینمقام اشاره بعارف ومتصوف بزرك وشاعر شهیر ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی مینماید . بطورکلی میتوان گفت فضل وی ازآنست که راهی راکه خواص عرفا پیموده‌اند وی بعوام نموده واز چهرهٔ دقایق مطالب عرفان که بروزگاران از نظر ظاهر بینان مستور بوده پرده برگرفته است .

تصوف ووحدت وجود

اگرکسی دراساطیر وکتب مذهبی ملل غیراسلامی اندك تصفح وتفحص نماید خواهدیافت که مسئلهٔ وحدت وجود را سایرین باطرز و اسلوب دیگری بیان نموده‌اند . لکن باید فهمید که علت پیدایش این نوع فکر در دماغ بشر چه‌بوده و ازکجا آمده‌است . گمان میرودکه این مسلك ازفکر در سه مسئله مهم که حاصل هرکدام وسیله حل دوقسم دیگر است ناشی شده باشد .

۱ - بحث دروجود خالق . یعنی اگر خالق عالم غیر محدود و غیر متناهی است و محیط بهمه‌چیز میباشد لازم می‌آیدکه‌هیچ محلی وهیچ موجودی ازاو خالی نباشد واو مستغرق همه موجودات گردد وکلیه ممکنات در دریای بی پایان وجود اوغوطه ورشوند . پس بنابراین ماسوای او سراسر اشعهٔ وجود وظل هستی اویند :

۲ - بحث درحقیقت انسان یعنی اگر حقیقت انسانی محدود وباقطع نظر ازموجد ومقوم خارجی صالح از برای دوام نیست هستی و ناشی از اصلی ثابت ودائم و تغیر ناپذیر موسوم بخدا و خالق عالم میباشد .

۳ - بحث‌در ارتباط انسان بخالق . این مسئله ازدوجهت درآن نظر میشود .

جهت‌اول از لحاظ وجود انسان باینمعنی‌که‌چگونه خداوند انسان راآفریده واینموضوع هم بفهم دوقضیه منحل میگردد ۱ - آنکه روح انسان ازکجاآمده ووجود ان بچه نحووکیفیت‌است .

۲ - آنکه بدن انسان ازکجا پیدا شده ومبدء اصلی اجسام‌کدام است .

---

(۱) ۶۰۴ - ۶۷۲ ه

جهت دوم از لحاظ وجود اخلاقی و زندگانی مذهبی وسیرت وطریقه دیانتی اواست باین ترتیب که بگوئیم بشر چگونه خدای خودرا شناخت وازکجا دانست که اوامر خالق باو توجه دارد . ازاین مقدمات معلوم میشودکه خداوند انسان را از حقیقت خود آفریده وحیات و سیرت ادبی و اخلاقی او وقتی بحال او مفید است که اورا بمصدر و منشاء خود ارجاع دهد . پس‌از تحقیق در این سه موضوع معلوم میشودکه خدا و انسان در اصل و حقیقت مشترك هستند و بقول شیخ عراقی در ترجیعات خود.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیاء شد

درکتاب مقدس هنودکه **به‌ریك‌ودا** موسوم است پارهٔ عبارات بشکل اساطیرکه حاکی از وحدت وجود است یافت میشود . دریکی از فصول کتاب مزبور راجع بکیفیت خلقت چنین نوشته شده است که عالم‌ازموجودی پیداشده که در تنومندی وکبر جثه فوق آن متصور نمیگردد . یکی ازخدایان‌که موسوم‌به **فارما** است باسایر آلهه متفق شده اورا بقتل رسانیدند ازکاسه سراو آسمان وکرات پیداشده واز سایر اعضا وجوارح آن زمین و طبقات آن ومخلوقات ارضی بوجود امدند . درفصل دیگر ازکتاب عبارتی مذکور است‌که حاصل معنای آن این است‌که مبدء اصلی کائنات ومنشاء وجود مخلوقات هیولای اولیه است . ولی سایرین در عبارت فوق تصرف نموده وهیولارا عبارت ازآب دانسته اند بعد میگویند از هیولای کلی رغبت و محبت (**کاما**) تولید شده و در نتیجه‌کائنات بوجود آمدند اول موجودیکه بعقیده آنان ازهیولای مذکور پیدا شد **هیرانیا گاریا** . (جنین طلائی) مینامند و اورا درصف آلهه خود قرار میدهند . ومیگویندکه خدای مزبور در موقع بیداری موجودات ازاو پیداشده ودر خواب همه نیست میشوند . البته این اساطیر واوهام وخرافات بچگانه مبدء پیدایش طریقه وحدت وجود است باینمعنی‌که هرچیزی ازذات اقدس الوهیت ایجاد شده سپس براهمه و علمای آنها درسایه تفکر دراین اساطیر مطالب کتاب را شرح نموده ورسائلی درقرن ششم قبل از میلاد نگاشته وآن رسائل را به **اوبانیسهاد** نامیدند ودرآن رسائل عقائد متناقضی‌که جمع آن مشکل است ذکرکرده اند ولی تماماً حاکی از مذهب و طریقه وحدت وجود میباشد و بعد ازآن علما درکلمات سابقین نظرکرده از اختلافات کاستند بالاخره دوطریقه درمیان آنان حکمفرما گردید .

۱ ـ طریقه (**سنکهیا**) ۲ ـ مسلك (**ویدانتا**) .

پیروان طریقه اولی معتقدندکه در مملکت وجود دوچیز حکومت دارد . ۱ ـ ماده . ۲ ـ ارواح . ارواح بایکدیگر در رتبه مساوی هستند و قبل از خلقت اجسام دارای شغل وکاری نبوده وپس از پیدایش اجسام درآنها حلول نموده و باداره‌کردن اجسام مشغول گردیدند . پس ازمدتی قطع علاقه از اجسام نموده بعالم خودکه حریت و آزادی مطلق در آنجاست عودت مینمایند

تابعین مسلک دوم میگویند که ریشه حیات و ماده آن موسوم به (**اتم**) درقاب انسان قرار گرفته و در جمیع عروق اومانند خون درجریان است و رؤیت آن درمقابل نور شمس ممکن است و او است منبع وجود و سرچشمه حیات کائنات لکن آنچه که در شمس دیده میشود (**اتم**) عالم است و مع ذلك اتم انسان و اتم عالم یك چیزند واگر کسی اندك تأمل کند می یابد که این عقیده موافق عقیده ایست که علمای طبیعی امروز راجع به منشاء موجودات طبیعی و کائنات مادی دارند و این جماعت میگویند که اتم عالم موجودی است فرد وغیر محدود وابدی وقابل اشکال مختلفه و اوعلت اولی وباعث اصلی موجودات میباشد عالمرا از خود ایجاد نموده ودودفعه باو عودت مینمایند او در دل انسان جایگیر وبمظاهر مختلفه محدودی جلوه گر میشود . انسان میتواند اینمعنیرا ادراك کند که اتم او عالم است ومقدور اواست که خودرا بوحدت عامه عالم اتصال دهد واوموجود محدودی است که منبعث ازموجود غیر محدود گردیده و بالاخره بعالم اصلی خود که فضای بی پایان وجود است مراجعت مینماید . مسلك **ویدانتا** باطرز و اسلوب علمی که علمای اروپا معتقد بآن هستند صریح در طریقه و مسلك وحدت وجود میباشد . در دیانت **لاوتسو** که قدیمیترین مذهب معتقد چینیان است و دیانت مصریان قدیم مسلك وحدت‌وجود باتعبیر دیگری دیده میشود . مذهب **لاوتسو** مشعر است باینکه نظام وجود انسان در زمین است‌ونظام وجود زمین درآسمان ونظام آسمان در(**تاو**) کل است‌ونظام کل بخود او است (**تاو** موجودی است غیر متناهی که‌جمیع کائنات محدود ازاو ناشی شده و بوجود آمده اند .) مصریان قدیم راجع بمبدء ومنشاء موجودات میگویند که سر چشمه کائنات مادی دریائی است بی‌پایان وغیر محدودکه کلیه موجودات‌در اعماق لاتیناهای او مشغول شناوری هستند و خداوند از ازل جمیع مواد وصور موجودات را از اقیانوس بی‌پایانی که دارای هیچ صورتی نیست آفریده . یونانیان قدیم ازطریقه وحدت وجود اطلاعی نداشته و معنی لاتیناهی وغیر محدود را در مغز خودتصور نمینمودند وخدایان خودرا اگرچه ابدی‌میدانستند ولی ازبرای آنها مبدء ومنشائی معتقد بودند مثلا دراشعار **هومر** لفظ **کاوس** دیده میشودوآن عبارت ازماده ایست که هنوز صورت بخود نگرفته است وهوا وآب راقبل از پیدایش آلهه موجود میدانند . **اناکسیماندر** (۱) فیلسوف مشهور یونان میگوید که ریشه کائنات ماده‌ایست مجهول‌الکنه و فناپذیر نیست و قبل از همه چیز بوده . فلاسفه **ایلیا** بوجودکائن مطلق واحدی که موجود در عالم فکر است معتقد بوده و اورا نامحدود وغیر عالم وهیولای آن میشناسند زیراکه این‌جماعت میگویندکه عالم موجود حقیقی نیست بلکه معدومی است که نمایش هستی‌را میدهد وچون منغمر در کثرت میباشد رنك وجود حقیقی را بخود نگرفته زیراکه هستی‌نام نصیب موجودی است که منزه‌از کثرت باشد **هراکلیت** (۲) که از فلاسفه معروف یونان بشمار رفته ودر عدادکسانی است که

(۱) Anaximandre ۶۱۱ - ۵۳۶ ق م

(۲) Héraclite

مسلك‌وحدت وجود صریحاً درکلمات‌او دیده میشود میگویدکه عالم دارای نظام عامی‌است که‌همیشه اورا بتقدم سوق میدهد و مظهر حکمت یاعقل میگردد فی‌الحقیقة عالم عین عقل وشعور و ادراك است و موجود عقلی از خلال صور اشیاء متناهیه ظاهر شده وخودرا جلوه میدهد واو است سبب اصلی قانون‌کل وهیولای عالم وجود و سرچشمه فیض هستی . رواقیون (پیروان زنون(۱)) عقیده دارندکه درهرچیزی دوعلت موجود است .

۱ ـ اصل منفعل وآن ماده‌است ۲ ـ اصل فاعل عاقل و اوسبب و علت‌آن چیز محسوب میگردد . عقل در جمیع اجزای ماده‌حلول نموده وآنها را بیکدیگر التصاق میدهد واگر عقل‌که علت فاعلی است نبود اجزاء مواد دست از صورت خود برداشته و بکلی متلاشی میشدند . و این عقل جسمانی است ووحدت آن درسایه وحدت جسم است وازخود وحدتی‌که متجرد از ماده است ندارد وما این عقل‌را عبارت از حرارتی میدانیم‌که فوق‌العاده ازحرارت نار لطیفتر است . ولی عقل کل عقلی است‌که درجمیع‌کائنات حلول نموده وبرآنها سیادت وحکومت مینماید . رشته انتظامات عمومی عالم از تحلیل وترکیب ونمو و ذبول و افناء و احیاء در کف‌کفایت اواست و او است جذوه الهیه وعلت وجود عالم وماده آن وموجد نظام کلی کائنات ما از او بروح عالم یاعنایت مطلقه یاخدا تعبیر مینمائیم . بنابراین عقل‌جزئی انسان معلول عقل‌کل‌است واگر عقل‌کل نبود عقل انسان موجود نمی‌گردید زیرا معقول نیست‌که معدوم علت وجود چیزی‌گردد . حرارتی که طبیعت انسانی مولود اواست جزء‌کوچکی‌از حرارت کل‌است‌که‌کائنات از او بوجود آمده‌اند . **کوپرنیك** (۲) **وکپلر** (۳)دوعالم معروف هیئت معتقدندکه زمین‌کره کوچکی‌است که‌با کواکب دیگری بدور نقطه شمس حرکت میکنند وشمس‌هم مانند شموس دیگر باپیروان خوددرفضای بی‌پایان غیر محدودی‌که مملو از اجرام وکرات غیر محصور است مشغول‌گردش هستند . پس از چندی فلکیون‌گفتند که‌وجود دو شیئی غیر متناهی (**فضا . کرات**) بطور اصالت مقعول نیست یعنی اگرکون غیر متناهی است وخداهم نامحدود وخدا خارج ازکائنات نبوده بلکه عین آنها بشمار خواهد رفت . پس حاکم وفرمانفرما درعالم جزاو نیست واواست روح عالم و موجد ارواح جزئیه وعلت اصلی وجودماده و قیوم مطلق . جمیع قوانین طبیعی و عوامل ایجاد و افناء و علل موجدهٔ نظام‌کلی‌کائنات آثار حکمت بالغه و اشعهٔ وجود اومیباشند . **اسپینوزا** (٤) فیلسوف‌مشهور هولاندکه در قرن هفدهم میلادی میزیسته واز اتباع **دکارت** فرانسوی بشمار میرود درکتب خود میگویدکه دکارت هیولای عالم راکه اصل وماده وجود هرچیزی‌است موجود بالذات میداند بنابراین اگر هیولی معلول علت وقوه خارجی رادرآن تأثیری نباشد ناچار بایست معتقد بالوهیت اوگردیده وهیولی را صانع عالم‌فرض نمود. این فرض اگرچه مخصوص **اسپینوزا** نیست وقبل از اودیگران

---

(۱) ۳٤۰ ـ ۲٦۳م . Zenon

(۲) ۱٤۷۳ ـ ۱۵٤٤ م (۳) ۱۵۷۱ ـ ۱٦۳۰

(٤) ۱٦۳۲ ـ ۱٦۷۷

هم این فرض را نموده‌اند ولی امتیاز عقیده فیلسوف هولاند باین است که روی قوانین طبیعی و اصول محکمه ریاضی قرار گرفته . **اسپینوزا** سعادت انسان را منحصر در اتصال بخداوند ومحو تفرقه وفناء فی‌الله میداند اول چیزی که اسپینوزا درفلسفه خود تقریر نموده اثبات وجود صانع است اومیگوید خداوند موجوداست ودلیل بروجود اووجدان ماامیباشد . وجدان هیچ وقت کاذب نیست مگر انکه بامر محال تعلق گیرد . وفرض وجودخداوند مستحیل نیست بلکه ازمدرکات عقلیه است بنابراین اگر خدائی راکه جامع صفات کمالیه است برای عالم فرض نمودیم بایست اورا موجود بالذات بدانیم زیراکه اگر ازبرای او سببی متصور گردد این فرض باتصور الوهیت اوغیر معقول بنظر میآید . و درصورتی که صانع عالم موجود بالذات است هیولای عالم هم او خواهد بود زیراکه از خواص هیولی آن است که سبب خارجی در وجود اومؤثر نباشد . پس یك هیولی در عالم کون حکمفرما میباشد ووجود دوهیولای مستقل موجود بالذات از برای عالم غیرمقعول است و ازخواص هیولای عالم غیر محدودیت وعدم تناهی است زیراکه هیولی را جز هیولای دیگری محدود نمینماید وما مدلل داشتیم که هیولی منحصر در فرداست پس صانع عالم عبارتست ازهیولای غیر متناهی . پس از انتشار این عقیده کنیسه حکم بکفر اسپینوزا را صادر نموده ابلاغ کرد ولی آلمانها این مسلك را باکمال میل ورغبت پذیرفته ومابین خود انتشار دادند حتی اینکه فیلسوف وشاعر آنها **گته** از زعمای معتقدین بوحدت وجود محسوب میشود اومی گوید که کائنات باتمام اجراء وقوای آن معلول روح واحدهستند عالم زنده ایست که یك قوه غیر محدودخستگی ناپذیری او را اداره مینماید که گاهی ما از او بطبیعت واغلب بخدا تعبیر مینمائیم این فلسفه درآلمان قوت گرفت واخیراً ازطرف **هگل** فیلسوف معروف آلمان مساعدت زیادی باین طریقه بعمل آمد بطوری که امروز هر فیلسوفی که درعالم غرب بوجود خالقی معتقد وفلسفه اودرنزد متفکرین حائزاعتبار ووقعی است وحدت وجودی وازمجاهدین دراین طریقه بشماراست .

تاریخ طب

از مبدء تاامروز

تألیف دکتر مینه ترجمه دکتر رفیع امین

طب عملی : مرض فرنگی وطاعون . داء الحفر . انح .

دراین‌دوره دو مرض بالاخص حصر ذهن اطبا را خواهند کرد : مرض فرنگی وطاعون .

مرض فرنگی که خیلی دیرتر سیفیلیس نامیده خواهد شد بااینکه این اسم درقرن ۱۶ ازطرف فراکاستور بان داده شده بود ، اولین ظهور خودرا دراروپا درسال ۱۴۹۴ کرد . تنها بیراساول درمیان سیفیلیس دانهای قدیم سال

۱۴۸۵ را تعیین میکند . بهرحال اینعقیده تمام مؤلفین ایندوره می باشد . ما در اینجا خیال نداریم که در باره منشاء سیفلیس مباحثه کنیم که بعقیده بعضی‌ها گویا ازطرف رمن‌ها و در قرن وسطی اشاره شده بوده است . آنچه قابل اعتراض نیست اینستکه تاریخ طبی آن فقط از قرن ۱۵ شروع میشود و اولین کتابیکه ازآن بحث میکند ازطرف نیکلائولیسنوس (۱۵۲٤ ـ ۱٤۲۸) نوشته شده و در کتابخانه آلا در ونیز درتاریخ ۱٤۹۷ منتشر گردیده است . این مرض قبلا مانند یکمرض استیلائی فرض شد و چون مخصوصاً هنگام محاصره شهر ناپل شیوع کرد وفرانسویها وناپلی‌ها عموماً بدان گرفتارشدند لهذا ناپولی‌ها آن را مرض فرنگی وفرانسویها آنرا مرض‌ناپولی نامیدند وآنرا مرض زهروی نیز خواهند نامید . مرض فرنگی ، مرض زهروی ، بعدهم سیفیلیس . اینست تسمیهٔ که از این‌مرض باقی مانده است .

لئونیسنوس بالخاصه بثورات آنرا توصیف میکند که بهیچیك از بثوراتیکه قدما و جالینوس وابن سینا اشاره کرده اند شباهت ندارد او آنرا یکمرض تازه می‌نامد . بدین‌جهة مرض فرنگی‌ازاول شیوع مانند یکمرض‌جلدی وجرب‌معالجه شد : مبتلایان‌را بامرهم جیوه‌هم تدهین‌میکردند . این‌تداوی باهمه تجربی‌صرف بودنش مؤثرواقع شد وبعدها فهمیده شد که جیوه ببدن جذب میشودوبالاخره بهترین دوائی بود برای رفع عوارض سیفیلیس .

در همان سال الکساندر بندیکتوس (بندتی ۱۵۲۵) از ورون که درجنك فورنو همراه عساکر ونیزی بوده مرض‌را بهتر تحت مداقه قرار داده ، منشاء تناسلی آنرا اشاره میکند ومی گوید که « این مرض روسبی‌ها عنقریب تمام‌دنیا را ملوث خواهد کرد » ولی بنظر نمی رسد که بندیکتوس سوزاك حاد را از علایم مرض فرنگی‌شمرده باشد همچنانکه بزودی همین فرض‌را خواهند کرد.

او فرصت‌تشریح میت بدست آورده ودرجنازه یك زن تورم سطح‌استخوان (ذات‌السمحاق) وتورم خود استخوان (ذات‌العظم) را کشف می‌نماید . برای تداوی . تدهینات زیبقی‌را معین میکند وصدماتی‌را هم که از این تداوی عارض

می‌شود اشاره می‌نماید ازقبیل رعشه وافتادن دندانها وبروز فلج .

گاسپارتولا درکتاب خود موسوم به «کتاب مرض فرنگی» که بقیصر بورجیا اتحاف کرده بود ودرسال ۱۴۹۷ در رم منتشرشد ، اولین مشاهده سیفیلیس را ذکر میکنند .

قرصه موسوم بشانکر وصلابت آن ودردهای سر وگردن وشانه ها ودست ها وپاها ودنده‌ها وهمچنین بثورات مرض‌را خوب مشاهده‌کرده بود واین‌همان توصیف علائم کنونی می‌باشد . خیارك هنوز ذکر نشده است .

او طرفدار تداوی باجیوه نیست زیرا که درآلفونس وژان‌بورجیا مؤثر نشده وکاردینال سگووی‌را هم درضعف شدید انداخت .

او بالخاصه وسایل حفاظتی پیشنهاد میکند برای‌ممانعت ازانتشار «اینمرض مدهش ومسری» وتقاضامیکند که بزرگان ملت (پاپ ، امپراطور ، پادشاه ، رؤسا ورجال قابله‌هائی معین کنند که مخصوصاً درمنازل زنهای‌عمومی تفتیشاتی کرده وامر دهند که‌آن‌هائیکه بمرض گرفتارند بمریضخانه مخصوصی انتقال داده‌شوند تااز طرف یکنفر طبیب یاجراحیکه برای این منظورتعیین و موظف بوده باشد تحت معالجه قرار گیرند .

در۱۵۱۴ ژان‌دوویگو (۱۵۲۰ـ۱۴۶۰) درکتاب‌جراحی خودمرضیکه تازه واقع‌شده‌ومرضیکه مدتی‌است محقق شده‌بیان‌میکند . او طرفدار تداوی بازیبق‌است بوسیله تدهین یامشمعیکه روی بازو یاساق پای وضع میکردند تاوقتیکه تلعب‌دهان حاصل شود . تصور میکرد که مرضی که محقق شده باشد عودتهای خطرناکی دارد وشفای ان ندرتا بدست میاید . او یکی ازاولین اطبائی‌بود که جیوه‌را از داخل بشکل حبوب رسوب سرخ جیوه تجریز نمود .

چون تدهین زیبقی غالباً باعث صدماتـی میشد وغالباً هم‌بی‌اثر می ماند ، دوای‌دیگری امتحان کردند موسوم به‌گایاك (خشب‌الانبیاء) . چوب گایاك‌را بوسیله طبخ یاخیسانیدن استعمال میکردند . شوالیهٔ مشهور اولریك دوهوتن تاریخچه معالجه خودرا باگایاك دررساله موسوم به« دوای گایاك ومرض‌فرنگی » که‌در ۱۵۱۹ درشهرمایانس چاپ شد ، باقی گذارده‌است .

ازچندین سال پیش بطور کلی تصورمیکردند که مرض فرنگی توسط همراهان کریستوف کلومب باروپا وارد شده . اینمرض بسیار شیوع داشت میان ساکنین جزیرهٔ که برای اولین دفعه درآنجا پیاده‌شدند ومعالجه عادی‌آن‌عبارت بود ازاستعمال چوب گایاك بنا براین منطقی بود که‌همان معالجه‌را درقارهٔ قدیم هم امتحان بکنند .

در ۱۵۲۷ ژاك‌دوبتانکور در کتاب خود « روزهٔ نوین برای‌توبه » عوارض حشوی و کبدی‌را اشاره میکند وهمچنین روزاك‌را ذکرمینماید . هردو معالجه بازیبق وگایاك‌را تعیین میکند ودومی‌را باولی ترجیح میدهد مشروط براینکه خوب عمل شده باشد .

در ۱۵۳۲ نیکلاماسا ، ازونیز ، در کتاب‌خود « مرض‌فرنگی » اول کسی‌است که صمغ سیفلیس‌را درجلد یکمرده توصیف میکند .

در ۱۵٤٦ فراکاستور که در ۱۵۳۰ قصیده معروف «سیفیلیسیه»را نوشته‌بود مطالعه طبی اینمرض‌را در کتاب امراض مسریه ازنومیگیرد .

این یکمرضی‌است‌مسری که بوسیله جماع منتشرمیشود ودراول‌مشخص‌است باقرحه‌های کوچکی درقسمتهای تناسلی ، ومتعاقب آن بروز بثوراتی در جلد سر وتمامی بدن .

صدماتی‌را که این‌مرض دردهان ودماغ (شراع‌الحنك) و گلوباعث‌می‌شود اشاره شده بعدهم صمغها واورام‌استخوانی واوجاع شبانه اطراف مفاصل‌وریزش موها وابروها وریش که « مردرا مورد تمسخر قرارمی‌دهد » وشکل اکال‌بعضی قرحه‌ها حالت خستگی باتب خفیف لاغری سیفلیسی وسیفلیس مادر زادی‌را قید می‌نماید . او بیشتر طرفدار معالجه باگایاك است چه‌غالباً معالجه زیبقی غیرمنتظم وبعضاً هم خطرناك است . برخلاف ژان دوویگو ، او گمان میکند ـ گرچه بخطا که مرض ازرمان وی رو به‌تقلیل است وشایدهم بکلی محو خواهدشد . و نیز می گوید که این‌مرض مخصوص انسان است وهرگز در حیوانات دیده نشده است . اسکالیژر معاصر وی اعتراف دارد بسرایت سیفیلیس بسگیکه ضمادهای خودراکه مبتلا بمرض بوده لیسیده بوده است .

اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست؟

از همدان

خدمت آقای مدیر محترم دامت افاضاته اینبنده قصد نداشت دراین مسابقه مهم شرکت نماید تا اینکه درشماره ۸ آن گرامی‌نامه دراطراف مسابقه شرحی انتقاد از همدان وهمدانی بشرحی‌که قارئین محترم دیده وجود حضرتعالی مستحضر هستید دیدم اینک اجازه میخواهم بعد ازتشکر ازمنقد محترم که مرا آن داشت‌که دراطراف این مسابقه سطری چند نگاشته ودرصفحه روزگار یادگار گذاشته وحکومت آنرا به مصدقین محترم که ازطرف آن مدیر محترم تعیین‌گردیده واگذار نمایم و در ضمن هم دراصل قضیه شرکت جسته وهم عظمت یکی از شعرای بزرگ قاآنی شیرازی‌که بی‌حقیقتی وجهل جامعه نگذاشته است الی کنون ان شهرتی را کهاین یگانه نابغه ودهر لایق و سزاوارست حائز شود بجامعه علم وادب معرفی وحق استادی اورا ادا کرده وهم به آقای منقد محترم عملا بفهمانم‌که یمنی وبین‌الله حق‌کشی‌کرده است.

امروز که شرق شناسان اروپا بهتر از بعضی متشاعران بیمایه که حتی دخالت بشعر و نثر شناسی را ندارند بروحیات شعرای ایران آشنا میباشند روا نیست که یکنفر ادیب ایرانی شعرای یکی ازشهرهای معروف ایران را نشناخته و بدون مراجعه به تذکره‌هائیکه اقلا صدمرتبه هر مستشرقی آنهارا زیر ورو کرده وشعرای هرشهریرا اسماً ورسماً بهتر از بنده میشناسند حمله‌نماید.

از سابقه هم که بگذریم چنانچه از حق نگذری امروز همدان مثل غمام وآزاد و بدیع وناهید وپیدا ووو شعرائی دارد . ازلرهای همدان مثل عارف ربانی مرحوم باباطاهر عریان‌معروف بیرون آمده وهمان بدیع‌الزمان کجائی بوده همدان درقرن اخیر مثل تاراج وسها وپروین وجاوید وضیع الملك وکیوان ورياض و غبار ومرحوم مغفور استاد ناالاجل آقا علی مظهر شاعر وشعرائی داشته از متوسطین مثل‌کلیم وطالب وغیره داشته اگر بنده بخواهم شعرای همدان‌را بشمارم‌ارباب اطلاع میدانند که دفتری علی‌حده میخواهد البته شاعر گاهی حماسه‌گاهی شکایت گاهی غزل‌وقصیده میسراید چنانچه بدیع‌الزمان بیك شعر ازهمدان تکذیب کرده قاآنی هم که آنجاکه میفرماید :

شهری‌که پشك ومشك بیك‌نرخ است عطار گو به بندد دکان را

پس بایدگفت شیراز هم ادیب نداشته . مرحوم میرزا یحیی‌مدرس اصفهانی‌هم میگوید :

گرچه آمددرصفاهان منزل وماوای من پست شد قدررفیع وهمت والای من

باید گفت اصفهان شاعر نداشته یاشاعر عرب که میگوید :

وقیل لی لم هجوت‌الورد قلت له من قبح منظره و شتته
کانهـا سرم بغل حین سکرجها عند البرازباق الروث فی وسطه

باید گفت کل بداست یادیگری که میگوید :

الناس کلهم فی الخال یفتتن وکیف اصنع فی من کله خال

بایدگفت سیاهی بهترین رنگهاست البته شاعر برای قدرت طبع خود یامقصودی دیگر شعری میگوید آنرانباید دلیل‌کرد وبدون مراعات اشخاص و پاس ادب ازجمیعتی ومملکتی تکذیب وانتقادکرد مثلی است معروف یکی‌چهارشنبه پول‌گم‌کردگفت چهارشنبه بدروزی است دیگری پیداکردگفت‌چهارشنبه خوب روزی است درهرصورت ما در اصل مسابقه مرحوم آقاعلی مظهر همدانی‌را بهاشعریت بلکه اگر ارباب ادب نرنجند بخداوندی سخن معرفی میکنیم و بزرگترین دلائل خودرا آثارگرانبهای انمرحوم قرارمیدهیم تاعملا ثابت‌کنیم‌که همدان شاعرداشته وآقای منقد محترم کاملا یابی‌اطلاع بوده یاحق‌کشی‌کرده است

اولا شاعر یااستاد یامعلم بکسی میگویندکه درفن خود ماهر وتمام دقایق ورقایق‌کارخودرا بداند اگر شاعریت به‌نظم چند شعرموزون باشد بهمه‌کس میشودگفت شاعر یااشعر چانچه بخواهیم بمعنای‌حقیقی شاعریت برسیم مثلی است بین اهل شعر مشهور که میگویند شاعر مثل شخص عطار باید باشد که هرجنسی راکه راجع بعطاریست ازاو بخواهند داشته باشد واگر غیراین باشد شاعر نیست ازاین مثل عوامانه هم‌که بگذریم شاعر بمعنای دانشمند و استادو معلم است فی‌الحقیقه یکنفرشاعر بایستی از ادبیات عربی و فارسی اطلاع داشته باشد هرنوع شعررا بتواند مطابق قواعد شعری پردازد اگر ازاو بپرسند مرحوم فردوسی فرموده است

زچارم همی بنگرد آفتاب بجنك بزرگانش باشد شتاب

یعنی‌چه؟ مطابق قواعد نجوم بتواند ازعهده برآید یاآنکه اگر بپرسند عرفی میگوید

گرجاه حسودت بهنر هندسی افتد درمرتبه نقصان رسد ازصفررقم را

یعنی چه؟ درجواب نباید عاجز بماندشعرو شاعری به‌این‌آسانی نیست‌که‌بشود نسبت‌آنرا بهرمتشاعری داد خاصه نسبت اشعریت

نمیتوان بیك نفر شاعریکه فقط غزل یاقصیده سراست نسبت اشعریت را مطلق داد زیرا نمیشود یکنفر درفن غزل سرائی اشعر باشد اما درقصیده سرائی شاعرهم نباشد یادرقصیده سرائی اشعر باشد امادرغزل سرائی شاعرهم نباشد

اشعر شعراکسی است‌که درتمام فنون شعراستاد وانواع سخن‌را ازعهده بهتر ازدیگران برآید فردوسی‌هم درفن بخصوص خود اشعراست نه‌مطلق پس در دوقرن اخیر نسبتاً به‌مرحوم صبا زودتر میتوان نسبت اشعریت‌داد تابسایرین واگرچنانچه خداوند سخن مرحوم مظهرهمدانی نبود بنده معتقدم که میرزافتحعلی خان صبا دارای رتبهٔ اشعریت است زیرا نه تنها مرحوم مظهر در دوقرن اخیر نابغه و اشعراست بلکه اگراین استاد بزرگوار بوجود نیامده بود بعقیده بنده دست و پنجه شعروشاعری چهار انگشت داشت برای اینکه هرطبقهٔ میتواند ازافکار اینمرحوم استفاده نماید از اشعار مظهر همانطورکه عاشق استفاده میکند عارف‌هم استفاده میکند همانطورکه عارف و عاشق استفاده میکنند همانطور حکیم و فقیه‌هم استفاده میکنند و هرکس اهل هرنوع ازشعر باشد بخوبی ازاشعارآنمرحوم بهره میبرد بحال این‌استاد بزرگوار فرق نداشته چه قصیده بگوید چه غزل یامسمط بسرآید انواع

سخن پیش او یکسان بوده و در تمام چهرهٔ بنوغ نشان میدهد .

و دیگر اگر اشعریت ببزرگی دیوان وزیادی شعر باشد بازاشعراست زیرا دیوان آنمرحوم بالغ برچهل و پنجهزار شعراست از قصیده وغزل و مسمط وقطعه و رباعی و مثنوی و خسنوی‌نامهٔ داردکه خود آنمرحوم ابتکاراتی کرده درآنکه عقل مات است مگر کسی تمامی آثار مرحوم مظهررابه‌بیند تاپی بکمالات صوری و معنویش ببرد علاوه برنظم دو رساله نثر ازآنمرحوم دردست استکه یکی بطریق سئوال و جواب در حکمت است ودیگری درعرفان و سیروسلوك است بنام بضاعت‌مزجات که الحق بیاناتی حکیمانه و دلچسب داردکه پایهٔ علم ودانش وفصاحت و بلاغت اورا معین مینماید اینستکه ازهرکدام نمونهٔ دست داده شعری چند بدون انتخاب ازهرنوع مینگارد امید است قارئین محترم پی بدقایق ورقایق و بکارت و معانی بلندیکه در انواع اشعار آن بزرگوار است برده و تصدیق بنده را بنمایند البته قصد مسابقه‌گذارنده هم این بوده استکه در ولایات چنانچه افکار وآثار شاعری بطاق نسیان وفراموش مانده بدینوسیله معروف شود شاید اهل‌ذوق‌هم مایل‌احیای‌آثارایشان‌بشود .

شرح حال مرحوم مظهر — اسم شریفش آقا میرزاعلی تخلص‌مظهر پدرش حاجی‌عبدالرسول تاجر تحصیلاتش درهمدان و اصفهان و نجف شغلش منشی اول دستگاه مرحوم امیر افخم باآنکه تمام عمررا دردستگاه امیر مذکور بوده حتی یك‌شعرهم ازآنمرحوم مدح نگفته تمام اشعارش یامدیحهٔ ائمهٔ اطهار است یاممدوح ندارد موحوم مظهر درمدت عمرش‌که هشتاد سال بود و درسنه ۱۳۴۰ چهل هجری این‌دارفانی را وداع گفت صددینار بعنوان صلهٔ شعر ازکسی نگرفته شعر فروشی راشعار خود نساخته فقط خود مشوق خویش بوده و ازکسی تشویق نیافته اگر این شاعر بزرك مثل دیگران شاعری را شغل خود قرار میداد آنوقت معلوم میشد خدای تبارك و تعالی چو مایهٔ در وجود این یگانه نابغه دهر قرار داده است ،

برای آنکه ثابت استکه آن قصاید مرحوم قاآنی گرچه ازطبع قاآنیست ولی صله‌های‌هنگفت باعث از قوه بفعل آمدن آنها است .

اگر مرحوم قاآنی باصله های هفتصد و هزارکه همیشه از رجال دریافت میکرده فقط‌قصاید را خوب ساخته مرحوم مظهر بدون صد دینار اخذ ازکسی تمام اشعارش شیرین و استادانه است حتی یك شعرهم خام و بی‌مغز ندارد اگر مرحوم قاآنی بیشتر صنعت ترصیع را بکاربرده .

مرحوم مظهر تمام صنایع شعری را بکار برده و درفن خود متتبع و مبتکر بوده مثل پهلوانی که تمام کارهای کشتی را مسلط‌باشد نیك‌فن ودوفن مسلط‌نیست به‌تمام بدایع شعری مسلط بوده ویگانه‌است

مرحوم مظهر فقط منکر شعر انقلابی و هجو سرائی بود بارها میفرمودکه شعر انقلابی باشاعرش دفن میشود اگرهم درافواه بماند موقتی است .

زیرا راجع بوقت وزمان و اشخاص معین است و همینکه زمان‌گذشت و اشخاص از ین

رفتند شعرکهنه شده وکار آب یخ راهم نمیکند هزل وجد را نیز روا نداشته‌که‌هم مورد رنجش‌وشکستگی اشخاص وهم خلاف انسانیت وشرع وهم‌باعث سبکی شاعر است البته هزل وجد مستحسنه نیزهست که‌ان‌رویه‌را درخستوی نامه تعقیب فرموده اند .

اینك شروع میکنم ازمسمطات آنمرحوم این مسمط چون ساده تر بود چند بند ازآن را جهة نمونه مینگارد امید است قبول طبع دانشمندان واقع گردد .

باد صبا وزد باز بانگهت عبیری — مرغ چمن‌خزد بازدر بستر حریری
برآهوان سزد باز دعوی شیرگیری — درمغز تاپزد باز دل تلخ‌بای‌میری
جان تورا کزد بازگرانده فقیری — بگذار تامزد باز نفست بناکزیری
طعم غمی‌که بینی سروت ثمرگرفته

باری دراین بهارت دلشاد بود باید — درکار عیش چون من استاد بودباید
گل میرسدچو شیرین فرهاد بودباید — بایکجهان خرابی آباد بود باید
زان پیشترکه چون‌گل برباد بود باید — بادرد و غم بسختی فولاد بود باید
تاسست عنصران را خوف خطرگرفته — این بند اشارات لیمیائی و عزائم دارد

دهقان عزیمتی باز نغز وکریم‌کرده — تدخین هرطلسمی خاص‌از نسیم کرده
علم حروف را طبع تعویذ بیم‌کرده — عرجون‌الف‌که ازباد قامت دونیم‌کرده
که شکل لام‌گشته‌که طرح جیم‌کرده — لختی قراضه هرسو درطشت‌سیم‌کرده
ران طشت را بجا دونرگس بسرگرفته — حروف واعداد

خطها زجدول‌کوه در سطح باغ دیده — ارقام هندسی باز برهر خطی‌کشیده
ترتیب هرعددرا بروفق خاص چیده — وزهرکلیش خاری‌کوئی بدل خلیده
شکلی مهیب هرسو باسحر آفریده — برسار و صعوه ازبر راه نظر بریده
دست ازگرانی بار خود برکمرگرفته — اشارات جفری

هرسو نظیرهٔ چند ازکل اساس‌کرده — سبزهٔ زبرجدی را ابجد قیاس‌کرده
درضرب‌وجمع وتفریق‌صرف‌حواس‌کرده — مستحصلاتی از شاخ نیز اقتباس‌کرده
درصدرو درمؤخر چندانکه پاس‌کرده — بس‌حرف غیر منطوق بیم ازنعاس‌کرده
آبی زند برخسار لاحول برگرفته — اشارات رملی

رملیش بس طبیعی دهقان سالخورده — وز امهات اربع نامی برو نبرده
زاباء سبعه درمشق حرف‌محن سترده — درآب و بادوآتش هرنقطه پی فشرده
بی‌قبض‌و نصرت طبع باخاک‌ره سپرده — برخط و نقطهٔ قوم صدجاگرفته خرده
بس شاخ درکشیده‌گل درنظرگرفته — اشارات موسیقی قدیم

دردیر باغ قمری برنای‌کرده ناقوس — سرو سهی سرآید قسیس‌وار قاموس
درتخت اردشیرش برباد رفته ناموس — کاویزشد چوطوطی چون‌ارجنه زطاوس

سارنك مینوازد آن‌ساز بی ریاسوس شیسم کشدشب آهنك درقلبهاست جاسوس

بلبل زخارکن باز سرپیشتر گرفته اشارات شطرنجی

کلبن چوپیل تختی درسبز بیرم آمد برسرخ‌گل بشادی شاهی مسلم آمد

فرزین شده‌است بلبل‌وزگل مقدم‌آمد شمشاد بیدقش را از برك پرچم‌امد

رخ شسته‌لاله وزشرم‌درخوی‌زشبنم‌آمد وان سیل چون پیاده‌کزسیرعالم آمد

وان ابر چون سواری سردرگهر گرفته اشارات‌کیمیاگری

اجساد شاخ از نوشد قابل تصنع دهقان‌کیمیا ساز بی‌نفخ وبی تجرع

تقویم نفس کرده در بوتهٔ تنبع دردمش طبع انفاس تقطیر قرع‌وانبق

روحی زطین حکمت بگرفته باسراصبع چون برق درتلؤلؤ چون شعله درتشعشع

وان پربها حجر را نفس‌حجرگرفته ریاضی جغرافی اصطرلاب

آن‌کبك پی‌خجسته‌کز که دود بکشته در فن اوقلیدس ناخوانده نا نوشته

تحریر نیك داند استاد کار کشته جغرافی بساتین از صحه اش‌گذشته

نی‌لینه نی عضاده شاقول وصفحه‌هشته زدعرضی وطول سطحه برارتفاع پشته

بیدانش سطرلاب بس مختصرگرفته

برهان جلدکی‌را یکجا بکار بسته شرح شذور ز اوراق برنیش خاربسته

صنعت تمام‌کرده برنای سار بسته بس شوشهٔ زرو سیم برشاخسار بشته

دوکار خود میان را بس استوار بسته بس‌کوره در خلاصیش درهرکناربسته

محلول خالص شمس نزل قمرگرفته نجوم

بس‌گل برنك بهرام وزخارها سلحشور کاکو برنك‌کیوان در طبع نیم مسرور

نسرین بشکل برچیس بااهل علم‌محشور زریون بعشقبازی با آفتاب از دور

ناهیدسان خجسته در فرط عیش‌مشهور لبلاب تیرو دارد از نی قلم بدستور

نسترون از لطافت رنك قمرگرفته ایضاً نجوم

هرشاخ‌گل بساقه چونان سماك رامح پیراهن شقایق از لنج سعد ذابح

چون دیگپا اثر هاشخ راست درمطارح کف‌الخضیب‌سوسن براوج خویش‌لایح

عیوق وازازهار برچرخ شاخ سابح چرخی بود مکوکب بستان بیان واضح

درسفرهٔ یتمان بس ماحضرگرفته اشارات طبی

فصل ازفرح ارسطو مرغ ازمرح ابقراط کزساز چیست علت درمادی‌و اخلاط

خلط فضول محرز ریح سموم محتاط مسهل نبات وادی منضج نوای وطواط

منهی‌است‌عورتفریط منفی‌است‌سقم افراط سل‌درشش‌است منشاددق‌دردل‌است منشاط

روح حیات قوة در محتضرگرفته در تجوید

تجوید لفظ مقروء در مخرج مجاری امروز منحصردان بر مرغ شاخساری

لق‌لق بلقلقهٔ قاف استاد قوم قاری صاد از صفیر گنجشک درعین‌استواری
قراء سبعه را فن درلحن‌و قول جاری در قصرو مدحمامات درفك‌وشد قماری
خفض و سکون نهاده زیرو زبر گرفته

اشارات عروضی

طوطی عروض گفته نطقی هژیر کرده ازعرش بس رعایت یاد از نظیر کرده
گه درفحاوی لفظ گه در ضمیر کرده بس مرغ درقوافی چون‌من دلیر کرده
در وزن وبحر رسمی بس دلپذیر کرده درسجع و در قوافی صنع جریر کرده
نور کلام منظوم در جانور گرفته

(اشارات منطقی)

دهقان بشکل اول پیچده در قضایا گوید برنك‌وبوگل طاق‌است درتقاضا
درحسن‌رنك وبوروح تجدیدشد دراعضا بس گل‌زدست ترویح برخواسته‌است‌وانشاء
زان روح طرف بندد درباغ‌بی مهابا گرشدکسل چو بلبل در عشق‌گل مهیا
درشرط این قضیه‌گل جوی وجر گرفته

سوری بوصفش‌ازلطف مجعول کس‌نگوید ذاتی بلاتعین داند گرش نبوید
هستیش لابشرط است گردرچمن نروید از نسخ بی‌جهاتست گردرجهة نپوید
بیرون زصقع موجد بایدکسش‌نجوید طوباست ازتعین روزی کدست شوید
درکور و دورگیتی ملك سحرگرفته

اشارات فقه و اصول

در اصل فقه دهقان برپنجفرع شامل شادی زحاصل‌وقت غم بهروقت‌حاصل
مندوب شخص شاعر مکروه‌مرد فاضل واجب می‌و مجوز نی‌غم‌حرام‌و باطل
دیوان شعر مظهر عقل ادیب کامل اجماع سیر اقران و زسنت اماثل
زین چار مدرك آن پنج رسم سیر گرفته

(حکمت طبیعی وشیمی)

طرفه حکایتی دوش‌دهقان نوش‌لب‌کرد پارینه ماه آبان تمهید بوالعجب کرد
ازکشت خودکدوئی پاکیزه منتخب‌کرد احشاء او برآورد سرمایه طرب‌کرد
وآن جوقه را لبالب زافشرده عنب‌کرد بس آفتابروئی درگرد رز طلب کرد
بهرکدو وخود نیز شغل دگر گرفته

روز وشبی‌به‌غفلت ازصنع خویش‌خوابید تاماه وخور شب و روزبرآن صنیعه تابید
روزانه دوم باز برآن کدو شتابید نی باکسی سئوالید نی باکسی جوابید
برداشت مهرش ازسر کافشرده آفتابید دهقان شوخ دیده چون چشم‌خودشرابید
چون دیدآن فشرده خوی شرر گرفته

این‌مسمط پنجاه بنداست وتمام‌علمی نه‌بنده طاقت نوشتن دارد نه‌آقایان قارئین طاقت‌خواندن البته با در نظرگرفتن دقایق و معانی وبکارت مضامین تصدیق میفرمایندکه این شاعر بزرك انواع سخن را اشعربوده کلمات سحر آیات نه بلکه معجزات آنمرحوم روح را باهتزازآورده‌بعالم غیب و توحید آشنا مینماید . -

این چند بند نیز ازمسمطی استکه اقتفابه میرزا نعیم کرده است و الحق خوب از عهده برآمده است .

باز بفرم جدید چمن مخلع شده   بصنعت شعر من دمن مرصع‌شده
بسرخ وزرد و بنفش دشت ملمع‌شده   یافته تشریف فقرکه در مرقع شده
فقیر را شد خزان فرح فزا چون بهار

تاجائی‌که میگوید :

الا رصد بند طبع شعبده انگیخته   بشکل بیضی بسی طرح قمر ریخته
جرم قمررا درون بمشك آمیخته   هو قمریرا بسحر زبندی آویخته
گوید این خربزه است جربزه‌اش بین‌وکار

بدر ماند همی ولیك قدری دراز   دراز وزرد وسپید لطیفه‌ها‌کرده ساز
سپهر این‌درنشیب سپهر مه بر فراز   وربشکافی درون‌پرازستاره‌است باز
ستارکانی دراز در برهم استوار

این سه بند ازیك مسمط معراجیهٔ اواست

تاپنجهٔ خورشید بشاخ بره زد مشت   ماهی‌بره دزدید سر خویش فرا پشت
وزشاخ گل افروخت صبا آتش زردشت   زد پنجه تقدیر بحرف‌کهن انگشت
کامروز بود روز نوشاه جهانبان

گل‌رابرخ ازسنبل زلفی‌است مسلسل   برتخت زمرد شده با تاج مکلل
راحی است مکلس شده یاروح‌مثومل   وز روح مثومل زده سر روح مثل
یا تافته خورشید برآیینه الوان

منطوقهٔ ماینطق و مصدوقه لولاك   مصداق وما ارسله بلکه وایاك
من سخبت شگفت آیدم ازمای‌عرفناك   خوانم اگرش عین‌خدا لست بافاك
رورمزبناقد عرف الله فروخوان

ایضاً مسمط دیگر

امسال نوبهار برافزون است   امسال آبسال دگرگون است
سنك است وسنك‌رنك طبرخون‌است   خاك است وخاك دیبه اکسون‌است
هامون چودشت و دشت چوهامون است
ازبان وازبنفشه واز زنبق

بستان به آب ورنك چوهرساله   خیری خراب و خوش زمی ژاله

ختمی خزان ندیده ز دنباله سرخ و سیاه و سبز شده‌لاله
در مرغ و مرغ نامیه و ناله بر روزکار و روح دهد رونق

یکهفته نگذرد که زهر باغی بلبل رسد ز راه ورود زاغی
لاله دمد ز لای بهر راغی وز درد عشق بردل او داغی
وز شوره زار نیز سفا ناغی جاورس روید از جگرجوزق

مسمط دیگر

ای لعبت دلفریب جان پرور ای زلف کجت‌بوی مشك تر
وان چهر نکو چوبسدین مجمر وان خاك سیه سپند ولب‌اخگر
وان چشم چو جادوان غارتگر وان مژهٔخم زخون خم‌آهن‌گون

ای رشك پریرخان سقلابی زان چهرهٔ نیم رنك سیمابی
وان ابروی نیم قوس محرابی وان غنچهٔ نیم باز عنابی
وان سنبل نیم خم ز سیرابی وان نرگس‌نیم‌مست‌خواب‌افزون

زان طره وطیب آن بخوشبوئی مزکوم شده‌است نرگست‌گوئی
وانگاه بکربزی و جادوئی با چرخ بود بهم ترازوئی
در خیره کشی وآتشین خوئی بیمار کدیده آبخوردش خون

ایضاً ازمسمط دیگر

درملك وملك‌علت‌غائی‌همه‌عشق است حزن‌وطرب‌ووصل‌وجدائی‌همه‌عشق‌است
رهروهه اوراه نمائی‌همه عشق‌است بی‌پرده کنم‌سر خدائی‌همه‌عشق‌است
باقی همه افسانه توکلت علی‌الله

مسمط دیگر

باز دودرباز شد بربه‌زمین ازبهشت آخرجشن سده است‌اول اردی‌بهشت
زاهد را درحرم راهب رادرکنشت دل‌همه درصحن باغ‌رخ‌همه‌برطرف‌گشت
مولی شد هرکه‌عبدزیباشدهرچه‌زشت ایزد طومار غم یکجا درهم نوشت

قوموا واستعشقوا اوکنتم تعقلون

انکلیون شد چمن‌بوقلمون شد نهال زنگارش شدورق شنگرفش‌گشت‌بال
خوش‌میگیرید سحاب‌خوش‌میخندد‌جبال سیمابش درسرشك کافورش درنعال
گلشن را اهتزازبستانرا اعتدال ایدروقت بهی ایدون حد کمال
اشجارش سربلند اشمارش سرنگون

طرهٔ سنبل پریش دیدهٔنرگس‌بخواب نالهٔ بلبل بلند پنجه کل درخضاب
ژاله چکد ازهوا قطره‌قند ازسحاب باد فشاند عبیر ابر چکاند گلاب
مشعله روید زخاك‌سلسله خیزدزآب هذا امر عظیم هذا شیئی عجاب

تومواو استغفروا مماریب‌المنون

امین و مامون

حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام

تألیف جرجی زیدان ۴۴ ترجمه اشراق خاوری

بهزاد ناچار از ری برون رفته لختی راه پیمود غفلة صدای کوس وطبل جنك وضوضاء وفریاد بگوشش رسید وغباری غلیظ ازدور بدید پس برزبر تلی برآمده بیابان وپهن دشت وسیعی را نگریسته که درآن دو لشکر مهیای کشتارند وچون دقت کرد قیاس آن دورا باهم همچون قطره ودریا دیده باطناً بیمناك گردید که مبادا طاهر بااین عده قلیل شکست بخورد وتصمیم گرفت ازجای نجنبد تاآخرکاررا دریابدوفتح وظفررانصیب طاهر مشاهده کندهرچند جان خودرا دراینراه بدهد .

ابن ماهان لشکر خودرا آراسته ومیمنه ومیسره وقلب را مرتب ساخته بود ده رایت داشت که درزیر هریك صد تن سوار بود وفاصله هررایت ازدیگری یك تیر پرتاب بود ابن ماهان برؤسای قسمتها دستور داده بود که هر یك بفاصله معینی پس ازدیگری واردکار زار گردند وقسمت اولی براحت بپردازند خود نیز بایاران دلیرش درقلب لشکر قرار گرفت .

طاهر نیز لشکر خودرا دسته دسته کرده وخود درقلب مستقرشده لشکر خویشرا امر بهجوم وحمله داد وپیوسته آنانرا تحریص وترغیب میفرمودو بثبات واستقامت سفارش میکرد .

بهزاد برزبر تل ایستاده نگران بود غفلة دید که دستهٔ ازقشون طاهر جدا شده بلشکر ابن ماهان پیوستند بهزاد ازاینمعنی بی نهایت محزون واندوهناك گردید خوشبختانه ابن ماهان سیاستی غلط مجری داشت وهزیمت ومغلوبیت خودرا دو منزل استقبال نمود بجای آنکه نسبت بلشکر طاهر که بدو پیوسته بودند ملاطفت ومهربانی آغاز کند وابواب بخشش ونعمت برآنها فراز نماید جماعتی ازمردم خودرا بتعزیر وتشنیع آنان مامورساخت وبسیاست وتوبیخ آنان

وادار نمود اینمعنی نه‌تنها باعث مراجعت لشکر طاهرشد بلکه سبب نفرت سایر افراد لشکر ویاران ابن‌ماهان نیز گردید .

بهزاد ایستاده‌وچشم بساحت حرب گشاده بود وبسی مایل واشتیاق داشت که داخل جنك شود لکن صبر کرد تافرصتی مناسب یابد وبیك حمله‌کار صد هزار سوار نماید وبوقت احتیاج حمله کند دراین بین طاهررا نگریست که سواره ازلشکرخود خارج شده دردست نیزه بلندی داشت که برسر آن کاغذی آویخته بود و چون برلشکر امین مشرف شد بین دولشکر ایستاده اول ازابن ماهان امان طلبید تاسخن خود را بگوید :

ابن‌ماهان وی‌را امان داد طاهر نیزه‌را بلند کرده کاغذیکه برآن آویخته بود وازشکل آن پیدا بود که ورقه بیعت بامأمون‌است درمقابل لشریان‌نگاه داشت وفریاد زد ای‌ابن ماهان ازخدا نمیترسی که نقض بیعت میکنی ؟ مگر این ورقه بیعت بامأمون نیست که تو خود مخصوصاً اورا امضا نمودهٔ ؟ بترس چیزی ازعمرت باقی نمانده بیعت‌را مشکن ازخدا شرم کن .

ابن‌ماهان ازاین جسارت واهانت که طاهر نسبت بوی روا داشت سخت غضبناك شده فرمان داد تااورا دستگیر کنند لکن فرمان‌او بی‌اثر ماند زیرا هیچ کس‌را جرأت ویارای اینمعنی نبود که بگرفتن طاهربن‌الحسین که‌درشجاعت بی‌نظیراست مبادرت نماید .

بهزاد بواسطه بعد مکان چیزی ازسخنان طاهر نشنید لکن ازدیدن ورقه بیعت مفهوم سخن طاهررا نزد خود حدس زد بهزاد نگران‌بود چیزی نگذشت که دید دولشکر آهنك حمله‌نمودند ومیمنه لشکر ابن‌ماهان‌رانگریست که برمیسرهٔ لشکر طاهر حملهٔ سختی نمود ودرنتیجه میسرهٔ طاهر شکست فاحشی یافت وبلافاصله میسره ابن ماهان برمیمنه طاهر حمله‌ور شده درنتیجه میمنه طاهر هم همچون میسره شکست خورده ویکباره بیخ وبن میمنه طاهر ازجای کنده شد .

بهزادرا دل ازجای برآمده حمیت وجوانمردی وی بهیجان وبی‌اختیار

اسب درمیدان جنگ تاخته بانعره وآشوب فراریان‌را ازهرطرف جمع‌آوری نمود وبرگردانید وهمانطورکه رخسارش درزیر جفیه پوشیده بود برزبر اسب دراطراف لشکر طاهر جولان نموده وبازبان پارسی کلمات آتشینی برلشکر طاهر فرو خواند ودرعروق آن منجمدان روح حیات‌را بسریان وجریان‌آورد تاازنو بحمله پرداختند .

بهزاد بلغت پارسی سخنانی میگفت ولشکر ابن ماهان‌را ازصدر تاساقه درنظر لشکر طاهر بی‌اندازه خوار وذلیل معرفی‌نموده ونمایش می‌داد فراریان کرت دوم حمله‌ور شده طاهر هم از طرف دیگر دراطراف لشکر میگشت وآنان‌را بصبر واستقامت تحریض مینمود لشکریان صبر پیشه کرده دلها را بهم پیوستند وچنان حملهٔ شدیدی بقلب ابن ماهان کردند که در نتیجه قلب خود وسپاهش شکسته وازجادرآمد لشکر طاهر شمشیر دردشمن نهادند بیچارگان بهم ریختند ورایت‌را ازهم گسیختند آخرکار میمنهٔابن ماهان هم شکسته شد میمنه ومیسره طاهر ازاثرسخنان آتشین بهزاد چنان حرارتی‌درخودیافتند که‌بی‌اختیار بدشمن حمله‌ور شده وازاینحمله قلب طاهر ولشکرش قوت گرفت وباتفاق‌میمنه ومیسره حمله برلشکر ابن ماهان نمودند ولشکر ابن ماهان‌را بانهایت ذلت وخواری عقب نشانیدند .

ابن ماهان چون فرار لشکر خود بدید بیمناك شده ازعاقبت‌کار ترسید ناچار خود بتحریص وتشویق لشگر مغلوب خود پرداخت وآنان‌را بمال وزر وعده میداد وطاهر ولشگرش‌را خوار میشمرد .

بهزاد فرصت‌را مغتنم‌شمرده دید وقت‌کاراست‌کار باید کرد وباخودگفت زمانی شکست واقعی به‌لشکر دشمن راه یابد که‌سپهسالار ورئیسش کشته‌شود این بگفت واسب خودرا بمیدان تاخت کردگوئی صاعقه ازآسمان فرود میاید خنجر جدش‌را دردست گرفت وبه‌باران تیری که دراطرافش میریخت اعتنائی نکرده آخرکار خودرا بابن ماهان رسانیده فریاد زد .

سردار بایست تابگوئی که تورا بیخبر کشته‌ام .

ابن‌ماهان بطرف بهزاد برگشته وچون چهرهٔ بهزاد پوشیده بود اورا نشناخت وبلافاصله شمشیر خودرا آخته ببهزاد حمله کرد» بهزاد جای‌پرداخته حمله‌را ردکرد وخنجر خودرا برآورده مانند برق جهنده برسینه ابن ماهان نواخت« سردار لشکر امین مقتول وبرزمین افتاد » بهزاد از میدان کناری رفت وبهمین مقدار اکتفا نمود وهیچکس اورا ازآن پس ندید .

درمیان لشکر منتشر شدکه یکتن ازلشکریان طاهر ابن ماهان‌را باتیری بکشت بلافاصله یکتن ازسپاهیان سرابن‌ماهان‌را ازتن جدا کرده نزد طاهر برد ومانند چهارپایان دست وپای ابن ماهان‌را بریسمانی بسته روی تخته‌افکندند ونزد طاهر برزمین نهادند .

طاهر فرمان داد تاجسد ابن ماهان‌را درچاهی افکنند وبشکرانه فتح وظفر هرچه غلام زر خرید داشت آزاد ساخت لشکر امین شکست خوردند ولشکر طاهر شمشیر درآنها نهاده تادو فرسنك آنان‌را تعقیب ودرآنمسافت دوازده مرتبه بفراریان حمله‌ور شدند که درتمام‌مراتب لشکر امین مغلوب‌شده ویاران طاهر میکشتند واسیر میکردند تاشب رسید.ازاین جنگ مال وخواستهٔ بیشمار نصیب لشکر طاهر شد .

شبا هنگام طاهر منادی فرمود که هرکس ازلشکر امین سلاح خودرا بریزددرأمانست فراریان‌اسلحهٔ‌خودرا فروریخته ازاسبها پیاده‌شده وتسلیم گردیدند طاهر بری مراجعت کرده ونامهٔ بمضمون ذیل بمأمون‌نگاشت .

بنام خداوند بخشنده مهربان « این نامه بعنوان امیر المؤمنین فرستاده میشود » سر علی بن‌عیسی بن‌ماهان رئیس لشکر امین نزد من حاضر وانگشتری وی درانگشت من ولشکریانش درزیر فرمانند » والسلام .

نامه‌رابوسیله‌چاپار فرستاد وباآنکه مسافت ازری تامرو شاهجان مقر مامون قریب دویست وپنجاه فرسنك‌است چاپار نامه‌را سه روزه بمرو رسانید ذوالریاستین فضل‌بن‌سهل نزد مأمون رفته تهنیت فتح‌وظفر عرضه داشت‌ومردم‌را دعوت کرده صدازد تابیایند وبامأمون بخلافت بیعت کنند دوروز بعدازرسیدن

نامه سرابن ماهان نیز بمرو رسید وفضل‌ابن‌سهل امر کرد تاسر اورادرجمیع بلاد خراسان گردانیدند ».

فصل شصت ویکم

« موکب زبیده »

خوبست لختی بحال میمونه بپردازیم زیرا اورا دربغداد رها کردیم که‌در قصر امین بانهایت غم واندوه میزیست و گوئی برسر آتش جای‌داشت میمونه مدتی بود سلمان‌را ندیده وازحال وجای او هم خبری نداشت وبالاخره گمان کرد که سلمان مرده‌است یامسافرت اختیار کرده ازطرفی هم بملاقات جده‌خود عباده بی‌اندازه مشتاق وازدوری وی غمگین‌بود روزهای خودرا بتنهائی‌وانفراد می گذرانیدواحساس مینمود که‌مزاجش ازصحت منحرف ومرش دوران‌یافته‌است چون تنها میماند نامهٔ بهزادرا ازبغل بیرون آورده می‌بوسید ومکرر میخواند وبایاد محبوب خود همدم وهمراز بود وهروقت ازسخنان آتشین بهزاد که در باره انتقام گفته بود یاد میکرد دل‌دربرش طپیده ومی‌ترسید که مبادا آن نامه دردست دشمنان افتد وکارش مشکل شود ازاینرو پیوسته دراختفا واستتار آن میکوشید وازهمه کنیزکان واطرافیان سخت برحذربود وبهیچجان اطمینان‌نداشت مگر بارئیسه قصر زیرا دنانیر سفارش میمونه‌را بوی کرده وازدوستان‌دنانیربود که ارادت کاملی باو داشت وازدانائی وبینائی او بشگفت اندر بود.

رئیسه قصر نامش فریده بود ومیمونه را نسبت بوی هرچند انس کامل حاصل بود لکن ازاظهار وابراز راز نهاده خود بوی باز هم اندیشه داشت چه میترسید که‌مبادا فریده راز اورا بیگتن ازکنیزکان قصر افشاکندو کارش برسوائی کشد ازاینجهت فریده‌را ازقسمت نامه وبهزاد وداستان عشق ومحبتی که درمیان بود آگاه نمیکرد وهرچه منتظر بود خبری ازبهزاد بیاید یااسم اورا ازکسی بشنود اینمعنی برایش میسرنبود سلمان هم نبود تازوی خبری حاصل کند بیچاره میمونه نمی‌دانست که سلمان درهمان قصروباواو چندان فاصلهٔ‌ندارد وخودرا بواسطه مهمی ازانظار حتی ازنظرمیمونه هم‌مختفی‌داشته‌است مدتی گذشت وازهیچ مکان خبری بمیمونه نرسید » دخترك بینوا عاقبت

کاررا نمیدانست چه خواهد شد؟ وبضوضا وتفریح ولعب وساز وآواز کنیزکان قصر اعتنائی نداشت ومتوجه اینعوالم نبود » وچون آنهارا بتفریح ونشاط مشغول می‌دید خودبگوشهٔ رفته نامهٔ بهزادرا ازبغل بیرون کرده می‌خواند وچون آواز پائی می‌شنید یاصدائی استماع می‌نمود فوراً نامه‌را درجیب خویش می‌نهاد .

روزی خودرا بی‌نهایت غمگین ومحزون یافته خواست نامهٔ بهزادرا بخواند مگر نامه معشوق برای وی غمگساری شود **متاسفانه** چون دست دربغل کرد نامه‌را نیافت چنان بیخود شد که گوئی دل ازسینه‌اش بیرون افتاد هرچه بیشتر جستجو کرد کمتر یافت بی‌اندازه ترسید وتنهائی‌هم بیشتر بوحشت وترس اوافزوده خودرانیازمند بههمدم ومحرمی دید که‌رازدل بگوید آنهم که نبود بالاخره‌چاره‌آن که جده خودرا بهرطوراست نزد خود آورد پس نامهٔ بدنانیر نگاشته‌ودرآن از تنهائی شکایت کرد وازوی درخواست نمود تاعباده‌را نزد وی‌فرستد آنگاه فریده‌را دیده ازوی درخواست کرد تا بوسیلهٔ نامه‌را بدنانیر برساند فریده نیز برای ادای حقوق دوستی دنانیر نامهٔ دخترك را باو فرستاد . چون آن نامه بدنانیر رسید دراسعاف‌حاجت میمونه بکوشید زیرا اورابی‌نهایت دوست می‌داشت وپیوسته مایل بود تاوسائل راحتی اورا فراهم‌آورد .

دنانیر داستان نامه‌میمونه‌رابعباده گفت پیره‌زه گفت مرا زود نزد اوبفرست وبگذار نزد او بمیرم . . . من خیال می‌کردم بفاصله دو سه روز اورا رها خواهند کرد حال معلوم می شود که باین زودیها ازرهائی وی‌خبری‌نیست .

دنانیر گفت لابد چون بقصر امین بروی هویت خودرا پنهان میداری

عباده گفت میترسم اگر خودرا معرفی کنم گرفتاری میمونه زیادتر شود .

دنانیر گفت خوب پس من تورا نزد دوست خود فریده فرستاده وتورا دایه وپرستار میمونه معرفی میکنم وباو می‌سپارم که تورا نزدمیمونه منزل‌دهد ویقین دارم اینکاررا خواهد کرد عباده ازغیرت ودلیری دنانیر خشنود شده لباس برتن آراست ودنانیررا وداع کرده برالاغی سوار وباغلامی بجانب مدینةالمنصور روان گردید چون بقصر امین‌رسید غلام نامه دنانیررا بفریده‌سپرد

فریده پیره زن را شناخت چنانچه میمونه‌را هم شناخته بود » لکن اظهاررا ضرورتی ندید مباد سایر اهالی قصر نیز براینمعنی آگاه شوند وسبب گرفتاری شدید آن دو بینوا گردد وفریده یکتن ازنعمت پروردگان برمکیان بود و مرهون احسان وانعام انخاندان دیگر ازسرور وشادی میمونه مپرس وقتیکه جده‌خودرا نزد خویش دید حبس وزندان بروی آسان گشت وچارهٔ جز آن ندید که داستان عشق خودرابا بهزاد باجده‌اش درمیان گذارد وقضیه مفقود شدن نامهٔ اورا بجده خود ابراز دارد پس تمام داستان‌را برای عباده شرح داد.

عباده ازاینمسئله بی‌خبر وغافل نبود لکن تا کنون تجاهل می کرد واز فقدان‌نامه بهزاد بی‌اندازه مضطرب وبدحال‌شد‌چه‌ترسید عاقبت بسختی کار کشد .

سلمان نیز درقصر امین بسر می‌برد وپیوسته سعی می کرد که امین را برخلع مأمون وادار نماید واین آتش‌را بوسیله فضل بن الربیع وابن ماهان دامن می زد .

فضل‌بن‌الربیع نزد امین رفته ازوی جداً درخواست‌نمود تامأمون‌رامخلوع سازد وبیشتر اصرار فضل ازآن بود که‌مباد مأمون خلیفه شود وکار وی سخت گشته معرض انتقام جوئی مأمون واقع گردد امین هم دراینمعنی سهل‌انگاری می گرد یاازعاقبت کار می‌ترسید میخواست‌حفظ‌عهدوپیمان کند وحقوق‌برادری‌را نگاه دارد ؛ چون اصرار فضل‌را دید مصمم‌شد که دراینقسمت بامادرش‌زبیده هم مشورت کند زیرا بی‌اندازه بعقل وخرد مادرش اطمینان‌داشت .

زبیده‌را درآن هنگام در **دارالقرار** قرار بود **ودارالقرار** نزدیك قصر بهشت واقع بود امین متردد بود که خود نزد مادر رود یازبیده‌را بقصر خود طلب کند ؛ لختی دراینقسمت بفکر اندر شد آنگاه لهوولعب بروی‌غلبه کرده ازاین‌کار بر کنار وازبر کهٔ بزرگی که درباغ قصر بود بشکار ماهی مشغول شد دراین بر که ماهی ظریفی بود که توجه امین‌را بخود جلب کرده وسعی میکرد تااورا صید نماید پس چوبی که برسر آن قلابی‌بود بدست گرفته‌بصید ماهی پرداخت گروهی ازغلامان ماهرو که لباس زنان دربرداشته گرد امین بره

زده وبتهیه انواع واقسام قلاب وچوب وسایر لوازم شکار ماهی مشغول بودند برخی نیز دام حاضر کرده بآب می‌افکندند وبرخی‌ماهی‌هارا ازاطراف رم‌داده بطرفی که امین قلاب درآب می‌افکند میراندند امین سرگرم بازی ونشاط وباغلامان ماهروی سیم اندام بمداعبت ومطایبه مشغول وقوت بدنی خودرابانها می‌نمود فی‌المثل یکتن ازآنانرا برسر دست بلندمی کرد تادرآب افکندیگران خندیده واز زور بازوی امین شگفتی داشتند وتمجید می کردند وخودرا از اتیان بمثل‌آن عاجز وقاصر می‌دیدند حقیقة امین قوی بنیه وپرزور بود گویند باشیر مصارعت کرده وآنحیوان‌رابخاك هلاك افکنده بود درانمیان که امین بلهو ولعب سرگرم‌بود برخی‌ازغلامان دوان‌آمده باو گفتند «زبیده مادرامیرالمؤمنین آمد» امین ازاین پیش آمد مسرور شده ویادآورد که مادرش بموقع آمده چه می‌خواست اورا ملاقات کند ودربارهٔ خلع برادرش مأمون باوی رأی زند پس فرمان کرد تاوسائل پذیرائی مادررا فراهم آورند وزبیده‌را استقبال کنند رئیس ورئیسه قصر بنوبه خود بنظم وترتیب‌غلامان ماهرخسار پرداخته‌وآنهارا بصف وادار کردند درانمیان دستهٔ از کنیزکان بلند بالای خوش سیما بودند که زبیده آنهارا بپسرش امین بخشیده بود چه‌میل واشتیاق پسرخودرا بیشتر متوجه غلامان وکنیزکان سم اندام میدید وبزنان حرم اورا رغبتی‌نبود زبیده این‌دسته از کنیزکان ماهرورا‌انتخاب کرده لباس‌مردان برانها پوشانیده وعمامه‌های کوچك ظریف برسر آنها نهاده گیسوان مشك فام وزلفکان سیاه برای آنها قرار داده بود که ازپشت سر وازدو طرف صورت آنان آویخته بود قباهای تنك وپیرهنهای ظریف برآنان پوشانیده وکمربند چنان سخت برمیان هریك‌بسته بودکه ازاثر آن قامت کنیزکان کشیده ومیانشان باریك وسرین‌ها برجسته وبرآمده گشته بااین ظرافت وآراستگی آنانرا نزد امین فرستاد امین بی‌نهایت آنهارا پسندیده وچندان دلش گرفتار واسیر آن کنیزکان شد که امر کرد بیرون روند تاهمه مردمان آنهارا ببینند (مسعودی ج ۲) ازآن پس بعضی از اعیان ورجال‌مملکت هم دراینقسمت پیروی خلیفه کرده وهمانندغلامان او برای

خود مهیا ساختند - باری چون امین از آمدن مادرش مطلع شد دانست که اگر قسمتی از آن کنیزکان را نیز درزمره سایر غلامان ماهروی باستقبال ما درفرستد وبصف وادارد زبیده را بسیار خوش آید پس برئیس قصر فرمان داد تاغلامان سیمین عذار را بیاراید وبصف کند مقدم برهمه غلامی بود موسوم «بکوثر» که امین بی‌نهایت فریفته وشیفته ودلباخته وآشفته او بود (ابن‌اثیر ج ۶) خواجه سرایان و کنیزکان هریك درصفی ایستاده وغلامان «جرادیه» وغلامان سیاه‌فام «غرابیه» نیز هریك درمکانی صف‌بسته هردسته‌رالباسی خاص وطرزی مخصوص بود لباس برخی کوتاه و برخی بلند ورنك لباس‌ها سرخ و کبود وآسمانی و گلی وزرد بود دوصف نیز مخصوص غلامان ماه روئی بود که لباس زنان پوشیده و کنیزکان سیم اندامی که لباس مردان برتن آراسته بودند درخلال این صفوف خنیاگران ورامشگران بامزمر وطنبور و دیگر آلات طرب قرار گرفته بودند خلاصه ازدر طالار تادرب بیرون قصر چند صف بسته ودرهرصف دستهٔ ازغلامان وخدم قرار داشتند دربین صفوف نیز چند تن ازغلامان مجمره‌ها در دست وعود وعبیر درآتش می‌افکندند تنی چند هم دسته‌های گل دردست وتنی چند بخواندن شعر وسرود پرداخته امین خود ازمیان دو صف تادرب قصر باستقبال ما درشتافت زبیده درقبهٔ ازچوب صندل که به‌آبنوس ونقره مزین وپرده های قیمتی باقلابهای طلا ونقره برآن آویخته بود نشسته وقبهٔ مزبوررا درهودجی نهاده وهودج‌رادواستر می کشیدند که‌دوزین نقره برپشت آنها نهاده وغلامی چند باالباس ابریشمی زرتار برزبر استران سوار وبقلاوزی هم مشغول بودند واین غلامان چون اززمره سپاهیان بودند درلباس آنها نشان رسمی دولت دیده میشد ازاینمو کب بمسافتی بوی مشك وعبیر می‌رسید .

چون هودج بدم قصر رسید تماشائیان بکناری رفته فقط رئیس خواجه سرایان پیش‌رفته زبیده‌را درپیاده شدن مساعدت نمود امین‌پیش‌رفته سینه‌مادررا بوسید زبیده سر پسرش‌را بوسه داده بقصر وارد شد کفشهای وی ساقه‌دار واز گوهرهای گرانبها آراسته شده بود (اغانی) وقابی برسر بسته بود که پارچه

ان زرتار واطراف آن ازجواهر گرانبها واحجار کریمه مطرزبود اززیر نقاب دستمال‌مرصعی که برسر بسته و گردن‌بند گوهری که‌در گردن‌داشت و گوشواره‌های گوشش همه باهم می‌درخشیدند بالاپوش طلائی رنك بردوش‌افکنده بود که شانه ودو پهلوی اورا پوشیده وسایر جامه هایش که از حریر گلی رنك بودند اززیر بالاپوش نمایان وآشکار می نمود لباس زیرین وی ازقسمت پشت‌سر تاپاشنهٔ پایش‌را پوشیده وازجلو آویخته نبود تادرهنگام راه پیمودن مانع ظهور کفشهای مرصعش نشود

زبیده اول کسی‌است که درعالم اسلام کفش‌های خودرا بجواهر آراست جمال وجاذبیت رخسار وعظمت وابهت وجلال که ازسراپای زبیده واضح بود جلب انظار پیرو برنا می نمود وچنان نفوس‌را بجمال وجلال خود سر گرم میکرد که تماشائیان را مجالی برای تماشای زروزیورش نبود هنوز پای‌درقصر ننهاده بود که خبر ورودش درتمام قصر منتشر شد.

عباده چون ورود زبیده‌را شنید قلبش گرفته سراپا لرزید وخواست در گوشهٔ پنهان شود مباد زبیده اورا ببیند میمونه برعکس عباده زیاد میل داشت مو کب مادر خلیفه‌را تماشا کند چه بسیار عظمت وجلال اورا شنیده بود وتا کنون ندیده بودپس‌درزمرهٔ تماشائیان قصر ازپنجره‌سر کشید وچون‌زبیده‌را دید ازحسن‌وجمال وعظمت وجلالش شگفتی کرده دردل بروی‌آفرین خواند.

فصل شصت ودویم

«خلع مامون»

زبیده‌باامین می‌رفت تاباطاق مخصوصی که بامر زبیده خلوت کرده بودند وارد شدند که می‌خواست پسرش‌را درخلوت دیده وباوی دربرخی مطالب گفتگو کند.

پیش ازانکه بنشیند برخی اززنان آرایشگر آمده وقسمتی اززینت‌وزیور وی‌را که سنگین بود وموجب خستگی وزحمت می‌شدازوی بر گرفتند.

چندتن ازغلامان سیم‌اندام باباد بیزنهای ظریف‌اورا باد می‌زدندودیگران هم بتهیه شربت و شیرینی وسایر لوازم پذیرائی پرداختند.

زبیده گفت : محمد من می خواهم تورا درخلوت ببینم بطعام وشیرینی میل ندارم امین اشاره کرد تاهمه غلامان بیرون رفته و کسی جز او ومادرش دراطاق باقی نماند .

زبیده برزبر تخت نشسته و پسرش را امر کرد تا پهلویش بنشیند محمد امین بنشست و گفت چه‌ساعت خوبی‌است مادر جان گویا تو خبر داشتی که‌من بملاقات تو محتاجم که آمدی ؟ من می‌خواهم دربارهٔ برخی‌مطالب باتومشورت کنم حال‌که تو خودآمدی امیدوارم بخیرباشد ومن این‌را بفال‌نیك گرفتم .

زبیده باآنکه ازچشمش شراره خشم وغضب می ریخت برای دلجوئی پسرش تبسمی کرد و گفت : انشاالله خیراست من هم آمده‌ام درباره امرمهمی باتو مشورت کنم این مطلب بمن وتو هردو راجع‌است .

امین گفت کدام مطلب مادر جان ؟

زبیده گفت آیا هنوز باقیماندهٔ آن نژاد گم شده نزد تست ؟

امین مقصودرا نفهمیده پرسید : یعنی‌چه مادر ؟

گفت مقصودم آن دخترك‌است آن دختردشمن ما که سعی میکردتورا ازولایت‌عهد معزول کرده وپدرت‌را تحریص می‌نمود تا« پسر مراجل »(مأمون) را بولایت عهد منصوب دارد .

امین دانست که مقصود مادرش میمونه دخترجعفر برمکی‌است پس گفت آری مادر جان درزمرهٔ کنیزکان قصراست .

گفت چطور اورا تاکنون باقی گذاشتهٔ وازشر او نترسیدهٔ .

گفت زیرا او دخترکی بی‌پدر وبیچاره‌است که‌هیچ زیانی ازوی بمن متوجه نخواهد شد خصوصاً دختر برادرم چون ازرهائی او مأیوس‌شد دربارهٔ او بمن خیلی سفارش‌کرد من هم اورانگاهداری کردم که مبادا سبب فتنه وفساد شود .

زبیده گفت : دخترك بی‌پدر بیچاره ؟ عجب‌بیچارهٔ !!! بگو دخترك‌نادرست مکار .. غریب‌تر از همه آنستکه توشفاعت و وساطت دختر برادرت‌را دربارهٔ وی پذیرفتهٔ باآنکه برادرت ازسخت ترین دشمنان تست مگر بمخالفت تو قیام

نکرد ؟ مگر برای ازبین بردن تو ازمردم خراسان استمداد ننموده ؟ تو گمان می کنی اگر مأمون بتواند تورا برتخت خلافت باقی خواهدگذاشت ؟ هرگز بمحض اینکه دست پیدا کند فوراً تورا ازتخت بزیر کشیده وخود برجای تو خواهد نشست چه کسی اینغرور وخودبینی‌را دراو ایجادکرده ؟ بجز جعفربن یحیی پدر همین دخترك بدطینت مگر همین جعفر نبود که مأمون‌را بروی تو واداشت ؟ پدرت هرون‌الرشید ـ که‌خدا رحمتش کناد مردم‌را خوب میشناخت این بود که جعفررا به‌بدترین‌طریقی کشت اگر اورا نمیکشت تو هرگزبراین سریر نمی توانستی نشست بااینهمه بلیات وآفات باز این پتیاره‌را یتیم وبیچاره می‌خوانی ؟ !!! وشفاعت دختر مأمون‌را دربارهٔ وی قبول میکنی ؟ برادر تورا خون ایرانی برخون هاشمی غلبه یافته وخصائص ونژاد مادرش مراجل دروی ازخصائص پدرش هرون بیشتر ظاهر وآشکار گردیده‌است مادرش مراجل ایرانی‌است وازین روی برادران مادر خودرا باخود یار کرده بمخالفت تو قیام می نماید .

زبیده این گفت وازشدت خشم رنگش تغییر کرده وسرخی لبهایش‌زائل شده آثار غضب درگونه و چشمش پیدابود اینحالت وگفتار زبیده باقصدیکه امین دربارهٔ مأمون داشت موافق بود وخواست‌رأی خودرا دراینمعنی اززبانش بشنود پس گفت مگر پدرم برای من وعبدالله بخلافت بیعت نگرفت و پیمان نامه‌را برکعبه نیاویخت ؟ زبیده باصدائی که ازخشم گرفته بود گفت انورقه‌بیعت‌را که پدرت ازدیوار خانه کعبه آویخت اکنون قدر وقیمتی نیست زیرا پدرت انورقه‌را بدستور آنوزیر نادرست نوشت همان وزیری که میخواست خلافت‌را بوسیله برادرت از اینخاندان بخاندان دیگر انتقال دهد اکنون آن پیمان‌را بهائی‌نمانده چه‌پدرت دراین‌رفتار فریب‌خورد مگرتاآزادگان مانده‌اند کنیززادگان بخلافت می نشینند ؟ هیچوقت ممکن‌است پسر کنیز مراجل نام مقایسه باپسر زبیده دختر جعفر شود ؟ محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند میدانی این مراجل کیست و چطور باپدرت پیوند کرد ؟ تا از

وی عبدالله متولد شد ؟

امین گفت نه‌زبیده گفت اکنون شرح داستانرا برای تو میگویم.

این مراجل ازجملهٔ کنیزگان من بودکنیزگان من زیاد بودند ازقبیل «ماریه» و«قادره» و «مراجل» وسایرین پدرت هارون مدتی بودکه ازمن‌روی تافته ودلباخته کنیزك خواننده ورامشگری که دنانیر نام‌داشت شده بود دنانیر از جمله جواری یحیی برمکی وزیر بود هرون بیشتر ایام‌واوقات خودرادرنزد او بسر می‌برد من شکایت ایںداستانرا بعموهای او بردم آنان چنان رأی‌دادند که چند تن از کنیزگان مخصوص خودرا بوی تقدیم کنم تاسرگرم آنها شود ودنانیررا فراموش کند من هم ده تن از کنیزگان ماهروی سیم اندام خودرا که ازآنجمله همین بود به هرون بخشیدم (اغانی ج۱۶) مراجل ایرانی بود پس ازمدتی ازپدرت بار گرفته عبدالله مأمون ازاو متولد شد جعفر برمکی عبداللهرا از کوچکی تربیت کرده ومحبت ایرانیانرا بوی‌تزریق نمود وکار بجائی کشید که امروز می بینی حال‌چطور او باتو همدرجه خواهد شد ؟ اما ورقهٔ که گفتی پدرت بکعبه آویخت من می‌فرستم اورا بیاورند وپس ازوصول آنورقه‌را پاره کن زیرا پدرت درنگارش او فریب خورده‌است.

محمد امین خوشحال شده گفت مادر جان پس تو درخلع مأمون با من موافقی ؟ زبیده گفت مگر هنوز اورا خلع نکردهٔ ؟ زود باش پیش ازانکه او تورا خلع کند تو او اورا خلع کن امین در جای خود راست نشست وگفت می خواستم رأی تورا هم دراین قضیه بدانم رأی تو هم موافق رأی فضل‌ابن الربیع‌وزیراست زبیده گفت‌آری اورا خلع کن وپسرت‌موسی‌را ولیعهد خودنما اگر چه‌خوردسال‌است زیرا خلافت به‌بنی هاشم سزاوار تر است وازبنی عباس کسیکه پدر ومادرش هردو هاشمی هستند جز تو نیست پس فرزند تو ازدیگر عباسیین بخلافت سزاوارتراست.

امین‌را دلشاد شده سکوت کرد وسرخودرا پایین انداخت زبیده باو گفت خوب ، بداستان آن دخترك بپردازیم تو اگر می‌خواهی ازشر او راحت‌وایمن

باشی باید اورا بکشی .
امین گفت بکشم ؟ مگرچه گناهی کرده ؟ واگر زنده بماند چه ضرری خواهد داشت ؟
زبیده گفت محمد تو ازامور واعمالیکه دراطرافت مجری میشود بیخبری آری لهو ولعب تورا ازاطلاع برد سائس وتفتین اطرافیان باز داشته اما من مواظبم «بیدارم» «هشیارم» شب وروز ازجمیع آنچه درقصر تو واقع می شود مطلعم ازآنچه دراطاق خوابت مجری می گردد باخبرم بتو گفتم که اگر این دخترکرا درقصر باقی بگذاری خطر وضررش بیشتر از آنستکه برادرترا بولایتعهد نگاهداری «اورابکش بکش» امانش مده .
امین از برافروختگی ودل سختی مادرش تعجب کرده وچون دردخترک گناهی که موجب قتل باشد سراغ نداشت گفت :

(مطایبه)

قاضی هجیم آملی

ای بفرهنك و علم دریاؤ — **لیس** ما را بجز تو همتاؤ
منم و تو که **لا حیاء لنا** — هزل را کرده ئیم احیاؤ
من بشعرو نجوم وحمق وجنون — تو بارایش و به فتواؤ
لی ولك از دو چیز تقصیراست — گرچه هستیم هردو داناؤ
لیس لی عقل ولا حیاء ترا — هر دو را غالبست سوداؤ
هست **فی‌الفم** جای خندیدن — نیست در چشم ذرهٔ **ماؤ**
مضحکات آید از خواطر ما — همچو در از میان دریاؤ
هردورا تن دو استو جان واحد — هردو دل کرده ایم یکتاؤ
خانه خویش دان توخانه من — چون عطارد ببرج جوزاؤ
زوجتی هرشبی **تخا صمنی** — **بیننا** هر شبی **محاکاؤ**
مرمرا گوید او که ای احمق — تاکی این شعر و این مجاباؤ
ماند این شعر تو باسفل تو — راست گوید که سخت گنداؤ
من و تو هردوی سخن مانی — این بنارنج و آن بخرماؤ
خربخندی کهمی سهون شنود — هر **بشر یضحك من آساؤ**
این بآن وزنه که دقیقی گفت — تن تنا ـ تن تنا تنا نؤ

شیخ ابو سعید ابوالخیر

از مردم صد رنك سیه پوشی به — وز خلق فرو مایه فراموشی به
از صحبت نا تمام بی خاصیتان — کنجی وفراغتی وخاموشی به

***

عارف بچنین روز کناری گیرد
از گوشه میخانه پناهی طلبد — تا عالم شوریده قراری گیرد

***

در کوی تومیدهند جانی بجوی — جانرا چه محل که کاروانی بجوی
از تو صنما جوی بجانی ارزد — وین جنس که مائیم جهانی بجوی

***

مارا نبود دلی که خرم گردد — خود برسر کوی ما طرب کم گردد
هر شادی عالم که بما روی نهد — باد دل ما بر او وزد غم گردد

***

برمن دروصل بسته میدارد دوست — دل را بفراق خسته میدارد دوست
من بعد من وشکستکی بردر وی — چون دوست دل شکسته میدارد دوست

***

عاشق که غمش برهمه کس ظاهر بود — جمعیت او تفرقهٔ خاطر بود
دردهر دمی خوش نزدوشادنزیست — گویا که دم خوشش دم آخر بود

***

شوخی که بدیده بوددایم جایش — رفت از نظرم سرو قد رعنایش
گشت ازپی اوقطره زنان مردم چشم — چندانکه ز اشك آبله شد بر پایش

***

چشمم که نداشت تاب نظارهٔ یار — شد اشك فشان بهپیش آن سیم عذار
درسیل سرشك عكس رخسارش دید — نقشی زیبا بر آب زد آخر کار

***

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا — طاعت همه کفرو کعبه دیر است ترا

گر دل بحقست وساکن میکدهٔ — می نوش که عاقبت بخیر است ترا

***

خوبان همه صید صبح خیزان باشند — در بند رضای اشك ریزان باشند
تاتو سك نفس را بفرمان باشی — آهو چشمان از تو گریزان باشند

***

دل رفت بر کسی که سیماش خوشست — غم خوش نبود ولیك غمهاش خوشست
جان میطلبد نمیدهم روزی چند — درجان سختی نیست تقاضاش خوشست

***

رازم همه درسینهٔ بی کینه شکست — حرفم چو گهر دردل گنجینه شکست
هرشعله اشتیاق کزدل برخاست — چون پارهٔ آبگینه در سینه شکست

***

دردل دردی مراست پنهان که مپرس — تنك آمده چندان دام ازجان که مپرس
بااینهمه حال در چنین تنك دلی — جا کرده محبت تو چندان که مپرس

***

جسمم همه اشك گشت وچشمم بگریست — در عشق تو بی جسم همی باید زیست
ازمن اثری نماند این عشق ازچیست — چون من همه معشوق شدم عاشق کیست؟

رابعهٔ قزداری بلخی

(آثار زنان)

قطعه ملمع

ناح لی نایح من الاطیار — **هاج سقمی وهاج لی تذکاری**
دوش برشاخه درخت یکی مرغ — نوحه میکردو میگریست بزاری
قلت للطیر لم تنوح وتبکی — **فی الدجی اللیل والهجوم دراری**
من جدایم زیار خویش وبنالم — توچه نالی که باسعادت یاری
من بگویم که خون دیده ببارم — توچه گریی که خون دیده نباری

نیز هم

عشق او باز اندر آوردم ببند — کوشش بسیار نامد سودمند
توسنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عشق دریائی کرانه ناپدید — کی توان کردن شنااى هوشمند
عاشقی خواهی که تاپایان بری — پس بباید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دیدو انگارید خوب — زهر باید خوردو پنداريد قند

خرگوش جان‌نثار

نمونه از ادبیات روسی **ترجمه میرزا محمدخان بهادر** بقلم نیکولای شدرین

روزی خرگوشی نزدیك مغارهٔ گرگی میدوید گرك‌ازاین جسارت خشمناك شده اورا صدازده گفت. - ،، طفلك‌یك دقیقه بایست،، اما خرگوش بجای‌اینکه بایستد، بیشتر از پیشتر دوید و گرك سه‌نوبت جهیده اوراگرفت و گفت: چون همان مرتبه اول که‌حرف زدم نایستادی و امر مرا اطاعت‌نکردی لهذاترا‌محکوم میکنم‌که پاره پاره ات‌کنم و بکشم اما چون امروزغذا خورده ام و زنم هم سیر است و برای پنج روز دیگر نیز خوراکی ذخیره‌کرده ایم‌توباید زیر این درخت بنشینی و منتظر اجلت باشی تاهروقت دلم بخواهد تورا بکشم. هیچ بعید نیست‌که بعد از این تورا عفوکنم. ها. ها ها . . . ،، لهذا خرگوش زیر آن درخت نشست و صدایش برنیامد و هیچ نمی‌جنبید و تنها یك مسئله خاطرش را مشغول ساخته‌بود یعنی همی فکر میکردکه چند روز دیگر از زندگی او باقی‌مانده وکی باید این دنیا را وداع بگوید و ناکام از جهان برود. هر وقت بسوی مغاره نگاه میکرد چشمهای‌آتشبار گرك را میدیدکه او راکشیك میکشد و آنی از او منصرف نمیشود. بعضی اوقات خطر بیشتر بوی نزدیك میشد زیرا گرك و زنش بمزرعه میآمدند و نزدیك اوگردش میکردند ونگاهش‌کرده میخندیدند. گرك بزبان‌خودشان چیزی بزنش میگفت و قهقهه آنهابلند میشد. گرك زاده های‌کوچوله نیز با آنها آمده و محض تفریح پهلوی او میدویدند و سر خودرا بر بدنش میزدند و دندانهایشانرا نشان میدادند. ولی‌خرگوش‌از دیدن این‌احوال‌کباب‌وزهره‌اش آب میشد.

عشق حیات در دلش شعله ور شده بود و هرگززندگی‌رامثل آنوقت دوست‌نمیداشت. این خرگوش میان همجنسان خود آبرومند و دختر خرگوش بیوه زنی را بزناشوئی خود انتخاب‌کرده‌بود. انوقتی‌که گوك بیرحم‌دستگیرش نمود و اورا در این ورطه افکنده خوگوش بدیدن نامزد خود میرفت. همانجا که نشسته بود خیالها در خاطرش خطور میکرد و بخود میگفت. - ،، حالا نامزدم در انتظار من میباشد و بخودش میگویدکه نور چشمم مرا فراموش‌کرده است یا احتمال داردکه چون خیلی انتظارکشیده و اثری از من ندیده لهذا بادیگری عشق ورزیده و شاید هم‌که درچمنی بازی میکرده وگرکی‌اوراگرفته وخورده‌است. دراین حال اشکهایش جاری‌گردیده و او را از فکر و تصور منصرف ساخت و بازبخود برگشته میگفت. - ،، آخ‌که عاقبت کارم باینجا کشید. من میخواستم عروسی بکنم و یك سماور هم برای خود خریده بودم وامید داشتم‌که بازن جوانم چاهی باشکر بخورم. اما حالا روزم سیاه شده وکنون جز چند ساعتی بمرك من باقی نمانده است ،، ،،

شبی در حالیکه نشسته بود بخواب رفت و در عالم رؤیا دیدکه‌گرك در بارهٔ و لطف و محبت ورزیده و او را وکیل

و پیشکارمخصوص خودساخته‌واوهم برای انجام کارهای گرك بیرون‌رفته وموکلش باحوالپرسی خانم خرگوش آمده است . ناگهان احساس کرد که چیزی اورا لمس میکند وبیدار شده‌برادر نامزدش‌را بپهلوی خود دید . برادرزنش باو گفت . ـ «نامزدت دارد از فراق تومیمیرد زیرا همینکه ازگرفتاری توآگاه شد فوراً از فرط غصه بیفتاد وازپا درآمد وتنها فکری‌که میکنداینست که‌آیا باید اینطور بمیرد ویارجانی را وداع نکند . خرگوش بیچاره همینکه‌این حرف را شنید نزدیك بود دلش از فرط غصه بترکد وازخود میپرسید . ـ «مگر چه کرده ام که سزاوار این بدبختی شده ام ؛ مگر چه قصوری از من سر زده که باید باین مجازات مبتلا گردم ؛ این خرگوش تمام عمرش را بدرستکاری وامانت گذارانیده‌بود . هرگزمحرك آشوب وبلوا نشده وآتش‌شورش را دامن نزده بوده . هیچوقت اسلحه آتشبار با خود نبرده ودر تمام عمرش یك دینارمال کسی‌را نخورده بود. گاهی مردم رابمخالفت حکومت نیانگیخته وهمواره بکار خود سرگرم و مشغول بود . اما حالا روزگارش اینقدر زار شده بودکه باید باین سختی بمیرد . مرك که هرگز بخاطرش خطور نمیکرد کنون بااو رو برو شده بود . بلی مرك .. فقط تصور آن هم الم انگیز بودو بیچاره میدیدکه نباید تنها خودش بمیرد بلکه نامزد او نیز بایداز زندگی دست بشوید و فقط گناه مشارالیها در این دنیا همین بودکه بااو عشق میورزیده . ارزو میکردکه‌کاش میتوانست بپرد و نزدنامزد

برودو دستهای خود را عقب‌گوشهای او نهاده نوازشش‌کند و دستی برسرکوچکش بمالد . خرگوش دیگرکه پیغام آورده بودگفت . «بگذار بگریزیم» . خرگوش محکوم‌که این‌حرف را شنید تقریبا ماهیت خود را تغییر داده و شجاعت و شهامت مفرطی را در وجود خود احساس‌کرد و خود را جمع‌کرده‌گوشهایش را برکمرش نهاد و آماده بود بجهد و اثری عقب خود نگذارد ولی در همان لحظه بمغارهٔ گرك نظر انداخته و دل خرگوشی او از ترس طپید وجواب داد نمیتوانم‌زیراگرك اذن‌نداده » گرك در تمام آن وقت نزدیك ایشان ایستاده وحرفهای آنها را میشنیدو بزبان‌گرگها میگفت. بیشك دارند لطف و مرحمت‌گرگها را تمجید میکنند . » باز قاصدگفت . ـ « بگذار بگریزیم» و محکوم جواب داد نمیتوانم » ناگاه‌گرك فریاد زد . ـ میخواهید دیگر چه حقه‌ای بزنید ؟ » خرگوشها در جای خود خشك شدند و مانند مرده بیحرکت ماندند . حالا قاصد نیزکارش ازکارگذشت زیراقانوناً تحریك یك نفر مجرم بفرار جرمی بزرك‌است و نامزد بیچاره‌کنون باید دو مصیبت بزرك را تحمل کند یعنی هم شوهرش میمیرد و هم برادرش زیراگرك‌و زنش هردو را پاره پاره میکنند . وقتیکه خرگوشها بهوش آمدندديدند که گرك و زنش دندانهای خود را برای آنها تیزکرده اند و درآن تاریکی‌شب چشمهایشان مانند آتش میدرخشد . خرگوش محکوم‌که ازفرط ترس نیم‌مرده بودگفت «حضرت‌اشرف! چیزی نبود . فقط صحبت میکردیم . این همسایهٔ من است‌که بدیدن من آمده »

گرگ . ـ ،، بلی هیچ . راست میفرمائید. حق باشماست . بنده خدمت شما ارادت دارم. شما اینقدر فقیر هستیدکه پشه در دهانتان نمی میرد . راست بگوکه چه میگفتید ؟ ،،

برادر زنش گفت. ـ ،، حضرت اشرف. خواهر من که نامزداوست دارد از فراقش میمیرد و میپرسدکه آیاممکن نیست برای مرتبهٔ اخیره اورا ببیند و از او خدا حافظی کند .،،

زن گرگ گفت. ـ ،، اوه . البته رواست که عاشقی نامزد خورا دوست داشته باشد و اگر خرگوشها عشق بورزند ، البته بچه های زیاد میآورند و طعمهٔ گرگها بیشتر میشود . من و شوهرم نیز همدیگر را دوست داریم و چنین توله آورده ایم . نسل ما هر روز زیاد تر میشود وحالا چهار بچه کوچك داریم. شوهرشوهر. خوب است بگذاریم برود و از نامزد خودش وداع کند و برگردد .، گرگ . ـ اما قرار بودکه پس فردا اورا بخوریم ،،

خرگوش محکوم . ـ ،، حضرت اشرف بجان خودم که برمیگردم . بسر مبارك که مانند برق میجهم و میآیم ،، و محض اینکه گرگ را متقاعد و قانع سازد که میتواند مانند برق بجهد چنان بسرعت حرکت کردکه حتی گرگ نیز بنظر تحسین و تمجید باو نگاه کرد و بخود میگفت . ـ ،، کاش سرباز های من مثل این خرگوش چست و چالاك بودند .،،

ماده گرگ خیلی متأثرشده بشوهر گفت .ـ،، نگاه کن که بیش از یك خرگوشی نیست و مادهٔ خودرا اینقدر دوست میدارد . پس گرگها چه قدر باید زنهایشان را دوست دارند .،، گرگ دید چاره ای غیراز این نداردکه بگذارد خرگوش برود ولی قول شرف بدهدکه در وقت معین برگردد . برادر زن اورابگرو نگاه داشت و بخرگوش گفت . ـ ،، اگر تاپس فردا ساعت شش برنگشتی اورا عوض تو میخورم و اگر بعد از آن وقت آمدی توراهم میخورم اگرچه محتمل است که تورا ببخشم . ،، خرگوش کاژ چشم مانند تیری که از چلهٔ کمان بدر رود جهید و زمین زیر پایش میلرزید . اگرکوهی جلو او آمده مانع از سیر او نمیشد وفقط بیك جست وخیز آنرا طی میکرد و میگذشت و اگر نهری پیش میآمد ابداً نمی‌ایستاد که کداری پیداکند بلکه یکسره شنا کرده و بساحل میرسید و اگر باتلاقی در جلوش میآمد از یك دستهٔ علف بدستهٔ دیگر میپرید . واقعاً کار اوهم چندان سهل و آسان نبود زیرا میخواست تمام آن صحرا را در نور دیده وهمینکه بمقصد رسد بحمام برود و عروسی بکند و بخودش میگفت : البته عروسی میکنم و برای ناشتای گرگ مراجعت میکنم ،، . حتی پرندکان نیز از چستی و چالاکی او متعجب بودند میان خودشان عرفان میبافتند و میگفتند . ـ ،، بلی جریدهٔ مسکو مینویسدکه خرگوشها روح ندارند و فقط یك نوع بخار در بدن آنهاهست و اینك بخار دارد بیرون میرود ،، . عاقبت بسر منزل مقصود رسید بیان و بنان از شرح آن شعف و مسرتی که درآن ملاقات دست داد عاجز و قاصر است . خرگوش کوچك مرض خودرا فراموش کرده برخاست و طبل کوچکی را بر سر نهاده بادستهای خود بمبارکباد قدوم او

طبل کوبید زیرا مدتی پیش ازان طبل زدن رامحض تفریح شوهر آموخته بود . مادرش نزدیك بود ازکثرت شعف دیوانه بشود وگمان میکرد که خانهٔ آنها چنان محقر و تاریکست که لایق شأن دامادش نیست وغذائی که مناسب مقام آن مهمان عزیز باشد درخانه‌اش وجود ندارد . عمه‌ها و خاله ها و همسایگان از هرسو گرد آمده از دیدار داماد خشنود شدند و درآن عیش و عشرت شرکت نمودند میان این جمعیت، فقط داماد چندان خوشدل و خرم نبود و بمجردیکه عروس را در بغل گرفت و بوسید گفت . ـ ،، باید فوراً بحمام بروم‌وعروسی بکنم ،، . مادر زنش تبسم کرده پرسید.ـ ،، این همه شتاب برای چه ؟ جواب داد .ـ ،، ، باید برگردم زیرا گرگ فقط یك روزاجازه بمن داده است . بعد ازآن تمام کیفیت‌را بآنها گفته‌عیش آنهارا مبدل بعزا کرد واشك از دیدگان جاری نمود . اگرچه رفتن‌خیلی شاق بود ولی چاره‌ای غیر ازآن نداشت و بایستی هر طور است برود . شوخی‌نیست . قول داده برود ونزد خرگوش شرف از همه چیزبالا تراست‌وتمام خاله‌ها وعمه‌هاکه اجتماع کرده بودند یکزبان گفتند . راست میگوئی در تمام طایفهٔ ماهرگز یك‌نفر نبوده که شرف قولش را خیانت کرده باشد، . دولت عیش وخوشی او خیلی مستعجل بود . صبح مردم بمبارکباد خرگوش آمدند وقبل ازآنکه شام در رسد اززن جوانش وداع کرد وگفت . ، البته گرگ مرا میخورد . توبا من وفابکن واگر اولادی زائیدی‌آنهارا خوب تربیت بکن واز همه بهتر اینکه آنهارا در (سرك)بازیگر خانه آنهارا بشاگردی بگذار زیراکه نه‌تنهاطبل زدن‌را یادمیگیرند بلکه نخودرا ازتوپهای کوچك شلیك میکنند . ،بعد از آن باز بیاد گرگ افتاده وبطوریکه گویا غرق‌خیال بود گفت.ـ ،ولی بعید نیست‌که گرگ مرا عفو کند. هاها ، اینرا بگفت واز آنها وداع نمود .

دروقتیکه خرگوش کاز چشم بعیش و عشرت مشغول بود وعروسی میکرد ، در آن اراضی که میان منزل او و مغاره گرگ بود حوادث شدید دست میداد یعنی در یك نقطه بارانهای زیاد باریده ونهریکه دیروز خرگوش با آن سهولت آنرا طی کرد ، طغیان نموده و ده فرسخ زمین را غرق نموده بود . در نقطهٔ دیگر یکی از خوانین با دیگری میجنگید و اردوگاه آنها دو وسط همان اراضی بود که خرگوش‌باید ازآن عبورکند. درجای دیگر وبا بروزکرده ودرصد فرسخ قرانتین گذارده بودند . قوزبالای قوز اینکه گرگها وشغالها و جغدها ازجاهای خود بیرون آمده وگویا در کمین او نشسته بودند . خرگوش کازچشم احتیاط کار بود وطوری اوقات خودرا مرتب ساخته بود که سه‌ساعت پیش از وقت بآنجا میرسید ولی وقتیکه دید این همه موانع دست داده واز سرعت سیر اوجلوگیری میکندلش باندوه وحسرت دوچار شد . تمام شب را بدون اینکه اطراق کند میدوید وهیچ راحت نمییافت . سنگلاخ پاهایش را بریده خارها مویش‌رامیکندواز کثرت حرکت‌بخاری‌جلو چشمش پدیدار گردیده‌و خوی‌وکف از دهانش جاری ولی هنوز باید مسافت درازی را طی کند

برادر زن. خودرا نیز بیاد آورده تصورمیکرد که اکنون جلو مغاره کرك ایستاده و بخود میگوید «شوهر خواهرم بهمین زودی میرسد ومرا رها میکند همینکه‌این‌مسئله‌را بخاطرمیآورد آتش شوقش تیز تر میشد و تندتر میجهید . کوه ودشت ودره و جنگل و باتلاق را در نوردیده پیش میرفت‌وواقعاً‌بعضی اوقات‌احساس میکرد که جانش بلب رسیده واز پادر میآید ولی بازعزم خودرا جزم نموده وقبول نمیکرد که اوهام مایهٔ‌یأس اوبشود واورا ازآن مقصد عالی که در نظر داشت ممانعت کند . هیچ فکر ومقصودی نداشت مگر اینکه رفیق‌خودرا از چنك كرك برهاند . حالا فجر دمیدوجغد ها وشب‌پره‌ها بسوراخهای خود برگشتندوهوا سردتر شدوخاموشی تمام اطراف رافراگرفت معذالك خرگوش کاژچشم پیش میرفت وفقط یك خیال در فکر او خطور میکرد وآن هم این بود که زود برسد ورفیقش رانجات دهد .

مشرق سرخ گون شد واولا‌ابرهائیکه در افق بود کنارهٔ آنها آتش گرفت و بعد ازآن نور پهن شد ووسعت یافت تااینکه تمام فضا رافرا گرفت شبنم برعلفها نشست و مرغان از خواب برخاستند و مورها بحرکت آمدند ودود خفیفی ازبعضی جاها بلند شدو صدای آهسته‌ای میان خرمنها برخاست ورفته رفته افق بیشتر نمایان گردید . اماخرگوش چیزی ندید و چیزی نشنید وفقط نزد خود، نق نق کردو گفت . ـ آخ آخ که دوست خودرا تباه کردم . دوستم را نابود نمودم » بالاخره به تپه‌ای رسیده وعقب آن باتلاقی بود که مغارهٔ کرك در آنجاست . خرگوش بخود گفت . ـ ای‌کاژچشم ا دیررسیدی ، دیر رسیدی . . ویك کوشش آخرین نموده تمام قوای خودرا بکار برد وبر قله آن تپه جهید ولی نمیتوانست بیشتر برود واز کثرت زحمت بستوه‌آمده بود . از خود پرسیدکه‌آیا بایدحالا بمقصد نرسد وبعدازاینهمه زحمت بمراد خود دست نیابد مغارهٔ کرك جلو او بود و دید که از منارهٔ کلیسائی ساعت زنك شش میزند در هر دفعه‌ای که آن زنك میزد گویا پتکی بود که بردل او میزدند . کرك‌درهمان لحظه ازمغارهٔ خود بیرون آمده‌بنزد خرگوش گروی رفت و اورا در چنگال خود گرفته میخواست دو تکه کند ویك تکه رابرای خود وتکه دیگر رابرای زنش بگذارد وتوله‌گرگها نیز در اطراف پدر ومادر گرد آمده‌دندانهای خودرا تیز میکردند وآماده بودند آن‌بیچاره‌را بدرند وبخورند . خرگوش کاژچشم فریادزد وصدایش مانند صد خرگوش بودکه یك‌مرتبه صدا بزنند وگفت . ـ اینك رسیدم «وخود را درباتلاق انداخت . کرك اوراتحسین‌کرد وگفت‌حالا فهمیدم که میتوان برحرف‌خرگوش اعتماد کرد . حالا ای‌عزیزان . شما هردو زیر این درخت بنشینید و بانتظار من بمانید وبعد ازآن من‌ها . . . ها . . . ها . . . شمارامی بخشم ؛



طوفان نوح

بقلم آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی

یکی از مطالب مهمی که دانشمندان تمام ملل در اطراف آن بحث کرده و برای فهم آن کوشش نموده ومینمایند قضیه طوفان عامی است که در کتب دیانت سامی واسلامی بنام طوفان نوح مکرر بآن اشاره شده علاوه بر علمای دیانتی دانشمندان علوم طبیعی نیز اهمیت آن را اذعان دارند حتی حکمای امریکا گذشته از تصدیق طوفان علت این بلای ناگهانی را حدس زده و تعلیل کرده اند کسانیکه در کوهستان مسافرت کرده و در خلقت با عظمت جبال با نظر دقت و اعجاب مینگرند در بدنهٔ کوهها رنگهای پیسه و مختلفی مشاهده مینمایند که گوئی آثار موج آب بوده اند که در طوفان فوق‌العاده مهم ومهیبی دامنه و بدنه کوه را شستشو نموده است اشخاص ادیبی که شعر مرحوم شیخ را که میگوید

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد

بطرز ذیل (هر بیسه گمان مبر [redacted] شاید که پلنگ خفته باشد) قرائت کرده ومیکنند میگویند بطور حتم شیخ سعدی در مسافرتهای متعدد خود آثار طوفان را در بدنه کوه تشخیص داده و شعر فوق را گفته است بطور خلاصه کلیات این واقعه مانند سایر کلیات قضایا که صدی صدرا میتوان راست پنداشت مورد تصدیق همه ملل است زیرا قدیمیترین کتاب یهود که تورته‌است در بابت طوفان مطالب مبسوطی دارد در قران کریم هم از طوفان که نوح (پیغمبر مملکت عراق امروزی) ملتش رابان تهدید میکرده آیاتی هست که مفسرین آنرا باشرح وبسطی که حاکی از جزئیات اوضاع طوفان است برای ما بجا گذارده اند امروزه پس از قرنهای متمادی الواحی که در کتابخانه نبو Nebo وکتابخانه سلطنتی نینوا پایتخت اسور کشف شده مارا بقدیمیترین منبع این حکایات میرساند و نشان میدهد که حکایات افسانه مانند مشرق را اساس قدیم و متینی است که سالهای دراز بران میگذرد و بدون دقت و اطلاع بسیار نمیتوان در

آن قضاوت عادلانه نمود علاوه بر مدارك فوق حفریاتی که در ممالکت عراق شده آثار طوفان را بطور محسوس نشان میدهدو از نام پادشاهانیکه درشهرهای آن قبل از طوفان سلطنت داشته اند اسامی ذیل را میدانیم که از الواح سومری بما رسیده حتی مدت سلطنت هریك را تعین کرده اند .

دربابل	الورس	Oloros
»	الاپاروس	Olaparos
درشهرپاتی بیبلیا (سیپار)	امیلون	Omilon
» » »	مگالاروس	Ommenon
» » »	داونوس	Meqalaros
» » »	اودوراشوس	Daonos
درشهر لاراك	امپینوس	Omempsinos
» »	اقیارتس	Otiartes
» »	زیس وثروس	Xeuthros

من برای روشن کردن ذهن خوانندگان محترم بمختصری از تاریخ حفریات عراق که یکی از نتائج برجسته آن قضیه طوفان است پرداخته سپس موضوع طوفان را برطبق آیات تورته و قران و نصوص اسوری که در الواح منکشفه نینوا خوانده شده ذکر مینمایم .

حفریات در عراق

دراواسط قرن نوزدهم میلادی مسترلیارد Lgard انگلیسی برای گردش وکاوش درآثار قدیمه بایران و عراق مکرر مسافرت نموده نتائج مهمی بدست آورد درسنه ۱۸۴۵م تاسنه ۱۸۴۷ که سفر نخستین وی درعراق است حفریاتی نموده ودرتپه کویونجك که جزء خرابه های شهر قدیم نینوا پای تخت مملکت اسور است آثار برجسته وپرقیمتی بدست آورد این خرابه‌ها درسمت شرقی ودست‌چپ رود دجله درمحاذی شهرموصل (موصل ازبناهای سلاطین ساسانی است) و بقایای قصور سلاطین نامدار اسورند که درهشتصد سال قبل ازمسیح درشرق متوسط دارای سیادت وحکمرانی بوده اند

وقتی که اشیاء مکشوفه و گنجهای زیر زمینی نینوا بلندن رسید هیئت نظار موزه بریطانی تصمیم گرفت کمکهای مؤثری دراین موضوع بنماید بنابراین مستر رسام Rassam را بسمت معاونت لیارد گماشته در بهار سنه ۱۸۵۰ رهسپار عراقش نمودند تپه کریونجك بدست این هیئت زیرورو گردید و محتویات قصر سارگن اسرهدون و اسوربانی پال پس از دوهزارو ششصد سال گمنامی دردنیای متمدن بجلوه در آمد زیرا دریك گوشه ازاین خرابه دواطاق متصل بهم کشف شد که درآنها هزاران الواح از گل پخته و درعین حال منقور بخطوط قدیمه (بطول ۲۳ و عرض ۱۶٫۵ و کلفتی ۲٫۵ سانتی متر) گذارده بود که قسمتی از آنها سالم و بیشتری شکسته بودند (مقدار آنهارا به پانصد کتاب که هریك دارای پانصد صفحه باشد تخمین کرده اند) علمای آثار حدس میزنند که زمانیکه این قصر در سنه ۶۰۶ قبل از میلاد بدست سلاطین ماد و بابل آتش گرفته این اطاقها نیز صدمه دیده و الواح در آنها خورد شده‌اند .

در موقعی که این الواح را در سبدها گذارده از راه دجله ببصره فرستادند که برای لندن حمل شوند یکنفر لشکری انگلیسی که حامل آنها بود بی مبالاتی نموده و بیشتر آنهارا درهم شکست بقول یکی از دانشمندان انگلیس « خسارت و خرابی ماد ها براین الواح کمتر از خرابی زمان حمل و نقل آنها بانگلستان بود »

پس از آنکه چند سال دانشمندان رنج خواندن آنهارا بردند معلوم شد که این دواطاق قسمتی از کتابخانه نبوایزد اسور میباشند .

کتابخانه نبو - نبو که درنظر اسوریان خدای آب یاآتش یاحبوبات بوده در معبد مهمی که در شهر نینوا داشته دارای کتابخانه‌ای بوده که در دوره قدیم بی نظیر بشمار میرفته گرچه بانی این کتابخانه بطور قطع معلوم نیست و نمیتوان بصراحت اظهار کرد که نخستین پادشاهی که این عمل خیر را انجام داده کیست ولی دور نیست که در سلطنت سارگن دوم Sargon که از سال هفتصد و بیست و دو تاهفتصد وپنج قبل از میلاد امتداد داشته آنرا تهیه

کرده باشند (اغلب این الواح درهمان ازمنه قدیم بقصر اسور بانی پال حمل شده و کتابخانه سلطنتی راتشکیل داده اند) اسوریان نبو را ازقرن چهاردهم قبل از میلاد و بابلیان از دوهزار سال قبل از میلاد پرستیده اند دوعدد از مجسمه های اوراکه ادادینراری ساخته در موزه بریتانیائی موجود است ومعبد اورا نیز در نینوا تعمیر نموده است در همین دوره که کتابخانه اش تنظیم شده اسوریان وی را بصفات ذیل میستایند.

عقل کل ، علم کلی ، مخترع کلیه علوم وصنایع طبیعی، منبع تمام الهامات دانشمندان ومردمان عاقل ، منشأ آسمانی خواندن و نوشتن ، اسور بانی پال نیز اورا بدین صفات میستاید مدیر آسمان و زمین پسر مقتدر ماردوك حامل تابلو های کتابخانه حامل خواندن و نوشتن آنها طولانی کننده ایام محیی اموات ناشر نور برای مردم زحمت کش.

کتابخانه سلطنتی اسور یا قصر اسور بانی پال

در سنه ۱۸۵۰ در خرابه های خسرو آباد قصرسارگن دوم بدست مستر لیارد ودرسنه ۱۸۵۳ الواح متعددی بتوسط مسترسام کشف شدند س ازترجمه معلوم شد که از کتابخانه آسور بانی پال میباشند و این الواح در موزه بریتانیائی بنام کلکسیون کویونجك اشتهاردارند) الواح مزبور بعدها بتوسط مستروالینسن Ralinson خوانده شده و معلوم شد بزبان آسوری بابلی وسومری میباشند.

آسوربانی پال که از کتاب غررا از کتب تورته (فصل ٤ آیه ۱۰) بنام اسناپر یاد شده در سنه ٦٦٩ ق م پس از پدرش اسرحدون Esarbaddon بر تخت نشست وی یکی از سلاطین معارف پرور قدیم بشمار میرود زیرا دیده میشود که در سالهای اول سلطنتش در صدد جمع آوری تاریخ مملکت خویش می باشد و کتابخانه مخصوصی تهیه مینماید یعنی علاوه بر کتابخانه معبد نبو که اسلافش تهیه کرده بودند وی بانی کتابخانه سلطنتی گردید.

بریك ستون ده پهلو که حالیه تحت نمره ۹۱۰۲٦ در موزه بریتانیائی است شرح عملیات خودرا بطور تفصیل نوشته در آنجا می گوید « من اسور-

بانی‌پال دراین (قصر) حکمت و دانش نبو را فهمیدم و کلیه صنعت نوشتن و خواندن را از تمام مردمان دانشمند فراگرفته در اقسام نوشتن و خطوط من خودرا استاد تمام ایشان کردم »

از این کلام و سایر منقورات این ستون معلوم میشود که وی علاوه برخواندن خطوط میخی در نوشتن و تهیه الواح گلی ماهر بوده و درصدد افتاده که در قصر خود کتابخانه‌ای بنا کند ازهمین‌نقطه نظر اشخاص دانائی را درسوریه — بابل — کوثا - نی‌پور — اکاد وارخ فرستاده تا کپی ونسخ آثار قدیمه را جمع آوری نمایند و پس از آنکه این الواح به نینواآمدند خودش سواد آنها را تنظیم نموده یا آنکه سبب شد سواد تمام آنها را برای کتابخانه اش تهیه کردند . اسور بانی‌پال خیلی علاقه مند بادبیات سومریها بوده (این قوم درسی و پنج قرن یا بیشتر قبل‌از میلاد دربابل سفلی سکونت داشته اند) الواحی که بزبان سومری‌و اسوری تهیه شده بعبارت ساده‌تر کتب لغتی که وی ازاین دو زبان تهیه کرده وسیعترین شاهراهی است که خوانندگان خطوط قریمه را بمقصد رسانده است .

در موقعی که متخصصین ماهر و استادان دانای آثار قدیمه مشغول تنظیم ترجمه‌های الواح‌مکشوفه نینوا بودند دوازده موضوع مهم‌وتابلوی تاریخی را در دسترس خود یافتندکه یکی از آنها سرگذشت گل گامش پادشاه بزرگوار «ارخ» و دیگری حکایت طوفان و افسانه آن بودکه باکمال انتظام وروشنی صفحات تازه و دلکشی بتاریخ اضافه گردید گرچه قسمتهائی از آن افتاده بودکه بعدها درماه می سنه۱۸۷۳ بدست مستراسمیث نماینده موزه‌بریتانیائی و مخارج تقدیمی روزنامه دیلی تلگراف درتپه گویون‌جك پیداشدند ضمناًاین موضوع نیز معین شد که قضیه طوفان که بنام افسانه گل گامش پادشاه ارخ منقورشده یك حکایت اصلی واساسی ازآثار او نیست باکه کسان دیگری هم‌این قضیه را در الواح خود نقل کرده بعبارت دیگر مؤلف این کتاب دیگرانی بوده‌اند که هویت ایشان معلوم نیست این حدس را میتوان بطور صریح اظهار

نمود که مؤلف آن آسوربانی پال بوده است .

بالاخره در نتیجه حفریات نینوا و خاك عراق چهار دلیل متقن براثبات بدست آمد ۱ آثارطوفان و پیدایش اسامی و ابنیه سلاطین قبل از طوفان ۲ افسانه گل گامش راجع بطوفان ۳ سرگذشت طوفان نقل از کتابخانه آسوربانی پال ٤ حکایت طوفان بقلم براسوز ازمورخین قدیم بابلی که از کهنه معبدبعل ومعاصر اسکندر مقدونی بوده .

بطور خلاصه از الواحی که بخط سومری بدست آمده و در موزه های اروپا وفیلادلفی امریکا موجود است بر میاید که قضیه طوفان در چارهزار سال قبل هم مانند امروز دارای شیوع کامل بوده و اولین مورخی که آن را بقلم آورده و تدوین کرده معلوم نبوده است همین قدر مسلم است که اصل قضیه از زبان سومری بزبان سامی ترجمه شده است

اقوال سه گانه را در مقاله آینده تقدیم خواهم نمود .

(شرح حال مرحوم ادیب بیضائی کاشانی)

بقلم فرزند وی آقای میرزا حسینخان پرتو بیضائی — بقیه ازشماره قبل

قصیده ذیل دررقبال شرح حال عبدالله بن مقفع که در کتابخانه ومطبعه ایرانشهر بهمت آقای میرزا حسنخان حسابی طبع ونشر شده بود انشار نموده :

دوش دیدم نیمه شب ابن مقفع رابخواب — سربرون آورده گرد آلودوغمگین از تراب
می چکداز بازوی بیدست اوخون برزمین — گشته اززانو بپائین قطع پای آنجناب
چونکسی کو بعددیری باز گردددر وطن — باشداز اوضاع دیرینش دل اندراضطراب
اوفکندی هرطرف بادیده رخشان نگه — گفتی ازمد بصرهرسوپراکندی شهاب
درچنان حالت گهی برخویش و گاهی بروطن — میگریست افزون از آن کاندرمه نیسان سحاب
من فرارفتم بسوی او بوضعی مهربان — کردمش برسرنثار ازدیدگان درخوشاب
گفتم آندست تبه کار ازبدن ببریده باد — کین خیانت دروجود چونتوئی کرد ارتکاب
ای مباهات عجم ای آبروی ملك جم — ای شرف منسوب انکو باتودارد انتساب
این چه احوال است وزچه بربریاقوت رنك — باری از جزع درخشان دمبدم لعل مذاب
گفتی از گفتارمهر آمیزمن تسکین گرفت — کردانگهم چو یاری مهربان بامن خطاب

گفت‌هان بیضائیا چون است هنجار محیط — چیست حال گله مغلوب باجوقی ذئاب
باشد آیا باقی آن کابوس مرك اندر وجود — مانده آیا محکم آن اغلال جور اندر رقاب
هیچ میدانی که کوششهای جانفرسای من — در پی حفظ وطن چون گشت ماجور و مصاب
آه از آن آدم کشان باحربه قال النبی — وای از آن جنی وشان بادعوی علم الکتاب
داری آگاهی چسان جسم مرا ازخون من — داد ثوب ارغوانی دشمن مشگین ثیاب
اندر ایامی که نزد زادگاه داریوش — یافت باسعی و عمل تبدیل جهل واعتصاب
بهر ترویج دکان خویش هرسو جاهلی — در میان ملت افکند افتراق وانشعاب
آن مجوس این گور آن زندیك واین مزداسنی — یك خدارا منصب افزون داده ازحد نصاب
مردم موبد پرست از اختلاف خانگی — گشته درهر گوشه فحوای اذا کان الغراب
آتش خود سوز موبد زمزم استا وزند — بود کافی کانکند درجان دشمن تف و تاب
نکبت جهل وخرافات و غرور و کاهلی — داشت بهر انقراض دولت ساسان شتاب
ناگه ازبوم عرب برقی درخشیدن گرفت — کاو فکند اندرقلوب اهل عالم انقلاب
ملك مارانیز روشن کرد لیك اندر عقب — بست مارا از سیاست درعقابین عقاب
ملت غالب پی بسط نفوذخویش خواست — کاخ استقلال روح باستان سازد خراب
دادهرجا دید آداب شریف ما بباد — ریخت هرسو یافت آثار نفیس مابه آب
یافت ابواب فنون فضل وفرهنك عجم — نام کفر وزندقه عنوان فسق وارتیاب
تانگه کردی بدل کرد آنزبان اجنبی — قصه گل چهره واورنك بادعد ورباب
برسم و کشتی بدل برسبحه گردید ووضو — وآن سرود وزمزم ما بادعای مستجاب
شد شگون ملی ما دست فرسود عرب — یافت عنوان موالی ملت مالك رقاب
منکه با تسلیم اسلام از طریق معرفت — بودم اندر خدمت عباسیان زرین رکاب
ان اهانتهای ناهنجار با ابنای جم — کاه‌وبیگه میفشاند ازدیده من خون ناب
لاجرم کردیم یاری چند پنهان انجمن — تاچسان باید کشید آنرخت مستاصل زآب
عاقبت تصمیم بگرفتیم کز راه سخن — حفظ آثار عجم بایست بانقل کتاب
چون زبان پهلوی میگشت مغلوب عرب — من بر اعراب بگرفتم طریق اکتساب
چون شدم حبری فصیح ونوله پیوند ودبیر — نامهٔ چند از پی نوزند کردم انتخاب
فضل محکوم فنای باستان با جهد من — در میان تازیان شدمظهر شیئی عجاب
کردم آثار نیاکان را بگفتار عرب — زنده وزرخسارفضل قوم بگرفتم نقاب
نامه‌هائی در فصاحت تالی سحر مبین — چامه هائی در بلاغت ثانی فصل الخطاب
آن کلیله‌زآن یتیمه بین وآداب کبیر — تاچسان افکند اندر قلب اعراب انجذاب
خامه من تازه کرد آنروزگار باستان — وزگل تاریخ بگرفت آتش طبعم گلاب
احترام قوم من بفزود درچشم عرب — کاست آن توبیخ وشنعت کم شد آن قهر وعتاب

ناگهان جهل محیط ونخوت اهل حسد	گرد برمن حمله باهمدستی جوقی کلاب
تهمت بیمورد وبیدینی ولا مذهبی	گشت درگوشم طنین اندازچون بانگ ذباب
مردم بیدار را در مذهب عباسیان	بود واجب از پی قطع لسان داروی خواب
جمعی اصحاب مرا با یکتن ازاولاد من	ازپی اعدام بردند ازبرم دریك طناب
من نیارستم بجز تذکار بیت عاتکه	آشنا روئی گرفتن بالزوم اجتناب
منکه بدو دور دوم بامی رشح قلم	مست میکردم دماغ گیتی افزون ازشراب
قطع کردودرتنوراندا خت دست وپای من	خصم دون گفت بهر بزم شرب میسازم کباب
هیچکس آیا کند یاد از شفقت های من	تا چسان درحفظ آثار عجم دیدم عذاب
میکند آیا معارف یاد من یاگشته ام	نزدابنای وطن منطوقه من غاب خاب
ایدریغا کافتاب حق شناسی در افق	گاه وبیگه زرد شده حتی توارت بالحجاب
گفتم آری خامه اقبال(۱) همچون نفخ صور	کرده نامت زنده حالی برزبان شیخ وشاب
سعی کاظم زاده گردیده است درنشر سخن	خامه شیوای جانبخش تورا نایب مناب
اختری زآثار توهر جا درخشیدن گرفت	مجتمع گردید وشدمجموعه چون آفتاب
هم حسنخان حسابی درحساب طبع آن	کرد احسانی برای توشه روز حساب
حالیا تاریخ احوال تواندر دست خلق	میدهد یاد ازتو وسعی توتایوم الحساب
نیز ازآنچون بگذری درانتشار فضل وفن	کرده کاظم زاده درملك نیاکان فتح باب
بود پیری مفتقر فضل وفنون و فلسفه	داده ایرانشهرش اینك نهضت عهد شباب
هم بکام توست اینك دولت ما **پهلوی**	خضروآب زندگی چیره است برغول وسراب
جهد شاهنشاه ایران پهلوی قوم تورا	کرده همچون کسری ازبسط معارف کامیاب
میرسد از هرده ورستا بفر پادشه	موج منجوق دبیرستان براین نیلی قباب
وآن بساط تهمت وبهتان بعصر **پهلوی**	منطوی در سایه آهوست یا پر عقاب
باسلف دانی چه باشد امتیاز این خلف	آنچه باشدفرق ازشیرعلم تا شیر غاب
گفت بیضائی مرا خوشنود کردی جاودان	غمگساران ادب را باد ازیزدان ثواب
بعد از این دلشاد خواهم خفت تاروز نشور	قاتل من ازپی پاداش برخیزد زخواب
اوبخفت ومن شدم بیدارواینك میکنم	سوی کاظم زاده ارسال آن سئوال وآنجواب

قصیده ذیل را در اواخر انشاد کرده

پیام داد ماه من برای من	که بعدازین بماه بین بجای من
توبیوفا ومن بدان نبرده پی	که ده دله است یار بیوفای من
کسیکه دل دهد بیار بی وفا	سزای اوست آنچه شد سزای من
مگر تو آن نهٔ که یاد کردهٔ	قسم بگیسوان مشك سای من
که برنگیری ارچه صد قفاخوری	چو گیسوان من سر از قفای من

(۱) مقصود مورخ شهیر آقای میرزا عباسخان اقبال است .

کنون تورا چه شد که گوئیم ز بن — نبودهٔ بد هر آشنای من
چه باغ مهرگان جدا زبوی گل — نمانده در تو ذرهٔ هوای من
زمن شدی توسیر ایعجب که شد — فزون گرسنه چشمی وفای من
دل توخانه من است ای عجب — مگر نشسته دیگری بجای من
کجا فروختی رهنیهٔ مرا — کش آخرین بهاست خونبهای من
الا چه پوزش آوری که هفتهٔ — گذر نکردی از بر سرای من
تو بودی آنکه هر نفس همی زدی — سنای صبح نور در فضای من
کنون چه شد کههٔ چو شام بیکسان — ز دوری تو تیره شدصفای من
تو خود چو داد دوستان نمیدهی — بگیرد از تو دادمن خدای من
بدین پیام اشك سرخ دیدگان — بخون کشید دامن ردای من
چنان گریستم که گوش زهره را — سته بنمود بانك های های من
بگفتم آنمه دو هفته را بگو — که ای به معبر تو توتیای من
من و جدائی از تو با رضای دل — خدای من نخواهد از برای من
چه چاره میتوان که دور آسمان — نبوده هیچ پیرو رضای من
مرا بد آشنای خوواندی ار شبی — بخون دیده دیدی اشنای من
شبی نرفته کز غمت نمیرود — برآسمان خروش جانگزای من
نکرده خشك آفتاب رخت کس — که تر نکرده رخت من بکای من
سپس که سجده کرد پیش روی تو — دل یگانه بین پارسای من
مرا بکوی مشرکی برند اگر — تورا شریك گیرد اقتضای من
نه آگهی که دور چرخ میدهد — بزیر پای پیل پیلپای من
فزون از آنچه بربلا بلی زدم — تهیه کرده است ابتلای من
از آن سپس که از بهشت نیستی — برون فکند بخت تیره رای من
میان گنجی از مواد قیمتی — بکشور خراب داد جای من
گرفت خوز کوه کبك وباغ گل — ببوم جغد سیرتان همای من
حسین وار سخرهٔ حصین شوم — چو شهر کاش گشت کربلای من
به نینوا نداشت نای من نوا — که بر فشرد دست دهر نای من
شد ایدزمانه از پی سفر — بدست داد رکوه و عصای من
بجز نوای غم بگوش اهل دل — نبود ارمغان نینوای من
وگر درون شوم بگلشن طرب — تعب بکشتی آید از قفای من

نه آرزوی رنك وبو كه خون دل | چو لاله سرخ میكند قبای من
شدم گل دورو كه كس نكرد خوش | دماغی از شمیم جانفزای من
زمین مرده خوار وقت زندگی | بلخت لخت دل دهد غذای من
تو گوئی انتظار مرك می برد | كه خوان نهد به مجلس عزای من
اگر حشاشه های عمر بگذرد | چنین كه تاكنون گذشت وای من
امید بسته ام به مهر دوستان | كه بسته روزگار دست و پای من
شدم به فضل اهل فضل متكی | قوی دل آرزو باتكای من

این قصیده را نهم اردیبهشت ۲۳۱۲ درمحبس سروده است

جهانا مگر تند باد وزانی | كه از پویه فارغ نمانی زمانی
دمی چند بشكیب ولختی بیاسا | بس این سرعت آخر نه بادوزانی
بدینسان سبك رفتن و نارمیدن | بفرسایدت گرچه كوه گرانی
جهان خواندت مردمعنی ولیكن | توافزونتر ازلفظ ومعنی جهانی
لبی دادیم دی برای مكیدن | پس آنگاه ازبهر خوردن دهانی
هم امروز دارم دلی كاندران دل | همی گنجد ازراه معنی جهانی
تفاوت میان دهان بالب ودل | دمی بود پندارم ازبس دمانی
بدین تندی ازمهد زی لحدبردن | نه باد وزانی كه برق یمانی
جهانا ز مهر تو بیزار گشتم | كه نهمار دژخیم نا مهربانی
برای تویك عمر زحمت كشیدم | بجانی وننواختی جز بنانی

این مسمط را در موقع انقلاب مشروطیت و محاصره تبریز سروده

ساقی ای آفتاب روی دلاویز | خیزو بقد صدهزار فتنه برانگیز
تازه كن ازنو بغمزه فتنه چنگیز | كایدون ایران زفتنه آمده لبریز

وه كه بقزوین ورشت خاصه به تبریز
فتنه آخر زمان شده است پدیدار

هیچ خبرداری ای بهار مجسم | كامده مارا بهار غصه ومانم
عرصه ایران به كربلا شده توام | سرو قدان اوفتاده برزبر هم

یا بمثل باغبان درروده سپر غم
باد لوای بنی امیه نگونسار

ساقی مستغنیم زباده گل گون | خون جگر باده من است همیدون
می چكند آنكه راست خاطرمحزون | دررشت وقزوین برادران من اكنون

كشته وافتاده غوطه ور بیم خون
بردل اقوام مانده حسرت دیدار

آه که از کبر وناز شاه رعیت هیچ نبخشد بدود آه رعیت
بسته زهرسو بخویش راه رعیت گشته نگون طالع سیاه رعیت
زانکه بفریادداد خواه رعیت
هیچ نبخشود ننك دودهٔ قاجار

دادکه آن کوته آستین بتطاول توب بخانه خدای‌زد به‌تسلسل
در حرم ایزد او فکند چپاول کرد زفریاد داد خواه تغافل
تابفلك شد زخلق ناله وغلغل
خلق‌در آذرنشاند وخویش درآزار

پیش بحکم یزید مسلم ملعون برد اگر برسر مدینه شبیخون
داشت زبد محصنات‌راهمه محصون پور رحیم دغل بحکم همایون
کرد به‌تبریز آن ستیزکه گردون
گفت ترحم بروح مسلم غدار

ای بس زیبا جوان نا شده داماد کزپا افتاد همچو شاخه‌شمشاد
زن همه بی‌مردگشت‌ومرد بی‌اولاد هستی تبریز رفت یکسره‌برباد
پرده مردم درید دوده شداد
تا چکند بعد ازین حمیت ستار

کاشیك بد لعاب از در طغیان دادبتاراج ملك ومال سپاهان
خون اهالی مباح کرد باعوان به‌به‌صد آفرین بغیرت سلطان
چونین باید رمه خدارا چوپان
برسرکار این چنین بباید سرکار

از ستم و اعتساف فرقه بیدین شعله برشت اوفتادو فتنه بقزوین
خاك شد ازخون پاك ملت رنگین خونها پامال‌گشت و دلها خونین
کافر با دشمنان خود نکند این
یارب پاینده باد جان سپهدار

ملت مشروطه خواه راچه گنه بود جز طلب عدل وداد از شه ذیجود
کشت‌و گرفت‌وخراب کردو نبخشود غافل ازآن کایزد انتقام کشد زود
دیده نم آرد چه گشت خانه پراز دود
پشه چوپرشد به پیل تنك کند کار

شوسوی استخرای ادیب سخندان وز درو دیوار آن فراشنه بنیان
قصه ایام داریوش فرو خوان تانگری برچه‌حال‌وسان بده ایران
زانهمه امروز مانده مشتی ویران
یارب کس را مباد شاه ستمکار

بخ بخ از آن زمان که کام برآید ظلمت ایام ظلم و کین بسر آید
صبح شود آفتاب جلوه گر آید تیغ مکافات از نیام در آید
از طرف باغ ناگهان خبر آید
کایدون شد مایه فساد گرفتار

این قصیده را بنام شاهنشاه محبوب ایران اعلیحضرت پهلوی ارواحنا فداه سروده و طرح نوینی است که تا امروز سابقه نداشته .

بفکن ایشوخ ز کف موزر و از دوش تفنگ که غرض بود مرا آشتی از دوحه جنگ
تا ببوسیم رخ یکدیگر امروز به صلح دی چو دیوان بسوی جنگ نمودیم آهنگ
ای سا چنگ بچنگ ملك الموت زده است آنکه امروز بدان زلف دل آرا زده چنگ
صید کرده است دو آهوی تو آندل که برزم جگر شیر برآرد زتهی گاه پلنگ
وه که درماه تو خورشید چنانکرده نفوذ که همیدون شده روی توچوموغالیه رنگ
بفکن این جوشن و بگشا کمر ایماه که ماه گیرد ازجوشن ماهی چو یکی آینه زنگ
سر بخرد را در وقت شتاب است شتاب دل دانا را هنگام درنگ است درنگ
منگر ایدوست بدین عیش و سماعم که بدهر طیش ها کرده ام از ناله شیپورو تفنگ
پهنه رزم بد اندر بر من مجلس می نعره توپ دلاویز تر از نغمه چنگ
روزها دیده ام ای شوخ که گر بیند طفل اوفتد بر رخش از هول چو پیران آژنگ
جلساتی همه چون بزمگه نوذرو طوس عرصاتی همه چون رزمگه پور پشنگ
روی گردون همه از دود شرپنل تاریك پشت صحرا همه از خون دلیران گلرنگ
کرده مه جوشن ماهی بیراز گرد مصاف خاك ماهی شده برذروه ماه ازسم خنگ
گیتی از دود همه تارو در او دینامیت پرتو افکن چو شب یلدا آذر هوشنگ
با غو تندر گفتی جهد از ابر شهاب از دل گرد بر آوردی چون بمب غرنگ
بر کشیدی چو دل توپ مسلسل فریاد گفتی از کوه فرو غلطد در هامون سنگ
کاش میدیدیم آنروز که در پهنه ری تا کمر بود برودوشم پنهان به فشنگ
زیران اندر چون دریا توسن بخروش چو نهنگی دژم از پهلو ما وزر آونگ
من چو ضحاك دم آهنج بر آورده غریو سر بر افراخته چون اژدرم از دوش تفنگ
هرکه برکوهه یکرانم دیدی گفتی قد برافراخته سرو سهی از زین خدنگ
دشت بادامك از موزر من یافت نگار انچنان کز قلم مانی صفحه ارژنگ
خسرو مخلوع از هیبت من گاه گریز نکشید از فرس خویش عنان تابفرنگ
آن بحق چنگ بگیسوی دلارام زند که بسا مرك گرفته است گریبانش بچنگ
گوهر کام کسی راست سزاوار نگین که زند غوطه بشوق اندر درکام نهنگ

دلبر آرزو اندر بر رادی بسزاست که در آغوش کشد دیومهالك را تنك
نشود آینه ملك ز زنگار تهی تانگیرد رخ آیینه تیغ از خون رنك

قطعه

علم که باسعی وعمل خویش نیست آن شجر بی ثمری بیش نیست
علم و هنر طرف ز آموزکار بست که بندد عمل آنرا بکار
علم مهل کز عمل افتد جدا هسع برای خبر این مبتدا
علم چراغی است که باید تورا تا بعمل ره بنماید تو را
کر نروی راه و نگردی غنی چیست تورا فایده زین روشنی
مردم کاشان همه با دانشند چون ز حجرمی بجهند آتشند
یم بود این شهر و اهالی گهر قیمت آنهاست بجای دکر
حیف که درسعی و عمل ساده ایم وز مدنیت عقب افتاده ایم
بوالبشر آن خیش که بردی بکار مزرع ما راکند اکنون شیار
چرخه که دادند بحوا جهاز جامه ما است نخ آن طراز
پشم که دادیم به فلفل بدل مانده بما ارث ز سعی و عمل
صنعت و سعیی که سزاوار ماست از دکران زینت بازار ماست
کوشش اغیار پی زندکی کشته بما مایه شرمندگی
چند سپاریم زنا پاك و پاك باکفن غیر پدر را بخاك
سوزن خود گر نفروشد بما جامه خوش دوخت که پوشد بما
تانکند سعی و عمل ترك تاز کی وطن از غیر شود بی نیاز
درکف من این قلم مشکبار بیل بدایکاش پی کشتکار

ادیب بیضائی دروطنخواهی ودوستی آب وخاك ایران نیزدارای جنبهٔ خاصی بوده که کمتر از مدعیان این قسمت بدان جنبه متمایزند . آثار حضرتشان مربوط باین قسمت ازابتدای حیات ومخصوصاً اززمان کودتا باین طرف کاملا حاکی ازاین موضوع واگر آن آثارجداگانه طبع شود کتاب مهم قابل توجهی را تشکیل خواهد داد

درقصیدهٔ گوید:

نهضت ایران مدلل کرد برخلق جهان کین همایون ملت است اندرشمارزندگان
جنبش است آثارجان وین ملت عالی نسب کرد باجنبش مدلل برجهان آثارجان
داستان باستان گیتی فرامش کرده بود تازه شدزین جوش وجنبش داستان باستان
بود مستولی بماخوابی گران سالی دویست منت ایزدراکه هم آخرشد آنخواب گران
گرچه برما قرنها شد چیره ضحاك عرب هم گره بگشود ازپرچم درفش کاویان
پاسبان بود ازبرای ماو می پنداشتیم کرده ایزد خلقت ما از برای پاسبان
هرشبان مستول حفظ گله وین گله یله بود گوئی سالها مستول درحفظ شبان

الی

نازنینان را برفج ومحنت گتی چکار باده میباید عتیق وساده میباید جوان

برلب شمشیر وکام‌شیرخفته است‌آرزو قهرمان بایست بودآنگاه گشتن‌قهرمان
ملک ایران است دراوج‌تعالی آن‌همای که دوبال او صفاهان‌است وآذربایجان

الخ

در قصیده دیگر گوید :

دافع عقرب خوزستان در کام وطن شکری ریخت که ازدیربدان داشت‌نیاز
حشمت موسوی آزاده فرو نگذارد ور برارند ز گوساله زرین آواز
هر دوانهی‌کند از صبح ولی مرد خرد بوق حمام نه بگزینند بر بانك نماز
عاقبت از رسن پیسه شود مار پدید آخر از نرگس معلوم شود قدر پیاز

قطعه

درش‌آن طبیب بگذشت برعاشقان خسته بر سیب ارمغانش گرد بهی نشسته
بربزم سرد عشاق رحمت نمودوناگاه افکند شعله در مازان طلعت خجسته
بی‌اختیار سرکرد باالو دلم غم خویش چون نم‌که بر تراود از شیشه شکسته
جستم وصال وازشرم مطلب‌ادا نکردم چون‌کودکی‌که گوید حرفی شکسته بسته
ای باغبان زبوئی منعم مکن که‌گل‌ها تا بنگری بریزند بر خاك دسته دسته
اثبات دعوی راست ایمدعی بجان‌است ورنه بشیر بیشه است همرنك شیر رسته
یوسف‌بچاه‌کرده‌است دولاب چرخ‌گردان ازاشك چشم یعقوب چون‌دلو بخیه جسته
بی‌آزو آرزو نیز مدح وغزل توانگفت کولایقی اقلا کو درخوری کمسته
شیرین نگرددت کام بیضائیا از آنانك تلخند هم چوحنظل ازپوست تابه هسته

(حماسه)

اگر بفضل وکمال‌است قدر ونیت مرد مرا بخلق جهان افتخار باید کرد
بفضل ودانش‌ودرداست قدرمرد وکنون همال‌خویش نه‌بینم بفضل ودانش‌ودود
منم که یابیم اندر میان اهل هنر به نیك خوئی تنها ببذله گوئی فرد
بلند همت وآزاده مردو پاك ضمیر چو نوبهار مزاج زمانه را در خورد
نماند پرویز ارنه صریرکلك من‌است سرود بار بدو لحن گنج باد آورد
همین نه تنها کاشان که ملك ایران‌را سپس‌محال بود شاعری چو من پرورد
بجای مهر بمن غدر میکنند ورواست بروی خوب طبیعی‌است کینه رخ زرد
کنند تیره ازآن خاطرم بخصمی خویش که زشت یکسره خواهد بروی آینه‌گرد
ز کیدو کینه اعدا مرنج بیضائی طباع خلق بدخوگراست چتوان کرد

(رباعی)

ای داشته با قند دهانت شکراب شور از لب میگون تو درجان شراب
رخسار تووان زلف سیه دانی چیست طاوس که کرده سایبان پر غراب

یك تذکر مهم

استادمعظما اکنون که آنحضرت بطبع دیوان حکیم نظامی گنجوی اشتغال دارند یکی دو اشتباه مهم راکه در اسکندر نامه بنظر رهی رسیده است ذیلا مینگارم تا در صورتیکه مقبول افتد بطبع آن مبادرت فرمایند موضوع سخن دراینجا دوقسمت است یکی راجع بشرفنامه و اقبال نامه و دیگری مربوط باقبال نامه ومقبل نامه وبنده اکنون اشتباهاتیرا که در باره این دو بخش دیوان نظامی از زمان پیش رخ داده بامنشأ و علت آن متذکر میشوم .

۱ ـ اسکندر نامه مشتمل بر دو کتاب شرفنامه و اقبال نامه است که شرفنامه را بنام اتابك نصرة الدین ایلدگز بن محمد جهان پهلوان و اقبال نامه را بنام القاهر ملك عزالدین مسعود بپایان رسانیده برخی از مورخین وکسانیکه بجمع آوری خمسه پرداخته اند ملك عزالدین مسعود را نشناخته ومعتقدند که هر دو بخش اسکندر نامه (شرفنامه و اقبال نامه) را نظامی بنام اتابك نصرة الدین سروده و ذکر نام عزالدین مسعود را دراقبال نامه ازتحریفات کاتب میدانند منشأ این اشتباه هم آن است که نظامی درآن تاریخ که اقبال نامه را بپایان رسانده درآذربایجان بوده وتاریخ اتابکان آذربایجان همخالی ازنام ملك عزالدین است بهمین مناسبت دربعضی ازنسخ من دیده ام که ملك عزالدین را شخصی مجهول الهویه دانسته و بقای نام اورا در اقبال نامه بمناسبت اشتباه کاتب میدانند مسلم است که این اشتباه ناشی از عدم تتبع در دیوان نظامی است و گرنه اندك تحقیقی دراشعار شرفنامه و اقبال نامه این حقیقت را روشن میسازد که اسکندرنامه دوبخش مستقل است که بخش نخستین را نظامی هدیه ملك نصرة الدین اتابك آذربایجان و بخش دوم را تقدیم پیشگاه ملك عزالدین مسعود اتابك موصل نموده است ملك عزالدین چنانکه درروضة الصفا و سایر تواریخ مسطوراست فرزند ارشد نورالدین ارسلانشاه اتابك موصل است وبعداز پدر جانشین وی وکشور خدای ناحیه موصل شده است نظامی درابتدای اقبال نامه بفوت ارسلانشاه درضمن اشعاراشاره نموده است که انموزج را سطری چند دراینجا مینگارد :

چو شاه ارسلان رفت درخون وخفت سخن چو نتوان درچنین حال گفت
مگر دولت شه کند یاریی ببخشد بمن تازه گفتاریی

و درپایان اقبال‌نامه نیز شروع بستایش ملك عزالدین مسعود نموده کتاب‌را بنام او بانجام میرساند چنانکه فرماید

ملك عزدین آنکه چرخ بلند باو داده‌اورنك خود را کمند
نشیننده بزم کسری و کی فریدون صفت شاه فیروزپی
قدر خان شاهان بفرزانگی طرفدار موصل بمردانگی

این خود دلیلی است کافی براینکه شرفنامه و اقبال‌نامه دو کتاب جداگانه است که هر کدام را نظامی بنام یکی ازدواتابك مزبور نگاشته دلیل دیگر چنانکه نگارش پذیرفت شرفنامه را نظامی بنام اتابك نصرةالدین سروده و در سنه ۵۹۷ هجری آنرا بپایان رسانیده چنانکه فرماید .

بتاریخ پانصد نود هفت سال که‌خواننده را زونگیرد ملال
نوشتم من این‌نامه‌را در جهان که تا دور آخر بود جاودان

ولی اقبال‌نامه را تقریباً ۱۲سال پس ازاین تاریخ سروده گرچه محققاًمعلوم نیست که تاریخ ختم اقبال‌نامه درچه سالی است ولی ازقراین دیگر میتوان این اصل مبهم را روشن نمود . طوریکه گفتیم ممدوح نظامی در اقبال نامه ملك‌عزالدین مسعود فرزند نورالدین ارسلانشاه است ونورالدین ارسلانشاه بسال ۶۰۷ ـ هـ ـ بدرود حیات گفته و ختم اقبال‌نامه دوسه سال پس ازاین تاریخ صورت گرفته دراین تاریخ‌هم رشته زندگی نصرةالدین بمقراض اجل ازهم گسیخته شده بوده است . باذکر این براهین ثابت می‌شود که‌ملك عزالدین ازاتابکان ذیجاه موصل بوده وانطوریکه اغلب‌نوشته‌اند شخص مجهول‌الهویة نیست (۲) آنکه کتاب اقبال نامه و شرفنامه هر کدام بخشی جداگانه است که اولی را نظامی بملك‌عزالدین مسعود اتابك موصل و دومی‌را بملك نصرةالدین هدیه داشته است بنابراین خمسه را ستة باید گفت مگرآنکه بگوئیم چون موضوع اقبال نامه و شرفنامه هردو داستان واحدی است این دوبخش را یك کتاب دانسته و دیوان نظامی‌را خمسه نامیده‌اند .

اشتباه دوم ــ دربعضی ازنسخ‌مشهود افتاده است که اقبال‌نامه رانیزمشتمل بر دو جزو(اقبال‌نامه ومقبل‌نامه)میدانند وخود نیز نمی‌دانند که مقبل‌نامه چه‌بوده و کدام قسمت است دلیل مشتبهین هم چند شعری است که نظامی درپایان اقبال‌نامه در ارسال هدیه خویش بحضور ملك فرماید .

دو گوهر برآمد ز دریای من | فرو زنده ازرویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته | یکی نور عیسی برو تافته
بنوبت گه شه دو هندوی بام | یکی مقبل ودیگر اقبال نام

شاهد در مصرع دوم بیت سوم است این اشتباه هم فقط ناشی از بی‌ذوقی وعدم کنجکاوی وتحقیق دراقبال نامه‌است ــ طوریکه گفته شد اقبال نامه‌را نظامی هدیه حضور ملك عزالدین اتابك موصل نموده وخودبعلت بعد مسافت وضعف پیری‌ازمسافرت بموصل وحضور درمجلس ملك عذرخواسته وهدیه خویش‌را مصحوب فرزند خودتقدیم پیش‌گاه ملك‌نموده وفرزند خودرا بسبب آنکه موفق بتشرف حضور اتابك می شود مقبل دانسته‌است (والبته این سعادت برای هر کس که دست دهد اورا مقبل باید خواند) اشعار ذیل که دنباله چندبیت فوق‌است مثبت این‌معنی‌است .

فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه | که یاقوترا درج دارد نگاه
عروسی که باشهر مادر بود | به ار پرده دارش برادر بود
چو برنزل خاص توجان‌داده‌ام | جگر نیز بـا جان فرستاده‌ام
چنان باز گردانش ازپیش‌خویش | کز امید من باشد آنرفق‌بیش

باندك تأملی دراشعار منظور مدعای ما ثابت وهیچ‌تردیدی باقی نمیماند که‌مقبل نامهٔ دربین نبوده ونظامی نیز تصریح میکند که جگر گوشه خودرا بحضور شاه فرستاده وامید دارد که بانوازش ومکرمتهای شاهانه ویرا از نزد خویش باز گرداند پس‌اگر مقبل نامه‌هم جزوی ازاقبال نامه بود ونظامی هدیه ملکش داشته تقاضای باز گردانیدن‌بسی‌مورد نداشت .

این بود اشتباهاتیکه بنده‌را بنظر رسیده امید است حضرت وحید حل

معضلات ورفع مشتبهات دیوان این سرامد سخنوران پارسی را زودتر بپایان رسانیده و نسخه صحیح و کامل بهرام نامه و اسکندر نامه را نیز بمعرض استفاده عموم بگذارند

ابراهیم صفائی ملایری

(آثار معاصران)

غزل

سر خواست که من باسر وسامان کنمش باز خوبست که خاك ره جانان کنمش باز
گر مردمك دیده بجز روی تو بیند باخون دل از دیده بدامان کنمش باز
دل گر پی عشق دگری رفت میندیش زین کرده بیهوده پشیمان کنمش باز
تا خاطر مجموع بخود باز نبیند دیوانه آن زلف پریشان کنمش باز
تا آنکه دگر ازپی خوبان نزند گام در حلقه زلف تو بزندان کنمش باز
دردی که فرستاد غمت بردل زارم وقت است که باوصل تو درمان کنمش باز
هرمشکلی ازهجر تو درکار من افتاد باوصل تو بایست که آسان کنمش باز
قدری نبود در بر دل آب بقارا گر خاك ره باده فروشان کنمش باز
گو خضر یکی جرعه ازاین باده بنوشد تا باخبر از چشمه حیوان کنمش باز

ابراهیم صفائی ملایری

غزل

زندگانی سخت شد ای جان من هشیار باش خواب ومستی تابکی آخر دمی بیدار باش
رهزن دین ودل اندرره فراوان شد پدید بافطانت رو بمیدان اندکی هشیار باش
دورهٔ سعی وعمل تن پروری ناید بکار گفتگو کم کن بفکر صنعت و کردار باش
خاررا در پیش پا بی گفتگو بر کن زبن جای گل گل باش وجای خار باری خار باش
تن برای خدمت همچون خودی دادن خطاست پیشهٔ آزاد جوی وفاعل مختار باش
فتنه وآشوب وظلم وجور ازخوددور کن نیك کرداری گزین وهم نکو گفتار باش
هر کجا بینی یتیم بینوائی یا اسیر دستگیری کن ازاو بر نوع خود غمخوار باش
زندگانی خسروانی یك دو روزی بیش نیست
صاحب آثار شو عضوی از این طومار باش

نعمت الله خسروانی

تقریظات

(قطعات منتخبه از نظم و نثر فارسی)

بخش سوم

این کتابرا فاضل دانشمند واستاد سخن سنج بیهمال آقای **امیر خیزی** تبریزی مطابق ذوق سرشارخویش جمع‌آوری وتألیف فرموده است برای تدریس در دبیرستانها وتاکنون بدین لطف وخوبی دراین موضوع کتابی جمع آوری نشده زیرا سخن‌شناس وادیبی چون آقای امیرخیزی باید تا بتواند چنین کتابی را جمع آوری کرد . محصلان ومعلمان واهل ذوق و ادب راست که از مطالعه واستفاده فراموش نفرمایند .

گلشن صبا

ازآثار ملك‌الشعرا فتحعلی خان صبای کاشی بهمت جناب مستطاب آقای کوهی کرمانی اخیر بطبع رسیده وبقیمت ۳ ریال درکتب خانه‌های معتبر بفروش میرسد .

مجله دانشکده

مجله دانشکده که چند سال قبل دراصفهان بقلم شیوای فاضل ادیب محترم آقای میرزا عباسخان‌شیدا منتشر میشد اینك چندی‌است بمدیریت فاضل‌معزی‌الیه وسردبیری ادیب‌محترم‌میرزامحمدخان‌شیوا منتشر وتا کنون پنج‌شماره‌انتشاریافته‌است

ما حضرت آقای شیدا ونیز شیوارا در این خدمت بزرك ادبی تهنیت گفته دوام‌وتوسعه این‌مجله ادبی‌را ازیزدان خواستار وادب‌پژوهان‌رابخریداری واستفاده دعوت میکنیم .

تحریر العقلاء

ازآثار گرانبهای حکیم متشرع متبحر حاج شیخ هادی نجم‌آبادی طاب ثراه بقیمت پانزده ریال در کتابخانهای معتبر بفروش میرسد .

{ غزلیات محسن }

دیوان غزلیات مهین شاعر شیوا سخن شاهزاده محسن میرزای شمس ملك‌آرا درکتابخانه خاور بقیمت چهار ریال بفروش میرسد .

صحت زنان ودختران

تالیف آقای دکتر عبدالحسینخان کافی - طبیب مریضخانه دولتی

این کتاب دراطراف صحت زنان ودختران وبسیاری‌ازامراض نسوان وشرایط ازدواج دختران وحامله شدن وعقیمیت‌دختران‌وعلائم حاملگی وطریق احتیاطات لازمه موقع زائیدن ودقتهای لازمه بزن تازه‌زا وطرز پرورش کودکان ودستورات کامل برای جلوگیری‌از بعضی امراض وطریق‌معالجه‌هرگونه مرض‌خصوصا سوزاك . سیفلیس حصبه‌وسل که ازبعضی امراض‌دیگرخانمانسوزتراست‌موردبحث‌قرارداده.

اینك بدین وسیله بهموطنان عزیزمان توصیه‌میکنیم که‌ازمطالعه وتماشای عکسهای صحی‌وطبی کتاب مزبور که‌درحدود سیصدصفحه میباشد میتوانند تاآخر عمر نتیجهٔ بسیار مفیدی نصیب خانوادهٔ خود نمایند ـ محل‌فروش‌عموم کتابخانهای طهران ۱۲ریال ۱ـ۳

---

§(دیوان ضیائی)§

اثرطبع بلند مرحوم حاج میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملك محبی‌طاب ثراه کتابیست منظوم شامل مثنوی وقصیده وغزل ومراثی درحدود شش هزار بیت ومشتمل بردویست وهفتاد صفحه که باکاغذ اعلی وقطع مرغوب درمطبعه‌مجلس بطبع رسیده . ما اهل ذوق وادب را بخواندن و استفاده ازاین مجموعه شیوای ادبی راهنمائی میکنیم .

حب حیات نظامی

تنها وسیله ترك تریاك حب‌حیات نظامی‌است ازدور ونزدیك بدوا خانه نظامی تهران مراجعه کنند

(ازلاله‌زار به‌خیابان علاء الدوله)

قبل ازظهر ۸٫۵ تا ۱۲

بعد ازظهر ۵ تا ۸

درخیابان علاءالدوله مقابل اداره محترم بلدیه متخصص درمعالجه پیوره ورئیس دندانسا بیمارستان رازی مهر انگیز سلطانی ازمرضای محترم پذیرائی مینماید .

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **پانزده ساله ارمغان** در پانزده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی وعمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره پانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن‌اخیر استاد **ادیب الممالك فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی‌آغازمشروطیت وجامع‌ترین دیوانیست کهازاساتیدسلف وخلف درجامعه‌یادگارمیماند .

(۳) — دیوان‌کامل(**استاد ابوالفرج رونی**)که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح .

(٤) — دیوان‌کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثرکلمات قصار . این دیوان‌کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه‌است .

(٥) -- کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح وحواشی وحید دستگردی . این‌کتاب باچندین نسخه‌کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است‌که امروز دردست‌است .

(٦) -- **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) -- دیوان‌کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**)کاملترین نسخهٔ صحیحی‌که ازهاتف دردست‌است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) -- دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی.

(۹) -- (**بختیار نامه**) این‌کتاب مانندکلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانست ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه‌کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه‌نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) -- مانیتیسم -- تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(اعلان مخصوص)

مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی و مجنون نظامی درسه جلد باتصحیح‌کامل ومقابله باسی نسخه کهن مورخ هفتصد وپنجاه هجری تاهزار مشتمل برشرح لغات وترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله (وحید دستگردی) ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست وامیداست تایکسال دیگر هفت پیکر وشرف نامه وخرد نامه ودیوان قصیده وغزل وشرح‌حال نظامی نیز درچهار جلد دیگر طبع ومنتشر گرددکتب پیشینه نظامی ازچاپی وخطی دیگر همه منسوخ وبرای خواندن ومطالعه بکار نمیآید

در هندوستان

طالبان اشتراك ارمغان وخریداران کتب ومطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱۵٦

{ مجله ادبی ماهانه شانزده ساله }

شماره سوم ( ) سال شانزدهم

خرداد ۱۳۱٤ شمسی ژوئن ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و مؤسس و دبیر وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماه هست آغاز فروردین تاانجام دی ودرعوض دوماه بهمن واسپند یك کتاب نفیس ادبی بمشتریان ارمغان میشود

بهای سالانه :

ایران و افغانستان	۵۰	ریال
هندوستان وبین‌النهرین	۱	پوند
ممالك اروپا	۱۰۰	فرانك

مرکز اداره تهران خیابان عین‌الدوله

عنوان کتبی وتلگرافی ـ تهران ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳

16ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Direeteur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه «ارمغان»

فهرست شماره سوم ازسال شانزدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
۱۶۱	زبان ونژاد	وحید
۱۶۵	آثار انجمن نظامی	
۱۶۸	خاتم کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی باچکامه او	
۱۶۹	سعدی درنظر دیگران	عبدالرحمن فرامرزی
۱۷۵	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۱۸۰	مولوی وطرز تفکر او	رضوان کاشانی
۱۸۵	خطابه حضرت آقای حکمت وزیرمحترم معارف	
۱۹٤	آثارمیرسید شریف علامه	
۱۹۷	دوموجك کوچك	ترجمه میرزا محمدخان بهادر
۲۰۶	روح مولوی سرچشمه الهام است	ح . شجره اصفهانی
۲۰۹	امین ومأمون	اشراق خاوری
۲۲٤	یکی ازشاهکارهای بزرك نقاشی مینیاتورعصرصفوی	
۲۲۵	آثار دیگران	عبدالحمید گلشن
۲۲۶	آثار معاصران	ذکائی بیضائی ـ محمود بهروزی
۲۲۸	افسانه خدایان	پژمان
۲۳۰	روح	سعادت نوری اصفهانی
۲۳۱	دهقان سامانی اصفهانی	
۲۳۷	بقیه چکامه کمال‌الدین اسماعیل	
۲٤۰	تقریظات واعلانات	

نویسندگان

۱ ـ مقالات ادبی سودمند ازهر کجا برسد درج مشود

۲ ـ مقالات نشر شود یانشود مسترد نخواهد شد

۳ ـ نویسندگان مقالات‌را بخط واضح بریك روی صفحه نگاشته وامضای خودرا صریح بنگارند .

(تصحیح لازم)

درصفحه ۱۶۵ سطر اول ـ بسیج وشبی وشبرنك غلط وسیج وشبه وشبه‌رنك صحیح‌است

سال شانزدهم
ژوئن
۱۹۳۵ مسیحی

مجلهٔ ارمغان

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره سوم
خرداد ماه
۱۳۱۴ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

(زبان و نژاد)

(۲)

چنانچه درمقالات پیشین شرح دادیم پهناوری لغت عرب براثر وام گرفتن لغات بسیار از تمام ملل ونحل دور ونزدیك مخصوصاً پارسیان بوده نهایت بسیاری ازلغات و کلمات بیگانه‌را مروردهور وتغییر وتبدیل‌وصرف واشتقاق عربی پرده آشنائی بررخسار آویخته وبیگانه بودن آنرا پنهان داشته‌است .

اینك علاوه برآنچه درسابق گفتیم ازباب نمونه و نشان دادن یکمشت ازخروارها بذکر پارهٔ ازالفاظ ولغات دخیل ومعرب دیگر میپردازیم .

استبرق -- فارسی‌است واصل آن ستبره بوده بمعنی دیبای ستبر .

صابون ـ فارسی‌است ودراصل‌سابون‌بوده‌یعنی ساینده شوخ‌وآلایش‌ازچیزها

ثعالبی ـ درفقه‌اللغة گوید **تنور** ، **خمیر** ، **زمان** ، **دین** ، **کنز** ، **دینار** **درهم** ، درزبان فرسی وعربی بتوافق پیدا شده وهیچکدام ازدیگری این لغات‌را وام نگرفته‌اند .

ولی این سخن ازراه تعصب عربی‌است زیرا این چند کلمه همه‌فارسی وریشه‌آنان‌دراین‌زبان ثابت وهنوز کوه نشینان وایلهااصول‌آنانرا محفوظ‌میدارند نگارنده خود مکرر شنیده است که میگویند . مثلا (با اسب بدین او افتادم) یعنی اسب بدنبال او تاختم .

صراط ـ لغت رومی و **منجنیق** فارسی‌است .

هنداز ـ بمعنی اندازه و **مهندز** بمعنی اندازه گیرقوات و **مهندس** نیز

بهمین معنی فارسی ودراصل اندازه بوده آنگاه اسم مهندز ومهندس از آن مشتق گردیده .

هندام ـ بمعنی زیبا قد فارسی ودراصل اندام بوده .

جوسق ـ بمعنی قصر فارسی واصل آن کوشك بوده .

جوالق ـ معرب جوال فارسی وحب بضم اول بمعنی خم و کوزه بزرك هم فارسی ودراصل خنب بوده‌است .

ناطور وناطور ـ بمعنی پاسبان زراعت بتصریح ائمه لغت عربی نبوده ودرظاهر فارسی میباشند .

زندیق ـ معرب ازفارسی واصل آن بقول ابن درید (زنده گرد) است یعنی قائل بدوام دهر ولی حق آنست که زندیق منسوب بکتاب زند آسمانی زردشت‌است وکاف کاف تصغیر وعرب‌درنخست پیروان زردشت‌را که‌زندیك بودند زندیق خوانده وآنگاه هرغیر مسلمی‌را مجازا زندیق گفته‌اند .

ابن‌درید گوید کلماتی چندرا عرب از عجم گرفته وبحدی شایع شده‌اند که گوئی این لغات ازخود عربند نه‌ازدیگران وازآنجمله‌است .

بستان . **بهرمان** بمعنی سرخ رنك ، **ارجوان** معرب ارغوان ، **قرمز** بمعنی دو دو کرمی که‌ازآن‌جامه‌را‌رنك‌سرخ نمایند ، **دشت** بمعنی صحرا **بوصی** بمعنی‌سفینه ، **ازندج** پوست دباغت‌شده **رهوج** معرب رهوار ، **قیروان** معرب کاروان ، **مهرق** پارچه مهره دار قابل نوشتن در اصل فارسی ومهره‌ای بوده . **بهرج** بمعنی باطـل و **بلاس** بمعنی مسح و **سرق** بمعنی نوعی از حریر همه فارسی میباشند .

عراق ـ فارسی وبقول اصمعی دراصل اران شهر بوده یعنی شهر خراب ودرظاهر باید ویران شهر مقصود اصمعی باشد .

خورنق ـ فارسی ودراصل خور نگاه بوده . **سریر** ـ فارسی ودراصل بقول اصمعی (سه‌دلی) یعنی سه قبهٔ بوده ، **طیجن وطاجن** فارسی ودراصل تابه بوده . باری معرب بوریا **وخندق** معرب کنده **و جردق** بمعنی نان معرب گرده

و **طست** معرب طشت و **عسکر** معرب لشکر و **موزج** معرب موزه و **خور** بمعنی خلیج دریا و **دخاریص** بمعنی پیراهن و **بط** بمعنی طایر معروف همه فارسی می باشند . **بخت** بفتح اول بمعنی قسمت (طالع) **بخت** بضم اول بمعنی شتر . **توتیا** ، و **دروزالثوب** ، **دهلیز** ، **طراز** ، **افریز حایط** معرب آبریز ، **قز** ابریشم ، **زیبق** ، **باشق** ، **جاموس** ، **طیلسان** ، **مغناطیس** ، **کرباس** ، **مارستان** ، **دورق** بمعنی ساغر ، **کوسج** ، **نوافج** بمعنی نافه‌ها **صك** بمعنی کتاب **صنجة المیزان** معرب سنك **صاروج** ، **صولجان** ، **مسك** ، **هملاج** بمعنی یابوی خوش راه ، **فرسخ** ، **بند** بمعنی علم بزرك **زمرد** ، **طبرزد** ، **آجر** ، **جوهر** ، **سمسیر** بمعنی سمسار ، **سکر** ، **طنبور** کبر بفحتین بمعنی طبل **زرنیخ** . همه فارسی هستند .

قومس ، بمعنی امیر . **اسفنط** ، نوعی از خمر **خندریس** ، باده کهن ، **نمی** بمعنی پول **قمقم** ، بمعنی کوزه **خوخ** ، بمعنی شفتالو دراقن بمعنی شفتالو رومی یا سریانی هستند .

هرج بمعنی قتل ماخوذ از حبشی است **کزبره** ، **باذنجان** ، **لوبیا** ، **سذاب** بمعنی سبزی معروف **رصاص** معرب ارزیز **خیار** ، **تکة** معرب تکمه **سله** ، **ورد** بمعنی گل همه فارسی هستند ولی ورد بمعنی شیر درنده عربیست .

نحاس و **مشمش** عربیتشان مشکوک است **سراویل** ، **قباء** ، **جبه** ، **تبان** ، **جورب** ، **دیباج** ، **سرموج** ، بمعنی سر آغوش **قفطان** ، **طربوش** معرب سرپوش **بابوج** بمعنی پاپوش همه فارسی هستند .

آمین فارسی و دراصل امید بوده واینکه قاموس نگاران آنرا مشتق از امن دانسته و گویند بمعنی (استجب) است جز تکلف چیزی نیست .

اله کلمه آبتی است ودرعربی داخل شده و باالف ولام الله شده‌است و آنچه در اشتقاق آن میگویند همه تکلف است وشرح این کلمه درمقالات بعد خواهد آمد

الفاظ اداری که عرب ازفارس گرفته بسیار است دیوان درزمان عمر بن خطاب گرفته شد زیرا عمر اول کسی است که دواوین اسلامی را مدون ساخت از برای کشور ولشگر وخراج وغنائم هریك دیوانی تأسیس کرد و چون در عرب لفظی که دلالت براین معنی داشته‌باشد نبود دیوان از فارسی گرفته شده

واز او مشتقات بسیار پدید آمد .

وهمچنین است **خوذه** ، **جامگی** ، **جزیه** ، **دلق** ، **دهقان** ، **دانق** **رستاق** **سباهی** ، **برید** ، **کسری** ، **نیشان** ، **یلمق** .

درعصر خلفای عباسی الفاظ بسیار از کتب علم وفلسفه وتصوف فارسی ویونانی درعربی داخل گردید چنانکه امروز لغات واصطلاحات علمی وصنعتی فرنك فراوان درزبان عرب وفارس وارد شده ومیشود .

بابونج ، **بورق** ، **بنج** ، **خیارشنبر** ، **راتینج** ، **زرجون** ، **زرنیخ** ، **زاج** **سرسام** ، **اسفیداج** ، **شاهترج** ، **شیرج** ، **مرداسنج** ، همه‌ازفارسی گرفته‌شده ودر کتب علمی بکار رفت .

افسنتین ، **بقدونس** ، **زیزفون** ، **سقمونیا** ، **مصطکی** ، از یونانی گرفته شد و علمای عرب وعربی زبان در گرفتن این الفاظ هیچگونه انکار وتعصبی نشان نداده همانگونه که اصل علم‌را فرا گرفته وترجمه کردند الفاظرا هم بزبان عرب نقل کردند .

درعصر عباسی تراکیب وعبارت دیگرنحو وصرف دیگران‌هم فراوان‌وارد عربی گردید و ادخال الف و نون پیش از یاء نسبت مانند **روحانی**، **نفسانی** برخلاف معمول عرب وازلغت اریائی سرایت کرده است .

باز هم تکرار میکنیم که آنچه نقل شد یکی از هزار واندکی از بیشمار بیش نیست ومسلم اگر تمام لغات بیگانه ازلغت عرب خارج شود دیگر باهمه پهناوری‌لغتی برای‌عرب‌باقی نخواهد ماند .

وزیر - نیز چنانچه بعضی از افاضل گفته‌اند واحتمال قوی بصحت آن میرود فارسی است ودر اصل بزیر بوده یعنی کسکه زیردست شاه جای دارد و بعد از آنکه عرب آنرا گرفته مشتقات ازآن پدید آورده همانگونه که در بسیاری از کلمات دیگر که فارسی بودن آن مسلم است اشتقاق بکار رفته از قبیل لجام وغیر ازآن.

نیروز - درعربی دارای‌مشتقاتست‌تابدیگر الفاظ‌چه‌رسد‌چنانچه‌شخصی برای علی علیه السلام‌درعیدنوروز **خبیص** هدیه‌آوردپس‌ازاوفرمودند (**نوروز واعلینا کل یوم**)

تسبیج - از سبیج مشتق وسبیج معرب شبی میباشد یعنی شبرنك وسیاه .

از- بهرج - بهرجه بمعنی ابطله اشتقاق یافته صاحب المزهر گوید . ابومهدیه از الفاظ اعجمی اسم فاعل بنا نهادوهنگامیکه الفاظ عجمی را برای او درحکایتی انشاد کردند چنین گفت .

یقولون لی شنبذ ولست مشنبذا طوال اللیالی ما اقام ثبیر

ولا قائلا زودالیعجل صاحبی وبستان فی قولی علی کبیر

ازشنبذ بضم شین وباء مشنبذ بنانهاده وشنبذ معرب شون بود «چون بود» میباشد

وحید

(آثار انجمن نظامی)

زاهد ناپاك

فسق زشت است لیك زهد دروغ زان بسی زشت تر بمذهب من

بهتر از خشك زاهد ناپاك فاسق پاکباز تر دامن

کوهسار بلند تا از زهد داشت بر تن سپید پیراهن

بود ازسردی و گرانی خویش آب را خصم وسبزه را دشمن

لیك چون از شکوه باد بهار یافت تر دامنی به پیرامن

آبش ازچشمه گشت سیل انگیز سبزه اش برکنار ساخت چمن

مردگان دم زمستان را زندگی داد در سرای کهن

***

زاهد خشك چون زمستانست آفت سبزه دشمن گلشن

بگذرد گر بگلستان بینیش خون بلبل هزار بر گردن

ور ببستان قدم نهد یابی سرخر جای سنبل وسوسن

پاك از لوث زاهد ناپاك

باد ایران وهر دیاروطن **وحید**

بلبل وزاغ

بلبلی بود در نوا سنجی بر گلی تازه روی در گلزار

گفت زاغش که نغمهٔ آموز
درمن وزین کرم دریغ مدار
گفت بلبل نمیتوان آموخت
بتو چیزی ز اندك وبسیار
گفت زاغ ار بود دلیل بگوی
ورنه بگذر ز قول ناستوار
گفت بلبل سزد سرا پا گوش
آنکه را کسب دانش است شعار
وانکه بسیار گو بود چون تو
نکند هیچ گوش بر گفتار

محمد علی ناصح

غزل

بباغ اگر ندهد راه باغبان مارا
بس است حسرتی از بوی گلستان مارا
بدوستی سروجان دادم ونشد حاصل
بغیر دشمنی جان ز دوستان مارا
همان به پا کی جانست بهرهٔ ورنه
چه حاصلست زیکمشت استخوان مارا
گلی نرست که برما نظر دریغ نکرد
بگلشنی که در آنست آشیان مارا
نخورده‌ام غم بیحاصل جهان هرگز
غمیکه نیست همینست درجهان مارا
به بی نصیبی از آن خوشدلم که درهمه عمر
نداده اند نصیبی بغیر آن مارا
در اینمیانه فلك راچه بهره بود که داد
هزار زحمت ویك جسم ناتوان مارا
بوستان وجود آن شکسته رنك گلیم
که در بهار جوانی رسدخزان مارا
زخاك تربت صائب کنیم سرمه چشم
امیر اگر گذر افتد باصفهان مارا

قطعه

خواجه را زان سبب بمکتب خویش
هیچگه رخصت دخالت نیست
کانچه گرد آوریده ازدگری است
وآنچه آکنده جز امانت نیست

امیر فیروزکوهی

غزل

مارا زکرم ساقی سر گرم کن از جامی
باشد که شود پخته ازآتش می خامی
ازحکمت می زاهد پرسید زمن گفتم
زین سر نشوی آگاه تادرنکشی جامی
جرمیکه نمی بخشند آزار دل خلق است
این گفته مرا یاداست ازرند می آشامی
درهرچه که وابینی آنجامی وآغازیست
جزعشق که آنرانیست آغازی وانجامی

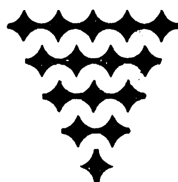
زاسلام چه میجوئی وز کفر چه میخواهی — زین هر دو برون بگذار گر مرد رهی گامی
مادل بیکی بستیم وز هر دو جهان رستیم — هر لحظه نشاید داد خاطر بدلارامی
بس خون جگر خوردم تا ره بلبش بردم — آری نشود حاصل بی خون جگر کامی
برسیر گل و سروش هرگز نکشد خاطر — آنکو نظری دارد باسرو گل اندامی
ای برخی پیغامت جان و دل مشتاقان — ازماست دل و جانی وز نزد تو پیغامی
زنهار مشو غره گر چرخ بکامت گشت — کاندر پی هرصبحی ناچار بود شامی
درسلسله عشاق امروز چو عبرت نیست — آشفته شیدائی دیوانه بد نامی

عبرت

✤غزل✤

دگر زجان من ای سیمبر چه میخواهی — ببردهٔ دل و جانم دگر چه میخواهی
نظر زغیر تو ازهر چه هست بربستم — جز این زمردم صاحب نظر چه میخواهی
اثر درآن دل سنگین نکرد ناله من — زناله دل عاشق اثر چه میخواهی
نهاده ام سر تسلیم زیر شمشیرت — بیار برسرم ای عشق هرچه میخواهی
مریز دانه که ماخود اسیر دام توایم — زصید طایر بی بال وپر چه میخواهی
اگر که چاره آشفتگان کنی ایدوست — زروزگار من آشفته‌تر چه میخواهی
رها کنش ز کمند ار پسند طبع تو نیست — زجان عاشق مسکین مگر چه میخواهی
در این زمانه که بخت است یار بیهنران — بغیر محنت وغم از هنر چه میخواهی
بغیر آنکه بیفتد زچشم‌ها چون اشك — بجلوه‌گاه خزف از گهر چه میخواهی
بگریه برسر راهش فتاده بودم دوش — بخنده گفت از این رهگذر چه میخواهی
رسید عمر بپایان وطی نشد شب هجر — دلا زشام جدائی سحر چه میخواهی
عجب مدار اگر نیست نظم من دلکش — بخشك سال ادب شعر تر چه میخواهی

ب -- معیری



(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

ازطرف شاعر نیرومند کنونی فارس آقای میرزا محمدحسین (**شعاع**) ملقب بشعاع‌الملك صورت مهر (خاتم) استاد کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی برای ما فرستاده شده ، اصل مهر نزد حضرت شعاع ضبط است واینك صورت وتمثال آنرا در ذیل برای خوانندگان ارمغان بضمیمه یك چکامه بی‌نظیری که در بیان شجاعت نابغه بزرك تاریخی ایران (**سلطان جلال‌الدین بن محمد**) سروده است ارمغان می فرستیم .



چکامه

بسیط روی زمین گشت باز آبادان — بیمن سایه چتر خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدیگر همی بحیات — بقیتی که زانسان بماند وزحیوان
پدید میشود آثارحرث ونسل‌وجود — از آن سپس که بروزد صواعق بطلان
زباغ سلطنت این یك نهال سر بکشید — که برك اوهمه عدلست وباراواحسان
جهانیان همه درسایه‌اش گریخته اند — چنانك مرغ خزد درپناه سروستان
برای بندگی درگهش دگر باره — ز سر گرفت طبیعت توالد انسان
چوآفتاب یقین شد که نسل آدم را — بهست سایه شاه ازوجو دچار ارکان
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — که آب باغچه سلطنت دهد زسنان
جلال دنیی ودین منکبرنی آن شاهی — که ایزدش بسزا کرد برجهان سلطان
چـو آفتاب نیاساید از سفر زیرا — بشرق وغرب چوتیغش همی رسد فرمان
چوغنچه نیست که دل درحریرچین بندد — چو گوهریست که پولاد باشدش خفتان
عجب مدار گر ازرشحه جبین مبین — عوض گرفت ینابیع چشمه حیوان
گهر که بستر خاراوجامه آهن ساخت — زتاج شاهان برتخت زر گرفت مکان
زهی معارج قدرت ورای طور گمان — زهی معانی خوبت برون زحصر وبیان
کمینه کوره باس تو گر مسیر اثیر — نخست پایه بام تو غرفه کیوان

بقیه در صفحه ۲۳۷

(سعدی در نظر دیگران)

حضرت استاد محترم : مقالهٔ ذیل‌را که قریب هفت سال پیش از یکی‌از نویسندگان مصر معروف بعبداللطیف النحوتی ترجمه کرده اینک باقدری تلخیص ومقداری حواشی تقدیم میکنم تادرمجلهٔ گرامی ارمغان امر بدرج فرمایند و خوانندگان محترم را معلوم شودکه بزرگان ماکه در این بازار هرج ومرج فکری وادبی ازپانزده سال‌پیش تاکنون نا سزا گفتن بانان نقد کیسه ومایهٔ رواج متاع هر آخوند ملا زلفعلی‌گردیده در ممالکی که چراغ علم و ادب آنجاراروشن‌کرده چه قدر و قیمتی دارند .

عبدالرحمن فرامرزی

۱ - مقدمه

آیا دیده‌اید که مرغ چگونه ازلانه بیرون آمده برروی آفتاب لبخند میزند در برابر نسیم بازی میکند ! در مقابل زیبائی و جمال‌گل و شکوفه غزلسرائی می‌نماید ؟ در اوایل قرن دوازدهم مرغی بصورت بشر درفضای وجود پرافشانی نمود ، این مرغ خوشگوی **سعدی شیرازی** بودکه درفضای شیراز نوارا بلندکرده و برای استماع نغمات شورانگیز او روزگار سکوت اختیار نموده گوش فرا داشت ، درخلوت و آرامش سحر قلم را بگردش در آورد وجمال و زیبائی را بجهانیان نشان داد ، بامردو زن باشاه ودرویش ، باامیرو فقیر سخن سازکرده دادشیرین سخنی را دادولالی حکمت برهمه نثارکرد ، در روی یاران و رفیقان لب به تبسم گشود و شوخی و ظرافت شیرینی و حلاوت‌را از تبسم اوکسب‌کردند ،

این شاعرکه دنیارا از فروغ خویش منور و آفاق‌را ببوی‌گلهای عطر آگین خود معطر ساخت نه دارای چهره‌ای رلارا ونه اندامی زیبا ونه موی بنفشه سانی بودکه دام دلها باشد ، بلکه شخصی بی‌آلایش بودکه دستاری برسر و دلقی ازرق فام (۱) دربر وعصائی فقیرانه دردست داشت .

ولی چیزیکه قلوب‌را مجذوب وعقول را مسحور و مفتون نمود همانا قلب بیغش ووجدان پاك وهوش سرشار او بود .

سعدی درکودکی از همگنان ممتاز ، در جوانی ناطقی زبر دست و در پیری عارفی ربانی بود . !

این شخص درمؤلفات خود زندگی را بقدری ماهرانه تصویرکرده استکه بهتر ازآن غیر ممکن است . این مرغ خوشگوی درعصری تاریك پروبال‌گشوده درسکون وآرامش بلبلی غزلخوان و در آوان خشکی وهنگام خزان گلی خندان بود .

---

(۱) دلق ازرق فام اصطلاح‌خود سعدی است « برخیز تایکسو نهیم این دلق ازرق فام‌را»

۲ - منشاء ومحل تحصیل او

نام اصلی او **مشرف‌الدین** ونام پدرش **مصلح‌الدین عبدالله** است (۱) وجه تسمیه‌اش بسعدی این است که پدرش در دستگاه سعد بن زنگی بوده و باین جهت سعدی بوی منتسب شده است (۲)

درطفلی پدر از سرش رفته طعم بی پدری چشید (۳) وباین جهت درمؤلفات خود بحال بی‌پدران گریسته و بدلداری ونوازش ایشان وصیت میکند (٤) بعداز مرگ پدر بقصد تحصیل ببغداد رفت، ودر محیطی‌که آنروز نمونهٔ تربیت وتمدن و علم و عرفان بود بکسب علوم پرداخت. مذاهب اربعه را خوانده بعد شیفتهٔ عرفان گردید ودست در دامن شیخ شهاب‌الدین زد. خلاصه سعدی سی سال مشغول تحصیل بود ودر نتیجه متفکری بزرگ گردید.

۳ - سیاحت ومسافرتهای او

پس از آنیکه از تحصیل فارغ شد آتش عشق‌سیاحت وجهان‌گردی در سینه‌اش شعله کشید ومدتی بمسافرت پرداخت، درزندگی مطالعات عمیق نمود، باتمام طبقات آمیزش کرد، باطبایع ملل و اخلاق وعادات مردم مختلف آشنا گردید (٥)

از هرچمن سخنی چیده وازهر دهن سخنی شنید و ازهر خرمن خوشه‌ای گرد آورد (٦)

ابتدا بهندوستان رفته بعدآهنگ ترکستان‌کرد، سپس عشق‌هوای لطیف وچمن زارهای فیروزه فام یمن اورا بدان مرزو بوم‌کشید واز آنجا بحبشه رفت، مکه ومدینه‌را زیارت‌کرد واول دفعه که بمکه مشرف شد درملازمت استاد بزرگوارش شیخ عبدالقادر گیلانی بود (۷)

گویند سعدی بیش از ۱۵ مرتبه خانه خدارا حج‌کرده ودر اغلب آنها پیاده بوده است. سپس عنان عزیمت‌را بطرف شام معطوف داشت ومدتی دردمشق زیست‌کرد وشهرت او بگوش خاص و عام رسید بطوریکه برای حضور در مجلس وعظ او در بعلبك بریکدیگر سبقت میگرفتند ولی آخرالامر از ماندن دردمشق ملول شده راه صحرارا پیش‌گرفت ومدتی درصحراء بیت‌المقدس بگردش

---

(۱) بعضی بعکس نوشته‌اند.

(۲) بعضی معتقدند که سعدی بنام سعدبن ابوبکربن سعد تخلص خودرا سعدی قرار داده و بقول ضعیفی خودرا ازطایفهٔ بنی‌سعد میدانسته است.

(۳) مرا باشد از درد طفلان خبر | که در طفلی از سر برفتم پدر

(٤) پدر مرده را سایه برسرفکن | غبارش بیفشان و خارش بکن

(٥) در اقصای عالم بگشتم بسی | بسر بردم ایام باهر کسی

(٦) تمتع زهر گوشهٔ یافتم | ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

(۷) چون وفات گیلانی در ٥٦١ وتولد سعدی در ٥٨٠ بوده البته سعدی زمان اورا در نیافته و علت این اشتباه این است‌که سعدی درگلستان میگوید «شیخ عبدالقادر گیلانی را در حرم دیدند» و اغلب نساخ بجای «دیدند» «دیدم» نوشته‌اند:

مشغول بود . دراین اثناء یکدسته از هولاندیها اورا اسیرکرده بطرابلس فرستادند (۱) ومدتی در حصون آنجا بکارهای سخت محکوم بود تا اینکه یکی ازتوانگران حلب او را بده دینار خریده دختر خودرا باو داد ولی سعدی ازاین ازدواج شکفته خاطر نگشت وهمیشه ناراضی بود و بهتر این است‌که شرح این واقعه‌را به‌بیان معجز نشان خوداو واگذارکنیم .

« ازصحبت یاران دمشقم ملالتی پدیدامد ، سردر بیابان قدس نهادم وباحیوانات انس گرفتم . تا وقتیکه اسیر قید فرنك شدم و در خندق طرابلس با یهودانم بکارگل داشتند تایکی از رؤساء حلب که سابقهٔ معرفتی میان مابود گذر کرد ، مرا بشناخت ، گفت این چه حالت است وچگونه گذاری ، گفتم :

همی‌گریختم‌ازمردمان بکوه وبدشت — که از خدای‌نبودم بدیگری پرداخت
قیاس‌کن که‌چه حالم بوددران‌ساعت — که درطویلهٔ نامرد هم بباید ساخت

پای در زنجیر پیش دوستان — به‌که با بیگانگان در بوستان

برحال من رحمت آورد وبده دینار ازقید خلاص‌کرد وباخود بحلب برد دختری داشت بعقد نکاح من درآورد بکابین صد دینار مدتی برآمد دختر بدخوی وستیزه روی ونافرمان بود . زبان درازی کردن گرفت وعیش مرا منغص داشت چنانکه گفته‌اند

زن بد در سرای مرد نکو — هم دراین عالم است دوزخ او

باری زبان تعنت درازکرد وگفت توآن نیستی‌که پدرم ازقید فرنك بده دینار خرید گفتم بلی بصد دینارم درقید توگرفتارگردانید (۲) » .

سعدی بواسطهٔ این زن ثروتی بدست‌آورد ولی دنبالهٔ سیاحت خودراگرفته آسیای صغیررا طولا وعرضاً زیرپاکشید . میگویند باروپا نیز رفته‌است ، درهر صورت سی سال دیگرهم سعدی بدین نحو مشغول جهانگردی وهامون نوردی بود .

٤ - مؤلفات جاویدان او

سعدی سی سال صرف تحصیل وسی سال دیگررا صرف سیاحت‌کرده وقتیکه بسن هفتاد سالگی رسید بشیراز موطن اصلی خود مراجعت‌کرد و دید مملکت در زیر سایهٔ پادشاه عادل ابوبکر سعد امن و آرام است و این وضع اورا خوش آمده درنزدیکی شهر منزلی‌کوچك اختیار کرده درآنجا رحل اقامت افکند .

عبقریت سعدی از این خلوتگه انس بعرصهٔ ظهور رسیده ، گلهائیکه هیچ‌کس از استشمام

---

(۱) معلوم نیست نویسنده بچه دلیل فرنگانی‌که سعدی را اسیرکرده‌اند هولاندی دانسته‌است :

(۲) نویسنده مقاله این عبارت را ازیکی از زبانهای خارجی ترجمه‌کرده وبنده بجای‌آن عین عبارت گلستان را نقل‌کردم .

روایح عطر آگین آنها سیر نمیشود (۱) در اینجا دسته وبسته شده‌اند .

سعدی اولین کتاب خودرا یعنی **بوستان** درسن هشتادو دوسالگی نظم کرده ویکسال بعد از آن کتاب بی نظیری بنام **گلستان** یعنی باغ گلها باسرعت عجیبی تألیف نمود . این کتاب راکه اتمامش چندین سال مدت لازم داشت دریکسال تمام کرد (۲)

اساس عظمت وسر چشمهٔ خلود و حقیقت آراء وافکار سعدی این دوکتاب است (۳) و مدتها این دوکتاب منبع الهام ادباء وشمعی بوده است که فضلاء شرق وغرب از فروغ آن پرتو گرفته و میگیرند .

سعدی کتاب دیگری هم داردکه ازکتب شیرین اوست . بوستان همه شعر است ولی بهترین این سه کتاب همان باغ گلهاست «**گلستان**» وآن عبارت از مجموعه ایست محتوی براخلاق و فلسفه و حکایات که اوبین نظم ونثرو جد وهزل جمع کرده است . این کتاب بایك اسلوب ساحرانهٔ نوشته شده است که خواننده را آتش میزند وگیرنده ترین قسمتهای آن قسمتی است که راجع بعشق و عشاق نوشته است .

در حقیقت سعدی مؤثر ترین عاطفه‌ای را انتخاب کرده وحساس ترین رگهای بشررا بدست آورده است .

کسی میتواند بطور حقیقت بقیمت کتب سعدی پی ببرد که انها را خوب خوانده وکمال معانی آنهارا دریافته باشد .

برهر شرقی واجب است که طعم این فلسفهٔ شرقی‌را بچشد مخصوصاً امروز که اهالی غرب بقیمت آن پی‌برده واز سرچشمهٔ آن سیراب شده‌اند .

لورد بایرون قسمت زیادی ازاو بعاریت گرفته ولافونتن یگانه افسانه سرای فرنك بدقت کتب اورا مطالعه کرده ویکی از حکایات اورا نقل نموده است .

سایر شعرای فرنك نیز پیوسته ازگلزار سعدی گلهای عطر آگین چیده و میچینند . چنانکه «پول فورت» شاعر معاصر فرانسه صدای دلنوازی‌راکه بلندکرده از ساز سعدی است و یکی از

---

(۱) متأسفانه باید جمله هیچ‌کس سیر نمیشودرابر مبالغه حمل کرد زیرا در همین ایران که وطن سعدی است جعل طبیعتانی یافت میشوندکه بوی سرگین را بر روایح گلهای عطر آگین سعدی ترجیح میدهند .

(۲) بموجبیکه سعدی خود درمقدمهٔ گلستان نوشته اتمام آن بیش‌از یکی دوماه طول نکشید زیرا در اول اردی‌بهشت شروع کرده «هنوز ازگل بوستان بقیتی مانده بودکه کتاب گلستان تمام شده»

(۳) چون نویسنده زبان فارسی را نمیداند و حلاوت غزلیات سعدی راهم نمیشود بزبان دیگری نقل داد پی بحقیقت غزلیات او نبرده است .

ادبای فرانسه این حقیقت را آشکار ساخت .

در حقیقت کتب سعدی ازقرون وسطی تا امروز روی زمین‌را معطر گردانیده ، عشق ،زیبائی پندو حکمت ، اخلاق و فلسفه وبالاخره همه چیزرا بمردم یاد میدهد .

کسیکه حکایت **شمع وپروانه** را بخواند حقیقت وفاداری و دوست بازی و از خود گذشتگی درراه یاران و دوستان‌را میفهمد (۱)

حکایت **جوانمرد تنگدست** حقیقت جوانمردی و انسانیت را بما یاد میدهد (۲) و از حکایت **پادشاه بیمار** میتوان دانست که سعدی تاچه اندازه از جورو ستمگری متألم بوده است(۳)

خوانندگان « حکمت ؟ » بدرجهٔ نفرت سعدی از این رسم که دختران خورد سالرا به پیران سالخورد میدهند پی‌میبرند (٤)

خلاصه حکایات سعدی همه شیرین و دلپذیر و دارای معانی بلند و فلسفهٔ بسیار عالی است وشاید بی مناسبت نباشدکه دراینجا بعضی از اقوال اورا نقل کنیم

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه در یابی
خجل آنکس که رفت وکار نساخت کوس رحلت زدند وبار نساخت

رفتن ونشستن به که دویدن وگسستن

اسب تازی دوتك رود بشتاب شتر آهسته میرود شب وروز

بد اندیش را خوی شیرین مبین که ممکن بود زهر در انگبین (۵)

« وقتیکه محبوبه سر برسینه‌ات نهاده دستت‌را از روی محبت فشار داد وبرای آنکه ترا ببوسد برق شکرین خنده ازمیان دندانهای مرواریدگونش پرید فورا لب‌را بدهانش نزدیك مکن

---

(۱) کسی گفت پروانه راکای حقیر برو دوستی در خور خویش گیر الخ
(بوستان باب سیم)

(۲) یکی راکرم بود وقوت نبود کفافش بقدر مروت نبود
کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندرکمند او فتد الخ
(بوستان باب دوم)

(۳) یکی را حکایت کنند از ملوك که بیماری رشته کردش چو دوك الخ
(بوستان باب اول)

(٤) زن جوانرا تیری در پهلو نشید به ازآنکه پیری (گلستان باب پنجم)

(۵) قسمتهائی که نویسنده ازسعدی نقل کرده از یکزبان اروپائی ترجمه نموده ولی بنده بجای آنها عین عبارات سعدی را نقل کردم .

زیرا نمیدانی دو پشت آن خنده شیرین چه پنهان باشد (۱)

سعدی بدین طریق حکمت‌را درلباس شوخی و عبارتی شیرین بیان‌کرده و چقدر جای تعجب است‌که‌کتب این شاعرکه حکمت وفلسفهٔ عملی است بزبان ما ترجمه نشده است درصورتیکه خیام راکه دارای فلسفهٔ راجع بماوراء الطبیعه است ترجمه‌کرده‌اند (۲)

٥ - شاعریت سعدی

امتیازی‌که سعدی برسایر شعرای شرق داردهمانا حقیقت دوستی و جستجوی راستی است. یعنی‌گلهای سعدی‌گلهای حقیقت هستند نه‌گلهای خیال ، ولی همانطورکه در طبیعت است‌گلهائی هستندکه خار آنهارا احاطه‌کرده است .

شخص وقتیکه قصاید وغزلیات اورا میخواندگمان میکندکه وحی والهام آسمانیست و هیچ نمیتواند باورکندکه این‌گلها از‌گلستان قلب یك بشر دمیده و این سرود های آسمانی را یکنفر انسان بلندکرده است .

چیزی‌که درشعر سعدی تأثیربی‌اندازه‌کرده واین رونق و زیبائی را بدو بخشیده است همانا مسافرتهای طولانی بوده‌که باتمام طبقات آمیزش‌کرده و بانواع واقسام زندگی پی برده وانواع زیبائی ومظاهر جمال‌را درملل مختلفه مشاهده نموده است .

بعبارهٔ اخری **سعدی** خود نمونهٔ‌حکمت وزیبائیست ومردم تاوقتی‌که حکمت وزیبائی‌را دوست میدارند سعدی‌را شیفته وعاشق خواهند بود .

٦ - مسلك عرفان او

کسیکه‌گلستانرا بانظر سطحی مطالعه‌کند تصور خواهدکردکه سعدی شخصی عیاش و شهوت پرست بوده درصورتیکه حقیقت غیراز این است واو اقوال خودرا باشوخی وبذله‌گوئی آمیخته است تا فلسفهٔ خودرا بقلوب داخل نموده و در دلها جای‌گزین نماید . چنانکه طبیب حاذق دواهای تلخ را باموادی شیرین میآمیزد تا داروی او مطبوع طباع واقع‌گردد .

سعدی عارفی بود عاشق ذات ذوالجلال و درجامع دمشق دروسی پرقیمت دراین مسلك داده است و در‌گلستان و بوستان تخمی ازقرآن پاشیده تاحکایات وعبارات شیرین خودرا بوسیلهٔ آیات‌کتاب مجید زیب و رونق دهد . سعدی در مذهب شخصی متعصب وخشك نبوده بلکه عقیده داشته است‌که حقیقت دین‌کارهای نیکو و محبت و خدمت مردم است نه تسبیح وسجاده ودلق (۳)

۷ - اخلاق و صفات او

سعدی شخصی بودکریم ودست باز بطوری‌که‌کرم او بحد اسراف رسیده بود ، ظریف

---

(۱) بنده چیزی باین مضمون درکلیات سعدی نیافتم .

(۲)گلستان تابحال دوسه مرتبه بزبان عربی ترجمه شده وگویا نویسنده اطلاع‌نداشته است

(۳) عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست

و خوش معاشرت ، شیرین زبان و بذله گو، خندان، وخوشرو پاکدل و باوجدان ، آزادی دوست و دموکراسی مسلک و این صفت اخیر بطور وضوح دراغلب اشعار او پیداست .

معتقد بودکه اصل تشکیل هراجتماعی ملت است وسلاطین و رؤساء بمثابهٔ شاخ و برگند (۱) و درحقیقت برای خدمت مردم برگماشته شده‌اند .

بعد ازاین نویسنده شرحی راجع به تیز هوشی سعدی و زندگی اودر اواخر عمر وبالاخره وفات او نوشته بعد میگوید :

درهر صورت **سعدی** رحمةالله علیه از دنیا رفت و درجائی بسیار زیبا مدفون گردید و ثروت ادبی هنگفتی که تمام شدنی نیست از خود بیادگار گذاشت . روحی که مدتها روی زمین را معطر ساخته بود بآسمان پرواز نموده بهشت برین را نیز معطر ساخت ! **سعدی** مرد ولی پس از انکه گلهای عطر آمیزی بردنیا نثار کرد ! جمال وزیبائی را بجهانیان آموخت ، سرود حکمت را بگوش وجود رسانید و وجود تاابد آنرا تکرار خواهد کرد .

گلهای سعدی تاابد خرم وخندان و معطر وسرود های او همیشه گرانبها و عزیز و محبوب خواهد بود .

تاریخ طب

از مبدء تا امروز

تألیف دکتر مینه — ترجمه دکتر رفیع امین

طب عملی : مرض فرنگی وطاعون . داء الحفر ، انح .

می‌رسیم باواسط قرن ۱۶ شصت سال ازعمرسیفیلیس می گذرد وتاریخچه آن مکملا ازطرف آنتوان موزا براساول در کتاب «مرض فرنگی» شرح داده خواهد شد (۱۵۵۰) .

او منشاء سری اینمرضرا ردمیکند ازقبیل نفوذ سیارات وخشم خدا و حالت استیلائی . اغلب اوقات بعد ازیك جماع ناپاك درعضو تناسل مرد قرحه کوچکی ظاهر میشود . بعد سم مرضی که از این قرحه داخل شده ، بغدد کشاله ران صعود نموده وموجد خیارکهائی میشود مانند اینکه طبیعت خواسته باشد ازسیران مانع شود ازآنجا میرسد به کبد وبخون سرایت میکند وخون هم

(۱) رعیت چو بیخند وسلطان درخت درخت ای پسر باشد ازبیخ سخت

برای خلاصی خود بثوراتی در روی جلد بدن وسر وتمامی بدن بعمل خواهد آورد . سپس اوجاع شدیدی در اطراف مفاصل محسوس میشود ، باتصلبات و اورام وریزش موی وناخنها وضیاع بصر ، الخ

سم مرض فرنگی سمی است که هرگز توسط هوا منتشر نمیشود ، همچنانکه بعضی ازاطباء مدعی بوده‌اند انتشار آن تنها باتماس وقوع مییابد .

باچه قبیل تماس این انتشار بعمل میاید ؟ باتماس قسمتهای بدن که جلد آنها لطیف‌تر ونازکتر است درنسوان ازدهان وپستانها واسافل در مردها از عضو تناسل وگاهی‌هم ازمجرای بول .

ازدهان بوسیله بوسه از پستانها ، یا طفلی که مبتلا بوده مرضرا انتقال خواهد داد ویا پستان آلوده باعث سرایت بطفل خواهدشد . اینك یك مثال :

« زنی موسوم به اوروبون ، درماه هفتم حمل بوده ودایهٔ را قبلا اجیر کرد که طفلش فوت شده بود . این دایه برای نگاهداری شیر خود ، طفل سر راهیرا شیر میدهد وطفل از مادر خود مرض فرنگی گرفته بوده . دراین اثنا اوروبون مذکور وضع حمل میکند وآن دایه طفلك سابق را بمریضخانه سپرده مشغول ترضیع طفل جدیدالولاده میشود . درسرهشت روز پستانهای دایه بقدری زخم بوده که دیگر شیر دادن بطفل ممکن نمیشد . مادر طفل بچه‌را خود شیر میدهدتادایه بتواند پستانهایشرا معالجه کند وخود نیز گرفتار مرض میشود.»

براساول علاوه میکند که این یك قضیه بسیارمدهش بود . باوصف این‌اوروبون صحت یافت وبعدهادارای چندین اولادشد .

ممکن است راه دیگریهم برای سرایت مرض بوده باشد . بی‌احتیاطی است ازظرفی آب نوشیدن‌ودر بستری خوابیدن‌ودستمالی را استعمال کردن‌ودر ظرفی غذا خوردن که قبلا یکنفرمبتلا بسیفیلیس آنهارا بکار برده باشد .

فراکاستور ذکر میکند قضیه قابلهٔ راکه زن سیفیلیسی‌را معاینه کرده واز انگشت خود مرضرا گرفته بود .

توصیف‌میکند تب آهسته ودقی‌را که بعضی مرضی رامیخورد ، وهمچنین

رنك پریدگی صورت ومنظر خاکی جلد وشقاقهای کف دست وپای .

او مرضرا بسه مرحله تقسیم میکند : مرحله اول تا۲۵ یا۴۵ روز میرود اززمان پیدایش قرحه (شانکر) تااولین ظهور بثورات ، مرحله سوم که قدری بد محدود شده ، عوارض متعاقبه را مشعر است ، واو این‌را چنین تعبیر می کند: مرض‌درهنگام شروع ، مرض هنگامیکه ثابت شده ولی‌ریشه ندوانده و مرضی که ثابت شده وریشه دوانده است ، بعدها خواهند گفت : دوره اول ، دوره دوم ودوره سوم .

درخاتمه باید گفت که تااینزمان مرض سوزاك مانند علامت مرض‌فرنگی فرض خواهد شد واین اختلاط تااواسط قرن ۱۹ دوام خواهد داشت . دراین عصر تزریقات قابض با گلاب و معجونی مرکب از صندال سرخ وزرد توصیه شده است .

برای تداوی مرض فرنگی بالخاصه بجیوه وگایاك متوسل میشدند .

جیوه که فقط موقع بروز بثورات تجویز میشد ، بشکل بخور یاتدهین ویامشمع مصرف میشد . استعمال داخلی جیوه را تجویز نمیکردند مگردرموارد سخت وعاصی ، مانند معالجه فرانسوای اول که شفانیافت مگر باحبوب باربروس که این دزد دریائی سر آنرا ازیك طبیب یهودی یادگرفته بود . این‌حبوب ازجیوه‌خام تهیه شده بودند . درفوق گفتیم که ژاندوویگو جیوه سرخراتوصیه می‌نمود . تداویرا تاموقع تلعب‌دهان ادامه میدادند واین تلعب ـ گرچه بی‌خطر نبود ـ مدتی نگاهداری می‌شد ، زیرا فرض میکردند که سم مرض ازلعاب‌دهان خارج می‌شود . بعقیده براساول جیوه مانند پادزهر مرض فرنگی شمرده میشود.

باوصف این او اول کسی بود که گایاك را درایتالی در۱۵۲۵ بکار برد . مطبوخ یاشراب آن مدت ۱۸و۲۰و۲۵ روزگاهی ۵۰ یا۶۰ روز داده میشد ، با این تداوی سم مرض مخصوصاً باعرق کردن خارج میشد .

بجای جیوه وگایاك که گاهی متناوباً میدادند ، باید ذکرکرد : مطبوخ چرب چینی که در فرانسه وآلمانی وفلاندر بسیار معمول بود ، مطبوخ عشبه

که ازطرف فالوپ بسیار تمجیدشده وآنرا « یك وسیله شاهانه » می‌نامند وتأثیرش مخصوصاً درقرحه‌ها شایان توجه بود .

بعدها از فرنل باینطرف مرض فرنگی ، مرض زهروی ، دیگر مورخ قابلی نخواهد داشت . آنرا بد توصیف خواهند کرد وبد شناخته خواهد شد زیراکه من‌بعد بیشتر از طرف شیادان معالجه خواهد شد . تاریخ قطعی آن دوباره گرفته نخواهد شد مگر درقرن ۱۹ .

بعقیده فرانك در تمام قرن ۱۶ «یکسال‌نشد یك منطقه اروپا باقی نماندکه ازمرض طاعون مصون بوده باشد» . برای اطمینان حاصل کردن میتوان‌نظاری انداخت بجدول بسیار مهمیکه در کتاب طبی وی دربخش طاعون مشاهده‌میشود بنابراین اطبای ایندوره توانستند بفراغت در باره طاعون مطالعاتی کنند نتیجه مشاهدات آنان منجر شد بتفریق طاعون خیارکی ازسایر تبهای عفن وبه تمیز دادن‌حمای عدسی که جزحمای محترقه کنونی نمی‌باشد « تیفوس اگزانتماتیك»

اولین توصیف طاعون منسوب است به روفوس افزی که درعهد ترایان میزیسته . پروکوپ در قرن ششم خیارك‌را در طاعون بزرك قسطنطنیه (۵۴۳) اشاره میکند تقریباً درهمان زمان گرگوارتور درفرانسه بالخاصه درمارسی اشاره بمرضی میکند قتال و مسری که او آنرا سیفیلیس کشاله ران می‌نامد (۵۴۹) . گی‌دوشولیاك طاعون ۱۳۴۷ و۱۳۶۰را در آوینیون نقل می کند . ولی تاریخ صحیح طاعون فقط درقرن ۱۶ بوسیله فراکاستور ازلحاظ علم‌المرض وتکون؛ مرض وبوسیله مرکوریالی از لحاظ علایم و اصول استحفاظی انجام گرفت .

در ایندوره تحت عنوان تبهای عفن مخلوط میکردند حمیات خبیثه واتصالی راکه خاصیت سرایت داشتند واغلب اوقات باعث مرك میشدند . مثلا حمای عرقی انگلیسی یك تب عفن نامیده میشد .

فراکاستور از این تبها دونوع تب‌معلوم ومشخص را مجزا میکند که مدتها باتبهای دیگر مخلوط کرده بودند . اول تب طاعونی حقیقی بسیار قتال‌که همان طاعون‌خیارکی کنونی باشد؛ دوم‌تبهای‌غیر طاعونی که‌خطرناکتر آنهاست وازهمه

اسانتر برای مخلوط شدن باطاعون تبی است که وی آنرا عدسی مینامد و تب ارغوانی یا حمای فر فیری نیز تسمیه میشدند وعبارت است ازحمای محرقه کنونی . تب عدسی برای نخستین بار درایتالیا درسال ۱۵۰۵ ظاهر شد وبار دیگر در سال ۱۵۲۸ . آن تب‌را اینطور می‌نامیدند برای آنکه کسانیکه مبتلا میشدند ازروز چهارم به هفتم لکهائی در بدن داشتند که بگزیدگی کك شبیه بوده بقدر یکعدس و برنك ارغوانی . این لکها دربازوان‌ودر پشت‌و روی سینه دیده میشدند . عاقبت مرض از هفتم بچهاردهم تخمین میشد . این یکمرض خطرناکی بود ولی کمتر ازطاعون حقیقی ، ازمرض تب ارغوانی بود که آندره ناواژریو دوست بزرك فراکاستورسفیر جمهوریت ونیزدر دربارفرنسوای اول‌درفرانسه‌ازآن فوت کرد (۱۵۲۹) . عین همین مرض است که ازطرف ژوردان بنام «مرض هنگری» تعریف شده وبالاخص بحمای عسکری مربوط است.

طاعون حقیقی طاعون خیارکی بالخاصه دراواخر قرن ۱۶ از طرف مرکوریالی خوب توصیف شده است که‌رسما تعیین شده بود برای مطالعه‌کردن درباره استیلای طاعون که ونیز و پادورا در ۱۵۷۵ و۱۵۷۶ خراب کردند.

اینمرض شخصی است بایك تب اتصالی بااضطراب وهذیان وبی حالی وطنین گوشها سرعت وبی انتظامی نبض سیلان خون ازبینی استفراغ صفراوی و مایع و متعفن بودن براز . در پایان روز دوم و سوم یاچهارم ظاهر میشوند : ۱ ـ ورمهای مختلف‌الحجم دردناك یابی‌درد که ندرتا حالت رسیدگی دارند ودر کشالهٔ ران وزیر بغل و پشت گوشها جاگیر میباشند ؛ ۲ ـ زخمهای‌سیاهی مفرد یامجتمع دریك یاچندین نقطه بدن . سیاه زخم شکل یك ورم‌کوچکی داشت که قاعده‌اش سرخ وسطح وسط آن حویصلی وسفید رنك بود ؛ ۳ ـ لکهای سیاه بنفشه یاسرخ گون کمابیش‌زیادخوردیابهن که‌بوی کندیده ازآن متصاعداست.

این توصیف کاملا مطابق تعریف کنونی طاعون خیارکی است : یعنی یکمرض بهت آرر ممری که شخص است باخیارك وزخمهای سیاه ولکها.

شکلهای مدهشی پیداشدند . دراستیلای ۱۰۴۰ بقول گوتیه داند رناخ

مرضاء مانند برق زدها درمیادین و کوچه‌ها افتاده میمردند .

احصائیه های سالهای اول قرن ۱۶ از لحاظ متوفیات ـ دهشتناك هستند کاردان و پومیه میگویند ازهزار مریض یکنفر شفایاب میشود ؛ در پایان این قرن مرکوریالی از یك درصد گفتگو میکند . شاید از شدت مرض کاسته شده بود ولی بعضی تدابیر استحفاظیه نیزایجاد شده بود مانند تجرید مرضی ومشکوکین وتجرید اشخاص سالم . خانهای مبتلایان بطاعون‌را باعلامت صلیب‌نشان میکردند اطبا وجراهان معالج که نمیبایست مرضای دیگر بینند چوب سفیدی در دست داشتند تجرید مدت چهل روز ادامه داده میشد وشاید هم منشاء قرانطین‌همین بوده باشد . نمیشود ازمملکتی بمملکت دیگر مسافرت کردبدون‌جواز صحی.

دیگر قسم تدابیر صحی واستحفاظی توصیه شده بودند : غذای سالم و بقدر کافی نظافت آب انتقال اجساد بخارج شهرها ضد عفونی کردن اشیائیکه مبتلایان کاربرده بودندوضدعفونی امکنهٔ که‌آنها اشغال کرده بودند . **(بقیه دارد)**

مولوی و طرز تفکر او در فلسفه

بقلم سید ابوالقاسم رضوان کاشانی — ۲ —

اکنون‌که از بیان تاریخ‌سیر فکر وحدت وجود فراغت یافتیم طریق علمی آن راکه عرفا و صوفیه درکتب خود مبنای مسلك عرفان و تصوف قرار داده اند متعرض میشویم .

وحدت‌که در مقابل‌کثرت است از رفقا و همراهان وجود بشمار میرود و درهر مرتبهٔ از مراتب وجود خودرا جلوه میدهد زیرا هرچیزی‌که دارای وجود است متصف بوحدت نیز هست و باندازهٔ وحدت باوجود همراه است‌که هرکجا وجود صفات مختلف مانند قوت وضعف و تمامیت و نقصان بخودگیرد تمام آن صفات در وحدت نیز ظاهر میشود واز این جهت‌گویند هرچیزکه وجود آن اقوی است وحدت آن نیز اتم واکمل خواهد بود و باین سبب بعضی از حکما پنداشته‌اند که‌کلمه وحدت و وجود مترادف ومعنی و مفهوم هریك عین مفهوم دیگری است بااینکه هرچند این دو درخارج از ذهن واحدند لکن درمفهوم ومعنی متغایرند

وحدت را بتقسیم اول دوقسم‌کرده اند . حقیقی . غیر حقیقی . وحدت غیر حقیقی آن است که چند چیز دریك امر شریك شده و آن امر واحد جهت وحدت آنها را تشکیل دهد چنانکه چند تن آدمی‌که ساختمان بدن و شکل و صورت و تناسب اعضا واخلاق و نژاد و زبان آنان بایکدیگر مختلف است از این لحاظ‌که ازنظر حیوانیت و ناطقیت متحدند بایکدیگر شریك

بوده و انسانیت جهت وحدت آنان را ایجاد میکند بنابراین میتوان گفت که افراد انسان یك نوعند وحدت مذکور یادر تشکیل موجوداتی که از نظر اتصاف بوحدت شریکند دخیل است یعنی علت و مقوم آنها است یادخیل نبوده وبرآنها عارض شده است اگر در تشکیل موجودات دخیل و علت پیدایش آنان باشد آنهم دوگونه است یانوع آنهابشمار میرودیاجنس محسوب میگردد بعبارت دیگر یا عین حقیقت افراد است وآن را وحدت نوعی گویند مانند اینکه انسانیت افراد انسان را در حقیقت واحد شریك ساخته است واگر عین حقیقت افراد نبوده بلکه جزء حقیقت و از ذاتیات آنان شمرده شود آنرا وحدت جنسی نامند مانند اینکه تمام افراد حیوان اگرچه در حقیقت مختلف و متباین هستند مع ذلك درحیوانیت که قدر جامع آنهااست شریك بوده و این صفت وحدت آنها را بوجود میآورد و اگر وحدت علت و مقوم افراد نباشد بلکه امرعارض برآنها محسوب شودآنهم نیز دوگونه است یاصفت وحدت برآنها محمول میگردد یاآنها بروصف وحدت محمول شده ووحدت موضوع آنان واقع میشود اگر وحدت محمول گردد مانند سفیدیکه برپنبه و برف عارض شده و در قضیه (برف و پنبه سفید است) محمول گردیده است واگر موضوع واقع شود مانند کتابت و ضحك که از عوارض انسان شمرده شده و در این مثال (انسان خندان و نویسنده است) انسان که جهت وحدت این دواست موضوع قضیه واقع شده است بنابراین اولرا وحدت محمولی و دوم را وحدت موضوعی گوئیم . ولی این نکته فراموش نشودکه اسامی اتحاد اشیاء در اوصاف ذاتی و عرضی متفاوت است مثلا در وحدت محمولی اگر دو چیز درنوع متحد باشند مانند زید وعمرو در انسانیت آن را مماثلت گویند و اگر اتحاد جنسی در میان آنها یافت شود مانند انسان واسب در حیوانیت آن رامجانست نامند واگردرکیفیتی ازکیفیات همانند یکدیگر باشند مانند برف وگچ درسفیدی آنرا مشابهت خوانند واگر درکمیت موافق شوند مانند دوخط متوازیآنرا مساوات گویندلکن جهت وحدت در وحدات غیرحقیقی غیروحدت حقیقی است و آن عبارت است از اینکه اتصاف چیزی بوحدت محتاج بواسطه نبوده بلکه ذات واحد منشاء اتصاف بوحدت شود وآن سه گونه است وحدت جنسی ووحدت نوعی و وحدت عددی یاشخصی وحدت نوعی وجنسی مانند اتصاف انسان کلی یاحیوان کلی بوحدت زیرا این اتصاف محتاج بواسطه نبوده وذات انسان و حیوان منشاء اتصاف بوحدت گردیده است بخلاف زیدو عمرو یاانسان و اسب زیراکه اتصاف زیدو عمر و یا انسان و اسب بوحدت بااینکه دوفرد و دونوع معین و مشخصند بواسطه اسان وحیوان است پس میتوان گفت زیدو عمرو یك نوعند یا انسان و اسب یك جنسند ولی بواسطه نوع و جنس آنهاکه انسان وحیوان است . وحدت عددی یاشخصی هم دوگونه است .

اول آنکه بهیچوجه قابل قسمت نیست .

دوم آنکه قابل قسمتاست قسم دوم هم دوگونه است .

اول چیزیکه متصف بوحدت است قابل بودکه باجزائیکه درحقیقت متحدند یا بالذات مانند عدد یابوسیله غیر مانند آب منقسم گردد زیراکه انقسام آب باجزاء متحده در حقیقت بواسطه مقداری استکه قائم باو میباشد این قسمرا وحدت اتصالی گویند

دوم چیزیکه متصف بوحدت شده دارای اجزائی باشدکه بالفعل کثیر و بسیارند و ان هم دوگونه است یاتمام چیزهائیکه در وجود وحدت دخیل است درآن موجود میباشد یاموجود نیست اگر موجود نباشد آنرا وحدت نگویند مانند خط مستقیمیکه قابل افزایش ونقصان است بخلاف خط مستدیریکه دارای مرکز بوده وآن را احاطه نموده است دراینصورت آنرا واحد گفته وخط مزبور متصف بوحدت خواهد بود .

اما قسم اول ازوحدت عددیکه قابل قسمت نیست آنهم دوگونه است

اول آنکه دارای وضع است مانند نقطه هندسی که طرف خط واقع گردیده و بهیچوجه منقسم نمیشود .

دوم آنکه از مفارقات است مانند عقل و نفس زیراکه ایندو چون موجود غیر مادی هستند و قابلیت انقسام از خصایص ماده است انقسام عقل و نفس غیر مقدور میباشد ولی باید دانست که شرف هرموجودی بسته‌بوحدت اوست وهرچه جنبه وحدت در وی قوی‌گردد اشرف خواهد بود بنابراین موجودیکه از حیث مقدار واز لحاظ حد و وضع واز جهت قوه و فعل واز جنبه وجود ذهنی و خارجی قابل قسمت نیست اشرف موجودات بوده و این مقام منحصر در ذات باری تعالی است .

بعد ازآنکه از بیان اقسام وحدت و شرح هریك بطور جداگانه فارغ شدیم اکنون در اطراف وجودکه مضاف‌الیه وحدت است سخن میگوئیم .

از برای وجود دو معنی متصور است

اول - معنی‌مصدریکه‌عبارتست از اتصاف چیزی بهستی دراینصورت وجود از معقولات ثانیه محسوب‌گردیده وجز قوه عاقله ظرف دیگری برای آن متصور نخواهد بود .

دوم - آنکه منشاءآثار ومبدءاحکام ودارای مقام نورانیت است وآن عبارت ازوجود حقیقی خارجی است مثلا آتش وقتی منشاء اثر است یعنی میسوزاند . گرم میکند . رطوبات مجاور خودرا خشك مینماید . روشنائی میدهدکه در خارج‌از ذهن موجودگردد والا آتش ذهنی منشاء این همه آثار مذکور در فوق نخواهد بود .

قسم اول‌را وجود نسبی و دوم را وجود حقیقی نامند . وجود حقیقی‌که منشاء همه آثار است حقیقتی است بسیط و شخصی و ادراك‌کنه آن از محالات . زیرا وقتی آثار بر آن مترتب میشودکه در خارج از ذهن باشدودر ذهن حیثیت‌آن منقلب‌گردیده اثرفوق برآن مترتب نخواهدگردید وچون بسیط بتمام جهات است و دارای جنس و فصل نیست تصور آن ممتنع خواهد بود و قابل تجزیه نیست زیرا وجود واحد است و وحدت آن نوعی و جنسی و عددی نیست بلکه وحدت وجود وحدت حقیقی باین‌معنی است‌که ذات وجود منشاء ومبدء از برای اتصاف آن بوحدت‌گردیده و تفکیك هر یك از ذات ووحدت در ذهن از یکدیگر محال بوده ووحدت آن از سنخ وحداتیکه شمرده شده است نمیباشد بلکه نوعی از وحدت است‌که ادراك آن جز بریاضت ومجاهده وکشف که آنهم از خصایص راسخین فی‌العلم است میسر نخواهدگردید مع ذلك وجود دارای مراتب‌بیشماری است‌که بهیچوجه بجنبه وحدت آن ضرر نمیرساند بنابراین کلیه موجوداتی راکه ملاحظه میکنیم از

ذره عقل تا ذرهٔ هیولی دارای یك حقیقت هستند لکن تفاوت بین آنان بشدت و ضعف وکمال و نقص و تقدم و تأخر است وهیچ یك از اختلافاتیکه در مراتب وجود دیده میشود از وحدت او نکاسته است . برای توضیح این مطلب مثالی ایرادکنیم . وقتی که خورشید عالمتاب طالع میشود بسیاری از روشنائی آن صحن وفضای خانه‌را فرامیگیرد پس ازآن مرتبه ضعیفی ازآن نور وارد اطاق میشود سپس اندك مقداری از نور منتشر دراطاق وارد صندوقخانه میگردد .

اگر درصندوقخانه جعبهٔ باشد مقدار بسیار ضعیفی از نور صندوقخانه وارد جعبه میگردد با اینحال تمام این مراتب را مانور و روشنائی مینامیم و ذرهٔ از حقیقت آن کاسته نگردیده و در نورانیت همه متحدند لکن تفاوت بشدت وضعف وکمال و نقصان است پس میتوان گفت‌که اندك نوری‌که درجعبه تابیده است بانور قوی درصحن خانه بحقیقت متحدند زیرا نور عبارت ازموجودی است بخود پیدا و دیگران باو هویدا . و هیچ یك از مراتب قوی و ضعیف نور فاقد این مرتبه نبوده بلکه هرکدام در رتبه خود روشن وروشنی بخش دیگرانند همچنین افراد وجود در حقیقت وجود متحدند و تفاوت ظهورات و تجلیاتیکه در آنان دیده میشود از وحدت آنان نکاسته بلکه حقیقت وجودکه عبارت از منشاء آثار و مبدء احکام است از همهٔ مراتب ملحوظ و مرئی است بنابراین وجود مخلوق مرتبهٔ ناقص ونازل از وجود خالق بوده ودر حقیقت بایکدیگر بوحدت حقیقی متحد خواهند بود یعنی قوهٔ خالقه درخود مخلوق بوده امر خارجی‌که دراصل حقیقت بامخلوق مباین ودر آن مؤثر باشد وجود نخواهد داشت دراینصورت کلیه موجودات ائمهٔ وجود او بوده وبالاخره بوجود مطلق غیر محدودیکه موجودات امکانی شئون واطوار وتجلیات اویند عودت خواهند نمود و باین نظر است‌که حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام دریکی ازخطب خود اشاره بدین مطلب نموده و میفرماید **داخل فی‌الاشیاء لابالممازجة و خارج عن الاشیاء لابالمزایلة** و چقدر کلمات عرفا در وحدت وجود یا موجود بتحقیقات طمسن عالم معروف انگلیسی مشابه است. او میگوید:

عالم اجسام مرکب از ذرات است اجسام بحسب حقیقت متحدند اختلاف آنها بواسطه کیفیت وضع ذرات آنها است آهن . اب . نفط . الکل یك نوعند اختلافی‌که در شکل وحجم وثقل و خواص آنها دیده میشود از ناحیه‌وضع ذرات است ذرات بدقایق بسیارکوچکی‌که ما ازآنها بیونوالکترون تعبیر مینمائیم تقسیم میشود . یون والکترون حد آخرین‌انقسام ذره نیست بلکه آنهاهم بدقایق کوچکتری‌که عبارت از حرارت و نور وکهربا که موسوم بقوه‌اند منقسم میشود . حرارت و نور وکهربا از ظروفی‌که از هوا تهی هستند عبور میکنند بعلاوه فضای بین‌کرات را پیموده بمامیرسند و چون قوه و تموجات آن بدون مرکز ممکن نیست ناچار بایست فضا حاوی شئی لطیف باشدکه حامل قوه‌گردد واسم آن را اثیر میگذاریم بنابراین قوه عبارت از تموجات اثیر است و بحسب سرعت تموجات آن بمظاهر مختلفی جلوه‌گر میشود هرگاه اثیر در هرثانیه ۳۲ و ٦٤ و ۱۲۸ و ۲۵٦ و ۵۱۲ و ۱۰۲٤ و ۳۲۷٦۸ دفعه متموج شود ایجاد صوت میکند و هرگاه درهر ثانیه ۸۲٤ و ۱۰۸۳۷٤ دفعه تموج نماید ایجادکهر بامیکند و هرگاه در هر ثانیه ۵۲٦۹٤۹۹۵۳٤۲۱۳۱۲ دفعه تموج کند ایجاد نور مینماید

بنابراین در عالم وجود چیزی جز قوه نیست و او است که بمظاهر مختلفه از قبیل صوت وحرارت ونور جلوه‌گر میشود . واین عقیده باکتشافات جدیده تایید شده و علمای امروز این مذهب راطریقه علمی خویش قرار داده اند .

درکتاب **صیقل الارواح** یامثنوی علامه جلال‌الدین مولوی قدس سره وهمچنین غزلیات وی که بنام شمس‌الدین تبریزی مرشد خود سروده است اشعاری حاکی از طریقه وحدت وجود که مبنای فکر تصوف است بسیار دیده میشود واینك نمونه را بیتی چند از غزلیات وی دراینجا بطریق استشهاد ایراد مینمائیم .

آنانکه طلبکار خدائید خدائید — حاجت بطلب نیست شمائید شمائید
چیزیکه نکردیدگم از بهرچه جوئید — کس غیر شما نیست کجائید کجائید
درخانه نشینید و نگردید بهر در — زیراکه شما خانه‌و هم خانه خدائید
ذاتید وصفاتید گهی عرش‌و گهی فرش — در عین بقائید و مبری زفنائید
حرفید و حروفید وکلامید وکتابید — جبریل امینید و رسولان سمائید
خواهی‌که نمایدرخت اندررخ معشوق — زنکار ز آئینهٔ بصیقل بزدائید

غزل دیگر

هرلحظه بشکلی بت عیاربرآمد — دل برد و نهانشد
هردم بلباس دگران یار برآمد — گه پیرو جوانشد
گاهی بتك طینت صلصال فرو رفت — غواص معانی
گاهی زتك کهگل فخار بر آمد — زان‌پس‌بجهان شد
گه نوح شدوکرد جهانی بدعا غرق — خود رفت بکشتی
گه‌گشت خلیل وز دل نار برآمد — آتش‌گل ازان شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی — روشنگر عالم
از دیدهٔ یعقوب چو انوار بر آمد — نادیده عیانشد
حقاکه هم او بودکه اندر ید بیضا — میکرد شبانی
در چوب شد و بر صفت ماربرآمد — زان فخرکیان شد
میگشت دمی چند براین روی زمین‌او — از بهر تفرج
عیسی شدو برگنبد دوار برآمد — تسبیح کنان شد
بالجمله همو بود که میآمدو میرفت — هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد
منسوخ نباشد نه تناسخ که حقیقت — آن دلبر زیبا
شمشیر شد و درکف‌کرار بر آمد — نادان بگمان شد
رومی‌سخن‌کفر نگفته است و نگوید — منکر مشویدش
کافر بود آنکس که بانکار برآمد — از دوزخیان شد

در دانشکده معقول ومنقول —۲—

خطابه آقای حکمت

وزیر محترم معارف

توماس کارلایل شرح زندگی وآثار او ، اخلاق و سجایای او ، فلسفه او ، بعضی ازکلمات او راجع به حضرت ختمی مرتبت :

فلسفه کارلایل

فهم عقیده مذهبی کارلایل قابل دماغ متعارفی نیست وامری مشکل است ! در حالی که وی بطور قطع کلیه تشریفات ورسوم و آداب مذهبی را سابو نفی کرده برعلیه مبادی ماتریالیزم والحاد نیز قیام نموده است

وی خودرا یك نفر عارف « میستیك » نامیده است وعقیده او اینست که انسان بی آنکه وجود پروردگاررا انکار نماید خودرا مقید فورمولها وتشریفات نباید بکند .

فلسفه تاریخ که علل و اسباب عمومی را در شرح حوادث اهمیت می دهد بنظر او یك فلسفه خشك و بی مغز میباشد در نظر کارلایل روح تاریخ بزندگانی اشخاص بزرك مرتبط است بعبارة اخری حوادث عظیم را رجال عظیم بوجود آورده اند قهرمانان تاریخ که مظهر ونمایش ذات ربوبیت هستند خودشان خالق وسازنده تاریخ می باشند . این معنی را کارلایل در کتاب های متعدد که ازآن جمله است زندگانی و نوشتجات اولیور کرامول و کتاب زندگانی فردریك کبیر وبالاخره کتاب الاهال ثابت کرده است .

در کتاب سارتور رساتوس کارلایل تجربیات و احساسات روحانی شخص خودرا برشته تحریر در آورده و مبادی میستیك را لباس حقیقت پوشانیده . در آنجا دریك فورم دراماتیك ـ سرگذشت شخص دانشمند آلمانی موهومی موسوم به توفلتسد روخ را که دریکی ازدانشگاه های آلمان مشغول تعلیم آثار کلاسیك است شرح می دهد و خودش را بصورت شاگرد و مترجم وی نشان

می‌دهد واز زبان او فلسفه خودرا که معروف بفلسفه (جامه وپوشش) است بیان می کند . روی همرفته این کتاب اساطیری است ازتصوف که حیات‌شخص نویسنده ضمناً درآن مندرج است . درآنجا ازخود سخن گفته و خویشتن را بصورت شخصی که ازجور زمان‌آزرده و آشفته است نشان می‌دهد و می‌خواهد ثابت کند که در عصر وی هزارهاجوان مانند وی‌سر گردان‌وادی‌تحیر و آشفتگی هستند فی‌الواقع نیز چنین بوده است زیراکه زمان‌کارلایل درست بعد ازقرن انقلابات و حوادث عظمیه است وعالم بشریت مابین دودنیا قرار گرفته‌که یکی درشرف مرك وفناست و دیگری هنوز تولد نیافته است . مذهب ودیانت که در شکل رسوم و آداب قدیمه جسد بیروحی مانده‌است روبانحطاط وزوال میرود وهیچ وسیله‌ئی برای تجدید ایمان وامید در قلوب بشری دردست نیست ، شك وتردید بلکه انکار و کفر در این زمان در تمام مظاهر زندگی نمایان است وظلمت بی ایمانی وفساد عقیده تمام قلوب‌را احاطه نموده . کلیساها ومراکز مذهبی متعددند ولی ایمان زنده وعقیدت خالص وجود ندارد ، آدمیان‌انفراداً واجتماعاً فقط دربند منافع مادی هستند و تفوق‌ظاهری را طالبند . سعادت‌صوری و مادی‌راغایت وجود وهدف مقصودخود قرار داده‌اند . معنی‌حقیقی تقوی‌وماهیت آئین بکلی فراموش شده و اخلاق روی حساب ضرر ونفع مادی تشخیص داده می‌شود : کارلایل دراین کتاب مدعی است که بشر باید تجدیدحیات روحانی نماید راه خطارا رها کرده بطریق حقیقت وصواب گراید ، وتاکید می‌نماید که دین وایمان وسیله نجات است ، اما نه تجدید رسوم و آداب گذشته ، چه آنها جز فورمولهای بی‌جان وقواعد بی‌معنی چیز دیگر نیستند .

میگوید انسان بوسطه خود پسندی بضلالت افتاده است وحب نفس‌را قانون زندگانی قرار داده سعادت صوری‌را مقصد اصلی حیات میشناسد . باید بنوع بشر تعلیم داد که کلید سعادت دوجهان و قانون اصلی حیات ترك نفس است نه حب نفس

کارلایل مانندکانت اصول خودرا روی بنیان ایده آلیزم قرارداده می گوید

خدارا باید جست و حقیقت‌را باید تفحص کرد ولی نه بوسائل عقلی و براهین منطقی و تعلیمات مدرسه‌ای بلکه بوسیله اخلاق ساده طبیعی روح است که می‌تواند خدارا بیابد و معرفت خداوند یعنی سعادت ولی نه‌سعادت بعرف عامه بلکه آنچه بمعنی صفای خاطر وآسایش روح است.

علوم متداوله عصر کارلایل این معنی‌را ثابت می‌نمود که عالم وجود را قوانین طبیعی اداره مینماید وامور فوق‌الطبیعه و معجزات محال وممتنع الوجود هستند. کارلایل در کتاب خود جواب می‌دهد که قوانین طبیعی‌خود بنفسه نمایش قوای روحانی است و در حقیقت عالم و جود سراسر مملو از معجزات وامور مافوق ـ الطبیعه است. خداوندخودرا بوسیله علائم و رمز خارجی دراحساسات ما ظاهر میسازد وانسان‌ها از نظر باین علائم و رموز بدو گروه متمایز تقسیم می‌شوند: دانا و نادان. گروه نادان ظاهررا نگریسته علائم ورموز را دیده وآن را وجود اصلی وذاتی فرض میکنند وبهمان اکتفا می‌نمایند ولی گروه دانا این علائم‌را فقط صور و تماثیل ظاهری دانسته باعماق آنها نفوذ نموده وحقیقت و روحی‌را که دراین علائم ورموز نهان است می‌جویند.

این علائم ظاهری که آنهارا (بجامه و پوشش) تعبیر می‌کنند درتمام مظاهر تمدن ومتعلقات به‌آن مانند ادبیات ولغات وصنایع مستظرفه و حکومت‌ها وتأسیسات اجتماعی و فلسفی ومذهبی درهمه‌جا وجود دارند که بخودی‌خود حقیقت نفس‌الامری نداشته پوشش خارجی روح هستند. گرچه وجود آنها ضرورت دارد و بدون آنها هیئت جامعه دچار هرج ومرج شده و انسانیت بمرحله حیوانیت تنزل خواهد کرد ولی مرد دانالباس‌را برای تن میخواهد و مرد نادان راحت تن‌را فدای لباس می‌کند. مرد دانا باآنکه ضرورت لباس را تصدیق دارد وآنرا برای بدن وجسم لازم می‌شمارد در عین حال اهمیت ذاتی وبالاصاله به‌آن نمی‌دهد بنابراین تن‌را بالباس اشتباه نکرده وهرجا لازم بداند لباس‌را برای سعادت جسم فدا می‌کند.

کارلایل از این مقدمه چنین نتیجه میگیرد که صور وآداب و رسوم و

تشریفات ظاهری بمنزله لباس است که نباید مرد خدا پرست‌را از معرفت حقیقی الهی باز بدارد . ودر زندگانی معنوی روحی اصالت نفس‌الامری ندارند .

دراینجا ممکن است دواشتباه روی بدهد : ازیك طرف انسان ممکن است از نمو علم وتوسعه فکر غافل مانده بهٔنمو ترقی آثار ونفوذ ظاهری دل بسته وآنهارا قوای مقدس مستور تصور کند . ازطرف دیگر ممکنست نقوش ورموز مجازی‌را بطوری ترك نماید که ازدرك معنی وحقیقت مخفی و مندرج دراو باز بماند . اشتباه اول باعث آن میشودکه دین ومذهب بصورت فرمالیزم خشك و الفاظ بیمعنی درآید . اشتباه دوم باعث آن می گردد که انسان در وادی ضلالت کفر والحاد افتاده درهاویه ماتریالیزم وزندقه نابود شود . بنابراین نتیجه آن این می‌شود که باید علائم ونقوش راتجدید نمود . ولی این تجدید باید از باطن وقلب شروع شود واز سرچشمه روح سیراب گردد .

فلسفه کارلایل در کتاب سار نوررسار توس به این ترتیب جنبه انقلاب بخود میگیرد وبصورت یك فلسفه انقلابی درمی‌آید .

اما کتاب دیگر کالاریل (Heroees and herosos Worship)

که بفارسی میتوان بمردان بزرك یاقهرمان ترجمه کرد عبارتست ازیك سلسله مطالعات درسر گذشت اخلاقی و زندگانی مردان بزرك ، درین کتاب فلسفه کارلایل نسبت بتاریخ عبارتست ازآنچه که آن‌را به « تئوری مردان بزرك » تعبیر نموده‌اند .

برطبق این فرضیه تاریخ عالم عبارتست ازتاریخ حیات مردان بزرك عالم نظریه علمی نسبت بتاریخ‌تاآنزمان عبارت ازین‌بودکه حوادث‌عالم تغییراتی‌است در سیاست یادر اجتماع واین تغییرات تابع قوانین عمومی طبیعت‌است وافراد بشر درآن تاثیری ندارند . فرد یابکلی ازمرحلهٔ تاثیر خارج‌است یا تابع آن قوانین می باشد بعبارة اخری روح زمان‌است که مردمان بزرك‌را ایجاد میکند

کارلایل برخلاف عقیده این مورخین وعلماء معتقد شد که فردمؤثر در زمان‌است‌حوادث خارجی وتأثیرات محیط وزنی نخواهـد داشت . مرد بزرك

مافوق محیط‌است او مخلوق زمان وعصر خود نیست بلکه خالق آنست اوخادم تاریخ نیست بلکه مخدوم آنست وبالاخره تاریخ عالم عبارت‌است ازسرگذشت زندگانی بزرگان .

برخلاف نظریه علمی مورخین کارلایل یك نتیجه عملی از نظریه خود گرفته‌است میگوید : ما باید دربرابر قهرمانان وبزرگان سرباطاعت وتعظیم خم کرده وتفوق آنان‌را اقرار نموده ومردان بزرك‌را پرستش‌نمائیم وبه‌این‌ترتیب نظریه ضد دموکراسی‌را درتاریخ معتقداست ومیگوید درهرعصر وزمان علاج مصائب وبدبختی‌های هیئت‌اجتماعیه‌را ازیك فرد که ازغیب بیرون می‌آیدوکاری میکند باید انتظار داشت .

انبوه اجتماعات بشری بخودی‌خود نمی‌توانند معماهای مشکل‌زندگانی‌را حل نمایند . محتـاج براهنمائی و هدایت رئیس و سرپرست می باشند این سرپرستان وراهنمایان جماعت بشری دارای نظرهای ثاقب هستندکه بیشتر از دیگران باعماق اشیاء نفوذ نموده و بیشتر وبهتر از دیگران خیر و شررا تمیز می دهند وطریقه وصول بخیررا درمی‌یابند . عقیـده تشکیلات دموکراسی که درسیاست امروزه تااین‌حد طرف‌توجه وایمان‌است اشتباهی‌است که عصر مکانیکی امروزه برنوع بشر تحمیل کرده . بنظر او بار هیئت اجتماعیه بردوش مرد تواناست . مرد توانارا درهرعصر وزمان باید جستجو کرد .

در کتاب خود برای مرد توانا امثله متعدد آورده‌است و در مقاله اول اورا بصورت اله (اودن) خدای قدیم اسکاندیناوی مثال زده‌است ودرمقاله دوم ازمرد توانا درصورت پیغمبر بحث نموده واز محمد «ص» پیغمبر اسلام استشهاد کرده درمقاله سوم مرد توانارا درصورت شاعر شرح داده ودانت شاعرایتالیائی وشکسپیر انگلیسی‌را شاهد آورده‌است ، درمقاله چهارم او را بصورت پیشوای مذهبی یا کشیش تحقیق نموده وازلوتر آلمانی پروتستان وفوکس انگلیسی‌پروتستا مثلی زده‌است . در مقاله پنجـم قهرمان منظور را بصورت نویسنده ادیب بیان نموده وشاهد مقـال‌را ازجانس انـگلیسی‌وروسوی‌فرانسوی وبورنز اسکاتلندی انتخاب کرده‌است .

اینك برای ختم مقال بمختصری ازسخنان او درباره پیغمبر اسلام اکتفا وباین‌نام مبارك ختم کلام می نمائیم .

میگوید بزرگترین ننك وعار برای افراد عصر حاضر که دعوی تمدن میکنند آنستکه دیانت اسلام‌را باطل‌وشارع آن‌راکاذب بدانند این سخنان‌سخیف مایه شرمساری گویندگان آنست . چه‌رسالتی‌را که این پیغمبر ادا نمود متجاوز از۱۲ قرن‌است که برای ۲۰۰ملیون نفوس بشری مانند چراغ نوربخش‌هدایت بود . این نفوس‌را خداوند مانند ما خلق کرده آیا ممکن‌است که دیانتی که این همه نفوس در این همه زمان با آن زندگی نموده‌اند مبتنی برکذب وخدعه باشد . اگر چنین چیزی‌را قائل بشویم باید بگوئیم که اینهمه مردم‌ابله ومجنون وزندگانی آنها سراسرضلالت‌وعبث بوده‌است .

آیا ممکن‌است که شخص دروغ‌گو که قادر بربنای خانه‌ای‌نیست بتواند کاخی باین عظمت بنا کند .

مرد بزرك که موضوع سخن‌است‌محال‌است که‌دروغ‌گو باشد وهرفضیلت وخلق نیك که ازاو ناشی شود بواسطه راستگوئی‌وراستکاری‌است خلوص‌وراستی اولین صفت مرد بزرك‌است درباره محمد «ص» که نیز ازبزرگان عالم‌است باآن همه صفات نیك نمی‌توانیم عقیده دیگری داشته باشیم جز این که او پیغمبری بود که از ابدیت مجهولة الکنه برای سعادت بشر برسالت آمد . کلام او از دیگری اخذ نشده‌بود بلکه ازکنه ولب حقایق اشیاء صادر شده‌است ، چه‌مرد بزرك در نظر من قلب دنیا و نهاد آفرینش است و جزئی است از حقایق جوهریه اشیاء که خداوند باو علم وحکمت آموخت تااینکه دیگران بسخن او گوش فرا دهند وبسرمنزل سعادت برسند .

حاشاکه محمد مردی کاذب ویاخادع باشد بلکه او قطعهٔ از حیات ازلی وپارهٔ ازابدیت بود وقلب طبیعت دربرابر او شکافته شده و به وسیله او نوری تابید که عالم‌را منور ساخت .

درجای دیگر می گوید : مرد بزرك محتاج بمعلم ومربی نیست . پیغمبر

اسلام نزد هیچ استادی درس نیاموخت .

در آن زمان صنعت خط تازه وارد بلاد عرب شده بود و ظاهر آنست که محمد (ص) بمکتب نرفته وخط ننوشته . آنچه آموخته بود اززندگانی صحرا ومدرسه طبیعت بود و کتاب کون‌را مطالعه‌نمود . آنچه آموخت ببصیرت نفسانی ومعرفت معنوی آموخت اگر علوم عالم‌را نمی‌دانست بروی‌زیانی‌نداشت چه‌وی بنفسه ازتمام علوم عالمیان بی‌نیاز بود .

بعضی ازمسیحیان گمان می کنند که پیغمبراسلام برای حب‌شهرت‌وکسب جاه وسلطنت قیام فرمود . این تهمتی‌است واضح زیرادردل این مرد بزرک که زائیده صحرا وبیابان‌است افکاری که آلوده بطمع‌دنیوی وآرزوهای‌خسیس جهانی‌است راه نمی توانست یافته باشد این نفس بزرک وروح صامت موفقیت خودرا به‌خلوص‌نیت وصفای عقیدت مرهون‌داشت .

اگر غیر ازاین بود چگونه هنکامی که‌سخن میراند تمام گوشها برای اصغاء کلمات او حاضر وتمام دلها مستعد قبول آنها می‌شد .

درجای دیگر می گوید : اسلام که نام دیانت محمداست عبارتست‌ازتسلیم امر به‌خداوند وتفویض امور باو واذعان بعظمت او وخضوع دربرابر حکمت او رضا وتسلیم برقسمت او که هرچه‌بخواهد خیرست وهرچه بکندپسندیده‌است وازاینجااست که شاعر آلمان «گوته» گفته‌است که اگر اسلام این است هرمرد فاضل وشریف‌الخلقی مسلمان‌است .

درجای دیگرمی گوید که محمد «ص» درموقعی‌آمد که طبقات نصاری بازار جدال لفظی‌را گرم کرده بودند وبادلائل وبراهین واحتجاجات بر یکدیگر می تاختند وازحقایق بزرك که خداوند انسان‌را برای فهم آنها آفریده‌است دور مانده بودند دراین موقع که بازار سخنوری ویاوه‌سرائی گرم بود اسلام آشکار شد این ملل کاذبه ونحل باطله‌را محو ومعدوم ساخت وسزاوار بود که محو شوند زیرا اسلام حقیقتی بود که ازقلب طبیعت خارج شده بود وآتشی بود که درآن موهومات اعراب بت‌پرست وجدلیات نصاری بسوخت . آری هرچه

باطل است هیزم خشکی بیش نیست وآنچه حقیقت است آتشی است جاودانی

جای دیگر می گوید : پیغمبر اسلام سالیانی دراز رسالت خودرا بعالمیان ابلاغ می‌نمود واقوام واقارب او وحتی اشراف قریش بااو مخالفت می کردند تااینکه روزی که می گفت آیا کسی بیاری من واعلاء کلمه حق قیام خواهد کردتنها کسی که دعوت اورا اجابت نمود طفلی ۱۶ساله (علی نام‌بودو) تمام بزرگان مکه واکابر قریش واقوام واقارب او صاحب دعوت و ناصر اورا مضحکه نمودند ولکن اشتباه نموده ونداستند که این کار بیهوده وبازی نیست

ما نمی توانیم از ستایش ومدح علی خودداری کنیم زیرا جوانی بود شریف‌القدر وبزرك منش - سرچشمه رحمت واحسان‌ومظهر بزرگی‌ودلاوری شجاعت بی‌مانند او بامهربانی ولطف ورأفت آمیخته بود وعدل وداد تنها شعار اخلاقی این پهلوان مذهبی بشمار می‌رفت . بهترین شاهد این مدعاعبارتی‌است که پیش از رحلت خود بافرزندان خود در باب قاتل خود گفت وفرمود : ان‌اعش فالامرالی وان مت فالا مر الکم فان آثرتم ان تقتصوا فضربة بضربةوان تعفوا هو اقرب الی التقوی . اگر من زنده ماندم عفو ویا قصاص قاتل من باخود من‌است واگر در گذشتم این کار باشمااست- ولی اگر خواستید او را قصاص کنید دربرابر ضربتی که وارد آورده‌است یك ضربت تنها بزنید و اگر از او درگذرید وخطای اورا ببخشید بپرهیز کاری وجوان مردی نزدیکتر خواهد بود .

پس ازخاتمه کنفرانس آقای وزیر معارف که با کف زدن حضار بپایان رسید آقای تقوی رئیس دانشکده معقول ومنقول پشت میز خطابه رفته و نطق ذیلرا ایرادفرمودند .

سال تحصیلی در شرف اتمام است سلسله جلسات خطابه نیز چنانکه جناب مستطاب اجل آقای وزیر معارف تقریر فرمودند بپایان می‌رسد بار دیگر از آقایانی که در این کنفرانس‌ها شرکت نموده اند تشکر می کنیم حقیقة کمك ایشان موجب امیدواری وباعث پایداری این مجمع علمی است ، رجاء واثق

است که موفق شویم در سنوات آینده هم مجالس متعددی - برای خطابه‌های پیاپی دائر کنیم تامسائل مهمه مفید بگوش مستمعین حاضر و غائبین منتظر برسد وهمگان بهره وافراز نتایج علمی حاصل کنند. حضرت آقای وزیر معارف شرحی متضمن قدردانی از مدرسین بیان فرمودند اولا از توجه مخصوص و مهربانی که نسبت باقایان معلمین مبذول فرمودند از طرف همه آقایان تشکر می کنم ثانیا متأثرم که دراین مدت یکسال نتوانسته چنانکه شاید و باید ومطابق آرزو باشد از عهده خدمتی که درخور - معارف ایران است برآمده باشیم تاخودرا مستحق تمجید ومدح فوق العاده وزارت جلیله معارف بدانیم . البته تأسیس مقدمات وتهیه لوازم کار معارف خاصه پس از قرنهائی که بدوره جاهلیت شبیه تر بود تابدوره علم و معرفت بیکی دوسال تمام نمی‌شود، هرچندکار معارف تمامی ندارد وهمیشه بایدبیدار کار بوده ودقیقهٔ غفلت ازپیشرفت معارف را روا نباید داشت، مخصوصاً آماده کردن معلم وروشن ساختن ذهن محصل بزودی میسر نیست ملاحظه میفرمایند که سنین تحصل تا بدرجه تحصیلات عالیه برسد لااقل پانزده سال طول داردو بایستی انتظار داشت چندین دوره فارغ التحصیل های بسیار ازمدارس عالیه خارج شوند تامملکت از رشحات دانش اهل علم وفضل وهنر بهره کافی حاصل کنند واساس معارف مستحکم گردد ؛ پس چند سالی هنوز باید سعی وکوشش فوق العاده بکار برد تا چرخهای مراکز فکر وقوه عاقله مملکت بایکدیگر متناسب گردد وتدریجاً آن چه منظور مهم است در نتیجه حاصل شود ، معذلک باید متوجه بود که امسال ازحیث تاسیسات معارفی سالی بوده‌است که می‌توان آنرا مبداء تاریخ معارف وآغاز شروع بتجدید علوم درایران بشمار آورد ، مراجعه اجمالی بکارهائیکه دراین سال برای معارف انجام شده‌است ازتصویب قوانین و نظامنامها وتاسیس دانشکده ها ودانشگاهها وترویج وطبع ونشر کتب وتشویق ازاهل علم ودانش وتکثیر محافل علمی کاشف است که نیات مقدسه اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی ارواحنافداه درطریق معارف بموقع اجرا گذاشته می‌شود ، حقیقتاً حضرت آقای وزیرمعارف درانجام وظیفه خدمت گذاری وسعی و کوشش دراجراء منویات مقدس ملوکانه

وخدمت بعلم وهنر جدیت بسیار کرده و موجبات شعف ومباهات همه معارف پروران وترقی خواهان مملکت‌را فراهم آورده‌اند تاحدی که توجه دانشمندان سائر ممالك متمدن‌را بایران جلب کرده ومایه تجدید افتخارات علمی مملکت در انظار دنیا شده است . اگر ازنظر پیشرفت معارف کسی شایسته مدح و تمجید باشد البته آقای وزیرمعارف سزاوار آن میباشد که زحمات ایشان دراین‌سال موجبات تسهیل درتحصیلات محصلین را ازطرفی فراهم ساخته واسباب تشویق ودلگرمی مدرسین ومعلمین‌را ازجهات دیگر درمد نظر گرفته وبدین وسیله همه را بتوسعه وترقی معارف درآتیه امیدوار کرده‌اند . بنابراین جمله علاقمندان بعلم ودانش را سپاسگذار زحمات پسندیده ایشان می‌دانم و از خداوند می‌طلبم که همیشه مملکت ایران‌را درظل توجهات اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی ازفوائد علم وافتخار مادی ومعنوی بهره‌مند وسر افراز دارد . **انتهی**

آثارمیرسید شریف علامه (۱)

اخــر ای جویای اسرار رموز انبیاء — خواهی‌ازکشف حقیقت گرزاهل حق‌بها
مهدی آخر زمان ذات شریف کاملست — صادق القولی امینی عارف مشکلگشا
مشگلات هردو عالم سرخلقت بود ازان — هرکه را حل گشت‌اینمعنی‌بود خیرالوری
درهمه اشیا خدا بینند اهل فضل وعلم — از وجود مهدی آخر زمان مجتبی
هست‌مهدی‌برچنین وصفی‌که گفتم ای‌عزیز — گر مسلم نیست باتونیست بحثی‌مرمرا
زانکه دیوت برد ازراه ونمیدانی زجهل — هرکه برقانون‌جهل افتاد دورست‌ازشفا
آه ازاین باطل پرستانی‌که عقل ونقل‌را — منکرندازجهل وتابع گشته‌برحرص وهوی
گفتی از بهر فریب مردکی نادان چند — واقفم بــر سیمیا وکیمیا وهیمیا
اهل اکسیرند اصحاب حیل نزد حکیم — ز انبیا منقول نبود هیمیا یا کیمیا
سیمیا خود نیست ازسیمای اهل‌معرفت — هیمیا مهمل بود چون فیلیا ومیلیا
میکنم تضمین یك‌مصرع زمولانای روم — « هرچه میگوید کندعقل ازقبول‌آن ابا »

---

(۱) میرسید شریف علامه یکی ازعلمای‌بزرك وصاحب تالیف‌های‌بسیار گرانبهااست . دیوان شعر وی دردست نیست وازآنرو بشاعری معروف نشده . وباآنکه نظر شعر وشاعری دراین اشعار نداشته واز مباحث علمی‌سخنی‌چندموزون رانده‌است بازهم‌ازاینگونه آثار که در یك جنك کهن سال مارا بدست آمد مقام شاعری او نیز معلوم میگردد امیداست بعد ازاین شرح حال کاملی از این مردعالم وفاضل بزرك درارمغان طبع شود .

آه ازاین زشتان که مهروئی نمایند ازنقاب   برمثال مس روی اندود ازسیم و طلا

سئوالهای علمی منظوم

ز اهل مدرسه وخانقاه جمله دیار   سئوالهاست مرا بر طریق استفسار
هرآنکه گفت جوابش مطابق حکمت   توان شمردنش الحق ز زمرهٔ ابرار
وگر جواب نگوید چه اوی وچه‌مرده   که زنده خلق ازو یند در همه اطوار
سئوال من بکس از حکمت فلاسفه نیست   نه از دوایر وهمی وهیئت وادوار
نه از اصول وکلام وقواعد طبی   نه نحو وصرف وبیان‌ومعانی و اشعار
مثال کفشگرو چرخ‌سازو پالان دوز   مساز حرفهٔ خود علم وجهل‌را بگذار
هرآن عمل‌که کسی‌را بدان نباشد علم   بود ضلال بقول محمد مختار
نخست گوی‌که خود را چگونه دانستی   که حق شناختن اینست درهمه اطوار
چه‌حکمتست که هفت آسمان تو برتوی   مسیر گشته برین هفت کوکب سیار
بقول حق‌همه‌را وصف‌کشته است‌دخان   مقرر است که باشد دخان ملازم نار
مرکبست دخان از عناصر اربع   مجرداست به پیش توآسمان زین چار
بچل صباح خدا گفت خاك آدم را   بهر دو دست سرشتم چوطینت مختار
زمین وهفت سمارا بمدت شش روز   بیافریدم وکردم کمال خود اظهار
بیك اشارت کن از ره قضا وقدر   هرآنچه خواهش ما میشود بود ناچار
چهل چه‌قید بود یاصباح بهرچه‌گفت   درست و راست توبامن‌بگوی این‌اسرار
چوکاینات بیك امر کن کند موجود   چه حاجتست به تعیین مدت ومقدار
اگر تو این‌سه‌سخن‌را بهم دهی تطبیق   توئی مبین تحقیق‌و کاشف اسرار
حدیث قدسی و قول محمد امی   چو این‌مسائل‌سخت‌است براولوالا بصار
چه نکته‌ایست که گویند ناقهٔ صالح   ظهور پیکر خود کرد ازدل احجار
فریب خلق بگوساله سامری ز چه‌داد   چرانه اسب وشتر بود و استر رهوار
بیان قول قل‌الروح پیش تو آنست   که درسرادق او نیست هیچکس‌را بار
بیان سبع مثانی چنانچه هست بگوی   اگر بر اسب معانی شدی بدهر سوار
چرا بسبع مثانی و نیزام کتاب   شد است فاتحه را نام در جمیع دیار
مثانی ار ز برای نزول میگویند   چه فایده‌است نگوئی نزول‌را تکرار
و گرمثانیش از راه رکعتین خوانی   مثانیش نتوان خواند خوانی اریکبار
بگوکه طی سماوات واشتقاقش چیست   چو میکنی ز قیامت بهر کسی اخبار
سما چوطی شود ازبهر چه زمین نشود   وگر شود زچه رویش نکرد حق‌اشعار
بطی گردون اجزاش بر قرار بود؟   بدان صفت که عیانست در طی طومار
چوطی‌شوند سماوات ومهرومه زین‌سان   درآن زمان نبود خود وجود لیل‌ونهار؟

چگونه نام نهی روز رستخیز آنروز   نعوذ بالله از این اعتقاد واین گفتار
بجای دیگر گوید که طی شود بیقین   چو پی بری که ندانستهٔ یمین زیسار
چه سر بود حجر الاسود یمین الله   اگر ترا با حادیث هست استحضار
بقرب ساعت شق قمر چه عطف بود   اگر ترا بعیار سخن بود معیار
ندای کل الی الله بدست اگر داری   چرا ز مردم آتش پرست داری عار
بنار امر برودت اگر نکردی حق   کجا شدی بیراهیم گلشن وگلزار
چونفی خاصیت‌ازذات چیزها کفراست   بیا بگوکه چه‌باشد درخت اخضر ونار
بطور نور تجلی برای خود موسی   چه کرده بود تمنا ز رؤیت ودیدار
ان استقر مکانه خطاب یافت زحق   چه حاجتست که باشد زرؤیت استقرار
چرا حروف مقطع بنون شداست تمام   درون مصحف حق‌ای مفسر مکثار
الف چه‌مبدأ حرف‌است‌ازچه‌باب به‌بی   کنند مبداء این مصحف مهیمن یار
چوخوانده‌است نبی خویش‌را مدینه علم   در مدینه خود خواند حیدر کرار
رسول گفت کنون از مدینه‌و در او   بجز کلام وحدیثش‌که نامده‌است بیار
چو این مدینه اورا دری نمییابی   برون شهر ازآنی چو روستائی خوار
بیان حمد ونزول کتاب حق چون کرد   چه ربط میدهی آخرمیانه سه وچار
تو ازبدیع ومعانی بیان کنی دعوی   درین رموز مرا گو نتایج افکار
من ازهزار سؤالت یکی نپرسیدم   که‌هستی ازمی پندار وجهل‌خود بخمار
فکنده دام زشید ونهاده دانه ززهد   بجهل گشته سوارو ز علم کرده فرار
طلوع شمس حقیقی ز مطلع حق شد   چرا ز خواب جهالت نمیشوی بیدار
سؤالهای شریف از معمیات خداست   که فیض فضل حقش‌کرد برجهان ایثار
هزار نکته بهر حرف مندرج باشد   سجود فضل خدا گرکنی ملایك وار
در مدینه علی را اگر تو دریابی   زباب علم شود بر تو سهل‌هردشوار
علی عالی اعلی کزو جواهر فضل   زراه فیض بر ارواح انبیاست نثار

درذم بازرگانان

هرکه میخواهدکه‌بیند اهل دوزخ‌را عیان   گو باسم سیر شو همراه با بازرگان
قومکی بخسند ونافرجام کالانعام وعام   نکبتی ومدبر وسر گشته وبیخانمان
گرنه‌خوف‌مرك‌بودی‌نان نمیخوردندهیچ   آری آری خوردن نانست رفع خوف‌جان
بیحضور هریکی‌خاتون هریك میکنند   با حریفان عشرتی بر کوری هر قلتبان
جندا شوران وکردان ره شیراز ویزد   مرحبا دزدان ملك بیلقان و اصفهان
تا ازین ... خران هردم بزخم ... کاو   هرچه‌باشد جمله‌را غارت‌کنند وبعدازآن
برکنند ازروی‌کین شلوار ازپای همه   خایه‌های جمله کوبند از عمود سرگران

مال ایشان چون حرامست ازحرامی میشود
روزی ترسا و گرجی ومغول وترکمان

الفرار ازاین گروه بی دیانت الفرار
الامان ازاین فریق بی امانت الامان

سورهٔ انعام درتشنیع ایشان نازلاست
گر نمیداریش باورجمله آیاتش بخوان

نهی کرد ازصحبت اموات فخرکاینات
مصطفی آن مهترو پیغمبر آخر زمان

تا بپرهیزید از این قوم خسیس مرده‌دل
تا نیاید بر شما ناگه بلای آسمان

تاجریرا حلق می افشرد عزرائیلِ او
دروصیت باپسر میگفت هان ای‌عمرهان

حلق خودرادرفشارازعیش وعشرتها که هست
تا که گردد مال تو بیحد میان همگنان

گرنگیری حلق خودراما لت افزون کی شود
این بگفت ورفت سوی مالك دوزخ روان

سبلت . . . . نشمرم
گرچه خود ازخطه مازندرانم بیگمان

دو موجیك کوچك

ترجمه میرزا محمدخان بهادر

نمونهٔ از ادبیات روسی

بقلم نیکولای شدرین

نصف شب است . درسالون بزرك تاریکی فقط یك شمع پیه‌کم نوری هست‌که آنرا روشن میکند . دوپسر کوچك یکی بسن هشت ودیگری یازده سال روی زمین نشسته وبر میز مدور مستطیلی تکیه‌کرده‌اند . خاموشی مرك‌مانندی همه‌جاحکمفرماست وهیچ سروصدائی نیست . انسان وحیوان هردو بخراب رفته‌اند وفقط این دوغلامزادهٔ کوچك جرأت ندارند چشمهای خودرا ببندند زیرا خانم آنها بدیدن دوستانش رفته و تادیر وقت نیامده است . نصف‌شب ، بلی همان وقتی است‌که‌غولها باطراف میگردند وجنها بگردش میروند . سالون هم خیلی بزرك ووحشت انگیز است وگوشه‌های تاریك مهول دارد بچه‌ها بیکدیگر نگاه میکنند. پسر بزرگتر خیلی‌کوشش میکندکه جرأت و پردلی بخرج بدهد ولی پسرکوچکتر از این وضع ترسناك شده چشمهای نمناك آبی‌خودرا باآستین خشن خود خشك میکند . شمع دارد بسرعت تمام میشود . گاهگاهی شبحهای زرد رنك از اطراف دریچه‌ها‌که برف روی‌جامهای آنهاراگرفته میگذرند وپنجره‌ها بوضعی مدهش صدا میکنند . در بیرون اوطاق بادهای تند میوزد وتودهای برف‌را باطراف می‌پراند . بچه ها از ترس ووحشت لرزیده وبهمدیگر نزدیك‌میشوند. درآن نور سفیدی‌که بیرون میدرخشد ، ظاهراً شبحهای انسانیراکه برنج ومحبت‌گرفتار است می‌بینند وگویا درولولهٔ باد زمستانی فریادی ازعالم غیب میشنوند . پسر بزرگتر اسمش وانیا وکوچکتر میشاست . این آخری طفل کوچك زرد رنك نازك بدنی است موی قرمز وچشمهای‌کبود بزرك داردکه باخوف و ارزد باطراف اطاق‌نگاه میکند وهمینکه چمش‌بگوشه های موحش اطاق می‌افتد زردتر میشود . وانیا پسرزیرك‌وزرنك سیاه چشمی است‌که میخواهد بمیشای‌کوچك بفهماندکه ازهیچ چیز ترس‌وباك ندارد ومیگوید : بلی من یك غول واقعی را

دیدم وراستی که غول بود وهیچ فریاد نزدم و نترسیدم . راستی میشا ! من هیچ باکو بیم ندارم ولی بااینهمه لاف وگزاف از آهسته ترین صدائی میترسد وزهره‌اش آب میشود . بازمیگوید : ولی خلقم تنك است ودلم گرفته اما خوبست توپیش من هستی زیرا تااوینجا هستی دلم چندان نمیگیرد ، میشای کوچوله مرومرکرده گفت : ولی اگر خدای نخواسته خانه آتش گرفت وسوختیم چه‌طور ؟

وانیا : بسوزیم ؟ این محال است ، این حرف‌را بایك باد و بروتی گفت که میشا بکلی ساکت شد وتسکین یافت .

بعد ازاندکی تأمل میشا گفت : وانیا بگو ببینم که اگرکسی دم تیزکاردرا برگلویش بکشد خیلی دردش میآید یانه ؟

وانیاگفت : دقیقه اول کمی دردمیکند ولی بعد ازآن انسان فراموش میکند ودردش نمیآید ؟ وانیا دست خودرا بامهر ومحبت بر زلف برادرکشید و اورا تسلی داد .

میشا : ولی . اوه . مگریادت نمیآید که میهی طباخ گلوی خودرا برید ! اول گفت میخواهم سرخودم رابیرم وبعدکارد رابرگلویش کشید . آخ . چه طور خون جاری شد ؟

وانیا : اوه . میهی اسمش‌را میار زیرا دستش ارزید ونتوانست که سرخودرا درست ببرد و طبیب اورا چاق‌کردو خوب شدکه نمردزیرا چوب خوبی باو زدند تادفعهٔ دیگر درست از عهدهٔ کار خودش برآید وسرخودرا از بناگوش ببرد ، اما ماوقتیکه سرخودمانرا میبریم درست میبریم و نمیتوانند ماراچاق کنندکه چوب‌بخوریم.

میشا . ـ کاردهارا آماده کرده‌ای یانه؟

وانیا . ـ بلی سه‌روز است که آنهارا تیزو براق میکنم . ای بچهٔ بزدل ترسو . مگر میخواهی دواین دم آخر دبه بزنی وازفکریکه کرده‌ایم صرف نظرکنی واز زیرش دربروی؟

میشا جوابی نداده نفس طولانی گریه انگیزی برکشید وچشمهای کبود معصوم خودرا برشمعی که داشت تمام میشد دوخته باصدای لرزانی گفت : وانیا برای دفعهٔ آخر فتیلهٔ آنرا بچینیم یانه ؟

وانیا : چه فایده دارد ؟ بگذار همین طور بماند وگوش بده که چه‌میگویم . اگر آنچه راکه سوگند خورده‌ایم همین حالابکنیم راست ببهشت میرویم زیرا هنوز بچه ایم و گناهی نکرده ایم

ولی کاترینا افانا سیفنا البته بسزای کارهایش‌میرسد وچون مارامجبور باینکارکردلابد بجهنم‌میرود.

میشا ـ « ایوان‌واسیلیچ چه‌طور ؟او هم بجهنم میرود یانه ؟»

وانیا . ـ شاید خدا اورا بیامرزد زیرا اگر بحال خود میماند وزنش اورا مجبور نمیکرد البته این همه بدی نمیکرد .

میشا . ـ پس‌کاترینا سزای‌کناهانش را می‌بیند . بگذار بسزای خویش برسدکه خیلی ظلم‌کرده است .

وانیا بایك نوع بشاشت جواب داد: یقین است که بسزای خویش میرسد . او را برستونهای آهنین آویزان میکنند وآن قدر باو تازیانه میزنندکه خون از بدنش جاری میشو د . ومجبورش میسازندکه برآجر هائیکه مانند آهن تفته است راه برود وشاید هم اورا مجبور کنندکه آن اجرهارا بلیسد . یادت میآیدکه‌چند روز پیشتر بیچاره سینکارا مجبور کردکه تابه

گیم‌را بلیسد ؟ بهمانطوریکه در حق آن‌بدبخت رفتارکرد دربارهٔ خودش نیز رفتار میکنند .

اوه . بلی . اورا باندازه ای میزنند وشکنجه میکنندکه اگر بخواهم درست تعریف کنم خون در بدنم سرد میشود وموی برتنم راست میایستد . میشاکه دلش از دهشت ورحم بدرد آمده بودگفت : ولی چگونه میتواند تحمل کند وطاقت بیاورد !

وانیا : اورا مجبور میکنندکه تحمل‌کند. برادرجان . درآن‌گودال تاریکی‌که آدم میافتد هیچ اعتنائی بفریاد وفغان ندارند وخواه تحمل داشته باشد یانداشته باشد لابداست‌که همهٔآن عذابهارا بچشد .

سك‌که درفضای بیرون بود فریادطولانی اندوهناکی کشید .

میشا رنگش زرد شد وفریادزد. اوه . تریسر بوی غول شنیده ،،

وانیا . ـ چرند مگو . اگر فرضاً هم چنین باشد مگر خجالت نمیکشی‌که این قدر بزدل باشی ؟

میشا .ـ خیر وانیا من ترسو نیستم ولی این سك چگونه همیشه بوی غولها را میشنود ؟

وانیا . ـ اهه . سببش اینست‌که سك با انسان دوست است . مثلا آب هیچ عقلش باین چیزها نمیرسد ولی سك میفهمد وهمینکه غولی نزدیك شد میلاید وفریاد میکند .

میشا اینجاکلام اورا بریده گفت . وانیا چه‌طور است‌که بعوض اینکه سرخودرا ببریم خودمانرا غرق‌کنیم ؟

وانیا . ـ عجب دیوانه هستی . مگرحالا موسم تابستان است .

میشا . ـ راست میگوئی . آب سرداست بله خیلی سرداست واگرخودرا درآن بیندازیم شاید تاب نیاوریم وتحمل نکنیم .

وانیا . ـکجا میشود خودرا غرق‌کنیم؟ اول باید یخ را بشکنیم وبعد ازآن هم البته تو ـ بزدل ترسو ـ سعی میکنی‌که خودترا نجات بدهی . از همهٔ اینهاکه بگذریم خودآن‌کار یك رنج ودرد بزرگی‌است . اما سربریدن‌امریست علیحده .کارد را بقوت اطراف‌گلویتان بمالید ودر یك چشم بهمزدن‌کارتان ازکار میگذرد . فقط دستتان نباید بلرزد .

میشای‌کوچك پرسید . ـ خوب بعد ازآن دیگر مارا نمیزنند وشکنجه نمیکنند ؟

وانیا : خیر خیر . هیچکس بعد ازآن ما را نمیزنند . ملائکه روحهای مارا میبرند و یك راست بخاکپای پدر آسمانی تقدیم‌میکنند.

میشا . ـ پدر آسمانی چه‌خواهدگفت؟

وانیا : پدر آسمانی میگوید غلامزاده های کوچکم . چرا صبر نکردید تا اجلتان در رسد ؟ چرا جان خودرا تلف‌کردید ؟ ماهم باو میگوئیم‌که‌کارینا هرروز پدر مارا درمیآورد و از ظلم اویك دقیقه زندگی نداشتیم و علی الاتصال ما را میزد و آن قدر از دست او تازیانه میخوردیم وشکنجه میبردیم تااینکه‌خون ازبدن‌ما جاری میشد . پدر آسمانی همه‌چیز میداند ولی ماهم البته شکوهٔ خودرا باو میبریم واین ظلمهای نمرودی‌را باو میگوئیم .

میشا باتأمل وشوق‌گوش میداد و رنج والمی‌که دل‌کوچکش را پرکرده و آنرا بدرد آورده بود سیلاب اشك از چهره اش روان

ساخت . وانیا درتسلیت وتسکین او میکوشید ومیگفت : فردا بازی آخررا بااو میکنیم . میخواهد که فرداشب یك دسته مردم مجلل باشکوه را برای صرف شام دعوت کند ومن هم تمام کارد هارا پنهان کرده‌ام که حتی یك‌دانه ازآنرا برای مهمانهای محرمش پیدا نخواهدکرد. اما میشای بدبخت باین حرفها تسلیت نمییافت وهق‌هق گریه میکرد . وانیا فتیلهٔ شمع‌را مقراض زده واز دریچه به‌بیرون نظرکرده گفت : چه بادیست ؟ چه بادیست ؟ وبعد شروع کردسرود ای شب . ای شب تیره ، را بخواند ولی میشا همینکه آن نوای آشنا را شنید فغانش بلندتر شد .

وانیا باشتاب گفت : چه‌بچهٔ گریه دوستی هستی ؟ چرااینقدرآه وناله میکنی ؟ زنك ساعت سکوت‌آنجارا بهم زد ومیشا چشمهایش‌راخشك کرد وگفت : یك دقیقهٔ دیگر خانم میرسد.

وانیا : بلی البته . میرسد . کاش‌نمیآمد واگر میتوانستیم حالا بخوابیم چه‌خوش بود ؟

میشا : خیر . خیر .. وانیاتورابحضرت مسیح قسم میدهم‌که نخوابی .

وانیا : مگر میترسی ؟

میشا بالکنت گفت : بله . . . . . میترسم ،،

وانیا : ای ابله . چند باربابد بتوبگویم که دراین سالون چیزی نیست‌که ازآن بترسی. اگر میل داری اطراف سالون‌راگردش میکنم و خوب کنجکاوی میکنم . ولی هیچ خودرا نجنبانید . تمام اطراف‌را سکوت‌کاملی فراگرفته بود . چنان خاموشی درآن جا استیلا داشت‌که عالم عالم حزن واندوه برخاطر انسان وارد میآورد . پسرها خاموش مانده وبرشعله‌های شمع‌که داشت مضمحل میشد نگاه میکردند . دوباره سك لائید .

میشا گفت : سك ملعون ،،

ناگهان وانیا گفت : حالا **الیا** کجاست ؟

الیا خواهر میشا ودختری هجده ساله بودکه شش ماه پیش گمشده بود و هیچکس نمیدانست‌که چه برسراو آمده وکجا رفته .

درآن خانواده حرفها در بارهٔ او میزدندوعقاید و خیالات مختلفه درحق او اظهار مینمودند. بعضی میگفتندکه از شدت شکنجه وآزاری‌که هرروزه میبافت و او را تقریباً بدرجهٔ شهادت میرسانید ، گریخته وچون طاقتش طاق شده و رشته صبر و تحملش گسیخته بود . از آن‌خانه فرار نمود . دیگران میگفتندکه سبب فرارش این بوده‌که عصمت خودرا برباد داده ولکه عاری برخود وارد آورده بود . اما چیزیکه درآن مورد معلوم ومحقق بود اینست‌که‌روزی بقچهٔ لباسی راکنار نهر برده بودکه بشوید و همانجا ناپدید شد واثری ازاو نماند ولی‌لباسها را درکنار رود دیدند . رسم معتاد در آن وقت این بودکه هردختری‌که براه‌کج میرفت‌و دوچار بمعصیتی میگشت سراورا میتراشیدند . **الیای** بیچاره هم‌که نظر بسوء ظن وعداوت خانم بآن تهمت متهم‌گشته بود ، دوروز قبل ازآنکه ناپدید شود مویش‌را چیدند . وقتیکه میخواستند آن لکهٔ ننك‌را براو بگذارند ، دختر بیچاره سخت تقلا میکرد ودست و پا میزد . فریادبرمیآورد والتماس واستغاثه‌میکرد. آنهارا بخدا ومسیح سوگند میداد و اولیاء وانبیاء را شفیع‌میآورد ولی هیچکس گوش‌بحرف

او نمیداد . خانم باصیغهٔ قسم میگفت که الیا خودرا غرق کرده تاننك بیعصمتی را ازخودبشوید والا سبب اصلی این خودکشی او سیاست و شکنجه نبوده است معذلك سرنوشت آن دختر بداختر سری لاینحل بود وهیچکس بر حقیقت آن واقف نگردید . وقتیکه بمحکمه رفتندکه دوسیهٔ وفات اورا تمام کنند شهودیکه از دیگران جسور تر بودند شهادت دادندکه الیا رویهمرفته سخت میگذرانده وروزگارش چندان خوش وسازگار نبوده ولی قاضی حرف آنها راابداً باور نکرده سهل است بآنها گفت شما را اینجا آورده اندکه راست بگوئید نه اینکه دروغ ببافید ،، همینکه خود کاترینا را برای شهادت احضار کردند گفت که نه تنها درحق غلامانم خوش سلوکی میکنم بلکه گاهگاهی گوشت را هم بآنها میخورانم (گوشت یکی از غذاهائی بودکه بندرت درشکم غلامها داخل میشد)و چندین نفر شاهد آوردکه تقریر اورا تصدیق کنند . اینها نیز بعادت بعضی بلاد شرق و غرب پولی گرفته یانظر باینکه خودشان هم غلام داشتند وممکن بودکه اگرکاترینا مفتضح شود، آنها نیز دچار زحمت شوند ، سوگند یاد کردندکه آنچه مشارالیها گفته صحیح است . قاضی قدری برحسب ظاهر تأمل کرده بعدازآن این عبارات را نوشت . ـ اشراف ولایت ، ـ نه تنها در بارهٔ غلامان خود بانهایت لطف و محبت رفتار میکنند بلکه واقعاً گوشت هم بآنها میخورانند ،، وبعد از آن بشهود اول روی آورد پرسید ، چرا آن دروغها راگفتید ؟ آنها نیز پریشان وسرگردان مانده آن قدرلبهای خودرا گزیدندکه خون ازآنها جاری گردید .

کاترینا این حالت را مشاهده کرد وتظاهر نمود که از جسارت وتهور آنها منقلب گردیده و وخاطرش چنین اقتضا کردکه غش کند ،، نه من بمیرم ،، دربیاورد . محکمه عادله حکم ذیل را داد :

صبح بیست و چهارم ژانویه دختری مسمات به (اولکا نیلاندروا) متعلق به ایوان و اسیلیچ کاپیتن متقاعد سواره نظام از قریهٔ پولیانوك ناپدید گردید . این دختر بلند قامت وسفیدگون بود و موی زرد داشت که تراشیده‌اند ورخسارش زیبا و چشمهایش آبی و بینی او معتدل ودهانش متوسط بود وخال کوچك سیاهی برچهرهٔ گونهٔ چپ داشت . بمأمورین نظامی در قریه‌ای که مشارالیها ازانجا آمده امر میشودکه اورا بمحکمهٔ ولایت و ـ تسلیم کنند تابصاحبش مسترد شود .

این قضیه را آن طور قانوناً خاتمه دادند . کاترینا بعد از آن حادثه تا چندی احتیاط میکرد و نسبت بغلامها ونوکرهایش خیلی بدلعابی نمیکرد ولی یك دوماه که گذشت باز همان آش بود وهمان کاسه ، و بیچاره غلامهان بآن روزگار سیاه دوچار بودند . گمان میکنیدکه این بدسلوکی او در بارهٔ آن بیچارگان مایهٔ نفرت وکدورت دیگران شده واورا زن سنگدل بیرحمی تصور میکردند ؟ خیر واقعا هرکس که بدیدن او میآمد وبا او مراوده و مخالطه داشت نسبت باوکمال احترام وتوقیر مرعی میداشت ، سالون او همیشه مجمع بزرگان و اعیان بودو همهٔ اشراف واکابر از تشرف نزد اوکمال افتخار داشتند . همه میدانستند که این خانم محترم خیلی خوشش

میآید غلامان خودرا بانواع واقسام شکنجه‌ای که کمتر بخاطر کسی خطور میکرد معذب کند و درآزار آنها حسن سلیقهٔ خودرا بخرج بدهد ولی معذلك هیچیك از رفقا و دوستان او از این مسئله مشمئز نمیشد . سهل است این سرکار علیهٔ عالیه ، از حیث خوشدلی و شادکامی و اطوار دلفریب ومهمان نوازی که در حق دوستانش مبذول میداشت محبوب قلوب احباب بود . روزی از سوء اتفاق سوسکهٔ کوچکی درکاسهٔ آب گوشت افتاد واین خانم خوشذات آشپزرا احضار وبانهایت خونسردی وبرودت فرمان دادکه آنرا درمجلس بخورد و هیچیك از حضار ازآن رفتار ناهنجار مکدر نگشت . بعضی ازآنها این فرمان‌را از حسن انضباط وکدبانوئی وخانه داری او دانستند . یك وقت دیگر بکلفت خرد که اسمش سینکا بودگفت : بروتابه‌را بلیس ، و بیچاره‌دختر نمیتوانست تخلف بکند ودرحالی بمجلس برگشت که دهانش آبله زده وصورتش از فرط درد ارغوانی شده مویش سوخته چهره‌اش برافروخته واشکهای درشت بررخسارش روان بود . با زبان بیزبانی بدرگاه الهی شکایت برده و اضمحلال این طبقه پست فطرت ظالم‌را تمنا میکرد درجهٔ رحم وانسانیت اینگونه‌مردم‌را از اینجا میتوانید قیاس کنید که یکی از حضار بابختری هرچه تمامترگفت : عجب دیوانه ایست ، ببینید چه فریاد و فغانی برآورده وچه قیامتی برپاکرده دیگری گفت : احمق را نگاه کن که چه والذاریات‌درآورده و عجب معرکه‌ای راه انداخته ، و همهٔ آنها متفقاً قهقههٔ خنده برکشیدند وهیچکس ازآن وضع دلسوز تعجب

نمیکرد زیرا عادت و رسم آن زمان چنین بود ومهمانهای خودرااین طرز تفریح میدادند . فکرمیشا بسوی خواهر ناکامش متوجه گشت و گویا نمك بر زخمش پاشیدند و مصیبتش را تازه کردند . این مصیبت جانگداز قامت کوتاه ویرا خم کرده رنك گلگون اورا بزردی مبدل ساخته وضع و هیکل اورا بکلی تغییر داده بود بطوریکه خواب وخور را بر خودحرام کرده و از زندگی دست شسته بود . وقتیکه وانیا درآن زمینه سخن راند ، اشکهای‌بزرك درشت ازچشمهای طفلك جاری گشت .

وانیاگفت : الیا برگشته است . آنروز درجلو خانم بود ،،

میشا بی‌محابا فریاد زد : این چه‌حرفی است ؟ دروغ است ،،

وانیا : خیر راست است . ماترنا بماگفت‌که خانم همینکه الیا را در اطاقش دید رنك از رویش پرید و از اطاق بیرون دوید ،،

میشا بگریه گفت : دروغ است . الیا زنده است . مگر خودش‌را غرق نکرده ؟

وانیا : درغرق شدن او هیچ شکی نیست .

میشا : پس این حرف مزخرفی است‌که قالب میزنند ؟

وانیا : عجب طفلك ترسوئی هستی . خوب دیگر این‌هنگامه‌هارا برپا مکن . مگر ما نمیخواهیم چند ساعت دیگر خودمانرا بکشیم؟

میشا ساکت شد . فقط خدا میداند وبس‌که چه افکارو اوهام بخاطر او برگشت. الیارا دید که بعادت پیشین پهلوی او آمده

ونوازشش میکند ودست لطف ومحبت برسرو صورت او میمالد باآن آهنك شیرین وصدای دلنشین که مختص باو بود میگوید : ای طفل ساده لوح ، عزیز ، خواهر خود را در نظر خویش ممثل و مجسم میدیدکه پالتوی نوی‌برای اوآورده ومیگوید : ای‌برادر کوچك . انشاء الله مبارك باشد ،، همشیرهٔ خودرا معاینه میدیدکه دراول‌صبحگاه‌بدیدن او آمده واز او احوالپرسی میکند . بعد اورا بنظر آوردکه صورتش از فرط شکنجه وهتك احترامی‌که باوکرده بودند برافروخته واز شدت‌گریه وزاری منقلب‌گشته موهای طلا رنگش‌را چیده‌اند و آن‌گیسوهای دلفریب را بریده‌اند و از اطاق خانم بیرون جهیده هی‌استغاثه والتماس میکند . هنوزفریاد داد وبیداد وامان اورا میشنودکه میگوید :محض رضای خدا مرا ببخشید . شمارا بمسیح‌قسم میدهم‌که برمن بدبخت رحم‌کنید . ای امان ای‌امان ، صیحهٔ دلخراش جانسوز اورا میشنود که همینکه آن زلفهای طلائی زیر قیچی افتاد ازدل‌پردردنعره برمیکشید . دران‌حال هول‌انگیز که میشا بدان دوچار بود ، آن مناظر خیالی چنان درنظرش‌ممثل ومجسم‌گشت‌که خیال‌کرد الیا برگشته یعنی روح الیا آمده که خانم رامجازات بدهد وحتی تصورکردکه الیا پهلوی او ایستاده است .

همچو خیال‌کردکه صدای الیارا میشنود که میگوید : برادر کوچك عزیز . .،،

میشا بادهشت مخصوصی فریاد زد : الیا اینجاست وانیا او را می‌بینی وصدایش را میشنوی ؟ وانیا صورت‌گندم‌گون خودرا بسوی او برگردانده باکمال احتیاط وادب باونگاه کرد وگفت : الیاکو ؟ حالا دیگر تودروغ میگوئی ،،

میشا باز اصرارکرد وگفت : بخدا قسم‌که اینجاست ،،

وانیا : من بتومیگویم‌که اینجا نیست . الیا برای‌چه برمیگرددکه اسباب زحمت مابشود؟ ارواح مرده‌ها فقط برای اذیت مردم‌برمیگردند. مگر چه‌بدی دربارهٔ اوکرده‌ایم‌که بخواهد مارا اذیت بدهد ، الیا خیلی خوشذات بود. واقعا دختر خوبی بود ،،

میشا : بله بله . الیای من دختر خوبی بود .

وانیا : صبرکن تا تمام‌گوشه‌هاراجستجو کنم ، وگویا میخواست رفیق خودرااطمینان دهدکه چیزی وکسی نیست‌ولی درواقع‌مقصودش آسودگی فکرو اطمینان خودش بود . زیر میز نگاه‌کرد وتمام‌گوشه هارا خوب کاوید و دروازه ای راکه بطالار منتهی میشد نیم باز کرد .

وانیا : اینك‌میشا می‌بینیدکه چیزی‌نیست.

میشا باآهنك ملال انگیزی‌گفت : الیا خوشذات بود .

وانیا : بلی واز این سبب مااورا آن قدر دوست داشتیم . میدانیدکه استیکا او را قلبا دوست میداشت ومیخواست‌که اورا بعقد خود درآورد ولهذا اورا در محبس‌انداختند. وقتیکه الیا خودش را غرق‌کرد استیکا بخانم گفت : مرادر نظام بگذارید زیرا سرباز بودن پیش من بهتر از نوکری شماست .

خانم‌گفت ، خیر ، استیکا نمیگذارم درنظام بروی اما باید بروی وچوپان بشوی

ودرچراگاه مواظب گله ورمه باشی، ومجبورش کردندکه برود.

میشا: بگو ببینم وانیا وقتیکه آدم سرباز شد خیلی براو سخت میگذرد یاخیر؟

وانیا: راستی که نمیدانم اما هرقدر سخت بگذرد ازاین بدتر نمیشود. آخ میشا چه زندگی داریم‌که تلخ‌تراز زهر است.،، اینراگفت و بدنش بلرزه افتاد. بازگفت: میشا بگذار برویم و بار دیگر اطاقهارا نگاه کنیم،،

میشا آهسته گفت: بلی این دفعه آخر است.

وانیا جلو رفته گفت: اینك سالون بزرك. : وبازگفت: خوب برادرکوچکم رهرگوشه‌ای تعظیمی بکن: میشا چهارمرتبه کورنش‌کرد وانیا نیز همین‌کارراکرد. درتمام اطاقها رفتند ودرگوشه‌ای کورنش‌کردند واخیراً باطاق خوابگاه خود رفتند. اینجا وانیا بر زمین تف انداخت و میشا نیز همین عمل‌را بجا آورد.

وانیا: میشا خوب است خانه‌را برای مرك خودمان چراغان بکنیم؟

میشا: بلی بگذار چراغان بکنیم، وچشمهای کبود اولحظهٔ درخشید وچیزی شبیه بتبسم کودکانه صورت آن غلامزاده کوچك را نورانی ساخت. تمام شمعها را برافروختند و وانیا تقلید مهمان درآورده ومیشا مهماندار شد ولی هنوز برنیمکتهای مخملی ننشسته‌بودند که ناگاه زنك سخت صدازد وگویاکسی متغیر است وآنرا میزند. عاقبت تمام شمعها را خاموش‌کردند ودر دهلیز دویده بسوی دروازه شتافتند. صدای موحش خانم را شنیدند که میگفت: ای حرامزادهای بیعار، چه‌میکنید؟ بچه جرأت مرا اینقدر معطل میکنید؟

صدای شوهرش‌را نیز شنیدندکه میگفت: عزیزم متغیر نشوید شاید برادرمان نیکانر آمده است دراین لحظه وانیا دروازه را بازکرد و خانم باصدای مهیبی پرسید: مگر برادرومان نیکانر آمده؟ وانیا جواب داد: خیر خانم.

-،، پس کی جرأت‌کرده تمام شمعها را روشن کند؟

-،، هیچکس خانم

ضربت شدیدی‌کلام وانیارا قطع کرده اورا برزمین غلطانید. خانم میشای‌کوچك را سخت‌گرفته پرسید: کی شمعها را روشن کرده بود.

طفلك بالکنت گفت: هیچکس خانم،،

اینجا وانیا سخت برافروخت و بایك جنونی‌که هرگونه خوف وبیم را فراموش‌کرده برخانم تاخته‌صورت اورابا ناخنهایش میخراشید. خانم غش‌کرد و وانیا چنان ازعقل بیگانه‌شده بودکه تسکین اوچندان آسان نبود. غیظ و هیجان او مافوق نداشت وعاقبت اورا بمطبخ بردند ولی در آنجا یك دانه اشك‌هم نریخت بلکه مانند حیوان تیر خورده‌ای‌که گرفتار شود فریادهای وحشتناك برمیآورد.

ازغرایب اینکه آنشب خانم- برخلاف عادت خود- هیچ فرمایش نداد‌که آن دوموجیك کوچك‌را سیاست‌کنند وهمینکه بحران‌گذشت ووانیا از شدت خستگی کتکی‌که خورده بود بخواب‌رفت میشای‌بیچاره نزدیك او درازکشید ولی چشمش بخواب آشنا نمیشد و از ترس مجازاتی‌که انتظارش را میکشید بدنش بلرزه

افتاده بود . بازهم صورت الیارا دید وصدای مشارالیهارا شنید ولی ملاحظه کردکه الیا دیگر قبای پشمین نپوشیده وچنین بنظرش میرسید که یك قبای سفید شفافی جسم ویرا پوشانیده وتاجی مشعشع ـ برموهای زرد خود دارد . قریب ساعت سه بخواب رفت وساعت چهار وانیا او را بیدار کرده گفت : وقت رسید ،، میشا برخاسته مانند آلت بیحس یاماشین لباس خودرا پوشید یعنی نمیفهمدکه چه میکنند وبکجا میرود . از سالون گذشته و در هوای سرد صبحگاهی بیرون ایستادند . وانیا یك قیچی باخود آورده وبالا پوش خود را پاره پاره کرده .کفشش‌را نیز تکه تکه کرد وباپاهای برهنه ایستاد وبالکنت گفت : اینها دیگر بکار خانم نمیخورد ..

میشا ملتفت او بود وآنوقت برخاطر کودکانهٔ وی خطور کردکه واقعاً دارند زندگی را وداع میگویند ونالهٔ سوزناکی ازدل پردرد خود برآورده وانیا گفت : ای‌طفل گریه دوست برگرد بستر میشا . ـ نه . نه .. وانیا ، من هرگز ازتو دست برنمیدارم .

وانیا : پس چرا ناله میکنی مگر دیشب را فراموش کرده ای ؟

از حیاط گذشتند ، سك بسوی آنها شتافت وباخوشی ومسرت آنهارا استقبال کرد ولی وانیا تازیانه‌را باونشان داد وسك بجای خود برگشت صبح سرد ومرطوب بود و وانیا از سرمامیلرزید . از دیوار برجستند ومزرعه‌ها بکلی خالی وسکوتی کامل درآنجا حکمفرمابود. خندق عمیقی جلو انها دهان بازکرده وقرار داده بودندکه خودشانرا درآنجا بکشند .

وانیا اول جهیده‌درخندق رفت ومیشا عقب او سرازیر گشت . حس حیوانی وحب حیات دروجود او زبانه کشید وشدت مییافت ولی مگر میتوانست جرأت کرده زبان بسخن بگشاید ؟ وانیا اورا ترسانیده بود ولی میشا هنوز گمان میکردکه شاید وانیا از آن خیال منصرف شود و پشیمان گردد . اگرچه ظاهراً ازشدت سرما میلرزید ولی باطناً گویا مغزش‌در آتش میسوخت . وانیا راه راست گرفته‌پیش میرفت ویك کارد را برکارد دیگر میزد و تیز میکرد . صدای موحش کاردها دل‌بیچاره میشا را ازحرکت‌باز میداشت ولی مطیع وفرمانبردار وکور ومدهوش بود و بنابراین دنبال برادر میرفت .

هنگام فجر دونفر غلام که‌ازآنجامیگذشتند بسروقت چوپان آمده گفتند فریاد سوزناك واستغاثه ای ازآن خندق شنیدیم که میگفت . ای بابتوشکی . بفریادم برس . ای بابتوشکی کمك بکن . ،، فوراً بسوی خندق شتابان‌شدند دوبچه‌را دیدندکه یکی نیم برهنه وهردوبدنشان آغشته بخون است . وانیا بیحرکت مرده و بیجان بود زیرا دستش نلرزید وضربت‌را خوب زده بود . میشا هنوز نفس ضعیفی میکشید زیرا دست‌لرزان او واقعاً ضربت‌را زده ولی کارگر نشده بود و دراین مورد حب حیات برهوس ممات غلبه یافته بود .

(روح مولوی سرچشمه الهام است)

درمیان هنرمندان که باامور ذوقی سروکار دارند نعمت جاویدان ماندن کسی‌را مسلم‌است که روح او سرچشمه الهام واقع شود . هنرمندخواه بلباس شاعر ویانقاش و یا نوازنده جلوه ظهور یابد هرگاه ازمنبع روح عالی خویش ملهم نشود آثار او توجه ابناء زمان‌را بخود جلب نتواند نمود چون وقتی هنر ازسرچشمه الهام سیراب نشود قابل دوام و خلود نخواهد بود .

راجع باینکه کدام یك ازقوای درونی انسان منبع و سرچشمه الهام می باشد علماء روان شناسی تحقیقات‌دقیقی نموده‌اند که امعان‌نظر درآن‌برای اهل ادب مخصوصاً سودمند میباشد .

باید دانست روان شناسی باینمعنی‌که‌تمام‌فعالیت‌های گوناگون روحی انسان‌را ازنظر علمی مورد توجه قراربدهد علمی جدیداست وعلما براهنمائی تجارب خود موفق شده اند تا درجهٔ برموز این ماشین عظیم پیچ درپیچ که عبارت ازفعالیت‌های دماغی انسان‌است واقف گردند .

مهمترین فعالیت‌های دماغ آنگونه‌که علماء روان شناسی‌امروز طبقه بندی مینمایند ، عبارت از **قوه‌تصور** ، **قوه‌تفکر** ،**قوه استدلال** ، **قوه حافظه**... می باشد .

آنچه مربوط به‌بحث فعلی‌است قوه شگفت‌انگیز **تصور** میباشد این‌نیروی بزرك علت غائی برای پیدایش هنر بتمام مظاهر آن گردیده **وهرگاه این قوه عظیم بسط وتوسعه ونمو پیدا نمیکرد دنیا ازفروغ شعر ، نقاشی، موسیقی وکلیه هنرهای ظریف بی بهره میگردید** چون شاعرمثلا درابتدا باید بربالهای لطیف خیال بنشیندودر آسمان تصور بپرواز در آید تا بتواند بمدد تشبیهات زیبا و کنایات بدیع‌که مطبوع طبع اهل ذوق باشد افکار ومعانی عالی‌خودرا درقالب عباراتی فصیح وشیوا بیان کند ودل اهل‌دل‌را برباید اما هرشاعر بصرف اینکه دروی نیروی تصور پرورش یافت و این قوه رابسط وتوسعه داد شعرش

پسند خاطرواقع نمیگردد روح‌شاعربایدعلاوه براین منبع الهام واقع شودتابتواند مثل نظامی ادعا کند :

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

یعنی بتواند بگوید روح من منبع الهام واقع شده وزبان من مترجم آن الهام گردیده‌است ــ بدیهی‌است دراین مقام محتاج بتذکار نیست که شاعر باید ازفنون ادبی کاملا بهره‌مند باشد چون دانستن این فنون بمنزله پایه وشالیده می باشد .

علمای روان شناسی دراثر مطالعه ودقت درآثاری که درادبیات جهان ازنعمت خلود برخوردار گشته وهمچنین بواسطه تعمق درسائر مظاهر هنربااین حقیقت‌رسیده‌اند که (**قوه‌تصور سرچشمه‌الهام‌است**) اما چه‌وقت این‌تجلی ظاهر میشود ؟ آیا میتوان هنگام تجلی آن‌را تعیین کرد ؟ اینجاست که کمیت همه لنک‌است ، چون این نیروی بزرك خدائی مطیع هیچگونه‌قاعده وقانونی نمیشود فرمانفرمای مطلق‌است وهروقت خود می خواهد جلوه ظهور مییابد ، **موزاد** موسیقی‌دان ومصنف معروف موسیقی میگوید موقعی که‌روی سبزه‌ها راه میروم گاه آنحالت بمن دست میدهد که می‌توانم تصنیف موسیقی بسازم سعدی همین حقیقت‌را باینگونه اززبان یعقوب بیان میکند آنجا که میگوید .

یکی پرسید ازآن گم کرده فرزند که ای‌روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است گهی پیدا ودیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلا نشنینم گهی تا پشت پای خود نه بینم

باآنکه نمی‌توان معین کرد چه‌وقت ودرچه هنگام روح هنرمند یعنی قوه تصور او مظهر ظهور این جلوه واقع‌می‌شود ولی می‌توان گفت‌قریحه‌های ارجمند وروح‌های بسیار عالی بیشتر محل ظهور این فروغ یزدانی واقع می شوند و میان **بزرگان ما اگر بگوییم مولوی بیشتر از دیگران‌ازین نعمت برخوردارگشته بخطا** نرفته‌ام چون این عارف بزرك گوئی دراین عالم مادی

نمیزیسته وپیوسته روحش درآسمان الهام بپرواز بوده‌است وازین نظراست که اینگونه سخنان که مولود روح ملهم مولوی است در کتاب مستطاب مثنوی زیاد دیده می‌شود ازآن جمله‌است این که عقائد فلسفی زمان خودرا راجع بزمین وآسمان مورد انتقاد قرارمی‌دهد وازآن پس بیاناتی می‌نماید که مرآت روشن روح ملهم او می‌باشد .

آراء فلاسفه وزمین وآسمان

چون حکیمك اعتقادی کرده است ‌‌ کاسمان بیضه زمین چون زرده‌است
گفت سائل چون بماند این خاکدان ‌‌ در میان این محیط آسمان !
همچو قندیلی معلق در هوا ‌‌ نی با سفل میرود نی بر علی

***

آن حکیمش گفت کزجذب سما ‌‌ درجهات شش بماند اندر هوا
چون ز مقناطیس قبه ریخته ‌‌ در میان ماند اهنی آویخته

***

آن دگر گفت آسمان با صفا ‌‌ کی کشد در خود زمین تیره را
بلك دفعش میکند از شش جهات ‌‌ زان بماند اندر میان عاصفات

***

پس ز دفع خاطر اهل کمال ‌‌ جان فرعونان بماند اندر ضلال
پس زدفع این جهان و آن جهان ‌‌ مانده‌اند این بی‌رهان بی‌این وآن

بعداز بیان آراء گوناگون‌عقیم‌بودن‌اینگونه مباحث‌را ازلحاظ آنکه نتیجه مثبت ازان بدست نتوان آورد مورد نظر قرار می دهد ومی گوید باید عاقبت‌را دید وازدریچه عاقبت قضایارا مورد نظر قرار داد واینجاست‌که فروغ الهام از بیانات او می درخشد .

دریچه عاقبت

تلخ‌وشیرین زین‌نظر ناید پدید ‌‌ از دریچه عاقبت دانند دید
چشم آخر بین تواند دیدراست ‌‌ چشم آخوربین‌غروروست وخطااست
ای‌بسا شیرین که چون شکربود ‌‌ لیك زهر اندر شکر مضمر بود

انك ز يرك‌تر بو بشناسدش وان دگرچون‌برلب ودندان‌زدش
پس‌لبش ردش کند پیش از گلو گرچه نعره‌می‌زندشیطان(کلوا)
وان دگررا در گلو بیدا کند وان دگررا دربدن رسوا کند
وان دگررا درحدت سوزش‌دهد خرج‌آن دردخل آموزش دهد
وان دگر را بعد ایام وشهور وان‌دگررا بعدمرك‌ازقعر گور
در دهندش مهلت اندر قعر گور لابدآن بیدا شود یوم‌النشور

مولوی خود متوجه اهمیت موضوع میشود و میداند این ابداع‌است در سخن وازینرو میفرماید .

آب حیوان‌خوان‌مخوان‌این‌را سخن **روح نوبین در تن حرف کهن**
نکته دیگر تو بشنو ای رفیق همچو جان او سخت پیداو دقیق
در مقامی هست هم این زهر مار از تصاریف خدائی خوش گوار
در مقامی زهر ودر جائی دوا در مقامی کفر ودر جائی روا
گرچه انجا او گزند جان بود چون بدینجا در رسد درمان شود
آب در غوره ترش باشد ولیك چون بانگوری رسد شیرین ونیك
باز در خم او شود تلخ و حرام در مقام سرکگی نعم الادام

این‌مختصر برای‌دادن یك‌نمونه‌بسیار کوچك‌بود و گرنه‌ورود دریك چنین بحث خیلی بیش‌ازین مجال وفرصت میخواهد وچون عاشقان بیانات الهام آمیز مولوی زیادند درآتیه میتوانم عرض کنم که دراین‌زمینه بازسخن خواهم‌راند .

امین و مامون

حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام

تألیف جرجی زیدان ۴۵ ترجمه اشراق خاوری

من اگرصدها وهزارها امثال اورا بکشم مسئول کسی نخواهم بود لکن چکنم که بام‌حبیبه وعده داده‌ام اورا نگاهداری کنم و ....

زبیده از استماع اینسخن چنان خشمناك شد که ازجا بر خواسته فریاد زد : وای تو هنوز اینقدر سادهٔ که تو را گول میزنند ؟ اگر تو عاقل بودی از همین که دختر عبدالله سفارش او را بتو کرده باید مطلب را بفهمی و به حقیقت دسیسه اطلاع یابی . ای محمد این میمونه نامزد یکی از بزرگترین دشمنان بنی عباس است و ما بین این دختر و نامزدش مراسله ومکاتبه هائی قرار دارد که از مضمون آنها میتوان بمقصد قلبی آنها پی برد این شخص بد سگال میخواهد انتقام ابو مسلم و جعفربن یحی را بگیرد و بنی عباس‌را غاصب ومکار وزشت طینت میداند اگر باور نمیکنی این کاغذرا بخوان زبیده این گفت و از بغل خود لفافهٔ که در آن نامه بهزاد بود بیرون آورده به امین داد امین نامه را شروع بخواندن کرد و هنوز تمام نکرده بود که سرا پایش لرزیده وازشدت‌طعن وشتم که‌درآن نامه‌نسبت بعباسیان نگارش شده‌بود بی نهایت لرزان ومضطرب گردیده بمادر نگریست زبیده نشسته وبپشتی تکیه داده اثار غضب در جبهه اش پدیدار بود چون امین از قرائت نامه فراغت یافت زبیده گفت دیدی این دخترك یتیم بی‌چاره چه‌آتشپاره‌ایست این نامزد اوست که این نامه را باو نوشته و بنی عباس را غاصب و جنایتکار معرفی کرده ووعده اخذ انتقام و خونخواهی‌بمعشوقه خود داده است و اینك برای همین مقصد بخراسان رفته تو چطور او را در قصر خود نگاهداشتهٔ تا از کار و عمل و اسرارت مطلع شده و بهمدستانش خبر دهد و تمام تدابیر و اسرارت نا چیز و از پرده در افتد ؟

امین‌ازهوشیاری‌مادرش درکارملك‌وسلطنت‌شگفتی کرده‌وگفت : مادر این نامه‌را ازکجا پیدا کردی ؟ چه‌کسی آنرا برای تو آورد ؟

زبیده گفت این‌را ازوسط قصر توبدست آورده ام زیرا من بیدارم‌وتو در خواب شرح قضیه باعث ملالت است

امین بخود آمده گفت اینك امرمیکنم تادخترك‌را در دجله اندازند زبیده گفت بدون پرسش و استنطاق ؟

امین گفت تاازشرش ایمن شوم. زبیده گفت چقدر ساده‌لوح هستی پیش از آنکه او را بکشی باید از او پرسش کنی مگر از دشمنان ما اطلاعی داشته باشد وقتیکه هر چه بایست بفهمی فهمیدی انوقت اورا بکش، بدجله بینداز، هر کار میخواهی بکن

امین گفت اینک در حضور تو او را استنطاق میکنم زبیده گفت بسیار خوب امین دو دست بر هم زده یکی از غلامان وارد شد امین گفت میمونه را بیاور بیچاره دخترك با جده اش در گوشهٔ خزیده که مبادا زبیده او را ببیند عباده نیز هر دقیقه بخدا پناه میبرد که زبیده از وجود وی در آن مکان مطلع نگردد ناگهان غلام آمده میمونه را نزد خلیفه خواند عباده چون این بشنید مضطرب شده یقین کرد که زبیده تصمیم دارد میمونه‌را پس ازاستنطاق هلاك سازد.

میمونه چارهٔ جز اطاعت ندیده‌ازدنبال غلام روان شده تاپشت اطاق امین رسید و پس از تحصیل اجازه میمونه را غلام بحضور برد دخترك سر خود را زیر افکنده وارد شد وزانوهایش ازترس میلرزید و چون نگریست زبیده را دید که آثار غضب در چهره‌اش ظاهر و امین را پهلوی وی نشسته یافت و چنان مینمود که امین یکتن از غلامان زبیده است میمونه پس از ورودوالقای تحیت و سلام ایستاد

امین گفت میمونه پیش بیا دخترك نگاه خود را بزمین دوخته سراپا میلرزید و پیش میرفت امین نامه را بطرف او افکنده گفت میدانی این کاغذرا که‌نوشته؟ میمونه‌را چون نظر برنامه‌افتاد دانست‌که کارش برسوائی کشیده و دستش توانائی نداشت نامه بهزاد را از زمین بر دارد آخر کار باهزار زحمت نامه‌را باانگشتان لرزان ومرتعش گرفته‌طاقت‌نگاهداری آنرا نیاورد و بر زمین افتاد ناچار خم شد تا نامه را بر دارد زانو هایش لرزیده خود نیز بر زمین افتاده و هر چه خواست بر خیزد نتوانست اشك بررخسارش جاری‌شده خواست خودرا بخواندن نامه مشغول کنداز شدت گریه نتوانست

عاقبت خود را بزانوی امین افکنده میبوسید و میگریست و هیچ نمیگفت

زبیده فریاد زد چرا گریه میکنی مگر گمان میکنی گریه تورا نجات خواهد داد این بهزاد کیست آیا همان نامزد وخاطرخواه تو نیست که شمشیر عداوت بر بنی عباس کشیده آنگاه لختی ازغضب و خشونت خود تخفیف داد زیرا دانست اگر بخواهد ازدخترك خبری بشنود باید باوی بنرمی سخن گوید و ازوی دلجوئی نماید پس بالهجه نرمتری گفت : الکن اگر راست بگوئی نجات خواهی یافت .

نامزدت کجاست ، ازاحوال ایرانیان چه میدانی ، اگر راست گفتی ترا رها میکنم و گرنه کشته خواهی شد .

میمونه درحالیکه صدایش از گریه بریده میشد گفت خانم ... من یقین بدان که من که من چیزی نمیدانم جز آنچه دراین نامه هست وتو خود ازمضمون آن میفهمی که من که من ... بیش ازاین اینجوان را .. نمی شناخته‌ام بسر امیرالمؤمنین ... قسم که من بس ازقرائت ... این این نامه ازوی خبری ... ندارم .

زبیده ازروی استهزاء وسخریه خندهٔ کرده و گفت بسر امیرالمؤمنین هم قسم می خورد .

میمونه گفت آری سوگند میخورم ودرسوگند خود راستگویم .

امین گفت دخترك راست بگو برتو بیمی نیست اگر راست گفتی خوب اگر نه رئیس منجمین را میطلبم تاهرچه پنهان میکنی آشکارا بگوید آنوقت اگر معلوم شود که حرفی را پنهان کردهٔ بسخت تر عذابی گرفتار خواهی شد

میمونه گفت اختیار باخلیفه است من جز آنچه گفتم چیزی نمی دانم

فصل شصت و سوم

غیب گوئی

امین دست برهم زده غلام را خواند وفرمان کرد تا رئیس منجمین را با حضور آورد غلام رفت میمونه که ایستاده بود باشاره امین نشست ونمیدانست که رئیس منجمین همان سلمان چاکر بهزاداست که مدتی است ملاقات اورا طالب است وچون اورا ندیده بود خیال میکرد که سفر کرده یامرده است پس

ازلحظهٔ ملفان سعدون آمد عمامهٔ سیاه بزرگی برسر وجبه درازی که درزیر آن قبای‌عسلی رنگی پوشیده بود دربر داشت زناری برکمر بسته ودواتی از آن آویخته ریش‌انبوه بلندی برصورت تعبیه نموده ومختصری آثار پیری درآن هویدا بود ودرخاتمه بدوقسمت شده خلاصه سراپا درقیافه وطراز مردمان حران که اهل ذمه بودند درآمده بود .

ملفان سعدون هیچ شباهتی بسلمانی که دخترك می شناخت نداشت واگر میمونه دقت میکرد اورا ازبینی ودوچشمش میشناخت سعدون وارد شده تحیت گفت وایستاد کتاب خودرا زیر بغل گرفته وچشم خودرا باهل مجلس دوخت میمونه وزبیده هردورا شناخت ودرضمن چشمش بنامهٔ بهزاد افتاده اورا شناخت زیرا این نامه‌را خود او درروز مسافرت بهزاد بمیمونه رسانیده بود وازوضع مجلس دانست که برای چه مطلبی اورا طلبیده‌اند لکن بروی خود نیاورده همانطور ایستاده بود .

امین بدون آنکه امرکند پرده وحجابی در بین ملفان و زبیده بکشند اورا نزدیك طلبیده نزد خود امر به نشستن کرد ملفان برسر پا نشسته چشمان خودرا اززمین برنمی‌داشت .

امین گفت ملفان سعدون تورا ازآن طلبیدیم که راز این دخترك‌را برای ما مکشوف‌سازی ما که هرچه کردیم‌نشد وهرچنداورا تهدید نمودیم‌فایدهٔ نبخشید اینك راز اورا مکشوف ساز وراست بگو .

زبیده نشسته وبه‌منجم مینگریست تامقدار علم ودانش اورا بسنجد وباطناً باقوال منجمین بی‌اعتنا واعتقادی بانهانداشت ودر اینساعت ازآن جهت منجم‌را خواست تامگر میمونه بترسد و کشف راز کند . سعدون کتاب‌خودرا بیرون آورده مجمر آتش طلبید و گفت آتش چوب زیتون‌بیاورید زیرا غیب گوئی بدون آتش چوب زیتون میسر نمی‌شد بدیهیست که‌تهیه آتش چوب مزبور درقصر خلفاء بی‌نهایت آسان‌است .

پس ازلحظهٔ غلامی دومجمرهٔ سیمین که درسینی نهاده بود آتش‌زیتون

برای ملفان آورد سعدون بخواندن وردو افسون پرداخته وسایرین ساکت بودند آنگاه از بغل خود پاره بخور درآورده در آتش افکند وظرف آبی طلب کرده بادست چپ قدح آب‌را بین انگشت ابهام وسبابه گرفته درآن مینگریست پس ازآن اجازت خواست تامیمونه پیش آید ودست برروی کتاب نهد .

دخترك پیش رفته ومطابق فرمان ملفان عمل کرد وازترس بخود میلرزید سعدون دست دیگر دختررا بدست گرفته درخطوط کف آن دقت کرد واسرار ورموز آن‌را نگریسته آنگاه‌دست اورا ازروی کتاب بطرفی زده واورا پهلوی خود نشانید وکتاب‌را بازکرده باهستگی میخواند وچنان تبسمی کرد که گوئی بمقصود رسیده پیوسته سرخودرا حرکت میداد یعنی مطالب‌را نیکو پی میبرم آنگاه بامین نگریسته گفت ایندختررا داستانی طولانی وحکایتی درازاست

زبیده خندهٔ ازروی استهزاء وتمسخر بملفان کرده .

سعدون مقصود اورا فهمید و بدون آنکه تغییری بحال خود دهد و بچهرهٔ زبیده نگاه کند گفت :

معما نمیگویم !؟ مبهم نمیگویم !؟ مقصودم آنستکه این دخترك از حیث نژاد وپیوند باسایرین فرق دارد وازخانواده نجباء وبزرگان‌است هرچنداینك درجرگهٔ کنیزان‌است .

زبیده گفت اگر راست می گوئی شرح حال اورا واضحتر بیان کن

سعدون گفت درحضور خودش بگویم .

زبیده گفت بگو .

ملفان دومرتبه بآب قدح نگریسته ونگاهی بصورت دختر کرده گفت این دختر وزیر بزرگواری‌است که پدرش‌را کشته‌اند ازاین بیان بدن دختر بلرزه آمده رنگش تغییر کرد .

امین نگاه تعجب آمیزی بمادرش افکنده اورا هم متعجب یافت زبیده هرچند ازبیان ملفان خیلی تعجب کرده بود لکن تجاهل کرد و گفت خوب شاید آنچه گفتی راست باشد آنگاه نامهٔ بهزادرا درمشت گرفته گفت منجم

بگو دردست من چیست .

ملفان گفت نامه‌ایست زیبده خندهٔ بلندی کرد و گفت آفرین برمهارت واستادی تو ، خردسالان هم می توانند اینکه تو کفتی بگویند اگر حقیقة رئیس منجمین هستی چنانچه تو را باین لقب می خوانند مضمون نامه را برای من بیان کن .

ملفان گفت طرز استهزاء واستخفاف تو نسبت بصناعت من خیلی برمن ناگوار آمد واگر کسی دیگر بود جوابش نمی دادم اما محض احترام تو می‌گویم نامهٔ آتشبار در دست داری بلکه ازآتش هم سوزنده‌تر اگر بادستهای لطیف خود آتش می گرفتی بقدر این نامه که دردست داری سوزش نداشت دردست تو نامه‌ایست که جوانی برای این دخترك نوشته و مضمونش عبارتست از یاری ایرانیان واستهزاء وسخریه بعباسیان و بی اعتنائی وجسارت بمقام تو و امیرالمؤمنین‌این مجمل نامه‌است اگر می‌خواهی تفصیل مطلب‌را ازآغاز تاانجام برایت بگویم ای زبیده تاکنون این علم وصنعت بمن دروغ نگفته حالا را نمی‌دانم من هرچه می‌بینم می گویم .

زبیده‌را تعجب بنهایت رسیده گفت ملفان راست گفتی حال که ازمضمون نامه مارا مخبر ساختی بگو نویسندهٔ این نامه اینك کجاست :

ملفان گفت خیلی دوراست درخراسان‌است .

زبیده گفت این دخترك‌را باوی چه‌نسبت وپیوندی‌است ملفان گفت هیچ‌مختصر علاقهٔ‌محبتی بتازگی‌یافته‌اندواگر دخترك‌افزون ازاین‌لاف وگزافی زند بیهوده‌است این دختر بکلی ازعوالم مضمون این‌نامه برکنار واز اوضاع واقدام دشمنان تو بیخبر وبی اطلاع است » میمونه از استماع سخنان ملفان متعجب بود زیرا او را میدید که مطابق واقع سخن میگوید واگر خودش هم میخواست حقیقت مطلب را بگوید هرگز بهتر از ملفان نمیتوانست ازاین رو مسرور شده قلبش مطمئن گردید ونگاهی از راه‌استرحام بامین کرده سکوت نمود زبیده اگر چه از دخترك بدش میامد اما ازآن حدت وشدت که در اول

نسبت بوی داشت زیاد کاسته شد و سعدون گفت پس این دخترك را بی‌تقصیر میدانی ؟ ملفان گفت کتاب من اینطور میگوید و تا کنون دروغ نگفته چنانچه امیرالمؤمنین هم شاهد حال است زبیده میمونه را اشارت کرد تا برود دخترك بیچاره بیرون رفت و گمان نمیکرد که نجات یافته است

زبیده بملفان گفت من بعلم و دانش تومطمئن شدم و بصدق گفتارت یقین پیدا کردم لکن هنوز دل من از طرف این دخترك آسوده نشده است ملفان گفت این ازآن جهت است که بنظر بغض و کراهت باو مینگری زیرا اودختر کسی است که نهایت بد رفتاری را نسبت بتو و پسرت مجری داشته و اگر خواهی در فرصت دیگر بکتاب مراجعه و آنچه ببینم خواهم گفت واگر امیرالمومنین اجازت فرماید من دخترك را بتنهائی ملاقات کرده و طالع اورا چنانچه شاید استخراج کنم وتفصیل حالش‌را پس از آن مشروح تر خواهم گفت .

امین گفت بسیار خوب وبمادرش نگریسته اشارتی کرد زبیده مقصود او را در یافته و سعدون بجمع آوری ورقهای کتابش پرداخته مهیای بیرون رفتن بود که زبیده باو گفت حال که تا ایندرجه تو را آزمایش کرده وصدق گفتارت آشکار شد میخواهم از آنچه فکر من وخلیفه را فرو گرفته رمزی بگوئی ؟

سلمان دانست مهمتر فکری که بآن دو تن غالب شده قضیه اقدامات مأمون و مردم خراسانست پس گفت در فکر شما مطالب بسیار است لکن مهم تر از همه ...

مهمتر از همه اقدامات شخص بزرگی است که در خراسان است شما ازاو بیمناك و او از شما بهراس اندر است زبیده گفت راست است دیگر چه ؟ ملفان بکتاب مراجعه کرده وچندان اهتمام بخرج داد که عرق ازپیشانی وی سرا زیر شده گفت ناچار جنگی سخت خواهد شد

زبیده گفت چه کسی شمشیر میکشد و که فاتح میشود ؟

ملفان گفت خدا داناست فتح وظفر نصیب آنکسی است که بیشتر سعی کند و در جنك پیشدستی نماید زبیده نگاهی بامین کرده زبان حالش میگفت نگفتم پسر جان زود برادرت را خلع کن پیش از آنکه او بر تو دست یابد ، امین گفت فضل وزیر ماهم رأیش همین است واگر عبدالله مأمون بخلع تن درندهد بااو جنگ میکنیم ولی آیا غلبه با ما خواهد بود !

ملفان دو مرتبه کتاب را گرفته چند ورق زد آنگاه صفحه را قرائت کرده واز پنجره باسمان نظر افکند وقلمی از کمربند خود بیرون کشیده در مرکب فرو برد وچیزی نوشت وحساب کرده و گفت خدا داناست نه ما ، لکن آنچه از کتاب میفهمیم آنستکه غلبه و فیروزی نصیب آن لشکری است که فضل در آن است

فصل شصت وچهارم

آشکار شدن راز

امین را عزم جزم شد که برادر خود را مخلوع سازد و نهایت احترام را نسبت بملفان مجری داشت وفرمان داد تا جایزهٔ گرانبها بوی دهند ملفان دانست که باید برود پس اوراق کتابش را جمع کرده ودوات را بر کمر زده بیرون رفت زبیده نیز مهیای رفتن شد زنان آرایش گر پیش آمده زر وزیور اورا که از وی گرفته بودند بروی آراستند زبیده با پسرش وداع کرده وباو سفارش نمود تادر قصر بهشت منزل کند امین سخن او را پذیرفت ووعده داد که مطابق میل او رفتار نماید زبیده سوار شده بقصر دارالقرار رفت .

پس ازرفتن زبیده امین برخلع مأمون ونصب پسرخود موسی بولایت عهد مصمم شد وچنانچه بیش ازاین گفتیم کس بخراسان فرستاد تامأمون را ازواقعه خبردار نموده وبجای اسم خود اسم موسی را درخطبه بخواند واورا بولایت عهد بشناسد آنگاه لشکری فراهم کرده میخواست فضل بن ربیع را رئیس وسپهسالار گرداند فضل خود پیشنهاد کرد تا ریاست را بابن ماهان دهد امین نیز مطابق گفتار وی عمل کرد ولشکر برای مقابله طاهر بن حسین ذوالیمنین ازبغداد بیرون رفت وچنانچه گفتیم درری میان دولشکر قتال واقع وعاقبت غلبه نصیب طاهر شده

ولشکرامین شکست‌خورد. امین هم‌پس‌ازتجهیز وارسال لشکر بقصر بهشت انتقال کرد وجمیع همراهانش‌را باخویش بردوفقط میمونه وملفان سعدون‌را درقصر منصور باقی گذاشت ودربارهٔ‌آنها سفارش زیادکرد. میمونه‌چون ازنزدامین‌بیرون رفت ازفرح وشادی دل دربرش میرقصید تانزد جده‌اش عباده رسید عباده در انتظار او گوئی برسر آتش جای داشت میمونه‌داستان‌را بوی گفت وبرمهارت رئیس منجمین آفرین کرد عباده متعجب شده گفت خداوند اورا جزای نیکو دهاد یقین بدان که یزدان اورا برای رهائی وخلاصی ما فرستاده واگر او نبود یقین ازچنگال این‌زن مغرور ستمگار خلاصی نداشتیم.

میمونه گفت خدا سلمان‌را ازما گرفت و درعوض این مردرا بما داد آری خداوند هیچوقت مظلومان‌را بیچاره نمی گذارد میمونه وعباده درآن‌قصر پس ازانتقال امین مدتی زیسته وبکلی ازجریان‌اوضاع وامور مملکتی بی‌اطلاع بودند میمونه چون نامهٔ بهزادرا ازدست داده بود دیگر غمگساری نداشت و نزدیك بود اسم سلمان‌را هم فراموش کند چون مدتی بودکه اورا ندیده‌بود وهر وقت بهزادرا یادمیکرد سلمان هم بیادش می‌آمد. مگر ممکنست میمونه بهزادرا فراموش کند چطور اینمطلب امکان پذیراست پس سلمان‌راهیچوقت فراموش نمیکند زیرا سلمان یادکار بهزاداست سلمان بود که نامهٔ بهزادرا برای اوآورد بهزادرا که‌هیچوقت فراموش نمی کند پس سلمان‌را هم‌هیچوقت فراموش نخواهد کرد آه اگر ممکن بود ازحال بهزاد عزیزش مطلع شود چه‌خوب بود اگر می‌دانست بهزاد کجاست فوراً اورا از حال خود باخبر می ساخت تابهزاد بیاری او درآید واورا ازحبس امین خلاص کند ولی افسوس که اینمعنی میسر نبود زیرا خودرا میان چهار دیوار قصر محصور و گرفتار می دید نه خبری می شنید نه کسیرا می‌دید عباده هم تامی توانست بغمگساری او می پرداخت.

روزی هردو نشسته بودند که فریده رئیس قصر آمد و گفت رئیس منجمین می‌خواهد بامیمونه ملاقات کند دخترك‌را خون برخسار دویده گفت

بامن چکار دارد فریده گفت امیرالمؤمنین فرموده که هیچکس جز رئیس منجمین حق ندارد باتو ملاقات کند اینك او طالب ملاقات تست ترس وبیم میمونه بسرور ونشاط بدل شده پیش خود گفت اگر از او لطف ومهربانی دیدم حال بهزاد وسلمان را از او جویا می شوم شاید نشانی از آنها بدهد ؟ وبفریده گفت او میاید یا ما برویم فریده گفت او می خواهد تورا درغرفه خود تنها ملاقات کند میمونه باترس گفت من تنها پیش او بروم چیز غریبی است

عباده گفت اگر اجازه دهید من هم بااو بروم فریده گفت بسیار خوب توهم برو پس هردوبرخاسته نقاب برصورت افکنده براهنمائی غلامی باطاق سلمان رسیدند اطاق ملفان دریك گوشه قصر واقع بود غلام دراطاق را کوبیده آمدن میمونه را ابلاغ وخود برگشت ملفان باهمان قیافه ولباس مخصوص خود دررا گشوده بدخترك وعباده تحیت گفت وپس از ورود آنها دراطاق را بست میمونه چون خودرا درآن اطاق دید متوحش وبیمناك شده بهرطرف مینگریست جز اشیاء عجیبه وغریبه که در نظر او هیچ معنی و مفهومی نداشت مشاهده نکرد دریکطرف لوله‌ها وقدح‌های بیشمار بااشکال وصور مختلفه و رنگارنك درطرف دیگر لوحه هائی بود که خطوط ورسوم پیچیده درآنها مرتسم شده برخی ازآنها خوانده می‌شد وبرخی هم طلسم وغیر معلوم بود ملفان پیش از ورود میمونه جبه بلند خودرا کنده و همان قبای عسلی رنك‌را دربرداشت و عمامهٔ کوچکی برسر نهاده بود میمونه و عباده برحسب اشاره او روی قالیچه کوچکی که پهلوی توشك ملفان بود نشستند وساکت بودند ملفان روبروی آنها نشسته وبمیمونه گفت میمونه می‌دانی که من تورا از کشته شدن نجات دادم

میمونه لرزیده گفت آری وازاینکه اسم اورا برزبان رانده بود اسیر دهشت وتعجب گشت وآنگاه گفت من هیچوقت اینمرحمت ولطف تو را ازنظر محونکرده وفراموش نمیکنم.

ملفان گفت من ازتو درازاء اینخدمت اجر ومزدی نمیطلبم فقط ازتو خواهش دارم که بسؤال من جواب مطابق واقع بدهی آیا حاضری ؟

میمونه گفت آری مگر جز راست می‌توانم بگویم زیرا برضمایر واسرار ما تومطلع وآگاهی .

ملفان گفت آیا بهزادرا دوست می‌داری .

رخساره میمونه گلگون شده سرخودرا ازشرم بزیر افکند ملفان گفت ازمن شرم مکن میمونه آهی کشیده سربزیر انداخت وسکوت نمود .

عباده گفت گمان می کنم رئیس منجمین حقیقت جواب‌را ازرنگ رخسار درک کرده ومحتاج بجواب لفظی نباشد .

ملفان به پیر زن گفت تو بااین پیری و کثرت سن وسال واین همه مصائب وآلام که دیده ومشاهده کردهٔ هنوز از عالم عشق ومحبت باخبری؟ عباده پس ازآن همه کرامت وفضائلی که ازملفان شنیده بود ازاینکه مختصری از گذشتهٔ وی خبر داد تعجب نکرده ساکت ماند ملفان درحالیکه با انگشتان ریش خودرا می‌مالید نگاهی بدختر کرده گفت من می دانم که تو بهزاد را دوست می‌داری ولی آیا او هم تورا دوست میٰ دارد .

میمونه همانطورکه سر بزیر داشت شانه بالا افکند یعنی نمی‌دانم .

ملفان گفت اگر او تورا دوست می‌داشت دراین مهلکه وتنگنای مهیب معشوقه خودرا فرو نمی گذاشت وتوراتنها باقی نگذاشته و خود سفر نمیکرد که می‌داند شاید تاآخر عمر باتو همین‌طور رفتار کند من برای رهائی تو ازاین زندان تدبیری اندیشیده‌ام اگر متابعت کنی کامیاب می گردی ،

میمونه پرسید کدام‌است .

ملفان گفت من جوانی‌را سراغ دارم که ازاعیان‌ومشاهیر بغداد بشمار‌است واز عشق ومحبت تو بیقرار ولی تو اورا دوست نمی‌داری پس ساکت شده و بسرفه پرداخت میمونه دانست که مقصود ملفان پسرفضل وزیر امین‌است. وبراثر استماع نام وی آثار نفرت واشمئزاز دروی پدیدار شده بجده‌اش نگاه کرد گوئی ازاو درخواست می کرد تاازقبل وی جواب دهد عبادة خواست سخن بگوید سعدون پیش دستی کرده گفت می دانم چه جواب می‌دهی ولیکن این

زد وامتناع برای تو خوب نیست اینجوان دارای نفوذ بسیار است واگر اقدام کند وازخلیفه طلب نماید امیرالمؤمنین تورا باو خواهد بخشید آنگاه راه فرار نداری بهتر آنستکه بطیب خاطر قبول کنی من این نصیحت را بتو میکنم بهزاد خیلی ازاینجا دوراست وشاید دیگر اورا نبینی .

ازاینسخن قلب میمونه طپیده عواطفش مخمود وسرد شد وبی‌اختیار اشك ازچشمش جاری گردید عباده برخاسته درمقابل ملفان تعظیم نمود وبالهجه عجز ونیاز گفت حال که تو ازهویت ما باخبری تمنادارم مارا یاری کنی نه‌مخالفت نمائی وآب دهن فرو داد ملفان اورا نشانیده وگفت چه میخواهی گفت اینجوان که گفتی دشمن ماست هرگز قبول قول او ممکن نیست و سبب آنرا خود می دانی مرگ برای ما آسانتر ازقبول این پیشنهادات تقاضا دارم مارا ازمطلبی که بی‌نهایت برای ما مهم‌است آگاه کنی ملفان گفت چیست .

عباده گفت بهزاد وقتیکه رفت یکتن از همراهان خودرا برای کمك و مساعدت ما سفارش زیاد کرد مدتی‌است اورا ندیده‌ایم هم اوبود که نامهٔ بهزادرا برای ایندختر آورد نه‌ازمکان ومنزلش باخبریم ونه‌ازحالش مطلع تمنا دارم به کتاب بنگری ومارا ازحقیقت حال آگاه کنی

ملفان خندید وگفت گویا از حال سلمان میپرسی میمونه گفت آری ملفان گفت وزیر هم اورا ازمن جویا شد عباده گفت آیا او در بغداداست ؟ گفت آری ودرهمین قصراست میمونه متوحش شده گفت در اینقصر ؟ ملفان گفت آری ودرهمین اطاق عباده گوئی پرده ازپیش چشمش برداشته‌شد ومیمونه سلمان‌را شناخته فریاد زد سلمان « سلمان »

ملفان گفت صدا بلند مکن آری من سلمان هستم ومن رئیس منجمین دربار خلیفه هستم

میمونه نتوانست ازخنده خودداری کند وآثارسرور درجبهه‌اش آشکار شد وقلبش چنان میطپید که گفتی بهزادرا دیده زیرا اکنون بوسیله سلمان از بهزاد مطلع خواهد شد . می‌خواست بپرسد ورفت سئوال کند زبانش گره

خورد سلمان شروع بسخن کرد و گفت شاید از غیبت و اختفای طولانی من گله مندی ؟ من برای حفظ اوضاع ومصلحت کارتو خودرا مخفی کردم وحال که اظهار را مصلحت دیدم آشکار شدم .

عبادة گفت اگر تو نبودی ما کشته میشدیم خدایت جزای نیکودهاد و میمونه سخن عبادةرا بریده گفت بهزاد کجاست ؟

سلمان گفت دربغداد یااطراف بغداد

میمونه فریادزد ؟ دربغداد ؟ پس چرا نزدما نمیاید ؟

سلمان گفت مگر خیال میکنی آمدن اوآسان است . اورا نخواهی دید مگر دروقت معین لکن اوضاع بغداد خیلی تغییر کرده زیرا انجمنهای سیاسی سری بکار مشغول وبرای این پسرك بیچاره (امین) مهالك و مخاطر بیشمار ایجاد شده .

میمونه گفت آفرین برتو سلمان چه‌قدر بزرگواری ؟ خوب پس بهزاد ازخراسان آمده آیا تو اورا ملاقات کرده ·

گفت آری بااوسخن گفته‌ام ـ گفت اودر کجاست؟ گفت جای معینی است که هروقت بخواهم اورا می بینم ـ میمونه رخسارش برافروخته گفت پس ما هم اورا خواهیم دید کی وکجا ؟

سلمان گفت هرکاری‌را وقتی است عجول ولجوج مباش ـ گفت بسیار خوب ـ اختیار باتو ـ حال ما چه‌باید بکنیم گفت همینطور که هستید باشید وآنچه امروز شنیدید بکسی نگوئید تاوقت برسد البته بگفتار من اطمینان دارید

عبادة گفت خیلی وقت‌است ازاوضاع امین‌ومامون خبری نداریم ـ سلمان گفت‌خانم من‌مطمئن باش خداوند عنقریب انتقام‌ما وشمارا خواهد گرفت امین برادرش مأمون‌را ازولایت‌عهدخلع کرد مأمون نیزاورا درخلافت برسمیت نشناخت ایرانیان بیاری‌مأمون‌قیام کردند زیرابرادران‌مادراو هستندولشکری بریاست طاهربن حسین تجهیز نمود امین‌هم لشگری‌بریاست ابن‌ماهان فرستادهردولشکردرری‌ملاقات وغلبه با لشکرطاهر شدوابن‌ماهان‌مقتول‌ولشکرش‌را کنده‌شدند این‌اخبارچون‌بامین

رسید درکار خود حیران مانده مرا طلبید تا مشورت کند من درقصر بهشت رفته و گفتم تا لشکری دو مرتبه بریاست فضل بن ربیع بفرستند و گفتم زمانی غالب شوی که فضل درلشکر تو باشد این را از آن گفتم که یقین داشتم فضل ابن ربیع برای قبول اینمعنی حاضر نیست خلیفه چون خواست اینکار بکند فضل خودرا پنهان ساخت وامین لشگری بیرون فرستاده کارش زار شد اعیان دولت ورجال حضرت بروی شوریده خواستند او را از خلافت خلع کنند لکن چون سلمان باآنها نبود نتوانستند آری اگرمن می‌خواستم اورا خلع میکردند لکن من قصدم این نبود می‌خواهم اورا بیچاره و ناتوان سازم

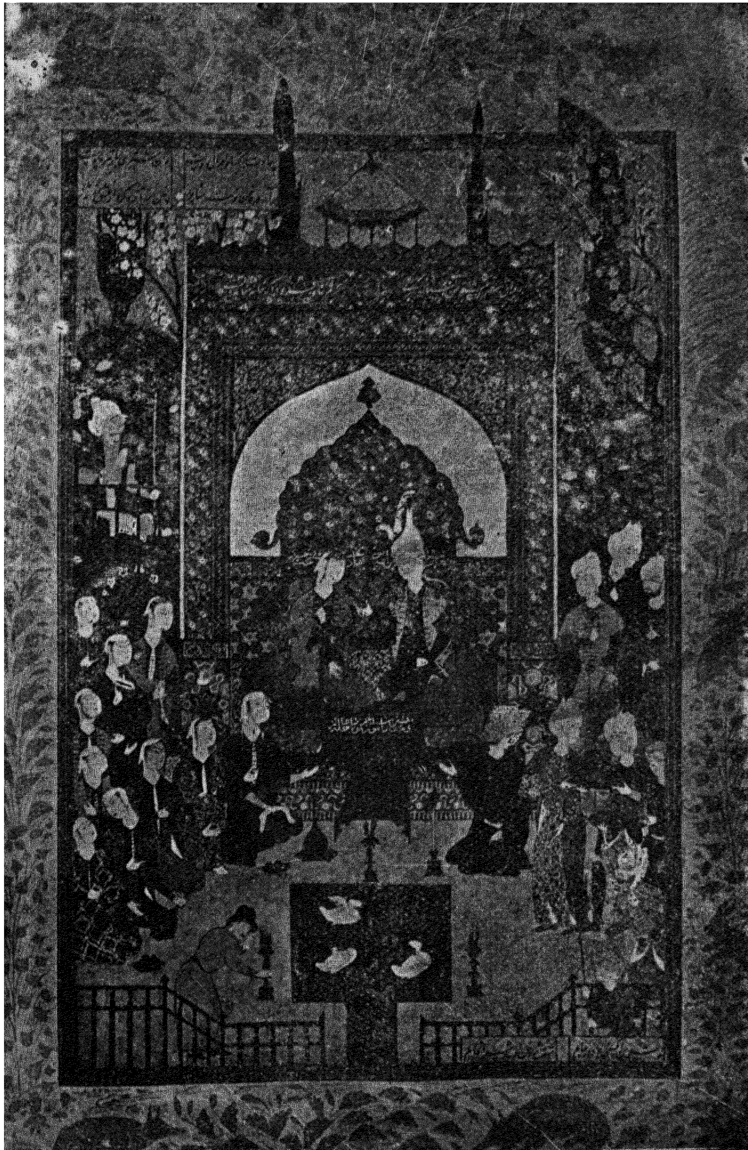
میمونه ازعقل ودانش سلمان متعجب شده وازآنچه درباره فضل وپسرش اندیشیده بود شگفتی نمود سلمان گفت شما دراینقصر بمانید وفریده از شما پذیرائی خواهد کرد من شاید چند روزی بقصر بهشت رفته توقف کنم آنگاه دست برهم زده غلامی آمد سلمان باو گفت اینهارا ببر وفریده‌را بگو نزد من آید ـ غلام آن دورا برد وسلمان خودرا آراسته و غلامی‌را فرمان کرد تا استر وی‌را حاضر کند ـ سلمان براستر برآمده اول بفریده سفارش میمونه وعباده‌را کرده فریده اظهار اطاعت کرد آنگاه سلمان بجانب قصر بهشت روان شده وغلام دررکابش می‌رفت مردم که اورا باآن هیئت ولباس می‌دیدند برای او راه گشوده وازمهارت او درصنعت ستاره شناسی وتنجیم داستانها می زدند وحکایتها می گفتند .

فصل شصت وپنجم

(ماهی گوشواره‌دار امین)

سلمان راه پیمود تابقصر بهشت رسید ودردم قصر دسته ازعیاران را دید که بجای لشکریان بپاسبانی مشغولند یکی ازعیاران ملفان‌راشناخته باحترامش برخاست وتحیت گفت ملفان بااستر بحیاط قصر وارد شده هرش رئیس عیاران‌را دید که سواره ازدرقصر بیرون میرود چون هرش ملفان‌را دید اسب خود را نگاهداشت وبملفان سلام کرد

﴿ یکی از شاهکارهای بزرك نقاشی مینیاتور درعصر صفوی ﴾



این تندیس وصورت ازیك کتاب خمسه نظامی بسیار گرانبها که اکنون درانگلستان ومجالس نقاشی آن با چاپ رنگین بصورت کتاب منتشر شده است گرفته شده ودرخسرو وشیرین مصحح ومحشای ما که ناسخ تمام نسخ پیشین است طبع گردیده

(آثار دیگران)

(کودك یونانی)

ویکتور هوگو

ترکها ازانجا گذشته ، همه جا ویران وحزن بخش است . کیو (۱) جزیرهٔ الصهبا ، دیگر مهلکهٔ تاریك و محزنی بیش نیست . همان کیوئی که درختان ارژن برآن سایه افکن بودند . همان کیوئی که جنگلهای بزرك ، تپه ها ، قصرهای خویش وگاهگاهی شامگاهان صفوف دختران جوان را که دررقص وحالت بودند در امواج دریا منعکس میساخت . همه جاخالی وسکوت مطلق حکمفرماست ولی نه ، درنزدیکی دیوارهای سیاه طفلی چشم آبی ، کودکی یونانی نشسته وسر ستمدیده و پستی پذیرفتهٔ خویش را خم کرده ، ملجاء و پناهش تنها درخت زالزالك سفیدی است ، مایهٔ آرام وقرارش گل قشنگی است که چون وی در این گیرو دار عظیم برکنار و مصون مانده .

«آه ای طفل بیچاره که برسنگهای خارا جای داری ! برای آنکه اشکهای چشمانت را که مانند آسمان و دریا فیروزه فام است پاك کنی ، برای آنکه ازسطح نیلگونشان که از اشك طوفانی است برق تابان شعف وشادمانی بگذرد ، برای آنکه سرطلائی رنگت را بلند سازی ، چه میخواهی ؟ ای کودك زیبا ! چه میخواهی تا بطیب خاطر و شعف دل موهائی که دست آسیب مقراض بدانها نرسیده ومانند برگهای بید مجنون براطراف پیشانی قشنگت افشانند ، جمع سازی وحلقه حلقه برفراز شانهٔ سفیدت سردهی ؟ که میتواند غم واندوه متراکم ترا مرتفع سازد ؟ آیا این گل زنبق را میخواهی که مانند چشمانت آبی وبرکنار چاه تاریك ایران (۲) میروید ؟ یامیوهٔ درخت طوبی را میخواهی ، همان درختی که در عظمتش میگویند : اسبی باید صدسال بدون درنك بتازد وصرف وقت نماید تا از سایه اش خارج گردد ؟ برای آنکه برویم تبسم کنی ، آیا یك مرغ قشنك جنگلی میخواهی که آوازش دلکش تر از قره نای وطنین اندازتر از سنج باشد ؟ چه میخواهی : گل ، میوهٔ خوب یا پرندهٔ بسیار زیبا »

آن طفل یونانی ، همان کودك چشم آبی پاسخ گفت : « رفیق ! باروت وگلوله میخواهم » .

ملایر ۱۴٫۲٫۲۰ (**عبدالحمید - گلشن**

---

(۱) کیو (CHIO) جزیرهٔ بزرك مجمع الجزایر واقع درسمت مغرب آسیای صغیر که بسال ۱۸۲۲ میلادی بوسیلهٔ ترکها بسختی ویران گردید و ۲۲ هزار نفر ازجمیعتش مقتول و۴۳هزاردیگر فروخته شدند .

(۲) مقصود از چاه تاریك ایران چاهی است که درکنار دریاچه ارومیه واقع ۳۰۰ قدم محیط آن است .

آثار معاصران

اثر طبع ذکائی بیضائی

قصیده

مرد دانا دل نیندیشد زکید مشتری
باشهامت شخص نهراسد زچرخ عبقری

برتری نبود مه‌و مهر فلك را بر بشر
بر بشر نبود مه‌و مهرو فلك را برتری

چشم بی نورتو رفعت داده ماه و مهر را
فکرکوتاه تو قادر دیده چرخ و مشتری

عرش‌وفرش‌وچرخ‌و ماه و مهر مقهور تواند
گرشناسی خویشتن را سوی مقصد پی بری

دامن از آلایش دنیا فرو شوئی اگر
سوی هر آلودهٔ باچشم حسرت ننگری

آنچه میجوئی ز خود جو تابدست آید تورا
گشت باجهد تو مستلزم قضای داوری

چاکر همت شوو دربان سعی وجهد باش
تا بدرب اقتدارت دهر جوید چاکری

بردرگیتی رخ زرد ازدر حاجت مسای
روی سرخی ناید از این‌گنبد نیلوفری

شرقی‌و غربی چه جوئی پافراتر نه زسعی
چیست نجم باختر یاکیست مهر خاوری

گرشهامت میشناسی نفس را قانع نما
تا شناسد نفس قانع هیچ ملك سنجری

از علایق برکران شو تاتوانی زی فلك
بال بگشائی و با عیسی نمائی همسری

درطریق استقامت پوی ورای کج مزن
تا بگیتی کج نبازد باتو چرخ چنبری

عزم ثابت دارو جز برخیر عالم دم‌مزن
تا ز آثارت بماند نامهٔ پیغمبری

زحمت‌وراحت‌چویکسان درجهان‌خواهد گذشت
پند من بشنو مکن عادت براحت پروری

نقدسعی‌وکوشش اندرکف سوی دانش‌گرای
تا شناسندت بیازار سعادت مشتری

دوره تحصیل‌دانش روزوشب خورخون دل
تا زنی بر بام عالم نوبت دانشوری

گر بطبع شعر یزدانت بجان منت نهاد
جز بحق مگشای دفتر ورنه عرض خود بری

شاعری نبود معرف‌گر باستغناء طبع
بایدی جانا نمودن ترك شعر و شاعری

طبع سالم داری ازوی طفل ناسالم مزای
تاپی پروردنش گیتی نماید مادری

چون‌بزاید طفل معنی گفته های توچه باك
گر سخن رانی بروسی یا بتازی یادری

از خرد درنزد نابخرد سخن‌گفتن خطاست
کونداند فرق دلال خزف از گوهری

هرچه بشنیدی بآسانی ورا باور مکن
کت سوی غفلت‌کشد بی‌شبهه آسان باوری

داوری‌در کارخودکن سال‌و ماه وروزو شب
تانخواهی بر خلاف واقع ازکس داوری

صبر برهر درد بیدرمان این عالم دواست
پس برفع دردگیتی پیشه فرما صابری

مرد معنی باش‌واز تزئین صورت درگذر
کاهل معنی را بسی عاراست ازصورتگری

پور آزر وار بتهای هوی در هم شکن
نیستی جاهل منه دل بر بتان آذری

پیرو گوسالهٔ زرین مشو هشیار باش
کاندر این‌گیتی فراوان است نوع سامری

در حقیقت پیر و مردان نیرومند باش تا بدفع جهل یابی ذوالفقار حیدری
گر تورا خوی سلیمانی است دراین حلقه شو ورنه از انگشت بیرون افکن این انگشتری
چون توان باسعی و همت قائد قومی شدن حیف باشد زیستن درد که آهنگری
اندر آن کشور که کار آگه بلا قیدی زید نظم و ترتیبی نیابی در امور کشوری
مملکت محتاج حسن خدمت و جدیت است هیچ استثنا ندارد کشوری یا لشگری
کی مقام نادری احراز بتواند نمود آنکه نبود در وجودش اهتمام نادری
برخلاف این سخن گر چارتن شد کامران از تصادف دان ومشمار این سخن را سرسری
از یکی دوامر نادر بگذر اندر کارها در شمار حکم کلی نیست امر نادری
خویش مستغنی مپندار از دگر یاران که نیست ذی حیاتی بینیاز اندر جهان از دیگری
نفس سالم را زامراض عوارض حفظ کن زانکه نایدکار سالم ازمریض بستری
گر قدم درعالم حکمت نهی دانی که نیست عالمی بالاتر از آن از ثریا تاثری
ور بملك آدمیت رنجه فرمائی قدم خاضع آنجا بنگری کروبی و جن و پری
حق طاعت گر ادا سازی چو مردان خدای سر طیر جعفری یابی و علم باقری
جاب خشنودی مخلوق است بس مشکل ولیك هیچکس از خلق مستحسن نگردیده بری
چون ذکائی گر بدستور قناعت بگروی وارهی از محنت و براوج استغنا پری

سنقر کرمانشاهان — **ذکائی بیضائی**

(حیف باشد درگلستان جهان چون خار باشی)

دوست دارم کز سر اخلاص بامن یار باشی یارباشی بامن و بیزار از اغیار باشی
تاکی ای نامهربان بامهربانان سخت جانی چند بادلداد کان اندرپی آزار باشی
رشته مهرم بریدی ، بارقیبان ارمیدی همچو بخت ای نازنین ازمن چرا بیزار باشی
تاترا باد تکبر در سراست و آزونخوت دربر صاحبدلان کی صاحب مقدار باشی
تاچوگل میشایدت بوئی رساندن بردماغی حیف باشد درگلستان جهان چون خارباشی
باده نوش ازجام زهدودانش و علم وفضیلت مست ازاین باده شو پیوسته تاهشیارباشی
راستی کن پیشه تا در پیشت آید سرفرازی باید اندر اینعمل باسرو همرفتار باشی

پند بهروزی بگوش جان پذیر ای مرد بخرد
تا بهروزی و فیروزی همیشه یار باشی

ساری ، **محمود بهروزی**

(افسانهٔ خدایان)

بقلم ح · پژمان

افسانهٔ خدایان روم و یونان دارای داستانهای شیرینی است که درسایر ممالک موجد هزاران پردهٔ نقاشی و مجسمه وموضوع ملیونها قطعه شعرونمایش گردیده‌است ولی درکشور ایران یابواسطه تعصب مذهبی یابراثر نفرتیکه ایرانیان ازسلاطین یونان وقیصرهای روم داشته‌اند آن افسانها شایع نشده فقط پارهٔ ازآنها بطور ناقص درقصص ایرانی وارد شده یا از ایران بدانممالك انتقال یافته است درهرصورت سزاوار نیست که دانشمندان و شعرای ما از افسانهای مزبور اطلاعی نداشته و از سرچشمه الهامات شعرو نقاشی دیگران آگاه نباشند اینك نگارنده بعضی از قسمتهای تاریخ ارباب انواعرا ازکتب مختلفه ترجمه‌کرده و بوسیله مجله‌شریفه ارمغان ازنظر خرانندکان محترم میگذرانم .

پان (خدای اغنام و مواشی)
خدای شاخ دار

بدگویان حکایت میکنندکه پنه لوپ Penelope زوجهٔ اولیس ULisse در غیاب شوهرش باعشاق عدیده آمیزش داشته وگروهیرا از نعمت جمال خود متمتع میساخت وباوجود هوش عجیبی که در نهفتن دلدادکان خود نشان میداد نتوانست آبستن شدن خویشرا پنهان سازد و بزودی فرزندی آوردکه بواسطهٔ مجهول بودن پدرش اورا پان نامیدندکه معنای تقریبی آن (بین‌المللی) است واه چقدر پان دردنیا زیاد است. زشتی اندام پان بدرجهٔ نبودکه کسی افتخار پدری اورا برخود بندد زیرا که‌آن کودك دارای اندامی سفید پوشیده از خالهای سیاه بوده ونیمهٔ سفلای جسمش شبیه بز شده دم کوتاهش پاهای سم دار وپشم‌آلود اورا ازگزندحشرات محفوظ میداشت ابروانی پهن و بینی قوزدار ودهانی فراخ وصورتی سرخ وتیره داشت دوگوش مانند استرو دوشاخ گوزن آسا سرمجعد اورازینت میداد بالاخره بااین جمال ودلارائی پان در ردیف خدایان قرارگرفته و مصمم شدکه مانند دیگران قبل ازهرچیز محبوبی اختیارکند .

بزودی یکی از خدمهٔ زیبای دیان ملکهٔ شکار موسوم به سیرنکس Syrinx که دختر لادون فرمانده رودخانها بود نظراورا جلب نمود ولی زمانیکه بقصد اظهار علاقه بطرف‌او خرامید سیرنکس از مشاهدهٔ پیکر نامطبوع او بوحشت افتاده روبگریز نهاد پان فرار دلبر خودرا نوعی ازدلبری و ناز شمرده وبتعاقب او پرداخت وهنگامیکه متوجه شدکه گریز مترس او از ترس است نه‌عشوه‌گری بناله درآمده و استغاثه‌کنان میگفت ازچه میترسی چرا بنالهای من‌گوش نمیدهی بیا عشق مرا بپذیر آه اگر بدانی من برای شوهری چقدر خوب وباگذشتم راست است من زشتم ولی عاشقم‌وزیبائی واقعی درمحبت است شاید میترسی‌که فرزندان ما زشتی مرا بارث برند ولی مطمئن باش دیرزمانی است که اطفال بپدرهای خود شباهتی ندارند چرا جواب نمیدهی‌کجا فرار میکنی فرشته بیچاره از تعاقب عاشق عجیب جود خسته شده وناگزیر بآغوش رودخانه یعنی پدر خود پناه برده و در آب

فرورفت پان هم ازپی او خودرا در رودخانه افکنده وشناکنان بمکانی‌که معشوقش از نظر ناپدید شده بود رسیده ومشاهده نمودکه محبوب دلسختش مبدل به نی گردیده واز دم باد ناله‌کنان میگوید «بشنوازنی چون حکایت میکند» پان بانومیدی تمام ازنیهای مزبور هفت قطعه بطولهای مختلف بریده و نی هفت پارهٔ ساخته و با نالهای زار آن از جدائیها شکایت را سرداد فلوت مزبور را بیادکار محبوبش سیرنك نامیده (وظاهراً لغت سرنك و سارنك فارسی هم ماخوذ ازآن باشد منتها درایران بجای سنج استعمال شده است نه نی) پان بیچاره از آنروز ببعد همواره در کنار چشمه‌ها و رودخانها در دامان کوهها و درسایه جنگلها (یابقول متجددین جنگلات!) نشسته وبانوای نی خودرا تسلیت می بخشید . روزی دستهٔ ازفرشتگان‌که دردرهٔ سبز وخرم پاهای گلفام خودرا برروی چمن لغزانده وبرقص و نشاط مشغول بودند اورا دعوت‌کردندکه درجشن وسرورشان شرکت ورزد ویکی از آنان‌که پی‌تیس Pitys نام داشت برای خواهش مشارکت نزد اورفت ولی پان ازقبول تقاضای آنها امتناع ورزیده ودرجواب تعجب پی‌تیس گفت براندوه من خرده مگیرید زیراکه من عیش و سعادترا گم‌کرده‌ام مرا بمحفل خود مخوانید زیراکه شما شادید ومن غمگین شما زندگی میکنید و من زندگی میکردم من سیرنکس‌را می‌پرستیدم وعشق بی‌آلایش خودرا بدوعرضه داشتم زیراکه در عالم ما که مشحون از سادگی وحقیقت است اظهار محبت باشرم یاتظاهر بشرم توام نیست ولی افسوس‌که محبوبهٔ من قدر محبترا ندانسته وبوسیٔ‌راکه بایستی ازلبش بربایم برلبهای‌من معدوم‌ساخت . آنگاه داستان خودرا باآب وتابی هرچه تمامتر بنحوی برپی‌تیس خواندکه اورا برسر شفقت آورده و مصمم ساخت‌که مایهٔ تسلای خاطر اوگردد پس ازمیان جمع‌کرانی گرفته برقله‌کوهی برشده ودرتماشای مناظر بهجت‌زای طبیعت فرو رفتند پان‌که اندکی اززبان شعرا آگاهی داشت بابیانی شیوا باسرار عشق جدید پرداخته گفت این‌دشتهای خندان‌آن جبال باعظمت آن دره‌های فرح بخش‌آن‌رودخانهای روح افزا آن دریاچهای جان پرور آن تپه‌های دلفریب واین بیشه‌های درهمرا مشاهده نموده و ببینیدکه تمام اشیاء عالم مظهر عشقند وکلیه آثار وجود بما دستور عشق میدهند آسمان‌کبودزمین سبز دریای آبی‌کوه بنفش شفق سرخ افق ارغوانی هریك رنگی ازعشق دارند وهمه بدون واهمه عشق خودرااظهار میکنند اما من !.... جسارت‌آنرا ندارم پی‌تیس سرزیبای خودرا بزیر افکنده و بزبان بی‌زبانی گفت جسارت داشته‌باش مترس بگو . پان اندوه گذشته را ازیاد برده وسعادت‌آتیه را درچشمهای محبوب پی‌تیس جستجو میکرد افسوس‌که سرنوشت اواز حصول سعادت دور بود پی‌تیس معشوق بوره Boree خدای باد شمال بود و درینموقع زفیر Zephyres خدای نسیم اولین سخنان دلبرانه پی‌تیس‌را به بوره رسانید واورا بمحل معاشقه رهبری‌کرد بوره ازهوس عجیب پی‌تیس‌که‌غولی شاخ ودم داررا براو ترجیح داده است بیحد خشمگین گردید (زیرا که ازهوا و هوس جنس لطیف آگاهی نداشت) پس درعالم خشم وغضب بدون اندیشه وترحم پی‌تیس را ازقله‌کوه پرتاب نمود وخدای‌زمین‌آن فرشته‌زیبارا درحین‌سقوط مبدل‌بدرخت‌سرو کردپان باافسوسی بیش‌ازپیش شاخی‌ازاندرخت را زیب سرکرده وراه صحاریرا درپیش گرفت آیا بدبختی‌پان بهمین جاختم‌شدخواهیم‌دید. **بقیه‌دارد**

روح !

(۱)

نگارش ح . سعادت نوری اصفهانی

هرامری بهمان نسبت که بزرك وارجمندمیشود موضوع قیل‌وقال ومجادلات بیشتری میگردد . درمباحث معلومات بشر شاید بلکه یقیناً مهمتر از روح چیزی نباشد وبهمین جهت وبرروی همان اصل فوق بیشتر ازهرمسئله میدان اختلاف نظرها گشته وهرکسی برحسب فهم ووهم خود گمانی دربارهٔ آن برده‌است .

این یاد داشت کوچك حاوی عقاید و اقوال چند نفر از بزرگترین متفکرین عالم دربارهٔ بزرگترین مباحث ومسائل‌است یعنی روح که امروز مثل هزاران‌سال پیش یکسان مجهول ونامعلوم مانده وشاید هیچگاه عقل بشربکنه و حقیقت این رازسربسته حیرت آورنرسد و هرگز از روی این طلسم مسحورپرده‌کشایشی بر نیفتد !

افلاطون میگوید : روح جوهری است لطیف و فنا ناپذیرکه از فاعل بلند (عالی) متأثر میگردد ستارگان منشاء وسرچشمهٔ آن میباشند وچون از تن بیرون رود بهمان جایگاه نخستین باز میگردد. ارسطوهرچند مذاهب مختلف‌دارد ودچار تناقض شده لکن میتوانیم درمیان عقایداو عقیده‌ایرا انتخاب‌کنیم‌که بیشتر مقبول افتاده ورایج ترگشته و بهمین سبب میتواند بیشتر حجت ثابت باشد او میگوید : ارواح متعددند وهریکی را وظیفه وتکلیفی خاص است (نفس فاعله . نفس منفعله) نخستین پایدار و دومی فناپذیر است . یاآنکه (نفس شاعره نفس عاقله) واین دومی است که حد فاصل انسان و حیوان میباشد .

زنون حکیم یونانی سر سلسلهٔ فلاسفهٔ رواقیون‌که درقرن سوم قبل ازمیلاد میزیسته میگوید روح شعاعی است‌که مصدر وسرچشمهٔ آن همان‌کانون زندکی وروشنی وگرمی است(خورشید) . این‌دانشمند بزرکوار تصریح میکندکه روح محکوم نوامیس طبیعی نیست وبیرون ازدائره فکر ما وحکم ماست بعبارت روشنترکنه وحقیقت آنرا نمیتوانیم دریافت .

اپیکور فیلسوف نامدار فرموده است : روح جوهری است لطیف ، دارای خصایص و مزایای بلند وارجمند . اقامتش را درتن مدتی است معین چون علاقهٔ تن‌گسست و از بند هوس رست روح نیز ازتن خارج میشود وپراکنده ومتلاشی میگردد .

درقرآن مجید نازل است : ازتو از روح میپرسند بگو روح از امرپروردکار من است . مقصود ظاهری آنکه روح بزرکتر وعالیتر ازآن است‌که پندار وعقل‌کوتاه ما برآن احاطه یابد و واقع آنرا بفهمد .

روح بزرگترین نشان قدرت و حکمت خداست . روح کامل‌ترین نمونهٔ عظمت آفریدکار وروشنترین مظهر جلال وجمال اوست .

روح حقیقت وجود است وآنرا دریافتن‌کامل ممکن نیست .

علمای اسلام نیز چنانکه درجای خود روشن خواهد شد در این باره مانند بیشتر مسایل پیرو ارسطو ویا قرآن هستند . یعنی عقیدهٔ حکمای اسلام یکدسته تابع ارسطو و یا افلاطون ویکدسته پیرو و موافق قرآن است .

شهاب الدین سهروردی استاد والا مقام سعدی درکتاب عوارف المعارف فصلی مبسوط در موضوع روح نگاشته و بیشتری از آراء قدماء را درآنجا نقل کرده است .

اروپائیان را در مسئلهٔ روح رأیهای مختلف است که بار دیگر ازآن سخن رانده و فهرستی از اقوال حکمای فرنگ‌را بخوانندکان محترم تقدیم میداریم .

دهقان سامانی اصفهانی

یکی ازشعرای بزرك ونوابغ قرن اخیر ایران (**میرزاابوالفتح‌خان‌دهقان سامانی**) اصفهانی ملقب بسیف‌الشعراست .

نگارندهٔ صحبت این‌نابغهٔ بزرك‌را درروزگار پیری وی دریافته وبخاطر دارم که نخستین بار درحوزهٔ درس‌مطول حکیم بزرك واستاد بیهمال (**آخوند ملا محمد کاشی انارالله برهانه**) درمدرسهٔ صدر اصفهان و پس ازآن نیز در حوزهٔ درس مرحوم شیخ حسن شیرازی که‌او هم بتدریس مطول اشتغال داشت درهمان مدرسه ، فیض‌صحبت وی‌مرادست داد وهمواره ازفیض بیان‌شیوا وسخن زیبای وی برخوردار بودم .

دهقان ـ جز شعر گفتن وخواندن کاری نداشت مردی بود مجرد وازاهل وعیال دور سرمایه زندگانی‌وی‌فراهم ودارای ملك ومال ومنال درقریهٔ سامان چهار محال ومعشوق وی جز شعر وسخن چیزی نبود . گوئی روزگار درحجلهٔ طبیعت نوعروس زیبای سخن‌را بکابین وی درآورده و باجلوهٔ چنین عروس هیچ چیز درنظرش جلوهٔ نداشت بدآنسبب ترك تاهل گفته وشب وروز وسال وماه باهمین عروس زیبای‌دلفریب بعشقبازی مشغول بود .

دهقان ـ همیشه دفتری ازاشعار خود بهمراه‌داشت وهمواره درهر کجا نشسته قلمدان و کاغذ پیش رویش گذاشته و بیاد داشت اشعار خویش مشغول بود . بلکه درراهها‌هم‌هنگام حرکت همیشه قلم‌وکاغذدردست‌داشت وچندقدمی که راه می‌پیمود می‌ایستاد وشعری تازه دردفتر ضبط میکرد .

ازشدت اشتغال و کثرت توغل دردریای بیکران شعر ازهمه چیز دیگر بیخبر بود وبسا میشد که ازمیدان شاه اصفهان بعزم مدرسه چهار باغ حرکت کرده ولی وقتی ملتفت میشد خودرا برسر پل خاجو یا منتهای محله جوباره می دید وازاین سبب بکودنی ضرب المثل شده وبرای او مضمونها دراصفهان ساخته بودند .

اشخاصی که بااو معاشرت داشتند وشاید صدبار بااو دریك مجلس سخن رانده‌بودند گاه میشد که آنهارا فراموش کرده ونمیشناخت چنانچه‌نسبت بنگارنده این حال مکرر اتفاق افتاد وبا آنکه صد مرتبه بیشتر در مدرسه چهار باغ بحجره‌من آمده‌بود گاه‌میشد که‌اورا درراه‌دیده وسلام‌میکردم‌ومرانمیشناخت تاخودرا معرفی کنم . اما مسلم این مسئله دلیل کودنی وی نبود و شدت اشتغال بشعر وشاعری باعث بود وتنها وی‌را دیدم که از شعر بهیچ چیز وهیچ کار دیگر نمی پرداخت

قیافه وشمایل دهقان چندان شبیه بمردم دانشمند سخن سنج نبود وازین سبب مکرر (آخوند ملامحمدکاشی) درمحضر درس بوی میفرمودند : اگر تو دعوی پیغمبری بنمائی من زود اقرارمیکنم زیرا اشعار ترا جز بوحی جبرئیل نمی‌توانم بچیز دیگر محمول داشت و محال میدانم که ازطبع و سرشت چون توئی چنین اشعارزیبائی تراوش کند »

شعرای‌معاصر دهقان ازاهل سامان واصفهان‌چون همه‌بروی‌رشك میبردند مضامین بسیار برای کودنی وی جعل میکردند که هنوز هم در اصفهان برزبانها مثل است -

طبع دهقان بسیار سرشار بود ودر ساختن شعر بی‌نهایت توانا بحدیکه کتاب (**هزار دستان**) والف‌لیل منظوم‌را خود که‌شصت هزار بیت‌است درسه سال انجام داده وخود دراول کتاب بدین‌مسئله تصریح فرموده‌است .

هنگام‌ساختن (هزاردستان) درقریه سامان چهارمحال‌مسقط‌الراس خویش‌اقامت گزیده‌وروزها برسریك‌قله کوه که درراه‌سامان واقع‌است یادرباغ خود مشغول

کار میشده وبسیار اتفاق می افتاده که برفراز قله کوه یادر صحن باغ . بیکاغذ میمانده واشعار منظوم خودرا باستین پیراهن ودامن قبا می‌نوشته تا شبانگاه بدفتر نقل کند .

این مسئله شگفت آور بحد تواترمعروف است که یك نیمه این کتاب که سی هزار بیت میباشد بتحریك شعرای سامان در باغ وی بسرقت رفت وبدو چنان وانمود کردند که گاو آن اوراقرا خورده‌است . وی جواب داده بود که گاو خورده یاخر برده باشد اهمیت ندارد وبار دیگر مشغول ساختن شده سی هزار بیت‌را ازنو ساخته‌است .

دوبیت بدیهیه در دو موقع هنوز ازاین استاد سخن سنج براوح خاطر نگارنده نقش‌است وهریك‌را باشأن نزول اینك مینگارد .

اول ــ درمدرسه چهار باغ اصفهان حوالی نوروز مرحوم میرزا سهای اصفهانی فرزند هما که‌یکی ازشعرای معروف عصر خوداست پوستین بردوش کنار نهر آبی که ازوسط مدرسه میرود نشسته وبکشیدن غلیان مشغول بود . ناگهان دهقان ازدرمدرسه واردشده وسهارا دیده کم کم نزدیك وی آمدو گفت جناب میرزا سها الان یك بیت باالبداهــه در مدح شما گفتم سها گفت بگو به‌بینم چه گفتهٔ .

دهقان بالحن مخصوص خود گفت .

بر لب جو چون سهارا خفته دهقان دید گفت
... را با پوستین اندر لب جو ...... انك

بیت‌را خواند وبتندی در گذشت وسها شروع کرد بفحاشی وبد گفتن تاآنگاه که‌دهقان ازمدرسه خارج شد .

دوم دراوان مشروطه صغیر درحدود سال ۱۳۲۶ قمری هجری .شبی دردستگرد درباغ‌مصلح‌السلطنه بادوستان مشروطه‌طلب خود جشن وبزمی داشتم دوسه ساعت ازشب گذشته دهقان بدستگرد آمده واورا ازخانه بباغ راهنمائی کرده‌بودند . وارد باغ شد باحال ضعف وکسالت ما اورا با زحمت از پله‌ها

بالا بردیم وقتیکه بجای خود نشست وقدری خستگی وتنگی نفسش تخفیف یافت نگاهی باسمان کرده واین بیت‌را بالبدیهه سرود .

برو بچرخ بگو . ما به . . . زنت بکام ما که نگشتی مدار ما نگذشت ؟

البته گذشت وخوب هم گذشت . .

ازدهقان درهمان مجلس سئوال کردیم که دراین فصل خوش بهار بچه‌سبب ترك اصفهان گفته وبچهار محال میروی پاسخ داد که این سفر آخر من‌است وبرای مردن بقریه‌سامان مسقط‌الراس خودمیروم ما اینجواب‌را شوخی پنداشتیم ولی دو سه‌ماه بعد خبر رحلت‌وی دررسید .

نگارنده همواره درنظرداشت که شرح حال مفصلی ازین شاعر بزرك وخاتم شعرای اصفهان با صورت وعکس وی زینت صفحات ارمغان سازد ولی وسائل کار فراهم نمیشد تا اینکه چندی قبل از طرف دانشمند ادیب آقای میرزا عبدالحسین سپنتای اصفهانی رسالهٔ بنام (منتخبات ازشکرستان دهقان سامانی) باداره ارمغان فرا رسید وانجام آرزوی دیرینه مارا بشارت داد .

این رساله‌را آقای سپنتا در۱۳۱۱ شمسی تألیف وشرح حال مفصلی ازدهقان درمقدمه نگاشته زحمات وخدمات ادبی خودرا در تألیف این کتاب به پیشگاه دانشمند بزرگوار حضرت آقای (**دینشاه‌ایرانی سلیسیتیر**) تقدیم داشته است و شاید من‌بعد شرح حال‌را عینا ما ازآن رساله درمجله ارمغان برای خوانندگان نقل کنیم .

ولادت دهقان‌را آقای سپنتا در۱۲٤۰ قمری هجری درقریه سامان‌دانسته وبنا براین درحدود هفتاد وپنجسال زندگانی کرده و قریب صد هزار بیت شعر در دفتر گیتی بیادگار گذاشته است .

اینك بنمونهٔ مختصری‌ازآثار وی قناعت میرود :

(**بهاریه**)

باز گل زد بچمن‌خیمهٔ سلطانی‌را کردچون‌صرح ممردرخ نورانی‌را

بلبلك آمد مشتاق غزلخوانی را مستعد گشت‌چو داود خوش‌الحانی‌را

هدهدك هشت بسر تاج سليماني را
سرخ گل کرد عيان چهرهٔ بلقيسي را

باغ گردید چو بزم شه ترك اززيور — نرگسك هشت درآن بزم بسر طشتك زر
گشت ازخون سیاوش رخ گل رنگین تر — لاله بگذشت سیاوش صفت از آذر
برسر نرگس وبرتارك دراج نگر
تاج کاوسی وديهيم فرنگيسي را

گشته آراسته مانند کلیسا گلزار — بانك برداشته ناقوس صفت بلبل زار
كوه بربسته ز سنبل بمیان در زنار — پرورد جان دم روح قدس بادبهار
شده خاك سيه آبستن ازاو مريم وار
باد نو روز زند طعنه دم عيسى را

بادوصد زمزمه برطرف بهشتی گلشن — شاخ برشاخ پرد فاخته دستان زن
بر سر خامه منقار بحکم ذوالمن — بر نگارد خطی اندر ورق نسترون
درس گویدچو مدرس زورقهای سمن
هیچ نارد بنظر دانش ادریسی را

کبك علامه دهراست وشکی نیست درین — بسته تحت الحنکی زیر گلویش مشکین
جمع مرغان شده پیشش زیسار وزیمین — درس خوانند زصعوه ببرش تاشاهین
موسم درس کلامش همه باشد نمکین
کو کسی تانگرد محفل تدریسی را

برسرشاخ غزلخوان شده سار وصلصل — شعر خوانند گهی بر گل و گه برسنبل
هردو هم شاعرجزو آمده هم شاعر کل — شاعر قافیه دان نیست بباغ ار بلبل
پس چراهر شب وروزازورق دفتر گل
خواند او چامه ترصیعی وتجنیسی را

گشته همچون دم عیسی نفس بادصبا — سار انجیل سرا گشته بسان ترسا
گل شده چون رخ ترسا بچه گان غم فرسا — خویش را سنبل تر کرده چلیپا آسا
گرنه چون معبدروم است فضای صحرا

مرغ پذرفته چرا منصب قسیسی را

لاله چون برق ز کهسار درخشنده شده است لب او چون لب معشوق پر از خنده شده است

بلبل آن لاله افروخته را بنده شده است زاشتیاقش بشب وروز خروشنده شده است

کشته صدره شده و بارد گر زنده شده است

گوئیا کرده عیان معجز جرجیسی را

گلستانست بکردار بهشت خرم گل چو حوا شده وفاخته همچون آدم

سرزده خوشه گندم چو یکی نامحرم بهر بیرون شدن آندو جلیس همدم

برده سر زیر پر حیله وری زاغ دژم

داده ره دربر خود حیله ابلیسی را

شاخ گل تخته رمل است وهزارش رمال رمل اندازی او هست سه مه درهرسال

باغ کم نیست ازآن تخته نیکو اشکال خارج وداخل او هست چه او درهر حال

چشم عبرت بگشا ای پسر فرخ فال

بین دراو خانه لحیانی و انکیسی را

پوپوك پر همائی بسر آویخته است تیهوك باز زنو شور برانگیخته است

قبره خون جهانی زنوا ریخته است هوبره تاردل اززمزمه بگسیخته است

صعوه باذکر خداوند برآمیخته است

همچو دهقان زده با عالم تلبیسی را

شاعر فرخی آوازه ابوالفتح مهین آنکه خرگاه بر افراشته بر علیین

آنکه صد بوالفرجش هست دراشعار رهین آنکه شد عنصر او پاك وزبا کیست عجین

آنکه صد عنصریش بر کف پا سوده جبین

آنکه باشد ملکی عالم تقدیسی را

طوطی هند بود خامه شکر شکنش هست درنوك قلم تعبیه مشك ختنش

تا بقسطنطنیه بر شده صیت سخنش گشته خدام و ثنا گو شعرای یمنش

خوشتر ازنافه چین آمده خاك وطنش

بلخی وخلخی ورومی و پاریسی را

منم آنکس که بود خنگ فلک رفرف من — تیغ زن آمده مریخ بخیل صف من
همچو دریای پر ازموج وعالم کف من — کار من عیش و نشاطست وسخن شد دف من
بنگر در کف محبوب من ودر کف من
چنگ ناهیدی و دیباچه برجیسی را

دیلک حلوای فصاحت چو نهادند ببار — گشت یکجا همه در خوردمن شیرین کار
عارفان چونکه نمودند دراین سوی گذار — بر گزیدند سرانگشت تحیر صد بار
بعضی ازسوخته دلهای قلندر کردار(۱)
پیشه کردند گدا کاری وته لیسی را

چرخ بااینهمه کرداست جگرسوز مرا — تیره گردید زغم شمع شب افروز مرا
دستگیری نشد ازطالع فیروز مرا — داد بردست اجل هجرغم اندوز مرا
ازازل چونکه خدا خواست سیه روز مرا
چه شرف کوکب تربیعی وتسدیسی را

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

بقیه ازصفحه ۱۶۸

زهیبت تو دل شیرآسمان همه وقت — چنانکه شیر علم روز باد درخفقان
تراست قبه قدری که ماه منجوقش — نمد گرفته بخم کمند وهم و گمان
زبان که نیست لبالب زگوهر مدحت — سزای تیغ بود همچو رسته دندان
سخاوتت بسلم درعدم همی بخشید — زری که نقش وجودش نگشت سکه کان
ازآن زسنك فسان تیز میشود خنجر — که ظن برد که دل خصم تست سنك فسان
بعهد عدل تو گرك ازپی خوش آمد خویش — چو خرس مصطبه بازی کند بچوب شبان
زبان تیغ ترا نکته مغز وار آمد — چو بادماغ بداندیش ملك کردقران
کمندشاه بیك سلك در کشد درتاب — چو مهره گردن فغفور وقیصر و خاقان
ملك الاچق خود چون زند برابر شاه — که جز زقرص مهش نیست وجه یکشبه نان
سپهر را چو کمان ارچه خانه درخانه ست — ولیك هیچ ندارد بخانه درچو کمان

(۱) دراین بیت تعریض دارد بشاعر معروف معاصر خود (عمان سامانی) که همواره بین آنان رقابت وکدورتی درکار بوده است .

درست زر که نهی نام شاه در دهنش چو گل زشادی باز اوفتد زخنده ستان
زشوق نام تو منبر همیشه در محراب چو کودکان همه آدینه خواهد از یزدان
جهان ستانا ایزد ترا فرستاد است که چار حد جهان ملك تست رو بستان
گواه ملك تو عدلست هر کجا خواهی به نیك محضری خود گواه میگذران
تو عمر نوح بیابی از آنك در عالم عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو داد منبر اسلام بستدی زصلیب تو بر گرفتی ناقوس را زجای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی زچهره عدل نقاب کفر تو بگشادی ازرخ ایمان
اگر نبودی سعی تو حلقه کعبه چو نعل زیر سم خر بمانده بود نهان
وگر نبودی شمشیر تو که کردی فرق میان زند زرادشت ومصحف قرآن
زبازوی توقوی گشت بازوی اسلام که از تصادم کفار گشته بد ویران
بجوی ملك زتیغ تو آب باز آمد چنانکه جان بگلستان زقطره باران
بسیط خاك که یکروزه راه لشکر تست چه مایه ملك ترا زان زیادت و نقصان
براق عزم تو گامیکه بر گرفت زهند نهاد گام دوم بر اقاصی ایران
که بود جز تو زشاهان روزگار که داد قضیم اسب زتفلیس وآب از عمان
درست شد که تو خورشیدی و بر این دعوی زآفتابم روشن تراست صد برهان
نخست آنکه همه اهل عقل معتقدند که بی وجود تو عالم نباشد آبادان
دوم که تاختن تو زشرق تاغربست بروزگاری اندك ز امتداد زمان
سوم که روی مبارك بهر کجا آری فرازوشیب چون بحر و بر بود یکسان
چهارم آنکه جهان را به تیغ بگرفتی که بر نتافتی ازهیچ آفریده عنان
دلیل پنجم زرپاشی و گهر بخشی فزون زحوصله کان ومکنت امکان
ششم که چون بدرخشید نور رایت تو گرفت ظلمت ظلم ازحدود دهر کران
بهفتم آنك چو تنها به پیش بخرامی ستاره وار شود لشکر ازپی تو روان
عجب تر آنك چو خورشید تیغ خواهد زد ز صبح خلق جهان را خبر کنند از آن
تو تاختن بسر دشمنان چنان آری که خنجر تو رسد بی خبر سوی ایشان
زلعب تیغ تو درحرب خصم شهماتست باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران
عجب مدار که آواره گشت لشکر خصم چو تیغ سبز تو افکند سایه برسرشان

شکوفه‌ها را جز ریختن نباشد روی   چو برگ سبز برآورد شاخ در بستان
عدو برهنه پی و برگ ریخته زبرت   چنان بجست که گلبن ز دست باد خزان
ددی ز سایهٔ یزدان چگونه نگریزد   چو می گریزد از سایهٔ عمر شیطان
تبارك‌الله روزی که در هراهر جنك   ز خاك و گرد شود چشم آسمان حیران
ز تیر شخص دلیران نهان چو خوشه ز داس   ز نیزه چشم یلان ـ فتنه همچو جزع یمان
خم کمند کند اعتناق حبل ورید   لب خدنك زند بوسه بر لب شریان
فتاده خود چو انگشتوانه درزی   شکسته تارك و بر وی ز نیزه اند نشان
شگسته گردن و افتاده چشمها بیرون   ز زخم گرز چو نرگس حسود بی سامان
یگی گلاب‌زن آسا کمند در گردن   یکی قنینه‌صفت خون دل چکان ز دهان
بدست تیغ گریبان زندگی شده چاك   بپای عمر در افتاده دامن خذلان
دلاوران را جسته که گشاد خدنك   بسان غنچه گل آتش از سر پیکان
تو میروی ظفر از پیش تو روان چپ و راست   چنان پیاده که در پیش شه کند جولان
ز گرد لشگر تو خاك بر دهان فکند   فلك چه خواهد از زخم خنجر تو امان
بگاه آنك نهد خوان مرگ دست اجل   صدای کوس صلا در دهد ز پیر و جوان
ز چهره‌ها ـ ترشی و ز سنانها تیزی   ز تیغ سبزی خوان و ز مبارزان مهمان
گرفته از نی رمح آتش سنان بالا   حسود خام طمع را جگر بر آن بریان
بلخت درشکند آرزو بکاسه سر   که هر که لختی از ان خورد سیر گشت از جان
میان ببندد رمح تو و هم از سر پای   بطیر و وحش رساند نواله از سر خوان
بگوش حکم تو و انتظار فرمانت   ظفر گشاده بود چشم و فتح بسته میان
زهی ز فکرت مدح تو اهل معنی را   دماغها شده چون گنبد نگار ستان
اگرچه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد   بفر مدح تو شد نظم این سخن آسان
چو بنده مدح تو گوید مخدرات بهشت   ز ذوق این سخنش بوسه می دهند زبان
خدایگانا عالم غریق جود تواند   مرا بتنها بر ساحل نیاز ممان
بخاص و عام جهان می رسد عواطف شاه   نصیب پیر دعاگو ز لطف خود برسان
اگر دعای تو گوید همیشه دور فلك   بجای خویش بود آن دعا و صد چندان
چه گر نباشد از بهر جان درازی شاه   کسی نخواهد جاوید چرخ را دوران

تقریظات

کتاب تداوی روحی

تألیف دانشمند معظم آقای کاظم زاده ایرانشهر

دومین چاپ این کتاب بامزای خیلی عالیتر و مندرجاتی قریب بیك ثلث زیادتر ازچاپ‌اول اخیراً ازطرف گرامی روزنامه‌اخگر اصفهان‌منتشر گردیده و در کتابخانه خاور وطهران بقیمت پنجریال برای فروش حاضر است . از قرائت این کتاب که مندرجات آن بهترین غذای روح است غفلت نکنید

نجات ازخطر مرك

آقایان وخانم‌هاخصوص بچهائی که دچار فتق هستند میتوانند در کمترین مدت مثلا دوهفته بوسیله استعمال توپی‌لاستیکی جدید الاختراع بامسئولیت‌شخصی معالجه شده هرچه زودتر زندگانی خودرا برای همیشه از خطر مرك‌ناگهانی نجات دهند کتابچه تعلیمات که شرح مرض وطریقه تقاضا وقیمة وغیره رابشما ناگهانی نجات دهند کتابچه تعلیمات که شرح مرض وطریقه تقاضا وقیمةوغیره را بشمامیاموز مجاناً تقدیم ـ آدرس خیابان شاهپور موسسه طبی دکتر رشدی

تحریر العقلاء

ازآثار گرانبهای حکیم متشرع متبحر حاج شیخ هادی نجم‌آبادی طاب ثراه‌بقیمت پانزده ریال در کتابخانهای معتبر بفروش میرسد .

(غزلیات محسن)

دیوان غزلیات مهین شاعر شیوا سخن شاهزاده محسن میرزای شمس ملك‌آرا درکتابخانه خاور بقیمت چهار ریال بفروش میرسد .

تشکر از ارباب قلم

گرامی نامه های نامی کوشش ، ستاره جهان ، گلشن ؛ نامه ری درطهران اخگر وعرفان‌دراصفهان ؛ بیداری در کرمان آغاز سال‌شانزدهم ارمغان‌را تهنیت ودوام خدمت ادبی وی را مورد تعظیم وتبجیل قرار داده اند . ماازاحساسات پاك آن دانشمندان سخن پرور که هریك خدمت گذار ادب وسخن میباشند بی‌نهایت خرسند وسپاسگذار بوده همواره توفیق وسعادت هریك را درانجام وظایف‌ادبی ازخداوند متعال خواستاریم .

وحید

صحت زنان ودختران

تالیف آقای دکتر عبدالحسینخان کافی -- طبیب مریضخانه دولتی

این کتاب دراطراف صحت زنان ودختران وبسیاری‌ازامراض نسوان وشرایط ازدواج دختران وحامله شدن وعقیمیت‌دختران‌وعلائم حاملگی وطریق احتیاطات لازمه موقع زائیدن ودقتهای لازمه بزن تازه‌زا وطرز پرورش کودکان ودستورات کامل برای جلوگیری‌از بعضی امراض وطریق‌معالجه‌هر گونه مرض‌خصوصا سوزاك . سیفلیس حصبه‌وسل که ازبعضی امراض‌دیکرخانمانسوزتراست‌موردبحث‌قرارداده.

اینك بدین وسیله بهموطنان عزیزمان توصیه‌میکنیم که‌ازمطالعه وتماشای عکسهای صحی‌وطبی کتاب مزبور که‌درحدود سیصدصفحه میباشد میتوانند تاآخر عمر نتیجهٔ بسیار مفیدی نصیب خانوادهٔ خود نمایند ــ محل فروش عموم کتابخانهای طهران ۱۲ ریال

علی جعفری

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **پانزده ساله ارمغان** در پانزده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی وعمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره پانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن‌اخیر استاد **ادیب الممالک فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آغازمشروطیت وجامع ترین دیوانیست که‌ازاساتیدسلف وخلف درجامعه‌یادگارمیماند

(۳) — دیوان کامل(**استاد ابو الفرج رونی**)که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح .

(٤) — دیوان کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثر کلمات قصار . این دیوان کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه‌است .

(٥) —کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح وحواشی وحید دستگردی این کتاب باچندین نسخه کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است که امروز دردست‌است .

(٦) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**)کاملترین نسخهٔ صحیحی که ازهاتف دردست‌است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی.

(۹) — (**بختیار نامه**) این‌کتاب مانندکلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانست ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه‌کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه‌نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۱)— اشمار گزین .

(اعلان مخصوص)

مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی و مجنون نظامی درسه جلد باتصحیح کامل ومقابله باسی نسخه کهن سال مورخ‌هفتصدوپنجاه هجری تاهزار مشتمل برشرح لغات وترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله (وحید دستگردی) ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست وامیداست تایکسال دیگر هفت پیکر وشرف نامه وخرد نامه ودیوان قصیده وغزل وشرح‌حال نظامی نیز درچهار جلد دیگر طبع ومنتشر گردد.کتب پیشینه نظامی ازچاپی وخطی دیگر همه‌منسوخ وبرای خواندن ومطالعه بکار نمیآید .

در هندوستان

طالبان اشتراك ارمغان وخریداران کتب ومطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱٥٦

{ مجله ادبی ماهانه شانزده ساله }

شماره پنجم {()} سال شانزدهم

مردادماه ۱۳۱٤ شمسی اوت ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ومؤسس و دبیر وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست آغاز فروردین تاانجام دی ودرعوض دوماه بهمن
واسپند یك کتاب نفیس ادبی بمشتریان ارمغان میشود

بهای سالانه :

ایران و افغانستان	۵۰	ریال
هندوستان وبین‌النهرین	۱	پوند
ممالك اروپا	۱۰۰	فرانك

مرکز اداره تهران خیابان عین‌الدوله

عنوان کتبی وتلگرافی ـ تهران ارمغان تلفون نمرهٔ ۱۳۱۳

16ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Direeteur. Vahid Dastguérdi

ABONNEMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه «ارمغان»

فهرست شماره پنجم از سال شانزدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
۳۲۱	پروفسور ریپکا	وحید
۳۲۶	نظامی ترك	
۳۲۹	قالی ایران	بهمنیار
۳۳۷	قاآنی ومظهر همدانی	صفائی ملایری
۳۳۸	خواب وخیال	ناظرزاده کرمانی
۳۳۹	آثار انجمن نظامی	
«	او کجاست ؟	سعادت نوری
۳۴۰	پیرامون کتاب طریقه ترجمه	میرزا محمدخان بهادر
۳۴۳	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۳۵۰	ترقیات علمی وصنعتی	وحید زاده نسیم
۳۵۳	امین ومأمون	اشراق خاوری
۳۶۷	داستانها ازشکسپیر	میرزا محمدخان بهادر
۳۷۰	روح مولوی سرچشمه الهام است	ح . شجره
۳۷۳	صبوری اصفهانی	امیر فیروزکوهی
۳۷۹	آثار باستان	
۳۸۱	طوفان نوح	صدرالدین ظهیرالاسلام زاده دزفولی
۳۹۲	پیشینیان	
۳۹۳	تذکره منتهیان	مجدالعلی

نویسندگان

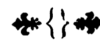
۱ ــ مقالات ادبی سودمند از هر کجا برسد درج میشود

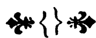
۲ ــ مقالات نشر شود یانشود مسترد نخواهد شد

۳ ــ نویسندگان ـ مقالات را بخط واضح بریك روی صفحه نگاشته وامضای خودرا را خوانا بنگارند .

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره پنجم

مرداد ماه
۱۳۱۴ شمسی

سال شانزدهم

اوت
۱۹۳۵ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

(پروفسور ریپکا)

مهین مستشرق دانشمند (**پروفسور ریپکای چکوسلواکی**) سال گذشته برای شرکت درجشن (**حکیم فردوسی طوسی**) بایران دعوت شد ودرمیان دعوت شدگان این جشن از مستشرق وغیر مستشرق تنها وی بود که قریب یکسال



درایران اقامت گزید وچندروز قبل یعنی دراوایل مردادماه ۱۳۱۴ سرزمین ایرانرا درود گفته بطرف وطن مالوف خویش رهسپار و دوستان حقیقی سخن وادب ارسی‌را باندوه دوری خویش دست و گریبان ساخت .

پروفسور ریپکا ـ درمدت یکسال اقامت طهران ومسافرت بولایات اصفهان وفارس وهمدان و کرمانشاهان ومازندران وخراسان و گیلان وآذربایجان با کمال شوق وجدیت مشغول تتبع وتدبر درادب و زبان وشعر فارسی بود و همواره از کتب خانه‌های شخصی وعمومی تاسرحد امکان کتب فارسی خطی باستانی نظم و نثررا بدست آورده ازمطالعه وتدقیق فروگذار نمیکرد.

پروفسور ریپکا ـ تنها مستشرقی است که درعصر کنونی کاملا دارای ذوق سخن‌سنجی وفارسی شناسی بوده شاعررا ازمتشاعر وشعررا ازمهمل وسخن‌را ازهذیان بخوبی باز شناخته ودرحقیقت یك نقاد وصراف کامل‌عیار دربازار سخن فارسی وشعر بشمار می‌آید.

مستشرقان اروپائی که درحدود نیم قرن پیش‌ازین میزیسته‌اند آثار آنان گواهست که درزبان فارسی یاعربی وترکی استاد ودرشناختن سخن ونقادی شعر ذوقی سلیم ومهارتی بسزاداشته ازین‌سبب توانسته‌اند درقلمرو تخصص و رشته هنر ودانش خویش کتب گرانبهـا یـا فرهنك‌های فارسی تألیف یادیوان شعر استاد بزرگی‌را تصحیح کنند.

ولی ازپنجاه‌سال باینطرف درمیان گروه مستشرق کمتر اهل‌ذوق‌وسخن‌سنج ونقاد دیده‌می‌شود وچنان پنداری که‌بیهنران ازهرکاربازمانده اروپا برای کسب ثروت وشهرت‌نام مستشرق‌راپیرایه دروغین‌خویش قرارداده وبدین‌لباس درجامعه اروپائی بخودنمائی‌سرگرم وبدون سرمایه معنوی باستفاده مادی مشغول‌میشوند

نظیر اینگونه مستشرقان در ایران کسانی هستند که پس از چندین سال اقامت اروپا وادامه تحصیل! هنگام مراجعت خودرا متخصص در علم حقوق وفلسفه وادبیات اروپائی! بجامعه ایران معرفی و چون کسی نیست که در این باب ازعهده آزمایش برآید چندی نمیگذرد که‌بمقام بسیار بلند هم برحسب اتفاق نایل میگردند.

یك مستشرق سعدی‌پرست اروپائی چندین سال ازدور مارا هم درباره خود بشك انداخته بلکه بسرحد یقین رسانیده بود که کاملا سعدی‌را شناخته

و در اشعار او تتبع کرده و آنچه درباره سعدی میگوید بحکم ذوق سلیم‌است نه‌ازراه تقلید وبرای کسب شهرت وروزی ولی ناگهان دیدیم که بتقلید ابلهانی چند یکی از مهمل سرایان ودلشاد ملك معارفان کنونی را با سعدی وفردوسی همسنك بلکه گران سنك‌تر قرار داده ویکمرتبه‌حقیقت خودرا آشکار ومدلل ساخت که ابداً تاکنون این بیچاره نتوانسته‌است ازعهده دانستن یك‌مصراع ویك‌بیت سعدی برآید تابه‌تتبع وتعمق چه‌رسد !

مستشرق دیگری راسراغ داریم که‌درآغازمشروطیت ایران تذکرةالشعرائی ! برای ما نوشت ودرآن تالیف ناهنجار معدودی مهمل سرارا شاعر نام نهاد و مهملات هریك‌را باآب وتاب تمام نقل کرد !

درآن تالیف چنانکه همه کس دیده‌ومیداند برحسب اتفاق جزیکتن هیچ شعروشاعری وجود ندارد و ازمهین نابغه قرن اخیر ایران استاد ادیب‌الممالك فراهانی وآثاروی باهمه‌شهرتی که‌داشته‌نام‌ونشانی درآن کتاب نیست وهرچه هستند همه‌همسنك‌وانباز یکدیگرند ! با اینگونه مستشرقان واین نمط آثار برای ما جای هیچگونه شك وتردید نبود که مستشرق شعر شناس و سخندان واهل ذوق دراروپا وجود ندارد واگر پروفسور ریپکارا نمیدیدیم برعقیده‌خویش‌ثابت بودیم‌پس تنها اوست که این‌عقیده‌را بطور کلیت ازما سلب کرده ومدلل داشت که امروز هم مستشرق سخن شناس وفارسی‌دان ومتتبع درعلوم ادب فارسی وعربی دراروپا وجود دارد.

پروفسور ریپکا ـ درمیان شعرای بزرك باستانی ایران حکیم نظامی قمی شهیر بگنجوی‌را پسندیده ودر دیوان دریامانند این‌استاد بی‌نظیر باستان درتمام عمر ازراه تتبع بغواصی ودرو گوهر انبازی مشغول بوده است.

بزرگترین‌دلیل برای سخن‌شناسی وذوق‌سلیم پروفسورریپکا همین‌حسن انتخاب ازمیان اساتید وتتبع ومطالعه پنج دفتر نظامی است زیرا درمیان ایرانیان هم ازاهل ذوق و ادب کمتر کسی یافت میشود که ازعهده تحقیق و تعمق در دیوان نظامی برآمده باافکار باریك و خیالات نازك واندیشه‌های‌ملکوتی این حکیم بی‌نظیر وخداوندگار سخن پارسی پی‌برده باشد وبهمین‌سبب دیوان استاد

دستخوش سقط و تحریف و اغلاط وفزود وکاست بی‌سبب کاتبان نادان شده وتاکنون کسی یافت نشد یانتوانست کمرهمت بربسته وبشرح وتصحیح این دفتر باستانی ودیوان آسمانی بپردازد.

سفینهٔ بزرك ازصائب تبریزی مارا دردست‌است که عارف تبریزی درهمان زمان‌صائب که‌عصر شاه‌عباس بزرك‌است درمحله عباس‌آباد اصفهان ازروی نسخه اصل استنساخ کرده وصائب ازپنج دفتر نظامی درحدود چهار صد بیت انتخاب ودراین سفیه ضبط داشته من آن چهار صد بیت را بدقت برای آن مطالعه کردم تا بدانم که آیا صائب آن شاعر نازك خیال باریك فکر بغلط وصحیح ابیات نظامی پی‌برده واز نسخ کهنه درمقام تصحیح برآمده است یا نه ؟

ولی‌متاسفانه پس‌ازمطالعه معلوم گردید که‌صائب‌هم ابیات‌نظامی‌را باهمان‌حال غلط واشتباه‌نقل کرده ودرصحت وسقم‌آن تأمل وتدقیقی بکار نبرده‌است !

با اینحال چه‌جای تعجب‌است از کاتبان ونویسندگان نادان که نسبت باین کتاب بزرك زیبا اینهمه زشتکاری وغلط واشتباه روا داشته اند !

بدتر ازتمام‌کاتبان پیشینه کاتبان وتصحیح کنندگان کتب چاپی اخیربوده‌اند مخصوصاً نظامی معروف بچاپ شیخ حسن که این اواخر در طهران طبع شده ودر انظار بهترین چاپ پیشینه بشمار است ازتمام کتابهای چاپی پیش بدتر ومصحح‌یا کاتب‌آن بیشترازدیگران‌جنایت وخیانت مرتکب‌شده ویکسره‌ازاول تاآخر کتاب‌هر شعری‌را خود نفهمیده تبدیل کرده وچون‌لااقل نصف‌کتاب ازفهم کاتب دوربوده ناگزیر باتبدیل وتغییر مواجه وبکلی‌تمام ابیاتی که‌ازدست کاتبان قدیم سالم مانده بدست شکسته این‌مصحح یا کاتب ازدست رفته‌است .

باری **پروفسور ریپکا** تنها مستشرق بلکه تنها کسی است که از اول تا آخر دیوان نظامی را بمطالعه وتتبع برداخته وصحیح‌را از غلط واصل را از الحاقی باز شناخته و نیز نخستین کسی است که یك دفتر از پنج دفتر نظامی را (هفت پیکر) پس ازتطبیق ومقابله باده دوازده نسخه کهن سال‌از هفتصد و بیست هجری تاهزار با زحمت بی‌پایان وکوشش نه ساله بطبع رسانیده

و برای اولین مرتبه یك نسخه صحیح و کامل از هفت پیکر بجامعه علم وفضل آدمیت وحوزه‌دانش بشریت تسلیم داشته‌است .

هفت پیکر نظامی طبع **پروفسور ریپکا** ـ بطبع هفت پیکری که‌اکنون باحواشی وتصحیحات ما درشرف طبع‌است ازحیث تصحیح کمك بسیار کرده و در حقیقت تمام نسخ کهن سال اسلامبول‌را بدسترس‌ما گذاشته وبضمیمه‌نسخ کهن‌سالی که‌در حدود سی نسخه مارا دردست‌است مسلم دراین دفتر یك‌غلط یاسقط‌وتحریف باقی نخواهد ماند .

ازمزایای هفت‌پیکر نظامی که‌ما طبع‌خواهیم کرد یکی اینست که‌دارای‌شرح‌وترجمه اشعار وبیان لغات بوده ویکشعر لاینحل ویك غلط درآن باقی نیست وبرفرض اینکه پنج شش غلط باقی بماند نسبت بسایر نسخ خطی وچاپی چیزی نیست زیرا سایر نسخ تنها درهفت‌پیکر متجاوز ازپنج‌هزار غلط دارا هستند !

خلاصه سخن اینست که پروفسور ریپکا سخن شناس ودرادب وشعر فارسی متتبع ودربحر دیوان نظامی متعمق ومتبحر واحدی دراروپا وایران امروز باوی درین قسمت (مطالعه وتتبع دیوان نظامی) ، همسنك نیست و حق بسیار بگردن زبان وادب فارسی وشعر وسخن دارد .

پروفسور ریپکا ـ در اواخر یك نسخه از مخزن الاسرار نظامی که در اسلامبول عکس برداشته بود بماداد وپس ازمقابله‌بامخزن‌الاسراری که‌خود طبع کرده‌ایم پنج شش غلط باقی مانده تصحیح گردید وعنقریب در جلد اول از هفت جلد نظامی که مشتمل برشرح حال وغزل وقصیده‌های نظامی‌است بدان تصحیحات تازه اشارت خواهد رفت .

پروفسو رریپکا ـ درطبع دیوان‌قصیده‌وغزل‌نظامی‌هم که‌عنقریب آغاز میشود حق‌بزرگی برمادارد وغزلهائی که‌ازیك‌سفینه کهن‌در اسلامبول نقل کرده‌وعکس برداشته ودرشماره اول ازسال ۱۶ ارمغان درج است بتصحیح‌غزلهای‌نسخی که ما ازهندوستان آورده‌ایم کمك بسیار میکند بعلاوه و عده فرموده که از چند نسخه دیوان قصیده و غزل نظامی که در کتب خانهای آلمان و انگلستان

وجود دارد عکس برداشته برای ما بفرستد وجای امیدواریست که بدستیاری همت خستگی ناپذیر این مستشرق سخندان بزرك دیوان جامع قصیده وغزل نظامی را باتصحیح کامل پس از طبع شش دفتر نظامی (که سه دفتر تمام و یکی در شرف طبع ودو دیگر حاضر طبع است) بطبع رسانیده جامعهٔ فارسی زبانرا بافاده و استفاده ازاین دیوان بی نظیر دستیار گردیم .

پروفسور ریپکا گرچه ازایران بوطن خود مراجعت کرد ولی در دل ادبا وفضلای ایران همیشه جایگاهی شامخ دارد وهمه ازدوری وی دلتنك وبدین بیت خواجه حافظ یکزبانند

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

تذکار

آخرین مقاله زبان و نژاد درشماره دیگر منتشر میگردد .

(نظامی ترك)

چند سال پیش ازاین آنگاه که ازفهرست کتب خانهای عالم بجستجوی دیوان قصیده وغزل نظامی بودیم تابدانیم درفهرست کتابخانه خدیوی مصر نام دیوان نظامی را دیده وهموار ه درصدد بودیم که این دیوان قصیده وغزل استاد گنجه است یانه .
دراین اواخر از حضرت ابوالفضائل والمکارم آقای راد سفیر محترم ایران در مصر خواهش کردیم که در این باب تحقیق فرموده هرگاه دیوانی از نظامی آنجا وجود دارد پس ازاستنساخ برای ماارسال فرمایند

برحسب تحقیق کامل معزی الیه آن دیوان ازحکیم نظامی گنجوی نبوده و راجع بشاعر دیگری است که در حدود زمان صفویه در اسلامبول میزیسته ونظامی تخلص میکرده وبیشتر بترکی وگاهی هم بفارسی سخن میرانده است تخلص نظامی ، بسیار دیده شده سه نظامی تخلص درعصر حکیم نظامی وچند تن هم بعدازوی بوده اند ودرسفینه هائی که ازعصر صفوی مارا بدست است نیزیك نظامی

دیگر دیده میشود ! چون ممکن است یك تذکره نویس یا یك مستشرق بی ذوق یا یك کتاب چاپ کننده بی سواد یکروز اینگونه اشعار را بنام حکیم نظامی جمع آوری کند چنانکه نسبت بدیوان ظهیر فاریابی بهمین گونه رفتار شده و اشعار سست ظهیر اصفهانی معاصر صفویه را بنام ظهیر فاریابی ضبط ودردیوان چاپی وی منتشرساخته‌اند ! بدین‌سبب ما اینك عین رقیمه حضرت‌سفیر بی‌نظیر را با آثاریکه ازنظامی ترك محض نمونه فرستاده دراین شماره منتشر وازنظامیهای دیگر هم درشماره بعد اثر وشرحی خواهیم نگاشت .

اینك رقیمه حضرت آقای راد

دوست عزیز وحیدم راجع بحکیم نظامی گنجوی دراینجا دیوانی موجود نیست وآن کتابیکه درفهرست کتب مصری ملاحظه فرموده‌اید الان روی میز بنده است درصفحه اولش بترکی نوشته شده ـ دیوان مجموعه سی ـ یعنی مجموعه دیوان یادواوین وزیراین عنوان پنج اسم نوشته شده نظامی، مسعودی . هاتفی خاتمی . فتحی، قسمت اول آن که مربوط به نظامی است باشعر (یااشرف البریه) شروع میشود شعرها بترکی اسلامبولی است وگاهگاه شعر فارسی درضمن دیده‌میشود ونمونهٔ‌ازاشعار نظامی‌ترك باآنچهار نفر دیگر استنساخ‌وارسال گردید آن‌قدری هم که بنده‌دقت کردم شعرهای این نظامی ترك پایه ومایهٔ ندارد

(آثار نظامی ترك)

(۱)

یا اشرف البریة یا سید الوری اعلی الاله ذاتك قدرا و منزلا
والارض اشرقت بك من نور ربها مذلاح‌شمس وجهك من‌مطلع‌الهدی
ای‌لمعهٔ‌زحسن توخورشید آسمان وی پایهٔ ز منزل تو عرش ذوالعلی
آنجاکه بحربخشش‌تو موج‌زن‌شود ابر بهار غرق عرق گردد از حیا
محفوظ قدر قله کوه مقام قرب مخصوص صدرصفهٔ ایوان‌کبریا

(۲)

کین حکایت چوتودانند بعالم‌همه کس نه‌من ازحلقهٔ تقوی بدرافتادم وبس
پدرم نیز بهشت ابد ازدست بهشت

(۳)

بکوش تا بکف آری کلید گنج وجود | که بیطلب نتوان یافت گوهر مقصود
تو چاکر درسلطان عشق شو ای دل | که هست عاقبت کار عاشقان محمود

(٤)

ایچ ایکی این باده که اول ایکی ایاغك
بوینـومه اگر طغجـه ادلوریسه گناهـی
ارشم معراج وصله دیدوکـی سوزك رقیب
واقعن یلملك دلر سکاوش اشك اوش نردبان

تمت الدیوان علی ید اضعف افراد نوع البشر
پیر احمد بن اسکندر عفا عنهما الملك الاکبر
سنه ۹۳۳

(آثار مسعودی)

بودی بد او عشق دل وجان این گدا | این بوده ام زعشق تو ستاری خدا
ازخیل عاشقان رخت اول مرا کشد | شطرنجی ار پیاده کند بازی ابتدا
افغان چرخ چنبری ازشوق چشم تست | آری ز کعبتین بود طاس را صدا
جون دل بری غمم دهی و بیم جان بلی | بخشش جداست بیش کریمان شتل جدا
دل نقد مستیی که بدان غمزه باز جست | مسعود بین که دیده چه سان میکند ادا

(آثار هاتفی)

ای حسن جهان گیرت آرایش دورانها | وی نقش خط وخالت سر دفتر دیوانها
درجستن وصل تو بادرد وبلا شادم | چون راه رو کعبه ازرنج بیابانها
گر بر ورق گل نیست شرح خطر خسارت | چون آب چه میخواند بلبل بگلستانها
مائیم بخاك ره بی ابر عطـای تو | چون سبزهٔ پژمرده ازحسرت بارانها

شادم بغـم عشقت چون هاتفـی مسکین
ای درد وغـم عشقت سر مایـهٔ درمانهـا

(آثار خاتمی)

روی برخاك درش می‌سودم آن مه دیدو گفت
خاتمی زین گونه از کی باز کشتی رو براه

وایضاً له

زدرد عشق نه تنها منم هلاك شده
بهرقدم که نهی عاشقیست خاك شده

مجوی رسم وفا ازجهان که آخر کار
بهر که درنگری خاك این مغاك شده

کرا رسد که بدودم زعشق باك زند
مگر کسی که زاوصاف خویش پاك شده

زبیم آنکه نیفتد زسینه رازبرون
بسینه بس که گریبان شوق چاك شده

شبی که خاتمی آورده بیرخ تو بروز
چراغ کلبه اوآه سوزناك شده

(آثار فتحی)

لطفی کن وده زکات حسنت
يك بوسه بدل که مستمندست

چون بخش کنی تو در دل اول
بر فتح بده که درد مندست

بقیه دارد

ازلوایح اقتصادی وصنعتی

قالی ایران

قالی نه تنها مال التجارة ویکی ازصادرات مهم . بلکه نمایندهٔ ذوق صنعتی و معرف هوش واستعداد فطری وهنرمندی صنعتگران این مملکت ، ونفیس ترین اثرصنعتی است که درغالب موزه‌ها ونمایشگاههای امتعهٔ شرقی نظرتماشا کنندگان را بخود متوجه میسازد . این مال التجاره مهم اخیراً بعللی چند ازرونق ورواج افتاده وخرید آن دربازار دنیا کم شده وضرری که از این راه بعایدات مملکت ما وارد میاید محسوس است . علل کساد قالی بسیار ورفع بعض آنها ازعهدهٔ ما خارج ومنوط باوضاح اقتصادی دنیاست که هرچند گاه يك نوبت دوچار تزلزل وتبدل میگردد ، ولی بعض علل درآنها هست که رفع آن دراختیار خود ما میباشد ودراین عصر نهضت وترقی که صنایع قدیمه ایران در حال زنده شدن است .

کسانی که باقالی وتهیهٔ آن سروکار دارند ، باید بنوبت وسهم خود دررفع آن نواقص بکوشند ، وصنعت خودرا ترقی دهندویقین بدانند که در نتیجه خوبی واستحکام صنعت آنها همیشه رائج خواهد بودو بازار قالی خوب هیچگاه (جز بطور ندرت) کساد نخواهدشد .

نگارنده چندی قبل لایحهٔ درخصوص طرز بافتن قالی ورفع نواقص و معایب آن نوشته ودرآن لایحه که برای تقدیم بارزومندان اصلاح اوضاع صنعتی واقتصادی تهیه شده ، قواعد واصولی راکه برای تکمیل وترقی صنعت قالی باید مراعات شود وبموقع عمل گذاردن آنها هم مخارج وزحمت بسیار ندارد شرح داده‌ام واینك بمناسبت موقع وزمان عین آن لایحه‌را برای درج درمجله شریفهٔ ارمغان تقدیم میدارد .

(قالی خوب را چگونه باید بافت)

وجود قالی وقالیچه بر چهار پایه واصل بنا شده ، ترقی و تنزل قیمت و رواج و کساد تجارت قالی بسته بخوبی و بدی آن چهاراست . برای مستحکم ساختن هریك ازاین پایه‌ها باید وسائل علمی وعملی اتخاذ و باکمال دقت اجرا شود تااساس صنعت قالی که امروز متزلزل و بلکه مشرف بسقوط وزوال‌است مستحکم ومضبوط ماند و رونق ورواج واهمیت گذشته آن تجدید شود .

آن چهار پایه واصل مهم عبارت‌است ازپشم ورنك ونقشه وبافت . تهیه وانجام هریك ازاین چهار ، اصول وقواعدی داردکه نباید ازآن تخلف کرد بعض آن قواعد واصول که اجرائش بازحمت ومخارج اندك‌ممکن وهرقالی باف که بترقی ورواج صنعت خود علاقه دارد برعایت واجراء آن موظف میباشد بقرار ذیل‌است :

(پشم)

یکی ازمزایا وخصائص قالی قدیم ایران دوام واستحکام حیرت انگیز آنست که هرچه بیشتر استعمال میشود رونق وجلا ولطافت آن افزونتر میگردد دوام قالی منوط بخوبی پشم قالی است . پشم دو قسم است . اول پشمی که از

گوسفند مرده کنده میشود ومعروف بپشم مرده یاپشم دباغی است . این قسم پشم بیدوام وبکار بردن آن درقالی مایهٔ زوال آبرو وعزت قالی ایران است . اول قدمی که باید دررفع معایب ونواقص قالی برداشته شود . خودداری از استعمال پشم مرده یادباغی است . دوم پشم زنده است که دراوقات معین از تن گوسفند چیده میشود این نوع پشم باب قالی است لیکن بشرط آنکه درشستن وتنظیف آن دقت کامل بعمل آید . مکرر دیده شده است که پشم را بصباغ خانه فرستاده‌اند درصورتیکه چربی وپوسته وسایر کثافات بدن گوسفند درآن فراوان و کاملا نمایان است . پشم را قبل ازتابیدن باید باوسائل فنی وعلمی ودرجاهائیکه بوسائل فنی دسترس نیست باچوبك وامثال آن باکمال دقت بشویند وچربی و کثافات آنرا بکلی زائل سازند . بعداز آنکه پشم بخوبی شسته شد باید قسمت سفید ویکدست آنرا جدا کنند وازآن ریسمان بتابند ، بطوریکه در نخ وریسمان پشمی اثری ازپشم کبود یاسیاه رنك وحتی از پشم حنا گرفته دیده نشود .

(تابیدن پشم) ازجمله نکاتیکه رعایت آن کمال لزوم دارد طرز تابیدن پشم است که مخصوصاً در عمل رنگرزی تأثیر عمده دارد . تاب پشم درجه و اندازه‌ای معین دارد که درموقع تجربه و عمل بهتر معلوم ومدلل میشود . وآنچه دراینجا میتوان تذکر دادانیست که ریسمان پشمی که برای قالی تهیه می‌شود باید قدری خامتاب باشد چه اگر تاب ریسمان بسیار باشد درموقع صباغی ، رنك بطوریکه باید وشاید درجسم ریسمان نفوذ نمیکند واین خود یکی ازعلل مهم خرابی قالیست . پشم را دربعض ولایات از قبیل کرمان باچرخ دستی وقدری پرتاب میتابند و در بعض ولایات مانند کرمانشاه با دوکهای دستی و کم تاب می‌ریسند . تابیدن باچرخ عملی‌تر وآسانتر ولی تابیدن بادوك بهتر وریسمانیکه بادوك رشته شود برای صباغی مناسبتر است . دیگر ازشروطی که درتابیدن پشم قالی باید رعایت شود ، مخلوط نساختن انواع مختلف پشم است . پشم گوسفند ایران بتفاوت مناطقی که گوسفند درآنجا پرورش مییابد متفاوت است ، وازحیث نرمی ودرشتی و کمی وبسیاری دوام واستحکام بچندین نوع تقسیم میشود . آنچه بین

اهل صنعت ودرعرف شرکتها و کمپانیها معروف ، وتجربه وامتحان مؤید آن میباشد ، اینست که پشم کرمانشاه برای بافتن قالی بهترین پشمها ودردرجهٔ اول واقع است ، بعد از آن پشم خراسان وپس از آن پشم ولایات دیگر که دردرجا سوم محسوب میشود . وبهرحال دونوع مختلف پشمرا نباید با یکدیگر بتابند ، که اگر چنین کنند نخها درصباغی یکرنك وقالی که باآن نخ بافته شود یکدست نخواهد شد . بدیهی است که لطافت وخوبی پشم درقیمت قالی تاثیردارد وهنگام تقویم کاملا درنظر گرفته میشود .

هرچند نگارنده بنای این لایحه را بررعایت حالت حاضر گذارده ودر اصلاح قالی ورفع عیوب آن مطالب را می‌نویسم که وسائل اعمال آن موجود وتهیه‌اش میسر است ومستلزم مخارجی نیست ، لیکن دراینجا ازذکر یك نکته ناگزیرم که باید برای تغییرنسل گوسفندان وتکثیر عدهٔ آن درمملکت اقدامات اساسی بطرق عملی بعمل آید .

دیگر از نکاتی که درتهیه ریسمان پشم برای قالی باید منظور گردد و کمتر منظور میشود . اینست که پشم بره یکساله ودو ساله را داخل پشم میش وشیشك نکنند ، بلکه ازبکار بردن پشم بره درقالی بکلی خود داری نمایند . زیرا پشم بره کوتاه است وبکار قالی نمیخورد .

(رنك)

بطوریکه دربالا اشاره شد ریسمانی که برای رنگرزی تهیه میشود ، باید سفید یکدست وازپشم کبود یاسیاه وحتی ازپشم حنا گرفته خالی باشد . بعضی ازقالی بافان پشم کبود وسیاه یاحنائی رنك را برنك سرمهٔ تخصیص میدهند و میگویند بالاتر از سیاهی رنگی نیست . غافل از آنکه این خود یکی از علل زایل شدن رنك سرمه ایست ، وبهمین جهت است که قسمت سرمهٔ رنك قالیهای این عهد ، پس از چندی استعمال ، دو رنك ازکار درمیاید وقالی را معیوب میسازد . بهرحال قالیبافی که میخواهد قالی بادوام نظیر قالیهای عهد صفویه ازکار درآورد باید درتهیه رنگهای مختلف جز ریسمان سفید ویکدست بکار نبرد

ریسمانیرا که برای صباغی تهیه میکنند باید بسه نمره تقسیم نمایند نمره اول ریسمانیکه برای رنگهای لطیف از قبیل گلناری و طلائی وشتری ودوغی وسایر رنگهای نازك بکار برده میشود. نمرهٔ دوم ریسمانی که در رنگهای آبی سیر وقهوه‌ای ورنك زردی که برای سبز داده میشود بکار میرود. نمره سوم نخیکه باید سرمهٔ یانیلی رنك شود. یابرای رنك قرمز که مقدمهٔ رنك بنفش است بکار برده شود این سه نمره نخ هر کدام باید یکدست باشد تاخوب ازرنك درآید.

قالی بافان قدیم که هرتکهٔ قالی آنها امروز بقیمتهای گزاف خرید وفروش می‌شود، هنرشان رعایت همین نکات ودقایق بوده‌است که در این عصر بهیچ‌وجه مورد توجه نیست، در صورتیکه دراین عصر رعایت اینگونه نکات ولطائف صنعتی آسانتر و وسائل آن مهیاتر است واگر درحلاجی و تابیدن پشم ماشینهای جدید را جانشین دست قرار دهیم تمام این دقایق‌ونکات با کمال سهولت بکار برده ومنظور خواهد شد.

(رنك نباتی والیزرین) برای رنك کردن نخ پشمین، امروز دو قسم رنك استعمال میکنند. یکی رنگهای نباتی که‌از قدیم متداول ومعمول‌بوده است، ورفته رفته دارد ازبین میرود، بطوریکه طرزتهیه ومقدار اجزاء وترکیبات آن نزدیك است بکلی فراموش وازخاطرها محو گردد.

دیگری رنگهای الیزرین است که امریکائی‌ها درایران‌متداول کرده‌اند. رنك الیزرین رنك بدی نیست زیراازروی قاعده و بمیزان معین تهیه میشود و رنگی ثابت‌است، لیکن بچندین دلیل مانباید رنگهای نباتی خودرا ازدست بدهیم وموقوف داریم، بلکه باید درحفظ وترویج‌وتکمیل آن بکوشیم. (اول) اینکه متداول ساختن رنگهای الیزرین بان‌زودی که‌ماتصور میکنیم درایران عملی نخواهدشد و موقوف است بر اینکه عده کثیری تحصیل کرده داشته باشیم که فن صباغی‌را بحد کمال رسانیده باشند، بلکه از عهده رنك سازی هم‌بخوبی برآیند، وچنین دانشمندان درخود اروپا نادرالوجودند، و بلکه دراروپا فن رنگسازی تقریباً یکی ازاسرار صنعت بشمار میرود. وتنها شیمیست‌های یك‌یادو

ملت این فن‌را تکمیل ودیگرانرا بخودمحتاج کرده‌اند. (دوم)اینکه بعض رنگهای نباتی دارای این خاصیت ومزیت‌است که روزبروز برجلوه وبرق وشفافی آنها افزوده میشود ، مانند رنك لاکی کرمان که باقرمزدانه وغوره تهیه میشود و رنك دوغی‌عراق که‌ازروناس ودوغ بعمل‌می‌آید ورنك گلناری که ماده‌اصلی آن روناس‌است . (سوم)اینکه مصنوعات هرمملکت باید برروی اصول وقواعدمعموله درآن مملکت ودارای مزایا ومحسنات مخصوص بخودباشد وازجمله قالی‌ایران باید دارای نقشهٔ ایرانی ورنك آن نیز باید رنك نباتی باشد . رنك البزرین قالی ایران‌را از مزیت و صبغـهٔ ایرانی بی‌بهره میسازد . چنانکه پارهٔ ازتجار آمریکائی قالی ایران‌را درآمریکا بنام قالی‌ازمیر بفروش رسانیدند وباین‌اقدام بتجارت قالی ایران لطمه زدند بدین قسم که قالی خوب ایران‌را بعنوان‌قالی ازمیری وقالیهای وسطرا بنام قالی ایران‌فروختند ، وبدیهی‌است که‌اگر قالیهای ما نقشه ورنك ایرانی داشت وخاصهٔ ایرانیت خودرا ازدست نداده‌بود ، تجار مزبور موفق بچنین اشتباه کاری نمیشدند (چهارم) اینکه بعد از شسته شدن قالی باماشین که امروز معمول کمپانیهای قالی است ، رنگهای الیزرین از جلوه ورونق میافتند ورنگهای نباتی برعکس ، جلوه وصفای مخصوص پیدا میکنند . این کیفیت‌را خود نگارنده مشاهده کرده وهر دو نوع قالیرا پس از شسته شدن باماشین دیده‌ام ، و بدینجهت‌است که بامخالف نبودن بارنگهای الیزرین ، رنك نباتیرا ترجیح میدهم ومعتقدم که یکی از مزایای قالی ایران رنك نباتی‌آنست که باید محفوظ باشد ، تاامتیازآن همیشه ودرهرجای برجای وبرقرار ماند .

(رنك نباتی) بعدازآنکه احتیاج ما برنگهای نباتی معلوم‌شد ودانستیم که معرف قالی ایران رنك نباتی‌است که ازصنایع مخصوص بایرانیان بشمار میرود ، باید درتکمیل فن رنگرزی نباتی ورفع نواقص آن بکوشیم . اغلب تجار قالی که خود کار خانهٔ قالی بافی دارند ، معنی صرفه جوئی واقتصاد را بغلط فهمیده ودرمخارجی امساك وصرفه‌جوئی میکنند که باصل تجارت و کسب

آنها لطمه میزند ، ازجمله آنکه مخارج صباغی واجرت صباغ ونقشه کش‌را جزء مخارج بیهوده وزائد می‌پندارند وروز بروز از مقدار آن میکاهند . بدیهی‌است که صباغها نیز دربرابر ، ازمیزان مصالح ومواد صباغی کسرمیکنند تاعمل رنگرزی‌را ارزان ازکار درآوردند . ودرنتیجه‌صباغی ایران روزبروز تنزل میکند واین تنزل سبب ترقی ورواج رنگهای الیزرین میشود.

تجار باید قبل ازهرچیز ،اهمیت ونقشهٔ قالیرا درنظر بگیرندکه تاچه حد درترقی وتنزل تجارت وقیمت قالی مؤثراست ، وبرای معاملات خود باصباغان ونقاشان حد ومیزانی عادلانه بگذارندکه هیچکدام از آن تجاوز نکنند ، پس ازاین تذکر وتعیین حدودهراقدام‌که برای‌تکمیل رنگهای نباتی درنظر بگیرند مؤثر ومفید خواهد بود .

مهمترین اقدامات اینست که رنگرزی نباتیرا تحت اصول وقواعد علمیه در آورند وبرای ترکیب مواد نباتی درعمل صباغی فورمولهای ثابت وضع کنند ورنگرزهارا موظف ومکلف دارند که ازآن اصول وقواعد تخلف نورزند . این اقدام ممکن‌است مشکل و غیر عملی بنظر آید ، ولی بعقیدهٔ نگارنده هیچ صعوبت و اشکال ندارد . و مطابق اطلاعاتی که خود دارم ، میتوان دراندك زمان بامختصر تجربه ومخارج بسیاراندك برای‌انواع رنگهای نباتی فورمولهای ثابت بدست آورد و نتیجهٔ خوب ورضایت بخش آنرا مشاهده نمود . رنگهای الیزرین هم درابتدا باسانی اکنون نبود وفورمول صحیح وثابت هریکرا پس اززحمات وتجارب بسیار بدست‌آورده‌اند ، تاامروزبحدی آسان شده‌است که رنگرزان ایرانی بانداشتن سوادکافی ازعهده ترکیب آنها برمیآیند . دیگر ازاقدامات لازم‌ومهم ، جلوگیری ازبکار بردن نیل‌فوری‌است صباغها رنگهای نیلیرا بوسیلهٔ نیل فوری که هم ارزان است وهم کم زحمت بعمل میاورند . وبدین‌جهت‌است که تجار اروپا وآمریکاقالیهائیهائیراکه‌زمینهٔ سرمهٔ داردکمتر خریداری میکنند ، زیرا همرنك آن‌خراب‌است وهم‌ریسمان آن ، ودرموقع رواج قالی ، اغلب قالیهائیراکه زمینه آن دوغی یاالوان‌است

می‌پسندند . هرچند جلوگیری ازورود نیل فوری بهترین وسیلهٔ رفع این عیب است ، ولی تجار و رنگرزان هم باید بلطمه وخسارتی که از استعمال این رنگ بقالی ایران وارد میاید متوجه باشند واز روی عقیده وایمان ازبکار بردن آن خودداری نمایند . اقدام دیگر که درتحسین رنگ قالی مفید ومؤثر میباشد آنست که رنگهای زننده‌را که شبیه برنگ جوهری است درقالی بکار نبرند . مثلا دربعض قالیهای مشهد رنگ گلناری بسیار شفاف و زننده دیده میشود که هر کس آن‌را به‌بیند قطع میکند که‌جوهری‌است ، درصورتیکه رنگی ثابت‌است وجوهری نیست .

یکی ازامتیازات قالی ایران که مایهٔ مرغوبیت آن‌میباشد ملایمت ونجابت رنگهای آنست که‌ملاحت وزیبائی خاص بقالی‌میدهد ، و بکار بردن رنگهای زننده شبیه بجوهری این امتیازرا بکلی ازبین میبرد .

دیگرازاقدامات لازم خودداری ازبکاربردن رنگهای جوهری‌است . دولت در این خصوص اقدامات مفید ومؤثر کرده و وارد ساختن رنگهای جوهری را بداخله مملکت ممنوع داشته ودرجلوگیری ازقاچاق آن‌جد وجهد کامل‌دارد لیکن بازهم . مقداری رنگ جوهری قلب در دسترس قالی بافان ورنگرزان دیده میشود که جاهلانه بکار میبرند وبریشه تجارت قالی تیشه میزنند ، تاجرو صنعتگر این عصر باید دارای عقیده وایمان باشد وروزی که‌این عقیده‌وایمان پیدا شد وهمگی دانستند که باید درتحسین تجارت وصناعت مملکت خود کوشش‌وازآنچه بدان مضر است پرهیز نمایند زحمت دولت هم کمتر میشود ومخارجی که در کوتاه ساختن دست یهودیان قاچاقچی بکار میبرد بمصرف کارهای دیگر که عموماً مبتنی بر مصلحت عام است میرسد . تا وقتیکه اینعقیده وایمان پیدا ویا عمومی نشده بهترین وسیله اینست که همانطور که برای قاچاق کننده جوهر مجازات سخت معین شده‌است برای کسانیکه رنگ جوهری در قالی بکار میبرند نیز مجازاتی سخت مقرر گردد تادیگر کسی پیرامون رنگ جوهری نگردد وقاچاق جوهر هم طبعاً موقوف ومتروك‌شود (بقیه دارد)

قاآنی ومظهر همدانی

درشماره هشتم سال ۱۵ ارمغان یکی از فضلای معاصر درمسابقه اشعرشعرا شرکت جسته وسروش‌را بر قاآنی ترجیح نهاده بود جوابی درشماره دهم بقلم بنده نگارش پذیرفت وچنانکه باید از این ترجیح بلا مرجح دفاع نمودم تا سایرین عمداً یا سهواً نسبت بمقام شاعری قاآنی توهینی روا ندارند . تادرشماره ۲ سال ۱۶ ارمغان یکی دیگر از همدانیان در مسابقه مزبور شرکت جسته ودر نهایت بی باکی یکی از متوسطان همدان (مظهر همدانی)را اشعرشعرای متاخرین ومتقدمین دانسته ومهملاتی چند همه حاوی تشبیهات خنك و استعارات بی مزه ولغات و اصطلاحات غیر مأنوس از آثار روی برشته تحریر آورده بود من با خواندن آن مقاله از کجی سلیقه وبی ذوقی این نویسنده در شگفت ماندم عجباً سروش را که از اساتید مسلم قرن اخیر است یکی ازنویسندگان بقاآنی برتری داده بود آنهمه دفاع کرده وصاحب آن رأی‌را تخطئه نمودند حال چه‌شده‌است که مهمل سرائی چون مظهررا ارجح ازقاآنی و کلیه اساتید میدانند چگونه نویسنده همدانی ازنوشتن این مقاله خنده‌آور خجلت نکشیده‌است باید گفت که عاری ازذوق ادبی بوده‌واز روی لاشعری اظهار عقیده نموده‌است بهتراین بودنویسندهٔ که‌دارای‌این‌فکر کژورأی‌سخیف است عقیده‌خودرا فقط‌درمجلس‌همذوقان‌خویش مطرح کند نه آنکه بدون پروا چنین گفتار ناشایستی را برشته تحریر آورده وازنظر دانشمندان معاصر بگذراند جای خیلی‌تأسف است درممالك اروپا هر روز بتجلیل بزرگان ادبی‌وشعرای نام‌آور می‌پردازند و گردن‌تفاخر بر افراشته بنام نویسندگان خود مباهات میکنند ولی در این سرزمین بجای‌تکریم وتجلیل پیوسته بیخردانی چند شعرای بزرك ایرانرا مورد بغاره وطعن قرار داده گاهی دلشاد قمی‌را بفردوسی وزمانی حکیم‌بدرالدین وغیره‌را بنظامی وسعدی وبالاخره مظهر همدانیرا به قاآنی ترجیح مینهند .

ایکاش بزرگان ادبی ما نیز درسرزمین **گوته** و **هوگو** و **شکسپیر** نشو و نما کرده و گنجهای شایگان خود را بفرزندان لایقی میسپردند که برای همیشه ازدستبرد حوادث مصون باشد وپیوسته بنیکی ازآنان یادشود ـ حقا که چنین فرزندان ناخلف در خور این افتخارات نیستند ـ **خاتمه**

ابراهیم صفائی ملایری

(خواب وخیال!)

بی تو همه‌شب مونس من رنج وملال است عمریست که اینسانم ازاندوه تو حال است
چون خواب وخیالی اگر از دور عجب نیست توعمر منی، عمر همه خواب وخیال است...
بیعشق ندارد ثمری زندگی اما سرتاسر اینمرحله رنج است وملال است
آنرا که چومن دل نبود پیش نگاری فارغ زغم وشادی هجران و وصال است
باشد که بجوئی ونیابی اثر از ما زنهارزما قدر بدان تا که مجال است
گر کلبه من تیره بود طعنه روانیست نشنیده؟ الماس درآغوش زغال است!

***

آنرا که ادب هست چه غم گر نسبی نیست فخر بشر آری همه از فضل و کمال است
دانا همه در کسب هنر کوشد ونادان مغرور باصل ونسب و جاه وجلال است

***

ناکس چو زند تهمتی اولیست خموشی با مردم بد اصل خطا بحث وجدال است
یك قطره رنگین نکند بحر ملون در گرد نهان ماندن خورشید محال است

***

گر خاطرت آزرده نمیگردد ما را ای زاهد شهر! ازتو یکی طرفه سوال است:
چونست که زر بهر توچون عمر عزیز است وز بهر دگر کس همه وزر است و وبال است؟!
آری چو حقیقت نبود در تو از اینری در گوش کسان پند تو چون بادشمال است...
باور زمنت نیست زارباب هنر پرس اشعار روان پرور من سحر حلال است.

ناظرزاده کرمانی

(آثار انجمن نظامی)

غزل

جز بیغمی غمین نکند هیچکس مرا / در دل غمی که هست همین است و بس مرا
چون خاك پست گشتم و از بخت بد هنوز / بر پایبوس او نبود دسترس مرا
بودم هوس که کشته شوم زیر تیغ دوست / دردا که او نکشت کشد این هوس مرا
آن پر شکسته مرغ اسیرم که فصل گل / صیاد غم فکند بکنج قفس مرا
آتش عبث بخرمن جانم چه میزنی / ای برق فتنه یك نگه گرم بس مرا
تا رفتی از کنار من ای مایهٔ امید / صف بسته است لشگر غم پیش پس مرا
ای دوست روز و شب زتو فریاد میکنم / با آنکه نیست غیر تو فریادرس مرا
دارم ز بیکسی بجهان شکرها که نیست / جز سوی خویش چشم امیدی بکس مرا
سالار کاروان غمم در دیار عشق / آهم متاع و ناله صدای جرس مرا
هر کس بروزگار طلبگار نعمتی است / جز دوست نیست از دو جهان ملتمس مرا

ب — معیری

ترجمه از اشعار انگلیسی

(او کجاست ؟)

آیا محبوبهٔ عزیز من اکنون در کجا ساعات عمر خود را بسر میبرد ؟ هر کجا برود ساکنین آن محل با آغوش باز باو خیر مقدم میگویند . از کجا که اینك او درباغ مصفای فرح انگیزی در زیر سایهٔ اشجار سبز و خرمی نشسته و اشعهٔ زرین سیمای آفتاب از خلال برگهای درختان روی صفحهٔ تابناك او نیفتاده و برقاصی مشغول نشده باشند ؟

آیا ممکن است محبوبهٔ من اینك بفکر من و روزگار بیسرو سامانی این بینوای پریشانحال بوده باشد . اوه آیا می توانم بروم و از نزدیك آیات مهر و وفا را در بیاض چهرهٔ او مطالعه کنم و جگر خونین خویشرا با عارض گلگون وی مقایسه نمایم؟

آوخ وافسوس که نیل بآمال و امانی در عالم خیال بغایت سهل و آسان بنظر می آید ولی درعمل کمتر صورت تحقق پیدا می کند

طهران : مرداد ۱۳۱٤ **ح . سعادت نوری**

از بصره

بقلم آقای میرزا محمد خان (بهادر)

پیرامون کتاب طریقه ترجمه

دانشمند بزرگوار آقای وحید دستگردی

شرحی که در موضوع **طریقه ترجمه** درمجله گرامی ارمغان نشر میشود ازنقطه‌نظرزبان دانی خیلی اهمیت دارد ومؤلف آن زحمت کشیده که شایان قدردانی میباشد -(۱) بگمان بنده اگردیگران نیز آنچه دراین زمینه میدانند بنویسند ودرمجله درج شود بسی شایسته است وعاقبت رساله ای یاکتابی سودمند از نتیجه نگارشها فراهم میشود که شاید تاکنون مانند آن در لغت فارسی دیده نشده - یك مجموعه خطی که آغاز وانجامش ازمیان رفته دیروز از طرف دوست دانشمند (آقای حقی بیك جیه چی قاضی محکمه اسی الحضیب) باین بنده ارمغان رسید که بعضی اشعار فارسی‌را بابیات عربی ترجمه کرده است واینك چندبیت ازانرا باترجمه‌های آنها تقدیم کردم - این مجموعه اثر یکی ازمرشدین نقشبندیه‌است که ظاهرا بابزرگان آن‌طریقه مکاتبه داشته ومراسلاتش دراین رساله درج گردیده - تعصب مفرطی درمذهب خود داشته و نسبت بشیعیان اخلاص نمیورزیده ولی معلوم میشود که بادبیات فارسی آشنا بوده - تاریخ کتاب‌واسم مصنف معلوم نیست ولی رسم الخط آن بر این دلالت میکند که در قرن دهم یا یازدهم نوشته شده - مناسب دیدم این ترجمه او را بفرستم شایدرای شریف اقتضا کند که آنهارا برآنچه سابقاً در (**ارمغان**) نشر شده بیفزایند

در افکنده دف‌این آوازه ازدوست
که او بردست دف‌کوبان بان‌بود پوست

یحکی عن المحبوب هذا الصوت دف
ان لیس منه ماعدا الجلد بکف

نه هر که آینه‌سازد سکندری داند
نه هر که سرتراشد قلندری داند

فما کل من سوی مرآة سکندرا
ولا کل حلاق الشعور قلندرا

این کار دولتست کنون تاکرا دهند

هذه دولة لمن توهب

گر بگویم شرح این بیحد شود

شرح هذا یطول للمحشر

من آن خاکم که ابر نو بهاری
کند ازلطف برمن قطره باری
اگر بروید ازتن صد زبانم
چوسبزه شکر لطفش کی توانم ؟

انا الترب الذی مزن الربیع
یفیض علی من مطر مریع
لوان النبت لی کل لسان
لحق الشکر لست بمستطیع

آینه صورت از سفر دور است
کان پذیرای صورت از نور است

مرآتنا نائیة عن السفر
فهی من النور بدت فیها الصور

ذره گربس نیك‌و ور بس بدبود
گرچه عمری تك زند درخود بود

ان عدت الذرة دهراً واقل
فهی تکون ابداً لها المحل

که مستحق کرامت گناهکارانند

مستحقوا الکرامة المذنبونا

باکریمان کارها دشوار نیست

---

(۱) با سپاسگذاری - دانشمندارجمندرا آگاهی میدهیم آنچه در مجله چاپ‌شده فقط یك قسمت مختصراز کتاب طریقه ترجمه (تاترجمه شعر بشعر) میباشد تمام کتاب مرقوم ازطبع خارج وبزودی نشرخواهد شد (مجدالعلی)

ليس الامور مع الكرام عسيرة

الهی بحق بنی فاطمه
که برقول ایمان کنی خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول
من ودست و دامان آل رسول

الهی بحق بنی فاطمة
علی قول الایمان هب خاتمة
لئن لم یکن لدعائی قبول
لالزم اذیال آل الرسول

نقشبندند ولی بند بهر نقش نینند
هردم از بوالعجبی نقش دگر پیش آرند

ینقشون الدهر لایرضون نقشا
بل هم یبدون نقشاً کل آن

نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند ازره پنهان بحرم قافله را

نعم الهداة النقشبندیة کم
یهدون من نهج الخفی للحرم

انکه بتبریز یافت یك نظر شمس دین
طعنه زند بردهه سخره کند بر چله

من فاز بالنظرة من شمس الدین
یسخر بالعشرة و الاربعین

آسمان نسبت بعرش آمد فرود
ورنه بس عالیست پیش خاك تود

وضیع السماء عند العرش
لکن رفیعاً نظراً للفرش

قیاس کن زگلستان من بهار مرا

قس علی روضی ربیعی

من شوم عریان زتن هم از خیال
تا خرامم در نهایات وصال

اعری عن الجسم وعن قید الخیال
لکی اسیر فی نهایات الوصال

ایشان آنند و من چنینم یا رب

اولئك هم ربی وانی کما تری

فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست
هم قصهٔ غریب وحدیث عجیب هست

لیس صیاح الحافظ الصاحی عبث
اعجب حادث علیه قد بعث

اتصال بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس
لیك گفتم ناس را نسناس نه
ناس غیر ازجان جان اشناس نه

وصل بلا کیف و لا قیاس
بانفس الناس لرب الناس
ولا منافی الناس لا النسناس
فی عرفاء روح روح الناس

آگه از خویشتن چو نیست چنین
چه خبر دارد ازچنان وچنین ؟

ومن بنفسه جهول هکذا
کیف خبیر بکذاك وکذا؟

در نیابد حال پخته هیچ خام
این سخن کوتاه باید والسلام

لا یدرك الناقص حال الکامل
فلیطو تطویل بغیر طائل

هرکسیرا بهر کاری ساختند

خلق الله کل مرء لامر

خورشید نه مجرم ، ار کسی بینا نیست

اذا لم یر الاعمی فلا ذنب للشمس

زآنکس که بقرآن وخبر می نرهی
آنست جوابش که جوابش ندهی

من لایهدی بالکتاب والخبر
جوابه ترك الجواب ان هذر

از ما و شما بهانه ساخته اند

لقد جعلت منا ومنکم وسیلة

همه اندرز من بتو اینست
که تو طفلی وخانه رنگین است

نصیحتی انك طفل قد تغر
والبیت منقوش بالوان الصور

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن ؟

متی یکون کالعیان الخبر

---

(۱) این مثل ترجمه ازمثل سائر «لیس الخبر کالمعاینه» عربی میباشد (صفحه ۵۸۹ مجمع الامثال چاپ طهران) (مجدالعلی)

آبی که رود پیش درت تیره بماند
مالدی بابکم یجری یری کدرا
زمین زاده بر آسمان تاخته
زمین و زمان را پس انداخته
علی السما قدرکض ابن الثری
فجاوز الزمان مثل المکان
پایه آخر آدمست وآدمی
گشت محروم از مقام محرمی
گر نگردد باز مسکین زین سفر
نیست از وی هیچکس محرومتر
آلادمی اشرف البریة
وقد حرم مقام محرمیة
وان قضی فی هذه القضیة
فلا اشدمنه محرومیة
نماند ز عصیان کسی در گرو
که دارد چنین سیدی پیشرو
لیس یبقی رهن ذنب فی المعاد
من له هذا الشفیع الشهم هاد
کار اینست وغیر این همه هیچ
هذا هو الشغل وغیره عبث
عشق آن شعله است کوچون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند
درنگر زان پس که بعد ازلا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
العشق دام لی لظی لما اشتعل
احرق ماسوی الحبیب بالعجل
وسیف لا فی قتل غیر الحق سل
ثم انظروا بالشرکاء مافعل
لم یبق الا الله والباقی قتل
یاعشق عش احرقت حتماً مابطل
هر گدائی مرد میدان کی شود؟
پشه آخر سلیمان کی شود ؟
اکل حاف یزین میدانا ؟
متی غدت نملة سلیمانا ؟
مصلحت نیست که ازپرده برون افتدراز
ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست
لیست المصلحة الافشاوالا
لیس سرلیس فی نادی الندامی
قلم اینجا رسید وسر بشکست
وصل الیراع هنا وکسر رأسه
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
فیض روح القدس ان یمدد بعصر
اظهر العاجز اعجاز المسیح
آسوده شبی باید و خوش مهتابی
تاباتو کنم حکایت از هر بابی
ابتغی الخلوة فی القمر اعطولی
کی احاکیك بها من کل باب
باری بهیچ خاطر خود شاد میکنم
کرها بلاشئی اسر خاطری
محمد عربی کآبروی هردوسر است
کسی که خاك درش نیست خاك برسراو
محمد ماء وجه الکون ذوقدم
من لم یصر تربها ترب علی راسه
بنده باید که قدر خود داند
لیعرف المملوك مقداره
هرچند که مطمئنه گردد
هرگز زصفات برنگردد
ان تمس مطمئنة فی ذاتها
فلا تعود عوض فی صفاتها
اگر پادشه بردر پیره زن
بیاید تو ای خواجه سبلت مکن
فان جاء الملیك الی عجوز
فلاتنتف سبالك یاهمام
(پایان)

تاریخ طب
از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

طب در قرن ۱۶ : (مابعد)

طب قانونی . ـ طب قانونی فقط در قرن بعدی با اثر زاکیاس جسم وجان خواهد گرفت . باوصف این حالا هم طبیب وجراح برای اظهار عقیده درباره ضربه ها وجراحات و حالت بیماری یا صحت و وجود یکمرضی مسری ازطرف محاکم دعوت میشدند .

بدواً معاینه جراحات برای تنظیم شهادتنامه در باره خطر وعواقب آنها یا تصدیقنامها برای امراض مسریه مانند طاعون ، مرض فرنگی جذام ، الخ باشهادتنامه درباره مسمومیت و خفگی در آب و خودکشی وبرای مجانین ومالخولیاهاوجنی‌ها ؛ ودرتمارض وعلایم‌حمل،بکارت‌وازاله‌بکارت‌و عقم‌وعدم‌اقتدار. بالاخره ، در این دوره چون دادوستد مملو کین هنوز دراروپای جنوبی ملغی نبوده ، طبیب مکلف بود که بامراقبت‌زیادآنهائی‌را که‌برای فروش بودندمعاینه‌نماید

رودریك دوکاسترو (۱۶۳۷_۱۵۵۷) که اول درلیزبون طبابت میکرده وبعد درهامبورك اقامت گزید ، یك نمونه ازاین معاینه برای ماباقی گذارده که بسیار شباهت دارد بامعاینه شرکتهای بیمه‌حیات عصر ما . درزمان اقامت‌خود در آلمان خیلی متعجب شد از اینکه اطباء برای معاونت خود نزد مرضاء ، پرستار یا از روحانی های فرق مختلفه نگذارده ، همچنانکه در اسپانی و ایتالیا معمول بوده ، بلکه ازاطبای جوان یامحصلین طب که در شرف ما ذونیت بودند ، میگماشتند . گویا منشأ معاون همین بوده باشد که قبلا نزد آلمانها وجود داشته واکنون در همه‌جا رایج است

تشریح . ـ درتشریح جالینوس قرنها چیزی‌تغییر داده‌نشد . تشریح مردهٔ انسانی‌را مذاهب مسیح و اسلام منع میکردند . باوصف این درقرن سیزدهم فردریك دوم ، بااآنکه بجراح‌شدن تمایل‌داشتند . تکلیف تشریح جنازه‌راتحمیل

کرده بوده. و بمکاتب سیسیل وناپل تشریح یك جنازه لااقل هر پنج سال. ولی فقط درقرن ١٤ بود که موندینی دولوزی، استاد دربولونی، کتاب تشریح خودرا منتشر کرده که قریب دویست سال برای تلامیذ کتاب درس و برای اساتید زمینهٔ تدریس بود(١٣١٥). کمی دیرتر، برتروچی که در بولونی تدریس می نموده، مانند شاگرد خودگی دوشولیاك، تشریح را از روی جنازه در چهار درس تعلیم میکرد: دردرس اولی احشاء شکمرا مورد بحث قرار میداد، زیرا که این قسمت بسهولت فاسد میشد؛ دردومی اعضاءداخل قفسه‌را تعلیم‌می‌نمود دردرس‌سوم مغز سرواعصاب؛ درچهارمی اعضای فوقانی‌وتحتانی بدنرادرس میداد. در ١٥٢٠، الکساندر اکیلینی یك طبع جدید آثار موندینی‌را نشر میکند، بطور اجمال دسامهٔ دقاقی اعوری‌راتوصیف میکند، استخوان سندان واستخوان مطرق گوشرا کشف کرده وعمل آنها را معین می‌نماید «١٤٨٠»

در١٥٢٤، برآنژه‌دوکارپی‌مسمی به«هروفیل‌ایتالیا» یکدوره مکملتر تشریح موندینی‌را منتشر کرده‌وآنرابا کشفیاتی راجع باعضای سامعه‌وشامه‌وعضلات چشم تزییدی نماید او مدعی است که خون نمیتواند ازیك بطین بدیگری بگذرد، وعمل دسامهٔ اکلیلی‌ودسامهٔ ذوثلاثته‌الشرافه ودسامهٔ سینی قلب را بهتر تعریف میکند، بعلاوه اعوروذیل آنرا، ونقاط دمعیه وقنات انفیه را نخست او توصیف میکند

در١٥٣٤ نقاش وحکاك‌البرت‌دوررنخستین کتاب اشکال تشریح‌صنعتی‌رامنتشر میسازد

در ١٥٤١، گونتیه هرمان ریف «الواح تشریحیه» راطبع ونشر میکند که بهتر از الواح برانژه دوکارپی وژان دریاندراست که در ١٥٣٧ منتشر طبع ونشر شده بودند.

ولی کلیه این آثار بواسطه انتشار کتاب معروف تشریح آندره‌وزال موسوم به«کارخانهٔ بدن‌انسانی» که‌در١٥٤٦منتشرشد، درتحت‌الشعاع‌واقع‌خواهدشد

آندره وزال (١٥٦٤ ـ ١٤١٤) در برکسل متولد شد. پدرش دواساز دربارشارل کنت بود جدش حسابدان ممتازی بوده که طب نیز تحصیل کرده وآثار رازی وبقراطراتفسیر کرده بود. بنا براین آندره وزال ازیك خانواده عالمی بوده وبعلاوه خانواده نجیبی بوده، زیرا که وزال ها، که اصلاز کلو

بودند ، علامت مخصوص سه‌سمور داشتند . برابانسون جوان تحصیلات خود را در دارالفنون لوون تمام کرده ، خودرا وقف تحصیل علوم طبیعیه نمود ، بعد هم به تحصیل السنه پرداخت وزبان یونانی ولاتینی‌را هم کاملا آشنا بود . آثار متعدد جالینوس‌را طبع کرده وتعلیمات تشریحیه‌را درطبعهای لاتینی یونته‌اصلاح نمود . حتی زبان عربی را هم یاد میگیرد برای اینکه رازی و کتب دهگانه منصوریرا بهتر مطالعه کند . بمعروف ترین اکادمیهای زمان خود تردد میکند همیطنور در مونپلیسه رفیق تحصیل او جراح تاغو بوده درپاریس بعداز دروس فرنل دردرس سیلویوس حاضر میشود . باگونتیه داندرناخ ارتباط پیدا میکند که بوی چند درس تشریح میدهد وبعد برمیگردد به‌لودن ودرآنجا اولین نمایشات تشریحی خودرا انجام داده با استخوانهای یك مصلوب نخستین قدید «اسکلت» خودرا درست میکند .

سپس بایتالیا رفته ودر شهرونیز تحصیلات طبی خودرا باعیادت مرضادر معیت اساتید ، تکمیل مینماید باوصف این همیشه درتجسس جنازه میباشد . در ۱۵۳۶ بسن ۲۲ سال ازطرف‌مجلس‌سنای ونیز به‌پادو دعوت میشود که تدریس تشریح کند . بعداً به‌بولونی رفته ویك اسکلت انسان ومیمون‌می‌سازد . کوسم ، دوك بزرك اتروری ، بوی‌ششصد کورون‌طلا می‌بخشد تادر شهرپیز طبابت کند وحسب‌الامر جنازه هائی باومیدهند که از قبرستانها برداشته میشدند . هر یك‌از مکاتب ایتالیائی‌سعی میکرد که ویرا برای تدریس‌تشریح در اکادمی خوددعوت کنداو از کتب جالینوس تدریس مینمود اول جرئت نمیکرد که نادرستی‌هاو اشتباهات این کتب را نصب العین کند ؛ بعدها جسور شده ، تصمیم گرفت که دروس خودرا از آثار جالینوس نگفته واز روی عملیات تشریحی خود درس دهد. دراین راه‌ازطرف مارکوس‌انتونیوس ژموس ، ازپادو ، وازطرف‌ولفگانك هروورت‌طبیب در بارشارل کنت تشویق گردید .

برای سنجیدن افکار عمومی ، در ۱۵۳۹ ، الواح تشریحیه را که از روی مستحضرات تشریحی خود ترسیم شده بودند ، در ونیز منتشر میکند ، سپس

بزودی ملخصی از کتب هفتگانه اثر بزرك خود طبع ونشر کرده وآنرا بپرفسر فیلیپ ، پسر شارل کنت ؛ اتهاف می نماید . بالاخره بعد از چند ماه ، تالیف خودرا بصورت تکمیل ، انتشار میدهد (١٥٤٦) که درمیان اطباء وتشریحدانها باعث آنقدر هیاهو گردید .

هنگامیکه این تالیف با تصویرهای ژان کالکا . ظاهر شد و نشان میداد که جالینوس هرگز تشریح بدن انسانی نکرده و تشریحیکه قرنها در مکاتب تدریس می نمودند تشریح میمون یاحیوانات دیگر بوده ، در صف طرفداران جالینوس سپرها بلند شدند ، در صورتیکه اینرا جالینوس در ابتدای کتاب اول تعلیمات تشریحیه خود صراحتاً میگوید ، ولی در آنزمان چاپهای مکمل آثار جالینوس راکه مطالعه کرده بود ؟ بیقین عده بسیار کمی از اطباء .

ژاك سیلویوس که استاد وزال بوده ، نمیتوانست قبول کند که آنچه‌را که در مدت سی سال با آنهمه شوق تعلیم کرده بود ، با نادرستیهائی لکه دار شده باشد ؟ بعلاوه قائل نمیشد که ممکن باشد یك جوان بیست و پنج ساله ازیك پیرمرد هفتاد ساله بیشتر بداند . استاشی، ازرم، واریاندر ، ازماربورغ ، با وی هم صدا شدند وحتی برای تأیید ادعای خود ، میگفتند که انسانهای قرن ١٦ غیر از آدمهای قرن دوم بایستی ساخته شده باشند : واین دلالت میکند بر یك انحراف دماغی عجیبی درآنها .

برای مدافعه ازخود ، اندره وزال بهراتیزبون رفته ومکتوب خودرا درباره چوب چینی به ژاك سیلویوس نوشته ودرآن تمام اشتباهات جالینوسرا درتوصیف وریدها وعضلات واعضای بطنی جزء بجزء قید کرده است «١٥٤٦» سپس بایتالیا برگشته در شهرهای پادو وبولونی وپیز درسهای عمومی میدهد . در اینشهر درمقابل سبکمغزی طرفداران جالنیوس ، از طرف کله های مستقل مانند فوخ وماسا وروندله مدافعه گردید : ودر ١٥٥٤ ، هنروس جانشین آنها شده دفاعنامهٔ برای وزال منتشر کرد که جواب آنرا فرانسیسکوس پوتوس بادفاعنامه جالینوس داد معهذا عقل سلیم وهمچنین حقیقت بایستی مظفر گردد واین عین عدالت

بود، زیرا در آنزمان تحصیل تشریح کار آسانی نبوده. برای تهیه جنازه به مختلفترین وخطرناکترین وسایل متوسل میگشتند. در شهر پادو محصلین مردهها را اززیر خاك درمیاورند، درمونپلیه نیز بهمانطور تهیه جنازه‌میکردند «اشخاصی در کمین نشسته؛ ماراازتدفین ها مطلع ساخته وشبانه ما را بطرف قبر میبردند» «فلیکس پلاتر» لازم هم‌بود حیله‌ها بکار برد؛ چه درمرا کزتحصیلات تشریحی جنازه کمیاب بود. در شهرتوبنك، فوخ تنها یك جنازه درسال داشت درلید، پوونچهار عدد استحصال میکرد، بوکل درهامسرات، دو در سال. در ایتالیا، جنازه ها کمتر نادر بودند، وهمین است که باعث شده که اولین کشفیات تشریحی ازآنجا آمده‌اند وباین جهةاست که درفهرست تشریح‌اسامی ایطالیائی بیشتراست. باین نحواست که براثره دوکاربی درمدت بیست وپنج سال توانسته بود که صد جنازه تشریح کند.

برگردیم بهوزال، مؤلف مشهور بالاستحقاق کتب هفتگانه «کارخانه‌بدن انسانی» که ویرا مؤسس تشریح جدید قرار داد. هوش دقیق وعلم وی؛ قدما را ازخاطر اومحو نمیکرد واوآنانرا بدرجه اعلا حرمت می‌نمود ومانند اساتید بانها نگاه کرده وآثار شانرا تفسیرکرده بود. اوجراحی وطبابت نیز میکرده وقواعدی‌میداد برای خون گرفتن درذات الجنب وتهیه مطبوخ چوب چینی که بشارل کنت برضد نقرسش توصیه میکند.

اشتهاربزرك اوحسودها ودشمن‌ها برایش جلب کرده. بعداز فوت شارل کنت اطرافیان فیلیپ دوم تصمیم گرفتندکه ویرا درنظر شاه ضایع کنند. واو را متهم کردند باینکه شخصیرا زنده تشریح کرده‌است، زیرا دریك درس‌تشریح عمومی یکی ازحاضرین حرکت کردن قلب شخص مذکوررا دیده بود برای طلب آمرزش‌تقصیرخودمجبورشدبفلسطین مسافرت کند. درمراجعت کشتی‌غرق شده ودر مقابل جزیرهٔ زانت بخاك نشست ودر آنجا وزال بامرك هم آغوش گردید؛ مجلس سنای ونیز کرسی تشریحرا که بواسطه فوت فالوپ خالی مانده بود، بوی عطا کرده بود.

گابریل فالوپ ۱۵۶۲ ـ ۱۵۲۵ ازمودن قبل‌ازاشتغال درپادو درشهرهای پیز وفرار تعلیم نموده بود: او مدافع وزال شد نخست او خرطوم رحم را توصیف نموده وامروز آنرا باسم خرطوم فالوپ مینامند

استاش «۱۵۷۰ـ۱۶۰۰» مخالف وزال در رم طبابت میکند ونخست او خرطوم ودسامهٔ که اسم خود اورا دارند توصیف کرد .

بالاخره ؛ وارولی ؛اینـگراسیاس،ارانتیوس وبوتال‌اسامی خودرا بخصوصیات تشریحی مختلفه گذارده‌اند که در همه اذهان میباشند .

فیزیولوژی

تشریح بیش از حد همه اذهانرا مشغول داشته وباین جهت تحصیل فیزیولوژی قدیم ارسطو و جالینوس و اعراب حکمفرما میباشد

اجزاء متشابه ، اجزاء غیر متشابه ، عناصر اخلاط همانهائی هستند که ذکرش گذشته و مواد اصلیه بدن محسوب میشوند . (ارسطووجالینوس)

حرارت که نفخه‌آنرا ایجاد کرده . در طب ذاتی سیر میکند واین تثلیث : حرارت . نفخه ، رطب ذاتی ، حیاترا تشکیل میدهد (اعراب) .

سه‌قسم نفخه موجوداست : نفخه طبیعی که‌مرکزش در کبداست (تغذیه) ، نفخه حیاتی درقلب (تاثیرهوا درخون) ، نفخه حیوانی درمغز سر (حساسیت ، روح) که بالاخره بعد از کشف دوران خون از فیزیولوژی محو خواهد شد .

معده غذاها را اول بحلیب بعد بکیلوس تبدیل مکند . کیلوس بروده گذشته وبوسیله اورده مساریقیه میرود بکبد و کبد کیلوس را بخون تبدیل و بعلاوه صفرا وسودا وبلغمرا از آن جدا میکند . صفرا بمراره ، سودا بطحال وبلغم بسایر اعضاء میروند. چـگونـگی انجام یافتن این تبدیل شبیه است بانچه کـه در غلیان وتخمیر انگور عمل میآید. بنابراین فکر عمل تخمیر وغلیان در آن دوره دراذهان بوده : در قرن بعد وان هلمونت آنفکررا گرفته شرح وبسط خواهد داد:

درداخل بدن سه‌قسم عمل‌هضم صورت میـگیرد :اولی درمعده ، دومی در کبد وسومی دراعضاء بوسیله خون . وان هلمونت هفت نوع توصیف خواهد

کرد. دوران خون هنوز مورد ظن واقع نشده ولااقل درقسمت اول قرن شانزدهم. حرکات اخلاط بدرازی اوعیه وبرقت ترشحات وبقوه جاذبه اورده مربوط شده‌است. کمی طبیعی مسلك هستند بطور بقراط و بالخاصه ارسطو. برای مابقی همیشه جالینوس استاد بزرگ است یا بیشتر ارسطو باوصف این در حوالی اواسط قرن شانزده یك امر تازه واقع میشود: علما بیشتر از اطباء شالوده توصیف دوران دم کوچك را میریزند تقریباً در عین وقت وبنظر میاید که کوششهای متقابل را که دراین باره بعمل آمده بود نمیدانسته اند (۱۰۶۹ـ ۱۰۵۹ـ۱۰۵۳ـ).

«رآلدو کولومبو» از کرمون در کتاب خود موسوم به «درتشریح» که در ۱۰۵۹ درونیز منتشرشد نخستین دوران ریوی‌را توصیف میکند.

خون از شریان ریوی بریتین برده شده، درآنجا ترقیق میشود وبعداز کسب تأثیر ازهوا بوسیله ورید ریوی بهبطین چپ قلب آورده میشود.

وعلاوه میکند: این هنوز ازطرف کسی ملاحظه نشده درصورتیکه ممکن بود عموم آنرا ملاحظه بکنند.

باوصف این قبل ازاو یاشاید درهمان زمان «۱۰۵۳» میشل‌سروت دریك کتاب دینی که‌درآن کسی‌خیال‌نمیکردیك کشف فیزیولوژی تحسس نماید، گفته بود که خون سیاه درریه بخون سرخ تبدیل میشود واین هم درسایه یك‌حرکت دوری خون. خون بوسیله شریان ریوی ازقلب راست خارج شده بوسیله ورید ریوي بقلب چپ برمیگردد

آنداره سزالپین (۱۶۰۳ـ۱۵۱۹) در «مسائل حکمت مشائی کتاب اول (۱۰۶۹) بدون شناختن موادیکه از طرف سروت و کولومبو طرح شده بود، دوران دم ریوی را توصیف میکند و دوران کبیررا نیز تفرس می نماید. بالاخره در ۱۰۷٤ فابریس داکواپندنته (۱۶۱۹ ـ ۱۰۳۷) دسامهای اورده‌را توصیف میکند بدون اینکه اهمیت مخصوص بانها بدهد. بزودی خواهیم دید نتیجه مهمیکه ویلیام هاروی از آن خواهد کشید. ـ بقیه دارد

بقلم آقای وحیدزاده - نسیم

ترقیات علمی وصنعتی

آیا موجب سعادت بشرخواهد بود ؟

اززمان دیرین دراطراف سعادت وچگونگی آن بحثهای زیادی شده واین موضوع مهم پیوسته مورد توجه عقلا و دانشمندان بوده چنانکه کمتر فیلسوفی است که در نوشتجات خویش از آن سخن نرانده باشد و این مبحث مهم را که تماس خاصی با حیات بشر دارد طرف توجه ومطالعه قرار نداده باشد .

هنگامیکه فلسفه وعلم دریونان قدیم صورت حقیقی پیدا میکند وستارگان علم ومعرفت درآسمان آن مملکت ظاهر میگردند موضوع فوق بعلاوه مباحث علمی و فلسفی دیگر نیز جلب توجه علماء را کرده وهریك از آنان با حربه دلیل و استدلال خواسته است که عقیده خود را بدیگران تحمیل نماید .

سقراط حکیم مشهور یونانی معتقد بود که سعادت عبارتست از تبعیت « خیر » بزبان دیگر هرفردی از افراد بشرکه ازجاده حقیقت وراستی منحرف نشده و راه سلامت ونیکی را به پیماید بهمکتب خیر نزدیك شده و بالنتیجه سعادت مند خواهد بود . باید با عقل سلیم در طلب سعادت باشیم و از اوصاف این سعادت آنست که هدفش نیکو ومطابق عقل سالم بوده باشد *

برخلاف سوفسطائیها که عقیده داشتند سعادت قائم باشخاص است یعنی همانطوریکه افراد ازحیث فکر وشعور با یکدیگر فرق دارند سعادت نیز برای همه یکسان نبوده ونسبت باشخاص تغییر پیدا میکند .

افلاطون عالم بزرك دنیای قدیم چنین عقیده داشت که سعادت عبارت است از خیر اکمل که با عقل توام باشد و هر چه انسان از قید مادیات دورتر گردد سعادتمند تر خواهدبود .

در نظر ارسطو بزرگترین حکیم و فیلسوف که معلم اولش خوانند سعادت عبارت است از موازنه عقل وجنبه حیوانیت که بوسیله تقوی حاصل خواهد شد بهترین سعادت در نزد ارسطو تقوی میباشد و آن حاصل نخواهد شد مگر بوسیله تعادل بین دو عامل عقل وحس یا عقل فعال و عقل منفعله که

در عالم نظر آن را کیاست و در عالم عمل حزمش خوانیم .

بنا بر عقیده متصوفه که درمیان آنان نوابغی مانند ابوسعید - عطار - سنائی مولوی - سعدی - حافظ ظهور کرده و بدون شك بهترین تربیت اخلاقی و روحی را با افکار بدیع خویش در میان جامعه بشری انتشار داده اند درعالم وجود هرچه هست نیك و پسندیده است تمام اشیاء وموجودات مظهر خدا هستند و بخدا برمیگردند .

سعدی گوید :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از او است
عاشقم برهمه عالم که همه عالم از اوست .

حافظ گوید : من ملك بودم وفردوس برین جایم بود .

سعادت بشر نزد عرفای فوق درآن است که ازمادیات وعلایق زندگی صرف نظر کرده خودرا بکانون حقیقت نزدیك سازد . درمذهب تصوف الفت ومهربانی کاملا جلوه گر میباشد :

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت .

این تعلیم بزرگترین جلوه روح تصوف و عالیترین فلسفه در ایران است .

درقرن هیجدهم که علوم روبترقی گذاردوتمدن برای بشر قیوداتی را ایجاب میکرد نویسندگان وفلاسفه باب مباحثه را باز کرده کتابها نوشته ومقالاتی انتشار دادند از آنجمله ولتر نویسنده مشهورفرانسوی سخت طرفدار تمدن وزندگانی تجملی بوده بنظر او بشر مستعد ترقی وتعالی است و همین استعداد موجب سعادت و خیر او خواهد بود ازطرفی هم نویسنده متفکر وحساس دیگری بنام روسو که افکار فلسفی واجتماعی اوانقلاب مهمی دردنیای قرن ۱۸ احداث کرد وهنوز هم عقاید او در تعلیم وتربیت مورد توجه علمای تعلیم و تربیت است بر ضد تمدن قیام نموده با نیش قلم مضار آنرا گوشزد جهانیان کرد .

روسو گوید : زندگانی او کس منشأ تمام بدبختی هاست علوم وتمدن حیات ساده وطبیعی بشررا درخطر انداخته. انتشار مفاسد اخلاقی نتیجه این تمدن ظاهری است. سعادت بشر در آنست که در پناه طبیعت فارغ البال بدون هیچ

پیرایهٔ که تمدن ایجاب مینماید بحیات خود ادامه دهد .

راجع بعلوم گوید : « ادبیات از تملق ، هندسه از خست طبع ، فیزیك از کنجکاوی بیهوده ؛ علم اخلاق از غرور و خودپسندی و علم افلاك از خرافات بوجود آمده است . »

صرف نظر از عقاید علماء و فلاسفه در فوق اگر بانظر انصاف در زندگانی اجتماعی امروز دنیا که باتمدن توام است بنگریم تصدیق خواهیم کرد که علوم و صنایع در قرن بیستم که بیشتر از تمام قرون سابق پیشرفت داشته علاوه بر آنکه نتوانسته است دردی از دردهای بشر را مداوا نماید هزار ها بد بختی و بیچارگی بر او تحمیل نموده که نمیتوان انکار کرد . بشر از زندگانی ماشینی و صنعتی جز دردسر وزحمت نتیجه نبرده و خود را چنان تسلیم قیود تمدن وغرق دریای مادیات ساخته که خوشی وراحتی گوئی از روزگار رخت بر بسته وغم و اندوه وبیچارگی جانشین آن گردیده است .

اینهمه مفاسد اخلاقی ومعایب اجتماعی که ملل متمدنه عالم مبتلای آن هستند در اثر تمدن بوده وهمین دیو تمدن ظاهر فریب است که با چنگالهای شقاوت کارانه خویش حقیقت وعاطفه ومحبت و راستی را از صفحه گیتی محو ساخته و اولاد آدم را چون درندگان بجان یکدیگر انداخته است.

کسانیکه از دور اوازتمدن و ترقیات علمی وصنعتی اروپا را میشنوند و فریفته تظاهراتش میگردند هرگاه بان محیط نزدیك شده و با حس کنجکاوی در زندگانی اجتماعی آنان غور و تفکر نمایند خواهند گفت که تمدن با تمام تظاهراتش نتوانسته باری را از دوش بشر بردارد و یکدلی را از خود خوشنود وراضی گرداند . بعضی از نویسندگان ومؤلفین مطلع اروپائی را عقیده بر آن است که بشر روزی ازین زندگانی ماشینی خسته شده وبرای آنکه ساعتی بتواند استراحت طبیعی کرده ومدتی را با فراغت بال زیست نماید به تمام موانعی که تمدن بر پا ساخته پشت پا زده وبالاخره روزی خواهد رسید که حیات ساده و وزندگانی آرام پیشین ازنو تجدید خواهد شد .

وحید زاده — نسیم

امین و مأمون

حلقه یازدهم ازسلسه روایات تاریخ اسلام

مرد با کمال ادب احترام نشسته و گفت زیرا او یقین میداند که پناه بردن وتسلیم شدن امیرالمؤمنین بوی سبب خشم‌وغضب طاهربن‌الحسین خواهد شد طاهر نزدیك قصر رسیده وسخت حصارداده تاامیرالمؤمنین‌را مجبور کند که‌بوی پناهنده گردد وخود باین فوز وفیروزی نائل‌شود وبرای کشف‌احوال جاسوسان بسیار گماشته و بهر گوشه فرستاده هرثمه گفت که در کنار دجله امری مشاهده کرده‌ام که مباد بخلیفه صدمه برسد .

امین تهدید طاهررا نسبت بخود درك کرده‌بود و گفت نه من‌نزد هرثمه میروم وباید همین امشب بروم زیرا تنها مانده‌ام ومردم از دور من پراکنده شده ویارانم پریشان ومتفرق گردیده‌اند میترسم اگر اینخبر بطاهر برسد کس فرستاده مرا دستگیر کندامین‌این بگفت وآثارانقباض درچهره‌اش آشکار گردیده فرمان کرد تالباس سفید وبالا پوش سیاه برای وی آوردند لباس را پوشید و عمامه کوچك سبك وزنی برسر نهاده آنگاه امر کرد تایکی ازغلامان برود ودو فرزند اورا بیاورد تادیدار کند وآنگاه نزد هرثمه رود سلمان ایستاده‌ساکت بود وپس ازلحظه گفت اگر امیرالمومنین خدمتی بمن‌رجوع‌فرماید دراجرای آن جان فدا خواهم کرد .

امین گفت بامن باش تاازقصر خارج شوم زیرا خیلی میترسم غلام دوفرزند امین‌را آورده خلیفه آنان‌را بغل کرده‌بوسید و گریان شده گفت شمارا بخدا میسپارم آنگاه باآستین چشم خودرا خشك کرد وزرت دم قصر براستر سوار شده باسعدون که پهلوی او ایستاده‌بود اشاره وداع وبدرود باش کرد سعدون رکاب اورا بوسیده گفت درپناه خدا برو و خلیفه سواره بطرف دجله روان گردید مرکب آبی مخصوص هرثمه در کنار شط انتظار وصول

اورا داشت امین پیاده شده بمرکب درآمد رانندهٔ مرکب سکانرا بجانب ساحل طرف مقابل متوجه ساخته درمرکب خود هرثمه وچند تن از یاران و همرانش بودند همینکه امین وارد مرکب شد همه بپا خواسته هرثمه نیز حرکت مختصری برای احترام کرد واز امین عذر خواهی نمود که بواسطه مرض نقرسی که دارد نمی‌تواند احترام کاملرا انجام‌دهد آنگاه امین‌را پهلوی خود نشانیده وسپس اورا روی دامان خویش جای‌داد تاخوف وبیمش برطرف شود قضارا آنشب هوا بسیار سرد بود زیرا امین درشب بعد از روز یکشنبه بیست وپنجم محرم سال یکصد ونود وهشت هجری که مطابق بیست‌و هشتم سپتامبر سال هشتصدو سیزده میلادی بود از قصر خود خارج و بجانب هرثمه روان گردید .

(ابن‌اثیر ج ٦ تقویم سال ..) هرثمه ملاحانرافرمان کرد تاباسرعت پارو زده وزوداز کناردجله دور شوند زیرا هرج ومرج وعلامت اقلابی در ساحل دجله دید . پارو زنان بسرعت و قوت مرکب میراندند ناگاه چند زورق از طاهربن‌الحسین که در کنار دجله بود بحرکت آمده ویاران طاهر که درآن بودند باشتاب بمرکب هرثمه حمله‌ور شده اورا سوراخ کردند وچندان خشت وسنگ درآن ریختند که مرکب سنگین شده درآب غرق گردید .

امین وهرثمه هردو درآب غوطه‌ور شده امین باسرعت لباسهای خودرا شکافته خود وهرثمه‌را ازآب بکنار کشیده نجات بخشید هرثمه فرمان کرد تا امین‌را برالاغی نشانیده بسرعت راندند تادرنقطهٔ پنهان شوند و خیال نمیکردند که نجات یافته‌اند .

سلمان چون ازامین مفارقت کرد تمام همت خودرا برگماشت که بهر نحو شده امین‌را مقتول سازند چه اگر امین زنده بماند ناچار دوبرادر باهم صلح کرده ومقصودایرانیان بعمل نیاید پس ازاین فکر لباس سمدونی‌را ازتن دور کرده قبل ازامین خودرا بساحل دجله رسانیده وبمردان طاهر خبرداد که امین اینذم بمرکب هرثمه می‌رود تا تسلیم شود یاران طاهر مواظب بودند

وچون مرکب هرثمه را مهیای حرکت دیدند چنانچه گفتیم اورا سوراخ و غرقه ساختند .

سلمان خود نیز درآن میان بود وپس از غرق مرکب مواظب بود تا امین را بیابد چه می دانست که نمرده وهنوز زنده است پس با دستهٔ که امین را بپناهگاه می بردند همراه شده رفاقت کرد وچون محل اختفای اورا دانست مراجعت نمود تا بهزادرا ملاقات نماید بهزاد از روزیکه وارد بغداد شده بود پیوسته شیعیان را بنهضت وقیام ونصرت تحریص می نمود و جماعت خرمیه هم که ساقی درایوان آنان را ملاقات کرده بود وهمه حاضر وبه تحریك وتشویق مشغول بودند ولی ظاهراً اینمعنی را نمیدانست زیرا بهزاد باو در اینخصوص چیزی نگفته بود بهزاد پیوسته فرصت میجست که مانند رزم ری اگراحتیاج افتد لشکر مأمون را نصرت نماید درحقیقت وجود بهزاد دربغداد و نفوذیکه در جماعت خرمیان داشت بزرگترین مساعد و کمك برای یاران مأمون بود تاکار بجائی کشید که ارکان سلطنت امین سست شده ومجبور شد خودراتسلیم دشمن کند وبآنان پناهنده گردد.

بهزادرا مقصود این بود که امین را درمیدان جنك بچنك آورده باوی مصاف دهد وخنجر جدش ابومسلم را تادسته بسینه اش فروبرد وآرزوی مادرش فاطمه حاصل گردد وبافتح وفیروزی سرامین را به مرو برد وبمادر سپارد در بغداد گاهی باسلمان ملاقات کرده وازجریان احوال جویا میشد و پیوسته ازحال میمونه می پرسید سلمان اورا اطمینان می داد تامباد جاذبهٔ عشق بهزاد را ازکار باز دارد حصول این مقصود هم چنانکه یگانه آرزوی بهزاد بود یگانهٔ مأمول سلمان نیز بود لکن آنچه مقصود وطرف توجه سلمان بود دربغداد نبود بلکه درخراسان بود وسعی میکرد تا بان برسد آیا چه مقصودی درنظر داشته ؟ که اینهمه درحصول آن جانفشانی می نمود اینك معلوم نیست تا بموقع آشکار شود .

سلمان گاهی از اینکه بهزاد بمعشوقه اش میمونه نزدیك

وهردو دریکشهر بودند حسد می برد وهمواره سعی میکرد که یکدیگررا ملاقات نکنند تاحسد خودرا علاج نماید واینمعنی‌را چنین‌انجام می‌داد که چون‌بمیمونه می‌رسید اورا ازجهت بهزاد خاطر جمع ومطمئن می‌نمود وبهزادرا نیز چون میدید ازطرف میمونه مطمئنش میساخت .

بهزاد نیز بفراق ودوری معشوقه تن درداده وخودرا پیوسته ازملاقات میمونه مانع می‌آمد تامباد قوت عشق اورا ازانجام واجرای مقصود مانع گردد

فصل شصت وهشتم — قتل

بهزاد مدتی دراز بهمین حال گذرانید تاکار محاصره چنانچه دیدیم بسختی کشید وداستان بیچارگی امین‌را از گوشه وکنار می‌شنید ومنتظربود تاوی تسلیم‌شود شبی درمحله کرخ درمنزل یکتن ازخرمیان بود نیمه‌شب لباس‌خودرا کنده وشمشیرش‌را بالای سرنهاده خوابید غفلة یکتن از خدمتگاران آمده ورود سلمان‌را باو اطلاع داد بهزاد دانست که سلمان این نیمه‌شب ناچارخبر مهمی آورده برخواست واورا پذیرفت ، سلمان اینمرتبه لباس که دربرداشت نه‌لباس رئیس منجمین ونه‌لباس سلمان سابق بود وچون وارد شد بهزاد ازچهره او آثار کوفتگی وخستگی بسیار مشاهده کرد وفریاد زد چه‌خبر ؟

سلمان گفت : مژده نصرت وفیروزی آورده‌ام .

بهزاد گفت : من میدانستم بالاخره نصرت و فتح نصیب ما خواهد شد ، بگو ببینم چه‌شده ؟

سلمام تمام داستان‌را بروی فرو خواند تاآنکه گفت امین اینك در خانه یکتن ازمردم درطرف مشرق شهرمخفی‌شده من اورا درحالی گذاشتم که برهنه بود وهیچ‌جامه برتن نداشت مگر شلوار وعمامه وبردوش‌خود پارچه کهنه وژنده افکنده احمدبن‌سلام بااو بود واوهم درحین فرار باامین برخورده باوی همراه شده بود وامین وقتیکه اورا شناخت باو گفت احمد مرا بخودت بچسبان زیرا سخت می‌ترسم .

احمد امین‌را بخود گرفته وبالاپوش بروی افکنده وشنیدم که‌امین‌میگفت

احمد برادرم چه‌شده ؟ احمد گفت زنده است امین گفت نفرین خدای برچاپار می گفت مرده . باآنکه من می‌دانستم زنده است .

احمد گفت خدا لعنت وزرای تورا بالاخره امین گفت احمد چه‌می‌پنداری؟ آیا مرا خواهند کشت ؟ یاامان خواهند داد ؟

احمد گفت البته امان میدهند ــ لکن فالش دروغ بود ــ سلمان این بگفت وسرفه کرد بهزاد دانست که سلمانرا مقصود آنستکه امین کشته شود و گفت مقصودت چیست ؟ سلمان ... مقصودت اینستکه ما اورا امان ندهیم ؟

سلمان گفت مگرمیخواهی اینمردرا زنده بگذاری ؟ اگر زنده بماند و نزد برادرش زود ناچار باهم صلح میکنند و همه مساعی‌ما بهدر میرود ، پس چرا این‌خنجررا باخود ازخراسان آوردۀ ؟ مگرتو خود نگفتی که پیمان بسته بااین‌خنجر انتقام ابومسلم را بگیری ؟ وخونخواهی نمائی ؟ اگرامین را زنده بگذاری چطور انتقام خواهی گرفت ؟ اینك اینمرد درچنك‌ما گرفتار است‌واگر کشته شود مقصود ما حاصل خواهد شد ، پس بگذاریم فرارکند ؟.

بهزاد گفت‌تو میدانی که‌من یگانه شخصی‌هستم که‌درصدد واژگون کردن زمامداران آن هستم ودورۀ ازروزگار خودرا برای حصول این‌مقصود‌مصروف گردانیده‌ام وبالاخره بمقصود رسیدم ـ شکرخدارا ـ ویکی ازبزرگترین مقاصد من آنستکه بدست خود این‌خلیفه‌را بکشم وبااین‌خنجرسراورا ازتن دور کرده بآن دوسر دیگر که درصندوق است ضمیمه کنم ، آری من باید اورا بکشم ـ ولی درمیدان‌جنك ـ درصورتیکه سلاح کامل داشته باشد ومن بااو مصادف‌داده مقتولش سازم نه‌آنکه بی‌خبر وغفلتاً درحال درماندگی وبیچارگی که‌اسیرخود ووحشت‌باشد انتقام ازاو بستانم ، ویژه که ازما امان خواسته ، چطور کسی که بما پناهنده شده دربار‌ه‌اش خیانت کنیم ؟ واو را بکشیم ؟ باآنکه خود ما برای آن درمحو وزوال ایندولت می کوشیم که‌زمامداران این دولت رسوم حفظ‌پیمان را از دست داده‌وخیانت ورزیده اند ، حال که‌ما آنهارا برای نکث عهد و خلاف‌پیمان میکشیم‌اگرخود پیمان‌وامان‌را نگاه‌نداریم‌جزای‌مارا که خواهدداد؟

خیانتکار عاقبت اسیر نتیجه زشت خیانت خود خواهد شد .

بهزاد این می گفت و آثار شجاعت درچشمش آشکار بود .

سلمان ازاین عاطفه واحساس بهزاد دلگیر وتیره دل گشته زیرا خود از این عواطف واحساسات لطیفه بی نصیب بود وازمفاد ومصداق اینمعانی خبری نداشت مردی بود فریبنده ومکار که برای حصول مأمول خود بهرقسم دروغ ومکروفریب متشبث می شد نه ازوجدان خبری داشت ونه عهد وپیمان می شناخت و بهمین جهت بود که رئیس انجمن سری خرمیان اورا برای حصول مقصود ببغداد فرستاده بود. اما بهزاد جوانی بزرگوار بود وجمیع اعمال وافعالش حاکی ازوجدان پاك ودل بی آلایش ونمونه انسانیت وعواطف رقیقه بود صداقت وشجاعت را دارا وجامع فضائل وفواضل بود. سلمان چون سخن اورا شنید ازآن جهت که بطبیعت وی آشنا بود تعجبی نکرد وباطناً پشیمان شد که چرا اینسخن را پیش آورده ودرظاهر خودرا چنان وانمود که بسخن بهزادقانع شده و گفت بهزاد تو راست گفتی آفرین برمادریکه تورا پرورد واظهارخستگی کرد ودر گوشهٔ خوابید بهزاد نیز دربستر درازشده وقبل ازآنکه بخواب رود درپیش آمدهای عجیب و عاقبت کارفکر میکرد . وبالاخره خوابید . اواخرشب صدای آهسته شنید فورا برخاست و چشم خودرا گشوده هیکل سیاهی بلند قامت را نگریست که پهلوی رختخواب وی ایستاده وخودرا بدیوار چسبانیده است .

بهزاد بدون ترس وبیم برخاسته گفت کیستی؟ دید مردی که ایستاده چیزی از دست خود روی رختخواب افکند بهزاد دست کشیده خنجر خود را دید و سلمان را شناخته گفت سلمان چه میکنی ؟ گفت کاری نمیکنم ، هرچه خواستم کردم ، این هم خنجر بگیر . بهزاد بوسیله دست خنجررا تجسس کرده آثار خون برآن دید و گفت ، چه کردی ؟ اوراکشتی ،؟

سلمان گفت آری کشتم ـ که خدا زنده اش نگذارد ـ تو می خواستی این خاررا جلو راه ما بگذاری ؟ من هم اورا کندم « مرد وراحت شدیم »

بهزاد فریاد زد و گفت وای .. اورا کشتی ؟ آنهم باخنجر من ؟ گفت

آری زیرا خنجر تو برای همین کار اختصاص داشت ، مگر تو خودت نگفتی ؟ من خواستم خودم گناه قتل اورا بگردن بگیرم وتورا باآنهمه عواطف واحساسات رقیقه باینکار وادار نکنم ، آنگاه سرخودرا حرکت داد و گفت ، می خواهند بدون نقض عهد ونکث پیمان بصرف وجدان دولتی را معدوم ودولتی را موجود کنند تاکنون کدام دولت بدون غدر خیانت قوام گرفته و ایجاد شده ؟ حتی ابومسلم خراسانی اگر غدر وخیانت نمیکرد غلبه نمی یافت ومنصور اگر بااو خیانت نمیکرد دولتش برقرار نمی‌ماند رشید اگر جعفر را نمی کشت خلافتش محفوظ نبود ، برگردیم باول کار وآغاز اسلام مگر نمی بینی علی وفرزندانش چون خواستند مانند تو ازراه حفظ عواطف وحقوق بحق خود برسند مغلوب شدند واگر از غدر ومکر دوری نمی کردند مسلم بمقاصد خود میرسیدند ، اگر معاویه غدر وخیانت نمیکرد نه دولتی برپا میکرد ونه سلطنتی داشت ، امروز علوییین هم درستکاری ودوری ازغدر وخداع را ازجد خود علی بن ابیطالب ارث برده وهمین است که عقب مانده‌اند ما امروز بغدر وخیانت محتاجیم ، تاخیانت نکنیم بمقصود نمیرسیم بااینهمه من نخواستم تورا ننگین کنم وخودم اقدام باجرای قتل امین کردم .

بهزاد غدر اورا پسندیده وگفت بااینهمه سخنان که گفتی بشهادت تواریخ وسیر مکار وخیانتکار بالاخره اسیر عمل زشت خود خواهد شد وسکوت کرد و باطناً خوشنود بود که امین بدست دیگری مقتول گردید وازشر وجودش راحتی حاصل شد ، آنگاه گفت سلمان چطور اینکاررا کردی ؟ وچگونه اورا کشتی ؟ نفرین خدای برتو - سلمان گفت خنجر تورا دزدیده وخودرا بلباس لشکریان ایرانی درآورده بپناهگاهی که امین درآن بود شتافتم ، شب ازنیمه گذشته و تاریکی زیاد بود دم درچندتن ایرانی دیدم که باشمشیرهای برهنه‌ایستاده بودند من هم خودرا باآنها مخلوط کرده وبالاخره نزد امین رفتم اورا دیدم نشسته و چون‌مارا دید برخواست وآثار ترس وبیم ازسراپای‌او پیدا بود وگفت «انالله وانا الیه‌راجعون» قسم بخدا که درراه‌خدا شهید شدم ، آیا هیچکس نیست فریاد من برسد ؟ آیا هیچیك ازیاران وفرزندان من نیستند ، ماهمانطور پیش میرفتیم

امین بالشی را سپر قرار داده می گفت وای بر شما ، من پسرعموی پیغمبرم ، من پسر هرون الرشید ، من برادر مامونم ، ازخدا بترسید، مرا نکشید . من ترسیدم عجز ولابه وسخنان او همراهان مرا سست کند و بر او رحمت آورند و کار ما خاتمه نیابد فوراً بشخصی که جلو من ایستاده بود وشمشیر برهنه دردست داشت گفتم کارش را بساز او شمشیری بسر امین آخته امین اورا بوسیله بالش دور کرده برزمین افکند من خودرا رسانیده باهمین خنجر پهلویش را شکافتم امین افتاد و گفت کشتند مرا کشتند. دیگران هم وارد شده سر اورا بریده نزد طاهر بردند (ابن اثیر ج۲) منهم خنجررا برای تو آوردم - حال اگر مرامستوجب عقاب ومجازات میدانی حاضرم - هرچه خواهی مجری دار .

بهزاد گفت پس امین مرد ولکن چون تو می خواستی نذر من عمل آید اورا باخنجر من کشتی ؟ - خدا امین را بیامرزاد - مرگ براو گوارا باد ، مقصود ما حاصل شد .

سلمان گفت اگر امر فرمائی فردا بخراسان برگردیم .

بهزاد گفت این عجله برای چه ؟

سلمان نگاهی خشم آلود کرد و گفت تو از کار خود آسوده شدی و بمقصود خود رسیدی ، این هم میمونه حاضر ومهیا . درهرصورت چه اینجا ، چه جای دیگر ، تو ازحصول معشوقه خویش برخورداری ، اما مقصود اصلی من و اجر ومزد زحمات من درمدت این چندسال درخراسان است وبحصول آن اطمینان ندارم ، ازاینروی می خواهم زود بروم .

بهزاد گفت خوب میمونه را اززندانیکه اورا درآن افکنده برون نمی آوری.

سلمان خندید و گفت راست است میمونه درقصر منصور است ، فردا او را باجده اش عباده بتو خواهم سپرد ، بازهم مقصدی داری ؟

بهزاد گفت آری .. من خیلی ازتو متشکر وممنونم حالا باهم برادریم تو برادر ودوست منی ، زمان خدمت ودوران چاکری تو سرآمد سلمان ازاو سپاسگذاری کرده بقیه شب را خوابیدند وصبح زود برخاستند .

سلمان گفت من باید درلباس رئیس منجمین درآیم تاورود بقصر برایم آسان باشد ، تو چه می کنی ؟

بهزاد گفت من هم دنبال خواهم آمد . یاتو درپی من بیا تافرصت ضایع وهدر نرود . سلمان گفت بسیار خوب .

فصل شصت ونهم - پسر فضل بن الربیع

سلمان بلباس رئیس منجمین درآمده براستر خود سوار وبهزاد نیز براسب خویش برآمده قبا برتن وشلوار دربا وکلاه برسر هم چون یکی از بزرگان ایرانیان می نمود ، نزدیك طلوع آفتاب بود که ازبازارهای محله کرخ میگذشتند ازبسیاری جمعیت متعجب وازپس عیاران برآنها سنك افکندند بجان آمدند لکن اعتنائی نکرده می رفتند تابه ناحیه دروازه کوفه رسیدند دسته ازمردم بازاری وقسمتی ازلشکریان خراسانی را دیدند که هجوم آورده بجانب باغی که لشکرگاه طاهر بن الحسین بود می رفتند سلمان را ناگهان برنیزه نظرافتاد که سری برآن زده بودندودانست که سرامین است وطاهر آنرا برروی برجی که دریکی ازگوشه های دیوار باغ بود نصب کرده مهاجمین چون سرامین را دیدند وحشت کرده اسلحه وسنك وچوب خودرا ریخته بادهشت می گذشتند یادرحقیقت خوشنود بودند که بقتل امین جنك خاتمه یافته است. سلمان توجه بهزادرا بهنیزه که سرامین برآن نصب بود جلب نموده بهزادچون برآن نظر کرد تکبیر گفت وبخدا پناه برد و گفت «سبحان الله» امروز دولتی ساقط وسلطنت ازنو بپاخاست ، اگر فضل بن سهل قدر این نصرت وفیروزی را بداند .

سلمان گفت طاهر بااین سر چه خواهد کرد ؟

بهزاد گفت گمان می کنم اورا نزد مأمون بخراسان بفرستد، برده خلافت وانگشتری وعصای سلطنت را نیز برای اطمینان قلوب واثبات فتح وظفر خواهد فرستاد ، طاهر مقام بلندی را حائزشده ومأمون بفراغت یگانه خلیفه اسلام است.

سلمان دیروز ازقصرمنصوریه خارج بود وساکنین قصر ازجریان امور خبری نداشتند ، فریده رئیسه قصرغروب روز گذشته مشغول بکارهای خودبود

ناگهان دربان آمده گفت ، پسر فضل بن الربیع می خواهد باتو ملاقات کند ، فریده ازتقرب فضل نزد خلیفه وجاه وجلال وی باخبر بود و گمان کرد پسر فضل برای امر مهمی آمده ناچار اورا پذیرفت پسر فضل باپدرش مدتی بود پنهان می‌زیستند لکن ازبغداد خارج‌شده بودند و ازجریان قضایا مخبر بودند همان روزپسرفضل دانست کار گذشته وعنقریب بغداد مسخر لشکر خراسان خواهد شد وپیوسته مراقب حرکات میمونه بود وازاوضاع کارش جویا و باتمام قوا سعی میکرد تااورا بدست آورد ومخصوص خود سازد ، صبح آنروزکه بافریده ملاقات کرد پسرفضل نزد زبیده شتافته وباوقول داد که بهزادرا دستگیر کند وتسلیم زبیده نماید ضمناً داستان عشق خودرا بهمیمونه نیز بازبیده گفت زبیده جواب داد اگربهزادرا دستگیر کردی من دخترکرا بتو می‌سپارم پسرفضل از زبیده حکمی خواست که بتواند فریده رئیسه قصرمنصوریه‌را ملاقات وبوسیله‌او میمونه را دیدار نماید وچون اضطراب وتشویش اوضاع‌را نگریست چندتن ازعیاران را اجیرنمود تااگر فریده ازتسلیم میمونه بوی امتناع ورزد عیاران بجبروعنف میمونه‌را بربایند ، نزدیك غروب بوده که بقصر منصوریه وارد وملاقات فریده را خواستار گردید ، فریده چون پسرفضل‌را دید به‌احترامش پرداخته و پرسید چه کاری دارد ؟

پسرفضل نامه زبیده‌را بفریده داد که نوشته بود ، اگر چه‌سعدون‌سفارش کرده که هیچکس‌را نزد میمونه راه ندهی لکن پسرفضل‌را بملاقات وی برسان فریده نزد میمونه رفته وباو خبرداد که پسرفضل می‌خواهد تورا ملاقات کند. عباده که نزد میمونه نشسته بود چون این‌سخن‌شنید گفت : مارا بااو کاری‌نیست فریده گفت من بی‌تقصیرم ، او فرمانی اززبیده دارد عباده چون اسم زبیده شنید مضطرب گردید سراپا لرزان واین پیش آمد را بفال‌بد گرفت و از فرید درخواست کرد هرطور می‌تواند اورا دور کند و شر اورا دفع دهد ، فریده ازقبول امتناع نموده وپسرفضل بطرف اطاق میمونه روان‌شد دراطاق مزبور شمع های بزرك می سوخت و میمونه با لباس سیاه نشسته رنگش پریده بود

واز کثرت مصائب وارده وبلیات نازله بجان آمده بود پسر فضل وارد شده باحال تبسم وازچهره‌اش علامات محبت وعشق پیدا بود میمونه چون او را دید لرزان شده همانطور نشست وسرخودرا بزیرانداخت پسرفضل نزدیك وی رفته تحیت گفت . میمونه اعتنائی باو نکرده پسرفضل گفت میمونه ، مگر مرا نمی‌شناسی؟ دخترك باتنفر وسختی روی ازاو برگردانده گفت : نه ، هرگز . پسرفضل گفت چگونه نمی‌شناسی جوانی‌را که ازعشق‌تو بیتاب ونزدیکست درراه وصالت جان دهد ؟ پسرفضل‌را نمی‌شناسی ؟

میمونه گفت این اسم‌را شنیده‌ام وازصاحب این‌اسم متنفرم زیرا پدرهمین شخص است که مرا باین روزسیاه وحال تباه مبتلا کرده است .

پسرفضل بامهربانی ولطف‌تعبیر گفت اگراین‌قضیه راست است‌من‌حاضرم تلافی کنم وبجای این لباس‌سیاه که‌دربرداری لباس سفید گرانبهائی برتو بپوشانم وروز سیاهت‌را روشن سازم میمونه درحالیکه بانظر خشم باو مینگریست گفت من دیگر بلباس‌سیاه عادت کرده‌ام وجز این لباس نمی‌خواهم ، جوان گفت هرچه می‌خواهی بپوش ، هرکار می‌خواهی بکن ، لکن برحال جوان بیچاره رحم کن که ازعشق‌تو بی‌تاب شده من تو را دوست می‌دارم میمونه ، من بتو عاشقم ولکن عاشق بدبختی هستم زیرا تو مرا دوست نمی‌داری ، این بگفت وخودرا نزد وی برزمین افکند خواست دست میمونه را بدست گیرد دخترك بسرعت دست خودرا ربوده گوئی کژدمی می‌خواست او را بگزد ، پسرفضل برخاسته وجور وجفای میمونه بروی گران آمد وگفت آمدم تاعشق خودرا نزد تو واسطه وشفیع گردانم تادرباره من رحمت آوری ؟ اگر ازاین راه رام من نشوی ازراه دیگر اقدام می کنم ، میمونه گفت من ازتو متنفرم این راه وآن راه نمی‌دانم چیست ؟ برو ومرا بحال خود بگذار ودیگری‌را بگزین. زن درعالم بسیار است ، جوان گفت من‌جز تورا برای خود نگزینم وهمین‌ثبات واستقامت من بهترین گواه ومهمترین دلیل صدق گفتار من‌است‌تو هرچه برجفا بیفزائی ازمن جز وفا نبینی ، بااینهمه دلت رحم نمی‌آید ؟ وبحال من التفاتی

نمی کنی ؟ دخترك صورت ازوی بر گردانیده گفت برو « مرا بحال خود گذار» جوان برخواست وبالهجه تهدید آمیز گفت بتو می گویم اگر دامنه این حفا را رها نکنی منهم باسنگدلی باتو رفتار خواهم کرد وآنمیکنم که نباید هرچه برتو سخت آید. دخترك چشم خودرا بجای دیگر افکنده گفت ما درقصر امیرالمومنین هستیم ، هیچکاری نمی‌توانی بکنی . جوان گفت من تورا بزور وجبر خواهم برد زیرا دستهٔ ازلشکریان خود آورده‌ام وفرمان مادرخلیفه را دردست دارم .

عباده نشسته بگفتار آن دو گوش می‌داد آخر بی‌اختیار گفت جوان . من تورا باعاطفه وبلند همت می داستم و گمان می‌کردم حرف‌حسابی وحق‌می‌شنوی ودرتو مؤثر واقع می‌شود ، مگر آنچه شنیدی بس نیست ؟ برو دختررا بحال خود گذار اگرمن جای‌تو بودم واینهمه کنایه‌های درشت‌ازاین دختر می شنیدم اورا رها میکردم جوان گفت من‌اعتنائی باین‌دختر ندارم وعشق من هم نسبت باو زائل شده لکن برمن بسی ناگوار وسخت‌است که‌پس‌ازصبر بسیاروزمانی انتظار این گونه نومید باز گردم واز دختری مغلوب شده شکست بخورم من باید خودرا باو معرفی کرده وباوبگویم که من کیستم و نباید بامثل من اینطور رفتار گردد هزاران دختران امراء وبزرگان دربغداد همه آرزوی آن دارند که من خواستار ایشان شوم ، آنگاه بمیمونه متوجه شده گفت درست فکر کن وتأمل کن من بتو اندرز می‌نمایم مرا مجبور باعمال قوه وقدرت مکن ، اینك یکدسته عیاران درخارج قصر اوامر مرا منتظراند .

میمونه‌را حوصله تنك و حال پریشان شده فریاد زد وای خدا پس این پاسبانها کجا هستند غلامان کجا هستند که مرا ازچنك این خائن رهائی دهند عباده‌برخاسته بجوان گفت تورا بخداشرت‌راازما بگردان‌مارا بحال‌خود گذار اگرما رامیشناسی بحال‌مارحم کن‌همین‌مصیبت‌ها که‌تاکنون‌دیده‌ایم بس است در این بین همهمه وفریادی درخارج قصر برخاست میمونه خیال کرد عیاران برای گرفتاری وی آمده‌اند وبی‌اختیار فریاد زد وای خدای من اگر رشته مصایب و بلایای من خاتمه نیافته مرا بکش جان مرا بگیر وبگریه افتاده نتوانست خود داری کند

وبی‌تابانه فریاد زد سلمان کجاست بهزاد کو وای چقدر بدبختم عباده بهلوی دخترك نشسته اشك میریخت واورا دلداری میداد پسرفضل ازقصر برون رفت تاسبب همهمه‌را بفهمد واز کنیزکان ودربانان شنید که زبیده آمده جوان آمدن زبیده‌را درآنوقت شب غریب شمرده تعجب کرد چه شب از نیمه گذشته بود اما سبب آمدن زبیده آن بود که‌چون باحالت اضطراب وتشویش ازقصربهشت خارج شد یکسره بقصر خودرفته وازحیث پسرش دلنگران‌بود ولی خاطرش نیاسود وقلبش گواهی میداد که‌خطری بپسرش خواهد رسید ناچار برختخواب رفت تااندکی استراحت کند ولی خوابش نبرد پس ازنیمه شب اندکی خوابش ربود ناگهان رئیسه قصر او را بیدار کرد زبیده ترسان بپاخاسته پرسید چه خبراست گفت یکی ازشاکریهای قصربهشت بجستجوی خلیفه آمده

زبیده فریاد زد وای بجستجوی پسرم آمده اینجا بجستجوی او مگر کجاست من ساعتی پیش اورا در قصر بهشت صحیح و سالم بجا گذاشتم دو ساعت بیش نیست امیرالمؤمنین کجاست شاکری گفت خانم نمیدانم هرجا تفحص کردیم اورا نیافتیم نمیدانم کجاست ؟

زبیده از جای برخاسته بالا پوش را برخود پیچیده بجانب قصر بهشت روانگردید وخود بجستجوی پسرش مشغولشده همه جارا گردش کرد اثری ازامیرالمؤمنین نیافت بالاخره خیال کرد شاید برای کاری بیرون رفته وعنقریب برمیگردد اندکی صبر کرد گوئی برسرآتش نشسته تاصبح نزدیك بود طلوع کند پیش خود فکرکرد شاید امین بقصر منصوریه رفته تاآنجا خودرا پنهان سازد وناچار بپاخاسته بقصر منصوریه روانه شد وچون فریده را دید پرسید خلیفه‌کجاست گفت نمیدانم زبیده گفت چند تن از عیاران دردم قصر هستند باکه آمده‌اند .

فریده گفت باپسر فضل و نامهٔ از تو آورده که اجازه بدهم بامیمونه ملاقات کند زبیده چون اسم میمونه را شنید خشمش برافروخت و دخترك را منشأ

ومصدر جمیع مصائب خود دانسته فریاد کرد میمونه کجاست گفت در این اطاق زبیده آنقدر طاقت نداشت که میمونه‌را نزد خود طلب کند و خود بی‌تابانه وارد اطاق گردیده خشم ازسر وپایش میریخت پسر فضل چون اورا دید ازدم در بکناری رفت زبیده پس‌ازورود میمونه‌را پهلوی عباده ایستاده دید وباخشم بعباده گفت آه تو هم اینجائی وای بر تو پیره زن بدبخت سبب همه این بلیات ومصائب من توئی که توراانیجا آورده عباده سر خود را بزیر افکنده ساکت بود زیرا نه جوابی داشت نه عذری زبیده بمیمونه گفت هنوز وقت نرسیده که جای آن نابکار بدبختی‌را که ببهزاد معروفست بمن بنمائی میدانم او دربغداداست وهمهٔ این بلیات ازاوست کجاست.

میمونه باصدائی که ازترس میلرزید گفت نمی‌دانم من اینجامحبوسم هیچکس‌را ندیده ونمی‌بینم از هیچ جای دنیا خبر ندارم زبیده گفت دروغ می گوئی چطور تو خبرنداری باآنکه پیوسته بین تو و او بوسیلهٔ خادمش که سلمان نام دارد مراسله وپیغام درجریانست میمونه گفت از فریده بپرس من هیچکس‌را ندیده‌ام خادمی اینجا نیامده نه‌باخادم راه دارم نه باامیر تورا بخدا خانم برمن ببخشای اینهمه مصیبت بس‌است وبگریه پرداخت زبیده گفت بر تو ببخشایم برای‌چه‌آه اگر می‌توانستم بدون دقیقهٔ تأمل بادست خود تو را خفه می کردم آنوقت به‌بیرون نگریسته پسر فضل‌را دید که همانطور ایستاده زبیده باوگفت بیا این دخترک‌را بتو بخشیدم بااو هرکار می خواهی بکن این پیره زن منحوس بدجنس‌را هم عنقریب بسزای خود خواهم رسانید عباده چون این سخن بشنید در مقابل زبیده زانو زده گفت من هرچه بفرمائی حاضرم اما درباره این دخترك ترحم فرما چه‌ازگناهی دوراست آنروز دربارهٔ اوشفاعت کردم قبول نکردی حال تقاضای خودرا تجدید میکنم تو مادری وازمهرمادری باخبری تو را بمهر مادری قسم که بحال ایندخترك رحم فرما اما من از بلا باکی ندا

داستانها از شکسپیر

برخی‌ازدیباچه ترجمه داستان

کریولانوس

بقلم محمد (میرزا محمدخان بهادر)

درشهر رومیه قدیم‌که اهالیش از حیث تمدن برسایر ملل تفوق وامتیاز داشتند یکی ازبزرگان کایوس مارکوس یاکریولانوس نام نشو ونماکرد وآنوقت اروپا دربدایت آبادانی ودراوایل‌تمدن‌بود ونادانی‌براین‌سرزمین فرمانروایی میکرد . هرکس که تن وتوشی ونیروئی دربازو داشت بردیگران چیره میشد وآنها را ازپای درمی‌آورد. مردم دربیابان‌گمراهی‌میرفتند وراه را ازچاه نمیدانستند .کریولانوس درآن شهروآن عهدبار آمده ، میان چاردیوارشورش وهرج مرج تربیت یافت وازهنگام خردسالی درفن سواری که رومانیها آنرا بیش‌از دیگران می‌آموختند ، وتیراندازی وورزش برتری‌یافته سربازی دلاور وسپهبدی نیرومند و پهلوانی سلحشورگردید . میان رومانها وولزها‌گیرو- داری دست‌داد واو درآن‌کار زار داد مردانگی داد ویکه وتنها لشکری را زاروزبون ساخته پس نشانید وسرکرده آنهارا خیره ساخت و سپس برومیه برگشت وافسر فیروزی برسرو بیرق بزرگواری در دست داشت . پیداست‌که چنین‌مرد بزرگواری‌طبعا هوس ریاست می‌پخت وخودرا از دیگران برتروبالاتر میشمرد . ملت (همان توده‌ای‌که کارهایش در این‌گیتی بسی شگفت‌انگیز است.) اورا باخوشی وکامرانی پذیرائی‌کردند وروی دوشش بردند و جشنهای باشکوه بیاد او برپاکردند ولی‌اوچندان باینگونه کارها پابند نبود و توده هارا همواره خوار ونیکاره می‌پنداشت ومیگفت اینها بپفی روشن و بتفی خاموش میشوند . قوه تمییز ندارند و عواطف‌آنی واحساسات موقت آنهارا میجنبانند وبهربهشت وجهنمی میکشانند. بزرگی وسرافرازی برای اشراف واعیان رواست واینها شایستگی دارندکه کارهای‌کشوررا چنانکه باید و شاید مرتب سازند و نمیدانست‌که سواد اعظم در حقیقت بمنزله اعضای این‌جسم هستند و هر عضوی بجای خویش نیکوست و این فکر چنان بروی چیره شدکه‌گمان‌کرد شایسته است آنهارا پامال سازد وبهرگونه خواری دوچار نماید . این‌حالت آتش‌کینه‌را در درون مردم برافروخت و کار بجائی کشید که آنها ازوی روگردان شدند وخواستند اورا فرمانبردارخود بسازند وچنان درباره او رفتارکنندکه باد بلند پروازی‌را ازسر بدرکنند ونسبت بدانها تواضع وفروتنی پیشه‌کرده ملت‌را آقای‌حقیقی بشمارد تابریاست جمهورش برگزینند و اورا نماینده خود بسازند . اماکریولانوس کجا وفروتنی‌و خواری‌کجا ؟ مردم‌که این وضع‌را دیدندچنین اندیشیدندکه هرچه باداباد ، اورا زبون‌سازند دوکس‌را ازمیان خود (که‌نامشان بروتوس‌و لوتوس بود) بنمایندگی خود برگزیدند و کارهای خودرا بایشان سپردند ولی اینها کاری ازپیش نبردند وآب رفته را بجوی نکشاندند بلکه شهرت کاذب وریاست دروغی فریبشان داد وبر پیشرفت و نیکنامی کریولانوس رشک

بردند واغراض شخصی چشمشان را کور کرد و مصالح وطن وفواید ملت‌را پشت سر انداختند . از کاهت ملت نسبت بوی استفاده کرده برمنبر خطابه سوار گردیده او را ببدترین طرزی که ممکن بود توصیف نمودند ومستبد و ظالمش بخرج دادند ، ملت نجیب ، را بتباهی‌وخرابی او دعوت کردند . این کار آنها هنگامی دست دادکه کریولانوس ازجنگی‌بزرگ برگشته‌دشمنان وطن‌را تباه ساخته و چنان داد مردانگی داده بودکه سپهبد وسپاه رومیه لقب کریولانوس‌را که مشتق‌بود از کریولی(پایتخت دشمن که کریولانوس آنرا مفتوح ساخت) باو داده وجشنی شایان محض احترام اوگرفته و پیشنهادکرد بریاست جمهور انتخاب شود ومردم آراء خودرا باو داده ویرا بدان سمت برگزیدند . سادگی‌و بیوفائی وبی‌ثباتی ملت درآنوقت باوج کمال رسید ودسایس آن دونماینده ،که مکرو دغل آنها بیش‌از عقلشان بود ، برحق و عدالت، چربید وعاقبت قراردادند کریولانوس‌را ازرومیه تبعید کنند وچنین کردند . عاقلی منیوس‌نام در رومیه بودکه‌سرد وگرم دنیارا چشیده و ریش خودرا درتفکر وتعقل وتدبر سفیدکرده ، با کریولانوس دوستی‌میورزید ومراتب وطنخواهی و بزرگواری‌ودلاوری اورا میستود ومی‌خواست میان این فریقین اصلاح دهد ولی هرچه را که او می‌بافت سالوس ودغل بروتوس‌ولوتوس پنبه میکرد ، ومنتهای کاری‌که منیوس ازپیش برد ، این بودکه ملت حکم اعدامی‌را که میخواست درباره کریولانوس بدهد ، بفتوای‌نفی وتبعید مبدل ساخت.کریولانوس یکه و تنها بدان کشور دور دست (یعنی کریولی) شتافت

که دشمن در خیمه‌های خود نشسته زمین از خون کشتگان گلگون وزخمیها درهرسو افتاده ، بیوه زنان ویتیمان آه وفغان برآسمان برمیکشیدند و عزرائیل بقبض ارواح سرگرم بود . سپاه ولسز (اهالی کریولی) ازشکستی‌که خورده بودند، زارو دلشکسته و فرماندهشان اوفیدیوس نام خواروخسته بود .کشور ازآتشی‌که کریولانوس درآنجا افروخته بود میسوخت وآبادی یکسره بدل بویرانی گردیده بود . دراین حال بود ، که کریولانوس بمنزل اوفیدیوس شتافته وخودرا باو معرفی وازسرنوشت سیاه‌وروزگار تباه‌خودآگاهش‌ساخت. آن دودلاورکینه دیرینه را فراموش کردند ودست‌یگانگی بهمدیگر داده وپیمان بستندکه متفقا بررومیه بتازند و آنرا باخاك برابرسازند. اوفیدیوس‌سرکردگی یکدسته لشگر را بکریولانوس واگذارکرد زیرا هیچ بخاطرش خطورنمیکردکه سپهسالار دلاوررومیه چنان زاروفکار شودکه وطن و ملت خود را ترك گفته و از دشمنان خونخوار خود پناه جوید .

همینکه تنور کارزار گرم شد ، و پیوستن کریولانوس بسپاه ولسزیان آشکارگشت رومانیها زهره‌شان ترکید وپیکهابنزد کریولانوس فرستاده ازکرده‌خود درباره‌او پوزش خواستند اما کریولانوس برپیمان خود استوار مانده و مصمم بود سزای آنهارا درکنارشان بنهد . قشون وی برابر رومیه ایستاده ومیخواست بر آنجا یورش آورده ویران سازد . اهالی‌آنجا چاره‌ای جز پوزش خواهی ندیدند و پیران سالخوردراکه‌قدشان ازفرط پیری همچون‌کمان شده بود ، وزنهای ماهروی راکه خاك برسر

افشانده وموی خودرا پریشان ساخته و لباس پاره پاره پوشیده بودند ، وکودکان خردسال راکه همه ناله وفغان برمیآوردند ، باردوگاه وی فرستادند . مادر کریولانوس - والیومنیا وزنش - ویرژیلیا - نیز بااینها آمده و پسر دلبندش - مارکوس - راکه کودکی چند ساله بود باخود آورده برپاهایش افتادند واز در شفاعت درآمدند . این یکی فریاد میزد ای پسرجان ، وآن‌دیگر ناله «ای شوهر گرامی» بر میآورد وکودك همی میگفت« بابا جان ، بابا جان ، وهمگی آه سرد ازدل پردردبرمی کشیدند وسرشك روان میساختند . کریولانوس نگاهی برآنها انداخته وبر جای خود خشك مانده بود . اینجا بودکه سنگدلی و نرمی ، وگناه وپوزش وکینه جوئی وبزرك منشی ، دردرون او شورش وکشمکش کرد وگاهی برد باری بر خشم چیره میشد و گاهی خویشاوندی برکینه خواهی میچربید وباردیگر دردهای درونی وآزارهای دیرین کهاز مردم ناسپاس رومیه‌برده بود ، دلش‌را بدرد میآورد باری ، کریولانوس جوشیده وخروشیده‌وپیمان خود را بیاد میآورد سپس بزرگواری ، بر کینه جوئی چیره گشت و راد مردی بجای ترکتازی نشست کریولانوس از گناه رومیه ورومانیها درگذشت وپیمان بست‌که هیچ زمینی ازآن کشور را برای ولسزها نگیرد وهیچك از رومنیها را باسارت نبرد . همان روز ها اوفیدیوس سرکرده اصلی والسزها که پیشرفت کریولانوس را میدید بسی ازوی رشك میبرد وشکستهائی را که از کریولانوس برده بود بیاد میآوردوشرمساری‌وکینه درسینه‌اش کشمکش داشت . برای تباهی کریولانوس اندیشه ها میجست واین حادثه ، یعنی عفو کریولانوس

ازرومیه ، را مغتنم شمرده درصدد برآمدکه کار ویرا بسازد . هواخواهان اونیز در این معنی بااوهمداستان شدند وهمینکه کریولانوس ازرومیه به‌انتیوم (یکی از شهر های ولسزها) رسید وخواست‌که بیاساید وزمینی برای‌نشیمن خود بگیرد وکنج آسودگی بگزیند ، یکی از همدستان اوفیدیوس براو تاخت وکارهای او راکه مایهٔ تباهی کشور ایشان شده بودیکایك شمرد واورا بخیانت متهم ساخت مردم‌را یاد آوری کردکه همین‌مرد خانهای آنهارا باخاك یکسان ساخته وزنهارا بیشوهر وکودکان رابی پدر نمود کشور ایشانرا که رشك بهشت بوده گورستانی تاریك ساخته بیگناهان را از زندگی ناکام کرده وپیر وبرنا را از دم شمشیر گذرانیده‌است. وکشور نیزکه‌سپهسالاری ایشانرا برخود گرفته ازدردغاودغل درآمده و آن پیروزی بزرك را دربرابر اشکی چندکه زنش ومادرش وپسرش میریختند، فروخته‌است کریولانوس قدمردانگی بلندکرده از مسالك و اعمال خود دفاع نمود و کار بزرگیرا که کرده بود همی‌بشمرد وپیمان شکنی وناسپاسی ولسزها را درهرمورد بیان میکرد ومردانگی و راد مردی وبزرك منشی ونیکوئیهای رومانیهارا برزبان‌میآورد . همچنانکه‌تودهٔ ملت دررومیه‌از سخنهای بروتوس وهمکارش گول خوردند . وازلا حکمی با عدام وثانیا بنفی کریولانوس صادر کردند ، اینجا نیز «ملت نجیب» از فرمایش این مرد بجوش آمدند وشمشیر ها بر کشیده برکریولانوس تاختند واورا ازپای در آوردند . این راد مرد بزرك درآن کشور بیگانه زندگی‌را بدرود گفت و مردم رومیه بسوگواری اونشستند . ولسزها هم هنوز اورا نکشته نعشش‌را بردوش نهاده ناله کنان واشك ریزان بخاکش‌سپردند .

روح مولوی سرچشمه الهام است

(۳)

انسان کامل ، ارزش انسان کامل برای ادراك حقیقت آرای پس محك میبایدش بگزیدهٔ - درحقایق امتحانهادیدهٔ

فهم حقیقت بسیاردشوار است چون وقتی حقیقت برخلاف میل وآرزوی ماست - واین چیزی است که اغلب اتفاق میافتد - سعی میکنیم آنرا باور ننمائیم وازاین نظر است که حقیقت را رها کرده ودنبال اوهام وخرافات میرویم . شخصیکه در اثر نادانی بقواعد صحت واعتیاد بعادات زشت مریض شد حاضر نمیشود تصدیق کند ریشه نقص در نادانی او بوده است چون اعتراف باین حقیقت دلیل عجز فکری وبیچارگی روحی اومیباشد بنا براین ازآن میگریزد وعلت مرض خودرا عوامل دیگری میشمارد که به نقص خود او منتهی نشود در صورتیکه صرفه وصلاح اودرآنست که بحقیقت اقرار کند نقطه ضعف خودرا بشناسد ودر مقام علاج برآید وبهبودی او اینجا آغاز خواهد گردید . همینطور است وقتی انسان دچار مرض فکری وروحی گردید یعنی باآنکه از تیرگی نادانی آکنده بود هیچ درمقام دانش جوئی برنیامد ونخواست نادانی خودرا برطرف کند وحتی خودرا **باکمال نادانی داناشمرد** اینجا کار مشکل میشود و تمام اشکال همین جاست چون وقتی انسان بنقص خود پی برد بلافاصله رو بکمال میرود **اما اگر هیچ نقیصهٔ درخود ندید چگونه میشود طالب کمال بود؟**

چون چنین اشکالی در پیش است پیشوایان روحی انسان درمقام آن برآمده‌اند که بشررا بنقص خود بیاگاهانند وباو بفهمانند ناقص است وباید دنبال کمال رود بودا ، کنفوسیوس ومخصوصاً بودا تعلیمات خودرا ازهمین نقطه شروع میکنند عیسی محمد « ص » هر یك بزبانی این نقص را متذکر میشوند وانسان را میاگاهانند فلاسفه درجستجوی راه وطریقه برای کشف حقیقت مجاهده میکنند منتهی یکی راه را درخارج از وجود انسان میجوید ومیخواهد بواسطه مقایسه وتجربه بحقیقت پی ببرد ویکی راهرا ازسرچشمه روح در درون جستجومینماید

مولوی از دسته دوم است واین حقیقت‌را درهر جا بزبانی دیگر بیان میکند.
یکجا که گفتگوی ازدانش است میگوید :

علم دیگر بخشش یزدان بود — چشمه آن در میان جان بود
چون زشمه آب دانش جوش کرد — نی شود گنده نه دیرینه نه زرد

وجائی که گفتگو ازپیدا کردن محك برای فهم حقیقت است باز بهمین معنی اشاره میکند میفرماید :

گر محك داری گزین کن ورنه رو — نزد دانا خویشتن‌را کن گرو
یامحك باید میان جان خویش — ور ندانی ره مرو تنها توپیش

اینجا بالصراحه میگوید محك درمیان باید باشد واگر چنین محکی‌را نداری باید بنادانی خود اقرار کنی و بروی دنبال کسی که جانش محك است واو انسان کامل میباشد اینجاست که ارزش انسان‌کامل که بنام دبیر، شیخ، قطب ونامهای دیگر بان اشاره مینماید معلوم میگردد چون ازنظر مولوی مردم کاملا بدوطبقه تقسیم میشوند دانا ونادان، دانا کسی است که ازسر چشمه‌جانش آب دانش جوش میکند او هرچه میکند درست وهر چه میگوید حقیقت است ونادان کسی که‌این فضیلت‌را واجدنیست وصلاحش دراین‌است که دربرابر دانا زانو بزمین بزند وهرچه اومیگوید ازجان ودل بپذیرد چون اگر چنین‌کرد در نادانی برای همیشه‌باقی خواهدماند از این‌نظر است که بالصراحه‌دستورمیدهد

چون نبی نیستی زامت باشی — بادشه نیستی رعیت باشی

بقدری مولوی باین موضوع اهمیت میدهد که درمثنوی هرجا بزبانی ویابیانی دگر گونه فکر را متوجه بان مینماید یکجا میگوید :

گر شود بیمار دشمن با طبیب — ور کند کودك عداوت با ادیب
در حقیقت ره زن راه خودند — راه عقل جان خودرا خود زدند

ودر جای دیگر آنجاکه‌حسد مانع میشود انسان جلوه حقیقت را به بیند وحسد پرده در برابر چشم‌او میکشد مولوی باصراحتی تمام میگوید :

گر ترا حق آفریند زشت رو — هان مشو همزشت رو همزشت‌خو
ور برد کفشت مرو در سنگلاخ — ور دو شاخست مشو تو چار شاخ
تو حسودی کز فلان من کمترم — می فزاید کمتری در اخترم

خود حسد نقصان وعیبی دیگر است — بلك از جمله کمیها بدتر است
آن ابوجهل از محمد ننك داشت — وز حسد خود را ببالا میفراشت
بوالحکم نامش بدو بوجهل شد — ای بسا اهل از حسد نااهل شد
من ندیدم در جهان جست‌جو — هیچ اهلیت به از خلق نکو

مولوی قدری دراین عقیده ثابت واستوار است که برای تمام ادوار وجود انسان کامل‌را لازم وضروری میشمارد و میگوید :

پس بهر دوری ولیی قائمست — تا قیامت آزمایش دایمست
هرکرا خوی نکو باشد برست — هرکسی کوتیشه دل‌یابی‌شکست
پس امام حی قائم آن‌ولیست — خواه از نسل عمر یاازعلیست
مهدی‌وهادی ویست ای‌راه‌جو — هم نهان وهم نشسته پیش رو
او چونورست‌وخرد جبریل‌اوست — ان ولی کم ازوقندیل اوست

و باز جای دیگر انسان کامل را به نقیر تعبیر میکند و باز تصریح میکند که او با مرکز حق اتصال داردو خود بی واسطه میتواند کسب فضل کند یعنی میتواند حققت را بفهمد و نیازمند بکمك و معاونت نیست

پس نقیر آنست کو بی واسطه است — شعله ها را با وجودش رابطه است
پس دل عالم ویست ایراکه تن — میرسد از واسطه این دل بفن
دل نباشد تن چه‌داند گفت وگو — دل نجوید تن‌چه داند جست وجو

چون بیان این حقیقت برای مردمی که گرفتار جمود فکری هستند وحقیقت را درطی الفاظ میجویند وتنها چیزی را حققت میپندارند که عرف وعادت به‌آن حکم کنند بسیار دشوار است ونمیتوانند باسانی آنرا بفهمند فوراً مولوی متذکر اهمیت این موضوع میشود ومیگوید :

پس مثال و شرح خواهد این کلام — لیك ترسم تا نلغزد وهم عام
تا نگردد نیکوئی ما بدی — اینکه گفتم هم نبد جز بیخودی
پای کژ را کفش کژ بهتر بود — مر گدا را دستگه بر در بود

بقیه دارد ح . شجره

بقلم امیر فیروزکوهی

صبوری اصفهانی



یکی از ارکان مهمهٔ شعر و ادب و یادگاران اساتید سلف در نیمهٔ دوم مائه اخیره که بحکم جهل عامه و تشخیصات غلط جامعه در زاویهٔ خمول مانده و آنطوری که باید مقام شامخ وی در عالم ادب بسمع عالمیان نرسیده‌است. مرحوم میرزا نصرالله خان صبوری اصفهانی است که با فقد وی گوهری از رشتهٔ سخن مفقود و بابی در رشتهٔ ادب مسدود گردید. واگر حال بدینمنوال و گردش روزگار به تحلیل ارباب‌حال بگذرد دیری نخواهد گذشت که باقی ماندگان این فرقه مهجوره نیز که بیش از معدودی انگشت شمار نبوده وبخلاف مدعیان کذاب سربجیب خاموشی کشیده وخامهٔ تیز زبان را سر بریده اند درگوشهٔ عزلت رخت از جهان بربسته و میدان را برای بازیگران بیمایه و مدعیان سست پایهٔ که در عین بی اطلاعی ادعاء ادب و سخن را باعلی‌مرتبهٔ امکان رسانیده و باکمال وقاحت و بیشرمی در تزییف اقاویل بزرگان و تبجیل اراجیف خویش دست بدست یکدیگر داده اند مهیا و آماده سازند تا در سرزمین نزول آیات و ملهمات سعدی و حافظ ترهات و لاطائلات پیروان عشقی و نیما آنطوری که منظور نظر دشمنان ادب و بی‌مایگان شهرت طلب است باقصی درجه شیوع و عزت ارتقاء یابد

چقدر جای تعجب است که هنوز درکشوری که اینهمه شهور و سنین از عمر علمی و ادبی اوگذشته و مردمان‌آن باوجود ظهور آنهمه نوابغ و بزرگان و وضع قوانین۔ جامعه در تمیز سخن سره از ناسره همیشه فریب‌سرآب‌های ادبی را خورده و صدمه روز افزون‌آنان را بر پیکرادب برأی العین دریافته اند چگونه حکم غلط در باره اشخاص و آثار و ترجیح نعیب غراب بر نوای بلبل برجای مانده و آناً فاناً نیز بررواج و شدة آن تا آنجا که اثری از ذوق سلیم و سخن مستقیم باقی نماند افزوده میشود. گرچه باوضع جاری تعجب و تأسف بسیار موردی نداشته وپیداست که علت اینگونه اغتشاش ادبی و خمول بزرگان و مفاخر سخن و شیاع مآثر بیقیمت دروغگویان و بی اطلاعان همانا دخل و حکم طبقهٔ جاهل مملکت و مردمان عوام بی اطلاع از این فن است که همه کس بدون علم وآگاهی از مراتب علمی و ادبی همواره وارد مباحث شعریه شده وبرمستقر حکمیت و فتوای سخن قرار گرفته است و حال آنکه بهمان درجه که ساختن وپرداختن شعر و طی مقامات مترتبه

بر آن از غرائز طبیعیه و مواهب الهیه است فهم و تمیز نیك و بد آن نیز محتاج بذوق فطری و استعداد طبیعی است و جزء حواس و غرائز مشترکه خلقت درشمار نیست تا همه‌کس را بقدر قوة مقدر نصیب و حظی از آن بوده و ترجیح شاعر و ادیبی برادیب و شاعر دیگر تواندکرد واگر وقتی مشاهده شود که حکمیت صحیحی بعمل آمده و معدودی چنانکه در خور مقام آنان است قبول عامه یافته ومسندحقیقی خویش را در جامعه احرازکرده اند براثر القاآت و زحمات متواتره جمعی از خواص ومطلعین در امر بوده است که با تمهیدات گوناگون عوام را به تبعیت از خویش وادارکرده و در این راه از قبول‌هیچگونه زحمت و مرارتی خود داری نکرده اند و اگر حقیقت امر غیر از این بوده و همه‌کس را قوه تمیز و تصرف دراین رشته میبود لازم میامد که ادیب نمایان بی ادب و وزانان بیذوق را راهی در حریم قبول خاطر عوام نبوده و هرکس بقدر استعداد و آوردهٔ خویش در نزد عموم اشخاص قدر و منزلت واقعی خودرا پیدا کرده باشد . ومحققاست که تا این قاعدهٔ ناپسند برجا وحکومت شعر وادب درعهدهٔ کافهٔ مردم وشعر خاص همهٔ آنان باشد هرروز دائره آن تنگتر ومیدان رواج مزخرفات فراختر خواهد شد تاآنجا قضیه معکوس و انشاء سخن درست وسخته در ردیف فعلی قبیح و گناهی عظیم درشمار آید .

باری مرحوم صبوری که ترجمهٔ حال وی را بامر استاد فرید حضرت وحید دستگردی بعهده گرفته وحقوق صحبت آنمرحوم را برذمه دارم اسم شریفش محمد . شهرتش میرزا نصرالله خان نام خانوادگیش کسروی تخلصش صبوری ولقبش ملك‌الادباست که بسال ۱۲۷۹ هجری‌قمری از صلب مرحوم میرزا ابوطالب خان دراصفهان پا بعالم شهود گذاشته و نسبش چنانکه خود او وسایرکسانش اظهار داشته ودر ابیات آتیةالذکر نیز نگاشته‌است از طرف پدر بانوشیروان کسری واز جانب مادر به جابربن عبدالله انصاری قدس سره که یکی از اجله صحابه حضرت ختمی مرتبت وشهرتش درعالم اسلامی بیش ازآنست که چیزی درحقش گفته شود میرسد .

وهی هذه

رسد گوهر من بنوشیروان که باد آفرینش بنوشین روان

نه تنها بکسری رسانم گهر که کسری نهادم پدر بر پدر

وپس ازمضی ایام صغر درسنه ۱۲۸۸ ق - ازاصفهان بطهران آمده ومقدمات ورسم‌الخطرا درحضرت مرحومان آقا شیخ محمد رضای مازندرانی شاگرد بیواسطه عالم نحریر حکیم قمیشهٔ و فاضل مقدام نایب‌الصدر ساوجی فرا گرفته وپس ازآن بنا باستعداد ذاتی و قریحه فطری خویش بر اثر مطالعات و تتبعات وافره ازهر کلی جزئی واز هر کتابی بابی آموخت تادرحد خویش ازمادی علوم آگاه وخاصه درعلم نجوم دستگاهی بهمرسانید وازآنجا که درایام صبی گرفتار بی‌پدری ووارد میدان کار زار زندگانی گردید از عهدهٔ اتمام مراتب عالیه تحصیلی بر نیامده و ناچار به‌خدمات دیوانی ومصاحبت امراءبزرك تن‌درداد وازاینرو چند سالی دردستگاه مرحوم میرزا علی‌اصغر خان اتابك تعمده‌الله بغفرانه بمناصب مختلفه سرافراز ودرخلال آن احوال باانشاء قصائد

غزا واشعار فصیحه درمدح مرحوم مظفرالدین شاه قاجار باخذصلات وجوائز عالیه مفتخر میگردید وازآن پس بمقتضای حالات و احساسات گوناگون شاعری هیچگاه بمداومت خدمت خاصی در نزد امراء ومراجع امور تن درنداده وهرچند صباحی بکاری که موافق‌روح‌آزادو غرور شاعری او وضمناً ازقید آداب واصول معینه خدمتگذاری آزاد بود اشتغال داشت تاپس از چندی از طرف وزارت معارف بهمراهی اشخاص دیگری بعنوان گرد آوردن آثار واشیاء عتیقه بماموریت خارج ازمرکز معین شده ودراین ماموریت بناچار قزوین ورشت وبندر پهلوی وقم وکاشان وکرمانشاهان وسایر شهرها وهم چنین صحبت اکابر فضلا و شعراء آن بلادرا درك کرد و قریب بدوسال نیز درصحبت کمال السلطنه پیشکار مرحوم شعاع السلطنه در شیراز اقامت جسته و چنانکه در شمارهای پیشین مجله شریفه ارمغان مذکوراست مشارالیه‌را درطول اقامت درشیراز بامرحوم شوریده شیرازی مهاجات ومعارضات ظریفهٔ دست داده وباشعراء دیگر آندیار نیز روابط ومعاشرات حسنهٔ درمیان آمد وپس ازعزل شعاع‌السلطنه مجدداً به‌تهران آمده وچندی بعد نظر بوقوف‌کاملی که درفن معماری داشت دروزارت جلیله عدلیه بعنوان مصدقی قبول خدمت کرده وتاآخر عمر درآن وزارت خانه با ارتقاء برتبه معمار مخصوصی و حقوق بسیار کمی که اخیراً نیز بسعایت بعض از خوش فطرتان باانصاف کمتر شده ودرحکم هیچ بود باقی ماند تا درروز یکشنبه ۲۴ آبانماه سنه ۱۳۱۳ شمسی بواسطه عروض کسالت مختصری در۷۶ سالگی باکمال فقر ونهایت استغناء درگذشته وپارهٔ ازپیکر ادبرا باخویش بگور برد .

ودراین بیت حسب حال خودرا چه‌خوب گفته‌است .

حاصل آسان‌و دشوارم زمرك وزندگیست — کاین بآسانی رسید وآن بدشواری گذشت

صبوری ازعلائق وزخارف دینویه و تکلفهای رسمی زندگانی دور وطبع بلندش از تملق وچاپلوسی بجدی نفور بود که بیشتر اوقات ازطرف اشخاص خود خواه حمل برعدم آشنائی وی بآداب ورسوم معموله میشد وهمچنین درعلو طبع ومناعت نفس وکرم و سخا بقدری افراط کرده وراه زیاده روی پیموده بود که درطی ۷۶ سال زندگانی دیناری از مال دنیا نیندوخته ودوست و دشمن‌را بانواع شفقات ومهربانیهای بی‌ریا ازخوان نعماء خویش تابدان پایه که‌مورد منع وسرزنش نزدیکان خود واقع میشد مینواخت واگرچه اغلب ازاوقات بواسطهٔ اصرار و پافشاری دراین شیمهٔ مرضیه بدرد تنگدستی مبتلا ودرماندهٔ خرج‌الیوم بود هیچگاه استغناء وترك طلب‌را ازدست نداده و همیشه ازدرخواست کوچکترین مساعدتی ازبزرگترین دوست خود ابا وامتناع داشت واگر غیر از این میکرد امروز اولاد واعقاب وی‌را احتیاجی بصرف دسترنج روزانه خویش نبوده و اندوختهٔ پدر متضمن رفاه وآسایش یکعمر آنان میبود وازاین جهةاست که ما ترك وی از یك خانه محقر موروثی واثاث‌البیت بسیار مختصری تجاوز نکرده وچنانکه خودگفته‌است محصول دسترنج عمردراز او درراه دوستان وآشنایان بمصرف تعیش وانبساط خاطر آنان رسیده‌است . له

مردم نهاده خوان ودرخانه بسته‌اند — ما خوان نهاده ودرخانه گشاده‌ایم
درسفرهٔ ضیافت ما هر که پا نهاد — اول قدم بمقدم او سر نهاده ایم

صبوری گذشته از تخلق باخلاق حسنه ازقبیل مهمان نوازی واستغناء طبع و حفظ اصول وآداب اجدادی واستقامت درعقائد مذهبیه وغیرها بصفت جوانمردی وپاکدلی نیز متصف و اگر چه بر اثر غلبهٔ سوداء و ضعف مزاج باندك سوء خلقی مبتلا و گاهی دوستان و آشنایان خودرا بزخم زبان و تندیهای بیجا رنجیده خاطر مینمود ولی هیچگاه در قبال بزرگترین جرمی از اشخاص آیینه ضمیرش ازگرد کینهٔ احدی مکدر نبوده وهمواره بزرگترین دلتنگی وشکایتش در یك لحظه ملاقات و جزئی دلجوئی گرمی مبدل بسرور ورضا میگشت .

واما شرح مقام بلند وی درشعر ورجحان او براغلب ازمعاصرینش نه چنانست که دراین مختصر با تمام رسیده و آنگونه که شایسته پایه رفیع اوست درقالب بحث و گفتگو درآید ولی آنچه که بوجه اختصار گفته میشود اینست که آثار صبوری چنانکه دیوان هفتادهزار بیتی او شاهد وبهترین گواه عادل است دارای یکنوع پختگی و انسجام الفاظ ورقت وبلندی معانی و بگفته مولانا صائب اصفهانی تبریزی الاصل که فرموده است .

« میان اهل سخن امتیاز من صائب   همین بس است که باطرز آشنا شده ام » (۱)

آشنا بسبك و طرز معینی است که هیچگاه از آن دائره تجاوز کرده و همه جا یکدست و یك نهج بگوش میرسد . و وجود این امتیاز و برتری در اشعار وی نتیجهٔ یکعمر تتبع درآثار متقدمین وغیر هم وهمچنین ذوق واستعداد فطری بوده است که بهمت آن طرز تناسب وتلفیق کلمات را درانواع شعر رعایت کرده وبرخلاف بسیاری ازگویندگان معاصر خویش که بواسطهٔ عدم آشنائی بطریقه فصحا و اختیار نکردن طرز معینی از اختلاط سبکهای متعدد در اشعار خود کوتاهی نکرده اند دریك قصیده یا غزل از شیوهٔ وروش وسرمشق خویش تجاوز نکرده است و از این سبب بخوبی پیداست که کلمات واصطلاحات مخصوصه هریك ازفنون شعریه را درفن وسبك دیگری مخلوط نکرده وازآنمیانه آش شله قلمکار بوجود نیاورده است . خلاصه آنکه صبوری در قصائد خود به پیروی ازظهیر وانوری وشعراء عراقی طمطراق الفاظ وعلو معانی را سرمشق قرار داده ودرغزل ازحیث رقت معانی وابراز احساسات وعواطف لطیفه وخیالهای دقیق وافکار باریك تتبع حافظ و وشعراء نازك خیال بلند فکر اصفهانی را که بغلط مشهور بهندی شده اند مینمود واز اینرو قصائدش پخته ویکدست وغزلیاتش آمیخته باحساسات گوناگون عاشقانه و عارفانه است . وهم چنانکه در ساختن شعر وفنون مترتبه برآن استاد بود درشعر شناسی نیز مسلم وبی نظیر بوده وبعکس متکبران بی انصافی که احدی را جز خویش بهیشتری نشمرده وغیر ازگفته های خود سخن هیچکس را قابل استماع نمیدانند وتصدیق وتکذیبشان باعتبار شخصیت طرفاست ازهرکس که شعری خوب وسلیس میشنید درتمجید وتحسین وی بتقصیر ازخود راضی نمیشد .

معارف معاصرین درگذشته صبوری عبارتند ازاستاد ادیب الممالك فراهانی و محیط قمی و حضوری قمی ومرحوم علامی السید السند والحبر المؤید الحاج میر سید علی النقوی الاخوی که صبوری

(۱) (متاسفانه درمجموعهٔ که از اشعار بلند صائب انتخاب شده است معلوم نیست که بچه جهة ازطرف منتخب محترم دراین بیت کلمه طرز به عشق مبدل شده وبکلی مقصود اصلی شاعرومعنی واقعی شعر ازبین رفته است)

درسلك سایر شعراء درلیالی متبرکه اعیاد مذهبیه درانجمنی که بهمت و نفقهٔ مرحوم مزبور در خانهٔ شخصی وی برپا وهم اکنون نیز بسعی وپا یمردی سید شریف آقای آقا میر سید حسین خلف الصدق آنمرحوم دائر وبرجااست شرف حضور یافته و اشعار آبدار خودرا که در منقبت رسول اکرم وائمهٔ معصومین باخلوص نیت وپاکی عقیدتی زائدالوصف سروده بود درحضور اعیانواشراف وسایر طبقات مردم قرائت میکرد واخیراً نیز درشبی که رهی هم بحضور درآن انجمن قدس مفتخر بود پس از قرائت یك قصیدهٔ غرا هنگام خروج ازمحفل به آقا میر سید حسین فرموده بود که « ما هم رفتیم » وهمچنانکه گفته بود پس ازیکهفته دیگر داعی حق را لبیك اجابت گفته وبه‌بهشت جاودان جای گزین شد . خلاصه کلام آنکه صبوری در انواع شعر استاد ودرخط شکسته ونستعلیق صاحب وقوف بود واغلب اشعار شعراء سست پایه معاصر وی نیز از قبیل شاطر عباس صبوحی و غیره مصحح اوست واینك چند غزل ومختصری ازیك قصیدهٔ دویست بیتی او انتخاب وذیلا بعرض خوانندگان محترم میرسد تا بااطلاع ازمقام عالی وی درشعر وادب روح پاکشررا نیز بدعای خیری یاد فرمایند آثار وی عبارت است از کتاب «رود اختران وبهار جاوید وافیونیه و دیوان قصائد و غزلیات که جمعاً بالغ برهفتاد هزار بیت است ودو کتاب منثور یکی بنام دستور شاهنشاهی درآداب ملوك وصدورودیگری باسم خوابنامه درزیارت اساتید سخن بحال مراقبه

غزل

تاکی چومرغ در قفسی جا کند کسی — کو گلشنی که بال وپری واکند کسی

دریاب‌نقد وقت که فرصت بدست نیست — کامروز را حواله بفردا کند کسی

عصمت‌گناه یوسف مصری بود نه حسن — گر عاشقی بشرع‌زلیخا کند کسی

از دست روزگار بکار خود افکند — گر عقدهٔ ز کار کسی واکند کسی

در آفتاب گرم قیامت پناه نیست — در زیر سایهٔ تو مگر جا کند کسی

پروانه‌را زسوختن ازشرم راحت‌است — ازسوزوساز عشق چه‌پرواکند کسی

درکوی‌عشق یکقدم ازننك ونام نیست — مارا چه‌آبرواست که رسواکند کسی

در شاعری بگرد صبوری نمیرسد — درطور طبع اگر یدبیضا کند کسی

ایضاً

دوای خسته درونان درون خسته‌ماست — درستی دلشان در دل شکسته ماست

بکار بستهٔ آفاق اگر گشائی دست — کلید کارگشائی بدست بستهٔ ماست

همین نه‌سیل سرشك آب بوستان‌دلست — که لخت دل‌همه گلهای دسته‌دستهٔ ماست

صبوری از سر دنیا وآخرت نگذشت — حریف طی‌ره‌عشق جان‌خسته ماست

ایضاً

در موسم گل وعده مگیرید بباغش — ترسم شود ازبوی گل آزرده دماغش

یا چشم بپوشید ز باغ وگل بلبل — یا روی بپوشید چو بردید بباغش

فریاد بر آید ز دل لاله چو بلبل — گرداغ دل من بنهی برسر داغش

هم گل‌بچمن زیبدو هم خارکه این‌باغ — یکروز به‌بلبل خوش ویکروزبزاغش

بایاد تو آسوده‌ام‌ازخویش وعجب نیست — مشغول توازهردو جهانست فراغش

باغی که هوای گل روی تو ندارد — از باد بهاری نتوان کرد سراغش

بس در طلبش بیهده کشتیم صبوری — آخر بدل از عشق گرفتیم سراغش

له

شهیدان نگاهت بسته‌اند ازآه راهت‌را — مگر از خاك برگیری شهیدان نگاهت را
لبت میبوسم وجان میسپارم برلبت اما — بشرط‌آنکه ازمن برنگردانی نگاهت را
ره عشق‌است ودراین‌ره‌رضای‌دوست میباید — وگرنه میزدم برهم زآهی دستگاهت‌را
نگاه گاهگاهت مینوازد جان مشتاقان — خدا ازما نگیرد این‌نگاه گاهگاهت‌را
صبوری زآهوان دشت قم صید غزالی‌کن — ولی ترسم زنی برسنك ازآن دل‌تیر آهت‌را

ازیك غزل

باد اجل وزید وخزان گشت باغ عمر — آخر نهاد بردل ما مرك داغ عمر
رفت آنچنان که باد بگردش نمیرسد — درحیرتم که از که بگیرم سراغ عمر

ازغزل دیگر

دنیا پس ازوجود من آیا چه میشود — بعد ازتو خاك برسر دنیا چه‌میشود؟
چون دیدهٔ که ازپس پیشنیان چه شد — این‌خود چه پرسشی‌است که‌بیما چه‌میشود

منتخب ازیك قصیدهٔ فریده درمنقبت حضرت صدیقه طاهره سلام‌الله علیها

چنین‌که مه‌را ازآفتاب‌نور وضیا است — همی ندانم خورشید نور او ز کجااست
همیشه روشن و تابان‌و دیر سالان‌است — که یکه تازو جهانگرد وآسمان پیمااست
همی بتاید وازروشنیش کاسته نیست — که روشنائی این شعله فارغ ازاطفااست
زهرچه کاست بکاهد بهاو سنك ازوی — جز آفتاب‌که رونق فروش سنك‌وبهااست
جماعتی که ندارند حس نور شناس — قیاس کرده که‌خورشیدنورش‌ازشعری‌است
دروغ مشنووبشنو زراست‌گوی سخن — که کار ازسخن راست می برآید راست
باتفاق سطر لابهای چرخ نورد — که ارتفاع گرفتند راست بی‌کم وکاست
ز صدر صفهٔ ایوان بارگاه ازل — ز آفتاب ابد تاب طلعت زهراست
شمائلیکه نثارش ز ملك تا ملکوت — لئالی صلواة از خدای عز علاست
تبارك‌الله ازآن آفتاب کون ومکان — که خاك‌مشرق آن دیده‌رافروغ‌و ضیااست
بشکر بندگی ونعت کبریائی اواست — که نفس ناطقه با آلت زبان گویا است
بدرك معرفت ذات او طبیعت کل — بگرم وسردوتر خشك خالق‌الاشیاءاست
شکسته وار بامید دستگیری او — بگرد کوی جلالش سپهر بیسروپااست
ز دستگیری او فکر اولیا افکار — ز رهنمائی او عقل انبیاء شیداست
چه سرمه‌ایست ندانم بچشم عصمت‌او — که‌روبهرچه‌کند حق بجانبش زقفااست
چگونه‌جانب حق‌است‌وحق بجانب اوست — چگونه دریا ازآب وآب از دریااست
قضا بعین رضا جز بدو نظر نکند — که ما جرای قضارا نظر بعین‌رضااست
گرآفرینش درجنب کبریائی او — بیفتد از نظر آفریدگار سز است

برتبه یك تن وآن یك تنی که پنج تنست	کدام پنج تن آن پنجتن که آل عباست
ازآن بجمع نگفتم ضمیر کز مصدر	بواحدیت این جمع را نهاده بناست
مراست چشم شفاعت بدو که درصف حشر	برابری بشفیعانش یکه و تنهاست
ازآن شفیعه نگفتم که نسبتش بزنی	خطا بود که بمردی شفیع روزجزاست
زفاطمه است که برهستی خداست دلیل	زاختر است که بر گردش سپهر گواست
ازآن بفاطمه گفتم که در مباهلتش	تقدم ازپدروشوی ودو پسر پیداست (۱)
روان عاصب حق تو(گردباد) ازنیست	چرا بسر کند آن خاکها که درصحراست

انتهی امیر فیروزکوهی

نقل ازیك سفینه کهن سال

(آثار باستان)

لرضی الدین خشاب

ای چو لعل دلبران آتش نمای وآبدار	وی چوچشم عاشقان گوهر فشان ولعل بار
طرفه آب وآتشی میداری اندر چشم ودل	کاب تو خورشید موجست آتشت پروین شرار
خاك تیره از تودارد اختر روشن چوچرخ	روزروشن ازتو گردد تیره چون شبهای تار
نیل گوئی ازتوشد زنگارکسوت باغ وزاغ	مشك رنگی وزتوشد کافورصورت کرد وغار
گرنه معشوقی چرائی بیوفا وسر فراز	ورنهٔ عاشق چه میپائی نزارو سوگوار
تاج سازد آب‌را ادرار تو بی‌سیم وزر	حله بافد خاك‌را آثار تو بی‌پود وتار
چون زتو افغان براید شادمان گردد چمن	چون بگرئی زارونالان خوش بخندد جویبار
از مدد های تو آرد باد تیره ماه دی	وز کرمهای تو خیزد آبروی نوبهار
خز ادکن داری وخاك از توباشد پرسلب	صوف خلقان پوشی واطلس همی بخشی بخار
تیره گردد شمع انجم چون توپروانه ساخت	رخ بپوشد شاه گردون چون درائی پیل‌وار
میروی بر آسمان چون همت آزادگان	تاچو آب سفلگانت بر زمین ریزند خوار
رزم نیسان وخزانرا چون‌تو آشکار نیست	زین سبب قاروره را پنبه همی آید بکار
گه چو خفتانی وتیغی میکشی مغفرشکاف	گه‌زره سانی‌و تیری میزنی جوشن گذار
چون کمان رستم‌اندردست گیری چشم روز	گردد از تیر تو همچون دیدهٔ اسفندیار
بحرگوهر بخش‌را نایب توباشی گاه جود	پادشاه روز را حاجب تو باشی روز بار
همچو مریم هرزمان بی‌فحل آبستن شوی	عیسی جانبخش میزاید ز تو بی انتظار
چتر تمثالی اگرچتری بود گوهر فشان	چرخ کرداری اگر چرخی بود اختر نثار
در جهان میافکنی آوازهٔ ازجود خویش	هست زان خورشید راگه سایه ازتو گه غبار

۱ — مقصود آیه وواقعهٔ مباهله وتقدم لفظ نسائنا برسایر الفاظ است. امیر

چون بروی خاکیان ازجود خود لافی زنی
ازخجالت آب گردی پیش‌دست شهریار

شاه دریا مکرمت عالی غیاث‌الدین که هست
چون گهر پاکیزه گوهر چون‌صدف عالی‌تبار

آنکه تااین خاك از وی آبروئی یافتست
میکند بر آب حیوان خاك کاشان افتخار

درهوای حضرتش روح ازسپهر اندرگذشت
کاندرین پستی نمی یابد هوای ساز گار

رای مهر آسای اوگر برفلك‌دادی شعاع
صنعت نیرنك شب چون روز گشتی آشکار

خشم‌اوگوئی‌خواص خویش می‌بخشد بابر
کز میان آبش آتش میجهد بی اختیار

طفل بی تاثیر حزم او نگردد شیر مست
عقل با تصویر عزم او نماند هوشیار

گرسحاب ازبحر دست اوگشاید درج در
چون صدف بندد زگوهر مرغ وماهی‌وشوار

درجناب اوکه هست‌آن بارگاه جودوفضل
کاروان آز گردد چون قناعت سیر بار

صیت او گوئی مگر آرام دادستی بباد
باد صرصر پیش او زان می‌نماید برقرار

کوه را از شرم حلم او عرق گردد روان
معجز موسی نگر کزسنك سازد چشمه سار

شهریارا درشمار دست تست ابزار عقل
زان نیاید بذل او مانند باران در شمار

کوه بر دارد بباد عزم تو پای از مدر
چرخ بر گیرد بیاد حزم تو دست از مدار

با نشاط بزم تو هشیار خیزد جام می
وز نهیب رزم تو بیدار باشد کوکنار

اندران روزیکه ازخون قصب پوشان شود
کار گاه اطلس این نه تو حریر سبزکار

چشم هرروشن روان‌گردد ز گرد انباشته
گلستان اختران گردد زخون چون لاله‌زار

قبها بر آسمان از عکس شمشیر یلان
بر زمین ریزد چو ازنور تجلی کوهسار

چون نهنك تیر ومار نیزه بیند مهر وماه
عاریت خوانند درع‌وجوشن ازماهی ومار

کوتوال قلعهٔ افلاك یعنی آسمان
بندد از خوف گشاد تیر درهای حصار

تیغ خون ریزان‌کشی‌بهرام رزم آرای‌چرخ
در پناه چادر ناهید خواهد زینهار

چونکه تیغ پرنیان هیئت براهیختی برزم
تیغ‌و کرباس‌آورد زی‌پشت هیئت روزگار

چون بباد حمله طوفانی بر انگیزی شود
براعادی همچو عادی کارزار از کار زار

در فتد آتش بجان خصم اختر سوخته
چون تو آهن بر دل سنگینش کوبی استوار

چون‌قدم درصف‌نهی جمشید زیبدقوس‌کش
چون قدح‌برکف نهی خورشیدشاید میگسار

نقش آن تیغ مرصع‌گرنگاری بر زمین
درشعاع آن شود چون آسمان‌گوهر نگار

درکش‌آن‌یاقوت رمانی‌که صبح ازرشك او
در میان خنده اشك لعل بارد چون انار

شهریارا ختم شد بر توسخا برمن سخن
ورهمی باورنداری ها بخوان بیتی سه‌چار

تادراین میدان اخضرمیشود گو داس ماه
چون خم چوگان شاهی میشود ماهی دوبار

ترکتاز فتنه را در عرصهٔ میدان خاك
ازسر خصم توباداگوی‌و چوگان چوبدار

در خم چوگان فرمان تو بادا گوی‌چرخ
گوی‌چوگان مرادت‌ماه وچوگان زلف‌یار

طوفان نوح (۱)

(۲)

درمقاله نخستین کلیاتی درباب طوفان گفته‌شد وروشن گردید که اینموضوع در تاریخ قدیم با اهمیت تلقی میشده و آثار قدیم کلده و کتب مذهبی ترا با آب وتاب مخصوص متذکر شده‌اند. دراین بخش میخواهم آن‌قسمتی را که درحفریات نینوا وغیره بدست آمده ودرزبان ماانتشار نیافته برای کسانیکه‌عشق بدانستن حکایات قدیم ونوشته‌های زیرخاکی دارند ازسلسله انتشارات موزه بریتانیائی ترجمه کنم

طوفان مطابق نوشته بروسوس

بروسوس نویسنده‌ودانشمندیستکه همعصراسکندر مقدونی واز زبان بابلی اطلاعات کافی داشته دراین‌باب مینویسد

پس از فوت ارداتس Ardates پسرش زیسوتروس(۲) zisvtrvs هیجده‌ساری Cari سلطنت نمود درسلطنت وی طوفان عظیمی حادث شد که طبق ذیل منقور شده

کرونوس Kervnvs خداوند بزرك درعالم رؤیابر زیسوتروس ظاهرشده ویرا خبر داد که در پانزدهم ماه دلسیوس Delcivs طوفانـی حادث خواهد شد که در اثر آن بشریت وتمدن بخرابی خواهد گرائید بنا براین‌اورادستور داد تاتاریخی از ابتداء تا انتها برای هر چیز بنویسد و آن را درشهر آفتاب نزدیك سیپار Cidar دفن کند نیز ظرفی (کشتی) بسازد و دوستان و اقربای خودرا درآن‌جای‌دهد وبرعرشه آن هرچه از جانداران لازم باشد واز انواع مختلف حیوانات ومرغان وچارپایان جای دهد که محفوظ بمانند وباتوکل واعتماد بانهایت بی‌پروائی درقعر آن منزل نماید ـ

زیسوتروس پس از این الهام سؤال کرد «تا کجا باید بادبان‌برافرازد» جواب شنید» نزدیك خدایان« وی سپاسگذارده وبرای خیر وخوبی مردم دعا نمود سپس سفینه‌ای که طول آن پنج استادیا Cetqia وعرض آن دو استادیا بود

---

(۱) قسمت اول مقاله درشماره دوم سال‌کنونی بطبع رسیده

(۲) زیسوتروس یونانی شده زیسوترا Zivtevs وی آخرین پادشاهی است که قبل از طوفان در بین النهرین سلطنت کرده

بساخت وهرچه آماده ومهیا داشت درآن گذاشت بالاخره زن اولاد ودوستان خودرا درآن جای داد طوفان در روز موعود حادث گردید وزمین را پوشانید ولی بزودی تخفیف یافت زیسوتروس مرغان را از کشتی بیرون فرستاد ولی آنها نتوانستند غذا وطعمه برای خود تهیه کنند حتی جای نشستن وراحت دادن پاهای خود نیافته و برگشتند پس از چند روز آنان را برای دومین بار بیرون فرستاد درمراجعت پاهای آنها گل آلود بود برای امتحان بارسوم آنان را بیرون فرستاد آنان پس از مدتی مراجعت کردند از آنوقت حکم نمود که سطح زمین ازآب بیرون آمده بنا براین دریچه‌ای در کشتی بازنمود وبه بیرون نگریسته دید کشتی در پهلوی کوهی نشسته است فوراً خود وزن ودختر وناخدای کشتی آن‌را ول کرده وپیاده شدند

زیسوتروس شکرگذاری نمود و از دیدار زمین تشکر کرده درآنجا مذبحی بنا نمود وبرای خدایان قربانیها تقدیم کرد و بهمراهی کسانی که ازکشتی بیرون آمده بودند غائب شد.

کسانی که در کشتی مانده بودند دریافتندکه رفقا وهمراهانشان مراجعت نکردند بانهایت تاثر وسوگواری کشتی را ترك کرده ودائما بنام زیسوتروس عزاداری کردند گرچه دیگر ویرا ملاقات نکردند ولی همیشه صدایش را ازمیان هوا میشنیدند واظهار میداشت درمقامی واقع شده که باخدایان آمیزش دارد ودخترزن وناخدای کشتی نیزباین مقام منیع مفتخر شده‌اند واضافه نمود که‌باید ایشان ببابل مراجعت نمایند ودستور دادکه باید درسیپاران نوشته‌ای‌را که‌قبلا دفن نموده‌است جستجو نمایند وبرآن‌علاوه کنند : این‌زمین که کشتی درآن ایستاد ارمنستان بود.

طوفان مطابق نوشته های گلگامش

گلگامش که‌یکی ازقدیمترین‌سلاطین شهر ارخ ErEch بود قدیمترین‌سرچشمه تاریخی طوفان را در الواحی که ازاو در کتابخانه سلطنتی نینوا کشف شده بمانشان میدهد در این الواح قضیه طوفان بافسانه ذیل شروع میشود

یکی ازنیاکان گلگامش اوتاناپشتیم UtanaphsHtiim نام داشت که‌بوسیله خدایان

از آب حیوان نوشیده ومانند حضر لباس بقا پوشیده بود گلگامش خواست تابمصداق (فمن یشا بهابهفماظلم) برای دفع مرگ کوشش کندتاشایستگی جانشینی اسلاف خود دریابد وبحکم

پسر کو ندارد نشان ازپدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

از کمالات اجداد تهی دست نماند بنا براین تصمیم گرفت بدنبال نیای خویش شتابد تااین مقام منیع‌را دریابد و رمز زندگانی جاویدان را ازاو درس گیرد ودر دبستان او دستور زنده جاوید بودن را بخواند

بنابر این خیال تصمیم گرفت نخست بجایگاه اوتاناپیشتیم راه یابد و سر حیات دائم‌را ازاو یادگیرد. بوسیله خوابی که‌دید بسمت جایگاه‌او که درکوه مغرب بودشتافت وبازحمت‌وفداکاری زیادبکناردریای وسیعی‌راه یافت درآنجا اورشنابی Ursh uabi قایق ران اتاناپیشتیم را ملاقات کرد

اورشنابی اوراترغیب نمود که‌همراهش تاچشمه آب حیوازرود وآب‌حیات‌جاوید نوشدبالاخره در این مسافرت درکنار شهر نیای خویش از قایق پیاده گردید اتاناپیشتیم نزدوی آمده ازموجبات مسافرتش سئوال کرد

گلگامش موضوع را برای او شرح داد ولی درطی اشاراتی دریافت که مرگ وی لاعلاج وحتمی است و در ضمن قضیه طوفان را برای وی شرح داد که تابلو یازدهم از تابلوهای دوازده گانه گلگامش بشرح‌ذیل آنرا بیان میکند

سطر ۸ ــ اتاناپیشتیم باو گفت «بگلگامش»

سطر ۹ ــ من میخواهم برای توکشف کنم ای گلگامش یك سرمکتومی را

۱۰ ــ ویکی ازاسرار مستوره خدایان را میخواهم برای تو روشن سازم

۱۱ ــ شوریپاك Sďuridqak یك شهری که توآن‌را خوب میشناسی

۱۲ ــ بر(کنار) پوراتی Puratti (فرات) واقع شده

۱۳ ــ آن‌شهر خیلی قدیمی است وخدایان در میان آن (ساکنند)

۱۴ ــ احساسات وقلوب‌این‌خدایان‌بزرك واداراشان کرد تاطوفان بادرا برانگیزند

۱۵ ــ پدر ایشان‌انو Anu آنجابود

۱۶ ــ مشاورایشان انلیل Enlil جنگجو

۱۷ ـ رسول وپیغمبر ایشان اناورتا Enurta و

۱۸ ـ شاهزاده ایشان انو کی Ennuei

۱۹ ـ نین ایجی کو Ninigiku ویا Ea باایشان بودند (مشورت)

۲۰ ـ مذاکرات ایشان رادر خانه‌ای ازنی راپرت میکرد نخستین مذاکرات

یا aE باأو تاناپیشتیم که در کپری ازنی خوابیده است

۲۱ ـ ای خانه‌نی ای خانه‌نی ای دیوار ای دیوار

۲۲ ـ ای خانه نی بشنو ای دیوار بشنو و بفهم

۲۳ ـ ای مردشوریپا کی پسر او بارتوتو Bartutu

۲٤ ـ این خانه‌را خراب کن یك کشتی بساز

۲۵ ـ ثروت ومال‌را ترك کن وبعداز مرك را جستجو کن

۲٦ ـ ازمایملك ومتصرفات خود نفرت کن وجان خودرا حفظ نما

۲۷ ـ تخمه همه جاندار ان را در کشتی بیار

۲۸ ـ آن کشتی که توبایستی بسازی

۲۹ ـ ابعاد متعلق بان باید تعیین شوند

۳۰ ـ طول وعرض آن باید همین‌طور(معین) شوند

۳۱ ـ آنگاه آن را بردریا واقیانوس رهسپار ساز

جواب آقانا پیشتیم به‌یا

۳۲ ـ من فهمیدم وبه‌یا گفتم ای‌خدا

۳۳ ـ ببین آقای من که آنچه‌را توفرمان دادی

۳٤ ـ باکمال احترام رعایت میکنم وانجام میدهم (فرمایشات تورا)

۳۵ ـ ولی من چه باید بگویم باین شهر باین جمعیت وبمردمان پیر ؟

فرمایشات دوم یا

۳٦ ـ یا دهن باز کرده فرمود

۳۷ ـ وبنو کرش (خودم) گفت

۳۸ ـ اینگونه باید بایشان بگوئی

۳۹ ـ بی میلی وعدم لطف انلیل برخلاف من است

۴۰ ـ بنا بر این دیگر نمیتوانم درشهر شما زندگی وسکونت کنم

۴۱ ـ وبیشتر ازاین من نمیتوانم چهره خود را بسمت انلیل لکه دار برگردانم

۴۲ ـ من میخواهم دراقیانوس نزول کرده تاباآقای خودم (یا) زندگی نمایم

۴۳ ـ ولی او برشما باران رحمت ودولت خواهد بارید

۴۴ ـ یك قفس ازمرغان ویکی از ماهیان

۴۵ ـ . . . یك خرمن فراوان

۴۶ ـ . . . فرستنده . . .

۴۷ ـ . . . میخواهد برشما تگرك ببارد

ساختمان کشتی

۴۸ ـ بزودی . . . شکست

(درسطر ۴۹ تا ۵۴ شکسته واز بین رفته)

۵۵ ـ طفل . . قیرآورد

۵۶ ـ قوی (مرد) . . آنچه لازم بود حاضر نمود

۵۷ ـ در روز پنجم من شکلش را درست نمودم

۵۸ ـ طبق نقشه دیواره آن ده گار Gar ارتفاع داشت وهر گاری دوازده ارش است که شش گز باشد

۵۹ ـ پهنای سطح آن نیز ده گار بوده

۶۰ ـ من شکل قسمت پیش آن را ساختمان نمودم

۶۱ ـ من آنرا شش طبقه قرار دادم

۶۲ ـ . . من آنرا بهفت قسمت کردم

۶۳ ـ داخل آن را نه قسمت کردم

۶۴ ـ شاه نشین آن را در وسطش قرار دادم

۶۵ ـ من یك قطب نما ومرکز هدایت تهیه کردم ودر هرچیزی که مفید و

لازم بود انداخته شد
۶۶ ـ شش سار Sar ازقیر در بدنه کشتی بکار انداختم
۶۷ ـ سه سار از زفت در داخله کشتی
۶۸ ـ کسانی که حامل بارها بودند سه‌سار روغن آوردند
۶۹ ـ بغیر از یك سار روغن که در قرقره والات جر ثقیل بمصرف رسید
۷۰ ـ ودوسار روغن که ناخدا پنهان کرد
۷۱ ـ من برای کارگران گاو های نر کشتم
۷۲ ـ من هرروز گوسفند می گردانم (برای کشتن)
۷۳ ـ آب‌جو ، شراب کنجد ، روغن‌وشراب
۷۴ ـ من بعمله چندان میدادم همانطوریکه‌آب ازرود خانه بنوشند
۷۵ ـ من یك‌غذای ناشتائی تهیه کردم همانطوری که درروزهای عید
۷۶ ـ من‌یك‌صندوق ازمرهم‌وروغن برای‌زخمها گشوده ودست‌خوددرادرآن‌نهادم
۷۷ ـ قبل از غروب ! کشتی تمام شد
۷۸ ـ در اثنای . . . مشکل بود
۷۹ ـ کشتی سازان . . . از کشتی را آوردند
۸۰ ـ . . دو ثلث آن‌را

بارگیری کشتی

۸۱ ـ باهر چیزی که در تصرف وتملك خود داشتم کشتی را بار کردم
۸۲ ـ با هرچه نقره داشتم کشتی را بار گیری نمودم
۸۳ ـ با هرچه از طلا داشتم آن را بار نمودم
۸۴ ـ باآنچه که داشتم ازتخم وجانداران‌را بارکردم
۸۵ ـ من تمام خاندان وخویشان خود را در آن جایدادم
۸۶ ـ بهائم مزرعه ، مواشی واحشام وتمام مردمان صنعتگران رادر کشتی نهادم
۸۷ ـ خدای شمش Shmsaha وقتی برای من معین‌نمود (میگوید)
۸۸ ـ فرستنده . . . میخواهد درشامگاه تگرك ببارد
۸۹ ـ درآنوقت داخل کشتی شو ودرهای آن‌را ببند

۹۰ ـ آن‌موقع نزدیك شد

۹۱ ـ فرستنده .. .تگرگ‌را در شامگاه بارید

۹۲ ـ من منظره نزدیکی طوفان‌را مراقب بودم

۹۳ ـ ترور Terror بمن فرمان‌داد تااورا نظاره کنم

۹٤ ـ من درون کشتی رفتم ودر آن‌را بستم

۹۵ ـ نزدیك ناخدای کشتی بورورانلیل ملاح بود

۹٦ ـ من آنخانه‌بزرك (کشتی) را بامحتویات آن‌همانجاتکمیل نمودم

گرد باد و شرح اثرات آن

۹۷ ـ بزودی بعضی چیزها وامارات درآسمان پدیدارشد

۹۸ ـ ابرسیاهی ازطرف خلاق عالم پدیدار شد

۹۹ ـ درپهلوی آن‌خدای آداد Abad خروشید

۱۰۰ ـ خدایان نابو Nabu وشارو Sharru (مرادماردوك‌است) جلو رفتند

۱۰۱ ـ مانند قاصدان در بالای زمینهای مرتفع و صحرا

۱۰۲ ـ ایراکال Jrraeal (مرادنرگال‌است) درخارج جای کشتی اثاث میریخت

۱۰۳ ـ ان اورتا En—urta داخل شد وطوفان را نازل کرد

۱۰٤ انوناکی Auunnaki (خدایان ستاره جنوبی آسمان) مشعلهای خود را درخشان کردند

۱۰۵ ـ وباشعه سوزان وزننده برق زمین‌را روشن ساختند

۱۰٦ ـ گردباد اداد بسمت آسمان رانده‌شد

۱۰۷ ـ تمام روشنی‌ها بتاریکی تبدیل شدند

۱۰۸ ـ . . زمین . . همچنانکه . . بیکاره افتاده

۱۰۹ ـ یك روز تمام وطولانی (طوفان میبارید)

۱۱۰ بزودی بالای کوهها آب رسید

۱۱۱ ـ (آب) مانند موقع جنك برمردم حمله کرده وشبیخون میزد

۱۱۲ برادر برادری را ندید

۱۱۳ ـ مردمان ممکن نبود ازآسمان مطلع باشند

۱۱۴ ـ خدایان بطور هولناك ووحشت آوری بگردباد مینگریستند

۱۱۵ ـ خدایان‌مؤنث ایشان ازخوف‌وترس کوچك‌شده در امان انو Onu گریختند

۱۱۶ ـ خدایان مانندسك دولا شده ونزدیك دیوار اجتماع کردند

۱۱۷ ـ اشتار خدای مؤنث مانندزن در موقع زائیدن بیرون شد

۱۱۸ ـ خانم‌خدایان باصدای شیرین خود شروع بنوحه سرائی کرد

نوحه اشتار

۱۱۹ ـ ممکن است ایام گذشته را ناچیز شمرد ؟

۱۲۰ ـ زیرا من فرمان دادم ناخوشی وبیماری را میان دسته خدایان

۱۲۱ ـ چگونه من توانستم بیماری را فرمان دهم در میان دسته خدایان

۱۲۲ ـ فرمان جنك برای خرابی و نابودی کسانم

۱۲۳ ـ من خودم کسانم‌را پیش بردم

۱۲۴ بطوری که توانستند دریارا مانند ماهیان کوچك اشغال کنند

محتویات سرگذشت اوتاناپیشتیم

۱۲۵ ـ خدایان انوناکی بامشار الیها شیون کرد

۱۲۶ ـ خدایان خویشتن‌را خم نموده نشسته زاری آغاز نهادند

۱۲۷ ـ لبهای ایشان محکم بسته بود

۱۲۸ درمدت شش شبانه روز

۱۲۹ ـ باد وطوفان طغیان کرد وگرد باد تمام زمین را فراگرفت

تخفیف طوفان

۱۳۰ ـ چون روز هفتم برآمد گرد باد تخفیف یافت نیز طوفان و جنك (تخفیف یافتند)

۱۳۱ ـ که مانند یك قشون میجنگیدند

۱۳۲ دریا شروع کرد بارامش باد شدید ساکن گردید گردباد موقوف گردید

۱۳۳ ـ بروز من نگاه کرده‌آوازهاخاموش شده بودند

۱۳۴ ـ وتمام مردم‌در گل‌ولای غلطیده بودند

۱۳۵ ـ زمین مانند تپه‌مرتفع ومسطحی‌شده‌بود

۱۳۶ ـ من بادگیر کشتی‌را گشودم روشنائی برگونه من افتاد

۱۳۷ ـ من خودم‌را خم نموده ونشستم من آواز برآوردم

۱۳۸ ـ اشکهای من برصورتم سرازیر شدند

۱۳۹ ـ من جهات‌اربعه دنیارا نگریستم تاحدود اقیانوس

۱۴۰ دردوازده نقطه جزیره‌ها ظاهر شده بودند

۱۴۱ ـ کشتی بر کوه نی‌سیر Nisir در گل نشسته بود

۱۴۲ ـ کوه نیسیر کشتی‌را نگهداشت ونگذاشت تکان بخورد

۱۴۳ ـ روز اول روز دوم کوه‌نی‌سیر کشتی‌را گرفته ونگذاشت حرکت کند

۱۴۴ ـ روزسوم وروزچهارم کوه نی‌سیر کشتی‌را گرفته ونگذاشت حرکت کند

۱۴۵ ـ روز پنجم وششم کوه نی‌سیر کشتی‌را گرفته ونگذاشت حرکت کند

۱۴۶ ـ وقتی‌که روز هفتم برآمد

۱۴۷ ـ من کبوتررا بیرون آورده واورا بطور آزاد سردادم

۱۴۸ ـ کبوتر پرواز نموده وبرگشت

۱۴۹ ـ زیرا وی جائی نیافت تابرآن نشنید وی برگشت

۱۵۰ من پرستوئی‌را آزاد کرده وبیرون فرستادم

۱۵۱ پرستو بخارج پرواز کرده وبرگشت

۱۵۲ ـ زیرا وی جا و مقامی نیافت

۱۵۳ ـ من کلاغی‌را آزاد کرده وبیرون فرستادم

۱۵۴ ـ کلاغ بخارج پرید وی آبهارا دید که فرو میروند

۱۵۵ ـ وی‌خوردوی‌باب‌زد ؟ وی‌بلندشد؟ اوبرنگشت‌اوتاناپیشتیم کشتی‌را ترک‌میکند

۱۵۶ ـ آنگاه من خارج ساختم (همه چیز را) در مهب چهار باد و یك قربانی نمودم

۱۵۷ ـ من شروع کردم برای تقدیم کردن نذر درقله ونوك آن‌کوه

۱۵۸ ـ آن ظروف‌را من هفت هفت مقرر داشتم

۱۵۹ ـ زیرا آنهارا من ازتخم وبذر چوب سدر (۱) ومورد وآس انباشتم

۱۶۰ ـ خدایان بوی آن‌را استشمام کردند

۱۶۱ ـ خدایان آن بوی خوب‌را استشمام کردند

۱۶۲ ـ خدایان باهم نزدیك شده واجتماع نمودند وماننده مگسها بر روی قربانی جمع شدند

نطق اشتار خانم خدایان

۱۶۳ ـ حالیه موقعیکه خانم خدایان نزدیك آمد

۱۶۴ ـ وی جواهرات پر قیمت‌را که انو Anu مطابق میل او ساخته وپرداخته بود بلند نمود و (گفت)

۱۶۵ ـ ای خدایان که اینجا حاضر هستید نظر باینکه من نمی توانم فراموش کنم یاقوتهای کبودی‌را که در گردن داشتم

۱۶۶ ـ همچنین من نیزنمی توانم خیال کنم آن روز هارا وهیچوقت آنها را فراموش نخواهم نمود

۱۶۷ ـ بگذار خدایان برای این قربانی ونذر بیایند

۱۶۸ ـ لیکن مگذار ایلیل درین قربانی حاضر شود

۱۶۹ ـ زیرا وی بدون تفکر این گرد باد وطوفان‌را برانگیخت

۱۷۰ ـ ومردمان وکسان مرا ازخرابی ونابودی رهائی بخشید

غضبناکی انلیل

۱۷۱ ـ دراین‌وقت که انلیل پیش آمد

۱۷۲ ـ وی کشتی‌را دید آنگاه انلیل غضبناك گردید

۱۷۳ ـ وبرضد خدایان ازخشم مملو شد **انجیجی** (۲) می گوید

---

(۱) چوب سدر که درفارسی کنار نامند بواسطه دوام واستحکامی که داشته دردنیای قدیم فوق‌العاده طرف توجه بوده زیرا قد ما عقیده داشته اند که این چوب سه هزار سال عمر میکند مملکت خوزستان بواسطه کثرت این درخت به مملکت سیدار ملقب بوده سقف عمارات تخت جمشید ازین چوب بوده که اسکندر آنرا آتش زد

(۲) خدایان ستاره شمالی آسمان

۱۷۴ - آیا بسلامت جان خودرا رها ساخته وفرار کرد ؟

۱۷۵ - یکنفر درمیان محیط خرابی ونابودی نبایستی زنده باقی بماند

کلام ان اورتا En—urta

۱۷۶ - آنگاه آن اورتا دهان بازکرده و گفت

۱۷۷ - وبه‌انلیل جنکجو چنین گفت

۱۷۸ - کی می‌تواند درنزدیکی خدای (یا)نقشه فکری بکشد

۱۷۹- خدای (یا)هر چیزی را که واقع میشود میداند

۱۸۰ خدای (یا)دهن باز کرده و گفت

۱۸۱ - و به انلیل جنگجو گفت

۱۸۲ - ای‌شاهزاده درمیان خدایان ای جنگجو

۱۸۳ - چگونه‌چگونه توتوانستی بدون‌تفکرطوفان‌وگردباد‌برانگیزی؟

۱۸۴ - کسی که گنهکار است گناهش را برخودش بگیر

۱۸۵ - کسی که‌اوعهد شکن‌وزنهارخوارست‌زنهارخواریش‌رابرخودش باز کن

۱۸۶ - رحیم و مهربان باش که (همه چیز) خراب وضایع نگردد

۱۸۷ - بجای آنکه طوفان بر انگیزی

۱۸۸ - ممکن بود شیر بیاید ومردم را کم کند

۱۸۹ - بجای آنکه طوفان بر انگیزی

۱۹۰ - ممکن بود گرگ بیاید ومردم‌را کم نماید

۱۹۱ - بجای آنکه طوفان بر انگیزی

۱۹۲ - ممکن بود قحط وغلا ظهور کرده وزمین را باد دهد)

۱۹۳ - بجای آنکه طوفان برانگیزی

۱۹۴ - ممکن‌بود ارا (خدای‌طاعون) ظهور کرده‌دورزمین‌راتلف کند

۱۹۵ - بواسطه اینکه اسرار خدایان برمن مکشوف نیست

۱۹۶ - من‌آترا هاسیس Etr haacic رادرست کردم‌تادررؤیادیدواسرارخدایانرا شنید

۱۹۷ - بنا براین حالیه درین خصوص مشورت میکنند

ایلیل بخدائی قابل میشود اتانا پیشتیم وزنش‌را

۱۹۸ ـ آنگاه خدای انلیل در کشتی بالا رفت

۱۹۹ ـ او مرا بادست خود گرفت وبجلو برد

۲۰۰ ـ وزن مراجلو برده‌واو را وادارنمود که‌دربهلوی من زانو زند(تعظیم‌نماید)

۲۰۱ ـ اوپیشانی مارا مسح کرده‌ومابین‌ماایستاده‌ومارا متبرك ومقدس نمود و گفت

۲۰۲ ـ سابقاً وازقدیم اتاناپیشتیم یك‌نفر زنده جاوید بود

۲۰۳ ـ ولی حالیه اووزنش مانند ماباید خدا شوند

۲۰٤ ـ اتانا پیشتیم باید خیلی‌دور ازاینجا منزل کند دردهنه رودخانها

اتاناپیشیتم سرگذشت‌طوفان‌را بخاتمه رسانید

۲۰۵ ـ ایشان «انلیل» مرادرجای خیلی‌دور برده بردهنه رودخانها مسکن‌دادند

***

چنانچه دراین مقاله دیده میشود جزئیاتی راجع بطوفان باکمال وضوح تذکر یافته وبامراجعه به اقوال‌مفسرین اسلام «که درمقاله بعد مشروحاً مرقوم خواهد شد» معلوم میشود که منشأ تاریخی مهم ومفصلی دردست رس آنان‌بوده که توانسته‌اند ازآنها استفاده‌کرده ودر شرح چندآیه‌مختصر ازقرآن مجید این‌همه اطلاعات برای‌ما بجا گذارند ـ

دزفول یازدهم مرداد ۱۳۱٤ **صدرالدین‌ظهیرالاسلام‌زاده**

پیشینیان

نقل ازسفینه کهن سال

سلمان شاه سلجوقی

ازدست تبه‌کاری این مشتی رند درکام حیات‌ماست چون حنظل‌قند
ای ایزد بی‌نیاز آخر مپسند دیوان همه آزادوسلیمان دربند

سپهری

ناز تا کی بند بر پای نگار من نهد دام محرومی بپای انتظار من نهد
من بجان‌ازروزگارخویش‌وهردم‌خواب‌غم تهمت‌آسودگی برروزگار من نهد

*

تذکره منتهیان

ذیل کتاب طریقه ترجمه

تألیف : مجدالعلی

— ۲ —

ترجمه عالی ـــ شعر بشعر

ابونواس

ومن شرب بلا طرب ولهو — فان الخیل تشرب بالصفیر

منوچهری

اسبی که صفیرش نزنی می‌نخورد آب — نه‌مرد کم از اسب ونه می کمتراز آبست

ابن المعتز

کان ابریقنا والراح فی فمه — طیر تناول یاقوتا بمنقار

خاقانی ؟ . .

صراحی شد بچشم مست و هشیار — چو طوطی سبز رنك وسرخ منقار

صاحب عباد

رق الزجاج ورقة الخمر — فتشابها فتشاکل الامر

فکانه خمر و لا قدح — وکانها قدح ولا خمر

خاقانی

از صفای می ولطافت جام — درهم آمیخت رنك جام ومدام

همه جام است ونیست گوئی ـ می — یا مدام است ونیست گوئی جام

بحتری

یخفی الزجاجة لونها فکانها — فی الکف قائمة بغیر اناء

کسائی مروزی

آن صافئی که چون بکف دست برنهی — کف از قدح ندانی و نه از قدح نبیذ

منطقی رازی

یك موی بدزدیدم از دو زلفت — چون زلف زدی ای صنم بشانه

چو نانش بسختی همی کشیدم — چون مور که گندم کشد بخانه

با موی بخانه شدم پدر گفت — منصور کدام است ازین دوگانه

ترجمه بدیع الزمان همدانی

سرقت من طرته شعرة		حین غداً یمشطها بالمشاط
ثم تدلحت بها مثقلا		تدلح النمل بحب الحناط
قال ابی من ولدی منکما		کلا کما یدخل سم الخیاط

خطیب قزوینی

لولم تکن نیة الجوزاء خدمته		لما رأیت علیها عقد منتطق

حافظ

جوزا سحر نهاد حمائل برابرم		یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

طغرائی

هذا هلال العید قد جائنا		بمنجل یحصد شهر الصیام

حافظ

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو		یادم ازکشته خویش آمد وهنگام درو

مالك بن اسماء الخارجة

و اذ الدرزان حسن وجوه		کان للدرحسن و جهك زین

سعدی

بزیور ها بیارایند مردم خوب رویانرا		توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیاراتی

متنبی

امن ازدیارك فی الدجی الرقباء		اذ حیث انت من الظلام ضیاء

سعدی

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان		پرتو روی تو گویدکه تو در خانه ماتی

جمیل بن عبدالله معمر . . ؟

وطرفك اذما جئتنا فاحبسنه		کمایحسبوا ـ انالهوی حیث تنظر

سعدی

دل پیش تو و چشم بجای دگرستم		تا خلق نگویند ترا مینگرستم

ابو الطباطباء العلوی

لاتعجبوا من بلی ـ غلالته		قدزر ـ ازراره علی القمر

ترجمان شناخته نشد

عجب مدارید از کهنگی جامه شاه		که بسته‌است همه تکمه‌های او بر ماه

ترجمه مرذول ـــ شعر بشعر

ابونواس

عجبت من ابلیس فی غفلته — وفی الذی اظهر من نخوته
تاه علی آدم فی سجدة — فصار قواداً لذریته

سروش

مانده درکار توای ابلیس حیرانم که چون — با چنین طعن وشماتت زندگانی میکنی
سجده بر آدم نکردی از تکبر ای شگفت — بهر فرزندانش اینك قلتبانی میکنی

من الامثال : الحیلة ترك الحیلة

ابن الوردی

واترك الحیلة فیها واتقدی — انما الحیلة فی ترك الحیل

سعدی

سعدی چو اسیر عشق ماندی — تدبیر تو چیست ترك تدبیر

هند

وما هند الامهرة عربیة — سلیلة افراس تحللها بعل
فان ولدت فحلا فلله درها — وان ولدت بغلافجاء بها البغل

سروش

من همی مانم بتازی مادیان خوش نژاد — لیك باشد مرمرا مانند استر همسری
گر زمن مادینه آید از غزال آید غزال — ور نرینه زایم از استر چه زاید استری

لاادری قائله

عجباً للمحب کیف ینام — کل نوم علی المحب حرام

عوفی

خواب آنکس کندکه خام بود — خواب بر عاشقان حرام بود

عجاج

بیض ثلث کنعاج جم — یضحکن عن کالبرد المنهم

ترجمان شناخته نشد

سه بت سیمین عذار سیم تن — سر بهم آورده مانند غنم
خنده میکردند ودندانها یشان — بود مانند تگرك نیم نم

قیس مجنون

تداویت من لیلی بلیلی من الهوی — کمایتداوی شارب الخمر بالخمر

مرحوم ذکاء الملک فروغی

درد لیلی را بلیلی میبرم زان قنینه باز باده میخورم

ترجمه مقبول ـ شعر بشعر

ابو المحجن ثقفی

اذامت فادفنی الی جنب کرمة یروی عظامی فی الممات عروقها
ولا تدفننی فی الفلاة فاننی اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

تنوخی بابعضی ازمعانی ابیات ذیل‌را ـ ازابو المحجن گرفته وممکن‌است توارد باشد

واذامت اسطحانی وافرشا من غصون الکرم تحتی فرشا
واقطعالی کفناً من زقها وانضحامنه علیه وارششا
وادفنانی یا ندیمی الی اصل کرم فرعه قدعرشا
لیظل الفرع منی ظاهراً ویرو الاصل منی العطشا
وکلانا بعد ماقلت الی حاکم یفعل فینا مایشاء

حافظ

چومن بگذرم زین جهان خراب بشوئید جسم مرا با شراب
بتابوتی از چوب تاکم کنید براه خرابات خاکم کنید
بآب خرابات غسلم دهید پس آنگاه بردوش مستم نهید
مریزید بر گور من جز شراب میارید در ماتمم جز رباب
ولیکن بشرطی‌که در مرک من نالد بجز مطرب وچنك زن
تو خود حافظا سر ز مستی نتاب که‌سلطان‌نخواهدخراج‌ازخراب

امیر سیف الدولة ـ ابو الحسن

در صفت قوس وقزح

وساق صبیح للصبوح دعوته فقام وفی اجفانه سنةالغمض
یطوف بکاسات العقار کخمرها فمن بین مستعص علینا ومنقض
وقدنشرت ایدی الجنوب مطارفاً فا حمر فی اید و اخضر مبیض
یطرز ها قوس السحاب با صفر علی الجو دکناءالحواشی‌علی‌الارض
کاذیال خود اقبلت فی عذائر مصبغة والبعض اقصر من بعض

امیر طاهربن فضل

آنساقی مه روی صبوحی برمن‌خورد وزخواب دوچشمش چودوتانرگس خرم

وان‌جام می اندرکف او همچوستاره
نا خورده یکی جام و دگر داده دمادم

وان‌میغ جنوبی چویکی مطرب‌خور بود
دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم

بربسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصفر واز احمر واز ابیض معلم

گوئی که دوسه پیرهن‌است ازدو سه گونه
وز دامن هر یك زدگر تار ـ یکی کم

ابونواس

وخوداقبلت فی‌القصرسکری
ولکـن زین السکر الوقـار

و هز الریح ا‌ر دافاً ثقـالا
و غصنا فیـه رمان صغـار

وقد سقط الردی عن منکبیه
من‌التجمیش واسترخی‌الازار

فقلت‌الوعد سیدتی فقالت :
کلام اللیل یمحوه النهـار

محمودبن ابی‌توبه

مست آمد پیش من درکوشك آن زیبا نگار
از خرد و آهستگی گفتی که هست او هوشیار

از سرین او نموده باد ـ از نسرین دوتل
وز بر چون عاج او انگیخته سیمین دونار

آستینش را گرفتم در کشید از دست من
معجرش از سر فتادو سست شد بند آزار

گفتم ای جان ـ وعده دوشین خود را کن‌وفا
کفت : نشنیدی کلام‌اللیل‌یمحوه‌النهار

سروش نیز ترجمه کرده است

دیدمش دوشینه مست می بقصر زرنگار
مستی اندر وی فزوده کشی وخوبی هزار

من دراو آویخته او درمن ازغنج ودلال
معجرش آشفته گشت وسست شد بند ازار

گفتمش بروصل‌خویشم‌وعدهٔ فرمای‌راست
گفت خواهی صبح‌گشتن از وصالم کامکار

صبح گفتم وعده دوشین وفافرمای‌گفت
آنشنیدستی: کلام اللیل یمحوه النهار

صفی‌الدین حلی

ولیلة طال سهادی بهـا
فزارنی ابلیس عندالرقاد

فقال لی هل‌لك فی‌شمعة
کیسة تطرد عنك السهاد

قلت : نعم قال وفی‌قحبة
هندیة من‌اهل اکبر آباد

قلت : نعم قال‌وفی‌خمرة
معصرة کانت من‌عهد عاد

قلت : نعم قال وفی لعبة
فی وجنتیها للحیا اتقـاد

قلت : نعم قال وفی‌شادن
قد کحلت اجفانه بالسواد

قلت : نعم‌قال‌وفی‌مطرب
اذا رنایرقص منه الجماد

قلت : نعم قال فنم آمنا
یاکعبةالفسق ورکن‌الفساد

سناء الملك

بت و ابلیس اتی ـ بحیلـة منتـدبة | فقا ل ماقولك فی ـ حشیشه منتخبة
فقلت لاقال ولا خمرة کرم مذهبة | فقلت لاقال ولا ـ اغید بالبدرا شتبه
فقلت لا قال ولا ـ ملیحـة مطیبـة | فقلت لاقال ولا ـ آلة لهـو مطربة

فقلت لاقال فنم ـ ماانت الاحطبة

ادیب الممالك

شب دوشین که تا قریب سحر | بود می خسته از سهادو سهر
از پس پاس سیمین زان شب | سر نهـادم بفکر در بستر
گرم‌چون گشت‌چشمم‌اندرخواب | دیدم ابلیس را بخـواب اندر
گفت : خواهی یکی فروزان شمع | که برد خواب را سبك از سر
گفتم : آری بگفت صاف مئی | که بود جمشید را دختر
گفتم : آری بگفت دختر کی | که رخش زد بجان شرم شرر
گفتم : آری بگفت شاهد کی | که ز مژگان بدل زند خنجر
گفتم : آری بگفت مطربکی | کز ترانه اش برقص نجم و شجر
گفتم : آری بگفت صد احسنت | بر توای خشك مغز دامن تر
شاد و آسوده خواب کن که توئی | کـعبه فـق را سیـاه حجر

***

چون بدین طعنه خاطرم آزرد | خـرمن غیرتـم گـرفت آذر
جـستم ازهول وجستم ازلاحول | بهـر دفـع بلیس نفس سپر
باز رفتم زفکرت اندر خواب | دیدم او را بصورت دیگر
گفت ای‌یار سرخ رو ـ خواهی | در می سبز چون خط دلبر
گفتمش نی : بگفت اگر باشد | قدحی زآن شراب جان پرور
گفتمش نی : بگفت اگر باشد | دختری لعل پوش وسیمین بر
گفتمش نی : بگفت اگر باشد | سادهٔ نازنین چو قرص قمر
گفتمش نی : بگفت اگر باشد | مطربی با دف ونی ومزمر
گفتمش نی بگفت نیك بخسب | که نه زین شاح‌برك‌رست ونه‌بر
هیزم خشکی‌و ز زهد وریا | میفروشی بخلق هیـزم تـر

معزی

گرشمع توئی ـ مرا چرا باید سوخت

ترجمه رشید وطواط

ان کان وجهك شمعاً ـ فما لجسمی یذوب

ابوشکور بلخی

از دور بدیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهرهٔ پرحسن وملاحت
وزغمزه توخسته شد آزرده دل من وین حکم قضائیست جراحت بجراحت

ترجمه ابوالفتح بستی

رمیتك عن حکم القضاء بنظرة ومالی عن حکم القصاص مناص
فلما جرحت الخدمنکم بمقلتی جرحت فوآدی والجروح قصاص

محمدبن صالح الولوالجی

سیم دندانك وبس دانك و خندانك وشوخ که جهان آنك برمالب او زندان کرد
لب او بینی وگوئی که کسی زبده عقیق با میان دوگل اندر شکری پنهان کرد

ترجمه خواجه ابوالقاسم

فضی ثغر لبیب ضاحك عرم من عشق مبسمه اصبحت مسجوناً
یسکر قد رایت الیوم مبسمه تحت العقیق بذاك الورد مکنوناً

علی بن ابی طالب ... ؟

دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا وعهودهن سواء

حافظ

دست درحلقه آن زلف دوتا نتوان کرد تکیه برعهد تووباد صبا نتوان کرد

والاذن تعشق قبل العین احیاناً

عرفی

گوشم که شنید وصف رخسارولبش شد شیفته پیش از آنکه چشمم بیند

سعیدبن حمید

تعالی نجدد عهدالرضا ونصفح فی الحب عما مضی

سعدی

بیا که نوبت صلح است ودوستی عنایت بشرط آنکه نگوئیم ازآنچه رفت حکایت

مجنون

انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدناً

مولوی

من کیم لیلی ولیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دوبدن

گوینده شناخته نشد

لئن نحن التقینا قبل موت شفینا النفس من الم العتاب
وان ظفرت بنا ایدی المنایا فکم من حسرة تحت التراب

ترجمان نیز شناخته نشد

گر بمانیم زنده بر دوزیم جامهٔ کز فراق چاک شده
ور نمانیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

صاحب بن عباد

وشمعة قدمت الینا تجمع اوصاف کل صب
صفرة لون وذوب جسم وفیض دمع و حر قلب

دوست دانشمند ما آقای ناصح

شمع مجلس درصفت چون عاشقی است دور گشته از نگار دلنواز
اشك وی ریزان دل وی سوخته گونه او زرد و پیکر در گداز

ابوالفرج الواواء

واستمطرت لؤلؤاً من نرجس وسقت ورداً وعضت علی العناب بالبرد

ترجمان شناخته نشد

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد واز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

مجنون

واخرج من بین البیوت لعلنی احدث عنك النفس باللیل خالیا

امیر همایون

ازسر کوی توشبها ره صحرا گیرم تا بنالم بمراد دل غمناك آنجا

خیام ...؟

آمد سحری ندا ز میخانه ما کی رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه می زان پیش که پر کنند پیمانه ما

ترجمه رامی شاعر مصری

سمعت صوتاً هاتفاً فی السحر نادی من الغیب غفاة البشر
هبوا - املاوا - الکاس الطفی قبل ان یفعم کاس العمر کف القدر

تصحیح: درصفحه ۲۷۴ پس ازسطر ۲۳ باید این بیت علاوه شود
زمامم کشد بر به جابر نسب که برد ازعرب بر محمد حسب

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **پانزده ساله ارمغان** در پانزده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی وعمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره پانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن‌اخیر استاد **ادیب الممالك فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آغازمشروطیت وجامع‌ترین دیوانیست کهازاساتیدسلف وخلف درجامعه‌یادگارمیماند .

(۳) — دیوان کامل(**استاد ابوالفرج رونی**)که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح .

(٤) — دیوان کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثرکلمات قصار . این دیوان کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه‌است .

(٥) —کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح وحواشی وحید دستگردی این کتاب باچندین نسخه کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است که امروز دردست‌است .

(٦) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**)کاملترین نسخهٔ صحیحی که ازهاتف دردست‌است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی.

(۹) — (**بختیار نامه**) این‌کتاب مانندکلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانیانست‌ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی پارسی ترجمه‌کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه‌نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی .

(۱۱) — اشعار گزین .

(اعلان مخصوص)

مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی و مجنون نظامی درسه جلد باتصحیح کامل ومقابله باسی نسخه کهن سال مورخ‌هفتصدوپنجاه هجری تاهزار مشتمل برشرح لغات وترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله (وحید دستگردی) ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست وامیداست تایکسال دیگر هفت پیکر وشرف نامه وخردنامه ودیوان قصیده وغزل وشرح‌حال نظامی نیز درچهار جلد دیگر طبع ومنتشر گردد.کتب پیشینه نظامی ازچاپی وخطی دیگر همه‌منسوخ وبرای خواندن ومطالعه بکار نمیآید .

در هندوستان

طالبان اشتراك ارمغان وخریداران کتب ومطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱٥٦

{ مجله ادبی ماهانه شانزده ساله }

شماره ششم {} سال شانزدهم

شهریورماه ۱۳۱۴ شمسی سپتامبر ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ومؤسس و دبیر وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست آغاز فروردین تاانجام دی ودرعوض دوماه بهمن واسپند یك کتاب نفیس ادبی بمشتریان ارمغان میشود

بهای سالانه :

ایران و افغانستان	۵۰	ریال
هندوستان وبین النهرین	۱	پوند
ممالك اروپا	۱۰۰	فرانك

مرکز اداره تهران خیابان عین الدوله

عنوان کتبی وتلگرافی ـ تهران : ارمغان ـ تلفون نمره ۳۱۳۱

16ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;

intérieur	. . . 50 rials
etranger	100 Francs
hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه «ارمغان»

فهرست شماره ششم از سال شانزدهم

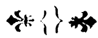
صفحه	عنوان	نگارنده
۴۰۱	سخن دلنشین	وحید
۴۰۸	مکس ـ قطعه	وحید
۴۰۹	قالی ایران	علی بهمنیار
۴۱۰	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۴۲۴	نظامی ترك	
۴۲۶	آثار متوسطان	محمد قلی سلیم
۴۳۰	افسانه خدایان	پژمان
۴۳۳	امین ومأمون	اشراق خاوری
۴۴۷	روح مولوی سرچشمه الهام است	ح ۰ شجره
۴۵۰	غزل چیست	ترجمه پژمان
۴۵۶	آثار باستان	
۴۵۸	مصر درچهار هزار سال قبل ازمیلاد	رضوان
۴۷۱	آثار معاصران	حبیب یغمائی ـ صفائی ملایری
۴۷۲	شرح رباعی شیخ ابوسعیدابوالخیر	ظهیرالاسلام زاده دزفولی
۴۷۳	تقریظ وانتقاد	طبسی
۴۷۵	تقریظ وانتقاد	احمد بهمنیار

نویسندگان

۱ ـ مقالات ادبی سودمند ازهر کجا برسد درج میشود

۲ ـ مقالات نشر شود یانشود مسترد نخواهد شد

۳ ـ نویسندگان ـ مقالات را بخط واضح بریك روی صفحه نگاشته وامضای خودرا را خوانا بنگارند .

سال شانزدهم

سپتامبر
۱۹۳۵ مسیحی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره ششم
شهریور ماه
۱۳۱۴ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

(سخن دلنشین)

بزرگان ادب فصاحت کلام را تعریف کرده‌اند بسلامت مفردات وی از تنافر حروف وغرابت استعمال ومخالفت قیاس و کراهت سمع ودوری ترکیب وی از ضعف تالیف و تنافر کلمات وتعقید و کثرت تکرار و تتابع اضافات بشرح وبسطیکه در مقام خود مقرراست.

بلاغت کلام را نیز عبارت دانسته‌اند ازمطابقت وی بامقتضای حال باداشتن فصاحت وبسبب اختلاف حال وتفاوت مقام ابواب هشتگانه علم معانی که باب اسناد ومسند ومسندالیه واحوال متعلقات فعل وقصر وانشاء وفصل ووصل وایجاز واطناب ومساوات باشد پدیدار آمده‌ومورد تتبع وتحقیق واقع شده‌اند.

سخن بزرگان ادب بر جای خویش صحیح و البته کلام فصیح وبلیغ همانست که دارای شروط فصاحت وبلاغت باشد وبانتفای یك شرط مشروط منتفی خواهد شد.

ولی کلام‌را بالای رتبه‌فصاحت و بلاغت مقامی دیگر است که‌علمای ادب تا کنون متعرض نشده یااگر تعرضی داشته باب مخصوص وعلم خاص وقواعد معینی برای آن ترتیب نداده‌اند وما اینك میخواهیم بدان مقام ومرتبه فوق فصاحت وبلاغت باجمال اشارتی کرده وشاید پس ازین بطریق تفصیل درآن سخن برانیم.

مقام‌فوق فصاحت و بلاغت‌را بفارسی (**سخن دلنشین**) نام نهاده ودرتعریف آن میگوئیم سخن دلنشین آنست که علاوه بررتبه فصاحت وبلاغت گوینده آن

دارای حال مخصوص ازعشق حقیقی یامجازی و صوری بوده وسخن باحال سخنگو مطابق باشد . پس اگر گوینده وشاعری ازعشق حقیقی یامجازی مثلا سخن براند وخود دارای عشق و جذبه نباشد سخن وی هرچند دارای تمام رموز فصاحت وبلاغت باشد دلنشین نبوده وبرتبه فوق بلاغت نرسیده‌است . مولوی بدین نکته‌ازراه اشارت فرماید : سخن کزدل برون آید نشیند لاجرم بر دل

ونیز گفته‌اند

گر بود درماتمی صدنوحه گر آه صاحب دردرا باشد اثر

در میان هزاران استاد سخن سنج نکته دان وواقف بتمام امور فصاحت وبلاغت وقادر برادای کلام فصیح وبلیغ بندرت یکتن اهل حال ودارای مرتبه‌شامخ عشق وجذبه پیدا شده وسخن‌دلنشین ازوی ظهور وبروزمیکند . پنج شاعر بزرگ ایران که‌امروزدراولین صف ورده شعرای جهان‌قرار گرفته‌اندهمه‌نوادروجود ودارای حال وعشق مخصوص وسخن‌آنان باحالشان مطابق وشنوندگانرادلپذیر وتاقیامت دلنشین وچندانکه سخن آنان تکرار شود قندوار برحلاوتش میفزاید .

اشعار اغلب اساتید باستان‌دارای تمام امور فصاحت و بلاغت وتمام نکات زیبائی است ولی چون دارای عشق و جذبهٔ نبوده و اگر درعشق مثلا سخنی رانده‌اند ازدل برنخواسته دارای سخن دلنشین نیستند وبدین سبب سخن دلنشین درزبان‌فارسی ازآغاز سخن‌فارسی کنونی‌تا کنون درپنج‌تن انحصاریافته وخمسه النجبای مدینه فصاحت وخمسه آل عبای بلاغت جز ایشان دیگر کسی نیست .

درسایر شعرای استاد وصنادید سخن نیز گاهگاه حال مخصوص پیداشده وبرطبق آن حال سخن دلنشین ازآنان ظهور وبروز کرده‌است .

خاقانی هنگامی که‌قصیده غرای مداین‌را سروده دارای حال تاثروحزن وعشق وطن‌بوده وازاین‌رو چکامه‌وی دلنشین‌شده‌است‌ونیز قصیده که‌درسوگواری فرزند خود سروده ویکی دوقصیده که درمحبس ساخته چون همه ازدل‌برخاسته دلنشین شده‌اند . قصاید حبسیه مسعود سعد سلمان درقلعه نای چون همه ازدل پردرد برخاسته ومطابق باحال گوینده‌است نیز درصف‌سخنان دلنشین جای‌دارند

سخن دلنشین دردفتر بسیاری از اساتید باستان کم وبیش وجود دارد وشاید بهمین سبب دواوین آنان محفوظ مانده ولی نه مثل آن پنج استاد بزرك که سرتاپای دیوان ودفتر آنان شعر دلنشین وسخن شیواست . ما بسخنان کم وبیش دلنشین سایر اساتید پس ازین باشارت پرداخته و اینك در باب آن پنج استاد بزرك و خداوندان سخن دلنشین باجمال سخن میرانیم .

(۱)

حکیم فردوسی - از دل وجان عاشق کشور ایران ومهد کیان و ساسان و عروق وعظام وی از غیرت وطن سرشار بوده وبهمین سبب درتمام مدت عمر جز درراه سعادت وطن وستایش ایران وایرانیان قدم وقلمی برنداشته وچون هرچه گفته ازدل برخاسته دارای شصت هزار بیت شعر دلنشین شده واول شاعر تمام درعالم بشمار آمده است .

درمیدان اینگونه سخن یعنی ستایش ایران وایرانیان بسیاری از اساتید باستان قدم گذاشته وسخن آنان هم درفصاحت وبلاغت کم از فردوسی نبوده مانند اسدی طوسی در گرشاسب نامه ولی چون دارای آن عشق سرشار حقیقی وتعصب واقعی نبوده اند دارای سخن دلنشین نیستند .

اسدی بامر بودلف وبرای ربودن جایزه و کسب شهرت گرشاسب نامه را ساخت واگر بودلف نبود پیرامن اینکار نمیگشت ولی فردوسی بحکم تعصب وفرمان عشق وامر دل بساختن شاهنامه مبادرت کرد واگر چند روزی دردربار سلطان محمود زیست برای آن بود که مقصود خویش را بوسیله همراهی وزر وسیم محمود ازپیش ببرد نه آنکه زر وسیم محمود مقصود اصلی او باشد وبهمین سبب درتمام دوره زندگانی درسختی وآسانی بکارخویش مشغول بود تاعجم را بچنان پارسی زنده کرده وبقول خود کاخ بلندی را پی افکند که دست گزند حوادث روزگار ازآن کوتاهست .

(۲)

حکیم نظامی گنجوی - درطی دوره زندگانی دارای عشق های مختلف

حقیقی ومجازی وحالات گوناگون ودوستی مفرط اخلاق پسندیده بشر وترقی وسعادت تمام آدمیان بوده وباآنکه بوطن خویش نظر خاص داشته همواره فکر وسیع وعنقای دانش واندرز وی قاف تاقاف جهان را زیر پر میگرفته است . نظامی هر نامهٔ از نامه های خودرا در حالی مخصوص ساخته واز زبان دل سخن دلنشین ادا کرده وتقریباً سی هزار بیت سخن دلنشین وی، تمام عالم را فرا گرفته است .

مخزن الاسرار ـ را حکیم نظامی درروزگار جوانی وحدود سی سالگی ساخته ودر آن زمان بریاضت وتصفیه باطن وسیر وسلوك مشغول بوده وازانرو درآغاز کتاب درضمن دوخلوت وثمرات هریك بشرح سیر وریاضت ورسیدن بمقصود پرداخته وآنگاه درضمن بیست مقالت نتیجه سلوك وسیر خودرا براهنمائی واندرز وهدایت نوع بشر خاتمه میدهد .

نامه خسرو وشیرین ـ وبزرگترین افسانه عشق وعفت بحکم آنکه

خوشتر آن باشد که ذکر دلبران ـ گفته آید در حدیث دیگران

شرح معاشقه نظامی است با کنیزك قپچاقی آفاق نام که پادشاه دربند برای وی هدیه فرستاده ودرنزد نظامی رتبه همسری یافته محمد نظامی ازو بوجود آمده است چه بدون قوه عشق هیچ زبانی را قدرت ادای اینگونه سخن نیست خود نظامی درپایان خسرو وشیرین چند بیت بدین نکته اشارت کرده وما درنامه خسرو وشیرین که خود تصحیح وطبع کرده درضمن شروح بتشریح این نکته پرداخته ایم اینك آن ابیات

تو کز عبرت بدین افسانه مانی ـ چه پنداری مگر کافسانه خوانی ؟
درین افسانه شرطست اشك راندن ـ گلابی تلخ برشیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی ـ چو گل بر باد شد روز جوانی
سبك رو چون بت قپچاق من بود ـ گمان افتاد کو (آفاق) من بود
همایون پیکری نغز وخردمند ـ فرستاده بمن دارای دربند
پرندش درع وازدرع آهنین تر ـ قباش از پیرهن تنك آستین تر
سرانرا گوش بر مالش نهاده ـ مرا در همسری بالش نهاده

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج بترکی داده رختم را بتاراج
اگر شد ترکم ازخرگه نهانی خدایا ترك زادم را تو دانی

این ابیات را پس ازافسانه مردن وخودکشی شیرین ساخته ولی درحقیقت سوگواری برشیرین درکارنبوده وراجع به (آفاق) همسراوست .

مقصود ازترك خرگاهی دربیت اخیر آفاق است که درآن هنگام جهانرا بدرود ونظامی را سوگوار ساخته وترکزاد محمد نظامی است که دراین موقع هفت ساله ودرلیلی ومجنون چهارده ساله وفرزند منحصر درفرد نظامی است . پس ازسوگواری همسر خویش ناگهان بیاد فرزند خود وطفل یتیم آفاق افتاده وبانهایت مهربانی اورا ازراه اندرز نوازش کرده میگوید

ببین ای هفت ساله قرة العین مقام خویش را درقاب قوسین
منت پروردم وروزی خداداد نه بر تو نام من نام خدا باد
درین دورهلالی شاد میخند (۱) که خندیدیم ماهم روزگی چند
چو بدر انجمن گردد هلالت بر افروزند انجم را جمالت
بدانش کوش تادنیات بخشند تو اسماخوان که خود معنات بخشند
قلم درکش بحرفی کان هوائیست علم برکش بعلمی کان خدائیست
بناموسی که گوید عقل نامی زهی فرزانه فرزند نظامی

سخنان نظامی در حدود هشت هزار بیت در مخزن الاسرار وخسرو وشیرین چون همه ازدل برخاسته دلنشین است ودیگران ازقبیل امیر خسرو دهلوی وخواجو وجامی وصدها شاعر دیگر که مخزن وخسروو‌شیرین راتقلید وتتبع کرده‌اند چون سخن آنان ازدل برنخاسته رتبه دلنشینی نیافته‌است .

نظامی علاوه بر مراتب عشق و سیر وسلوك عاشق راهنمائی واندرز و هدایت نوع بشر بوده وبدین سبب خود ازهرآلودگی پاك وجهانرا بسوی پاکی

---

(۱) مراد ازدور هلالی دوره کودکی وازبدر انجمن شدن هلال وی زمان چهارده سالکی وابتدای بلوغ مقصوداست . یعنی دردوره کودکی بخنده وبازی مشغول باش ولی آنگاه که بحد بلوغ رسیدی بدانش وتحصیل بکوش .

و عصمت وعدل و درستی همواره دعوت میکرده و در تمام دیوان وی یك سخن هزل ومخالف اخلاق ویك کلمه رکیك یافت نمیشود . هفت پیکر نظامی که بعقیده بسیاری ازخداوندان سخن برسایر نامههای وی رجحان دارد اگر بچشم حقیقت بنگری افسانه نیست ودر طی هفت افسانه بیش از هفتاد هزار گنج اندرز ومعنی پنهان دارد وما درشرح بی‌نظیر ومنحصر درفرد این نامه که عنقریب طبع آن انجام میپابد باندکی ازبسیار ومعدودی ازبیشمار آن معانی واندرزها اشارت کرده‌ایم .

شرف نامه واقبال نامه وی نیز دارای هزاران گنجینه حکمت واندرزوهریك دریای مواجی است که صیرفیان بزرك بازار سخن فارسی گونه گونه لؤلؤتر ودر آبدار ازوی بعاریت بلکه بغارت برده‌اند .

باری پنج دفتر نظامی که درحدود بیست وهشت هزار بیت مثنوی میباشد همه سخنانی است ازدل خاسته ودلنشین وازین روی دل تمام جهانیانرا تسخیر وصنادید سخن مانند خواجه حافظ ودیگرانرا بمدح وستایش سخن خویش وادار کرده‌است.

حافظ فرماید

زشعر نظامی که چرخ کهن ندارد چو او هیچ زیبا سخن

(۳)

سعدی ـ بزرگترین استادسخن فارسی درطی عمردرازخودتمام مراحل بشریترا ازعشق مجازی وحقیقی وعالم جوانی وپیری در پیموده ودر هر دور وطوری ازادوار واطوارعمر مطابق طبیعت ودرخورحالات قلبیه خویش سخن رانده وچنان سخنش بامقتضای حال مطابق است که صاحب ذوق سلیم ورای مستقیم میتواند اشعار عصرجوانی اورا ازدوران پیری جداسازد ونیز هرسخن وغزل وی درمحل خاص ومطابق حال سروده‌شده پس دربهار هرگز بیان خزان ودرزمستان بتوصیف بهار ودرفراق بشرح وصال ودر حال وصال بشرح فراق نپرداخته وما برای نمودار چند بیت ازیك غزل اورا فراخور ذوق خود شرح میدهیم که چگونه باحال وی مطابقت وموافقت داشته‌است .

درهنگامیکه معشوق وی بعزم سفر ازشهر بیرون آمده وسعدی هم برای

وداع بااو همراه بوده آنگاه که میخواسته برمحمل سوار شود وسعدی بانظر شوق برخسارش می نگریسته چنین فرماید

گفتمش سیر ببینم مگر ازدل برود آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

وانگاه که ازشدت اندوه وبیم فراق هنگام وداع دوست سیل اشك ازچشمش سرازیر شده وباسرانگشت اشك ازچشمان خود پاك میکرده فرماید

اشك حسرت بسر انگشت فرو میگیرم که اگر راه دهم قافله در گل برود

وانگاه که معشوق وی درمحمل نشسته ومحمل براه افتاده و سعدی با حسرت بمحمل نظر داشته فرماید .

دلی ازسنك بباید بسر راه فراق تاتحمل کند آنروز که محمل برود

وانگاه که محمل بکلی ازنظرش ناپدیدویکباره روزروشن درنظرش ازدوری دوست مانند شب تیره وتار شده فرماید

ره ندیدم چو برفت ازنظرم صورت دوست همچوچشمی که چراغش زمقابل برود

این سخنان چون همه ازدل برخاسته وباحال گوینده مطابقت دارد ازانرو دلنشین تمام جهانیانست واگر صد هزاربار بخوانی وبشنوی بار دیگر درمذاق شیرین تر ازپیش خواهد بود ولی کسانیکه دارای اینحال نبوده وبتقلید بدین وزن وقافیت غزل سرائی کرده اند سخن آنان چون دلنشین نیست و ازبن دل برنخاسته گرچه دارای تمام اصول فصاحت وفصول بلاغت باشد برذوق سنگین و گریهست واگر بتوان گوش داد جز یکبار ودوبار نیست .

سعدی علاوه برمقام و مرتبه عشق وسلوك بحکم سرشت وفرمان یزدان مأمور هدایت بشر و اندرز خواندن برفرزندان آدم است وازین روی بفرمان دل در بوستان و گلستان که هر یك کتاب آسمانی و قرآن عجم بشمارند براهنمائی وهدایت واندرز اصناف بشر برخاسته وسخن نظم ونثروی دلنشین جهانیان شده است . آری عاطفت قلبی سعدی همنظامی مانند منحصر بیك کشور نبوده وحدود وثغوررا ازمیان برده واین سخن ترجمان قلب اوست که فرماید

بنی آدم اعضای یکدیگرند که درآفرینش زیك گوهرند

چوعضوی بدرد آورد روزگار دیگر عضو ها را نماند قرار (**ناتمام**)

(مگس)

مگس خرد آفتی است بزرك جانور افکن آدمی اوبار
جانگزا فکر کش کریه وپلید زشت وپست ومهوع وخونخوار
سودش اندر سرای هستی هیچ هستیش را زیان فزون ز شمار
حامی کرب و حامل میکروب با وبا توام وبطاعون یار
رنجه زو چشم و گوش و بینی ولب خسته زو دست و گردن ورخسار
گرش از آستین برون رانی روی آرد بجانب شلوار
بر سر خوان همیشه همکاسه وز مگسبا (۱) غذای خوانسالار

***

بیهنر مرد درجهان مگسی است جان ازو خسته تن ازو افگار
چون مگس ران ز دست بگذاری بگذرد سوی تو پی آزار
وان هنر پیشه مرد زنبوری است بسته اندر هنر کمر ستوار
جانور از رنج نیش او باامان مردم از نوش اوست برخوردار
تا بلانه اش فرو نکوبی سنك بر نیارد به نیش از تو دمار
یا رکار خود است از آنرو نیست رنج یاران ومحنت اغیار

***

ازمگس هر نفس تراست گزند دست درکار وفکر رفته زکار
لیك زنبورت ار گزند آرد دریکی عمر نیست جز دوسه بار

(قطعه)

زین چاپلوس مردم ایخواجه در گریز وز بنده درنیوش که این ناکسان کیند
زاغند و هر کجا که درختی است باردار بارش خورند و زاغ صفت بر سرش رینند

---

(۱) مگسبا ـ آش مگس . مانند دوغبا ـ آش دوغ .

ازمقالات اقتصادی و صنعتی

(بقیه ازشماره قبل)

قالی خوب‌را چگونه باید بافت

(تصرفات آمریکائی‌ها) بعضی ازنمایندگان شرکتهای خارجه مخصوصاً امریکائیان درطرز نقشه و رنك آمیزی قالی ایران تصرفاتی کرده و تغییراتی داده‌اند - ازجمله تنوع وکثرت رنگها را که یکی از خواص قالی ایران بوده‌است موقوف ومتروك داشته‌اند . اغلب قالی‌های قدیم ، هریك مشتمل بر بیست الی سی قسم رنك مختلف‌است ، ولی دربیشتر قالی‌های این عصر بیش ازهشت‌الی ده نوع رنك دیده نمیشود . قالی‌بافان ونقاشان این تصرف وتغییررا که باعث آسانی کاراست چنان بخوبی پذیرفته‌اند که درقالیهائی که برای‌غیر امریکائی‌میبافند ، نیز آنرا معمول می‌دارند .

امریکائی‌ها برای قالی رنگهای ذیل‌را انتخاب کرده‌اند :

سرمهٔ ، آبی روشن ، آبی سیر ، قهوهٔ ، شتری ، گلناری ، دوغی سبز سیر - وبکار بردن رنگهای پوست هلی وبادامی وطلائی‌روشن وسیر ورنك موشی وامثال آن‌را که لطافت بیشتری‌دارد ممنوع‌ساخته‌اند ، ودلیلی که برای صحت این عمل می‌آورند اینست که‌رنگهای روشن ولطیف پس ازشسته‌شدن قالی بالمره زایل‌می گردد وتنها رنگی که بشستن زایل نمیشود هشت‌رنگی‌است که دربالا گفته شد ، زایل نشدن این هشت رنك هم بدین گونه‌است که در شستن ازصد قسمت آن سی قسمت زایل میشود و هفتاد قسمت باقی میماند . این دلیل ازنظر تاجر امریکائی طالب نفع ، منطقی وپسندیده‌است ، اما درنظر ایرانی که آرزومند ترقی صنعت خود می‌باشد بهیچوجه مستحسن نیست . تاجر امریکائی تمام مقصودش اینست که قالی ایران‌را مطابق ذوق و میل هموطنان خود تغییر دهد وبقیمت گزاف بفروشد ، وبطوریکه اشاره‌شد حتی باك ندارد که قالی ایران‌را بنام قالی ازمیر بفروش رساند ، اما قالیباف یا تاجر قالی ایرانی باید مزایا وخواص صنعت ملی خودرا محفوظ دارد . وبداند که همان

مزایا وخواص است که قیمت یك ذرع قالی قدیم ایران را بهزارها تومان رسانیده ومیرساند .

تجار آمریکا درقالی ایران وطرز بافت آن تصرفات دیگر نیز کرده‌اند وخلاصهٔ تصرفات آنها بقرار ذیل است ـ (۱) تبدیل نقشه‌های خالص ایرانی بنقشه های آمریکائی پسند (۲) متداول داشتن رنگهای تاریك و گرفته وموقوف ساختن رنگهای روشن ولطیف (۳) تغییر طرز بافت ومقراض کردن روی قالی (۴) معمول ساختن رنگهای الیزرین بجای رنگهای نباتی .

بعقیدهٔ نگارنده اولین قدمی که باید درترقی صنعت قالی ایران برداشت اینست که ازاینگونه تصرفات که مزایا و اختصاصات مهمترین صنایع ملی مارا از بین برده وکار قالی ایران را بجائی رسانیده است که بقالی ازمیر وغیره مشتبه میشود جلوگیری شود ، چه مصنوعات هرمملکت نمایندهٔ ذوق صنعتی اهل آن مملکت است وباید مطابق اصول وقواعد صنعتی خودآن مملکت ساخته شود . قالی ایران باید دارای نقشهٔ ایرانی و رنگ نباتی که معمول به ایرانست ، باشد بطوریکه کس نتواند آنرا بقالی ممالك دیگر مشتبه سازد وبتجارت وصنعت ایران لطمه زند . بدیهی است که اگر این دقیقهٔ صنعتی درقالی مراعات شود قیمت آن ترقی میکند و خریدار آن زیاد میشود . دلیل بر این مطلب آنکه قالی قدیم ایران همیشه خریدار دارد وهیچگاه بازار آن کاسد نمیشود ، برعکس قالیهائی که امروز مطابق میل و سلیقه ودستور کمپانیهای خارجه بافته میشود که رواج و کساد آن بدست کمپانی‌هاست ، و هر طور بخواهند آنرا ترقی یاتنزل میدهند .

(نقشه)

یکی ازارکان صنعت قالی نقشه است که از حیث اهمیت در درجهٔ اول می‌باشد . بزرگترین مزیت وفضیلت قالی ایران ، نقشهٔ آنست که باید معرف ذوق و استعداد صنعتی ایرانی باشد . متاسفانه این صنعت مستظرف در نتیجهٔ رواج مصنوعات اروپا وبواسطهٔ تصرفاتی که منادیان خارجی درآن کرده ومی

کنند (ومختصری شرح داده شد) جذبه وحیثیت ایرانی خودرا ازدست داده وبهمین جهت درهرچند صباح یك نوبت لطمه شدیدی برواج بازارآن که ی ازمنابع مهم ثروت ایران است وارد می آید .

دراین عصر نقشه‌های زمان صفویه که مشهور جهان است و اگر یکباره قالی بدان نقشه‌ها بافته شود صدرنشین موزه‌های دنیا میگردد بکلی متروك شده وجای آن‌را دوقسم نقشه گرفته است (اول) نقشه های امریکائی واروپائی که هیچ ارتباطی بطرز صنعت ایران ندارد (دوم) نقشه های بی‌معنی و خارج از هرگونه اصل وقاعدهٔ که بعض قالی بافها بمیل و سلیقهٔ خود تهیه می کنند برای جلوگیری ازاین هرج ومرج صنعتی دو طریقه بنظر می رسد .

(اول) اینکه از نقشه‌های قدیم که فعلا دردسترس است نمونه های متعدد تهیه وبدون ملاحظه وصرفه‌جوئی درمخارج در بهترین مطابع گراوور ودرمراکز قالی بافی بین تجار وصاحبان کار خانه قالی نشر شود تا ازروی آنها قالی ببافند ونقاشان‌را نیز بوسائل مقتضی تشویق‌نمایند تانظیر آن نقشه‌هارا اختراع وابتکار کنند (در گراوور نقشه های قدیم رنك زدن لازم نیست و همان سیاه قلم گراوور نمایندکافی‌است) (دوم) اینکه نقشه‌های مهمل و بی تناسب که بعض قالی بافان بسلیقه وفکر خوددستور میدهند وکسانی که ازنقاشی اطلاع ندارند بدلخواه قالی باف میکشند . متروك گردد ومروجین اینگونه نقشه‌ها که‌مایهٔ بدنامی صنعت ایرانندمورد ملامت وتوبیخ شوند (سوم) اینکه برای نقاشانی که نقشهٔ جدیدی مطبوع ودلپسند مطابق باطرز نقاشی ایران مخصوصاً نقاشی قدیم ابتکار کنند جوایز وانعاماتی مقرر گردد تا صاحبان هنر نقاشی بشوق آیند وبیاری ذوق وهوش واستعداد طبیعی فن نقاشی قالی‌را تکمیل نمایند .

(نقشه کش ونقاش) دراینجا از ذکر یك نکته ناگزیریم و آن نکته اینست که نقشه قالی کشیدن فنی مخصوص و غیر از نقاشی و صورت سازی معمول است . چه‌بسیار نقاشان زبردست وماهر که از عهده کشیدن نقشه قالی برنمی آیند وچه‌بسیار نقشه‌کشان که درسایر فنون نقاشی دستی ندارند لیکن نقشه

قالی‌را در کمال استادی ومهارت میکشند (البته کسانیکه ازفنون نقاشی مطلعند زودتر از دیگران میتوانند اصول و قواعد نقشه کشیدن را فرا گیرند) بعقیدهٔ نگارنده کشندهٔ نقشه قالی علاوه برمعلومات لازمه ، باید ازطرز بافتن قالی نیز تادرجهٔ مطلع باشد . و بهرحال برای اصلاح و تحسین نقشهٔ قالی ایران باید نقشه‌کش‌های ماهرراکه درگوشه وکنار مملکت یافته میشوند تشویق کرد تادرنقشهٔ قالی طرزهای جدید وبدیع مطابق طرز (استیل) ایرانی ایجادوابتکار ومعمول ومتداول نمایند .

بافت قالی

آنچه تا بحال در خصوص پشم ورنك ونقشه گفته‌شد . تمام مقدمه بافتن قالی است . ودراینجاست که باید نتیجه زحماتی که درتهیه مقدمات کشیده شده است ظاهر گردد . قالی باف اگر استادودرفن خود ماهر باشد فایده و نتیجه زحمات ریسمان تاب وصباغ ونقشه کش را چندین برابر میسازد واگر درکار خود ناشی یامسامحه کار باشد تمام آن زحمات‌را بهدر می‌دهد

قالی مال التجاره ایست که هیچگاه کساد نخواهد شد زیرا هم درداخله مملکت خریدار دارد وهم درخارجه . قالی بواسطه زیبائی ودوام نه تنهاجزء اثاث وضروریات زندگانی‌است بلکه جنبه تجمل‌وزینت‌را نیز دارا میباشد و کمتر مال‌التجاره‌ایست که جامع این هردو مزیت باشد . قالی جزءتجملات‌است بدین جهت که هر کس بخریداری نوع اعلا وقیمتی آن قادر نیست ، و جزء تجملات نیست بدین‌جهت که هر کس میتواند نوع متوسط یا پست آنرا خریداری کند . قالی‌را میتوان ازذرعی سه تومان تا ذرعی پانصدوهزار تومان وبالاتر تمام کرد . وبنا براین هر کس میتواند بفراخور سرمایه وثروت خویش از این فرش مطبوع ومرغوب استفاده کند . پس چنین مال التجاره وصنعتی را بایدمحفوظ داشت وراضی نبایدشد که قالی بافان بی‌اطلاع ویا مسامحه کاراهمیت ورواج آنرا ازبین ببرند . قالی خواه اعلی باشد ، خواه متوسط ، خواه پست باید خوب ومتناسب بافته شود. یك اندازه بودن وسر کج وچین شکنج نداشتن‌از

. اموری است که باید درتمام قالیها ازاعلی ومتوسط و پست منظور گردد ، قالی باف باید در نقشه ورنك آمیزی قالی که مربوط بنقاش است مداخله و تصرف نکند وتمام همش این باشد که قالی را مطابق نقشه ورنگی که نقاش اختیار کرده است از کار درآورد برای اینکه سروته قالی بیك اندازه باشد ، بایداندازه اولین پود را را بدقت معین ودردفتری مخصوص ثبت کنند وهرچند روز یك نوبت پودهای جدیدرا بااولین پود مقایسه نماید ومراقب باشد که بیش وکم نشود ، ونیز باید مراقب شاگردان باشد که ریشه غلط نزنند ونقشه قالی را غلط نبافند ، و در چیدن و گرفتن روی قالی کمال دقت بعمل آورند که صاف وهموار چیده شود ودرسطح قالی پست وبلندی ایجاد نگردد « از تصرفات تجار امریکا در قالی ایران اینست که طرز چیدن روی قالی را تغییر ودستور داده اند که کلفت چیده شود وبدینجهت است که قالیهای سفارش امریکائی هرچندریزباف باشد درشت باف وخرسك مینماید » بعضی ازقالیبافان در بافتن قالی تقلباتی می کنند که شرح آن داستانی جداگانه دارد ، وآنچه از آن حلو گیری می کند عقیده وایمان بدرستکاری ویا ترس ازمجازات است . دربافتن قالی نکات ودقایق دیگر هم درکاراست که چون مربوط بعمل می باشد ذکر آن دراین لایحه مورد ندارد .

ازجمله اموری که باید درحفظ آن دقت کامل بعمل آید ، تنوع قالی ودستگاهها وطرزهای مختلف آنست . درهر نقطه ازنقاط ایران ، قالی را بطرز مخصوص وبادستگاه مخصوص میبافند تنوع قالی بحدی محسوس است که اهل خبره وبصیرت ازدیدن هرقالی میتوانند محل بافته شدن وحتی کارخانه واستاد بافندهٔ آنرا معین نمایند . این تنوع ، خود یکی ازمزایا ومحسنات قالی ایرانست که دست بترکیب آن نباید زد مثلا اهالی کردستان نباید سعی کنندکه بطرز کرمان یاکاشان یاعراق قالی ببافند ویا دستگاه زمینی خود را تبدیل بدستگاه هوائی نمایند ویا آنکه قالی را مانند بافندگان خراسان بدور نورد بپیچند . بافندگان قالی وقالیچه ازترکمن وقشقائی و بختیاری وبلوچ و کرمانی وخراسانی

وکاشانی وعراقی وتبریزی وغیره هرکدام باید بطرز واسلوب معمول خودقالی وقالیچه تمام کنند وآنچه برهمه فرض میباشد اینست که ازتقلبات که معمول بعضی است وازبکار بردن رنگهای جوهری که آن نیز نوعی ازتقلب است واز سایر اموریکه باعث تضییع قالی و تنزل قیمت و کساد تجارت آن میشود، خود داری کنند.

درخصوص حفظ صحت بافندگان قالی وطرز بنای کارخانه‌ها نیز نکاتی باید رعایت شود که بارها گفته اند وهم شنیده اند ولی متاسفانه هنوز چنانکه باید وشاید دربعضی مراکز قالی‌بافی رعایت نمیشود وچنانکه یکی دومرتبه در فوق اشاره شد، آنچه انسان را برعایت اینگونه نکات وا می‌دارد اولا عقیده وایمان ازروی علم واطلاع‌است وثانیاً بیم ازمجازات؛ که برای مردمان جاهل وکسانیکه میدانند وعمل نمی کنند بهترین داروها وعلاجها بشمار میرود.
ازاقداماتی که بعقیده نگارنده بی‌نهایت مفید وبلکه لازم میباشد، وارد کردن یك دستگاه مفصل قالی شوئی‌است با اتوهای الکتریك که قالیهای نورا درخود ایران بشویند وهرکدام‌را که خوب ازکار درآمد برای فرستادن بممالك خارجه اختیار کنند.

دراروپا و امریکا، قالی را بسه جهت میشویند، اول برای تنظیف وضد عفونی کردن « استرلیزه ودزانفکته » دوم برای گرفتن جرم قالی وموهای زیاد که درپشت ورویآن پیداست « سوم » برای تشخیص رنگهای ثابت وغیر ثابت درصورتیکه قالی درخود ایران شسته شود و نماینده اداره صحیه تصدیق نماید که بدقت وباکمال احتیاط شسته‌شده‌است. دیگر جای ایرادی باقی نخواهدماند ونفعی که تجارتخانه‌ها ازتفاوت‌قیمت قالی پس از شسته شدن میبرند عاید خود ایرانی ها خواهد شد. واگر طهران‌را مرکز شست وشوی قالیها قراردهندکه قالی باب خارجه نخست بطهران حمل ودرطهران شست وشو ومعاینه شودفواید آن بیشماراست، وکلیه قالیهای ایران بدون نقص وعیب وارد بازارهای‌اروپا وامریکا خواهد شد، وچنانکه درترکیه اسلامبول ودر امریکا نیویورك مرکز

قالی است درایران نیز تجارت خارجی قالی مرکز ثابت خواهد یافت.

نظریات وعقایدی که درباب قالی ورفع نواقص وترویج تجارت آن دارم وهرکدام نتیجه مدتها مطالعه وممارست ومشاهدات وتجارب شخصی می باشد، بسیاراست، وچون دراین ایام اغلب تجار وبافندگان قالی را دیدم که از کسادی بازار قالی گله‌مند میباشند بنشراین لایحه که وقتی بامر یکی ازمراکز اقتصادی نوشته ام مبادرت نمودم تا معلوم شود که تنزل قیمت و کساد بازار قالی ایران علاوه برعلل واسبابی که ازاختیار ما بیرون است علل واسباب دیگر هم دارد که ماخود با بذل توجه ومراقبت میتوانیم آنهارا مرتفع سازیم. ودرخاتمه این جمله را تکرار میکنیم که بازار قالی خوب هیچگاه کساد نمی‌شود «واگر هم بشود موقت است» و شرط بعمل آوردن قالی خوب عقیده وایمان بدرستکاری ولزوم کوشش درتحسین وتکمیل مصنوعات وطنی وبطور مختصر عشق ومحبت وطن است که چو آبخابرسی ۱۰اوخود بزبان حال گوید چون کن) (علی بهمنیار)

***

مقاله فوق بقلم علی بهمنیار برادر استاد عالیمقام آقای احمد بهمنیار که در کلیه فنون قالی مخصوصاً قسمت نقش وطرح آن لیاقت استادی را دارند نوشته شده است

تاریخ طب

از مبدء تا امروز

(تألیف دکتر منیه) ترجمه دکتر رفیع امین

طب درقرن ۱٦ : (مابعد)

جراحی . ــ جراحها نیز مانند اطباء بجای تقلید قدما ، ازوم انجام کار بطرز شخصی را حس میکنند. واین نصیحتی است که آنتونیوس بیوه‌نوس بآنهامیدهد. در کتاب خود جراحانرا از اقتطاف منصرف کرده وآنها را بمطالعه طبیعت و تشریحیکه ازروی جسد مرده بعمل آمده باشد سوق میدهد.

الکساندر بندتی هم که بمناسبت سالها اولی مرض فرنگی ازاو گفتگو

کردیم ، جراحی زمان خودرا ارتقاء میدهد بواسطه معالجه اساسی دررفتگیها که اغلب اوقات اشخاص بیگانه بفن جراحی معالجه میکردند (از قبیل دهاتی ها ومزدورها ، ردادهای کنونی) .

ژان دو ویگو ، جراح ژول دوم بوده وشاگردش ماریانوسانتو بوده ، ومعروف است بالخاصه بواسطه اثر خود موسوم بهخزع مثانه ، که درآن طرز عمل ژان رومن را بیان میکند .

طرز عمل ژان رومن که درسال ۱۵۲۰ علنی گردید ، عبارت بوده از شکافتن عجان بطرف کنار ، بفاصله مساوی نسبت بمقعد واستخوان ورك ، و بدین جهة بواسطه محل استخوان ورك ، خزع جنبی نامیده شده است .

بعد ازشکاف جنبی . زخمرا بوسیله آلتهای مبعده باز کرده وسنك رادر مثانه با انبر مخصوصی گرفته خورد میکردند وخوردهارا بوسیله قاشقی جمع مینمودند

ژاك برانژه دوکارپی که گویا اول خزع رحمرا کرده است ، ژان مانارد فلورانسی که آثارش ازطرف رابله تفسیر شده ، تاغوکه مفسر گی دو شولیاك واستاد امبرواز پاره گردید ، ویدوس ـ ویدویوس که بالخاصه معلم بوده و در دارالفنون فرانسه تدریس کرده واینگراسیاس ، اینها چیز مفیدی در جراحی ازخود باقی نگذاردند وبیشتر معروفند مانند تشریحدان ومتخصص سفیلیس .

آمبرواز پاره (۱۵۹۲ ـ ۱۵۱۰) . ـ جراح بزرك قرن ۱۶ یکنفر فرانسوی بود : امبرواز پاره .

او یك شخص درستکار ومستقلی بوده ، که دریك محیط نا مساعدتوانست اولین مقامرا اشغال نماید . درآنزمان سلمانیها وجراحها تحت تابعیت مطلق اطباء بودند واطبا نسبت بانها کم اعتنا یا بی اعتنا بودند ، و باین جهت نبخشیدند بیك سلمانی سابقیکه بعداز جراح شدن خودرا بحد آنها رسانده یا بلکه بالاتر ازآنها هم شده بود . وقتیکه آمبرواز پاره طبع مکمل آثار خودرا باقطعی زیبا ومزین باتصاویر منتشر کرده ودرآن نهتنها آنچه مربوط بجراحی بوده یافت میشد بلکه تقریباً تمام آنچه که درطب وفن تداوی دانستنش مهم بوده : تبها . طاعون

آبهای مقطر باطرز تهیه دواجات، مکتب طب تصور کرد که امبرواز پاره بحدود آن تجاوز میکند و کوشش کرد با تمام وسایل ممکنه ویرا ضایع کند هم درنظر عامه وهم درنظر شاه که ازاو حمایت می نمود . ذاتاً موفق هم نشد. دانشکده طب میان سایر اعتراضات ، ویرا تعییب میکرد که کتاب خودرا بزبان فرانسوی نوشته وبرای توصیف قسمتهای تناسلی الفاظ مغایر ادب بکار برده وبمرضای خود دواهای سمی تجویز کرده « ازقبیل انتیمون و گوگرد وجیوه » و اوعیه را گره میزده بخلاف اصول قدیمه که داغ کردن آنهارا توصیه مینمود .

او کتاب خودرا بزبان فرانسوی نوشته بود برای آنکه زبان لاتینی نمیدانست ذاتاً مگر بقراط آثار خودرا بزبان مادری خود که یونانی باشد ننوشته بود ، اما راجع بمغایر ادب بودن که ویرا بدان متهم میکنند ، باید «حضرات آقایان محکمه» بدانند « که چیز دیگر است گفتگو کردن از نزاکت آداب بالحن یك فیلسوف اخلاقی برای تعلیم وتربیت نونهالان وچیزی است دیگر بحث کردن ازمسایل طبیعی بالحن یکنفر طبیب وجراح برای تعلیم وتربیت اشخاص کامل» ذاتاً اونوشته « مگر برای تعلیم جراح جوان ».

او بمرضای خود زهر نمیدهد : انتیمون که خوب استعمال شود ازریوند خطر ناکتر نیست، گوگرد از طرف جالینوس هم توصیه شده « که انرا میداد برای مقاومت برضد سموم » دیوسکورید گوگردرا درضیق النفس تجویز میکند . «زیبق از طرف براساوول ، طبیب بسیار حاذق ، تجویز شده است » . ماتیول گوید که زنها آنرا برضد کرم باطفال خود میدهند .

اما راجع بگره زدن شریانها ، آنرا جالینوس ، ابن سینا ، گی دوشولیاك ، هولیه ، وژان دو ویگو وغیر هم توصیه کرده اند .

بدین سان جواب فاکولته را دریك لایحه داد که برای اولین دفعه دکتر بومیه در ۱۸۸۴ آنرا منتشر نمود . « بسال ۱۵۷۵ »

بعد هم بدبختانه روزی گفته بود که درمحاصره روآن خواسته بودند ویرا مسموم کنند برای آنکه او بعضی اشخاصرا بجهة مذهبشان کشته بود (۱۵۶۲)

ولی حرف خودرا پس گرفته، اظهار مینماید که یك چنان مسموم کننده بیك مذهبی علاقمند نبوده، تنها یك آدم لاابالی وبی ترس ازخدا میباشد».

برگردیم بجراحیکه قطع عضو فاسدرا اینطور اجراء میکرده:

«بدواً درصورت لزوم باید قوای مریضرا نگاهداری کرد بادادن اغذیه تمیز وسهل الهضم مانند تخم‌مرغ نیم‌بند گوشتیکه درشراب‌خوب‌سرخ شده‌باشد واز این قبیل مواد. بعد مریضرا چنانچه باید نشانده وعضلات عضورا بطرف بالا وقسمتهای سالم کشیده وبا یك بند قوی وپهن‌شبیه‌بانکه زنهابرای بستن زلفان خود بکار میبرند گرهی باید زد کمی بالاتر ازمحلیکه میخواهند ببرند. این گره‌زدن سه فایده دارد: اول آنکه جلد وعضلات‌را بلند نگاه میدارد تااینکه بعد از عمل بتواند سراستخوانهارا که بریده خواهند شد بپوشاند، دوم آنکه از نزف‌الدم مانع میشود، سوم آنکه ازحساسیت قسمت‌جراحی‌شده بسیارمیکاهد، بعدازبریدن عضو بااسبابی تیز واره‌کردن استخوانها میگذارند مقداری خون جاری شود پس‌از آنکه خون بقدر مکفی جاری شد باید هرچه زودتر اورده‌بزرك وشریانها را طوری محکم بست که دیگر خون نیاید واین‌را هم بوسلیه آلتی‌انجام میداد بشکل منقار کلاغ. اوعیه‌را باین آلت گرفته میکشند وآنهارا بانخ خوب وجفت می‌بندند» دراین توصیف فکر بند «اسمارش» محسوس‌است همچنین درآلت شکل منقار کلاغ گرچه بطور ناقص ولی مؤثر انبریکه برای فشردن اوعیه بکار برده میشود نمایان است.

معالجه وی درشکستگیها بسیار معقول ودقیق‌است. خوداو در ۱۵۶۱قربانی شکستگی دواستخوان ساق پای‌چپ چهار انگشت بالای مفصل پا گردید، واین اورا مانع نشد ازتعقیب‌لشگر تقریباً درتمام‌نقاط خاك‌فرانسه هنگام‌جنگهای مذهبی ذاتاً امبرواز‌پاره یکی از اولین جراحان نظامی بوده واشتهار بزرك وی‌درابتدای مسلك خود ازموفقیتهائیکه در معالجه جراحات وارده ازتفنك نصیب او شده بود حاصل آمده بود.

اوسیفیلیس‌راباجیوه‌معالجه میکند واز کتاب تیری‌دوهروه که باژاك‌تبانکور

ازاولین سیفیلیس‌دانهای فرانسوی بوده پیروی می نماید . اینك یکی‌از مشاهدات وی درباره امراض خیالی . دراینجا خواهیم دید مبتلایان بسیفیلیس را چگونه معالجه میکردند .

« شخصی‌را دیدم‌که خیال میکرد سیفیلیس گرفته‌است وچون بهیچوجه نتوانستم اورا حالی کنم‌که او اینمرضرا ندارد او بمن میگفت اگر من تصور نمیکنم که او مریض است اونزد دیگری‌خواهد رفت برای تدهین باروغن‌جیوه چون دیدم که اواینطور اراده‌کرده وازترس اینکه مبادا دست شیادی بیافتدکه عالما وعامدا ویرا تدهین کند بااوموافقت کردم که او مانند مبتلایان بسیفیلیس تدهین بشود نیم‌کیلو کره برداشتم وآنرادرهاونی سربی زدم تارنك روغن‌جیوه بگیرد. بااین روغن تدهین شد وسه‌روز عرق کرده وهر روز اظهار میکردکه در دهایش تخفیف پیدا میکند . بااین ترتیب خیالا معالجه شد بدون هیچگونه صدمه بدنی . - »

عمل خزع مثانه ازروی اصول ژان رومن توصیف شده .

همچنین‌عمل ساد (آب‌مروارید) وآلاتیکه‌برای این‌عمل لازم است‌توصیف‌شده‌است

بمسائل تناسلی اشتغال دارد همچنین بامراض زنان وتوالد واز نظر می گذراند : کرسی ولادترا که شبیه کرسی موسکیون میباشد پستانك وشیردوش وآلات مختلفه برای مواقع زایمانهای سخت : کارد کج برای شکافتن شکم وسر طفل که‌دررحم مرده باشد ؛ چنکالهائی برای بیرون آوردن‌آن ؛ پنجه مرغ شکاری که مانند ابتدای ناقص‌آلت ملقط جنین کنونی‌است ؛ اول او بود که‌درنزف‌الدمهای رحمی توصیه کرده‌که هرچه‌زودتر باید رحمرا خالی‌نمود

عمل قیصریرا در حامله های مرده قبول دارد ، ماننـدگی دوشولیاك باوصف این او مطلع بود که استاد سلمانی هریسی ، درنزدیکی فونتن‌بلو ، این عمل‌را باموفقیت برای مادر وطفل انجام‌داده ، ولی این یك استثنائی‌است « یك معجزه حقیقی . »

نمونهائی ازیاد داشتهای‌خود باقی گذارده من‌جمله یادداشتی بسیارعجیب

راجع بیك مجذوم مبتلا بجذام بی‌حس کننده ودرباره او گوید که آقای فلان مجذوم مصدقی‌است ، باین جهةبهتراست ازجامعه سالها دورشود زیرا که‌اینمرض مسری می باشد .

فن تداوی امبرواز‌پاره بسیار جدیداست : تداوی قدمارا باتداوی کیمیا گرها توافق میدهد ؛ هم تریاق وهم انتیمون ، وهمچنین آبهای مقطر وصبغه‌ها او حقیر نمی‌شمارد استعمال یك‌دوائی‌را که‌درآن‌زمان درکوفتگی‌ها وجراحات مانند یا دزهری حقیقی فرض میشده : یعنی‌مومیا . ماتیول آن‌را مانند « مایعی خشك شده که ازاجسام انسانی مقطره خارج شده است » بدبختانه اغلب اوقات آن‌را تقلیدی ساخته وازطرف شیادها بقیمت گزاف فروخته میشده .

برانتوم آمبرواز‌پاره‌را اولین جراح اروپا می نامد .

البرت‌دوهالر درباره وی گوید که در فن خود ، یعنی جراحی بسیار مجرب بود .

ژاك گیلیمو (۱۶۱۲ـ۱۵۵۰) شاگرد مقرب وی‌بود وبیشتر بامراض‌زنان وفن ولادت اشتغال داشت ـ حتی اتفاقاً ، درباره دختر امبروازپاره ، بمناسبت نزف‌الدم خطرناکی درموقع وضع حمل ، بهمان نصایح استادخود عمل نمود .

قبل ازموریسو ، این اولین مولدفرانسوی‌است . او بسیار مخالف عمل‌قیصری بود که آنرا پنج مرتبه درزنان زنده انجام داد وهردفعه باعدم موفقیت .

فرانسواروسه ، برعکس ، بسیارطرفدار آن عمل بود ، ومدعی بود که زخم رحم‌خوب التیام می‌یابد ، زیرا که او زنهائی دیده که‌بعد ازعمل قیصری حامله شده ووضع حمل کرده‌اند . کتاب کوچك او موسوم به کتاب جدید زایمان قیصری (پاریس ۱۵۸۱) از طرف هالر مانند مهمترین اثر این قرن فرض شده است) بعلاوه ، روسه طرفدار خزع فوق زهار بود که بموجب دستور او درزمان لوی یازده ، بعد هم ازطرف فرانکو معمول گردید .

پیرفرانکو (۱۵۵۶) خزع فوق زهار را در اطفال انجام میداد مثانه را از بالای زهار باز میکرد . لکن او بیشتر طرفدار خزع ماریانوساتو میباشد

او آلت های جدید حصات خرد کن اختراع کرد . جراح بسیار ماهر ' موفقیتهای زیادی داشت ، نه تنها در خزع مثانه ' بلکه درعمل فتق ' وعمل لب خرگوش ومروارید ' او یك فرانسوی بود که در شهرهای لوزان وبرن جراحی میکرد .

درایتالیا ' اول تاگلیا کوزی عمل بینی مصنوعی شریحه را امتحان کرد شریحهٔ که ازجلد بازو بریده وروی بینی مجروح چسبانده و آنرا بیست روز بجای اصلی خود درحال اتصال باقی میگذاشت . سپس شریحه از بازو بریده میشد ؛ روزچهلم شریحه را بلب فوقانی بخیه میکردند ودرمنخرین دومیله سربی داخل می نمودند برای اینکه شکل بینی بطرز خوبی حفظ شده باشد (وانهلمونت)

مجسمه او درطالار درس بولونی گذارده شده بود : او درآن مجسمه بایك بینی دردست تمثیل شده بود ،

درقرن شانزدهم است که سلسله کولوتها شروع میشود که درفرانسه تقریباً دویست سال مشهورترین جراحان بودند برای عمل سنك مثانه . لوران کولوت ، طبیب درترسنل (ایالت شامپانی) عمل خزع مثانه را ازاوکتاویوس دولاویل یادگرفته بود که او هم آنرا ازماریانوسانتو فراگرفته بود . در ۱۵۵۶ هانری دوم اورا بپاریس دعوت میکند و برای او در مریضخانه (هوتل دیو) شغل خزاع الحصات ایجاد مینماید واین شغل را اعقاب او تافیلیپ کولوت دارا بودند . این عمل ، اول مانند یك سر خانوادگی محفوظ بوده ' بعدها از طرف فیلیپ کولوت بخواهر زاده خود ژیرو تعلیم داده شد ، بعد هم به سورین بینو فرانسوا . آخرین کولوتها ، وشاگرد ژیرو در ۲۵ ژوئن ۱۷۰۶ در گذشت .

دراندوره زایمانها بوسیله قابله ها انجام میگرفتند ، جراحها تنها درمواقع زایمانهای سخت مداخله میکردند .

لوبز بورژوا (۱۶۳۶_۱۵۶۳) قابله مشهور قرن ۱۶ واوایل قرن ۱۷ بود .

او بود که برسر زایمانهای ششگانه ماری دومدیسیس حاضر میشده ، شرحیکه

او ازاین زایمانها باقی گذارده ممکن‌است «نقلیات قابله» نامیده شود ، زیرا که ازلحاظ فن ولادت چیزی قابل استفاده درآن یافت نمیشود .

در۱۵۸۴ ، بامارتن بورسیه نامی ازدواج کرد که یك «جراح سلمانی» وبلشکر شاهانه منسوب بوده ونزد امبرو ازپاره تحصیل کرده ودرخانه‌اوقریب بیست سال منزل داشته‌است .

در کتاب تعلیم دختر خود ، تاریخچه منحوس قابله شصت ساله‌را نقل میکند که ازدست راست خود سیفیلیس گرفته بود . زخمی سرخ گون‌در آورد ولی این اورا از زایاندن زنها بعادت معمول مانع نمیشد . بدتر از همه انکه «او باین‌ترتیب سی‌وپنج خانواده‌را خراب نمود » .

ولی‌ارزش لویز بورژوارا از لحاظ قابلگی ، باید تجسس کرد هر کتابیکه بملکه هدیه کرده ودر ۱۶۰۹ در پاریس منتشر شده وموسوم‌است به : مشاهدات مختلفه مربوط بعقم وضیاع جنین وکثرت تناسل وزایمانها وامراض زنان ، الخ واین کتاب مدت مدیدی کتاب قابله‌های اندوره‌بوده‌است . ذاتاً آنرا به‌لاتینی والمانی وهلندی ترجمه کرده‌اند .

دراین کتاب نمایش‌های جنین بسیار خوب مطالعه شده ولویز بورژوا اول قابلهٔ می‌باشد که تاکید کرده درباره ارزش مثبت انقلاب حویصلی جنین دربعضی زایمانهای سخت ودرنمایش‌های افقی ودرنزف‌الدمهای رحمی .

زیبولد باو خیلی اهمیت میدهد و درباره او میگوید که‌وی شاگرد لایق استادی مانند امبروازپاره بوده و وقوعاتی که او توصیف کرده امروز هم‌سرمشق‌مشاهدات صحیحه می‌باشد . » بعقیده دووالدیر این کتاب مشخص‌است « باملاحظات نافذه ویك روشنی حیرت انگیز » (تاریخ زنان طبیبه از ازمنه قدیمه‌تاامروز ، اثرملانی لیپسکا ، دکتر درطب ، پاریس ۱۹۰۰)

لویز بورژوا تعمیم کننده جدی استعمال اهن‌است درمعالجات‌وبرای دختران مبتلا به‌فقرالدم وهمچنین جوانهائیکه دوچار بی‌بنیه گی وضعف‌اعصاب‌میشوند .

فن تداوی

درنیمهٔ اول قرن ۱۶ فن تداوی جالینوس واعراب حکمفرمااست : مسهل ، فصد در امراض حاده ؛ تقریباً درتمام امراض مسهل‌تجویز می‌شود : این علاج همه دردهااست .

بر ضد این تداوی مطلق ، ارتجاعی بعمل آمد که قائدین عمده آن عبارت بودند از : فرنل که کم مانده بود شهرت خودرا در مناقشه با فلسل ازدست بدهد ؛ وفراکاستور ومرکوریالی که‌ندرتاً آن تداویرا معمول میدارند باحرارت ترین همه این « فصادها » لئوناردبوتال ایتالیائی بود که در ۱۵۶۴ بفرانسه‌آمده وطبیب شارل نهم وهانری سوم گردید : طرزمعالجه اورا دانشگده پاریس محکوم کرد برای آنکه بسیار خطرناك بود . اتین پاسکیه که مدافع او بود اورا تعییب می‌نمود که باین ترتیب مرضارا ضعیف میکند ، وی درجواب گفت « که هرچه بیشتر آب‌را که متعفن ازچاه بکشند ، زیادتر آب‌صاف درمی‌آید وپستان دایه‌را طفل هرچه بیشتر بمکد . بیشتر شیر تولیدمیکند . »

بامسهلها وفصدها احتقان‌ها و شیافها وباد کش‌ها ومقیی‌ها غالباً استعمال میشوند بعلاوه دراین دوره‌است که ادویه سوزنندهٔ موقت وداغهای دایمی درفن تداوی داخل شدند . داغهارا درامراض مزمن نگاه میداشتند ، در سرگیجه‌و مانیا وسکته وفلج . ادویه سوزننده‌را درتبها به ساق پاها می‌چسباندند ونیزآنهارا مانند داغها ، بطور دایم توصیه میکردند برای محفوظ ماندن ازامراض ساریه مانند طاعون : آنها اخلاط ردیه را ازداخل بدن بیرون میکشیدند .

درامراضیکه تغذیه ازدهان غیر ممکن بود ، احتقانهای مغذی میدادند با شیروجوشیدنی‌ها وشیرهٔ گوشت وزرده تخم‌مرغ .

ذراریح درامراض کلیه استعمال میشو ند .

شروع میکنند به‌تجویز خوردهٔ آهن در « رنك پریدگی‌ها» .

تریاق همیشه دوای مرجح‌است درتبهای شدید وخبیث وطاعون .

بقیه دارد

(نظامی ترك)

(آثارفتحی)

بقیه‌ازشماره‌پیش

ای‌ناله زار درد مندان از تو فریاد وفغان مستمندان از تو
شادی وسرور کامیابان از تو اینها زتووهزار چندان از تو

ایضاً

قرة العین ونور دیده من راحت جان غم رسیده من
عندلیب حقایق اقبال بلبل بوستان فضل وکمال
دوحهٔ دهر را نهال امید روضه فضل را نوال نوید
آفتابی بزیر سایه نهان سایه بر ورد آفتاب نشان
چون فلك تیز دوبلند اساس حدت ذهن او برون زقیاس
ازپی کسب‌فضل وعلمو ادب ننشسته دمی ز پای طلب
کمر سعی بر میان بسته وزغم جهل وعار آن رسته
چهرهٔ آرزو ز روی رشاد دیده دراوح فکر واستعداد
خرده بین مقبلی خردفرجام اقبش شمس دین محمد نام

ایضاً

هیچ‌شاهد چوسخن موزون نیست سر خوبی ز خطش بیرون نیست
صبر از او صعب وتسلی مشکل خاصه وقتی که پی بردن دل
کشد از وزن ببر خلعت ناز کند از قافیه دامانش طراز
پا بخلخال ردیف آ راید بر جبین خال خیال افزاید
رخ ز تشبیه دهد جلوه ماه ببرد عقل صد افتاده ز راه

(رباعی)

ای‌دل توخدا شناس باشی چه‌شود درویش بلند اساس باشی چه‌شود
عمریست درآن لباس دیدی خودرا یکچند دراین پلاس باشی چه‌شود

وله

بر من دری از امید بکشاد آخر وان گنج طلب درکفم‌افتاد آخر
میخواستم ازخدا بصد خون‌جگر این نقد مراد را خدا داد آخر

ایضاً

آه ازاین دور چرخ مردم خوار گرگ روبه نمای کج رفتار
بی وفائی چو روزگار بخلق کهنه جوئی بزیر ازرق دلق
بی گنه قصد جان من فرمود یوسفم را زمن بغصه ربود
بی دم کذب و تهمت اخوان تهمتی را بجان نداد امان
داد ازاین ظالم جهود که داد غنچه نا شکفته ام بر باد
گلبنم را ز بیخ و بن بر کند سرو آزاد را زپای فکند
من ندانم چه کینه داشت بمن نورم ازچشم برد وروح از تن
گلم از کف ربودوخار گذاشت من بی چاره دلفکار گذاشت
خرمنم را باتش غم سوخت جگرم را بناوك غم دوخت

آتشی در میان جانم زد
قفل تسلیم بر زبانم زد

ایضاً

سحر زخیمه برون رفت وسایه زد بچمن
بسان خیمه گل سرو سایه پرور من
چو خیمه کاکل او سایه بان شده برگل
ز سایه خیمه زده سنبلش بروی سمن
دلا چو سایه مشو زیر خیمه گردون
بکش زخیمه دوران و سایه اش دامن
نگر بسایه شمع انگهی که خیمه زند
درون سایه یکی خیمه ایست نور افکن
بزیر سایه دل شو که خیمه ایست ز نور
سری چو سایه فرو بر درون خیمه تن
مجوی خیمه وسایه که زیر دلق بس است
برای سایه درویش خیمه پیرامن

مرو بسایه خیمه که از شکوفه بباغ
درخت خیمه شدو (سایه کرد بر گلشن
چو خیمه نسترن افکنده سایه بر نسرین
ز خیمه سایه‌زده هرطرف گل‌وسوسن
گذشت سایه آن ابر خیمه‌وش که زبرف
زمین چو خیمه کند زیرسایه بانش وطن
بسان خیمه شده سایه بخش فصل ربیع
بکوه‌ودشت‌زده خیمه های سایه فکن
ز هاله خیمه شده شاد سایه بر سر او
فکنده خیمه سلطان سایه بان پرن!
سپهر سایه که هر صبح خیمه خورشید
ز نور سایه‌اش این خیمه‌را کند روشن
بخیمه اش شده سایه نشین زمردتر
بسایه‌اش زده گل خیمه از عقیق یمن

(آثار متوسطان)

محمد قلی سلیم معاصر صفویه

(قطعه)

تعلیم از آن گیر که گفتار نداند — شاگرد کسی باش که بسیار نداند
آن خسته دلانیم که ویرانی مارا — همسایهٔ دیوار بدیوار نداند
درعشق کسی‌راخبر ازرازدلم نیست — آتش بسرم سوزد ودستار نداند
رحمست بحیرانی آن‌کزچمن‌وصل — چون سرو بپاخیزد ورفتار نداند
بایارسلیم این‌همه اظهار وفاچیست — عیب گهر آن به خریدار نداند

قطعه

ای‌دریده زتو گل‌پیرهن خون‌آلود — لاله‌را داغ توتعویذتن خون آلود
ماه‌عیداست که گردیده نمایان‌زشفق — زخم شمشیرمرا بربدن خون‌آلود

مگذارید ز دستش که سر خم خورداست جام را چیست وگرنه دهن خون آلود
نفس آغشته بخون خیزدم از سینه سلیم باده رنگین بود از این چمن خون آلود

قطعه

باده ای عیسی لقا از دست نامحرم مکش
گوهر ناموس را در رشتهٔ مریم مکش
بابد ونیك جهان در دشمنی یکرو مکن
تیغ چون خورشید تابان برهمه عالم مکش
ایکه دایم خود فروشی پیشه خود کردهٔ
خویش را همچون گهر باری بسنك کم مکش
در گلستان جهان از لاله همت یاد گیر
کاسه سر را قدح کن می زجام جم مکش
روز نیك و بد بیکدستور همچون تیر باش
از کشایش چون کمان ابروی خود درهم مکش
چون گهر گرپاس داری آبروی خویش را
در سبو تا باده داری منت زمزم مکش
همچو نیلوفر که بیند آفتاب از آسمان
روی خود هرگاه می بینی مرا برهم مکش
بعد از این بر صفحه ایجاد ای نقاش صنع
طرح نقش تازهٔ کن صورت آدم مکش
ازمی گلگون سلیم این توبه و پرهیز چیست
ای گل پژمرده دامان خود ازشبنم مکش

قطعه

ازروی دل زعاجزی خود خجل مباش پامال خصم خویش چو خون بحل مباش
همچون غبار گاه بر انگیز خویش را افتاده زیر پا چو زمین متصل مباش
دامان روزگار فراخست می بنوش شاید گشایشی رسدت تنگدل مباش
هرگز مباش در پی لغزیدن کسی تاخاك راه خلق توان بود گل مباش

رحمی بمور خسته کن ای پادشاه حسن جم باش و همچو خاتم جم سنگدل مباش
ازشکوهٔ که کردی از آن بی وفا سلیم او منفعل نگشت توهم منفعل مباش

قطعه

دارم دلی همچون جرس پیوسته نالان در بغل
ازداغ براحوال خود صد چشم گریان در بغل
کی درچمن یاد آورم من از خیال روی او
چون حلقه زلف بتان دارم گلستان در بغل
صد چاك افتد همچو گل درجیب من ازهر نسیم
زان همچو غنچه ازصبا دزدم گریبان در بغل
جز زلف وروی اوکسی هرگز ندیده درجهان
شامی که چون صبحش بود خورشید تابان در بغل
دایم دل سوزنده را در سینه خون داری سلیم
آتش نکرده هیچکس غیر از تو پنهان در بغل

قطعه

یکزمان چون لاله جام از کف زهشیاری منه چون گل ازسر افسر آشفته دستاری منه
همچو شاخ گل ز کف مگذار جام باده را برزمین چیزی که باید باز برداری منه
اهل معنی را نباشد بر عناصر اعتبار همچو صورت پشت براین چاردیواری منه
سست پیما ست گردون تکیه برعهدش مکن پشت چون آیینه براین موم زنگاری منه
عافیت خواهی درستی راحصار خویش کن همچو کبك کوهساری پا بهمواری منه
جز خمار می نداری علت دیگر سلیم همچو چشم گلرخان تهمت به بیماری منه

قطعه

یکی پیالهٔ چینی برای خوردن آب بداد خواجه مرا ازصفات نیکویش
که گرچه کاسهٔ فقرش نهند برسرراه ز کهنه کهی اونگرد کسی سویش
شکستهٔ که صدا برنیاید از لب او هزارسنك زندگر کسی بپهلویش
چوچاه زمزمش افتاده زخمها برلب چوحوض کوثر خورده شکنجهار ویش
ز ساغر دل خاقان زیاده تر کرمش ز کاسهٔ سر فغفور بیشتر مویش
حباب خنده براندام اوزند چون موج برند چون زبی آب برلب جویش

خیاره‌دارنماید زبسکه موج شکست — فشرده‌همچو حباب دلم بهرسویش
بخواجه‌بخشش این کاسه‌شدچوحوض‌یزید — که‌هر که‌آب‌ازاوخوردشددعا گویش

دو بیتی

هرچه ابنای عصر ما دیدند — جانب مخزنش روانه کنند
عجبی نیست گرچو حمامی — آبرا نیز در خزانه کنند

قطعه

ای گلبن باغ حسن آخر — گلها زبرای خود گشادی
رفتی بضیافت حریفان — ازدست عنان خویش دادی
از شومی آب ودانه آخر — در دام فساد اوفتادی
ازطبع‌خسیس‌خویش چون‌ناف — . . . را بسر شکم نهادی

رباعی

بی‌جذبهٔ دوستان زجا نتوان رفت — هرراه که نیست رهنما نتوان‌رفت
فریاد مؤذن بشنو تا دانی — ناخوانده بجا نه خدا نتوان رفت

رباعی

مائیم ودلی که‌دایم ازغم‌خون‌است — از دایره ساختگی بیرون است
موزونی طبع ما بود زینت ما — تقطیع برای طبع ناموزون است

رباعی

مال دنیا که منعمان را جانست — فرداست که صرف کار محتاجانست
تاچندبه پشت گاووخرخواهد بود — آخر گذر پوست بسرا جان‌است

رباعی

تاچند زهر بزم که میخوانندت — از صدر نشینی چو مگس رانندت
ای خانه خراب مهره نرد نه — جائی بنشین که برنخیزانندت

رباعی

ای آنکه معانی از تو محتاج شده — ناموس سخن از تو بتاراج شده
ربطی نبود بنظم ونثرت گوئی — معنی ز قلمرو تو اخراج شده

رباعی

جمعند در انجمن چو ارباب عناد — خیزد ز نفس درازی خامه فساد
از پنج فزون گشت چوابیات غزل — بر پنجه او بود چو انگشت زیاد

نگارش ح . پژمان

(افسانه خدایان)

مرد ها عموماً ازهوا وهوسهای زنان شکایت دارند وزنها ازبیوفائی وسختدلیهای مردان‌ناله آیا حق‌باکدامست ؟ گمان میکنم که داستان ژوپیتروژونن هردورا ذیحق شمارد

***

ژونن‌Junonدختر ساتورن وخواهر توام ژوپیتر رب‌الارباب بوده وازآنجا که بساط عالم امکان ارث پدرشان بود بهتر آن دیدند که بجای تقسیم مرده ریك پدری باهم عقد ازدواج بسته وبدینوسیله ازتجزیه فرمان روائی عالم خلاص شوند ازآنروی عرش وکرسی را آذین بسته وجمیع ملکوت اعلی بابهترین زروزیور آراسته شده وبرای افزایش عظمت وجلال آن‌جشن وسور برطبق فرمان واجب الاذعان الهی گذشته از سمواتیان بایستی از کلیه آفرید گان هیجده هزار عالم نیز نمایندهٔ درآن محفل حضور داشته باشد تنها کسیکه ازاین حکم محکم سرپیچی کرده ودر آن بزم حاضر نشد فرشته زیبائی بود مسماة به‌کلونه Chlone که‌دراثراین‌جسارت مبدل بسنك پشت‌شده وهنوز هم ازشرمندگی سرخودرا درخانهٔ که بدوش دارد پنهان میکند زیرا که اثری اززیبائی های دیرین درخود نمی‌بیند . باری جشن وعروسی باشکوهی هرچه تمامتر منعقدگردید ولی بمجردبرگذار شدن شب‌زفاف دوران طبیعی جنك وجدال خانگی وبهانه جوئی خانم خانه شروع شده وبزودی ژونن برای استقلال خویش بقصد خلع ژوپیتر باگروهی ازخدایان وفرشتگان همدست شده وفتنهٔ برپاکرد اما رب‌الارباب قیام آنرا مبدل بقعود نموده وژونن‌را بازنجیری ازطلا دروسط زمین‌وآسمان آونك ساخته ودو سندان آهنین برساقهای سیمین اوآویخت. وولکن پسرژونن باوجود بیمهریهائی‌که ازمادر دیده بود مشتاق اورا دیدن نتوانسته بقصد خلاصش کمرهمت بربست ولی پیش ازتوفیق با یك اردنك خدائی بزمین پرتاب شد

ژوپیتر بزودی برخواهر وزوجه خود رحم آورده اورارهاکرد بعلاوه برای‌اثبات بزرگواری وکرامت عشقبازی رابطه اشرا باالور یمدون نادیده انگاشته وآزادش میگذاشت اماژونن خوی‌بدرا ازدست‌نداده مانند اکثر خاتونان خودرا آزاد وشوهرش‌را مقید خواسته همواره‌سنك‌راه عشقبازیهای اوشده ومحبوبهایشرا بعذابهای شدید گرفتار میساخت ژوپیتر هم که درکاخ ملکوتی خویش روی خوشی نمیدید پیوسته بادلبران آسمانی ومه پیکران زمینی سر گرم معاشقه میشد یکی ازمعشوقهایش موسوم به یو Io دختر ایناکوس بود که بی‌نهایت طرف علاقه گشته وبیحد ازوفا داری اوبرخوردار میشد زیرا که خالق و مخلوق هردو درعالم عشقبازی وفادار ترند تادرعالم زناشوئی !... ژونن ازرابطه ژوپیترویو آگاهی یافته بعزم تنبیه دخترك بزمین فرودآمد ولی ژوپیتر قبلا ازقصد اومطلع شده ویورابماده گاوی زیبا تبدیل نمود ژونن ازدیدارگاو مزبور شکی پیدا کرده وآنراازشوهرش خواست ژوپیتر که ازقبول تمنای او ناگزیر بود باکمال تأسف محبوبشرا بدست دشمنش (ببخشید) بدست زنش سپرده واو نیز نوکر باوفای خود آرگوسرا که دارای صد چشم تیز بین بود پاسبانی

گماشت غافل ازاینکه دودیده عشق بیش ازهزار چشم حسادت بینائی دارد ژوپیتر فرزند خود مرگور Mercur (عطارد) را که یکی ازدزدان وحقه بازان خوش مشرب ورحیم آسمان بود برای دفع آرگوس بزمین فرستاد مرکور بانغمه سرائی وقصه گوئی پاسبان صد چشم‌را بخواب کرده چشمهایشرا کنده وسرشرا قطع کرد یو فرصت یافته بمصر گریخته ودر آن مملکت بنام اوزیریس خدائی بزرک وتوانا شد ژونن هنگامی که برای پرسش از وضع رقیب خود بزمین امد آرگوسرا کشته یافت پس باکمال تأسف آنرا مبدل بمرغی زیبا ساخته وچشمهایشرا بر دمش نصب کرد وما امروز آن عفریت مهیب‌را درصورت پرندهٔ پر نقش ونگار بنام طاوس می‌بینیم

محبوب دیگر ژوپیتر مسماة به‌کالیستو Celisto دختر پادشاه آرکادی‌بودکه درجرگهٔ مستخدمین دیان ربته النوع شکار درآمده طرف محبت ژوپیتر گردیده واز او پسری موسوم به آرکاس پیدا کرد دیان آلههٔ ستمکار بوده وببهانهٔ مختصرراز‌کالیستورا برژونن آشکار ساخته واو آن‌زن بدبخت‌را مبدل بخرس نمود آرکاس فرزند کالیستو که عشق شدیدی بشکار پیداکرده بود روزی درصیدگاه بمادر خود برخورد بیچاره کالیستو ازدیدار فرزند رشید خود خوشحال‌گشته بسوی‌اوشتافت‌وآرکاس که ازداستان مادر خود آگاهی نداشت بقصد شکار ان خرس تیر درکمان نهاد درهمین لحظه ژوپیتر بزمین فرودامده اورا نیز بصورت خرس بچه درآورده مادروفرزندرا بآسمان برده مجموعه دب اکبرواصغررا ازآنان تشکیل داد ژونن باز ازانتقام سیر نشده واز خدایان مربوطه تقاضاکرد که هرگز آنانرا اجازهٔ افول واستراحت دراقیانوس ندهند .

معشوقه دیگر ژوپیتر سه‌مه‌له Semele مادر باکوس خدای شراب دختر سادهٔ وپاکدل‌بود ژونن برای کیفر رقابت اوبصورت بروئه دایهٔ اودرامده وبازبانی چرب بدو گفت تصور نمیکنم پدر این‌طفل که درشکم تست ژوپیتر باشد وبرای کشف حقیقت بهتر آنست که ازمحبوب خود تمنا کنی که بصورت اصلی وباکلیه علائم الوهیت برتو جلوه‌گر شود بیچاره سه‌مه‌له نصیحت دایه دروغین‌را پذیرفته واز ژوپیتر خواستار صورت واقعی شد هرچند رب‌الارباب خواست اورا ازاین تقاضا منصرف کند آتش میلشرا تیز تر ساخت بالاخره خدای‌خدایان باهیات حقیقی براوجلوه‌گر وکاخ وجود شاهزاده خانم ساده دل درآتش جمال الهی سوخته ومبدل بخاکسترشد وژوپیتر بناچار طفل نوزاد اورا درران خود پرورش داده بزرك کرد

یکی دیگر از محبوبهای ژوپیتر زین Egine بود که ازاو پسری موسوم به اآکوس پیدا کرد ژونن وقتی ازداستان اوآگاهی یافت که ازین مرده و پسرش نام اورا برجزیرهٔ که در زیر فرمان داشت نهاده بود ولی ژونن نمیتوانست ازانتقام صرف نظر کند لذاتمام آبهای جزیره‌را مسموم کرده واآکوس‌را در برابر منظر رقت‌آور مرك رعایای خویش بازداشت که ازغصه رنج‌برده و کیفر عمل مادررا دریابد

دیگر ازدلبران ژوپیتر دختری بود موسوم به‌لاتون Iton که‌روزی باخواهر زیبای‌خویش مسماة به‌آستەری Astenie برساحل دریا گردش میکرد وژوپیتر آنهارا دیده ازهر دوان طلب وصال

کرد آسته‌ری برای حفظ عفت خود ورستگاری ازجنك ژوپیتر خویشرا بدریا افکنده وجان‌سپرد ولی لاتون تمنای رب‌الاربابرا پذیرفته وازاو بارورشد ژونن ازقصهٔاو خبردار شده ومار خطرناك پیتونرا که خود ایجاد کرده بود برای آزارش برانگیخت چند ماهی لاتون بدشتها وکوهها پناه‌برده هردم بسوئی میگرخت بالاخره هنگام وضع حملش فرا رسیده ونپتون Neptune خدای بحار را براو رحم آمده جسد آسته‌ری‌را که هنوز دستخوش امواج دریا بود بجزیرهٔ شنا گر مبدل ساخته بسوی لاتون که درساحل دریا کوفته ودرمانده مانده بود راند لاتون درآن جزیره بصورت‌بلدرچین درآمده بدواً دیان ربة النوع شکاررا زاده سپس بامساعدت او آپولون رب‌النوع شعر وموسیقی‌را بعالم آورد پس‌از استراحت ورفع خستگی برای تهیه قوت وغذا بخشکی رفته مجدداً گرفتارتعقیب مار مأمور شد ولی آپولون آن ماررا کشته ومادرشرا آسوده کرد لاتون نزدیك غروب بقریهٔرسید که استخر زیبائی بادرختان سبز وخرم بر کنار آن واقع شده وگروهی ازدهقانان بر گرد آن‌آرمیده بودند لاتون ازآنان آب طلبید ولی دهقانان بدذات برپاهای خونین وچهره عرق آلودش خندیده و اعتنائی بعطش او نکردند لاتون ازفرط خشم همگی‌را بمشتی غوك مبدل کرده ومحکوم نمود که همواره بر روزگار خویش بصدای بلند بخندند

ژوپیتر که از کینه ورزی‌های‌زوجه‌اش خسته شده بود برای تمسخر اوشهرت داد که پلاته دختر ازوپر ادرفلان باغ بعقد خود درآورده است ژونن بآرامگاه پلاته شتافته خودرا برروی او فکنده دیوانه وار بدریدن جامه های او پرداخته بعد ملتفت شد که پلاته عبارتست ازتنه درختی باصورت عروسك پس بگریه درآمد وژوپیتر اورا باخنده درآغوش گرفت وبوسه صلح میانشان رد وبدل‌شد واین مصالحه موجب عقد نطفه وولکن . یعنی بدگل‌ترین خدایان گردید

باری ژونن همواره مترصد بود که ازدلبران ژوپیتر انتقام بکشد ولی ژوپیتر جزیکمرتبه بااو معارضه بمثل نکرد فقط نسبت بایکسیون‌که هوا خواه ژونن بود حسد برده واو را در جهنم برچرخی که بامارهای زهر آگین احاطه شده بود بسته ومحکوم کردکه الی‌الابد بچرخد میگویند که ایکسیونرا شخص ژونن منفور داشته وتقاضای نامشروعشرا برژوپیتر فرو خواند .

ژونن اندك اندك ازشوهر خود سر خورده و تصمیم گرفت که بدون ژوپیتر دارای فرزند شود از جمله درموقع شام کاهوی وحشی لطیفی خورده ودختری شیرین زائید که درهمان شب ساقی خدایان شد بار دیگر در اثر توصیه فلور Elore خدای از هارو ریاحین گلی‌را بوئیده وفرزند دیگری موسوم بمارس (مریخ) خداوند جنك‌زائید . ازژونن یگانه اثر خیری که باقی مانده اینست که ایریس Eris خادمه باوفای خودرا بآسمان برده جامهٔ بدوپوشانید که غالباً بعد از باران الوان لطیف آن درآسمان نمودار میشود وماآنرا قوس قزح میخوانیم

ژونن ربةالنوع زناشوئی وزایش بوده وفرزندانی زائیدکه‌بعدها خواهیم‌شناخت ناتمام

زبیده چون داستان مهر مادری‌را از وی شنید سراپایش لرزید چه گمان کرد عجوز اورا از خطریکه بامین متوجه‌است بیم میدهد ویژه اینکه که ازاو اثری نیست ونمیداند پسرش زنده‌است یامرده ؟ این سخن بروی سخت و گران آمد انسان مادامیکه خود بمصیبتی گرفتار نشود یاترس ازوقوع دربلائی نداشته‌باشد ازحال مصیبت‌زدگان مطلع نیست بساأشخاص مجرد وغیر متاهل چون می بینند فلان مادر یاپدر برای مرگ فرزندش اشك ریزاست تعجب میکنند وبیقراری مادر وپدررا حمل برعجز وضعف مینمایند وبهیچروی اهمیت باینگونه وقایع‌نمیدهند وچون یکتن ازآنان زن خواست وفرزندی دارا شد چون‌از مهر پدری باخبراست هر زمان صدای ناله طفلی‌را بشنود قلبش گداخته ودلش خون میشود وبسرعت خودرا میرساند تاویرا از گریه باز دارد باآنکه جوان غیر متاهل وبی فرزند اگر ناله همان طفل و صدها طفل مثل اورا بشنود هیچ بوی مؤثر نمیشود و متأثر نمیگردد حتی پدرانی هم که‌دارای فرزند هستند ازحال پدرفرزند مرده بیخبرند مگر وقتیکه خود گرفتار همان بلا شوند یافرزند خودرا مشرف بهلاکت یابند زبیده هم‌آنروز همین حال‌را داشت عباده سابق برآن اورا بزندگانی پسرش قسم میداد که دربارهٔ میمونه رحم کند لیکن بهیچوجه درزبیده مؤثر نبود امامروز که پسر خود را مشرف بخطر میدید و از حالش بی خبر بود چون سخن عباده راشنید مهربانی ومحبت درعروق وی‌جریان یافته یکبارهٔ ساکت شد گوئی ازسخن گفتن عاجز وبگنگی مبتلا شده است اشك ازچشم زبیده بر رخسارش جاریشد و پیوسته خود داری میکرد تاضعف وعجزش آشکارا نشود ناچار برخاست وباخشم گفت نه‌هرگز میمونه روی‌خلاصی نخواهددیدمگر بهزادرا نشان بدهد ومرا از مکانش مطلع سازد وگرنه باید بپسر فضل بپیوندد وبپسر

فضل اشارت کرد تا دخترك را کشیده ببرد صبح طالع شده بود ولی ازشدت گرفتاری آنها ملتفت نبودند پسر فضل بمیمونه نزدیك شد ومیپنداشت که دخترك وی‌را اطاعت خواهد کرد میمونه بگریه پرداخته فریادمیکرد نه نه هرگز نمیروم آه ای‌بهزاد کجائی وای اینهمه صبر کردم این هم عاقبت !.

فصل هفتادم — کارگذشت

پسر فضل چون امتناع میمونه را نگریست بیرون رفته عیاران‌را بمدد خواست تادخترك‌رابجبر وقهر دستگیر سازد دربیرون از خدم وغلامان آمدن رئیس منجمین‌راشنید وخواست اورا ملاقات کند وازوی مساعدت جوید تامگر ملفان میمونه‌را بهمراهی‌وی‌راضی کندازغلامی پرسید رئیس‌منجمین کجاست گفت نزد زبیده است زبیده مدتی بود از اطاق میمونه باطاق دیگر رفته‌ودر بارهٔپسر خود فکر میکرد وچون فریده ورود ملفان‌را ابلاغ کرد زبیده اورا طابید.

ملمان وبهزاد هردو آمدند تابقصر رسیدند شهر بغدادرا لشگر مأمون متصرف شده‌بود ولی ساکنین قصر خبر نداشتند چون بقصر رسیدند بهزاد وسلمان دردم قصر دستهٔ ازعیاران را دیدند سلمان بدون اعتناء پیش رفته تاوارد شود دررا مسدود وبسته وصدای همهمه ودادوفریاد ازدرون قصر بگوشش رسیدناچار بکوبیدن درپرداخت ولی هیچکس اورا جوابی نداد ملفان درکوبیدن درشدت نمودیکتن ازخدام ازپنجره بالای درسربدرآورده گفت کیست ؟

ملفان گفت زود بازکن غلام اورا شناخته بشتاب دررا بازنمود سلمان سواره وبهزاد درپی او وارد قصرشده پیاده گردیدند واسب‌رابقلاوز سپردند پس از ورود درقصر ساکنین واهالی آن‌را مضطرب واوضاع را هرج ومرج‌یافته که دستهٔ وارد ودستهٔ خارج میشدند ملفان ازیکی پرسید فریده کجاست ؟ غلام گفت نزد زبیده‌است

سلمان ازاسم زبیده متنفر شده وگفت فریده‌را بگو نزد من بیاید غلام رفت وبرگشت وگفت بیاکه زبیده تورا میخواهد ملاقات کند سلمان ببهزاد نگریسته گفت مسلماً اینزن ازحال پسرش ازمن جویا خواهد شد توهم میائی

یامن تنها بروم ؟ بهزاد گفت من هم باتو می آیم سلمان بغلام گفت بزبیده بگو رئیس منجمین باهمراهش خواهد آمد غلام رفت وبرگشت و گفت بیائیدسلمان وبهزاد هردو دنبال غلام رفتند تادم تالار رسیدند غلام ایستاد وسعدون اول ودر پی اوبهزاد هم وارد تالار شدند زبیده ازشدت اشتغال بهزادرا ندید ونگاهی هم باو نکرد زیرا افکار گوناگون اورا گرفته بود ودر اینوقت چهار زانو نشسته وبالشی روی زانوی خود نهاده وبازوهای خویش را بدان گذاشته وسرش رابین دو دستش گرفته بود چون سعدون وارد شده تحیت گفت زبیده باونگریسته فریاد زد وای برتو کجا بودی ؟ سلمان نشست وبهزاد نیز نشست ولی زبیده هنوز باو نپرداخته بود سلمان گفت آنقدر گردش کردم تاعاقبت بهزادرا یافتم چشمان زبیده درخشیده گفت چه یافتی ؟ کجاست ؟ سلمان ببهزاد اشاره کرده گفت این است زبیده دهشت زده ومضطرب خون بصورتش دویده ونگاه غریبی ببهزاد افکنده اورابی نهایت دارای جمال ووقاروبزرگواری دید بی اختیار فریاد زد بهزاد توئی ؟ گفت آری منم گفت چطور جرأت کردی که وارد قصر شدی مگر ازامیرالمؤمنین نترسیدی ؟ بهزاد بالهجهٔ محکم ومتینی گفت آنوقتی که امیرالمومنین زنده بود ازوی ترسی نداشتم حالا که مرده است چه ترسی دارم ؟ زبیده سراپا بلرزه آمده طپانچهٔ بصورت خود نواخت وفریاد کرد امیرالمومنین پسرمن ؟... چه میگوئی ؟ محمدامین !! مرا استهزاء میکنی ؟ ای رذل ای بهزاد گفت ... استهزائی درکار نیست راست میگویم اگرچه درحضور تونباید اینطور واضح وآشکار اینمطلب را گفت ولی چون تو پرسیدی مجبور شدم راست بگویم » زبیده که خودرا درخواب میپنداشت بسلمان نگریسته و گفت سعدون راست بگو امیرالمؤمنین کجاست ؟ اینجوان بیهوده سخن میگوید ! تو راست بگو ! ! پسرم محمد کجاست ؟ فرزند عزیزم کو «بگو» سلمان بابرودت جواب داد حال که میامدم دیدم سر اورا روی دیوار باغ نصب کرده اند کار گذشت این بگفت وبرخاست زبیده طپانچه های پیاپی برخسار خود زده فریادمیکرد ونعره میکشید بهزاددراین بین صدای میمونه را شنید که استغاثه کرده و کمك میطلبید ومیگوید آه بهزاد کجائی بیابدادم برس مرا خلاص کن بهزاد ازجای جسته خنجر خودرا کشیده و گفت عزیزم

آمدم. در بیرون قصر جماعتی ازعیارانرا دید که مویهای میمونه‌را گرفته‌می کشند وپسر فضل ایستاده میگوید ببرید این بدبخت‌را بکشید ببرید بهزاد باخنجر کشیده بپسر فضل حمله کرده اورا زخمی منکر بزد که بیتاب شده بزمین‌افتاد وجان داد آنگاه عیارانرا نهیب داده گفت بروید گم شوید پست فطرتان رذل بروید منم بهزاد عیاران چون صدای اورا شنیدند وپسر فضل‌را کشته یافتند یکباره فرار اختیار کردند . میمونه‌ازآمدن بهزاد خبری‌نداشت و چون ازهمه‌جا مأیوس شدوخودرا درچنگال‌عیاران گرفتاردیدبی‌اختیار شروع بناله وفریاد کرده بهزادرابکمك‌طلبیدوچون‌اورادیدبیهوش شدوافتاد عباده نزدیك آمده گفت‌بهزاد خوب آمدی کی تورا اینجا رسانید ایفرشتهٔ‌آسمانی می‌ترسم ازاین نابکاران آسیبی بتو برسد بهزاد گفت خاله جان نترس بغدادرا لشکر خراسان‌متصرف ومسخر ساختند امین‌را کشتند وسر اورا روی دیوار باغ نصب کردندساکنین قصر چون اینسخن‌را ازبهزاد شنیدند همه ترسان شده خودرا باختند و تمامی بجانب زبیده دویده اورا دیدند که در وسط تالار مویهـای خود را پریشان ساخته نعره میکشد ومی گویدآه فرزند جان توراآخر کشتند .

عباده چون آواز اوراشنید گریه‌وناله‌وی بی‌نهایت دروجودش مؤثر گشته نزد او شتافت وچون حالت زبیده‌را دید غـم واندوه بروی غالب گشته جلو رفت ودستهای اورا گرفت و گـفت خانم صبر پیشه کن خواست خداست ضمناً ازفرزند خودش یاد آورده درگریه بازبیده همراه شد ... زبیده انتظارداشت که‌عباده دراینوقت بوی شماتت کند وقتیکه مهربانی اورا دید وگریه‌اش‌را مشاهده‌کرد از کردهٔ خود نسبت بوی شرمسار وخجل شده و باکمال عجز و انکسار که در چهره‌اش آشکارا بود بعباده نـگریست (برای ذلت و خواری عاملی مهمتر ازمرك نیست) وگـفت ام‌الفضل‌راست گـفتی ازمرك فرزند کسی خبر دارد کـه خود گرفتار شود آخ ای‌فرزند خدا جعفررا رحمت‌کند خدا رشیدرا بیامرزد ایوای محمدمرد راستی‌مرده یانه ؟ اورا کشتند سرش‌راآویختند ؟ چنانچه سر پسر تو جعفر را آویختند ؟ ؟ ای شمارا بخدا بگوئیـد بـا بدن

نرم و تروتازه ! با بدن ناز پرورده پسرم چه کردند بروید بگوئید بااو مدارا کنند آه بدن پسرم بسختی عادت نکرده طاقت حرارت آفتاب ندارد آخر او هنوز جوان بود کاش مرا بجای او می کشتند و اورا زنده می گذاشتند بروید بگوئید اورا ازدار فرود آورند ومرا بجای او بیاویزند آه امالفضل راست گفتی من آنروز بتضرع وبیچارگی تو گوش ندادم ودربارهٔ تو رحمت نیاوردم زیرا ازمرك فرزند خبر نداشتم نمیدانستم این گونه مؤثراست .

زبیده بگریه وناله بود گیسوانرا پریشان کرده وپیوسته طپانچه بچهره خودمیزد ومانند اشخاص دیوانه ازاینطرف تالار بانطرف میشتافت ومیگریست وهمه بحال او گریه میکردند پس ازساعتی ساکنین قصر هریك بحال خود پرداختند بهزاد جز خلاصی میمونه مقصدی نداشت اورا ازبین ضوضاء وهرج ومرج اهالی قصر بگوشهٔ کشیده بتخفیف مصائب وآلامش پرداخت میمونه خودرا در خواب می پنداشت ببهزاد مینگریست وباور نمی کرد که بچنین موهبتی رسیده فکرمیکرد که چطور دروقت احتیاج ونا امیدی بهزاد رسید واورا خلاص کرد دربین اینکه میمونه ببازوی بهزاد تکیه کرده دراطاق قدم میزد چشمش ببدن پسر فضل افتاد که روی زمین افتاده ببهزاد گفت من ازکشته شدن اینجوان خیلی محزون ومتأسفم چه درباره من بدبین ودشمن نبوده وسعادت وخوشبختی مرا میخواست لکن میخواست مرا بدوستی خودمجبور کند باآنکه دل من درعالم جز بهزاد کسی رادوست ندارد. بهزاد گفت من چون دیدم که تورا تهدید می نمود وعیارانرا بدستگیری توامرمی کرد طاقت و شکیبائی نیاورده اوراکشتم خوب مارا بکار مردم چکار مقصود حاصل شد کار تمام شد بیا برویم سلمان سلمان بیا برویم سلمان آمد و بهزاد با میمونه وعباده ازقصر خارج شده سوارمرکبها گردیده رفتند وساکنین قصر منصوررا درماتم وسوگواری خود واگذاشتند . .

فصل هفتاد ویکم مرك گوارا

خصومت ودشمنی بین دوبرادر بقتل امین خاتمه یافت وبغداد درحوزه تصرف مامون درآمد واوخلیفه مستقل وزمامدار عموم گردید مامون درخراسان

ماند واز طرف خود طاهربن حسن‌بن سهل برادر فضل‌بن سهل‌را بفرمانروائی بغداد وبلاد مفتوحه گماشته و بطاهربن حسین سپهدار خود توقیع کرد تابلاد مفتوحه‌را تسلیم طاهربن‌الحسن نماید .

بهزاد دیگر در بغداد کاری نداشت وخواست بسرعت بملاقات مادرش شتابد ومژده فتح وفیروزی خودرا بدو رساند وداستان عشق خویشرا بامیمونه برای مادر بگوید تاوی در باره‌اش دعای خیر کند واز خدابرکت طلبد . درعصر همان روز سلمان وبهزاد وعباده‌ومیمونه ازبغدادخارج وبجانب‌خراسان رهسپار گردیدند .

میمونه هنوز هم باور نمی‌کردکه بابهزاد سفر می‌کند وخودرا در خواب می‌پنداشت وازنگاه بصورت بهزاد سیر نمی‌شد وبانهایت میل منتظر بود تاازهویت ونسب واسم اصلی وخانواده بهزاد وراز صندوق معهودآگاهی حاصل‌کند چند مرتبه دربین راه خواست ازقضایای مزبوره پرسش نماید لکن حیا مانعش شده وخصوصاً وجود جده‌اش عباده اورا از پرسش مانع می‌آمد ناچار خودرا صبور ساخت وچنین تسلی دادکه عنقریب درخراسان ازحقیقت حال باخبر خواهد شد فاطمه مادر بهزاد وسایر مردم‌خراسان باکمال‌بیصبری منتظر خاتمه جنك بودندکه ببینند فتح وفیروزی‌نصیب‌که خواهد شد اززمان مرك هارون تاروز قتل امین‌که قریب پنجسال می‌شد همواره منتظر نتیجه و خاتمه کار بودند فضل‌بن سهل وزیر باتدبیر مامون‌درخراسان همواره‌مامون‌را درامور راهنمائی‌می‌کرد ودرهرکارکه پیش می‌گرفت عاقبت را می‌نگریست ومامون لقب ذوالریاستین‌را بدو بخشید چون خبرفتح بغداد وقتل امین‌بخراسان رسید همه شاد وبرمرکب نشاط سوار شدند .

طاهربن‌الحسین سپهدار مامون سر محمد امین‌را باچوگان و انگشتری وبردهٔ (لباس مخصوص) خلافت از بغداد نزد مأمون روانه‌کرد فضل‌بن‌سهل آنهارا درمیان سپری نهادهٔ نزد مامون برد و مأمون چون آنها را دید سجده شکر کرد .

فضل‌بن‌سهل پس ازمدتها زحمت عاقبت بمقصودخود نائل شد وزمامدار جمیع امور گردید واستقلال وعظمت ازدست رفتهٔ ایرانیان‌را دوباره در ظل شیعیان مستردداشت زیرامأمون پس‌ازقتل امین علی‌ابن موسی ملقب به‌رضا(ع)را ولیعهد خویش ساخت علی‌الرضا(ع)رئیس وبزرك حزب شیعه‌بود وپس ازاستقرار علی‌الرضا(ع)براریکهٔ ولایت‌عهد مأمون خلیفه توقیع کرد تالباس سیاه‌که شعار مخصوص عباسی بود ازرسمیت ملغی وبجای آن لباس سبز که شعارمخصوص شیعیان بود لباس رسمی دولتی شناخته شود وچنین شد. این رفتار مأمون برعباسیان‌که در بغداد بودند بی‌نهایت گران آمد ومأمون‌را سرزنش و تهدید نمودند ونامه‌ها بدو نگاشتند که ازاین رفتاربر گردد وشعار عباسی‌رابرسمیت بشناسد لکن فضل‌بن‌سهل نمی گذاشت که هیچیك ازآن نامه‌ها بمامون‌رسد زیرا همه‌را خود دریافت کرده ضبط می‌نمود و بمامون اطلاع نمی‌داد بهزاد بامقصود حاصل وسرور کامل وارد مروشد سلمان هم زحمت بسیار کشیده بود هنوز به‌مقصود قلبی ونتیجه منظورهٔ خود نرسیده بود.

چون بهزاد بمرو رسید از سلمان اجازت خواست تا باعروس خود بخانه خویش رود سلمان گفت فراموش مکن که تو بمقصود خود رسیدی ولی من هنوز منتظر نتیجه‌ام بهزاد که ازمقصد وآرزوی‌قلبی او خبری‌نداشت گفت غم‌مخور... عنقریب ریاست‌حزب‌خرمیان بتو واگذار گرددواین قضیه مسلم وپیش ازاین هم مذاکره شده‌است مگر باین نصیب راضی نیستی ؟

سلمان گفت نه... هرگز ریاست چه‌من مقصود دیگری دارم که به مراتب ازریاست و.و.و. مهمتراست حال تقاضا دارم که در حصول اینمقصود مهم مرا مساعدت کنی... همانطور که من تورا مساعدت کردم.

بهزاد گفت مقصودت چیست ؟ نفهمیدم: سلمان گفت مگر من باتو راجع بهمیمونه مساعدت‌نکردم آخر من آرزوئی دارم‌عشقی دارم معشوقهٔدارم یگانه مقصد وآرزویم آنستکه بوران دخت حسن‌بن‌سهل برادر وزیر مأمون‌را بحباله خود درآورم واگر فضل وزیر که‌عموی بوران‌است راضی شود کار

آسان وسهل است وتو می‌دانی که من لیاقت همسری بوران دخت را دارم چه درراه یاری ونصرت فضل بن سهل ومأمون زحمتها کشیدم ومعجزات وخوارق عادات ازخود بروز دادم .

بهزاد کمی فکر کرده اینمطلب را بنظر خود چندان مشکل نیافت لکن یادش آمد که درسفر سابق وی بمرو فضل بن سهل می‌خواست بورانرا با وی عقد بندد وچون دل خودرا در گرو میمونه دید برای آنکه دررد پیشنهاد فضل موجب سخط وغضب وزیر نشود سلمان ومقصد او را حل مشکل خود دید وبسلمان گفت خوب من دراین کار اقدام می کنم اکنون یکچیز ازتو می‌خواهم حال که اینهمه خدمت بمن کردی این یکی را انجام بده سلمان گفت کدام ! چیست؟

بهزاد گفت سر محمد امین را میخواهم میتوانی پنهانی اورا از خاك درآورده بمن بسپاری ؟ چنانچه سر جعفر وابومسلم رابیرون آوردی ؟ سلمان مقصود اورا فهمیده گفت اینکار آسانست تافردا مهلت بده فردا سر امین را بمنزلت خواهم آورد . . . پس ازهم جدا شدند بهزاد باعباده ومیمونه بجانب خانه خود رفته ومیترسید که مبادا مادرش مرده باشد چون رسید و درکوبید گوش فراداد جوابی نشنید مضطرب شد دومرتبه صدای پاازدرون منزل بگوشش رسید در باز شد وغلام معهود خود را دید که باچهرۀ گرفته ومنقبض درمقابل وی ایستاده بهزاد گفت ماما چطور است

غلام پس از خوش آمد گفت خوبست لیکن ازفراق وهجران تو خیلی ناتوان وضعیف گردیده‌است بهزاد بغلام گفت تامهمانانرا باطاق برده راحت کنند وخود ببالین مادرش فاطمه شتافته او را دید که برروی تخت افتاده گونه‌هایش برجسته چشمانش فرورفته وآثار پیری بشدت تمام دروی ظاهرشده بهزاددرمقابل مادر ایستاده تحیت گفت و چنان دانست که‌مادرش بدین زودی میمیرد فاطمه چون صدای پسرش راشنید چشمان خود را گشوده و با کمال تأنی سررا برگرداند تبسمی خفیف وبی رونق در گرد لبهایش آشکار شده بهزاد درکنار تخت وی زانو زده دستهای اورا بوسید پیرزن او را باشاره نزدیك طلبید پیشانی پسررا بوسه داد ونگاه پرسش آمیزی بوی کرد بهزاد گفت

مادرجان مقصود حاصل شدظالمان مغلوب شدند ماغالب شدیم خلیفه ظالم‌را کشتیم همان جوان مغرور نادان‌را ... مقتول ساختیم... پسر خواهر ما مأمون خلیفه اسلام شدو برتخت سلطنت استوار گردید ولیعهداو علی بن موسی الرضا رئیس شیعیان شد پس‌از مأمون خلافت بعلی‌الرضا میرسد... آنگاه سلطنت بایرانیان خواهد برگشت... مادرجان... باهمین‌خنجر ... چنانچه‌امر کردی دشمن خودرا کشتم ... ودست برده خنجررا بیرون کشید وآثار خوب که‌درآن بود بفاطمه نمود و گفت ..انتقام جعفربن یحیی‌را گرفتم پیر زنرا آثار خوشی ونشاط‌درچهره آشکارشده‌آهی‌بلند کشید وهرطوربود بخود قوت داده باصدای بریده گفت آفرین برتو... ای‌پسر ... ننگ‌را ازایرانیان زائل کردی .. دل‌مادرت رامسرور نمودی ... من‌خیلی مسرور ...، آه ... فاطمه حالش سخت شداما باز خود داری کرده بآواز پستی گفت سر سومی کو؟ گفت فردا میاورندوهر سه‌را چنانچه تودستور دادی دریکجا مدفون مینمایم پیرزن دست خودراباسمان افراشته درباره پسردعای خیر کردپس دست خودرا بصورت پسر مالیده واورا برکت داد

بهزاددست مادر وا نگشتانش‌راماننډبرف‌سرد یافت فاطمه ببهزاد اشاره کرد تا سر خودرا خم کرده وبوسهٔ بوی داد وبا صدائی بی‌نهایت ضعیف که بهزاد بزحمت میشنید گفت فردا صندوق سرهارا بامن دریکجا دفن‌کن ... بهزاد بصورت مادرش نگریسته اورا بی‌نهایت لاغر ودرچشمانش دوقطره اشك‌درشت دید که میخواست سرازیر شود ولی ازشدت فرورفتگی چشم راهی نداشت. فاطمه مرگش نزدیك‌بود بهزاد بوی گفت چون‌مرا برکت‌دادی ... مادر عزیزم آرزو دارم‌دخترك ظریفی‌را هم که‌همسر من است نیز برکت دهی چه‌در جمیع مصائب‌بامن انبازبود بگذار تادر برکت هم‌بامن شریك باشد... پس بغلام گفت میمونه وعباده‌رابیالین فاطمه‌آورد.. فاطمه ازبهزاد حقیقت حال‌را جویاشد واین معنی‌را باشاره‌سر پرسش کرد زیرا تاب سخن نداشت ومرك میخواست بروی‌تاختن آورد وزبانش لکنت یافته بود بهزاد اورا امر بصبر کرد

میمونه درآغاز ورود چون شنید که بهزاد از غلام از حال مادر خود جویاشد ودانست که درمنزل خوداو ورود کرده بسیار میل داشت تا نژاد ونسب بهزادرا بداند وچون بمتابعت غلام باطاق فاطمه شتافت ازشدت پیری و کثرت ضعف فاطمه چنان خائف ومتعجب شد که اثارترس وشگفتی هردو درچهره‌اش آشکار گردید بهزاد حالت اورا درك کرده گفت خیلی وقت بود میخواستم تورا ازحسب ونسب خود اگاه سازم اینك وقت رسیده بشنو تا بگویم این پیره زن که می بینی مادرمن دختر ابومسلم خراسانی پیشوای دعوت ومؤسس سلسله عباسی است که مانند پدرتو جعفر اورا بخیانت مقتول ساختند ... هیچیك ازمردم خراسان نمیدانند که من دخترزاده ابومسلم هستم مگر مادرم و این غلام دیگران چون من پس ازمرك پدر بدنیا آمده‌ام خیال می کنند که طفل سرراه هستم که فاطمه مرا ترحماً تربیت کرده و پرورده است ... همین مادر مهربان مرا بانتقام وخونخواهی جدم برانگیخت ونام مرا ازروز اول کیفر نهاد ... حال از راز صندوق برای تو بگویم درمیان اینصندوق دوسر گرانبهای عزیز جای دارد یکی سرجدمن ابومسلم خراسانی دیگری سرپدرت جعفربن یحیی برمکی. میمونه‌را رنك پریده بود لکن بهزاد بسخن خود دنباله داد و گفت آندو سررا من در صندوق محفوظ داشتم تاسر امین هم بانها ضمیمه شود و باهم مدفون سازم حال من چقدر خوشبختم که هم مقصود مادرم‌را انجام دادم وهم دختر جعفرمحبوب ایرانیان‌را باخود آوردم میمونه گفت پس تو دختر زاده ابومسلم خراسانی هستی گفت آری توهم دختر جعفر برمکی میباشی ما انتقام خودرا ازدشمنان خود گرفته ایم ... دربین اینگفتار فاطمه درخواب بود ... بهزاد پس از این گفتار میمونه‌را نزدیك تخت مادر برده گفت این میمونه دختر جعفربن یحیی شهیداست که خوشبختانه بهمسری او نائل شدم در تمام مصائب بامن شریك بوده وعنقریب زوجه من خواهدشد مادر جان اورا برکت بده پیره زن دست خودرا بلند کرده میمونه‌را پیش طلبید اورا بوسید ورخسارش‌را دست مالیده چیزی زیرلب گفت و اشاره بهلباس سیاه رنگی که میمونه درتن داشت نموده ومقصود خود را باشاره

فهمانید ومیمونه دانست که پیر زن اورا امر میکند تالباس سیاه را ترك کند زیرا که دوران مصیبت گذشته وبعلاوه رنك سیاه شعار عباسیان بود میمونه ناچار امر اورا اجابت نمود .

بهزاد عباده را هم نزدیك تخت مادر برده گفت این هم ام الفضل مادر جعفر بن یحیی است اورا می‌شناسی فاطمه باچشمان کم‌نور وضعیف خود نگاهی بعباده افکنده تبسم نمود گوئی اورا شناخته عباده گفت منکه تورا اززمان طفولیت می‌شناسم وخم شده فاطمه را بوسید فاطمه هم لبهای پریده رنك خودرا بصورت عباده نهاده اورا بوسید در این وقت ضعف فاطمه شدت کرده سینه‌اش تنك و نفسش بشماره افتاد ومعلوم بود که درحالت نزع است و همانطور خندان بود تاروح ازبدنش جداشد حاضرین دربالینش نشسته اورا می دیدند که گاهی چشم خودرا بسته وزمانی می گشود تانفس اخیررا کشید. روز بعدسلمان سراپرزرا آورده بهزاد او را هم درصندوق نهاده وبا بدن مادرش فاطمه در یکجا مدفون ساخت .

فصل هفتاد ودویم — خیانتکار دوست ویار ندارد

پس ازچند روز بهزاد میمونه‌را برای خود عقد بست آنگاه سلمان را طلبیده و بریاست جماعت خرمیه منصوبش ساخت سلمان راجع بقولیکه بهزاد درخصوص مساعدت بوی داده بود اورا تذکر داد بهزاد روز بعد با سلمان سوارشده بقصر فضل بن سهل رفتند که درنهایت درجه عظمت وبزرگی مستقر وبسیار مسرور بود کهخلافت بمأمون وولایت‌عهد بحضرت‌علی‌الرضا منتقل گردیده‌است فضل‌بن‌سهل بتنهائی حاکم علی‌الاطلاق شده وجمیع اموررا خود اداره کرده ومجری می‌ساخت ودروجود مامون نفوذی فوق‌العاده داشت. روزی نشسته بود که‌پرده دار ورود بهزاد وسلمان‌رابوی‌خبرداد فضل اجازه حضور داده و در آنروز درگاه وزیر ازارباب حوائج مملو بودوجمیع سرداران وامراء لشکر نیز بر در ایستاده بودند فقط برادر فضل حسن بن سهل در دربار نبود زیرا بیغداد رفته بود .

بهزاد چون وارد شدتحیت گفت فضل اورا پهلوی خود برتخت نشانید وسلمان‌را دربین خاصان خود جای داد انگاه از بهزاد شرح وتفصیل اوضاع بغدادرا پرسید بهزاد تمامی داستان را از آغاز عزیمت خود وسلمان ببغداد تاهنگام مراجعت وقتل امین و . و. بروی فرو خواند فضل گفت روز قتل امین دربغداد بودی گفت آری بادوست خود سلمان میرفتیم وهر دو دیدیم که سر محمد امین‌را روی دیوار باغ منصوب ساخته‌اند فضل خنده ظفر آمیزی کرده گفت (هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت) آنگاه باسعاف حاجات مردم پرداخته وبهزاد همچنان ساکت بود تامجلس بپایان رسید بعد ازاذان ظهربود که فضل ازغوغای دربار راحت و مجلس خلوت شد و هیچکس جز بهزاد وسلمان باقی نماند .

آنگاه بهزادبفضل گفت‌رفیق موافق ودوست گرامی من سلمان دربغداد راجع بحصول مقصود چندان جانفشانی کرد و معجزات بروز داد که تقریری نیست‌ودرحقیقت یکی ازعوامل مهمه اجرای مقاصد حضرت ذوالریاستین همین سلمان‌است که بتدبیر وعقل وزور بازو وشمشیرخود بسیار خدمات‌شایان تقدیر بروز داد وبانجام رسانید تامقصود حاصل‌شد فضل تبسم کرده‌و گفت ماهم مزد واجر اورا ضایع نکرده ومشار الیه‌را بحکومت یکی از نقاط مهمه خواهیم گماشت . . . مگر آنکه او هم مثل تو از ریاست و احراز مناصب عالیه استنکاف نماید .

بهزاد خندید و گفت اگراورا بچنین‌نعمتی سرافراز فرمائی‌شاید ولیکن من دوست دارم که وی بمرتبهٔ رسد و چندان مقرب گردد که دیگران را با وی درمقام ورتبه شرکتی نباشد فضل گفت مقصودت چیست بهزاد گفت‌مقصودم آنستکه دختر برادر خود را بدو دهی فضل تکانی خورده گفت کدام یك از دختران برادرم رامیگوئی گفت پوران‌دخت فضل رنك رخسارش تغییر کرده سر خودرا حرکت داده گفت مگر سلمانهم طالب همین است بهزاد گفت‌من این مقام‌را برای وی ازحضرت وزیر استدعا مینمایم زیرا سلمان یکی ازبهترین

مردمان است . فضل گفت هرچند رد گفتار توای بهزاد برای من دشوار است ولیکن پوراندخت نامزد دارد

بهزاد اول خیال کرد که مقصود از نامزد خود اوست چنانکه سابقاً هم فضل باوی دراینمعنی اشاره کرده بود وخواست که حقیقت‌را بپرسد لیکن سلمان مهلت نداده از فضل پرسید نامزد پوران کیست فضل نظری بوی افکنده واز اعتراض او خشمگین شده گفت نامزد پوران مردیی است که ازاو بزرگتر در عالم اسلام کسی نیست سلمان دانست که مقصود فضل مأمون الرشیداست و یقین کرد که جمیع سعی و کوششهای او بهدر رفته وعروسش از چنك بدرشده وبی‌اختیار خشمش افروخته‌شد و گفت ظاهر ذوالریاستین وعدهٔ خودرا فراموش کرده فضل گفت چه وعدهٔ گفت ماباهم هیچ پیمان ووعدهٔ نداشتیم ؟ فضل باصدای خشم آلوده گفت کی ؟ کجا ؟

سلمان گفت حالا بگویم فضل گفت هرچه میخواهی بگو سلمان گفت یادت نیست آنروزی که برای ارتقای بمناصب عالیه واحراز ریاست ترك کیش مجوس گفتی و دین اسلام‌را بپذیرفتی و آنروزاز مال دنیا چیزی نداشتی و پوران‌دخت دختر برادرت خردسال بود و من با تو همدست شدم وقرار گذاشتیم که با هم درراه نیل بمقصود مساعدت نمائیم حالا روزگار گردشها کرده تو ذوالریاستین شدهٔ امرونهی وفرمان وهمه‌امور دردست تست فکر کن درآن ایام بمن چه‌عهد کردی ؟ چه‌قولی دادی ؟ من آنچه موظف بودم بانجام رسانیدم توهم بوعدهٔ خود وفاکن . . .

خشم سراپای فضل‌را فروگرفت وازبی‌پرده گوئی وآشکارا سخن‌راندن سلمان بی‌تاب شده گفت من ازاین‌ها که تو میگوئی خبری‌ندارم حال چه‌میگوئی آیا نامزد حالیه اورا جواب کنیم وبتو عقدش ببندیم درهر حال اختیار دختر باپدر اوست او هم که اینجا نیست گفتار فضل مانند تیر در دل سلمان کارگر شده رنگش پرید وموهای صورتش ازغضب درچهره‌اش برقص آمد برخاست که برود بهزاد خشم اورادریافته حیران‌وسرگردان ماند که چه کند خواست

سخن‌را دوباره ازسر گیرد ومطلب‌را خاتمه دهد که دید فضل مگس پرانی‌را که دردست داشت بحرکت آورده وازجای خود برخاست واین‌علامت مرخصی بود سلمان وبهزاد هردو پس ازوداع سردی که فضل باآنها بعمل آورد از مجلس بیرون رفتند بهزاد خواست‌تااندکی خشم وغضب سلمان‌را تخفیف‌دهد لکن سلمان مهلت یك کلمه سخن هم باو نداده خدا حافظی کرد

بهزاد گفت سلمان خشمگین مباش شاید فضل عذر موجهی داشته باشد سلمان باصدائی که ازشدت خشم گرفته‌شده بود گفت نه‌هرگزهیچ‌عذری ندارد اصلا شخص پستی‌است مقامات ومراتب نفوس‌را محفوظ ومنظور نداردعنقریب جزایش‌را خواهم داد وبتندی روان شد .

بهزاد ایستاد ونگـاه میکرد تاسلمان از نظرش ناپدید شد و این تهدید سلمان‌را عملی می‌دانست زیرا سلمان شخص مکار وحیله گربود وبهیچوجه احساس وعواطف اورا ازکارهای زشت ممانعت نمی کرد .بهزاد می‌دانست که سلمان شخصی‌است حیله‌گر و مهیب نه‌عهدی میداند نه پیمانی نه حق دوستی می‌فهمد نه‌مراعات حقوق میکند .

باری سلمان فوراً بجانب قصر مامون روان شده ازوی‌خواست تادرخلوت بااو ملاقات کند مامون او را بخلوت طلبیـده سلمان گفت من یکی از چاکران امیرالمؤمنینم‌وشکر میکنم کـه‌زحمات ومشقاتی‌راکه درراه‌نصرت‌وباری‌وی‌متحمل شدم بهدر نرفت وعاقبت بمقصود خود رسیدیم . . شکرخدارا که وی‌را بخلافت برقرار کردجز او کسی دیگر لیاقت اینمقام را ندارد . .

مامون از استماع اینسخنان منتظر خبر تازهٔ بود و مختصر خبری هم ازخارج شنیده بود پس وقت‌را غنیمت شمرد تا شاید از سلمان خبری بشنود وگفت من ازیاران ایرانی خود بی‌نهایت متشکرم چه‌یاری آنان مرابا ینمقام رسانید سلمان کمی مردد مانده سرفه میکرد وآب دهان را فرو میداد . مامون گفت بگو چه‌میخواهی بگوئی نترس .

روح مولوی سرچشمه الهام است

— ۴ —

انسان کامل راهرو وراهنماست . او می بیند و راه می پیماید سیر بسوی کمال بینش میخواهد . بینائی روشن ترین مشعل هدایت است

قبل ازاینکه فجر تمدن جدید طالع شود عالم غرب درظلمت قرون وسطی میزیست وشرقهم روبسستی وبطالت میرفت وبااوهام وخیالات بیمغز خودرا سرگرم نگاه میداشت . دران هنگام دانش دردنیای غرب ـ همانگونه‌که هنوز در بعضی نقاط اینطوراست ـ عبارت بود از تکرار آنچه قدماگفته بودند وهرکس‌بیشتر آتش جدال‌را دامن میزد اورا زیادتر ازخرمن‌فضل‌ودانش بهره‌مندمیپنداشتند نتیجه این وضع چه‌بوده ؟ بیچارگی وزبونی ! چون این دانش نبود قیل وقال بود واز قیل وقال جز دردسر وجدال نتیجه ای بدست نمی‌آمد

این ظلمت راکدام نور برطرف‌کرد ؟ نورازکدامین سرچشمه بتافت . این‌نور ازدماغ یکدسته مردم بینا تابیدن گرفت مردمی بوجود آمدندکه توانستند چشم بعالم بگشایند واین‌جهان‌پراز اسراررا به بینند ، اینها قد مردانگی علم کردند وبرای گم گشتگـان وادی ضلالت قرون وسطی چراغی فروزان شدند اینها خودچشم گشودند و جهان هستی‌را دیدند **بینش آنها سرچشمه اکتشافات گردید** واین اکتشافات جهان‌را دگرگونه ساخت اگر دنبال بینش نمیرفتند ، چیزی نمیتوانستند بهبینند ودرنتیجه هیچ سری ازاسرار طبیعت کشف نمیگردید . بیانات این چراغهای نورانی روزنه‌های نوری بدماغهای تیره سائرمردم افکندوجنبشی عظیم درعالم برپاگردید !! تمام این اکتشافات مولود بینش است چون دراینجا دیگر مجالی برای شك وتردید باقی نمی‌ماند. وقتی چشم بینا پیداشد نقص‌ها برطرف میشود وانسان رهسپار مراحل کمال میشود

هرکه نقص خویش‌را دید وشناخت — اندراستکمال خود دواسبه تاخت

تاچشم نگشوده‌وعیب خودرانديده خویشتن‌راکامل می‌پندارد وممکن نیست بسوی‌کمال برود. ولی‌همینکه دید ناقص‌است دیگر آرام‌نمیگیرد . وقتی **لاك** گفت **انچه‌را باچشم تجربت وآزمایش نه‌بینم انرا حقیقت نمیدانم** این بیان تمام‌کاخ علومی‌راکه تاآنروز مردم انرا علم میدانستند وپایه‌اش برخیال واوهام استوار بود یکباره سرنگون‌کرد ومردم هوشمندرا از خواندن وحفظ‌کردن آثارگذشتگان وآنرا علم تلقی‌کردن‌بسوی مجاهده وجانفشانی درراه تجربه کردن ودیدن کشانید . **ولتر** درسفری که‌بانگلستان رفت ازدماغ‌نورانی لاك‌کسب نورکرد وبگونه دیگر باخرافات واوهام که خار راه انسانیت شده بود شروع بمبارزه نمود .

تمام انسیکلوپدیست ها باین حقیقت معترف آمدندکه انچه‌را ندیدیم انرا حقیقت نمی پذیریم . آنها برآسمانهای پوست پیازی قدما چون دیده نمیشدلبخندتمسخرآمیززدندوگفتنددرازاءآنکه بعرش‌های خیالی قدما دل خوش‌کنیم چشم می گشائیم وآسمان وانچه در آنست با چشم بینش می بینیم .

مارا چشم داده اند تابینیم ولی ما چشم بسته وگوش بحرفهای قدما داده ایم و گمراهی از اینجا ناشی شده است .

دیدرو ، لتیره و دیگران هریك پرتوی از روشنی آنچه دیده بودند بعالم افکندند واین نورها که از گوشه و کنار تابیدن گرفت ابرهای ضخیم قرون وسطی را پاره پاره کرد و بغربیان آن نیرو را داد که بتوانند بعالم بنگرند وشگفتی‌های آنرا باچشم به‌بینند دیگر علومی که مبنایش برقال بود ارزش واهمیت خودرا ازدست داد وحتی درعلومی مثل تاریخ وحتی درادبیات هم دیگر بحث‌های کهنه وپوسیده قدیم ازمیان رفت واین فکر مورد توجه قرار گرفت که‌باید اثار انهارا **دید** تابتوانیم بدانیم چه بوده است ودر ادبیات **آلیست** بوجود آمد که طرفدار وصف احوال است انگونه که دیده میشده یعنی حقایق مشهود را میگوید باید بنویسیم وعبث از حقیقت مشهود بخیال متوجه نشویم . رفته رفته علم روان شناسی رونق گرفت و نیروی شگفت انگیز خیال‌را که سرچشمه هنر و ادب است بعنوان انکه نیروئی ازنیروهای انسان است مورد آزمایش وبینش قرار داد خلاصه انچه برای عالم غرب باعث سربلندی وافتخارگردید بینش بود چون بانور بینش حقائق‌را دیدند ودائره معرفت خودرا وسعت دادند وترقی وکمال هم جزاین‌معنی ومفهومی ندارد

کسی که تصور میکند حقیقت جز ازراه بینش مشهود میشود درهر قرنی زندگانی کند باید گفت دیده فکرتش باز نشده وابرهای تیره اوهام نمی گذارد باشتباه خود وقوف‌حاصل کند . خوب دقت کنید درچیزی که شما دیده‌اید هیچ گاه شك وتردید پیدا میکنید؟ هیچ ممکن‌است راجع بآنها ایمان شما رامتزلزل کرد؟ نه . ولی راجع بصحبت های پیچ درپیچی که میشنوید تا چه‌اندازه گرفتار تردید هستید وتا چه پایه روح خودرا زبون می بینید . اگر این حقیقت مثل آفتاب روشن‌است بنا برین چشم خودرا بگشائید و به بینید چه میتوانید دید . تمام عرفان ما همین یك کلمه‌است که میگویند . **چشم بگشا وببین** .

ودرعرفان ما که جای دیگر گفته‌ام مولود فکر ماست واصیل‌است وازکسی آن‌را بعاریت نگرفته‌ایم انسان کامل کسی‌است که چشمش بعالم حقائق بازاست و حقائق‌را می بیند وبرای دیدن حقائق چه درنفس خود ویا درعالم طبیعت راه میرود ومی‌بیند وازینرو میتواند راهنما شود وازین نظراست که جان عارفان یکیست چون همه‌می‌بینند ودر بینش اختلافی مشهود نخواهد شد مگر آنکه آدمی کور باشد .

هر نبی وهر ولی را مسلکیست لیك باحق می‌برو جمله یکیست
جان گرگان وسگان ازهم جداست متحد جانهای شیران خداست

اختلافات وقتی‌پیدا میشود که نور نیست ولی حقیقت را مولوی در چندین‌جا بیان میفرماید ولی ازهمه‌جا بهتر حکایت فیل‌است که معروف‌است و حکایت انگور باز بوجهی دیگر از همین حقیقت حکایت مینماید که‌سر اختلاف الفاظ اوزن ، انگور ، عنب واستافیل ،کوران برسر هم میزدند ولی وقتی انگوررادیدندهمه دم فرو بستند وبربیچارگی خود تأسف خوردند .

پس اگر امروز دفتر فکر مولوی را برای جوانان امروز میگشایم برای آنستکه مولوی جانش سرچشمه نوراست وراه مارا بانور خود روشن میکند وجائی که انسان‌کامل‌را برای ما وصف میکند همین خصلت اورا بطرزی خاص مورد توجه قرار میدهد و میخواهد ما را ازکوری نجات دهد وچشم مارا بعالم حقائق روشن فرماید . وازینرو میگوید

دفتر صوفی سواد وحرف نیست

دفتر صوفی سواد وحرف نیست **جز دل اسپید همچون برف نیست**
زاد دانشمند آثار قلم **زادصوفی چیست آثارقدم**
همچو صیادی سوی اشکار شد گام آهو دید بر آثار شد
چند گاهش گام‌آهو درخورست بعد ازآن خود ناف‌آهو رهبراست
چونك شکر گام کردو ره برید لاجرم زان گام درکامی رسید
رفتن یك‌منزلی بربوی ناف **بهتر ازصدمنزل وگام وطواف**

خوب دقت‌کنید تاچه پایه بمعرفت اهمیت‌میدهد وچگونه متذکرمیشود که بوی بایدشمارابکشد وشما باید مشام جانتان آن بوی لطیف‌را بفهمد ووقتی فهمید شما را براه مقصود راهبری تواند کرد ویك منزل که اینگونه راه بروید از صد منزل که بطرف خیالی بقصد طواف بروید آن یك منزل فضیلت دارد چون آنجا بامعرفت وبینش رفته‌اید واینجا کورکورانه طی مسافت نموده‌اید واگر بینش درکار نباشد وبمکه روید ازخر عیسی رتبه عالیتری نخواهیدپیدا کردولی هرکه دید درگام اول بمقصود رسید وازینرو جان انسان کامل‌را کانون نور معرفی میکند ومیگوید :

آن دلی‌کو مطلع مهتابهاست بهر عارف فتحت ابوابهاست
باتو دیوارست وباایشان درست باتو سنك وباعزیزان گوهرست

وآنجا که میخواهد ازدور بینی آنها صحبت بدارد وبفهماند تاچه اندازه نظرشان عمیق‌است می فرماید .

درتموز گرم می بینند دی

در تموز گرم می بینند دی در شعاع شمس می بینند فی
در دل انگور می را دیده اند درفنای محض شیئی را دیده‌اند
آسمان دردور ایشان جرعه‌نوش آفتاب ازجودشان زربفت پوش

وآنجا که از تاثیر وجودشان میخواهد سخنی بگوید میفرماید :

چون ازیشان مجتمع بینی دویار هم یکی باشند وهم ششصدهزار
بر مثال موجها اعداد شان در عدد آورده باقی بادشان
مفترق شد آفتاب جانها **در درون روزن ابدانها**
چون‌نظر درقرص‌داری‌خودیکیست **وانك‌شدمحجوب ابدان‌درشکیست**
تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد روح انسانی بود
چونك حق رش علیهم نوره مفترق هرگز نگردد نور او

بعد حالت جذبه برای روح مولوی دست‌میدهد وبیان اورا آتشین مینماید وآنگاه میفرماید :

یکزمان بگذار ای همره ملال تا بگویم وصف حالی زان جمال
در بیان ناید جمال حال او هردو عالم چیست عکس خال او
چونک من ازخال خوبش دم‌زنم نطق میخواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندرین خرمن خوشم تافزون ازخویش باری می کشم

برای کشف حقائق باید راه پیمود وچون راه پیمودیم وبحقیقت‌رسیدیم دیگرجای هیچ شک‌وشبهت برای ما باقی نمی نماند و چون یقین آمد اراده در پی آنست و آدمی رهسپار مراحل کمال خواهدگردید وگرنه درسیاهچال تقلید خواهد ماند .

بقیه‌دارد ح. شجره

(غزل چیست)

نگارش آ. درلامارتین ترجمه وتلخیص ح. پژمان

روح انسانی ساختمان‌مرموز وعجیبی‌دارد که غیرازآفریننده هیچکس‌قادر بر توصیف کیفیت و تعیین ماهیت آن نیست گر چه روا نشناسان برای آن طبقات وتقسیماتی قائل شده‌اند ولی در حقیقت بدرك حقیقت نرسیده واکثر اقوالشان برهانی بررد نظر یکدیگر است و هنگامی که پس ازسخنوری بیشمار میخواهند مادهٔ اصلی روح انسانیرا برگرفته و بحقیقت پرستان ارائه دهند جز مشتی خاکستر چیزی دردست ندارند زیرا که ماده تبخیر شده و حقیقت پرواز کرده است

مانباید‌پیروآنان باشیم مامیگوئیم که انسان درنخست رازی‌بوده ودرانجام هم غیر رازی نخواهد بود ما از ترکیبات روح انسانی چیزی نخواهیم فهمید او همانست که هست ما فقط میتوانیم آثار واضحهٔ آنرا تشخیص دهیم وهمین عمل کافی‌است که مارا قرنها بمشاهده جمال روح سر گرم ساخته واز تعدد آثار آن غرق دریای حیرت سازد

بدیهی‌است که یکی از خواص مهم روح بشری رسیدن بمقامی است که باسخنوری زبانی وقلمی بتواند مشهودات ومدرکات روحی خود ودیگر آنرا برای خود ودیگران بیان کند یعنی ادبیات عمومیرا دریابد یعنی برای

شرح محسوسات خویش زمانی سخنوری کند وگاهی نغمه گری بهمین دلیل موسیقی ونغمهٔ بدون شعر که دارای نوتهای غیر قابل کشف است درجمیع زبانها وجود دارد این نغمه در گوش ماچیزهائی‌را میگوید که‌هیچ کلامی قادر بتوضیح آن نیست این نغمه غزل نامدارد و بوسیله آن فرزند آدم میتواند با زبانی ساده به بیان مسائلی پردازدکه هرگز بازبان عمومی وپراز تکلف به تعیین آن موفق نخواهد شد . احتیاج بنغمه سرائی کاملا طبیعی وبی سابقه و محتاج‌الیه همه‌کس‌است اینموهبت منحصر بشعراء نیست هرمرد وهرزن وهر بچه‌ازهر قوم وهرقبیله درهر نقطه عالم که باشد بدان نیازمنداست حتی بعضی ازحیوانات خاصه شعرای هوائی یعنی طیور خوش آهنك نیز بدان محتاجند

هنگامیکه روح سرشار شده و احساسات از محیط حواس خارج گردید ازجمیع موجودات نغمه‌سرا اصواتی پرازنواهای دلپذیر تراوش‌نموده وباطراف پراکنده میشود این عالم عالم مستی روح‌است دیگر محسوسات‌آن درتحت نظم ونسق نیست فقط فریاد میزند ناله میکند ازسنگینی غمها شادیها سعادتها شقاوتها عشقها حیرتها درماندگیها فغان میکند زیرا که تحمل بارهای گران ازقدرت روحی ناتوان خارجست

نغمه عبارتست ازاحتراق قلب وروح بهمین جهت استماعش لذت بخش است بهمین دلیل تمام ملل خوانندگان ونوازندگان شعرا وموسیقی‌دانهای خودرا ستایش میکنند (۱) شاعر وموسیقی‌دان موجودیست که صوت ندارد ولی قلب دارد میخواهد بوسیله شعر ونوت افکار قلبی خویشرا برصاحبدلان عرضه‌دارد شعرا سازهای مقدسی هستند که نژاد بشری افکار درمانی خودرا در آواز آنها دراشعار آنها در آئینه روح آنها بخوبی تماشا میکنند

چنانکه قبلا گفته شد حس نغمه سرائی طبیعی ومجبولست امااروح انسان وحیوان برای نواگری احتیاج بجنبش وتحریك دارد زنك بدون حرکت زبانه‌بصدا درنمی‌آید زنك روح‌نیز زبانهٔ‌دارد وآن زبانه عبارتست‌ازهیجان .

---

(۱) مانند ما ! ....

دریکی از روزهای بهاری شهر پرهیاهو وخفه کننده‌را ترك نموده بصحراها دامان کوهها ساحل دریاها کنار نهرها سایه جنگلها پناه برده وببینید که ازحقه هرگلی از گنبد هردرختی ازحلقوم هردرهٔ از زبان هررودخانهٔ آوازی برمیاید مرغان وحشرات وحیوانات هریك بنحوی نغمه گری میکنند هوا، زمین ، آب ، سبزه ، جمادات وموجودات همه وهمه در کنسرت‌عمومی شرکت جسته وازشادی زندگی مترنمند بعضی‌ها معتقدند که کرات سماوی‌هم برای‌خود نغمه ونوائی‌دارند من‌هم بدین عقیده‌ام وازهرنسیمی آواز کره‌زمین‌را میشنوم چگونه ممکن‌است که بشر یکذره خاك مست شراب زندگی باشد و کراتی بدان عظمت وفروغ که بهترین‌آیینهٔ پرتو ذات ابدی هستند جامد مانده وسکوت اختیار کنند این نغمه مستی زندگی که ازگلوی تمامی پرندگان وچرندگان وخزندگان برمیاید رابط معنوی آنهاست بشر درحین استماع آن اصوات ناچاراست که باآنها همنوا گردد صدای پاروی کرجی‌بان وآهنك‌نیکوی بلبل ، نوای‌دلجوی‌نی ، همه‌درمعنی یکسانند دختران درموقع خوشه‌چینی برزگران دروقت درو صیادان درموقع ماهی گیری بالاخره همه دردقائق نشاط بنواگری مشغولند وهیچیك ازعلت تغنی خود آگاه نیستند آنها چیزی نمیدانند احساسات قلب محتاج غناست آنها مغنی میشوند والسلام . . . زمینه این نغماترا خدا ساخته وپرداخته است بشر بادراك آن موفق نخواهد شد .

آلت موسیقی الهی همان قلب بشریست که‌در موقع لازم بنواگری مشغول میشود ولی باید بدانیم که تنها کار ونتیجه گرفتن از آن ، بیکاری و آسایش حاصله ازآن ، فراغت‌واستراحت موجوده ازآن ، موجب‌تغنی نیست‌بلکه هرهیجان واضطراب وبالاخره هرجنبش وتحریکی روح‌را بنوا پردازی وامیدارد اما دوقضیه‌است‌که بیش از سایر قضایا مولد وموجد هیجان قلب انسانی است این تار آسمانی دو مضراب دارد اول عشق دوم پرستش ، هر علاقهٔ نواساز است و هر ایمانی نغمه پرداز در جمیع ممالك می بینیم که عاشق درحضور معشوق ، مادر بربالین فرزند . دایه در کنار گهواره ، نامزد در

حضور نامزد وهمه در برابر مهتاب در سایه سرو بنان در کنار دریاچه ها در دامان چمنها میخوانند ومی‌خوانند سوك وسور هردو موجب نواگریست منتها یکی‌رانوحه خوانند ویکی‌را نغمه نامند حتی وطنخواهی این علاقه نجیب بشر برفع خطر ازمهد ولحد خود ودودمانش اعم ازآنکه نتیجه ملیت باشد یااثر اخلاص دارای آهنگی دلنوازاست‌آری رستگاری مملکت نجات شهروخلاص خانه ما فراغت خردسالان وآسایش‌سالخوردان ما موجد فریادشادمانی وموجب نوای خرسندیست .

من ازهمکاران خودم یعنی شعرا حرف نمیزنم اشخاص سرد سادهٔ بی‌سوادرا مورد مثال قرار میدهم ومی گویم که آنها هم گاهی ازاوقات مبدل بشاعری غزلسرا می‌شوند خودم درزمان‌کودکی شاهد واقعه‌ای بودم که نقل آن برای ایراد مثال وتبیین مقال ما کاملا مناسب‌است .

من دوازده ساله بودم ودرقصر وسیع یکی از عموهایم **آبه‌دولامارتین** منزل داشتم این قصر دردرهٔ تاریك اورسی واقع ودرنقطهٔ خالی ازسکنه‌جنگلی در زمانهای قدیم بوسیلهٔ اجدادم ساخته شده بود ولی البته قصری‌بدان عظمت برای زندگانی مجرد یکنفر کشیش مناسب نبود لذا آنجارا مبدل بقلعهٔدهقانی کرده وگروهی برزگر وچوپان‌را در آن جای داد همه جا انبار کاه وجو وهرسو جولانگاه گاو وگوسفند شده بود شبانگاه کلیهٔ دهقانان وگله بانان درمطبخ جمع شده ودرزیر نظر باباژوزف شام میخوردند کشیش مزبور مرا ازکودکی دیده ومی‌دانست که درآتیه مالك آن قصر وملحقاتش خواهم بود ازآنرو تامقداری ازشب گذشته مرا نزد خود نگاه داشته وباافسانها وقصص قدیمی سرگرم‌میساخت بالتبع شام خوردن ونشاط وخرسندی کارکنان مزارع‌را نیز می دیدم من تمام آنها و همچنین سکنه آبادیهای اورسی و آرسی را یکان یکان می‌شناختم اغلب عصرهای تابستان عمویم دستور می‌داد که همه دریکجا گردآمده برقص ونشاطهای‌معصومانه دهقانی مشغول گردند . ضمناً گفته

شود که بهترین وزیبا ترین دختران آن حول و حوش در آن مجمع حضور داشتند ودرمیان آنها دختری بود ملقب بتوامان زیرا که بابرادرش دریك شکم پرورش یافته ودریکروز بدنیا آمده بودند من هنوز قیافهٔ او را در نظر دارم وغالباً درحین عبور درآنحدود آرزو می کنم که ازترن پیاده شده بدیدار او شتافته ببینم که هنوز چیزی ازجمال دیرین دروهست یانه . سیمای او را که درآنعهد موجب لذت نظر بلکه قلب من بود هنوز درخاطر دارم گیسوانی خرمائی تقریباً طلافام چشمانی خمار دهانی متفکر دندانهائی چون شیرلبهائی گلگون بشرهٔ کاملا سفید پیشانیی اندك کوتاه دستهای کشیده بـازوان گرد پاهای گوشت‌دار باماهیچه‌های برجسته وسفید مانند مجسمه‌های مرمرین داشت باکمال شیرینی خویشتن دار بود سرخ شدن وسکوت‌وحجب او درحین‌مکالمه شخصرا باحترامش وادار می کرد جمیع اهالی آن‌حوالی اوراستایش وپرستش می کردند . جوانی آرام ونجیب ولی بی کس هم در قلعهٔ ما بود که او را دوست داشته وبوسیلهٔ زبان قلبی توانسته بود محبت خودرا بدو عرضه داشته و باهمان زبان جواب قبول بگیرد آن پسر دیدیه نام داشت وبواسطه تناسب سن خیلی بامن گرم بوده وهمواره کوشش می کرد که باگردش درجنگل وتجسس آشیان مرغان وبالا رفتن ازدرختان وشنا گری درجویهاوسیلهٔ نشاط وخرسندی مرا فراهم سازد . بالاخره عشق دیدیه وتوامانرا یکی اززنان قلعه کشف نموده ورابطهٔ آنهارا برقرارکرد ولی پدر تو امان بواسطه فقر وشغل نامناسب دیدیه حاضر نبود دخترش‌را بدو دهد خاصه آنکه خواستارهای خوبی برای او پیدا شده بود ولی عمویم براثر تمنای‌من حاضر شد تمام تقاضاهای پدر توامانرا بر آورده وازهرجهة دیدیه‌را شایسته دامادی اوسازد . باری کارها بوفق مرام شده وشبی دیدیه که ازشغل گاوبانی معاف گشته ودرردیف بزرگان درآمده بود لباسهای جدیدشرا پوشیده بمنزل توامان رفت هنگامی که ازخانه نامزدش برمی گشت

بایکدنیا شادمانی آهنك صدای خودرا بلندکرده واین‌غزلرا که درحقیقت نه بحر داشت ونه قافیه خواندن گرفت چنانکه من واغاب برزگران آنرا شنیده وهنوز قسمتی‌ازاشعار بیوزنش‌را بخاطر داریم. دیدیه باآهنکی دهقانی وصدائی واضح گاهی نغمات خودرا طولانی وزمانی کوتاه کرده لحظهٔ صدا را لرزا نده زمانی آنراصاف نگاهداشته وخطاب براه ورودخانه‌و کوه‌وجنگل کرده‌ومیخواند (بدیدیهٔ کوچك راه بدهید این منم که داماد داماد توامانم راه‌بدهید راه‌بدهید پدرش دستمرا گرفت مادرش سفره گسترد واو سرخ شد توامان آمد وآمد وبه من گفت من‌ترا دوست دارم وازیك جام خوردیم شنبه آینده ما نامزد خواهیم بود راه‌بدهید راه‌بدهید ای‌سنگها ای‌درختها ای‌آبها راه مرا مگیرید مگرمرا نمی‌شناسید من دیدیه کوچك هستم من‌خسرو من خسرو مردانم ای‌ماه مرابببن وبادختران بگو که نامزد توامانرا دیدهٔ این منم این‌منم باید تمام عالم تمام‌عالم خوش وخرم باشند من‌نامزد من نامزد توامانم توامانم راه بدهید راه بدهید)

دیدیه این‌غزلرا میخواند وهنوز آهنك‌آن درگوش من صدا میکند از آن همه سادگی لذت میبرم درحالیکه نه بحر داشت ونه قافیه ازآنروز دانستم که بشر دربارهٔ ازموارد محتاج بغزلسرائی است خواهان نغمه پردازیست دوستدار نواگریست هنگامی که مادرم در آرامگاه ابدی خود آرمیده وبا مرك خویش هولناکترین ضربترا برروح من وارد ساخت نیزبخاطر دارم که بر روی خوابگاه جاویدانش افتاده سر را در دودست گرفته نوحه گری میکردم درحالی که سخنی نمی گفتم اصوات منظم ناقوسها وریزش گلولهای برف و جنبش سروهای گورستان همه همنوا شده ونوحهٔ مرا وزین‌تر ساختند درصورتی که زبانم ساکت‌بود زبان آلتی بیش نیست هیچوقت احساساترا بوسیله آلات نمیتوان نشان داد من‌با زبان اشك ولسان‌ناله میخواندم ولی نمیدانستم چه‌میخوانم زیراکه تغنی من دراثر میل واراده نبودمن بواسطه‌تاثر نغمه گری کردم وغزل سرودم امانه سخنی گفتم ونه کلمهٔ نوشتم.

آثار باستان

نقل از یك سفینه کهن سال

لمولانا کلامی قدیم

چون روز رخت گشت پدید از شب گیسو　　خور درخور خجلت شد و بنشست بیکسو
ازغیرت مشکین خط و خال تو شب و روز　　فریاد کند باجگر سوخته آهو
چون نسترن ازپرده گلبرك بتابد　　اندام لطیف تو ز پیراهن طرقو
تو ساعد و بازوی تو سیمین کمر من　　صد رحمت دادار برین ساعد و بازو
تاغمزهٔ خونخوار تو قصد دل من کرد　　فریاد من اینست که فریاد من از تو
چون فاخته درهجر رخت ناله کنم زار　　کان سرو خرامان و بهار دل من کو
نیکوست ترا روی ولی خوی بدت هست　　امید من آنست که چون روی کنی خو
ترك غم تو با دلم از روی خرابی　　آن کرد که با خطه بغداد هلاکو
تا کی ز پی ریختن خون دل من　　تیر ازمژه سازی و کمان از خم ابرو
چشم تو بافسون وحیل برد دل ازمن　　جز حیلت و افسون چکند مردم جادو
دردیست مرا در دل واین درد مرا نیست　　جز مدحت مخدوم بحق مرهم دارو
مقبول وگزین نظر حضرت سلطان　　بدر دول و دنیی و دین خواجهٔ لؤلؤ
آن بحر نوالی که بسنجیدن احسانش　　از قاف سزد سنك ز افلاك ترازو
وان کعبهٔ جانی که سپهر از پی تعظیم　　با آن عظمت سجده برد پیش در او
ای شیر فلك را زتو لاغر شده سینه　　ای گاو زمین را زتو فربه شده پهلو
چون پسته وبادام پدیدار کند مغز　　با ابر کف قطرهٔ احسان تو نازو
مداح وثنا خوان تو پوشیده بمهدت　　ازجود تو چون چرخ فلك خلعت نه تو
انعام تو مارا بثنای تو درآورد　　از تخم نکو بار چه آید ؟ بر نیکو
گردون نفسی سرزکف پای تو برداشت　　ازحسرت آن مانده سرش برسر زانو
گر پشه ز انعام تو یابد مدد رزق　　باپیل کند حرب بدان قوت ونیرو
ور طعمهٔ تیهو دهی از خرمن همت　　شهباز همیون پرداز بیضهٔ تیهو
شیر فلك از بیم تو چندان بگدازد　　کش موضع ارام شود خانهٔ راسو
اخلاق لطیف تو دماغ دل وجان را　　چون نافهٔ آهوست مسلم زهر آهو
درمدح وثنای تو کلامی چو بیفزود　　بشکست کنون قیمت درج در ولؤلؤ
تا صبحدم از تابش خورشید نماید　　پیرامن خورشید چوجام می مملو
دربزم تو پیوسته زاصحاب طرب باد　　عیش وطرب وشادی وفریادو هیاهو
احباب تو مشغول نگاران خطائی　　اعدای تو زیر لت ترکان پیاغو
تو خرم و دلشاد و بد اندیش ترا دهر　　هر دم بگناه دگری داشته یوغو
اردوی شهنشاه جهان بیتو مبادا　　کزذات تو پیوسته مشرف بود اردو

وله

چیست آن پیکر خمیده چون نون — روز و شب باالف شده مقرون
جوهر صالح و مصالح ملك — بوده در تنگنای سینهٔ نون
صورتش نون و مدت جانش — خم گرفته چو صورت مجنون
پیکری کوژ پشت و صحرائی — وز دهانش برآمده کف خون
اصلش از سنك و قیمتی ازسنك — سنك موزون وپیکری موزون
کان و بحر مسکنست که هست — بحرو کانرا بدو مدار وسکون
گر کشف نیست سنك پشت چراست — ورنه ماراست حلقه چون شد چون
حامی ملکت سلیمان است — حافظ گنج خانه قارون
زرد رویست وسرخ چشم وبود — نظر ازعکس روی او گلگون
چون هلال است جرم او که بود — قیمهٔ مشتری در او مدفون
زیب انگشت کیقباد وقباد — زینت پشت دست آفریدون
چون بدینجا رسید میگویم — خاتم صاحب فرخ خاتون
شاه تخت جمال خان بغداد — آن خداوند عادل میمون
عصمت دین ومریم ثانی — که بنامش یمین خورد گردون
زیور ذات پادشاه جهان — که کرم راست دست او قانون
ای گفت رشك دجلهٔ و جیحون — پیش قدرت روان گردون دون
لطف تو چون شمال روح افزای — بخت تو چون بهار روزافزون
زیر پایت فکنده دست قدر — فرش دیبای چرخ سقلاطون
جود دست تو از ریا خالی — قول وفعل تو از خلاف مصون
صفحهٔ خاطر مبارك تو — پر بدایع چو روی انگلیون
تا بود بر مدارج افلاك — طالع سعد و اختر وارون
ناصحت باد مقبل و مسعود — حاسدت باد مدبرو ملعون
نیك خواه تو و بد اندیشت — آن یکی شاد واین یکی محزون

وله

ای فتنهٔ عقیق لبت آبدار لعل — وز گونهٔ لبت شده خواری بکار لعل
داری توازعقیق لب اندر حدیث قند — دارم زجزع دیده من اندر کنار لعل
برلعل قند بار توزان فتنه گشته‌ام — هرگز ندیده‌ام که بود قندبار لعل
بوسی زلعل خویش مرا وعده کردهٔ — ای بسکه شد سرشکم درانتظار لعل
من درخمارعشق توباچشم لعل بار — یك بوسه ازلب تو بها صدهزار لعل
مثل لب تو لعل محالی بودکه هست — اندر شراب کرده توچشم ازخمار لعل

خطابه آقای رضوان درانجمن ادبی ایران

مصر درچهار هزار سال قبل ازمیلاد

برسطح زمین درطرف شمال‌شرقی‌افریقابین دوسلسه کوههائی که ارتفاع آنها از ۵۰ تا ۲۰۰ متر است یکقطعه زمین سیاه رنگی‌را می‌بینیم که ازطرف شمال ومشرق بحرالروم وبحراحمر وازمغرب وجنوب بیابانی‌خشك آنرااحاطه کرده. این زمین که ازمراکز تمدن دنیای قدیم بوده‌است بزبان قبطی«کیمی» یا (خم) یعنی زمین سیاه رنك وعبرانیان آنرا مصرایم که بمعنی مصران تثنیه مصراست موسوم نموده عربها هم اندك تصرفی در آن نموده مصر میگویند ونظر بشدائدی که ازطرف فراعنه مصر بعبرانیان وارد آمده احتمال میرود کلمه مصرایم از (حر) که بمعنی شدت وتنگی است مشتق شده ومصر اسم مکان آن‌باشد روحانیون یهود معتقدندکه مصراز کلمه مصرایم بن‌حام‌بن‌نوح که اولین سلطان آن‌مملکت بوده وبزبان یونانی اورا منس گویند مشتق شده ولی یونانیان آنرا (ایژیتوس) وجغرافی دانان اروپا بااندك تحریفی آنراایژیت مینامند وشاید علت اینکه بصیغه تثنیه این زمین‌را مصرایم نام نهاده‌اند این باشد که درزمان عبرانیان مصر بدوقطعه شمالی‌وجنوبی که‌بقطعاتی‌چندتقسیم‌شده‌است منقسم میشده عدد قطعات مزبوررا مورخین مختلف نوشته‌اند درفهرستهای قدیم مصر ۴۴ قطعه ضبط‌کرده‌اند استرابن وديودور ۳۶ قطعه نوشته اند لکن اقرب بصحت آن است که مصر به ۴۲ قطعه تقسیم میشده ۲۰ قطعه‌آن طرف شمال‌و ۲۲ قطعه آن طرف جنوب واقع گردیده است دوقطعه فوق که مانند دالانی که يك سر آن تنك وسرد یگر آن وسیعتر و شبیه بدال یونانی است بسه قسمت منقسم میشود مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی مصر علیا که بزبان یونانی آنرا (تبیا بد) منسوب به تبیس یعنی طیبه میگویند ازآخر حدود جنوبی تادیروط ممتد میگردد. مصر وسطی که یونانیان آنرا (هبتانونس) میگویند ازدیروط تا رأس دلتاامتداد دارد مصر سفلی ازرأس دلتا تابحرالروم ممتداست مصرسفلی هم دراواخر سلطه یونانیان بمصر بچهار ایالات منقسم میگردیده ودر

. زمان سلطنت ارکادیوس بزرك ارکادیا می گفتند . کم کم عدد قطعات درزمان یونانیان به ۵۷ قطعه رسید که ۳۴ قطعه آن فقط در دلتا واقع شده بود

علوم و فلسفه مصریان مصریان درعلوم فلکی مهارتی بسزا داشتند دربعض از مقابر آنان آلات رصد دیده میشود . درفن هندسه وعمارت وساختمان ماهر بودند درشیمی یدی طولی داشتند تخلیط مردگان اثبات این مدعی را شاهدی صادق است درمصر لابوراتوارهای شیمی دیده میشود درعمل تذهیب ظروف استاد بودند پارچهای خودرا بارنگهای ثابت که تاکنون باقیمانده است رنك میکردند ازامتزاج زروسیم نقودخودرا ترتیب میدادند زره‌های خودرا ازبرونز میساختند وبرونز را برای ساختن آلات قطع احجار و تراشیدن آنها بکار میبردند شمشیر واسلحه خودرا ازآهن ولوله‌های آب را ازسرب آماده میکردند . آنان درساختن شیشه ورنك آمیزی آن پیش قدم هستند درساختن ظروف سفالین و ریختن معادن وترتیب حلی وزیور یدی طولی داشتند درعلم سحر خصوصاً ابناء فراعنه ماهر وبرای تعلیم وتعلم آن دارای مدارس ودر علوم حکمت و فلسفه وقوانین اداری معلم ملل دیگر محسوب ودارای شاگردانی مانندافلاطون وفیثاغورس وصلون واقلیدس بودند . تخلیط جزو علوم سریه آنان بود پسران ازپدران بطریق ارث یادمیگرفتند درهیچ مکتب ومدرس آنان بکسی تعلیم نمیشد مصریان بزندگانی بعد ازمرك معتقد بوده ومی گفتند که اگر کسی دردنیابطور پاکی رفتار نماید درآخرت ازنعم اخروی بهره‌مند گردد . انسان را مرکب ازجسم وروح دانسته وروح را بزبان مصری کا می گفتند کا ازماده لطیف آفریده شده ولی درشکل وترکیب مانند جسم است کا بفناء بدن فانی نمیگردد ودر نشأه دیگر زندگانی مینماید . آنان زندگانی کارا در نشأه دیگر منوط بحفظ بدن میدانستند ازاینرو بدن را باترتیب خاص حنوط و مومیائی مینموده و برای آن مقابر محکم میساختند ودر قبر از مأکولات ومشروبات آنچه را مورد احتیاج میت میدانستند میگذاشتند وبر دیوار مقابر آنچه‌را میت درحیات ازآن لذت میبرده نقش مینمودند تااینکه کا در قبر وحشت نکند ودر نشأه دیگر مانند نشأه

دنیوی باخیال راحت بسر برد فقرا ومسکینان‌را در سوراخهای کوه و خندقها ومقابر دور ازآبادی بخاك میسپردند ونوشته هائیکه حاوی دعا وافسون بوددر قبرش مینهادند وعصا ونعلین اورا هم ضمیمه میکردند تاروح‌را درسیر وحرکت مساعد باشد مصریان قدیم درابتدا خدای یگانه‌را می‌پرستیدند سپس کهنه در عقیده آنان تصرف وبرای صفات باری تعالی رموزی اختراع کرده هریك‌را بصورتی مجسم ساختند. وچنان درعقاید آنان تصرف کردند که بحیوانات مانند گاوا پس و نهنك ومرغابی وشتر وسك معتقد شدند ، مصریان خدایان‌را متعدد میدانستندو آنان‌را بنامهای مختلف نامیده وبصور متنوعی جلوه میدادند ، لکن درمیان خدایان دوخدارا ازهمه مهمتر می پنداشته آنان‌را مرجع خدایان دیگر قرار میدادند

۱ ـ پتاح یا فتاح خدای شهر منف یعنی آفریدگار بزرك . گویندخدای مذکور بمساعدت خنوم که خدای دیگر آنان‌است عالم‌را آفرید

۲ ـ آمون یعنی رب‌الارباب مقر عبادت آمون درطیبه (عین شمس)است واورا آمون رع گویند و بصورت گوسفندیکه دارای تاج بلند ودو شاخ عمود مانند است مجسم میسازند . مرجع دوخدای فوق را خدای حقیقی انگاشته واز او بشمس تعبیر وبهمان صورت مجسم مینمودهاند . سپس این دیانت درتمام مصر منتشر گردیده درهرشهری مجسمه برای دوخدای مزبور برپا داشته هریك‌را بنامی میخواندند . خدایان بحسب ظاهر متعدد گردیده‌ومقصد اصلی که‌عبارت‌ازوحدت خالق وظهوراو باسماء وصفاتیکه این مجسمه‌ها حاکی از آن بود از یاد رفته ظواهر بحال خود باقی مانده اصول پرستش خدایان متعدد رواج گرفت علت اینکه آنان بتعدد آلهه معتقد شدند اینست که برای شمس باعتبار خطوط سیر آن اسامی وضع کردند مثلا موقعی که طالع میشود آنرا هرمخیس گویند و مجسمه ابوالهول را تمثال آن‌قرار میدهند وزمانی که در دائره نصف‌النهار سیر مینماید آنرا رع نامند و هنگام غروب توم گویند ودر زمانی که ظلمت عالم‌را فراگرفته (اوزیریس) نامند وبرای هریك ازاین خدایان مجسمه‌های مخصوصی ترتیب دادند . دراین اثناء بخدای واحد خدایان دیگری که تثلیث

را تشکیل میدادند ضمیمه نمودند وهریك‌را بصورتی مجسم ساختند مثلا بهفتاح که‌خدای بزرك منف‌است سه خدای دیگری که عبارت‌از اوزیریس و ایزیس وهورس یاپدر ومادر وپسر است ضمیمه نموده تثلیث اقدس را تشکیل دادند. اوزیریس خدای آخرت وحافظ مردگان وپدر هورس‌است. مردم اورا خدای صالح خوانند زیرا که آنان‌را ازجهل ونادانی‌خلاصی بخشید. مجسمه‌اوزیریس را بصورت جثه مومیائی شده که تاج سلطنتی مصرعلیارا که دارای پرشترمرغ است بسر گرفته وبدست راست آن عصائی است ترتیب میدهند. ایزیس خواهر اوزیریس زن اوست. مجسمه ایزیس را بصورت زنی که کلاهی کرکس مانند که تاج مصر علیا وسفلی بالای آن قرار گرفته وبیکدست عصا و بدست دیگر کلیدی داردمجسم‌مینمایند. هورس پسراوزیریس‌وایزیس‌است‌مجمه هورس رابصورت کودکی که تاجی دوگوشه‌که علامت حکومت قسمت شمالی‌وجنوبی مصر وبدست راست او کلیدی بشکل صلیب ودست چپ خودرا بدهان گذاشته است میسازند علاوه براین تثلیث که‌مخصوص اهالی ابیدوس‌است اهالی سایر قسمتهای مصر هم برای خود داری تثلیثی هستند مثل اینکه اهالی طیبه تثلیثی که عبارت ازآمون پدر وموت زن وخونس پسر. واهالی منف تثلیثی که‌عبارت ازفتاح وسخت وایموس است داشتند وبعضی ازقسمتهای دیگر مصر معتقدبه نه خدا بودند. اینك فهرست اسامی خدایان مصر.

۱ ــ آمون خدای بزرك ورب‌الارباب ۲ ــ رع خدای‌شمس. مقرعبادت اوشهر اون یا عین شمس است ۳ ــ بتاح خدای بزرك منف ٤ ــ خنوم خدای جزیره اصوان ٥ ــ اوزیریس ٦ ــ ایزیس ۷ ــ هورس ۸ ــ خونسو خدای‌قمر ۹ ــ موت مادر خدایان وزن آمون وچنانکه گذشت ازآمون وموت وخونسو یاپدر ومادر وپسر ثالوث طیبه تشکیل مییابد ۱۰ ــ هاتور خدای دوستی. مجسمه اورا بصورت سرگاوی ترتیب میدهند ۱۱ ــ اپیس گوساله منف که اوزیریس بصورت آن‌مجسم شده ونزد اهالی بسیار محترم است ۱۲ ــ بس خدای خواب وخیالات وآن‌را بصورت کرم ابریشمی که تاجی ازپر بسر دارد ترتیب میدهند

١٣ ـ جب خدای ارض قدیم وشوهر نوت وپدر اوزیریس که سلطنت خودرا باو داد ١٤ ـ نوت خدای آسمان ونور ١٥ ـ هابی خدای رودخانه ١٦ ـ هر مخیس خدای شمس وآن‌را بسر بازیکه بالای آن قرص خورشیداست جلوه میدهند ١٧ ـ مات (معت) خدای درستی ١٨ ـ مین خدای محصولات ١٩ ـ نیت خدای صید که معبود اهالی قسمت جنوبی مصراست ٢٠ ـ نفتیس خواهر ایزیس ٢١ ـ ست خدای شر ٢٢ ـ تحوت خدای حکمت ودانش وکسیکه نفس ناطقه میت‌را درحضور اوزیریس می‌سنجد ٢٣ ـ بسطت یا بسنیت خدای خوشحالی وحرارت شمس که بصورت گربه اورا مجسم ساخته ودر بوبسطه ستایش‌مینمایند ٢٤ ـ سیرابیس خدائی که در زمان سلطنت بطالسه و رومیها بجای اوزیریس می‌پرستیدند ٢٥ ـ سبك خدای آب که بصورت نهنك آن‌را مجسم ساخته‌اند ٢٦ ـ سخمت خدای شرارت و حرارت و وباء ٢٧ ـ طوریس خدای اطفال ٢٨ ـ ایموس مکمل ثالوث منف ٢٩ ـ اتمی خدای شریعت وعدل ٣٠ ـ اتون خدای قرص شمس که امختب چهارم که یکی ازسلاطین مصراست مردم‌را به پرستش آن وادار نمود .

مصریان در باره خلقت آسمان چنین معتقدند که این قبهٔ کبود ازچیزی که مانند صفحه بزرك آهنین وبرروی کوههای بسیار بلند شمالی وجنوبی و شرقی وغربی قرار گرفته‌است آفریده‌شده‌وستارگان‌ماننده‌چراغهای کوچك ازآن آویخته شده‌اند . دراطراف جهان رود خانهٔ درگردش‌است وخورشید درقایقی قرار گرفته همه روز درنهر مزبور مشغول سیر است رود خانه فوق ازطرف مشرق جاری وبطرف مغرب حرکت نموده عقب کوههای بلند درجهان ظلمت وتاریکی مخفی میگردد . پس‌از غروب خورشید ماه درقایقی‌که مخصوص بآن است قرار گرفته وبادونگهبان‌که آن‌را ازشر دشمن محافظت مینمایند از طرف مشرق بسیر وسیاحت در رودخانه آسمانی مشغول می گردد . ماه محتاج بنگهبان‌است زیرا که دشمن بیباك‌او همه وقت اورا تعقیب نموده ودرهرماهی دوهفته بتدریج ازاعضاء آن کاسته ودر رودخانه آسمانی میافکند لذا درهرماه

دوهفته ازشر دشمن مصون است ودر آن اوقات شروع بنمو نموده تا اینکه مستدیر می گردد ودوهفته دیگر دراثر تعاقب دشمن ازاو کاسته شده بطوری که اندکی بیش ازآن باقی نمیماند بعد در ماه آینده شروع بنمو مینماید.

مصریان می گویند پس از اینکه انسان رحلت کرد وجثه مومیائی شده اورادرقبر گذاشتند درعالم دیگر روح او بطرف قصر اوزیریس که نزدیك محکمه الهی ترتیب داده شده است حرکت مینمایند اوباید دعاها و افسونهای سحر آمیز را بداند تاقبل از ورود بقصر مزبور خوانده در های قصر بروی او گشاده گردد. درمحکمه الهی ترازوی بزرگی نصب نموده اند یکی از خدایان نزدیك آن ایستاده ونتیجه محاکماترا مینویسد دراطراف محکمه الهی ۴۲ نفرازمردمانی که اختیارات تام بآنان درانتقام از گناهکاران داده شده است توقف نموده اندروح درحضور آنان اقرار بگناهان خود میکند سپس قلب اورا در کفه ترازو گذارده ودر کفهٔ دیگر پری که علامت حقیقت ودرستی است میگذارند هرگاه کفه حق از کفه که قلب روح درآن است سبکتر باشد قلبرا بطرف حیوانی که نصف جسد آن بصورت نهنگ ونصف دیگر بصورت گوساله دریائی وعقب ترازوی عدل قرار گرفته است میافکنند آن حیوان قلوب فاسدرا می بلعد لکن اگر قلب صالح بود هورس پسر اوزیرس اورا بحضور پدر خود که قاضی محکمه است برده آدمی برای تبرئه خود کلمات ذیل را درحضور اوزیریس انشاد می نماید

هیچگاه گردزدی نگردیده ام. بیوه ساری را اذیت ننموده ام. درمحکمه دروغ نه گفته وآهنگ زشت درباره کسی نداشته ام حرامی را مرتکب نشده وکار گریرا مجبور بجا آوردن زیادتر از آنچه وظیفه اوست ننموده ام. تنبل وبیکاروسست نبوده وکاری که خدایان را بخشم آورد بجا نیاورده ام. بندهٔرا بفرارازخدمت آقایش تحریك نکرده ام. انسانی را نکشته و کسی را بکشتن او فرمان نداده ام قربانیهای معابدرا نربوده وشیرینیهائی که برسم پیشکشی برای خدایان آورده اند ندزدیده ام. کفن مردگانرا ازتن آنان نکنده ومئونه آنانرا غصب ننموده ام. سود حرام نکرده ام. درسنجش حبوب وغلات خیانت ننموده ام. زر و زیور ناسره بکسی

نفروخته‌ام زراعت مردم‌را نبرده وطفل شیرخواری‌را ازشیر باز نگرفته‌ام. گاو و گنجشگها وماهیهای مقدس را شکار نکرده‌ام. آنوقت اوزیریس در باره‌او بحق حکومت نموده اجازه ورود باسمان وبهشت میدهد.

مصریان در باره بهشت دارای عقاید مختلف هستند برخی میگویند که نفوس قدسیه بطرف آسمان حرکت نموده وبصورت ستارگانی که عالم آخرت را روشن میسازد جلوه میکنند. طایفهٔ معتقدند که‌ارواح پاك درقایقی که‌خورشید درآن قرار گرفته‌است وارد شده وباآن همیشه اطراف جهان گردش می کنند. لکن اکثر برایند که درطرف مغرب قطعه زمین سبز بانضرت وطراوتی‌است که فوق‌العاده باثرور و گندم آنجا بارتفاع ٣٫٥ یارد بالغ میشود از وسطاین زمین قنوات پرآبی که مملو ازماهی ومحاطه‌بیشه‌ها وعلفهای خود رواست‌می گذرد پس‌از آنکه روح از محکمه الهی عبور نمود بجاده های سخت ودشوار که مملو ازخطر است گذشته و وارد زمین پرآب و گیاهی که ماتعبیرازآن ببهشت مینمائیم میگردد ودرآنجا مشغول زندگانی ابدی شده وبسعادت سرمدی نائل میگردد. میکارد ومیدرود. درقایق نشسته برروی آبهای قنوات سیر میکند یازیر درختان انجیر استراحت مینماید. بهشت مذکور که مملو از سعادت و خوشبختی است برای اشخاصی‌است که دردنیا بکارهای دشوار ومزد اندك‌اعتیاد داشته اند. کم کم این فکر در مغز متمولین قوت گرفته وباخود خیال کردند که بهشتی‌را که باین وصف مامیشنویم درنظرما چندان مهم نیست زیراکه مادراین جهان کار مشقت آوری انجام نداده ایم بنا براین چگونه در آن جهان متحمل اعمال شاقه خواهیم گردید. بالاخره چنین معتقد شدند که پس‌از مرك‌بندگان خودرا بکشند تادرآن عالم‌بانان کمك کنند سپس‌بواسطه صفت‌رفق ومهربانی که درمصریان بود این‌عمل منفور گردیده فکر دیگری درنظر آنان جلوه کرد که مجسمه بردگان‌را از گل تربیت داده بابدن میت دفن کنند تا درآن جهان‌در امر زراعت بانان مساعدت نمایند. حاصل آنکه مصریان معتقد بودند که هرگاه اخلاق انسان در این عالم نیکو گردد در نشأه دیگر سعید بوده واگر دارای

ملکات ناپسندیده‌است درآخرت شقی وبدبخت خواهد بود.

مصریان کتب خودرا بر روی اوراق بردی که یك قسم گیاهی است مینوشتند. مقداری ازآنها در موزه های سلطنتی دنیا یافت میشود. نفیس ترین آنها درموزه بریتانی است که طول آن ۱۳۵ قدم‌است ومقداری در کتابخانه پاریس‌است. بریس که یکی ازعلماء مصرشناس فرانسوی‌است خریده ودرسال ۱۸٤۷ تقدیم کتابخانه نمود این کتاب شامل کتاب بتاح حتب حکیم مصری و نصایح قاقمنا که ازفلاسفه مصر است میباشد (کتاب مزبور توسط عالم مصری احمد پاشا کمال در کتاب **الحضارة القديمه** بعربی ترجمه شده) ازقدیمترین کتب اخلاقی عالم کتاب نصایح آنی حکیم مصری‌است که برای شاگرد خود خونسوحتب نوشته. کتاب مزبور که بر روی اوراق بردی نوشته شده است بسال ۱۸۷۰ بدست ماربیت پاشا عالم مشهور فرانسوی ومؤسس موزه آثار مصری افتاده وفعلا درقاهره دراطاقی که اوراق بردی درآنجا ضبط است گذارده شده‌است. ولی این‌اوراق بخط هراتیك نوشته شده و محتمل است که دردوره هیجدهم دولت قدیم مصر نوشته شده باشد. درعهد فراعنه که ساختمان اهرام بامر آنان انجام گرفت خصوصاً در دوره دولت چهارم کتابخانهای مهمی دیده میشود. مانیتون مورخ مصری که ۳ قرن قبل‌از میلاد مسیح میزیسته می گوید هرمس که ما اورا ادریس می‌نامیم دارای ۳۰۵۲۰ کتاب بوده. کتابخانهای سلطنتی غالباً درجوار معابد بوده و کتب مقدسه دینی و سحر وطب وحکمت وشیمی وغیره‌را درآنجا محفوظ میداشتند.

پند واندرزهای بتاه حتب

اگر بزرگی یابی بازیر دست خود مدارا نما و بدان که او بمنزلهٔ بازوی تست وباو سخت مگیر زیرا که این عمل‌زبان اورا از گفتن مطالبی که بحال تو مفیداست می‌بندد. ولی اگر بنیکی اورا رام کنی ترا باسرار باطنی خود آگاه سازد. اورا درسخن گفتن آزادی بده تادرچیزی که نفع تو درآن‌است تصدیق کند ودرمواردیکه بتو زیان میرسد مکر وخدعه‌ننماید.

هرگاه کار خودرا بتو بازگذارد بااو درشتی مکن وبا مهربانی بپذیر و اگر انجام آن مقدور تست کندی مکن زیرا بهترین نیکیها آن است که در انجام آن تعجیل شود . باآنکسانی که امر تورا اطاعت نمایند سخت مگیر زیرا درحق تو بدگمان شوند . وبدان که دستگیری ازضعفا و افسردگان تنها فضیلتی است که نیکان را ازبدان مجزی مینماید . اگر خواهی که برادر ودوست تو دردوستی پایدار باشند ازمشورت بازنان برحذر باش زیرا این عمل ایجاد شرمیکند . وبدان که دوستی بازن باعث هلاك گردد . عجب است ازاشخاصی که سعادت وزندگانی خودرا درلذات آنی تلف میکنند وازآلام وعواقب وخیم ابدی آن برحذر نیستند . ازمجالست بدان برحذر باش زیرا درمفارقت آنان سود ودردوستی با آنان ضرراست . هرگاه درگفتار و کردار خودرا راستگو ودرستکار بخواهی قلب خودرا ازآلایش طمع وعناد پاك نما واگر ازنقائص حرص وبغض بری هستی زنهار که بآن مبتلا نشوی زیرا مادامی که جراثیم مولده آن مرض دروجود تست مزاج اخلاق تو مستقیم نگردد این دو صفت مابین پدر وفرزند جدائی افکند و جامعهٔ را متفرق سازد و رشتههای دوستی را پاره کند وعقد محبت ووداد بین مردوزن را بگسلد تخمهای نفرت ودشمنی درسینههای مردم بپاشد . کار بعدالت کن زیرا که صولت وابهت دائمی آن موفقیت ترا در زندگانی ضمانت مینماید . چیزی که حق مقام تو نیست آن را بظلم وتعدی مخواه وبرنعمتی که بهمسایهٔ تو رسیده حسد مبر زیرا حسد سمی است مهلك که ازبرای آن پادزهری متصور نیست ومن حسودان وآزمندان را دیدهام که عمر خودرا بفقر و فاقه گذرانیده اند در صورتی که بینیاز بوده اند ولی قانع کسی است که اگر بمال زیاد دست نیافت بدیگران غبطه نبرد او غنی است اگرچه گرسنه بخسبد وزمین را فرش خود سازد . اگر تو دارای عائله هستی لوازم زندگانی آنان را مهیا ساز و ازخیرات ومبرات خود آنان را محروم مکن و بازن خود بطریق خلوص رفتار نما خصوصاً زنی که ازتو فرزند آورد وترا پرستاری کند وهر گاه گرسنه وبرهنه گردد

از طعام ولباس مضایقه مکن وهر گاه مریض شود آن را علاج نما زیرا او پربهاترین چیزی‌است که‌تو مالك آنی وعزیزتر نعمتی‌است که خدا بتو ارزانی کردهٔزنهار که درزندگانی باâو بطور خشونت رفتار کنی بااو مهربان‌باش زیرا مهربانی محبت اورا بتو جلب کند وترا باو نزدیك سازد ولی خشونت ترا منفور کند واودوستی خودرا ازتو مضایقه نماید . زن اسیر کسی است که باو احترام کند او بمال ومنال دنیا حریص‌است اگر ازاو مضایقه کنی دست از تو بردارد . بگماشتگان و بستگان خود نیکوئی نما وازانچه خدا بتو داده‌است بانان بده خداوند بتو مال بسیار نداده مگر برای اینکه اززیردستان خود دست گیری نمائی ومرا معلوم گردید که جلب رضای مزدور محال است زیرا او پرطمع وبی‌وفااست ولی اگر اورا باحسان وکرم خود اسیر سازی زبان اورا بسپاس خودگویا نمودهٔ . وخداوند براهالی شهری که مزدوران آن بندگان وکارگران آن تیره بختان باشند غضب میکند تو باچشم احسان ونیکی بانان بنگر تاخداوند ترا باچشم رحمت نگاه کند از سخن ناهنجار بپرهیز واگر کسی ترا باسخن زشت آزار رساند کریمانه ازاو درگذر واز گوینده اعراض کن و مبادا که او را باعتاب خطاب کنی زیرا خاموشی تو برای او سودمنداست شخص نیك خواه بخیر خود بدکاررا اصلاح کند واورا ازگمراهی بگرداند .

هرگاه چیره دستی ترا بکار زشتی فرمان دهد از فرمان او سرپیچ که عصیان ازنقیصه خودکاری نیکواست . نیاز خودرا ازدیگران مپوش که در پوشیدن آن برای تو زیان‌است وبسا افتد که ترا ازبهره‌مند شدن باز دارد هرگاه‌خواستار دانش هستی وهمنشینی‌بابزرگان وحکام‌را طالبی درتهذیب اخلاق خود بکوش . وعمررا درتربیت عقل خود بعلم و فضیلت بگذران که این دو درتو ایجاد بطش وقوت کنند میانه روی درگفتار از پرگوئی بهتراست و بسخنی سبقت مجوی تاآنرا بترازوی خرد نسنجی . هرگاه در مجلس سلطان حضور یافتی وبا رقیب خود بمجادله پرداختی زیادتر از قدر حاجت سخن

مگوی زیرا که مقام ومنزلت رقیب خودرا درقوت بیان وطرز استدلال نمیدانی شاید او ازتو دربیان قویتر بود وترا محکوم سازد . از ادعاء بپرهیز که ایجاد فتنه کند واگر درفنی ماهر باشی برهمسران خود مباهات منما زیراگاه شود مرد عاقل خردمند باندك اشتباه از مقام خود تنزل یابد و شخص گول وجاهل اصابت کند . هرگاه درمجلسی حضور یافتی ساکت مباش وازقطع کردن سخن دیگران بپرهیز وتاازتونپرسند بجواب مبادرت منما . وازتیزی در گفتار برحذرباش که موجب ندامت است . غایت آمال وآرزوهای خودرا جمع مال قرار مده تامانند اشخاصی که جان وآبروی خودرا درفراهم کردن مال دنیا تلف میسازند مباشی زیرا این طایفه خوکهارا مانندکه سر خودرا ازروی پلیدی‌ها برنمیدارند . درلهو و لهب افراط مکن زیرا افراط در این دو لذت زندگانی‌را میبرد هرگاه پادشاه ترا بمصاحبت واستعانت ازتو برگزید زنهار که بمقام خود مغرور شوی وبسخنانی که مکروه طبع اواست از مهام امورش بازداری زیرا که اگر یکدفعه با تو بحلم رفتار نماید دفعهٔ دیگر ترا بحال خود نخواهد گذارد وازشرکسیکه سخن خودرا بعمل آوردبپرهیز بلندی مقام تو ازعلو نفس تست و آن صورت نگیرد جز بانتخاب خدا و او نفسی‌را اختیار نکند الا اینکه دشمنان خودرا مانند دوستانش دوست بدارد . بدی را دشمن بداروازکار نیك خود داری مکن زنهار که عمل خیری را برای جلب نفعی انجام‌دهی . هرگاه یکی ازبزرگان وامراء فرزند خودرا بتو سپارد درتربیت اوبکوش وازبأس کسان او مبندیش که اگر بکار خود بپردازی وترا مذمت کنند عاقبت از تو خشنودگردند زیرا پند تو مانند دوائی‌است که ذائقه‌را ناخوش سازد و مرض‌را دفع نماید . فرزند کوچك‌را چنان تربیت کن که دربزرگی همنشینی بابزرگان اورا میسر گرددکه اگر کار خودرا نیك انجام دهی کسان او ازنعم خود ترا بهره‌ور ساخته و بپایه قدر ومنزلت خود ترا ترفیع دهند وتو برآنان برتری جوئی پس از آنکه مربی استاد آنان باشی . هرگاه ترا ازرجال دین شناسند وحکومت بین

پادشاه ورعیت‌را بتو سپارند بعدالت حکومت نما زنهار که حق‌را بپادشاه‌دهی زیرا ازسیرت اشراف‌است که دوستان ونزدیکان خودرا کمک کنند هرچند سخن بباطل گویند ودشمنان خودرا ذلیل گردانند اگرچه برحق باشند . همیشه حق وعدالت‌را بخواه تاخدا ترا باز ندارد . اگر کسی‌را که باو احسان کردهٔ درحق تو بدی کنند ازاو درگذر وازمعاشرت با او بپرهیز واگر آزاد مرداست عفو برای او کشتن‌است واگر ازاشرار‌است دوری وسیله نجات ازشر اواست . هرگاه قدر ومنزلت تو افزون گردد وفقر واحتیاج تو بغنا تبدیل یابد درصرف کردن مال خودرا تنهـا هدف مساز زیرا تو خلیفه خداوند وپاسبان نعمت وولی روزی بندگان اوئی . او ترا نعمت داد تا مردم‌را بهره‌ور سازی هدایت نمود تا آنان را دلالت کنی درحق تو احسان کرد تا نیکی نمائی زنهـار که‌در امانت خیانت کنی وبنعمت او کافرشوی . امر ولی خودرا بپذیر زیرا رزق تو گرو اطاعت است که اگر فرمانش را نپذیری واو ترا بجرم عصیان نگیرد بنفس خود بدی کردهٔ . هرگاه زمام امر قومی‌را بدست گرفتی ستم مکن ودرسلب نعمت آنان مکوش که آنچه منع خیرکنی همان مقدار ازتو گرفته‌شود . بابرادر خود درمال‌دنیا غدرمکن زیرا حیله موجد کینه‌است اگر خواهی مردی‌را که‌ارادهٔ دوستی بااو داری امتحان کنی زنهار که در حق او ازمردمان کاوش مکن زیرا که عادت آنان براین است که اگر در حق کسی سخن بنیکی برانند دو چندان هم برای او بدی شمارند بلکه با او معاشرت نما وبقدر وسع خود باو احسان کن تااینکه باتو گرم شود واز اسرار خود ترا آگاه سازد سپس اگر معاشرت بااو ترا خوش‌آمد دوستی‌را تکمیل نما والااورا بخوبی وخوشی بحال‌خود واگذار و اگر مصاحبت اورا اختیار کردی باسخنان درشت اورا میازار واگر مقام اورا پست شمردی اورا مطلع مساز تاازتو نفرت ننماید . دنبال هرخوشبختی بدبختی وپس ازهربی‌نیازی‌فقر واحتیاج‌است . روزگار درگردش‌است وچه‌بسیارمردمان عالی رتبه‌را پست کرده واشخاص بیچاره‌را درقصرهای عالی جای داده‌است . اگر مشغول تجارت‌شدی

اشخاص درست کار را برای مشورت خود اختیار نما . مکان ومنزلت بلند در نظر عاقل از جمع مال زیاد شریفتراست زیرا که مال ازدست میرود ولی بزرگواری هرجاکه بار بیفکند ازآن محل کوچ نمینماید . در پرسش بطرز خوش سئوال کن ودرجواب ملاطفت نما هرگاه زنی را بفحشاء دعوت کنی واورا ببردن عرض وناموس خود ترغیب نمائی ازاحسان در حق او مضایقه مکن زیرا که کفاره گناهان تست . هرگاه درمقام تربیت کسان وبستگان خود برآئی ازنصیحت آنان میندیش وباحکم وامثال آنان را براه‌راست‌وادار کن زیرا امانتی‌است که تو باهل آن سپردهٔ واثر آن را دربلاد نیل پایدارداشته تااینکه ازروشنائی چراغ هدایت آن قبایل وشعب مختلفه هدایت شوند حکمت درمدارا وکرم وقناعت‌است . نزد پدر چیزی ازاطاعت فرزند محبوبترنیست پدر طالب‌است که فرزند خود نیکو سخن گوید وبکلمات او گوش دهد زیرا که جوان هرگاه اطاعت‌را خوی خودقرار دهد اطاعت دیگران درپیری اورا میسرشود ، اطاعت بزرگری‌است که دوستی‌رادرقلوب میکارد واکسیری‌است که زنك دلهارا میزداید ودوائی‌است که علت بغض ودشمنی‌را شفا می‌بخشد نافرمانی ازاوامر حکیم ترا ازپند خود باز دارد . خدا اطاعت‌را دوست دارد درکار خیر مردم‌را بآن امر میکند وشکی نیست که قلب انسان او را باطاعت ومعصیت وادار میکند زیرا که حیات آدمی بحیات قلب او است بنا براین اگر قلب او طاهر وپاك بود زندگانی او هم پاك وشریف خواهد بود واگر دل او بخس وآلوده گردد حیات او هم‌درخطراست . هرگاه درجوانی مطیع شوی ودرسن رجولیت رئیس گردی رئیس عادل خواهی‌بود وبدان‌که عدالت قوه‌ایست‌که درنفوس شریره وقلوب‌قاسیه مؤثراست امراء مطیع را دوست دارند زیرا آنان میدانند که اطاعت صفتی‌است که اخلاق را تکمیل میکند بنا بر این اطاعت‌را بفرزند خود بیاموز تانزد امرا و بزرگان مقرب گردد . جهال از نافرمانی بهلاك میرسند زیرا میان خوبی و بدی ونفع وضرر امتیاز نمیدهند مرتکب گناه میشوند وعاقبت دچار انواع واقسام خواری میگردند ممکن‌است

نادان بسخنان لغو بردانا غلبه کند ولی طول نمیکشد که در پیشگاه سلطنت علم وحکمت ذلیل شده مردم ازاو متنفر گردند . اگرخداوند بتوفرزندی داد ازنصایحی که من بتو کردم درحق او مضایقه مکن زیرا چنانچه تو ازپندهای من بهره ورشدی او هم ازاندرزهای تو منتفع گردد واورا وصیت کن تانصایح ترا بفرزند خود برساند شاید علوم وحکمت درخانه ما پایدار بماند . درنصایحی که باطفال میکنی طریق راستی را پیشه گیر زیرا سخن مانند خمیر قابل هرشکل وصورت است اگر نفس براستی عادت کند رذائل را ازخود دورنموده وفضائل را بجای آن قرار می دهد . هرگاه بوصایای من عمل کنی تو وفرزندانت رئیس عشیره و طایفه خود شوید . عدالت را در گفتار و کردار پیشه کن وبرآنچه میگوئی حریص باش ودرحضور پادشاه فروتنی کن و چنان بسخن گوی که دیگران از فضل تو بشگفت آیند . هرگاه بمقام و منزلت من رسیدی بدرست کاری خود خاطر پادشاه را خشنودساز . هرگاه بیمارشوی بعلاج آن مبادرت کن تا عمر تو دراز شود و بزندگانی منتفع شوی چنانچه من یکصد وده سال عمر کردم ودراثناء آن بوطن خود بحق وعدل خدمت نمودم سلاطین ازاحسان خود مرا بهره ور ساختند وازبذل نعم مضایقه نکردند وزندگانی من ازپدران ونیاکان بهتر گردید .

تمام شد

آثار معاصران

قطعه است این یاغزل ؟

صبح برنائی گذشت وشام پیری در رسید
هیچ صبحی نیست آری کزپس آنرا شام نیست
شام پیری نیزخواهد رفت و مرك آید فراز
هیچ آغازی نیابدکس که بی انجام نیست
گوسفندان را یکایك بردوخورد وگرسنه است
هیچ گرگی خیره‌ترزاین خاك خون آشام نیست
ترس شام مرك وهول روز رستاخیز را
گاهی ازسر واکنم اما دلم آرام نیست
از رموز آفرینش هیچکس آگه نشد
حیرت من هم دراینوادی کم ازخیام نیست
مرغ جان تا پر بریزد در کمینگاه سپهر
اختران جزدانه نبود کهکشان جزدام نیست
ازحکیم ارنام ماند این نشان کودکی است
خودحکیم است آنکه جویای نشان ونام نیست
گر حقیقت نیست درگیتی ، نمیگویم که هست
ورحقیقت هست جز درمذهب اسلام نیست
کیمیای زندگی مستی بود گفت آن حکیم
راه دیگر در رهائی از غم ایام نیست
هرزمان پیش آیدت می درکش و خورسندزی
شادمانی را و می را موقع و هنگام نیست
قطعه است این یاغزل ؟ نی قطعه باشدنی غزل
ازپریشان فکر من جز چند بیتی خام نیست

رباعی

درنیم شب آمد آن مه عالمتاب افروخته و تافته از باده ناب
رفتیم به بستر من و او مست و خراب بگذشت بمن شبی خوش، امادرخواب

(حبیب یغمائی)

غزل

هر شب بنا کامی شبم بیروی دلبر بگذرد فریادم ازمه بر شود آهم ز اختر بگذرد
ترسم که چشم خونفشان درحسرت روی بتان از گریه ننشیند بجا تا آبم از سر بگذرد
شب تاسحر دامان من دوراز تو چون جیحون شود بس خون دل در دامنم از دیده تر بگذرد
ترسم زبیداد فلك دیگر نه بینم روی تو دوران هجرانت مگر لختی سبکتر بگذرد
برهرکسی آرد گذر چون آب حیوان جاندهد باد سحرگاهی اگر ازخاك آن در بگذرد
گل درچمن افروخت رخ ساقی دریغ ازمی مکن حیف است اگر دوران گل بی دور ساغر بگذرد
درراه یار ازبذل سرنبود صفائی حاصلی جویدوصال دلستان هرکس که ازرز بگذرد

ابراهیم صفائی ملایری

(شرح رباعی شیخ ابوسعیدابوالخیر)

(رباعی)

حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان بتاسف کف خود بر کف زد
آن خال سیه برآن رخان مطرف زد ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

دراین رباعی که درصفحه ۲۴۶ ارمغان درج واشارت شده بود که بایستی درمعنی آن امعان نظر شود بنظر بنده مرحوم شیخ بدو آفرینش رادرنظر گرفته وازنگار مرادش آدم است میگوید لعبتان روحانی که حور بهشتی نامدارند بنظاره آدم که نگار آراسته بصفات کمال وجمال وجلال است صف زده و رضوان خازن فردوس ازاین مقام منیع که مخصوص انسان کامل است متعجب شده ودست تعجب برهم میزد . خال سیاه را کنایه از **فعصی آدم** وابدال ومصحف را ازتبدیل وتصحیف گرفته اند که درآدم بواسطه ترك اولی رخداده ازاحسن تقویم به اسفل سافلین افتاده فرمان **اهطبوا جمیعا** شنید . یاآنکه حورا ورضوان ازحالت تعجب به تحیر ازاین پیش آمد شدند یا آنکه چون نافرمانی خال سیاه برچهره آدم پدید آورد ابدال که ذات مقدس ختمی مرتب است دست درمصحف که اساس عبودیت اعتصام وتمسك بآنست زده ـ رباعی دوم را مرحوم نراقی در خزائن شرح کرده لذا ازتوضیح آن خودداری شد باتقدیم احترامات .

ظهیرالاسلام زاده دزفولی

بقلم استاد دانشمند اقای سید حسن طبسی استاد
دانشکده علوم معقول و منقول و مستشار دیوان تمیز

تقریظ وانتقاد

(کتاب)

طریقه — ترجمه

ترجمه بمعنی نقل کلام بلغت دیگر ، یکی از موضوعات مهمه واز امور بسیار مشکلی است که از دیر زمانی مورد توجه بوده . وچاره برای رفع اشکالش بدست نیامده . ناچار باین توجیه اکتفا کرده اند : که باید ناقل ازهردو لغت منقول منه ومنقول الیه اطلاع کامل وبموضوع احاطه تام داشته باشد .

منشأ اشکال این است که هرقومی بنحو مخصوصی معانی را درذهن خود ترتیب میدهند وبهمان ترتیب هم درقالب الفاظ میریزند . وازینجا دوقسم ترجمه پیدا میشود : یکی آنکه ترتیب الفاظ ومعانی حفظ شود ومفردات بامثال خود تبدیل شوند . دیگری آنکه ترتیب رعایت نشود . وناقل ، غرض ومقصود گوینده یانویسنده را درنظر گرفته ، آنرا بعبارتی وبترتیبی که لغت منقول الیه اقتضا دارد ادا نماید .

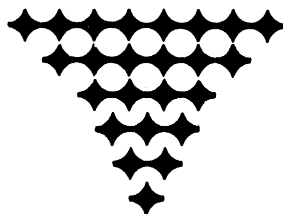
کتبی که بطریقه اول از یونانی بعربی ترجمه شده ؛ اگرچه عربی مطبوعی نشده ، وغالباً بتحریر آن کتب حاجت افتاده ، چنانچه خواجه طوسی کتاب ترجمه مجسطی و کتاب ترجمه اقلیدس را تحریر کرده ، لکن بحفظ غرض ومقصود نویسنده اول نزدیکتر است . واگر احیانا ناقل معنی کلام اول را نفهمیده باشد ، ممکن است دیگران از ترجمه او مقصود را بفهمند . بخلاف طریقه دوم . که هیچ اثری از کلام اول باقی نمیماند ، و کلام جدیدی که لفظ و معنی وترتیب آن ازناقل است بوجود میاید ، واگر مقصود گوینده ونویسنده اول را بدرستی درک نکرده باشد ، در خود ترجمه راهی برای فهم آن مقصود باقی نمی ماند .

بعضی معتقدند ، درموضوعات مهمه که لازم است مطالب بتمام خصوصیات ودقائق ونکاتش ترجمه شود . ازقبیل موضوعات فلسفی یاحقوقی رعایت طریقه دوم

دوراز احتیاط است ، و بقدر امکان باید کلام را بکلام گوینده یا نویسنده اول نزدیك کرد . و اگر مفرداتی در آن باشد که قابل تبدیل نباشد عیناً باید بحال خود باقی گذاشت ، هرچند ترجمه نامطبوع شود ، زیرا درغیر این صورت ممکن است معانی فدای الفاظ شود . لکن درموضوعاتی که اهمیت آنها کمتر است ازقبیل شعر ورمان وامثال آن اگر طریقه دوم اتخاذ شود مضرتش آنقدرها نخواهد بود بهرحال ، دراین عصر که احتیاج ما بترجمه کتب مفیده ازسایر لغات کاملا مسلم ، وتاحدی شروع باین کارهم شده کتاب **طریقه‌ترجمه** تالیف فاضل دانشمند آقای **مجدالعلی** که طلیعه ایست نسبت ببحثهای آتیه ، بسیار بموقع وزحمتی که دراین راه کشیده اند قابل قدر دانی است ، صناعت ترجمه که **بدیع** باهمه صناعاتش و بلکه با سایر علوم ادبی مقدمه آنست ، فنی است شریف ، ولایق آنکه نه یك رساله بلکه کتابهای مبسوط درین باب ترجمه و تألیف شود . و بنا برین کتاب **طریقه‌ترجمه** علاوه براینکه فی نفسه سودمند وبرای اهل ادب قابل استفاده است ، ازجهة توجه باصل موضوع ترجمه نیز بمنزله تذکری است سایر دانشمند انرا که تاکنون وارد این مرحله نشده ، وعلم وتجربه وتتبع خودرا بمعرض استفاده نگذاشته‌اند .

اینجانب پس ازمطالعه کتاب **طریقه ترجمه** ، لازم دیدم این مختصررا بعنوان قدر دانی و تشویق نویسنده جوان فاضلی مثل آقای **مجدالعلی** بنویسم واین حد اقل قدردانی وتشویقی است که دراینگونه موارد بنظر حقیر لازم میاید

طهران — حسن مشکان طبسی



طریقهٔ ترجمه

تقریظ و انتقاد

ملت ایران در پیمودن راه ترقی که درین عصر در پیش گرفته ، روز بروز احتیاجش بعلوم وصنایع متنوعه افزونتر میشودو بهریك قدم که در شاهراه تکامل وتعالی برمی دارد نیازمندی خود را بمعلومات سایر ملل متمدن میکند بیشتر احساس

برای فرا گرفتن معلومات ملل دیگر واستفاده ازآنچه درفنون و صنایع نوشته‌اند دوراه داریم . یکی اینکه السنه مللی را که بعلوم آنها محتاجیم بیاموزیم وازمؤلفات علمی وفنی آنها مستقیما استفاده کنیم . دیگر اینکه کتب ومؤلفات آنهارا بزبان فارسی ترجمه کنیم تا هم خود ازآنها بهره یابیم وهم کسانی که جز فارسی نمی‌دانند ازآنها بهره‌مند شوند .

برای تعمیم دانش و هنر بجز اختیار طریقه دوم چارهٔ نیست ، وبهترین خدمت دانشمندان بعلوم وآداب مملکت اینست که بترجمه کتب علمی وادبی وصنعتی ملل دانشمند بزبان فارسی همت گمارند وعلوم وصنایع را بدین وسیله دردسترس عامه بگذارند . واین همان راهی‌است که‌آثار اختیار و انتخاب آن خوش بختانه نمودار ومایه هزاران گونه امیدواری‌است .

برای ترجمهٔ کتب ، تنها دانستن زبان کافی نیست ، و کسی که میخواهد بترجمه کتب اززبانی بزبان‌دیگر اقدام کند باید علاوه براحاطه کامل بهردوزبان قریحه وسلیقهٔ ترجمه نیز داشته‌باشد . قریحهٔ ترجمه مانند طبع شعر فطری‌است نه کسبی ، لیکن تکمیل آن ازراه اکتساب ممکن‌است ، چنانکه صاحبان طبع موزون نیز میتوانند بوسیلهٔ ممارست درفن شعر برقدرت و صفای طبع خود بیفزایند

دانشمندان برای شعر و سایر فنون ادب قواعدی نهاده‌اند که دانستن وپیروی کردن آنها مایه تقویت طبع وقریحهٔ ادبی‌است ، ولی برای ترجمه که‌از شعب انشا و فروع نثر نویسی‌است قواعد واصولی وضع نشده وبعقیدهٔ نگارنده

وضع قانون برای مطلق ترجمه یعنی نقل مطالب از زبانی بزبان دیگر دشوار است لیکن برای ترجمه از زبانی خاص بزبان خاصی دیگر مثلا ازفرانسه بفارسی وبالعکس میتوان قواعدی وضع کرد . و عجالتاً برای فارسی زبانان که قریحه ذوق ترجمه دارند ومی خواهند قریحهٔ خود را تکمیل کنند آسانترین وبهترین وسیله ، خود ترجمه‌است ، باین ترتیب که از یك طرف ترجمه‌های عالی ومقبول‌را که دیگران بفارسی نموده‌اند ازروی دقت مطالعه کنند وازطرف دیگر بترجمه کتب ورسائل سودمند بفارسی مشغول‌شوند .

ازجمله آثار بسیار مهم که باید بتدریج بفارسی نقل‌شود ' کتب علمی وادبی وتاریخی‌است که دانشمندان بزرك ایران درقرنهای متمادی بعربی‌تالیف کرده‌اند ' وهمین آثار مهمترین ماخذ اطلاعات مستشرقین اروپاست که‌مورد تقدیر واعجاب ما میباشد ' درصورتی که ما خود که وارث حقیقی آن آثار میباشیم ' اگر وقتی بخود آئیم وچنانکه باید کوششی کنیم ' بهتر از دیگران ازآن‌آثار استفاده می کنیم . زیرا : **اهل‌البیت ادری بمافی‌البیت .**

محصلین ما ' مخصوصاً آنها که بمطالعه وتحقیق درآثار ادبی وتاریخی مایلند ' باید زبان عربی‌را بدانند از گنجینه‌های علم‌وهنر که نیاکان آنهابرای آنها ذخیره نهاده‌اند بهره‌مند گردند وهم دیگران‌را بوسیلهٔ ترجمه‌ونشر آن‌آثار بفارسی ' بهره‌مند سازند ' وبرای این‌مقصود بایدطرز ترجمه ازعربی‌بفارسی‌را بخوبی بدانند .

بعضی دانشمندان ومحصلین ما درتعلیم وتعلم عربی ' بعادتی که از قدیم درآنها رسوخ یافته ودرحکم طبیعت ثانیه شده‌است ' از حدود نقل لفظ بلفظ در نمیگذرند ' وای‌بسا کتب ورسائل سودمند که ازعربی بفارسی نقل شده و بواسطهٔ بدی ترجمه ازنظرها افتاده ومطرود ومهجور مانده‌است .

حاصل سخن آنکه برای احیاء ونشر آثار علمی وادبی دانشمندان‌پیشینه که بزبان عربی تالیف شده‌است بدانستن طرز ترجمه ازعربی‌بفارسی احتیاج داریم ' وبی گمان فاضل محترم آقای **مجدالعلی** مؤلف کتاب **«طریقه ترجمه»**

همین احتیاج‌را درنظر گرفته وبتألیف اثر نفیس خودکه مجموعهٔ ازنمونه‌های انواع ترجمه ازعربی بفارسی وبالعکس میباشد اقدام نموده‌اند .

آقای **مجدالعلی** بتألیف سودمند خود ، فن ترجمه‌را رسمیت داده ونخستین کتاب فارسی‌را بنام این فن بجامعه محصلین ایرانی تقدیم داشته اند . و این خدمت بلکه ابتکار ادبی وعلمی ایشان درخور هرگونه تقدیر وتحسین ، وبر محصلین محترم‌مخصوصاً آنها که درفن ادب کار می کنند وبالاخص کسانیکه می خواهند ازراه تتبع درآثار علم وادب ایرانی بمملکت‌خود خدمت نمایند ،لازم است که ازمطالعه کتاب **طریقه‌ترجمه** غفلت ننمایند ، چه کتاب‌مزبور اقسام‌ترجمه را برخواننده عرضه میدارد ، وخواننده اگر عربی بداند وقریحه ترجمه داشته باشد می‌تواند درضمن مطالعه ، بهترین نمونه‌را که بذوق سلیم می‌پسندد سرمشق خود قرار دهد واز پیروی‌آن ، قریحه خودرا تکمیل کند

***

کتاب **طریقه‌ترجمه** چنانکه گفته شد نخستین اثری‌است که بفارسی درفن‌ترجمه تألیف شده واگر مؤلف‌محترم آن بنمودن نمونه‌های‌مختلف ترجمه اکتفاجسته بدان جهت است که حصول کمال دراین عالم تدریجی است وفن ترجمه نیز باید متدرجاً بکوشش خود دانشمند محترم آقای **مجدالعلی** یافضلا ودانشمندان دیگر مراحل کمال‌را طی کند ، وچون بحث وانتقادرا ازشروط کمال آثارعلم وادب دانسته‌اند . درخاتمه‌این‌لایحه‌بعضی‌نکات را که درمطالعه کتاب**طریقه‌ترجمه** بنظرم رسیده است معروض میدارم ومطمئنم که مؤلف محترم با اطلاعی که از حال نگارنده دارند نگارش اورا جز برنیت صادق حمل نخواهند نمودواگر در اظهار عقیده اشتباه‌کرده باشم مرا برخطا واشتباهم آگاه خواهند ساخت .

اول ـ ازمقدمه کتاب‌چنین‌استنباط می‌شود که‌مؤلف محترم درتألیف کتاب بترجمه که در نزد ادبای فارسی زبان از صنایع بدیع شمرده می شود (ترجمه بنظم فارسی) نظر داشته‌اند چه‌در ابتدا گمان اشخاصی را که ترجمه شعرارا براستراق وانتحال وامثال آن حمل میکنند تکذیب وآنگاه استراق و

اغاره وتوارد خاطرین را تعریف کرده‌اند. واز عبارتی که پس از تعداد فنون ادب آورده‌اند« اکنون ما این فن جدید (**طریقه ترجمه**)را که خاتمه توابع علم بلاغت «بدیع» شناخته شده باقواعدممهده برفنون مزبور افزودیم الی آخر «دوامر» مستفاد میشود یکی اینکه طریقه‌ترجمه ازفنون بدیع است ودیگر اینکه فنی مستقل ازفنون ادبی ودر ردیف شعر وخطابه و امثال آن است

درخاتمه کتاب شرحی از حق‌الترجمه در ایران وممالك دیگر نگاشته‌اند وچون چنین مفهوم میشود که نظرشان بترجمه کتب ورسائل ومقالات بوده‌است

ازسه قسمت مقدمه وخاتمه که ذکرشد، یك نوع تزلزل وتردید احساس می‌شود واینگونه تزلزل درابتدای هرامر طبیعی واز نواقصی است که باید بتدریج رفع‌شود، ورفع آن بدینگونه است که نخست اقسام ترجمه‌را از یکدگر تفکیك و آن را که باید فنی مستقل یا نزدیك بمستقل شمرده شود معلوم کنند، ترجمه درعرف ادبا ونویسندگان برسه امر اطلاق می‌شود. **اول** شرح حال و وصف آثار مردمان مشهور، **دوم** ترجمه عبارتی منظوم یا منثور اززبان عربی یازبان دیگر بنظم فارسی، **سوم** ترجمه کتب ورسائل ومقالات و امثال آن. ترجمه بمعنی اول ازفروع تاریخ و کتاب نوشتن درآن، نوعی از تاریخ نویسی‌است، وبمعنی دوم صنعتی است که بعضی ادبای فارسی زبان بر صنایع بدیع افزوده اند و این ترجمه است که درمقابل انتحال واغاره و توارد خاطرین گذارده میشود وبمعنی سوم یکی‌از فروع نثر نویسی و انشاء و ترجمه بدین معنی‌است که دارای اهمیت خاص ودرخورآنست که فنی مستقل‌محسوب گردد ودراصول وقواعدآن کتب و رسائل تألیف شود،

تصور نشود که تفکیك نشدن سه‌قسم ترجمه بنوعی که گفته شد، ازقدر و قیمت معنوی و فایده حقیقی کتاب **طریقه ترجمه** کاسته بلکه بر عکس فایده وقیمت واقعی آنرا دوبرابر ساخته‌است. زیرا هم ترجمه‌را که از صنایع بدیع‌است بمامی‌شناساند وهم طرز وشیوه ترجمه‌را بمانشان می‌دهد، وآنچه گفته شد برای کامل شدن جنبه اصطلاحی‌است نه‌امر دیگر.

دوم ـ کلمه ترجمان‌را بتثلیث تا وجیم(صفحه۸) ضبط کرده‌اند باین‌معنی که تاوجیم‌را بفتح وکسر وضم هر سه میتوان خواند این کلمه در کتب لغت بدووزن ضبط شده‌است اول بضم تاوجیم بروزن عنفوان دوم بفتح تا وضم‌جیم مردمان‌وبنابـگفته صاحب تاج‌العروس جوهری آنرابروزن‌زعفران نیزضبط کرده ولی این‌ضبط صحیح نیست وبهرصورت بکسر تاوجیم ضبط نشده است که تثلیث برآن صدق کند.

سوم : ـ کلمهٔ ترجمان چنانکه تصریح نموده اند (صفحهٔ۸) درعربی بجای مترجم اسم فاعل بکار برده میشود ، لیکن در بیتـی که شاهد آورده اند (**ان‌الثمانین** الی آخر) ترجمان بمعنی نقل کننده اززبانی بزبان دیگر نیست بلکه بمعنی رسانندهٔ آواز کلمات‌است بگوش ، وشاعر ازپیری شکایت می کند ومی گوید بواسطهٔ هشتاد سالـگی گوش من سنـگین ومحتاج بکسی‌است کـه‌سخن دیگران‌را بآوازبلند بدان‌برساند ، صاحب تاج‌العروس گوید **وقدیرادبالترجمان المبلغ بلغة واحدة کقوله ان‌الثمانین** الی آخر .

چهارم : ـ درضمن فنون ادب(تقریظ)رانام برده‌اندواحتمال می‌دهم که ثبت این کلمه بظاء ازتحریفات حروف‌چین مطبعه باشد ، وبهر تقدیر تقریظ بمعنی ستودن زندگان وبرابر آن تأبین بمعنی ستودن مردگان‌است . واما آن‌که از فنون ادب شمرده می‌شود تقریض بمعنی نقد شعراست . تاج العروس گوید **التقریض صناعة القریض وهو معرفة جیدة من‌ردیئه بالرویة والفکر قولاو نظرا** وضمناً باید دانست‌که تقریض بمعنی‌مدح وذم نیز می‌آید وازاین جهت باتقریظ تناسبی دارد ولی معنی نقد شعر خاص بخود آن کلمه‌است.

پنجم ـ درصفحه‌یازده درضمن امثلهٔ ممتنع‌الترجمهٔ عبارت‌معروف **غرك‌عزك** را یاد کرده وآنرا بحضرت امیر(ع) نسبت داده‌اند ، وظاهراً دراین نسبت ازبعض مؤلفین ازقبیل مرحوم سیدعلی خان صاحب انوارالربیع پیروی‌نموده‌اند این عبارت که سخافت درکاکت آن واضح است بطور قطع از حضرت امیر (ع) نیست چه‌در صدر اسلام بکار بردن اینگونه صنایع لفظی ازروی عمد بهیچوجه‌معمول نبوده‌وبرفرض معمول‌بودن، علی(ع) باآن‌فصاحت‌وبلاغت که‌تالی

قرآن شمرده می‌شد، برای رقیبی سخن شناس و عیبجوی مانند معاویه چنین عبارتی نمی‌نویسد.

این عبارت اگر باحکایتش ازمخترعات نویسندگان قرن چهارم هجری نباشد، ظاهراً ازعضدالدوله دیلمی است، و دلیل بر این مطلب تصریح ابن خلکان است که دروفیات الاعیان درترجمهٔ فناخسرو عضدالدوله گوید، وقتی افتکین ترك والی دمشق بعضدالدوله نوشت که من برشام استیلا یافته ودست فاطمیان مصررا ازاین کشور کوتاه ساخته‌ام، واکنون اگر مرا بمال ومرد مدددهی تامصر میتازم وخلفای فاطمی‌را مقهور میسازم، عضدالدوله درپاسخ وی نوشت **غرك عزك** الی آخر. لیکن درصحت این‌روایت هم تردید دارم. زیرا افتکین در آن وقت بذلتی دوچار نشده بود که عضدالدوله باو بنویسد **فصار قصار ذلك ذلك** مگر اینکه تصور کنیم که عضدالدوله این سخن‌را پس ازمغلوب شدن افتکین بوی نوشته باشد، چه‌افتکین بعدها لشکر بمصر کشید وازعزیز بالله شکست خورد واسیر شد ولی عزیزبالله اورا محترماً نگاهداشت واو اندکی بعد در مصر وفات یافت. توجیه دیگری نیز بنظر نگارنده می رسد که **ذلك ذلك** را **ذلك دلك** بخوانیم، چه‌دل بفتح دال بی‌نقطه بمعنی کرشمه‌وناز نوعی‌از گستاخی‌است وباین توجیه معنی‌عبارت چنین می شود که تو بغلبه‌وعزتی که‌یافتهٔ تابدان پایه مغرور شدهٔ که گستاخانه ازمن مردومال می‌خواهی تاباخلیفهٔ فاطمی مصر جنك کنی.

ششم ـ در عبارت مذکور کلمه **تهدا** از مادهٔ **هدو**. بمعنی آرامش وسکون‌است‌نه ازمادهٔ هدایت بمعنی راهنمائی، چه اگر ازاصل هدایت باشد باید بیاء نوشته شود (تهدی) ودراین صورت جناس محرف که مقصود اصلی تلفیق کننده بوده‌است محفوظ نخواهد ماند.

درخاتمه ازاطالهٔ سخن معذرت‌می‌خواهم وفاضل‌محترم‌آقای **مجدالعلی** را بتالیف کتاب «**طریقه‌ترجمه**» که سابقه نداشته ودر حقیقت نوعی ازابتکار ادبی وحاکی ازدقت نظر علمی ایشان‌است تبریك می گویم.

احمد بهمنیار

*

(دوازدهمین سال روزنامه عرفان اصفهان)

روز نامه معرفت‌پرور عرفان که بمدیریت دانشمند محترم آقای عرفان
زده سال تمام خدمات ادبی ووطنی خودرا بخوبی انجام داده باانتشار شماره
۱۱۴۰ وارد مرحله سال یازدهم گردید .

ما دوست فاضل‌خودرا بدین جدیت وطول‌توفیق‌تهنیت گفته‌توفیق‌وسعادت
دوام وی‌را درادامه این خدمت بزرك از خداوند خواستاروعموم اهالی
رانرا بخریداری و استفاده از چنین نامه نامی ادب و معرفت پرور دعوت
ی کنیم .

(رساله اندرز ابن‌سعید)

ترجمه بقلم شیوای ادیب دانشمند فاضل آقای میرزا محمد علیخان ناصح
یمت دهشاهی فقط در کتابخانه خاور به فروش میرسد

*

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **پانزده ساله ارمغان** در پانزده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی وعمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره پانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن‌اخیر استاد **ادیب الممالك فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آغازمشروطیت وجامع‌ترین دیوانیست کدازاساتیدسلف وخلف درجامعه‌یادگارمیماند .

(۳) — دیوان کامل(**استاد ابوالفرج رونی**)که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح .

(٤) — دیوان کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثرکلمات قصار . این دیوان کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه‌است .

(٥) —کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح وحواشی وحید دستگردی این کتاب باچندین نسخه کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است که امروز دردست‌است .

(٦) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**)کاملترین نسخهٔ صحیحی که ازهاتف دردست‌است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی.

(۹) — (**بختیار نامه**) این‌کتاب مانندکلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانیانست‌ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه‌کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه‌نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی .

(۱۱)— اشعارگزین .

{ مجله ادبی ماهانه شانزده ساله }

شماره هفتم {} سال شانزدهم

مهرماه ۱۳۱۴ شمسی   اکتبر ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ومؤسس و دبیر وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست آغاز فروردین تاانجام دی ودرعوض دوماه بهمن
واسپند یک کتاب نفیس ادبی بمشتریان ارمغان میشود

بهای سالانه:

ایران و افغانستان	۵۰	ریال
هندوستان وبین‌النهرین	۱	پوند
ممالک اروپا	۱۰۰	فرانک

مرکز اداره تهران خیابان عین‌الدوله

عنوان کتبی وتلگرافی ـ تهران: ارمغان ـ تلفون نمره ۱۳۱۳

16ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;

intérieur	. . . 50 rials
etranger	100 Francs
hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه «ارمغان»

فهرست شماره هفتم از سال شانزدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
٤٨١	سخن دلنشین	وحید
٤٨٩	آثار باستان	
٤٩٠	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
٤٩٦	آثار انجمن نظامی	
٤٩٨	روح مولوی سرچشمه الهام است	ح . شجره
٥٠٣	خطابه درباب فرهنگستان	آقای فروغی رئیس الوزراء
٥١٣	امین و مأمون	ترجمه اشراق خاوری
٥١٨	مکتوب تاریخی	
٥٢٨	باده گلگون ـــ مدح وذم آن	
٥٣٦	موسولینی ودوره جوانی او	سعادت نوری
٥٣٩	اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست	
٥٤٣	آثار باستان	شهاب الدین مؤید
٥٤٦	مهتاب	دکتر رضا زاده شفق
٥٤٧	فصلی از تاریخ فلسفه	رضوان کاشانی
٥٥١	قصیده فکاهی	نجاتی
٥٥٢	طریقه ترجمه ـــ تقریظ و انتقاد	اشراق خاوری
٥٥٥	نظری چند	مجدالعلی

نویسندگان

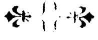
۱ ـ مقالات ادبی سودمند از هر کجا برسد درج میشود

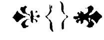
۲ ـ مقالات نشر شود یا نشود مسترد نخواهد شد

۳ ـ نویسندگان ـ مقالات را بخط واضح بریك روی صفحه نگاشته وامضای خودرا خوانا بنگارند .

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال شانزدهم

اکتبر
۱۹۳۵ مسیحی

شماره هفتم

مهر ماه
۱۳۱٤ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

(سخن دلنشین)

هنگامیکه دوستان سعدی ازراه حسدورقابت اسباب دووی اورا ازمعشوق فراهم کرده‌اند چنین فرماید

فراق دوستانش بادو یاران کهمارادور کرداز دوستداران

پس تنهائی خود وستمکاری ونفاق رقیبان دوست نمارا که در حق آنان بسی خوبی ونکوئی کرده وآنان نکوئی‌را بدی پاداش داده برای کشتن وی باشمشیرفراق معشوق کمر بسته بودند چنین شرح میدهد.

دلم دربند تنهائی بفرسود چوبلبل درقفس روز بهاران
هلاك ما چنان آسان گرفتند کهقتل مور درپای سواران
نکوئی‌را بدی کردند پاداش دریغا سعی ورنج روزگاران

آنگاه شرح حال رقیبان نابکار که درظاهر عهدمودت بااو بسته وشکسته ودر پایان کار بیوفائی پیشه ساخته بودند چنین منظوم میدارد

بخیل هر که می آیم بزنهار نمی‌بینم بجز زنهار خواران
ندانستم که در پایان صحبت چنین باشد وفای حق گذاران
بگنج شایگان افتاده بودم ندانستم که بر گنجند ماران

دراین مقام گوئی بخاطرش خطور کرده که بترك معشوق گوید وازجور رقیبان دوست نما وارهد انگاه برضد این خیال دل خودرا مخاطب ساخته ومیفرماید:

دلا گر دوستی داری بناچار بباید بردنت جور هزاران
خلاف شرط یارانست سعدی که بر گردند روز تیر باران
چه خوش باشد سری در پای یاری باخلاص و ارادت جانسپاران

نیز آنگاه که گرانوجودی سردم یا زاهدی خشك و نادان بروی در شقبازی خرده گیری کرده وعشق را برای وی عیب شمرده سعدی عشق را دیر ازلی خوانده وجواب دندانشکن چنین میدهد

***

رمن این عیب قدیم است و بدر می نرود که مرا بی می و معشوق بسر می نرود
سرم ازدوست مفرمای و تعنت بگذار کاین بلائیست که ازطبع بشر می نرود
غ مالوف که باخانه خودانس گرفت گر بسنگش بزنی جای دیگر می نرود

چون نصیحت گوی ابله منکر عشق مقدرشده وبازهم اورا نصیحت گفته که بترك عشق گوید واز گریه عاشقانه سعدی اظهار تعجب کرده برای انکه از د سر نصیحت وی آسوده شود عشقبازی خودرا باختیار ولجاج منتسب داشته مماید :

ازین باز نیایم که گرفتم درپیش اگرم میرود ازپیش و گر می نرود
جب از دیده گریان منت می آید عجب آنست کزو خونجگر می نرود

ر آخر برای ختم سخن وترك پر گوئی نصیحت گوی گوید

که گفتی مرو اندر پی خوبان سعدی چند گوئی، مگس ازپیش شکر می نرود

اگر بچشم بینا ودیده خرد دردیوان سعدی نظر کنی آغاز تاانجام همه خن از دل برخاسته و بدین سبب درتمام عالم سخن وی دلنشین وهیچ سخن ج وشاعری بمقام ومرتبه وی نرسیده ونمیرسد .

(٤)

مولوی— بزرگترین عارف ربانی وتنها حکیم صمدانیست که ازعالم طبیعت پای ون نهاده درجهان جان وفضای ملکوت بسیر تماشا پرداخته ، ومیگوید اما ازبان تن که (عشق راخود صدزبان دیگر است) گفتاروی بگفتارعالمیان شبیه نیست

زیرا او درجهان دیگراست و بطرز آنجهان سخن میگوید مگر بهمین سبب همزبانی هنوز برای وی پیدا نشده ونظیر سخن وی یك بیت یایك غزل هم امکان پدیدار شدن ندارد وهنوز پدیدار نشده. نظیر شعر شعرای بزرك دیگر کم وبیش میتوان پیدا کرد وده بیت مانند ابیات سعدی یاصد بیت مانند نظامی وفردوسی و حافظ میتوان جست ولی یك بیت مولوی‌را درهیچ دفتر ودیوانی نظیر نمیتوان پیدا کرد.

مولوی هنگام سخن باآنکه هیچ گونه نظر بفصاحت وبلاغت صوری نداشته وهمواره دردریای معنی غوطه‌ور بوده تمام رموز فصاحت وبلاغت درشعر وی جمع و با انکه وزن وقافیت نیندیشیده تمام ابیات وی در هر حال موزون ومقفا است .

قافیه اندیشم ودلدار من — گویدم مندیش جز دیدار من

کیفیت سخن مولوی‌را بدین زبان که ما داریم نتوان گفت وبدین گوش نتوان شنفت چنانکه خود نیز فرماید

یك دهن خواهم بپهنای فلك — تا بگویم وصف آن رشك ملك
وصف توحیف است بازندانیان — گویم اندر مجمع روحانیان

نیز درجای دیگر فرماید

گفت من رعداست واین بانك وحنین — ز ابر خواهد تا ببارد بر زمین
من میان گفت و گریه می تنم — یا بگریم یا بگویم چون کنم
گر بگویم فوت میگردد بکا — ورنگویم چون کنم مدح وثنا

مولوی مطرب عشق است وجز گوش عاشق حقیقی گفتار وی‌رانمیتواند نیوشیدو آیا کدام پرده گوش میتواند ازپرده چنك وناى وى این آوازرا بشنود

مطرب عشق این زند وقت سماع — بندگی بندو خداوندی صداع
با دو عالم عشق را بیگانگی — اندرو هفتادو دو دیوانگی

مولوی را درآغاز مثنوی دیباچه وعنوانی است که هیچ دفتر و کتاب شعر ونثر زمینی وآسمانی هزاریك ازلطایف ومحاسن آنرا دارانیست ودرطی یك براعت استهلال

و بایك الهام ملکوتی وعرشی حقیقت خودو گفتار خود را شرح داده (لیك چشم و گوش را آن نور نیست) که شاهد حقیقت ورخسار عشق را درآیینه این سخنان به بینند در آغاز کتاب بمعدودی ازعاشقان دلدار ودیوانگان هشیار خطاب کرده ومیفرماید .

بشنو ازنی چون حکایت میکند — وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد وزن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دورماند از اصل خویش — بازجوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم — جفت خوشحالان و بدحالان شدم
هرکسی ازظن خود شد یار من — وزدرون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست — لیك چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان وجان زتن مستور نیست — لیك کس را دید جان دستور نیست
آتشست این بانك نای و نیست باد — هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد — جوشش عشق است کاندر می فتاد
محرم این هوش جز بیهوش نیست — مرزبانرا مشتری جز گوش نیست
در نیابد حال پخته هیچ خام — پس سخن کوتاه باید والسلام

مولوی ـ بیخبران ازعشق وخشك مغزان دنیابین وظاهر پرست را درتمام ادوار جهان بچشم باطن وحقیقت میدیده زیرا درعالمی که اوست حجابی پیش چشم نیست ومی شنیده که در هر عصر زاهدان نادان چگونه زبان جسارت و بی ادبی بوی درازمیکنند . ازاهل حقیقت وعاشقان جمال الوهیت بخوشحالان واز کورو کران بیخبر وزهادنادان ببدحالان تعبیر کرده در طی ابیات چند میگوید که هرکسی ازظن خود بامن یار گردید وانچه گفت گمان او بود نه اسرار مکنون خاطر من زیرا بیهوش و گوش و ناپخته را نیوشیدن این ترانه معنوی نصیب نیست و بحکم فطرت بست وبیخبر خود هرگونه تعرض و پرخاشی کنند چون حکم فطرتست جای دارد

مه فشاند نورو سك عوعو کند — هرکسی برفطرت خود می تند

باری شش دفتر **مثنوی مولوی** با دیوان غزلیات فراوان وی همه سخنان از دل خاسته و دلنشین اهل دل و کتاب وی کتاب آسمانیست واهل زمین از توصیف آن عاجز چنانچه

شیخ بهائی فرماید

من نمیگویم که آن عالیجناب — هست پیغمبر ولی دارد کتاب

مثنوی او چو قرآن مدل — هادی بعضی و بعضی را مضل

اینك نموداری ازغزلیات وی

مولوی آنگاه که درعالم قدس سر گرم طیران و بدیده دل بیننده هر آشکار وپنهان بوده وبیهوده سرایان کودك مغز و ریا پیشگان ناپاك را چنین نکوهش می کند .

رها کن ماجرا ای جان فرو کن سر ز بالائی — که آمد نوبت عشرت زمان مجلس آرائی

چه باشد جرم و سهو ما به پیش یر لغ لطفت — کجا تردامنی ماند چو تو خورشید مارائی

درا ای تاج وتخت ما برون انداز رخت ما — بسوزان هرچه میسوزی بفرما هرچه فرمائی

اگر آتش زنی سوزی تو باغ عقل کلی را — هزاران باغ برسازی ز بی عقلی وشیدائی

وگر رسوا شود عاشق بصد مکر وه وصد تهمت — ازین سویش بیالائی وزان سویش بیارائی

دراینجا توجه میکند که یاوه گویان بی مغز و کسانیکه ازراه بیخبری منکر مقام بلند او شده و زبان زشت گوئی دراز کرده اند همه دردشت سنگلاخ هستی همسفره زاغ و بتقدیر پروردگار غذای زاغ برای آنان مقدر است پس چنین می گوید .

غذای زاغ سازیدی زسرگینی و مرداری

چه داند زاغ کان طوطی چه دارد درشکرخائی

چه گفت آن زاغ بیهوده که سرگینش خورانیدی

نگهدار ایخدا مارا ازان گفتار وبدرائی (۱)

---

۱ - ترجمه این بیت وبیت بعد اینست که بحکم (کل حزب بمالدیهم فرحون) زاغ سرگین خوار گفت خدایا برمن تفضل کن وزبان مرا بگفتار طوطی هرزه گو مگشای وطوطی سبز گفت خدایا زبان مارا بگفتار نغزی که داریم خوبتر بگشای. زاغ کنایه ازمنکران عرفان وطوطی عبارت ازعارف ربانی است که خود مولوی باشد .

چه گفت ان طوطی اخضر که شکر دادیش درخور
بفضل خود زبان ما بدان گفتار بگشائی
انگاه زاغ سر گین چش وطوطی شکرشکن را درمقام بیان وتوضیح برآمده میفرماید
کیست آن زاغ سر گین چش ، کسی کو مبتلا گردد
بعلمی غیر علم دین برای جاه دنیائی
کیست آن طوطی شکر ، ضمیر منبع حکمت
که حق باشد زبان او چو احمد وقت گویائی
مرا دردل یکی دلبر همی گوید خمش خوشتر
که بس جانهای نازک را کند این گفت سودائی
درمقام دیگر بازهاد ریائی عصر خود وسایر اعصار را که منکر مقامات وی ازراه لجاج وعناد شده وبقیاس خویشتن تهمت دکان گشادن براو بسته‌اند مخاطب ساخته میفرماید

ولله دره

مرا هرلحظه منزل آسمانی — ترا هر دم خیالی و گمانی
تو گوئی کو طمع کرد ست درمن — جهانی زین خیال اندر زیانی
بر آن چشم دروغت طمع کردم — که چون دوزخ نمودستت جنانی
بران عقل خسیست طمع کردم — که جان دادی برای خاکدانی
چه نور افزاید ازبرق آفتابی — چه بربندد ز ویرانی جهانی
زیك قطره چه خواهد خورد بحری — زیك حبه چه دزدد گنج و کانی
چه رونق یا چه آرایش فزاید — ز پژمرده گیائی گلستانی
بحق نور چشم دلبر ما — که روشن تر ازین نبود نشانی
بحق آن دولعل قند بارش — که شرح آن نگنجد در دهانی
که مقصودم گشاد سینه بود — نه طمع آنکه بگشایم دکانی
عرض تا نانی آنجا پخته گردد — نه انکه دررُبایم ازتو نانی

زبهمان و فلان تا فارغ آیند
طمع آن نی که گویندم فلانی

درنکوهش اهل صورت وظاهر بینان وریاکاران دنیاپرست که دشمنی اهل باطن وارباب عرفانرا سرمایه زندگی قرارداده وباتیغ تکفیر بهرطرف حمله میکنند چنین فرماید :

تونقشی نقش بندانرا چه دانی — تو شکلی پیکر جانرا چه‌دانی
توخود می‌نشنوی بانك دهل را — رموز سر پنهـان را چه‌دانی
هنوزت خار درپایست بنشین — تو سر سبزی بستانرا چه‌دانی
هنوزازکاف کفرت‌خودخبرنیست — حقایقهـای ایمـان را چه‌دانی
تو نامی کردهٔ این‌را وآن‌را — ازین نـگذشتهٔ آن‌را چه‌دانی
چه‌صورتهاست بد بیصورتان‌را — توصورتهـای ایشانرا چه‌دانی
زنخ کم‌زن که اندرچاه نفسی — توآن چاه زنخدان‌را چه‌دانی
درخت سبز داند قدر بـاران — توخشکی‌قدر باران‌را چه‌دانی
سیه‌کاری مکن باباز چون زاغ — تا باز چتر سلطانرا چه دانی
نـگهبانیست حاضر برتوحیوان — تو حیوانی نگهبان‌را چه دانی
ترا درچرخ آوردست ماهی — توماه چرخ گردانرا چه دانی
تجلی کرد این‌دم شمس تبریز — تودیوی نور رحمانرا چه‌دانی

عوالم اسراروجهان نهانی‌را که درسیر وسلوك آنها پیشوای اهل دل بوده درخطاب بدل‌خود که سرچشمه اسرار الوهیت‌است برای جذب دلهای مستعد چنین شرح میدهد.

ایا دل چوصبا ذوق صبحهـا دیده — زدیده مست شدی یا زذوق نادیده
گهی ببحر تحیر گهی بدامن کوه — کمر ببسته و در کوه کهربا دیده
ورای دیده ودل صددریچه بگشاده — برون‌زچرخ‌وزمین‌رفته‌صدسمادیده
به‌پیش‌دیده‌دوعالم چودانه‌پیش‌خروس — چنین بود نظر پاك كبريا ديده
نه‌طالبست‌ونه‌مطلوب آنکه درتوحید — صفات طالب ومطلوب‌را جداديده
الهرا که‌شناسد! کسی که رست زلا — زلا که رست! بـگو عاشق‌بلا دیده
رموز لیس فـی جبتی بدانسته — هزار بار من آن جبه‌را قبا دیده

کسانی را که دیده دل نابینا وبدین سبب منکر مقامات معنوی و عوالم روحانی هستند اینگونه تشریح وهویت آنانرا آشکار میسازد و شاید در خیل مریدان وی کسی ناقابل سیر وسلوك وجود داشته و برای انکه او را ازخود دور ساخته بطرف اهل ظاهر سوق دهد چنین گفته ومسلم این سخن از زبان دل وبموقع خود خطاب بیك منکر خشك مغز نادان بوده است

برو برو که بز لایق است بزغاله برو که هست زگاوان حیات گوساله
برو برو که خران گله گله جمع شدند خر جوان وخر پیرو خرد یکساله
ز ناله تو مرا بوی خر همی آید که خر کند بعلف زارو ماده خر ناله
دماغ پاك بباید برای مشك وعبیر گلولهای پلیدی برای جلاله
میا میا که بمیدان دل خران نرسند بصد هزار حیل میرسند خیاله
خموش باش سخن شرط نیست طالب را که او زاشارت ابرورسد بدنباله

در بیان پیشوائی و سپهسالاری خود در عالم سلوك بجهانیان چنین خطاب می کنند .

گر زانکه نهٔ طالب جوینده شوی باما ورزانکه نهٔ مطرب گوینده شوی باما
گر زانکه تو قارونی درعشق شوی مفلس وزانکه خداوندی هم بنده شوی باما
یکشمع ازاین مجلس صد شمع بگیراند گرمرده و گر زنده هم زنده شوی باما
پاهای تو بگشاید گلشن بتو بنماید تاتو همه تن چون گل درخنده شوی باما
در ژنده درایکدم تازنده دلان بینی اطلس بدراندازی درژنده شوی باما

تصحیح لازم

درصفحه ۵۳۹ پایان شرح حال موسولینی کلمه (ناتمام) بغلط جای گرفته وشرح حال تمام است .

(آثار باستان)

زینتی علوی محمودی

نگار من آن خوب ترك سرائی — که دلها رباید ببربط سرائی
هر آنکه کجا او زند پارسیها — نماند ابا هر کسی پارسائی
تو با اینچنین چهره پادشاهی — به پیش شهنشاه هر پادشائی
ابوالقاسم آنکش بهرهفت کشور — خدای جهان داد کشور خدائی
ایا شهریاری که گرد سپاهت — همی چشم دین را کند توتیائی
بود داد تو مرجهان را همیشه — خوزنده چو آزرده را مومیائی
ز خون عدو گرد فتنه نشانی — بتیغ ازجهان زنك بدعت ز دائی
مگرنذر داری کههرمه کهنوشد — شهی را ببندی وشهری کشائی

وله

ای خداوند رو زگار پناه — مطربانرا بخوان و باده بخواه
تا بدان لعل می فرو شوئیم — کامها را ز گردو خشگی راه
خیز وپیش آر باده تا سازیم — مجلسی بر نهاد معرکه گاه
بوسهٔ سر کنیم تا داریم — خویشتن را ز تیغ غمزه نگاه
میسره مطربان خوش سازیم — میمنه دوستان ابا دلخواه
علم از ساقیان بپای کنیم — باز منجوقها ز زلف سیاه
بدل نیزه دسته ها گیریم — از گل وسنبل شگفته بگاه
بدل جوشن وزره پوشیم — بر خود ازدوستان خطا و گناه
غم گریزد زپیش ما چو نتانك — خان وقیصر ز پیش شاهنشاه
خسرو خسروان ملك محمود — ملت و ملك را همیشه پناه

تاریخ طب
از مبدء تا امروز

(تألیف دکتر منیه) ترجمه دکتر رفیع امین

طب درقرن ۱۶ : (مابعد)

ولی چیزیکه درقرن ۱۶ تازگی داشت ، داخل شدن اصول کیمیائی بود درتهیه دواجات وآن اصول هم در مواد نباتی الاصل وهم درمواد حیوانی و معدنی تطبیق میشد .

لیبو ، داماد شارل اتین . مدح آن مستحضراترا اینگونه میکند :

« دو یاسه قطره زیت آویشن یاآوك برای سکته ، سه قطره زیت مرجان برای مصروع ! سه قطره مروارید در غشی ، سه قطره زیت گوگرد یاجوهر سقز درضیق‌النفس ؛ یکقطره جوهر میخك دردندان درد . سه قطره جوهرنشادر برای طحالی ، یکدرهم آب یا زیت یانمك چوب گایاك یازیت زیبق برای کوفتی یك درهم زیت مرورشك درنقرس ، سه‌قطره زیت آهن در ذوسنطاریا سه قطره بلوردرحصاة ، سه‌قطره زیت میخك یازیت میوه باهشتان (درختغار) درقولنج امعاء سه قطره زیت انتیمون درجذام ، مفیدتر خواهد بود تانیم کیلو یابیشتر از کلیه این‌مواد تقطیر نشده . »

همچنین دراینددورهاست که تداوی بآبهای معدنی ، که در ابتدای این‌قرن پاراسلس بدان اهمیت زیاد میداد ، ازطرف آندره یاجیوبنا شد واو در کتاب خود موسوم به « آبهای گرم » مورد استعمال وطرز تطبیق آنرا نشان میدهد .

این احتیاط‌کاری بی فایده نبوده ، چه درقرن ۱۵ محلهای آب گرم محل تفریح وعیاشی بوده است .

معالجه باآب گرمرا نباید مانند یك معالجه آخرین ساعات مریض فرض کرد ، بلکه فقط مثل معالجه که کمی مختلف از معالجات دیگراست ، وباید از طرف طبیب تجویز شود . بهآبهای گرم نه‌برای تفریح نه‌من‌باب هوس ونه‌هم با توصیه یکدوست یایك‌خویشاوند نباید رفت

آبهای گرم بشکل حمام ودوش و گل مالی و بخار و بالاخره بشکل مشروب تجویز میشدند،

آب معدنی‌را صبح قبل از طلوع آفتاب، هنگام بیدار شدن از خواب، وقتیکه‌هوا هنوز آرام و آفتاب مواد معدنی را که درسطح چشمه ها هستند به‌بخار مبدل نکرده‌است باید آشامید. مریض خودرا پوشانیده دو یا سه جام از آب گرم صرف نموده، قدری گردش خواهد کرد ودو باره برگشته چند جام دیگر آشامیده باز گردش خواهد کرد. برای تعیین مقدار آبیکه باید تجویز کرد، لازم‌است قابلیت تنقیذ کلیه هارا فهمید « کلیه ها سالم بوده ومنافذ آنها آزاد باشند ». مدت معالجه ده الی پانزده روز بود.

استحمام دریك حمام عمومی بزرك ویا دراطاقهای کوچك خصوصی بعمل بعمل میآید. قسمت مردانه وقسمت زنانه و اطاقهای انفرادی برای مریضهای مسری ازقبیل مجذومین یا کوفتیهاموجود بود. حمام کننده ناشتا وبشکم خالی ملبس بازیر جامه وشب کلاه، سایرقسمتهای بدن کاملا برهنه، کم کم تاشانه‌ها درآب داخل خواهدشد تااینکه خودرا بحرارت آب عادت دهد وباعث انسداد منافذ بدن نشود درآب هرچه کمتر حرکت خواهد‌کرد. ویکساعت یا بیشتر درآب خواهد ماند یابطور تحقیق تا وقتیکه پوست انگشتان پای شروع بچین زدن کند، وعرق درپیشانی ظاهر شود واین علامت عمل‌اندفاعی حمام‌میباشد بعداز بیرون آمدن مریض خودرا خشك کرده وبقدر مکفی خودرا پوشانیده دربستری دراز خواهد کشید تاهنگامیکه عرق کند دوباره اورا باپارچه نرمی خشك خواهند کرد تاوقتیکه جلد بحال طبیعی خود برگردد سپس ناشتائی‌سبکی صرف خواهد نمود. این‌است‌اصول استحمام ایتالیائی. در آلمان بیشتر درحمام میماندند: درحمام استراحت میکنند وروی میزهای چوب پنبهٔ میخورند ومیاشامند وتمام روزرا به‌بازی کردن میگذرانند مونتنی گوید که آلمانها « برای تمام بیماریهای خود استحمام میکنند وازیك آفتاب بدیگری مشغول قورباغگی کردن هستند.

آب‌ریزش یادوش هم معمول بوده وازقرون اولیه میلاد شروع شده‌است معهذا آنچه دوش نامیده میشود در ایندوره چیز تازهٔ بوده است. باز هم مونتنی گوید که‌ایتالیائی‌ها دوشهائی داشتند عبارت از سوراخهائیکه بوسیله لوله آب گرم بدانجا میرسید وزیرآن یکساعت‌صبح ویکساعت‌عصر مدت یکماه بروی سر یامعده یاقسمت دیگر بدن که لازم بوده آب ریزش می‌نمودند.

مقصود ازاین دوش آن‌بود که باعلاوه کردن ضربت آب بحرارت آن یك انصراف شدیدتری بعمل می‌آید.

محلهائیکه این قبیل معالجه بهتر ترتیب داده شده بود مانند سن فیلیپ و کورسن بسیار محل تردد بودند در کورسن دوشی مأیوسین داده میشد که می‌بایست روی سرمریض حس ضربت شلاقی ازآهن تافته تولید کند. پادو وویترب نیز مؤسسات دوشی داشتند.

حمامهای بخار وحمامهای‌عادی درگرمابهای شهری انجام میگرفتند.

مالش گلهای معدنی هم‌بسیار معمول بوده مخصوصاً درسن بار تلمی‌دوپادو این گلهاتمام ناپاکیهای اعضا واوجاع مبرم‌را نابود میکردند مفصلها ورباطهاو وترهارا سفت وقوی می‌ساختند

میان معروفترین محلهای آب گرم آندره باجیو ذکر میکند: در ایتالیا پوزول وبایس، درفرانسه بوربون ــ لانسی، درسویس بادن، دربو هم‌کارلسباد درانگلستان باث‌ودرالمانی عمده‌ترین‌همه: اکس‌لاشاپل، بادن‌ـبادن، والس دربلژیك سپا؛ درلورین پلومبیر. وقیدمیکند آب گرم مسهل هنگریرا نزدیکی بداپست که جدیداً ژورژ ورنهر، مشاور شاهانه پانونی، کشف کرده بود.

کاردان ازروی تالیفات مونتاگنانا وساونارول، مؤلفین قرن۱۵، آبهای معدنی‌را اینگونه تقسیم میکند:

آبهای نمکدار شورهٔ که برضد نزلهٔ سرو سینه و استسقاء ورطوبتهای معده تجویز میشدند: این آبها تنها یك عیب دارند: مسهل هستند.

آبهـای زاجی، قابض و برضد سیلان خون و دوالی وعرقهای مفرط

مؤثر بودند .

آبهـای گوگردی که از همه مهمتر ومفیدتر بودند واعصابرا منبسط و تشنجاترا اصلاح کرده وترشحات مفصلی وسفتیهای طحال و انسدادهای کبد و استرخاء رحم ودردهای کفلرا شفا میدادند ؛ بعلاوه ان آبهارا درامراض جلدی وامراض ریه تجویز ودراشخاص مبتلا باحتقان دم غیر جایز میدانستند .

آبهای آهنی که قابض ومبردند ، ومعده و طحالرا تقویت میکنند برای دفع سیلان خون ازهرکجا آمده باشد ، تعیین میشدند .

بالاخره آبهـای قیردار ، هوائی ، خاکستری ، سربی و نقرهٔ که مورد استعمالشان مختلف بوده .

این حمامی است که بیشتر معمول بود (پاراسلس . کاردان) .

بحال مشروب بهتراست این آبهارا درمحل اشامید ؛ باوصف این آبهای معدنی را درظروف مخصوص حمل ونقل میکردند .

همچنانکه دربالا دیدیم ، تداوی بالاعضارا درانزمان معمول میداشتند : بمسلولین سفوف ریه روباه میدادند ؛ برای بلها سفوف مغزسر تجویزمینمودند باطفالیکه بعدم ضبط بول شبانه مبتلا بودند سفوف مثانه خوك یامیش میدادند ؛ وخون بز نر بذات الجنبیها توصیه میکردند ،

تعلیم طب

درابتدای قرن۱۶ همیشه جالینوس واطبای عرب هستند که اساتید تعلیمات طبی میباشند ، دریك رساله منتشره در۱۵۲۰ ، اسامی ذیل دیده میشوند: حنین با یك مدخل به تحصیل طب ؟ فیلارت با کتاب النبض ؛ تئوفیل باکتاب البول بقراط با قسمنامه ، و قانون وعواقب نامه و کلمات قصار ورژیم در امراض حاد وامراض استیلائی وطبیعت طفل وطبیعت مرد وآبها وهواها وامکنه ؛ ژان ومشقی با چند کلمات قصار ؛ کورن سلس با بعضی ملخصات ؛ ارنودوویلنو با کلمات قصار ؛ جالینوس بافن طبابت ؛ ابن سینا باقانون ورباعیات خود ؛ رازی و کتاب منصوری ؟ ژاك دپار بارساله کوچك مفردات طب . ابن سینا ورازی

وحنین هستند که جای اول‌را اشغال میکنند. مساعی علمی نیمه اول قرن ۱۶ اوضاع را کم تغییر خواهدداد. همچنانکه دربالا گفتیم . ذاتاتربیت‌طلبه‌هنوز هم صرف مکتبی ونظری‌است .

غیر ازچند درس تشریح بسیار نادر ، بقیهٔ وقت بخواندن آثار مؤلفین بالخاصه به‌تفسیر ومباحثه صرف میشد.

اینك چگونه تحصیلات طبی‌را درمکاتب انزمان فهمیده بودند :

عادتاً جوانیکه خودرا برای طب اختصاص می‌داد ، بعد ازقبول‌شدن باستادی درفنون (یعنی بعد ازدادن امتحانات باکالوره‌آ) ، امتحانی میداد برای ثبت وقید شدن مانند شاگرد دریك دانشگده وبرای‌این هم دو نفر معرف‌داشت دروسرامخصوصاً طرف صبح تعقیب می کرد . بعد از یکسال امتحان اول را می داد و « باشلیه » می‌شد ؛ انوقت بود که بطور اخص طب تحصیل کرده ومأذونیت‌راحاضر می‌نمود بعد ازلیسانسیه شدن ، یعنی بعد ازماذون شدن‌برای دیدن ومعالجه‌کردن مرضاء ' لازم بود شاگردی طب کند بادیدن مرضا در مریضخانه و یابارفتن بعیادت مرضا بهمراهی یك استاد معروف . بعد از آن می‌توانست امتحان طبابت دهد آنکسیکه متمول بود بعد ازختم تحصیلات در موطن خود ، میرفت تربیت طبی خودرا درمعروفترین مراکز علمی تکمیل می کرد ، ازقبیل پادو ، بولونی،پاوی' پیز ، فرار ،رم. درآنزمان پاریس دارای اشتهار مخصوصی بوده ازدیرزمان مونپلیه یك مکتب مشهوری بود. این سان است که و زال ، قبل ازانتشار کتاب‌خود ، تحصیلات خودرا درلوون تمام‌کرده ودراروپای علمی سیاحت میکند ، وپتروس فورستوس ؛ قبل‌از گزیدن اقامت در دلفت سالهای بسیاری در ایتالیا مانده چند زمانی در فرانسه گذرانده وبطور دایم بههند مراجعت مینماید. فلیکس پلاتر ازبآل تحصیلات خود را درمونپلیه تمام‌می‌کند کمی درفرانسه سیاحت‌کرده وبموطن اصلی خود مراجعت میکند.

درتمام قرن شانزده دانشگاههای ایتالیا است که بیشتر ازهمه محل تردد ومعروفتر میباشند . زیرا آنهـا بلدند که بهترین اساتیدرا جاب ونـگاهداری

کنند ونیز برای اینکه درایتالیا است که تمدن بیشتر پیشرفت کرده سایر ملل اروپا جاهل فرض شده‌اند گرچه درشرف متمدن شدن می باشند.

خلاصه قرن ۱۶ ـ علمای رنسانس باترسیم خلاصه دور عتیق؛ تسویه حساب آنرا نیز کرده‌اند. وبقراط وجالینوس تنها اساتید بزرك می‌مانند وازآنها هم چیز تازهٔ برای فرا گرفتن نمانده‌است. اززمانیکه جالینوس بهتر شناخته‌شده اعراب دارند از عالم طب محرومی شوند. بنا براین لازم‌است کار شخصی بعمل آورد. بدین سان‌است که بار‌اساس معلومات شیمیائی‌را درعلوم حیاتی داخل‌می کنند و این تازگی بزرك ایندوره میباشد، وزال تشریحرا تأسیس می کنند؛ امبرواز‌پاره جراحی‌را ایجاد مینماید وگروهی ازاطباء امراض تازهٔ توصیف می کنند بعلم وظایف الاعضاء دست نزده‌اند: این‌کار قرن آینده خواهد بود. این تسویه حساب دور قدیم طلیعه ازمنه جدیده‌را حاضر کرده است.

بالاخره‌قبل‌از گذشتن بمطالعه قرن ۱۷ یك‌عالم‌را هم ذکر کنیم که بسیار طرفدار استعمال تریاك وانتیمو بوده که درقرن آینده بطور عادی استعمال خواهند شد:

کونراد گسنر (۱۵۶۵ـ۱۵۱٦) ازشهر زوریخ، بعقیده هالر هموطن او یك «عالم متبحر خارق‌العاده» بود. اورا موجد گیاه شناسی علمی فرض می کنند اوبرضد استعمال احجار کریمه وطلامانند ادویه بی تأثیر که قابل جذب شدن نیستند: مجادله کرده بسیار طرفدار خربق قدیم وبالخاصه تریاك است: حتی خواهد گفت که تریاق خاصیت حسنه خودرا ازتریاك میگیرد. تعجب‌میکند که آب سردرا درتبهای خبیثه بیشتر استعمال نکنند وبرضدآن تبها (سید نهام) زیت زاجرا تجویز میکند. ازانتیمون دفاع می‌نماید که خود آنرا درجوان‌مالیخولیائی بمقدار پنج گندم امتحان کرده و این باعث قی وعمل شکم باقولنج وتهوع‌وسر درد گردید. دراشخاص قوی‌البنیه آنرا بمقدار پنج الی ده گندم توصیه میکند، کسانیکه کمتر قوی هستند سه الی چهار گندم درمربای گل، برای‌اطفال‌چهار الی شش‌ساله یك گندم ونیم. برای زنهای حامله خطرناك نیست تجویز میشود

درطاعون وسموم ونزلات واستسقاء وضعف معده وضیق‌النفس وتب چهاریك و امراض جلدی ساریه

ماتیول نیز ازطرف دیگر ازانتیمون مدح زیاد میکند گویا یکی از همکاران خود آندرآس کالوس طبیب ترانت‌را که بطور خطرناك مریض بوده وباهیچ دوائی تسکین‌نیافته بود ، مقداری انتیمون حیاتش بخشید واواین دوارا برحسب توصیه‌های طبیب خود ژورژ هاندشیوس صرف کرده بود

بقیه دارد

آثار انجمن نظامی

(غزل)

ایکه زلعل لبت ـ کام پیاله رواست — همچو پیاله دوبوس ـ ازدهنت کام‌ماست
درشب هجران‌تو ـ همچو گریبان‌صبح — پیرهن صبر من ـ تابگریبان قباست
غمزه‌خونریزتو ـ قاصد جنك‌وجدل — دیده خونبارمن ـ نامه‌صلح‌و صفاست
هر که زشاخ‌وفا ـ میوه وصل توچید — مالك باغ وجود ـ صاحب برك‌ونواست
بیرخ دلجوی‌یار ـ مرك بهازز ندگیست — جان بچه کار آیدش ـ هر که‌زجانان جداست
من‌نه‌بخودمیروم ـ شیفته‌وش سوی‌دوست — کاه‌زخود بیخبر ـ باکشش کهرباست
نرگس بیماریار ـ آهوی‌دشت ختن — چین‌سرزلف‌دوست ـ نافه‌مشك ختاست
کردنصیب‌وحید ـ گرچه‌قضاهجردوست — دوست اگر داددست ـ تافته‌دست قضاست

بهر کجا که‌توباشی‌خیال ما آنجاست — که‌آرزوی دل‌و عین مدعا آنجاست
کجارویم‌ازآن‌آستان که‌درهمه‌حال — مراد خاطر امیدوار ما آنجاست
ترا ز رحمت محض آفریده‌اندمگر — که‌هر کجا که‌توئی رحمت خداآنجاست
مقام امن‌وسلامت دیار بی‌خبری‌است — مکان مردم وارسته ازهوا آنجاست
تو‌ناز پرور عیشی بکوی عشق مرو — که‌جای خانه‌بدوشان بی‌نوا آنجاست
درآبکوی خرابات اگر صفا طلبی — که‌بزم خاص‌حریفان باصفاآنجاست
ز شهر بند طبیعت قدم فراتر نه — که‌ملك سرمدی وعالم بقا آنجاست
نصیب هر که بگیتی بلاو محنت شد — بهر کجا که رود محنت و بلا آنجاست

ز می فروش علاج غم زمانه بجوی — که درد محنت ایام‌را دوا آنجاست
فقیه مدرسه ازراه عشق آگه نیست — برو بحلقه رندان که رهنما آنجاست
برو بمیکده عبرت ز خانقاه وببین — که جای ایمنی و بزم بی‌ریا آنجاست

وقتی دل سودا زده شورد گری داشت — آهش شرری میزدوسوزش اثری داشت
ازهردو جهان فارغ ومشغول بخودبود — بااهل نظر سری وبا عشق سری داشت
یا پیر مغان بی خبر از سر قضا بود — یا آنکه زما داشت نهان گرخبری داشت
گفتند که‌زاهد هنرش دیدن عیب‌است — گفتم مگر او بهتر ازین هم‌هنری داشت
از خانه ما راه بمیخانه دراز است — ای کاش که این‌خانه بمیخانه دری داشت
شدشوق طلب همره ما در سفر عشق — ره گم‌نکند هر که‌چنین‌همسفری داشت
ما بی خطر از بادیه عشق گذشتیم — صدشکر که‌بگذشت‌زما گرخطری داشت
پرویز بشیرین وشکر عشق نمی‌باخت — چون شاهدشیرین لب‌ما گرشکری داشت
می کندل ازیوسف و می بست بزلفش — یعقوب چو او گربصباحت‌پسری داشت
افسوس که از دام طبیعت نشد آزاد — آنروز که‌مرغ دل ما بال وپری داشت
آن‌کز نظرش کار جهانی‌است بسامان — ای کاش بکاردل عبرت نظری داشت

(غزل)

شب که دربزم منت ازغیر بیزاری‌نبود — بود دردی دردل اماجرات‌زاری‌نبود
در درا برمن امیدمرگ آسان کرده‌است — ورنه‌جسم خسته‌ام‌را تاب بیماری‌نبود
صبرما درمرگ یاران فاش سازد کز نخست — بود نامی از وفا اما وفاداری نبود
درچنین‌محفل که‌بیداری برای خفتن است — طالع مارا همان بهتر که‌بیداری‌نبود
چون‌شرربگذر زهمواری که‌ازآزار خلق — آب‌را آرام‌بودآنجا که‌همواری‌نبود
آنکه‌ازپندار بیحاصل اجل ازیاد برد — چون‌اجل آمدچنان بردش که‌پنداری‌نبود

در پناه عشق هرذلت امیرا عزتی است
گر گلی می‌بودمادا بیمی ازخواری‌نبود

امیر فیروزکوهی

روح مولوی سرچشمه الهام است

(۵)

«مشتری علم تحقیقی حق است دائماً بازار او بارونق است»

۱ — چگونه دانشی سرچشمه ایمان است
۲ — باین دانش چگونه توان رسید
۳ — روان شناسی راجع بکسب دانش ما چه میگوید
۴ — چه دانشی مایه گمان است
۵ — میان حواس کدام مهمتر است
۶ — دانش زاده وقت و وقت زاده نیاز است

علمی که انسان را بسر منزل یقین برساند وایمانی درقاب نسبت بآن پدید گردد علمی است که از مراحل شك و تردید و گمان رسته باشد، چون تاعلم پایه‌اش برظنون و امور غیر حقیقی است علم نیست گمان است و گمان هم نمیتواند برای انسان ملاك عمل قرار گیرد. علم تابمرحله قطعیت نرسیده باشد وارد مرحله عمل نمیشود وچون وارد مرحله عمل نشد برای زندگانی انسان ارزش ندارد.

عرفان ما ازین نظر است که میگوید: علم تابمرحله کشف وعیان نرسد علم نیست چون مفید یقین نتواند شد وازهمین نظر است که بینائی را اولین شرط انسان کامل قرارمیدهد **چون دانشی که نتیجه بینش نباشد ارزشی نتواند داشت**

چگونه بیك چنین دانشی توان رسید؟ راه وصول باین دانش کدام است؟ چون تشخیص راه کار آسانی نیست اختلافاتی پیدا شده و مثل هرمورد دیگر که حقیقت مجهول است واختلاف پدید میشود اینجا نیز موضوع تشخیص راه مایه اختلافات زیادی شده است. یکی گفته است تنها راه وصول بحقیقت تجربه است وآن دسته دردنیای امروز مقام اول را حائز میباشند چون تمدن کنونی برپایه علومی گذاشته شده که نتیجه تجربه میباشد وازین نظر فلسفه **اسپیریزم** خیلی طرفدار دارد ولی درمقابل نظر دیگری هست که میگوید راه وصول تفکر است واز راه فکر میتوان بدانش رسید، این طریقه فلسفه وتمدن شگفت انگیز یونان را بوجود آورده واز منطق که طریقه درست کردن است گرفته تامباحث فلسفی در

علوم همه ازین نظریه پیروی نموده‌است .

خوب‌است بجای اینکه وارد این مباحث شویم به‌بینیم دانش روانشناسی امروز راجع باین موضوع کجا رسیده چون این علم میکوشد تا به‌بنید چطور میفهمیم چگونه فکر میکنیم بچه‌ترتیب استدلال مینمائیم واساساً چگونگی فهم‌را مورد دقت قرار میدهد.

روان شناسی میگوید ما بوسیله حواس که داریم بعالم خارجی مربوط میشویم وبوسیله هریك ازین‌حواس حاصل ازخواص اشیاءرا درك میکنیم‌فرض کنید سیبی درخارج موجود است شما بوسیله شامه بوی آنرا میفهمید یعنی قوه شامه شما عکسی از بوی سیب ضبط میکند همانطور که چشم شما عکسی ازرنك آن ضبط مینماید و همچنین قوه لامسه عکسی از زبری و نرمی آن برمیدارد ودهان وزبان شما عکس طعم آن‌را برمیدارد این حواس جداجدا هریك وظیفه‌را که برعهده دارند انجام میدهند وهر کدام از ادای وظیفه اگر بواسطه مانعی خودداری کنند شما بهمان‌نسبت ازفهم سیب بیخبر میمانید مثلا اگر شما چشم نداشته باشید رنك سرخ و قشنك سیب برای‌شما معنی نخواهد داشت همینطور اگر شامه شما خراب باشد شما ازبوی سیب چیزی نمیتوانید فهمید برای اینکه معنی سیب فهمیده شود باید حواس شما بکار افتد وهر کدام وظیفه‌ای که بعهده دارند انجام دهند ولی اغلب اوقات شما عوض اینکه برای فهم سیب تمام حواس خودرا بکار بیندازید ازاصل سیب بعکس سیب قانع میشویدوازبوی آن بوصف بوی آن قناعت مینمائید آیا دراین صورت میشود گفت شما باز فهمیده‌اید سیب یعنی‌چه ؟

اگر بخواهید حقیقت‌را بگوئید باید بگوئیدخیر ، چون درغیر صورت اول شما شبحی ازسیب دیده‌اید ونامی ازآن شنیده‌اید، خوب علومی که‌پایه‌اش برذکر اسامی و اشباح‌است آیا میتواند مارا بحقیقت برساند ، آیا میشودآنهارا براستی دانش گفت ؟

برای کسانیکه بشنیدن نامی از حقیقت قانع میشوند اینگونه علوم ارزش

دارد ولی برای انها که جانشان درجستجوی حقیقت پرمیزند این حرف های پوچ نمی تواند ارزشی داشته باشد. درعرفان ما مقصود از کشف وشهود این است که ما چشم بگشائیم وحقائق را به بینیم قوای خودرا بکار اندازیم تا از اینراه بحقیقت برسیم پس اولین شرط آنست که بخواهی بحقیقت راه جوئی و براستی دانش اندوزی نهانکه بشکل وعکس قانع شوی .

مولوی برای علم وظن تعبیری ادبی نموده وظن را مرغ یك پر دانسته که بپرواز قادرنیست وعلم را بمنزله دوبال برای مرغ جان دانسته که بان وسیله می تواند بهرجا که بخواهد پرواز کند .

علم را دو پر گمان را یك پر است

علم را دو پر گمانرا یك پر است — ناقص آمد ظن بپرواز ابتر است
مرغ یك پر زود افتد سر نگون — باز بر پرد دوگامی یا فزون
افت وخیزان میرود مرغ گمان — با یکی پر برامید آشیان
چون زظن وارست علمش رونمود — شد دوپر آن مرغ پرها برگشود
بعد از ان یمشی سویاً مستقیم — نی علی وجه مکبا او سقیم
بادو پر برمی پرد چون جبرئیل — بیگمان و بی مگر بی قال وقیل

مطابق انچه روان شناسی برای ما میگوید بوسیله حواس باید بحقیقت برسیم یعنی باید آنهارا بکار بیندازیم نهانکه ازسیب بربوئی قانع کردیم دراینجا یك نکته هست وآن این است که بیشتر اوقات یکی ازین حواس راهنمای ما برای فهم حقیقت میشود .

شما صدای پای یکنفررا که بااو سابقه دارید می شنوید ولی اورا نمی بینید ولی همان صدای پا سبب میشود که هیئت او درنظرتان مجسم می شود وحتی حرکات واطوار وطرز صحبت کردن اورا می بینید ؟ این مسئله سبب شده که قدما قائل بیك حس مشترك شده اند که میان انچه را حواس تهیه نموده اند جمع میکند وازمجموع آنها صورتی ترتیب میدهد ولی امروز میگویند چون سائرعکس هائی را که حواس قبلا برداشته اند دردماغ موجود هست توجه این یك

حس سبب میشود که ما بانها نیز متوجه شویم برای اینکه بهتر بتوانیم از حقیقت باخبر گردیم ، چون هرقدر خبر ما زیادتر شود بهتر می توانیم درك کنیم ودر حقیقت هر قدر خبر افزون شود درجه ادراك بیشتر وسعت پیدا می کند مولوی باین نکته بوجه بسیار مؤثری توجه میکند ومیگوید :

ارزش خبر

کیست کافر غافل از ایمان شیخ — چیست مرده بی‌خبر از جان شیخ
جان نباشد جز خبر در آزمون — هرکرا افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر — ازچه زان‌روکه فزون دارد خبر

مقصود آنستکه می‌خواهیم دائره خبر داشت خودرا وسعت دهیم تا بهتر بفهمیم ولی اساس قضیه آنستکه ازراه یکی از حواس باید بحقیقت متوجه و بهترین راه چشم‌است که مارا بدیدن وعیان راهبری می نماید ، مولوی باین موضوع اهمیت خاصی می‌دهد انجا که میگوید :

دیدن دیده فزاید عشق‌را — عشق بردیده فزاید صدق‌را
صدق بیداری هرحس میشود — حس‌هارا ذوق‌مونس می‌شود

وبعدازان بآن نکته که‌سابقاًازنظر روان شناسی بان اشارت رفت ازنظر عرفانی نگاه می کند ومیفرماید :

چونکه یك حس درروش بگشاد بند

چون که‌یك‌حس درروش بگشاد بند — مابقی حس‌ها همه مبدل شوند
چونکه یك‌حس غیر محسوسات دید — گشت غیبی برهمه حس‌ها پدید
چون‌زجوجست از گله یك گوسفند — پس بیابی جمله زان سو برجهند
گوسفندان حواست را بران — درچرا از اخرج‌المرعی چران
تا درانجا سنبل و ریحان چرند — تا بگلزار حقائق ره برند
هر حست پیغمبر حس ها شود — تا یکایك سوی ان جنت رود
ان حقیقت را که باشد از عیان — هیچ تاویلی نگنجد در میان

گفتم ازراه چشم بهتر می‌توان توجه نمود این‌است که کشف وشهود در عرفان ما مقام اول را حائز شده است وعلمی که نتیجه کشف شد قطعی

ولایتغیر است . ونمی‌توان آنرا باعلم تقلیدی در یکردیف قرار داد ، چون علم تقلیدی‌را حاصل ظن وشك است وعلم تحقیقی‌را حاصل ایمان ویقین ولی مولوی ازلحاظ اینکه علم تقلیدی برای دکان داری است وعلم تحقیقی جاودانی است وقابل بقا ودوام است بقضیه نگاه می کنند ومیگوید :

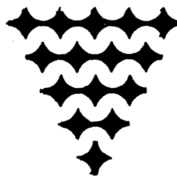
علم تقلیدی بود بهر فروخت چون نیابد مشتری خوش بر فروخت
مشتری علم تحقیقی حق است دائماً بازار ان با رونق است

آنچه گفتیم راجع باینکه ازراه حواس و بکار انداخت ان باید بحقیقت رسید درصورتی از وجهه عملی موردتوجه قرار می گیرد که ما بخواهیم بفهمیم وخود را نیازمند فهم ودرایت بدانیم وگرنه بدون حاجت ونیاز بچیزی توجه نخواهیم کرد مولوی باین حقیقت اینگونه اشاره مینماید .

نیاز ریشه پیدایش است

گر نبودی حاجت عالم زمین نا فریدی هیچ رب العالمین
وین زمین مضطرب محتاج کوه گر نبودی نافریدی با شکوه
ور نبودی حالت افلاك هم هفت گردون نافریدی ازعدم
آفتاب و ماه و این استارگان جز بحاجت کی پدید آید عیان
پس کمند هستها حاجت بود قدر حاجت مردرا آلت بود
پس بیفزا حاجت ای محتاج زود تابجوشد ازکرم دریای جود

بقیه دارد — ح ۰ شجره



*

خطابه آقای رئیس الوزراء

در دانشکده معقول

برحسب دعوتیکه قبلا ازطرف وزارت معارف بعمل آمده بود ساعت شش بعداز ظهر روز پنجشنبه ۲۴ مهر ماه عده زیادی از فضلا ودانشمندان و استادان دانشکده و محصلین دانشکده ها برای استماع خطابهٔ که از طرف آقای فروغی رئیس الوزراء در اطراف موضوع (**فرهنگستان چیست**) داده‌میشد حضور بهمرسانیدند

نطق آقای رئیس الوزاء ازساعت شش و نیم تاهشت بعد از ظهر بطول انجامید آقای بدیع‌الزمان استاد دانشکده معقول قبلا شرحی اظهار داشتند که:

سال گذشته دانشکده معقول ودانشکده حقوق و علوم سیاسی یك سلسله کنفرانس هائی آغاز کردند واز حسن اتفاق این کنفرانس‌را دراین‌دانشکده آقای رئیس‌الوزراء افتتاح فرمودند وچون تأثیر خوشی چه‌در مرکز وچه در خارج‌داشت خوش دیدیم که این‌خطابه‌هارا افتتاح واستدعا کردیم‌که‌آقای رئیس‌الوزراء بافروغ دانش خود مجدداً این‌دانشکده‌را روشن وآنرا روشنکده کنند وباید ازآقای رئیس‌الوزراء تشکر کنم که با وجود گرفتاری و مشاغل زیاد قبول زحمت نمودند و همچنین ازسایر آقایان خطباء که وقت گرانبهای خودرا صرف وتحمل زحمت مینمایند وهمچنین ازسایر آقایانیکه برای استفاضه این دانشکده‌را مزین میکنند. واین‌نکته‌را هم‌لازم میدانم که ازجانب آقای‌وزیر معارف بعرض رسانم که در این خطابه ها انتظار دعوتی نداشته باشند واینجا متعلق بعموم فضلاء ودانش پژوهان‌است ودعوت آنها جنسیت آنهاست وموضوع جنسیت بقول حکماء برای انضمام بهترین اهلیت میباشد

چیز تازه دراین کنفرانس امشب موضوع فرهنگستان است فرهنگستان یك‌چیز تازه‌ایست که در کشور تأسیس گردیده‌است وهر شیئی‌را حکماء باید تعریف کنند وچون فرهنگستان یك‌چیز تازه‌ایست حکیمی برای تعریف آن بهتراز آقای رئیس‌الوزراء سراغ نکردیم که دراین باب صحبت کنند

خطابه آقای رئیس الوزراء

مقدمه

سپس آقای رئیس‌الوزراء پشت میز خطابه رفته واظهار داشتند :

اظهار امتنانی که آقای بدیع‌الزمان ازآقایان کردند بجا بود بنده هم به سهم خود اظهارامتنان میکنم که دراین مجلس اوقاتشان‌را تضیع می کنم وسهم بنده درتشکر ازآقایان اینست که حسن ظن در باره من داشته ومرا در زمره اشخاصیکه اظهار افاده میکنند قلمداد کرده‌اند ازاین باب تشکر می کنم ،درهر حال نزدیك بیك‌سال پیش که بناشد بنده دراینجا کنفرانسی بدهم ازمن تقاضا شد از احوال افلاطون حکیم بیانی بکنم وچنین کردم ولیکن دریك مجلس یك ساعتی بیش‌از این‌نتوانستم که شرح زندگانی حکیم‌را مختصراً ایراد کنم وبیان آثار وافکار وتعلیمات اورا برای موقع دیگر گذاشتیم وهنوز ازمن درخواست میشود که دنباله آن سخن‌را بیاورم کمال میل‌را هم دارم که باز ساعتی به‌آن گفتگوها مشغول شوم ولیکن امروز مناسبت پیدا کرده‌است که درمطلب دیگری به‌آقایان‌درد سر دهم و گمان میکنم آن‌مطلب برای جماعت زیادتری ازشنوندگان سودمند ودلچسب باشد درباب حکمت افلاطون هم امیدوارم بزودی موقعی بدست بیاید که آقایان‌را ازانتظار بیرون آورم

شاید خاطرتان آگاه باشد که چندی است وزارت معارف برحسب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی انجمنی باسم فرهنگستان دایر کرده‌است

فرهنگستان چیست ؟

مطالبی که امروز میخواهم در آن بحث کنم اینست که فرهنگستان یکی‌از مهمترین مؤسسات اعلیحضرت پهلوی است

ممکن‌است تعجب دست دهد که اعلیحضرت پهلوی گذشته ازعملیات درخشانشان دراحیای مملکت وتحکیم استقلال وقدرت دولت واستقرار امنیت و ایجاد نیروی زمینی ودریائی وهوائی وحسن اداره امور کشوری وترقی‌اقتصادی مملکت این‌همه مؤسسات عظیم ازطرق وشوارع وراه آهن وبندرها وکارخانه‌ها و بیمارستانها ودانشگاه‌وعمارات وابنیه مؤسسات خیریه وغیره‌ها دارند پس چگونه

ممکن است فرهنگستان یعنی انجمنی مرکب از ده بیست نفر که گاهی دور هم جمع شوند ومعلوم نیست چه میکنند یکی از مهمترین آن مؤسسات باشد .

بیانات امروز من برای معرفی فرهنگستان است که اگر چنین تعجبی کرده باشید رفع خواهد کرد وبا تذکر باین نکته که من عادت بگزافه گوئی ندارم و همیشه حقیقت می گویم برای اثبات مدعای خود محتاج بتمهید مقدمهٔ هستم ودر کوتاهی آن بقدری که می توانم خواهم کوشید

حاجت بیاد آوری نیست که اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی از آغاز زمامداری خود سعادت وترقی وتعالی ایران وایرانیان را یگانه مقصود خود قرار داده اند وباجدیت وفعالیت فوق العاده درنیل بمقصود کوشش می فرمایند این قسمت را همه کس میداند وتصدیق دارد اما آنچه را شاید همه ملتفت نباشند درجه بلندی همت ووسعت نظر اعلیحضرت همایونی است که فوق تصور مردمان متعارفی است

البته کسانی که با فهم و فراست باشند ازعملیات وآثارتایك اندازه میتوانند پی بمطلب ببرند ولیکن از این راه هم بر خوردن بمیزان بلندی همت ملوکانه بدرستی مشکل است وفقط کسانی که تماس دائمی باذات مقدس شاهانه دارندو عملیاتشان را ازنزدیك می بینند ونیات وافکارشان را مستقیماً مشاهده میکنند شاید بتوانند بحقیقت نزدیك شوند

حال غرض بنده دراین موقع بیان عملیات اعلیحضرت نیست و (آنجا که عیان است چه حاجت ببیان است) که ازهرجهت درمملکت روی داده است مقصود من مقدمه چیدن برای مدعای خودم است پس عرض میکنم اعلیحضرت همایونی درعملیات حیرت انگیز خود برای ترقی کشور همواره این نکته را در نظر دارند که هربنائی بنیادی لازم دارد وکار بی بنیاد وبی اساس گذشته ازاین که بکمال نمیرسد بدوام وبقای آن اطمینان نیست

بنیاد ترقی وسعادت مملکت چیست؟ آنست که مردم قابل وقادر باشند بر اینکه حرکتی راکه قائدشان بآنها میدهد دنبال کنند اولا شاهراه ترقی و سعادت راکه قائد معظم برای آنها درنظر می گیرد بشناسند وتشخیص دهندوراه

را گم نکنند ثانیاً بتوانند در آن راه همواره قدم زنند زیرا همان گونه که تحصیل نعمت و مال همیشه از نگاهداری آن آسانتر است و محافظت نعمتی که بدست آمده و مصون داشتن آن از تلف دشوار است همانطور هم نگاهداری نتایجی که در ترقی و تعالی مملکت حاصل شده است آسان نیست

بعلاوه در راه ترقی همیشه توقف بمنزلهٔ پس رفتن است و هیچ گاه نمی‌شود که بتوان گمان برد بنقطهٔ آخر مقصود رسیده ایم و از راه پیمودن بی نیاز شده‌ایم پس باید همواره قابلیت و توانائی خودرا نگاه داری کنیم که در راه ترقی یعنی ادای وظیفه گام بر داریم و استعداد و لیاقت پیدا کنیم که چون سعادت یاری کرد و بهدایت و رهبری قائدی بلند همت و دلسوز برخوردیم بتوانیم راهی که بما نشان می‌دهد برویم و زحمات و مجاهدات اورا بهدر ندهیم .

اگر باین عرایض من اندکی با تامل و توجه گوش داده باشید از حالا می‌توانید استنباط فرمائید که چه نتیجه میخواهیم بگیریم برای آن که سخن بر دراز نشود بلفظ اندك و معنی بسیار مطلب اینست که ملت تربیت لازم دارد و بنا براین اعلیحضرت همایونی علاوه براهتمام فوق العاده که در بهبودی و ترقی کلیه امور میفرمایند نسبت بمعارف مملکت هم توجه خاصی دارند والبته مساعی که دراین راه بکار رفته میدانید و مطلع هستید که مخارجی که برای تعلیم و تربیت مردم می‌شود در عهد اعلیحضرت پهلوی تقریباً ده برابر سابق شده واین هنوز اول کار است و نیز ازمؤسسات معارفی که صورت گرفته یا در دست اقدام است آگاه هستید از تأسیس دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها و موزه ها و کتابخانه ها و طبع کتب و فرستادن محصلین بممالك خارجه و جلب معلمین و دانشمندان خارجه بایران واهتمام در تربیت بدنی مردم واقدامات مربوط به ترویج وتشویق صنایع وهنرها وغیر ذالك که چون این فقرات منظور اصلی از این کنفرانس نیست وارد تفصیل آنها نمیشوم ومیروم برسر مطلبی که بمنزله نتیجه این مقدماتست ومرا به‌اثبات مدعای خودم نزدیك می کند وآن اینست که توسعه و بسط معارف یعنی بالابردن میزان تربیت ملت البته ازاهم مقاصد اعلیحضرت

شاهنشاهی هست اما نه لابشرط بلکه قید وشرطی مخصوص برای آن در نظر دارند که شاید ازخود مطلب مهمتر باشد یعنی مقیدند به اینکه اهل اینملکت حقیقتاً ایرانی باشند بعبارت اخری تربیت ومعارف ایرانی متمایز وجلوه گرشود چون مطلب دقیق است خواهشمندم با توجه مخصوص استماع فرمائید و اگر قدری درازشد ملول نباشید زیرا که جانکلام همین‌جاست.

هرملتی البته باید متمدن باشد وتربیت داشته باشد دراین باب شکی نیست ولیکن اگر تربیت وتمدن لابشرط وبدون قید بگیریم با کمال اهمیت ولزومی که دارد مقصد بسیار عالی نیست بلکه میتوان گفت منظوری متعارفی است مثل اینکه همه کس مکلف است وسیله معاش خود ومتعلقان‌را ازراه مشروع فراهم آورد آنکه نکند البته تقصیر دارد اما آنکه می کند هنر بزرگی ندارد هنر آن کس دارد که درضمن تحصیل معاش سمت امتیاز واختصاص بخود بدهد

همچنین هر ملتی البته باید متمدن باشد واگر نباشد تقصیر کرده‌وناچار بعقوبت تقصیر خود که‌فنا واضمحلال‌است گرفتار خواهد شد اما شان‌وشرافت ملت باین است که در عالم تربیت ومدنیت سمت اختصاص وامتیازی داشته‌باشد

باز برای توضیح عرض میکنم افراد دوقسم‌اند بعضی زندگانی عادی می کنند ازیکی ازراهها که عموم مردم رفته می‌روند وتکلیف عادی خودرا در دنیا بجای آورده عمر خودرا بسر می‌رسانند این اشخاص البته مردمان‌صحیح بقاعدهٔ هستند که درهیئت اجتماعیه عضو فاسدنبوده وبار خاطر دیگران نشده‌اند امابعضی دیگر هستند که مزید شرافتی دارند باینکه عملیات آنها اعم از مادی یا معنوی حیثیتی به حیثیات ایشان و ابناءنوعشان افزوده است و راه تازه‌ای برای مردم باز کرده افق جدیدی بروی مردم کشوده‌اند نعمتی علاوه برنعمتهای دیگر برای اهل مملکت خود فراهم کرده‌اند اقوام و ملل دنیا هم این حالت‌را دارند یعنی می‌توانند زندگانی عادی متعارفی کرده آنچه دارند ازدیگران اخذ کنند وممکن‌است برتری وامتیازی داشته باشند ومعارف‌وتربیت

وتمدن آنها یعنی آنچه در زبانهای اروپائی کولتور میگویند و ما بنا بر آن گذاشته‌ایم که فرهنگ بنامیم سمت اختصاصی داشته باشد.

آیا تصدیق نمیفرمائید که اگر قومی یاقائد قومی دارای این‌نظر باشد که تمدن وتربیت ومعارفش سمت اختصاص وامتیاز داشته باشد همتش عالیتر ازآن‌است که بزندگانی عادی قناعت کرده‌است

البته تصدیق میفرمائید علی‌الخصوص که‌ازاین‌حیث مابین افرادوملل تفاوتی هست و آن این است که برای افراد زندگانی عادی عیب نیست و مفسدهٔ ندارد وازهمه کس نمی‌توان متوقع بود که بعملیات خود بر جستگی بدهد ولیکن برای اقوام و ملل زندگانی عادی ممکن‌است خطرناك باشد ومنتهی بزوال وجود آنها شود.

بیان استقلال ملل

گمان میکنم مناسب باشد که این فقره‌را قدری بیشتر توضیح کنم البته اطلاع دارند که یکی ازاصول حقوق بشر که تااین اواخر محل اعتنا نبود و این اوقات مورد توجه واقع شده وخیرخواهان عالم انسانیت وصاحبان حس لطیف جدا طرفدار آن می‌باشند وسعی می کنندآن‌راجزء اصول مسلم قرار دهند این‌است که همانطور که هرفرد ازافراد بشر حق‌حیات دارد ونباید ازروی هوای نفس وغرض شخصی اورا نابودنمود اقوام وملل هم این حق‌را دارند ووجود آنهـا یعنی استقلالشان‌را باید رعایت کرد ومحترم شمرد.

بنده که خود همیشه طبعاً هواخواه این اصل بوده‌ام وقتی پیش خود فکر می کردم که سبب واجب‌الرعایه بودن وصحت این اصل چیست علت حق حیات افراد معلوم است هر ذی حیاتی وجودش منشأ آثاری است که چون حیات‌را ازاو گرفتی آثارش معدوم می‌شود اما استقلال قوم‌را گرفتن چه‌ضرری بعالم وارد می‌آورد ؟ یك مدت دلیلی که پیش خود می‌آوردم فقط عاطفه بود یعنی می گفتم چون همه اقوام وملل باستقلال وآزادی علاقه وعشق دارند سلب آزادی ازآنها ظلم خواهد بود وظلم اساساً بداست و نباید مرتکب شد

بعدها بنکتهٔ برخوردم که گمان می کنم اصل رعایت استقلال مللرا گذشته ازامور عاطفه استدلالی هم می کنند وآن این است که استقلال اقوام وملل برای ترقی نوع بشر لازم است .

اگر بشرها همه یکسان ویك قوم باشند و اختلاف واصناف ما بین آنها نباشد ترقی نخواهد بود زیرا ترقی نتیجه می شود از این که افکار و عقائد واحوال واخلاق مردم بیکدیگر تلاقی کند واز همدیگر استفاده کنند اگر همه یك نوع فکر وروبه داشته باشند چه استفادهٔ ازیکدیگر خواهند کرد وبچه وسیله ترقی حاصل می‌شود ؟ واین مسئله مسلم است که اگر قومی استقلال خودرا ازدست داده تابع قوم دیگر شد کم کم دراو مستهلك می‌شود و آثار وجودی او ازمیان می‌رود واین زیانی است که بعالم انسانیت وارد می‌آید .

اگر این حرف درست باشد رعایت حق استقلال ملل اصل مسلمی خواهد بود ولیکن یك نتیجه دیگر هم ازآن گرفته می شود باین معنی که هرملتی همچنان که حق حیات پیدا می کند تکلیفی هم بر عهده او وارد می‌آید وآن اینست که در جامعه بشریت عامل ترقی باشد و برای اینکه این وظیفه‌را ادا کند ناچار باید معارف وتمدن وتربیت مخصوصی داشته باشد وفرهنك ایرانی دارای آن مقام باشد که بافرهنك های ملل دیگر همقدم شود

البته شنیده اید که اروپائی ها می گویند آسیائی‌ها حیف است اروپائی شوند این حرف غالباً ازکسانی شنیده می‌شود که مغرض یانادانند واین قسم تاویل می کنند که آسیائی‌ها نباید احوال خودرا تغییر دهند وحتی مثلا کار خانه وراه آهن نباید بسازند.

سخافت این سخن مسلم است وهیچ دانشمند بی‌غرضی چنین چیزی نمی گوید ولیکن ممکن است آنکه روز اول این حرف را زده مقصود صحیحی داشته یعنی آسیائی‌ها نباید عیناً اروپائی شوند ودروجود آنها مستهلك گردند وازخودشان باید هویت داشته باشند ومن ازاروپائی‌ها کسانی دیده‌ام که‌این نظررا اظهار کرده‌اند و بهمین ملاحظه طرفدار استقلال ملل آسیا بوده‌اند اما

طرفداری از توقف آنها درراه ترقی نمی کردند بلکه همواره مترصد بودند که آسیائی‌ها در فرهنگ خود چه پیشرفتی کرده و چه چیز تازهٔ بظهور آورده‌اند .

این وظیفه که برای اقوام وملل تشخیص دادیم امری مسلم و محقق‌است واگر بیان بنده بقدر کفایت وافی نبود که آن را روشن سازد یقین دارم هوش وفراست آقایان جبران کوتاهی بیان مرا خواهد کرد و متوجه اهمیت امر خواهند شد و بعلاوه بیك نکتهٔ دیگر هم بر خواهند خورد که بعضی وظائف‌است که هرچند برعهدهٔ همه کس قرار می گیرد بعضی مردم ازآن‌جهت بیشتر محل توقعند واگر قصور و تقصیر کنند بیش ازدیگران موردسرزنش و مسئول ومقصر واقع می‌شوند چنانکه علم ودانش ازهمه‌کس پسندیده ونادانی ازهمه‌کس ناپسنداست اما کسی که پدرش عالم وفاضل بود اگر خودش جاهل وبی‌سواد باشد بیشتر درانظار مردم خوار وخفیف می‌شود

در مسئلهٔ که موضوع گفتگوی ما است همین معنی کاملا صدق‌است و مللی که سابقهٔ تمدن وفرهنگ عالی دارند بیشتر محل توقعند که این مقام‌را برای خود حفظ کنند واگر نکنند موهون‌تر خواهند بود وگمان می کنم حاجت به‌یاد آوری نباشد که ملت ایرانی نظر بسوابق تمدن و تربیتی که دارد درمیان ملل ازاین بابت بیش ازبسیاری دیگر محل توقع‌است وبنا براین‌وظیفه‌اش سنگین‌تر‌است .

این مطالب که برای احتراز از ملالت آقایان بسیار سعی کردم که باختصار آن بکوشم ومترصدم که‌آقایان خود ازاین مجمل حدیث مفصل بخوانند مطالبی است که خاطر مقدس اعلیحضرت همایونی کاملا متوجه آن‌است و دائماً فکر وخیالشان را مشغول دارد این‌است که بجمیع جهات وامور متعلق‌بملیت ایرانی همواره نظر عنایت دارند ازآداب ورسوم طرز معاشرت ووسایل معاش ولوازم زندگانی ومسکن وملبوس وماکول و صحت بدن و احوال روحیه و عقاید وافکار وعلم وصنعت وزبان وادبیات و کلیه اموری که‌تمدن یك‌قوم‌را

تشکیل می دهد ومشتاق و آرزومند هستند و بذل جهد می کنند که ایرانیها درهریك ازاین امور بدرجه کمال برسند ومقامی را که شایسته آنهاست دارا باشند ودرحائز بودن این کمالات چنان چه عرض کردم لابشرط هم نیستند یعنی اختصاص وامتیاز ایرانیت را درنظر دارند .

ازامور سابق الذکر بعضی هستند که چگونگی آنها اختصاص بیك قوم دون قوم دیگر ندارد وایرانیت وغیر ایرانیت درآنها منظور نیست ولیکن بعضی دیگر البته درنزد هرقوم باید کیفیت مخصوصی داشته باشد ازقبیل زبان وادبیات وصنایع ظریفه وبعضی رشتههای دیگرمعارفی بعبارت اخری قسمتی که بالاختصاص آنرا فرهنك می گوئیم ودرآنها باید مقید شویم که کاملا ایرانی باشیم زیرا که هویت هرقوم بسته بهآنهاست .

وسیله واسباب حصول این مقصد عالی مؤسسات معارفی است مخصوصاً دانشکدهها ودانشگاهها ویکی ازآن مؤسسات که بالاختصاص برای پیشرفت این منظور تاسیس شده انجمن فرهنگستان است

اصل مقصود ازفرهنگستان

گمان می کنم بلندی مقصد واهمیت منظوری کهازتاسیس فرهنگستان درنظر بودهاست بواسطه بیانی کهکردم اگر خود ستائی نباشد بهمان استحکام ومتانت ثابت شد که در کتاب اقلیدس قضایا و اشکال هندسی را بثبوت میرسانند ولیکن میترسم نکته سنجان مجلس یك خرده لطیفی بر بنده بگیرند کهجوابی ندارد جز اینکه مطلب را از سر بگیرم و باز چند دقیقه دیگر مصدع اوقات شوم .

البته این قصهرا شنیدهاید کهشخص حکیمی ازمیوهفروشی پرسیدخربزهرا بچند میدهی گفت خربزه لطیف شیرین دارم حکیم آشفته شد و غوغا بلند کرد که من از کمیت می پرسم تو از کیفیت جواب میدهی حالا بنده هم مصداق حال آن میوه فروش شدهام طرح مسئله این بود که فرهنگستان چیست یعنی از ماهیت آن سئوال شد ولی تحقیقات من تا کنون همه راجع باهمیت

فرهنگستان بود پس چاره ندارم جز اینکه معذرت بخواهم وخواهش کنم توجه بفرمائید تاعرض کنم فرهنگستان چیست وچکاره است

این توضیح لزوم هم دارد بواسطه این که درباره فرهنگستان اشتباهاتی شده است بعضی آنرا کار خانه لغت سازی تصور کرده‌اند بعضی خاصیت وجود آنرا دراین دانسته‌اند که زبان فارسی‌را از الفاظ عربی بکلی پاك کنند و شاید اشتباهات دیگر هم کرده باشند هرچند این تصورات بکلی بی‌جا هم نیست ولیکن باحقیقت قدری تفاوت دارد ومقصد عالیتر از آن است که بنظرها رسیده است

اصل مقصود ازفرهنگستان پیدا کردن وبدست دادن راه اصلاح وتکمیل زبان و ادبیات ایرانی است که این عمل بهترین وسیله برای ایرانی کردن تمدن وتربیت این مملکت و جلوه گر ساختن فرهنك اختصاصی این ملت است اگر بخاطر بیاورید که زبان و ادبیات بهترین و مهمترین مظهر قوه ناطقه انسان وقوه ناطقه تنها قوه‌ایست که انسان‌را ازحیوان متمایز میسازد و مصدر ومنشأ جمیع آثار معنوی وجود انسان است تصدیق خواهید فرمود که فرهنگستان قابل آن است که چند دقیقه وقت صرف شناختن آن بکنیم

حال باید دید زبان وادبیات فارسی چه عیب ونقص دارد که محتاج باصلاح وتکمیل است .

زبان فارسی بسیار زبان شیرین دلپذیری است و ادبیات ایرانی یکی از بهترین ادبیات دنیاست ویقیناً درردیف بزرگترین ادبیات ملل قدیم وجدید می باشد ولی متاسفانه بسیاری از ایرانی‌ها لطف وزیبائی زبان خودشان را درك نمی کنند و باهمیت ادبیاتی که بارث بانها رسیده پی نمی برند ایرانی‌هائی که فقط جنبه قدمائی دارند محسنات ادبیات ایرانی‌را ازنظر افکار امروزی درك نمی کنند ایرانیهائی که متجددند معلوماتی که برای درك حقیقت ادبیات لازم است ندارند وبنا براین بازبان وادبیات غالبا معاملاتی کرده ومی کنند که از یك جهت خنده‌آوراست وازجهت دیگر درحقیقت ذوق سلیم‌را متاثر ومتالم میسازد مثل گل زیبای لطیفی که بازیچه کودکان شود !

بقیه‌دارد

*

امین و مأمون

حلقه یازدهم ازسلسه روایات تاریخ اسلام

تالیف جرجی زیدان ۴۹ ترجمه اشراق خاوری

سلمان گفت من میدانم که جان خودرا درخطر خواهم انداخت ولکن برای حفظ مقام وعظمت امیرالمؤمنین وبجهت دوام سلطنت وجلالت وی این رازرا عرضه میدارم والبته باید ازهر کسی پوشیده بماند مأمون بالهجه محکمی گفت مرا بحفظ راز سفارش میکنی با آنکه سلطنت من بوسیلهٔ نهفتن اسرار استقرار یافته .. زود بگو نترس .. سلمان گفت وزیر تو فضل‌بن‌سهل خیال میکند که‌تو تمام اقتدار وزمام عموم امورا باو سپردهٔ واو خودرا زمامدار یگانه میداند مأمون ترسید که مبادا سلمان دسیسهٔ درباره فضل اندیشیده تااورا متهم سازد پس گفت شخصی مانند فضل سزاوار بیشتر از اینها مقام و مرتبه است زیرا درباره من خیلی جانفشانی کرده‌است .

سلمان گفت می‌بینم که خلیفه از اظهار آنچه دردل دارد بیمنا کست وخود داری مینماید اختیار بااوست ولیکن من میگویم که فضل خیال دارد سلطنت‌را بخود اختصاص دهد ودرباطن سعی میکند که خلافت‌را ازعباسیان به‌علویان انتقال‌دهد تابالمآل سلطنت بایرانیان باز گردد وشوکت سابق ایران را مسترد دارد وازاینرو خلیفه‌را وادار کرد که‌امام‌علی‌الرضا ع‌را ولیعهد خودسازد. مأمون ازاینمعنی بیخبر نبود وسخن سلمان اندکی گمان وی‌را تحکیم کرد و ممکنست که ازروی اضطرار باسخنان وخیالات فضل همراهی کرد تابرادر خود غالب آید ... لکن بسلمان گفت من باراده واختیار خود امام‌علی‌الرضارا ولیعهد خویش‌نمودم زیرا درمیان عباسیان کسی‌را که سزاوار اینمقام باشد نیافتم سلمان گفت از کجا که علویان لیاقت داشته باشند ؟.. فرض میکنیم که‌خلیفه باختیار خود اینکاررا کرده آیا میشود‌مطمئن شد که‌فضل موقع‌را غنیمت نشمارد ودرانتقال سلطنت ازعرب بعجم چندان صبر کند تاخلیفه ازخلافت کامیاب گردد

اکنون که مطابق قول خودتو باراده‌خویش امام علی‌الرضاع ولیعهد کردۀاین قضیه‌راه وصول فضل‌را بمقاصد اصلی ومنظور باطنی مسطح ساخته ودور نیست که فضل خیانتی اندیشد وبخلیفه آسیبی رساند تاانتقال سلطنت‌را زودتر انجام دهد اگر اینطور بازادی سخن میگویم معذرت میخواهم .. ومن مطمئن هستم که اینراز پنهان خواهد ماند تمنا دارم که خلیفه ازاینمرد بیندیشد که مبادا بحیات وسلطنت وی خیانتی متوجه شود اگر هم سخنان مرا باور ندارد باز هم معذرت میخواهم .

مأمون سر بزیر افکنده هزارگونه خیالات درخاطرش بجولان آمد وچیزها اندیشید لکن هیچیک‌را اظهـار نکرده وگفت خوب چاره چیست ؟ سلمان ازاینسئوال خوشنود شده گفت اگر خلیفه اشاره فرماید من اورا بیك جرعه آب یاعسل نابود ومعدوم میسازم .

مأمون ازجسارت ودلیری سلمان متعجب شده باخود گفت وجود چنین شخص شریری بردوست ودشمن نامیمون وخطرناکاست چه‌بس ازآنکه اینشخص مدتی عمر خودرا صرف خدمت فضل کرده اکنون درهلاك او میکوشد . ناچار قضیۀ اتفاق افتاده که اینشخص تااینددرجه از فضل داگیر شده ودور نیست که فردا هم برای کس دیگر دسیسه کند . اما درحقیقت میتوان بوسیلۀ اینشخص ازشرفضل هم خلاص‌شد ، پس ازلحظۀ فکربسلمان گفت‌خوب‌فکری‌خواهم کرد سلمان بهمین جواب اکتفا کرد زیرا میدانست که مأمون جواب صریحی به پیشنهاد او نخواهد داد .

مأمون اجازه انصراف داد وسلمان از نزد وی بیرون رفت مأمون پس لزخروج سلمان درسخنانیکه ازاو شنیده بود می‌اندیشید و فکر میکردکه مبادا سلمان برای‌اینکه فضل باخیالش همراهی نکرده بتهمت وافتراء نسبت بوی‌قیام نموده باشد وخواست بهروسیلۀ شده رأی فضل‌را نیز بداند عصر آنروز فضل برحسب‌عادت نزد مأمون‌رفت پیش‌ازآنکه نزد خلیفه رود جاسوسان وی ملاقات سلمان‌را باماموں بفضل خبر دادند فضل خیالکرد که سلمان مأمون‌را نزد وی

شفیع وواسطه قرارداده تابورانرا بوی دهد وهیچوقت گمان نمی کرد که نسبت بوی غمازی کرده باشد چه غمازی نسبت بفضل نتیجه اش بتمام ایرانیان عاید میشد وفضل باور نمیکرد که سلمان ممکنست تمام ایرانیانرا فدای مقصود خود نماید .

مأمون مخصوصاً فضلرا درخلوت طلب کرد باوی سخنان مختلف گفت تانام سلمان در میان آمد مأمون گفت شنیده‌ام اینمرد در بغداد کارهای عجیب وغریب کرده وخدمات مهمهٔ انجام داده که موجب مدح وتوصیف است فضل گفت آری آقای من وی باحزب ما بی‌نهایت همراهی کرده واساس خدمتش برمکر وخدعه وخیانت بوده وفایده کلی ازخدمتش بمارسیده‌است لکن طمعش خیلی زیاداست مأمون گفت ممکنست منصبی باو بدهیم .

فضل تبسم کرده گفت من منصب‌را باوپیشنهاد کردم لکن او طمع بچیزی دارد که امثال اوراالیاقت آن‌نیست واگر امیرالمؤمنین مقصد ومنظور اورا بداند تعجب خواهدفرمود مامون گفت مثلا چه‌میطلبد ؟ فضل گفت او طمع ودل ببوران‌دخت بسته . چون باو گفتم که بوران نامزد دارد خشمناك گشت گوئی خودرا از امیرالمؤمنین هم برتر می داند (مأمون بوران دخت را از پدرش حسن‌بن‌سهل درنهانی خواستگاری کرده‌بود ــ) مأمون پس‌ازاینسخن جهت وسبب عداوت سلمان‌را بافضل فهمید ودانست که سلمان فقط برای کینه‌جوئی ازفضل سر ورازنهانی ایرانیانرا نزد وی بروز داده ضمناً مأمون میدانست که فضل ازآمدن سلمان نزدوی مطلع‌است وخواست درباره اینملاقات فضل‌راازخیال‌باز دارد . پس سر خودرا ازروی استخفاف واستهزاء حرکت داده ساکت‌شد و داستان‌را بجریان طبیعی واگذاشت واز آنچه شنیده بود بی‌نهایت تعجب کرد رشته سخن‌را تغییر داد فضل ازنزد مأمون بیرون رفته وخوشدل بود که قلب مأمون‌را نسبت بسلمان برآشفته‌است

فصل هفتاد وسوم — هرآنکو چه کند افتد درآنچاه (نظامی)

مامون پس‌از آن روز اعمال ورفتار فضلرا درتحت نظرمراقبت درآورده تاآنچه ازوی شنیده‌حقیقت‌آنرا مکشوف سازد روزی‌حضرت‌علی‌الرضاع که‌ولیعهد

مامون بود نزد وی شتافت مامون ویرا بخوشی واحترام پذیرفته از هر دری سخن میگفتند امام‌علی‌الرضا دراثنای سخن بمامون فرمود من ازانرو نزدتوآمدم تا آنچه را که فضل وزیر از تو پنهان میدارد برتو آشکار کنم مامون گفت کدامست امام‌علی‌الرضافرمود یاران تو دربغداد چون‌ازداستان ولیعهدی من‌مطاع شدند برتو خشمناك گشته وتورا دیوانه وبیخرد خوانده وعموی تو مهدی‌را به خلافت برداشته وبیعت تورا گسیخته ونقض کرده‌اند تا خلافت پس ازتو بمن نرسد

مأمون این معنی را غریب شمرده تعجب کرد زیرا تا آنروز اینخبر را نشنیده بود و گفت تا کنون چیزی دراینخصوص نشنیده‌ام امام‌علی‌الرضاع فرمود جهت آنستکه فضل وزیر اخبار را ازچاپار گرفته و آنچه‌را صلاح نداند بتو نمی گویدمامون ازداد مردی وآزادگی امام‌علی‌الرضاع سپاسگذاری‌و درعین‌حال شگفتی نموده گفت یادم میآید روزی فضل میگفت که اهل بغداد ابراهیم بن المهدی‌را برخود امیرساخته‌اند ولی اسمی ازخلافت نبرد امام‌علی‌الرضا فرمود فضل باتودروغ گفته واینك نزاع وجدال دربین برادرش حسن‌بن سهل‌وابراهیم بسختی درکاراست وعموم ناس برتوخشمنا کند زیراتوفضل وحسن‌رابرافراشته ومرا بولایت عهد خود انتخاب کردهٔ

مامون گفت‌چه کسی اینخبررابتوآورد؟ امام‌علی‌الرضانفوسی چندرابرشمرد که‌از اینداستان مطلع‌هستند مامون آنهارا طلبیده امان‌داد آن چند تن پس‌از اطمینا ن بمامون گفتند که اهل بغداد بیعت تو را شکسته وابراهیم بن‌المهدی‌را بخلافت برداشته‌وتورابواسطه آنکه‌امام‌علی‌الرضاراولیعهدساختهٔ برافضیت متهم‌ساخته‌اند (ابن‌اثیرج۶)مأمون‌چون‌این‌اقراراز آن‌جماعت‌شنید برعلی‌الرضاآفرین‌خوانده ازوی تشکر نمود علی‌الرضاع بمنزل‌خود شتافت و چون مأمون تنها ماند درکار خود متفکر شده و مصمم شد تا فضل را مقتول سازد واز ابقای علی‌بن موسی الرضا بولایت عهد نیز خائف بوده و بیم داشت که اگر هم بشمشیر مخالفین کشته نشود کارش بسختی خواهد کشید

سلمان چون ازداستان ملاقات حضرت‌علی‌بن‌موسی الرضابامأمون وتفصیل‌مذاکرات

آنها مطلع گردید دانست که هنگام اخذ نتیجه وانتقام است پس نزد مأمون شتافته خلوت خواست مأمون درخلوت اشارهٔ باو نمود که سلمان مقصودخلیفه رادانسته ازنزد مأمون بیرون آمد درصدد تهیه اسباب کار وبدست آوردن فرصت مناسبی بود . مأمون درسال دویست ودو هجری بطرف بغداد حرکت کرده وچون موکب وی بسرخس رسید گروهی از اشرار در گرمابه بفضل بن سهل تاخته بناگهانش مقتول ساختند واین همه بدستیاری سلمان انجام یافت مأمون قاتلین را دستگیر کرده وپس از استنطاق جمله را بکشت وانگاه بجانب بغداد روان گردید وچند روز پس از ورود وی اشتهار یافت که علی بن موسی الرضا بوسیله انگور زهر آلود مسموم گردیده است مردم اینکار را هر چند بمأمون نسبت دادند ولی درحقیقت سلمان برای تکمیل کینه جوئی خویش بمسموم نمودن حضرت علی الرضا اقدام نمود تاانتقام خودرا ازایرانیان کاملا گرفته باشدومأمون رادر اینمعنی بهیچوجه دخالتی نبود (ابن اثیرج۶ فخری و اغانی ج۹ ابن خلکان) مأمون پس از ورود بغداد ازجمیع جهات آسوده خاطر گشته بر سریر خلافت تکیه زد لکن پیوسته از سلمان دلنگران بودکه مبادا فتنهٔ انگیزد ونسبت بوی خیانتی اندیشد ناچارکسی را مأمور فرمود تاغفلتاً سلمان را مقتول ساخت وسخن بهزاد که در بغداد بسلمان گفته بود (ظلم بظالم بر می گردد) اشکار و مسلم گردید بهزاد ازآنروز که ازقصر فضل خارج وازسلمان جداشد دیگر ازوی خبری نداشت تاداستان قتل فضل وحضرت علی الرضارا شنیده بی نهایت متأسف شد که تمام مساعی وکوششهای وی وایرانیان بهدر رفت وسلطنت بالاخره از عباسیان بعلویان منتقل نشد تامقاصد ایرانیان درجلب استقلال حصول یابد لکن خود را به همین دلخوش کرد که لااقل انتقام جدش ابومسلم را گرفته است بهزاد بسا عروس خودمیمونه براحتی زندگانی می کرد ومردم اورا نمیشناختند ونمیدانستند که وی دختر زاده ابومسلم شجاع ودلیر خراسانی است وزوجه اش دختر برمکی است . روزی بهزاد بیادسلمان افتاد وپس از تحقیق شنید که مأمون اورامقتول ساخته تامبادا گرفتار خیانتش گردد وچون اینخبر شنید پیش خود گفت (جزای

خائن ونتیجه مکر و نا درستی همین‌است) مأمون پس‌از ورود بغداد بوران دخت دختر حسن‌بن سهل‌را برای جلب‌رضایت حسن بحباله نکاح‌خوددرآورد زیرا حسن می‌دانست که برادرش فضل باشارهٔ مأمون مقتول گردیده است واز اینمعنی کدورتی ازمأمون دردل داشت ومأمون آن کدورت‌را بواسطه نکاح بوران دخت ازقلب حسن زائل نمود »

داستان عروسی بوران ومأمون مشهور وشرح آن دربطون سیر ومتون تواریخ مسطور است(تاریخ تمدن اسلامی ج ۵)

« داستان امین ومأمون بپایان رسید وحق طبع باداره مجله کهن سال ارمغان که‌یگانه پاسبان علم وادبست واگذار گردید

همدان - اشراق خاوری

مکتوب تاریخی (۱)

نقل از یك سفینه کهن سال

مولانا محمد علی بملا فتح‌الله تبریزی واعظ نوشته

بعد ازرفع مراسم بندگی‌که‌شیوه عبید قدیمی اخلاص مناص راسخ‌الاعتقاداست وطی لوازم افکندگی که شیمهٔ عنید صمیمی واثق الاختصاص صادق الوداد خالص الفوادست منهی رای عالم آرای عقده گشای بیضا ضیاء وضمیر منیر کیمیا تاثیر مهر تنویر آن غرهٔ جبین آفرینش وروشنی دیدهٔ اهل دانش و بینش غواص دورمعانی وبحر محیط نکته دانی ودوحهٔ حدیقهٔ فضل وکمال و روضهٔ انیقه درافضال بلبل گلستان فصاحت وسخنوری وطوطی شکرستان بلاغت ومثل کستری زبده و خلاصهٔ واعظان پند پذیر عمده و نقاوه ناصحان عدیم النظیر آنکه باران فیض مواعظ اوشقایق حقایق قرآنی‌را درحدائق صدور خلایق بشکفانیده وروایح نصایح او فواتح ازهار بهار فرقانی‌را بمشام جان سامعان رسانیده وبمعونت زلاقت لسان وطلاقت نطق وبیان وغرور فصاحت و براعت خورشید لمعان نکات غریبه بدیعه که در نظم انیق و ترتیب رشیق آیات مبارکات سبحانی بودیعه نهاده‌اند درکانون جان وبحبوحهٔ جنان مستمعان جای داده ازحضیض ذلت جهلشان باوج عزت علم گشاینده اعنی به‌المتحلی بزبدة الاخلاق الملکیة والمتنقض لشبهة الادوار الفلکیة حلال دقایق مسائل المشکلة وکشاف غوامض رسائل‌المعضلة جامع فصول‌المعقولات بالحدس الثاقب وحاوی فنون‌المنقولات بالرأی‌الصائب مالك ازمة‌التحقیق باالطبع‌الوقاد سالك مسائل التدقیق بفهم‌النقاد ر افع اعلام العلم بین

(۱) بظاهر این مکتوب درعصر پادشاهان صفویه نگاشته شده وازمشقت وسختی وامراض قتل عام کننده واوضاع آن عصر خبر میدهد .

اصحاب‌الکمال ناصب رایات الفضل علی ذروة الانفضال‌الذی بفضیلته یعرف کل معرف ومن‌بحراحسانه تعرف کل معرف لازالت الصحایف مشحونة بحسن مناقبه والاقلام باعداد اعداد مراتبه، میگرداند که اگر چنانچه از طریقهٔ التزام مالایلزم تفحص و استفسار چگونگی احوال این غریق بحار غصه وملال وحریق‌نار فرقت وانفصال ومتعطش زلال وصال آن حمیده خصال درخاطرخطیر دانش پذیر ان مرتقی مدارج کمال خطور نماید بر رأی جهان آرای آن مهر سپهر شعور مخفی و مستور نماند که تمادی ایام فراق و شداید آلام اشتیاق، غموم دوری صوری وهموم مهجوری ضروری نه بمرتبهٔ گریبان‌گیر جان ناتوان‌است که سمند تیز گام ادراك اقلام‌هرچند بمعاونت تازیانهٔ ادراك وانهام تاقیام ساعت وساعت قیام درفضای اقصای آن تك وپونماید وبامداد مداد اهتمام جهةارقام ارقام آن برصفحهٔ امکان سعی تمام نمایند شطر سطری‌ازآنرا درظروف حروف تعبیه توانند نمود

شعر

باری چه رقم زند بدوران کلك دو زبان ز وصف هجران
بس مشکل وسخت ماجرائی ره کوه وقلم برهنه پائی
با حرف توچون بیفتدم کار پر کار قلم فتد ز پرگار
این ره بقلم سپرد نتوان اغاز ره دگر کنم هان

من آن طفلم که‌مهد ممهدم عتبهٔ اجود آبای علوی واز مهد تا عهد معهود بودکه سرازآن فراغت‌گاه‌برندارم تاشیره‌جان‌ازشیر تربیت‌او نوشم بناگاه‌فلك ازبنات النعش‌گهواره‌ام ساخت باآن‌هم خوش‌بودم‌که باری‌برگرد قطب‌برطوافم‌باز ناگهانم بخت‌درحفره‌ساحتی انداخت‌کاگر سهاآسا هوس‌طوافم شود بقلم عطارد از جرم قمر مداد سازم وبامداد کرام الکاتبین کلمهٔ چند نویسم چون درنظر آید پوتو خورشید عرفان براوافتد

(نظم)

مهر تو دردرونم وعشق تو در دلم باشیر اندر ونشد وباجان بدر شود

بعد از تامل حرقت ازنایره فرقت بمرتبهٔ نقطه وجود غم فرسودم مرکز دائره بلا ومحنت وعنا وزحمت گردید که مرغ دل ناتوان از منابع هبوب سموم هموم دوران محموم وورقاء جان از شرب سموم غموم زمان مسموم گشته در قفس بدن طپیدن گرفتند

(بیت)

آسوده درکنار چوپرکار میشدم دوران چونقطه عاقبتم درمیان گرفت

و سواکن بهجت وسرور که درزمان حضور موفور الظهور در اماکن خاطر این مهجور از ملازمت دور اقامت نموده بودند ازفیضان باران متواتر مصایب‌که مقاطراست ازغمایم دواهی وسحایب‌نوایب بنوعی مستوحش وبیحضورگردیده‌که ازروی نفور قرار بفرار داده مسافرت اختیار نمودند که‌دردلهای فظوظ کفره باوجود قساوت اثر نموده درمقام شفقت ورأفت شدند واگر چنانچه از روی‌کرم و اشفاق مهر انتظام نه بروجه لیاقت واستحقاق استعلام برسبیل تفصیل وتفتیش تام ازدقایق امور این اقل خدام وتراب اقدام مطلب ومرام آن عالیمقام گردد، بررأی انور وضمیر منیر مهرگستر

مخفی ومضمر نماند که بعد ارمفارقت صوری ازشرف ملازمت آن جامع کمالات صوری ومعنوی چون بدارالسلام بغدادکه برج اولیاء گراموردحد ذات خود لم یخلق مثلها فی‌البلاداست رسیدیم در بلد مزبور بیلد خاطر پرفتور این داعی بیقصور عبور وخطور کرد که چون بولایت روم‌آمدی و عدم جواز اعتماد برعمر معلوم وحج گذاردن برتو واجب ولازم و فرض و متحتم است بنا برمضمون صدق مشحون الفرصة تمر مرالسحاب حذر ازحرمان این ثواب کردن وبرخاستن ازروی سرعت وشتاب متوجه مکه معظمه زادها الله شرفاً الی یوم‌الحساب گردیدن خیر وصواب‌است‌زیرا که نصف راه طی گشته ونصف دیگر باقی مانده اگربخواهی عود نموده بوطن مألوف روی واز آنجا مراجعت نموده بدین دولت فایز گردی مبادا که اجل امان ندهد ودر زیر بار تکلیف‌بمانی واین‌را الهام ربانی تصور کرده همت برآن گماشت واین تصور را تصدیق نموده سعادت‌عظمی انگاشت

(شعر)

من این‌خیال تصور کنم ملك گوید زهی تصور باطل زهی خیال محال

غافل از اینکه ازجمله وساوس شیطانی وهواجس نفسانی است و سعادت عظمی منجر بشقاوت کبری خواهدگشت . چون مدت چهار ماه بموسم حج مانده‌بودکه زواربیت الله الحرام آغاز سفر خیر انجام ظفر فرجام نمایند دراین فکر شدیم که اسباب خودرا ازروی یقین بمرد امینی داده بخدمت بفرستیم وخود تارسیدن موسم حج در کربلای معلی یانجف اشرف ساکن گردیم زیراکه چون توسن سپهر بدرام وسمند تیز کام ابلق لیالی وایام بغایت بیصبر وآرامست عنقریب درمرآت مصفا وجام جهان نمای لیس الانسان الاماسعی جمال زیبا و طلعت دل آرای و ان سعیه سوف یری مشاهده خواهیم نمود که ناگاه ناجنس لئیمی ازاصحاب شیاطین الانس سبب حث عظیم گردیده وسوسه آغاز کرد که هنوز بموسم حج مدت مدیدی مانده ومتاعی که توداری مشتریان بغایت طلب مینمایند وخوب میخرند وآنچه ازنقد داری آنرا هم چیزی‌خریده متوجه حلب شو وازآنجا بعد ازفروختن متاع خود وجلب نفع برحسب مرام بانجاح باحجاج حلب ازراه شام متوجه‌زیارت بیت‌الله‌الحرام شو که مطالب دینی ومقاصد دنیوی دراین سفر ظفر اثر بدلخواه میسراست (ع)

(چه خوش بود که برآید بیك کر شمه دوکار) ـ نفس بدخو نیز باستصواب حرص وآرزو ومعاونت شقاوت قبول این امر کرده ندانست که زمام سمند سعادتمند فرصت‌را بفسون هر مجنون از دست نخواهد داد بلکه رعایت وقت وزمان خواهد نمود وقبل ازآنکه ازروی افسوس دست تحسر بزانوی تحیر زدن وبناخن تغابن رخنهٔ پر محن را خراشیدن سود نداشته باشد (ع)

(دریغ سودندارد چورفت کار ازدست)

دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند ودگر بگذارند

(شعر)

دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد

وقت را رایگان ز دست مده نیست امکان آنکه باز رسد

دست این روز گار کوتاهست کی بدان دامن دراز رسد

القصه نفس خودرای بی‌تمیز ازقبول امر مزبور بمضمون (المشاورة امن من الندامةوحرز من الملامة) نیز عمل نموده آیه (فارجع البصر هل تری من فطور) را بر زبان رانده نزد رمال هوای شقوت گرای رفته درقبول وسوسه وماجرای ترح‌فزای طرح قرعه‌نمود اتفاقا میزان رمل عقله برآمد بنا بر کمال عقل ومهارت رمال عقله‌را که نحس منقلب است ومنسوب بزحل فرح تصور نموده حمل بر حسن نتیجه رمل نموده بغایت خوشحال شد پس قبول این‌قضیه غیر مرضیه نموده بترتیب شکل نحسی که صغراوکبرای آن منتج خسران دنیا وعقبی‌است مشغول گشته ندانست که عنقای منای عدم آشیانی که در ماورای‌قاف و در فضای نشیمن امتناع اشکال متمکن است بدام ترجی شکار نتوان کرد .

(شعر)

عنقا شکار کس نشوددام باز چین — کا نجا همیشه باد بدستست دام‌را

الحاصل بدستور وسوسه مسطور عمل نموده متوجه صوب حلب شدیم اتفاقاً در دو منزلی حلب جمعی ازاوباش عرب از روی خشم وغضب برما حمله آوردند درصحرائی که چون افکار خاطر محال اندیش بغایت دور ودراز وبی انتها بود. دریك فیفائی که دامن ملابستش ازشوایب عوایب نشیب وفراز معرا بود. گویا بر روی زمین برای اثبات جزو لایتجزی موضوع گشته. یك صفحه ملسای از هر جا نب متساویة الا جزا و مفهوم قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً و الا امتا مر آنرا روا وسزا بود. بنا بر بسیاری دزدان کار زار نمودن با ایشان سبب شقاق وضرب اعناق بود نه‌علت اغناق و اطلاق وبنا برهمواری بیابان برمضمون‌الفرار مما لایطاق من سنن‌المرسلین عملنودن تکلیف مالا یطاق زیراکه اگر از روی اضطرار فرار اختیار نمائیم لابد وناچار عاقبت بدست آن اشرار بدکردار گرفتار گشته آیه‌حکم غایة لن ینفعکم‌الفرار راتکرار خواهیم نمود چون دیدیم که ستیز وحرب علت کربست وگریز وهرب سبب تیزی لهب وغضب آن اوباش عرب وبجز رفق وسپر اندازی بچیز دیگر راضی نمیگردند پس برمضمون این بیت عمل نموده که گفته اند

(شعر)

تدبیر چیست جز سپر انداختن که‌خصم — سنگی بدست دارد وما آبگینه ایم

بنا بروفق رضای ایشان ورجاء نجاح خویش خفض جناح خویش نموده سر تسلیم درپیش افکندیم وتکیه برلطف عمیم کریم نمودیم تاآنکه عدات و ارباب غرض خذ لهم الله کل عشی وغداة وزادهم مرضاً علی مرض قریب به بیست تومان ازاسباب تجارت ما برسبیل نهب وغارت بردند واگر نه‌عون سبحانی وعربی دانی میبود وداع دنیای فانی نموده بودیم تاعاقبت بعد از خلاصی ازآن عطب وتمادی جفا وتعب داخل بلده حلب شدیم در زمان تحویل شمس ببرج‌سرطان که دیك هوا برز برسه پایهٔ جمرات ثلث ازحرارت آفتاب جهانتاب بنوعی درجوش بود کهازغلیان آن ثور وحمل درتنور فلك بریان شده‌وسرطان دربحر مواج سپهر غوص نموده پنهان گشته‌بود مهر جهانتاب دربوتهٔ فلك مانند طلای مذاب ازشدت گرما بمرتبهٔ در ذوبان بود که ازهرجانب‌شعاع

نورانی مانند آب روان گردیده‌ودرجریان بود. سایه فرومایه از حرارت هوا متاذی گردیده اجسام ذی.ظل را برخویش سایه بان ساخته‌بود. مهر گردون محموم وبمثابهٔ زبون شده بودکه اگر بجهت استنشاق هوا نمودن بقلل جبال نمیرفت هلاك می‌شد. دریا ازحرارت آفتاب منقلب برهوا گردیده بجای آب باد وهوا مثال (کسراب بقیعة یحسبه الظمئان ماء) ممثل بود

(قطعه)

چنان زتابش خور گرم شد هواکه گرفت　　زگرمیش کرهٔ زمهریر طبع اثیر
زبان من چو سر شمع آتشین گردد　　فزون ازاین‌چه‌کنم وصف‌آن‌هواتقریر

پس بعلت حرارت هوا که سبب آن قرب بلده حلب است بسوی خط استوا وبمدار رأس جدی درجنوب وبمدار رأس سرطان درشمال بنا برکثرت اجسام جیفها واقسام کثیفه درآن سخونت‌و عفونت برهوا غلبه نموده اخلاط هرابدان ساکنان آن‌شهر متعفن‌گشته اعتدال مزاجشان‌باختلال مبدل ومتحول شده وبا پیدا گردیده بود. یا آنکه قطع نظر ازوجه حکمی وعلت طبیعی نموده آتش قهر قهار جهة احراق اشرار ومانعان ماعون درخرمن صحت اهل آن دیار افتاده علت طاعون گردیده بود پس بنا برملاحظه استیصال وحشت واستیلال علت آنچه درحوزه تصرف خود داشتیم همه‌را در حجره گذاشتیم ونوکری حارس ونگهبان بران حجره گما شتیم واینرا نیکو انگا شتیم واز روی سرعت وشتاب بنا باستصواب بعضی ازاصحاب شاهقه گرد جبال وساهره پیمای بوادی ملال گردیده درقریه عناب قرار ونزول نمودیم وازاین رهگذر بغایت دلفکار ومنتظربودیم که هرگاه شعله نایره مزبوره منطفی گردد دربلدهٔ مقهوره‌حلب دخول نمائیم ولی‌اشتعال‌آن‌نایره تامدت مدید امتداد یافت‌و عاقبت الامرباوجود آنکه هنوزاثری ازآن قهر وغضب باقی‌بود داخل‌شدیم دروقتیکه موسم‌حج‌گذشته‌بود ونوکری که‌برای‌محافظت درحجرهٔ‌حلب گذاشته‌بودیم قریب بمبلغ‌بیست تومان‌ازاهل‌حلب ازنقدرایج مساعده گرفته‌صرف نامشروعات‌کرده. چون ولایت روم‌بود بجزادا نمودن دین‌آن بی دین‌که کنایه ازمدیون معلومست چارهٔ نبود آنرا نیز بدین مبلغ مرقوم ادا نمودیم وچون خواستیم‌که به بیع متاع‌اشتغال نموده چاك گریبان افلاس را بسوزن فروختن دوختن آغاز نمائیم دیدیم‌که دوسرای بیع وشری نوعی مسدود گشته که بکلید جد وکد ارباب جدوسعی هرسعید باز نمودن وگشودن آن بعید است بجهة آنکه ازمشتریان بجز ستاره مشتری که ازجمله سبعه سیاره است ودو فلك سادس مقام دارد دیگری بنظر در نمی‌آید ومرتبه او نیز بمرتبهٔ بلندست که بوسیله کمند خیال رسید دست نیل هر عزیز بذیل رفعت اومحالست پس چگونه معامله بااو دست رس هرذلیل بیکس باشد

(نظم)

مشتری برسما دهد پرتو　　بایع اندر زمین کند عوعو

زیرا که بعضی مشتریان بعلت طاعون و وبا مرده‌اند وبعضی ازقحط غذا در حصون و قری متحصن گشته دل آزرده اند چاره بجز این ندیدیم که برفاقت جمعی ازمردم عزیز تبریز که ایشان نیز بدرد ماگرفتار بودند واز این واقعه عبوس وملول متوجه بورسه و استنبول شویم پس برمضمون مذکور عملنموده بعداز خرج نمودن مبلغ بیست تومان دیگر بعلت کرایه و تمغا چون داخل بلده

محروسه بورسه شدیم دیدیم که سلعه کساد بمرتبهٔ رواج دارد که اگر چنانچه ازروی احتیاج یا برای استمحان واستمزاج منادی ندا نماید که وقرا باری‌وخرواری بدیناری که خریداری مینماید کسی میل ابتیاع نا نموده این‌ندا سبب ارتباح مقاع وعلت ابتهاج هیچ طماع نگردد واگربرسبیل فرض وامکان فردی ازافراد انسان میل خریداری آن نموده ازروی خواهش اشترانمایدبعداز خریدن بیقین دعوی غبن فاحش خواهد نمود چون بر کیفیت حال اطلاع یافتیم فی الحال با رفیقان راه خویش بسوی دار الندوه شکوه شتافتیم و در صدد خطاب وعتاب شده گاهی یکدیگر را بسیخ توبیخ کباب مینمودیم و گاهی ترك تبکیت و تقریع نموده بموجب مضمون مظنون الصبور بالصبر یدرك مایحاوله الفتی غافل گردیده و باحالت صبوری منتظر فتحباب میبودیم تا آنکه قریب به مدت یکسال حال بدین منوال گذشته ودیدیم که خیاط روزکار چاك پیراهن اسفاررا بمقراض فسادنه بمرتبهٔ فراخ بریده‌که بسوزن صبر وانتظار توان دوخت پس بنا برمضمون من استشارلم یندم عمل نموده بارفیقان خود بنا برحسن اختلاط و امتزاج از افکار پر اعوجاج حذر نا نموده در معالجه و مداوای بلیه خود با ایشان مشاورت نمودیم بعد از تأمل بسیار وتفکر بیشمار چنین فرمودند که ازاینجا سفر گزیدن و بلده استنبول را مقر ومقام نزول خود نمودن برخیر وصوابست و بدین ابیات احتجاج نمودند

(شعر)

سفر کن چو جائیت ناخوش بود گزین جای رفتن بدان تنك نیست
وگر تنك گردد ترا جایگاه خدای جهان را جهان تنك نیست

ما نیز بعداز غور این شور قبول قول ایشان نموده فی الفور بامید حصول مأمول برخاسته متوجه استنبول شدیم بعد از وصول بلد مذکور دیدیم که نایره قهر الهی نیز دراین شهر مشتعل وشراره فشان گردیده شیرژیان بیشه زیان وفساد وضرغام ضرر بیشه آجام اجسام واجساد که کنایه ازطاعون و وباست که درد بیدواست بنوعی در صحرای ابدان مردمان بصیادی آهوان جان مشغولست که بقلم دریده گریبان ودستیاری بنان شرح شمهٔ ازآن درحیطه تحریر نگنجد چه خان ومانها سوزان وچه ناز پرورد جگر گوشها برخاك هلاك ریزان گشته چنانکه اگر برسبیل فرض از محاسبان امکان وتخمین کنندکان باریك دان ازروی تجربه وامتحان سئوال نمایند که درعرض یکهفته چند کس ازعرصه دنیا رفته بجز این جواب نخواهند گفت کهاز حد احصاء وعددبیرونست لیکن برسبیل تخمین وگمان قریب بده هزار جان از زندان ابدان اشباح مستخلص شده مرغان ار واحشان ترك قفس اشباح گرفتند. ازاین‌خوان یغما نصیبه ما حرمان نگردیده یکنفر که بمبلغ دوازده تومان بعلت بازارکساد با متاع معاوضه نموده بودیم وداع دنیی فانی نمود و بعد از رحلت ان جاریه بنا برخوف سرایت آن بلیه ساریه چنان میدان واسع الفضای جهان برمضمون صدق مشحون این بیت موزون که گفته اند

(شعر)

رحب الفضاء معالاحزان ضیقة سم‌الخیاط معالافراح میدان دونظر ما تنك وتارگردیدکه عنان سمند اختیار ازدست‌داده درتنگنای وخیم‌الهوای زاویهٔ حیرت انزوا نموده ازکثرت تألم سردرجیب

تفكر فرو برده متالم گرديديم كه درميان دوسنك طاحون كشاده وبا وطاعون درنك نمودن ازدائرهٔ نجات بيرونست وبنائرهٔ هلاك مقرون عنقريب درين ميانه عظام رميمه نظامت نرم خواهد گشت وبدارالجزا خواهى پيوست تاآنكه عاقبت فكر بدين منجر شد كه برخاسته بنزد كهن سال صاحب تجربهٔ رفته حال دل خودرا بدو عرض كنيم شايد كه باستصواب او حل اين مشكل بشود فى‌الحال بمضمون مسطور عملنموده بنزد يكى‌ازكهن تاجران عجم كه دربوادى واسفار وبرارى و بحار بسى سرگشته گشته ودرمزرع عمر خود تخم تجربه كشته بود رفته عرض حال خود نموديم بعد از سئوال از كيفيت متاع جواب ما چنين دادكه متاع‌تو خرج ونديكست بنوعيكه درمدت يكهفته درآنجامهمسازى خود ميتوانى نمود زيرا كه من وقتى ازجنس متاع تو داشتم بونديك رفته در هفته اول مهمسازى خود نموده برگشتم اگر تو نيز متوجه ونديك گردى يقين كه‌يد به‌نيك مبدل خواهدشد ما نيزغافل ازفحواى اين بيت كه گفته‌اند .

(شعر)

زهر چه جستن آن ميكند ترا مشغول　　فراغت تو از ان بهتراست اگر دانى

بعد ازتفحص وسئوال احوال ونديك ازچندكس ديگر ازمردم عزيز . ونيك ايشان نيزنزديك بمضمون مذكور جواب گفتند بنا برتوافق اجوبهٔ احبه وتطابق اخيار اخبارراحمل برصدق ابنانموده قرار بعمل كردن برواى مستشار داديم وبابعضى ازهمدردان همكيش خويش كه پيش ازما وبيش ازماازنيش‌عقرب‌كساد دلريش بودند قرار نموده متوجه ونديك پرغصه وتشويش شديم وندانستيم كه

(شعر)

هركه بالا تر رود احمق تر است　　استخوانش بيشتر خواهد شكست

چو تيره شود مرد را روزگار　　همه آن كند كش نيايد بكار

ازآنجمله قريب بهسى وپنجتومان متاع خودرا در شهر بورسه بوعده فروختيم بتصور آنكه دروقت مراجعت قيمت خواهيم گرفت وچه دانستيم كه نراد چرخ كه حكم انداز شمس وقمر ولعب باز محنت خانهٔ ششدرست درنقش آوردن برخلاف مراد نامرادان وبروفق خاطر خود معتاداست

(شعر)

هزار نقشه براود زمانه نبود　　يكى چنانكه درآيينه تصور ماست

وپنجاه تومان ديگررا ازمتاع خود درشهر سراى كه انتهاى بلاد روم‌است باچند جلدكتاب معتبر كمياب كه‌هريك ازآن نزد ارباب فضل وهنر ودرنظر عالم سخنور بعالمى جواهر مى‌ارزيد نزد مردمان امين حذر ازگرانى بار وخرج بسياركرده گذاشتيم بتمناى انكه درحين معاودت خواهيم گرفت وداخل بلدهٔ ونديك شديم . بعد ازتمكن وقرار چون بديده اعتبار دراوضاع و اطوار بازار نيك نظر كرديم فضاى معاملات اوتار ديده از تاجران آن مكان كه حاملان اخطار اسفار وعالمان اسرار اخبارند استخبار كيفيت اشعار نموديم بدينگونه اخبار و اشمار فرمودند كه جمرات ضرر و فساد كه در تحت رماد رواج بررسم معتاد متوارى بود بوسيلهٔ وزيدن تند باد كساد مشتعل گرديده خرمن مال و مزرع آمال بايعان اين بلاد افتاده و گرد باد كساد گرد رماد تاجران ناشادرا

برباد داده ومشتریان بروسادکساد اتکاء واستنادنموده مضمون حرز مشحون این بیت‌را ورد زبان ساخته

(شعر)

گر فروشی بیار پیش منش   که بهیچ از تو نسیه میخرمش

دیدم که رخص اسعار در طریق اضرار اصرار نموده غیر موافقست ونقد کم عیار کساد در سوق پر فسوق ضرر و فساد رایج‌وفائق دست تحیر بدندان تحسر گزیده بنوعی حیران شدیم که روز وشب مژگان ما بمژگان اشنا نگردیده مهمان عزیز خواب ازمسافر خانه مفتوح الباب دیده‌غمدیده سفر گزیده وطایر نوم ورقاد ازدام مژگان ودانه‌اشک ما رمیده ازآشیان قدیم خودپرید ورشتهٔ آشنائی ببرید چون یقین شدمارا که استشمام گل مقصود از حدیقه آمال محال است وانچه مقدمه دولت ملاحظه نموده بودیم خاتمه سعادت واقبال‌است این ابیات برسبیل وصف حال برزبان ماجاری گشت .

(شعر)

نه ازسپهر وفا ونه‌از زمانه امید   چه طالعست مرا لا اله الاالله

ایضاً

رسد هر زمانم شکست دگر   اگر مومیائی شوم سربسر

(رباعی)

در کوی بلا ساخته دارم وطنی   درمنزل درد خسته جانی وتنی

هرچند بکار خویش در مینگرم   محنت زدهٔ نیست بعالم چومنی

ایضاً

بر ذره نشینم نچمد تختم بین   موری بدومنزل بکشد رختم بین

ورلقمه مثل ز قرص خورشیدکنم   تاریکی سینه بردهد بختم بین

تامدت یکسال حال بدینمنوال گذشته منتظر ظهور متولدات حوادث از بطون امهات کمون می‌بودیم وهرچند جد وجهد وسعی وکد نمودیم بسبب عدم مساعدت جد ومعاونت بخت بد بجائی نرسید کهخیام فلك قیام کساد کما کان ثابت الاوتاد بود بناگاه صدا وندا و سروشی بگوش هوش این مدهوش رسید که ای معتکف زاویه خمول وای متعطش زلال وصال آن جامع معقول و منقول تا چند در این شهر از تواتر آلام و گردش ایام ملول و مهجور مانده روزگار خودرا درغربت بکربت بسر آری ازمضمون صدق مشحون حب‌الوطن من‌الایمان غافل گردیدهٔ مرغ دین‌را بالتقاط حب حب‌وطن سمین گردان وازمضمون — **دع التکاسل فی الخیرات تطلبها فلیس یسعد بالخیرات کسلان** — غافل وذاهل نگردیده ترك تکاهل وتکاسل نما ومتاع خودرا باوجود خسران بهر قیمت که توان فروخت بفروش وبی‌ترس ویأس خودرا به‌مسقط الراس خود رسانیده ازکأس وصال جرعه نوش گردیده سیراب‌شو . نیزبایکی ازدوستان وراستان درعمل نمودن بمضمون‌مزبور همداستان شدیم وگفت

(شعر)

ولاتك عاجلا فی الامر تطلبه   فلیس یحمد قبل النضج بحران

بدین کلام فساد انجام عمل منما زیرا که هرکلمه صحیح که درخلال این‌مقال ندامت مآل‌واقعست مثال‌حرف علت ازعلت خالی نیست. ولی‌چون شوق وصال احباء بدین مشتاق لقا غلبه نموده بود از نهی ناهی منهی نگردیده بمضمون نداو مفهوم منادی عمل نمودیم و متاع خود را بنصف قیمتش فروخته خواستیم که سحباً علی الالهام لامشیاً علی‌الاقدام متوجه صوب درگاه عالی دام محفوفاً فی‌المعالی‌گردیده بشرف پای بوس مشرف گردیم که‌خبر ناامنی بلاد بوسیلهٔ گرفته شدن بغداد رسید ازکیفیت عمل نمودن باتجار ستوده آثار عجم که از ظلم و ستم هراسان و گریزانند استخبار نمودیم مخبران صدق شعار بدینگونه اخبار نمودند که مالهای ایشان را مضبوط و نفسهای ایشان‌را اسیر قیود ساخته‌اند علی‌الخصوص جمعی که بتشیع موسوم بوده باشند که حال ایشان در ولایت روم بنوعی ازترفیه حال به‌تشتت بال انتقال یافته که خلاص نفوس ایشان موقوف بتطایر رؤس‌است وازین فرقه جمعی‌کثیر وجمی غفیر غرقهٔ طوفان‌مکر وتزویر گشته‌اند. (شعر)

منزل مقصود دورو توشه امید کم پای استعداد افگار و بیابان سنگلاخ

(نظم)

خود گوی چگونه ره رود کس ره بر دم تیغ وپای پر خس
هم پاشنه ریش وهم کف آماس چون پای نهم بدشت الماس

القصه از استماع این واقعه غم اندوز وقصه پرغصه وسوز بغایت ملول ومأیوس گشتیم زیرا که هرچه درولایت روم داشتیم کما مر آنفاً از دست رفته وراهها از جمیع جهات چنان مسدود گشته که خودرا بدانجانب رسانیدن وبشرف لازم‌المسرت آن حمیده خصال مشرف ساختن محال وممتنع‌الاحتمالست. (شعر)

آن بود امید ما که ببوسیم پای تو لیکن زمانه این‌شرف ازما دریغ داشت
جگر جراحت‌ودل خون‌وسینه تیره وتنگ ز خود بریده بدامان نیستی زده چنگ
من‌و تمنی طوف حرم خیال محال که راه بادیه بس سنگلاخ ومرکب‌لنگ

پس بوسیلهٔ جدال وجنگ در شهر فرنگ پرشر وشرنگ مکث ودرنگ لازم آمد تا عاقبت بچه انجامد امید که‌خیر بوده باشد وهذا تأویل رؤیاك من‌قبل. مخلص نوازا. تراکم تاراجگرمتاع صبر وآرام ارباب مطالب ومآرب‌است بتخصیص جمعی که‌ازدواهی قاصمةالظهر حدثان تلخکام‌گشته اقصای مرامشان برائت ذمه بوده‌باشد ازحقوق‌انام. انچه‌گفته‌شد نزد ارباب دانش و بینش‌که‌خلاصه آفرینش‌اند روشن ومبرهن‌است ودیگر چگوید این مهجور از ملازمت دور چون روز وشب بسبب شدت فرقت وکثرت تعب آتش حسرت ازکوره سینه‌اش مشتعل وملتهب و خونابهٔ اشك حسرت ازفواره دیده غمدیده‌اش منبعث ومنشعب است نه‌یار مشفقی که بقوت رای و تدبیر اوزورق این غرقهٔ طوفان حسرت ازگرداب حیرت مستخلص گشته روی بساحل نجات آرد ونه‌طبیب حاذقی که بمدد مداوای او این علیل جور وستم وبیمار محنت وغم ازالم سقم رسته روی به‌بهبودی آرد چه‌نویسد این مهموم عدیم‌السرور ازشرح این واقعه هایله چون بیان تقریر مفقودگشته وبنانرا قوت تحریر نمانده (شعر)

گر از دل باز پرسی بیقراراست وگر ازدیده جویش در کناراست

ملخص کلام انکه ازین شجره ملعونه سفر مضرت اثر بجز عناد وجفا وخسران دنیا وعقبی میوهٔ نچیدیم و بکامی نرسیدیم همیشه خود را باین تسلی میدهیم که شاید حکیم علی الاطلاق و علیم باستحقاق را جل جلاله درین حکمتی و مصلحتی بوده باشد که آن فوق مدرک ماست .

(شعر)

درزیر هربلائی وهرغم سعادتیست مغز لطیف تعبیه در استخوان بود

ودیگر چون اوضاع واطوار روزگار ناهمواررا اعتباری وبرلطف ومهر این دهر پرزهر اعتمادی نیست بسبب تقلبات عجیبه و معبرات غریبه آن منقلب و مضطرب نگردیده جمیع امور را بجناب رب الارباب ودافع مکروه ومحذور حواله بایدنمود شاید که تدارک آن بروجه اسهل ازعالم غیب مقدر و میسر گردیده عسر به یسر مبدل وترح بفرح محول گردد **و لکل عسر یسراً ولکل ترح فرحاً ولکل حرج فرجاً** دیگر باقی مخادیم عظام ذوی الاحترام وحضرات عالیات رفیع الدرجاتی را که ازعلو منزلت وسمو منقبت زبان ناطقه درتوصیف کمالات ایشان ابکم و الکن وعدم اندراج اسامی ایشان درین مختصر امتن و اتقن است مانند ابوی وعمه ووالده وعم وجده و برادران وخواهران وفرزندی ودیگران بعد از التثام وتقبیل انامل واتحاف تحیت وتسلیم کافل و شامل معروض میگرداند که وجود غم فرسود این اسیر وهق و ساوس و هواجس که مرکز دائرهٔ حوادثاست مطموره گزین وحشت آباد فرقت گردیده خودرا بتذکار حالات زمانیکه بخت نامسعود غنودهٔ جلباب غفلت بود که مراد از آن عنفوان جوانی و عنوان منشور زندگانیست و بدان حین که یاران یك اندیشه صداقت قرین را رام کمند آغوش معاشرت کرده وطرفه غزالان مراتع مرادات را در کنار مواصلت کشیده بود مبتهج و مسرور میدارد **یا حبذا ایامنا الماضیه -وعیشنا فی ظلکم راضیة** یعنی اوقات خودرا بیاد صحبت کثیرالبهجت ایشان مصروف داشته مشعوفاست بلکه نشاط بدان موقوف وحضرت حی لاینام وعلیم علام مطلع مالا کلامست که درعامهٔ امور خلل وفتور وازهرجهت نقصان وقصور درمرتبه کمالست لیکن عبودیت قدیمه بروجهی استقرار یافته که بوجه من الوجوه وبسبب من الاسباب خلل پذیرگشتن احتمال ندارد

(شعر)

این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر

علم الله کهدرین داردنیا اهم مآرب واتم مطالب بشرف ملاقات آنحضرت مشرف گشتناست امیدکه عالم مصالح انام ومصلح مفاسد خاص وعام لطیفهٔ که موجب صلح وصلاح امور جمهور و ارباب مرام بوده باشد **از بطون امهات کمون** بمجلای ظهور رسانیده بشرف ملازمت گرامی که مایهٔ شاد کامی وکیمیای سعادت دوجهانیست مشرف گردیم . (شعر)

باقی چه نویسم که دلم محزوناست در قید غمت شیفته ومجنونست

از بحر دلم بهر نثار قدمت دامان دو دیده پر در مکنونست

تامحرر برات والذین اوتوالعلم درجات بواسطهٔ ماشطهٔ کلك شیرین حرکات خدود عراس عرایس فضل وکمالات وجبین ابکار معارف ونکات را زیب وزینت دهد مراتب ذات عالی صفات ومناصب شان معالی سمات آنحضرات آناً فآناً متزاید ومتضاعف گشته هردولت واقبال که درکان امکان مخزون وهر فضیلت وکمال کهدرمعدن عرفان مکنونست مصاعد جناب محمدت نصاب آن زبده اولوالالباب گردیده وجود پرجود وذات خجسته صفات ایشان ازعوایق وبوایق زمان ومکاره مکاید دوران محفوظ و محروس ومأمون ومصون باد برب العباد)

نقل از سفینه مجمع البحرین

(باده گلگون)

مدح وذم آن — نثر ونظم

من جوامع الحکایات

آورده اند که در اوایل حال صاحب عباد وزیر عضدالدوله بود وپیوسته در مجلسهای او حاضر بودی و عضدالدوله بمحاوره او شعفی تمام داشت وهمواره گفتی چون نکته وبذله جان‌افزای صاحب در میان باشد حرام باشد آواز سماع مطربان شنیدن. عضدالدوله روزی شراب خورده بود وحریفان وندیمان از شراب بافراط داده وحرکات وحالات هریك را بچشم خرد مشاهده میفرمود از صاحب عباد پرسید که شراب چند باید خورد گفت هشیاری مظنه فکرت است ومستی مبنی براختلال ذهن ومولد غفلت وحالتی میان مستی وهشیاریست متضمن سرور ولذت واینمعنی را بنظم آورده‌اند

(نظم)

تا هشیارم در طربم نقصانست — چون مست شوم برخردم تاوانست
حالیست میان مستی و هشیاری — من بنده آن که زندگانی آنست

پس عضدالدوله پرسید که آنکس که شراب خورده بود و بر مزاج شراب وقوف چگونه حاصل شود صاحب عباد چون صراحی بزانوی خدمت در آمد وبلبله وار بادلی چون آتش دهن بر کشاد وبشکر خنده گفت بقا باد خداوند را در دولت پایدار واقبال کامکار ، در کتب چنین مطالعه افتاده است که چون جمشید برتخت سلطنت نشست واز تخت سلطنت پای در رکاب پادشاهی آورد ودست درفتراك فرماندهی زد خاطر خطیرش که مصقله آیینه احکام وضمیر منیرش که مشکوة انوار مصباح خاص وعام بود درنهاد خود فکرتی فرموده دانست که این صنایع را صانعی واین بدایع را مبدعیست وصانع حکیم را در ایجاده وجودات حکمتی است بسیار ومبدع قدیم را در اظهار هر مصنوعی رافتی بیشمار تا مرد طالب غواص وار بدریای طلب فرو نشود بسر آنحقایق نرسد پس معتمدانرا نصب کرد تادر بحر غواصی کردند واز آنجا لؤلؤ لالا استخراج کردند و ازمعادن جواهر زاهر بفکرت برون آورد و انواع اشجار

ونبات‌را درمواضع معین بنشاند و ثمار آنرا انتظار میکرد چون از مادر تاك فرزند عنب متولدشد عیار ذوق اورا برمحك مذاق عرض کرد ازعیش توانگران ولب دلبران حکایت میکرد لیکن بادسرد خزان در تازگی ونازکی او خلل ظاهر می گردانید ولطافت وحلاوت نمی‌ماند طریقی طلبیدند که ازآن ثمره نتیجه بماند جمشید فرمود تاآب آنرا بگرفتند ودراناٴی کردند وهر روز آنرا میچشیدوذوق آنرا معلوم میکرد چون چند روز برآمد رنك بگردانید وقبای‌اطلس‌لعل درپوشید و کلاه شپوش (۱) جوش برسرنهاد و کمان‌قوت در بازو افکند وتیر تاك بینداخت آبی بود آتش گشت شکری بود شرنك شد و از عقوبت خم عفونت یافت وبمرور وتدرج مرارت یافت جمشید تبدیل مزاج وتغییر مزه اوبدید وتلخی اوبذوق بشناخت گمان برد که‌مگر زهری جان گزایست یا جوهری علت زای دست ازآن بداشت وهم درجای خود بگذاشت چون مدتی برین‌حدیث بگذشت جمشیدرا کنیزکی بود که خورشید دایگی جمال‌او کردی ناگاه رنجورشد واورا درد سر عظیم خاست وچند شبانه روز بیخوابی کشید چنانکه ازغایت درد لحظهٔ قرار نیافت چندانکه اطبا معالجت کردند مفید نیفتاد کارش بجائی‌رسید که ازجان سیرشدوجان ازجهان برداشت باخود گفت مصلحت‌آنست که بروم وقدری زهر از آن بچشم باشد که جان محنت کشیده‌مرااززندان قالب خلاصی روی نماید قدحی برگرفت و بدان موضع رفت وسر خم بگشاد و قدح پر کرد واندك اندك تجرع مینمود چون قدح تمام بخورد اهتزازی دروی پدیدآمد وقدحی دیگر نوش کرد درد از سرش بکلی زایل شد چون قدح سوم باز خورد خواب بروی غلبه کرده سر برپالین نهاد وقوت آن بیجاده رنك لعل پیکر جزع دیده اورا در حقه اجفان نهان کرد ویك شبانه روز تمام بخفت وچون دست‌لشکر نعاس‌را ازولایت‌حواس کوتاه گردانید و طناب عروق واعصاب‌را که بواسطه استرخاء خواب‌سست گشته بود بوجه استحکام درگردن اوتار عظام افکند مو کلان درد بی‌هیچ یا یمردی

(۱) شپوش بفتح اول وتشدید ثانی — شب کلاه

ازسراو رخلت کردند وصحت تمام روی نمود کنیزك بخدمت جمشید آمد وحال تقریر کرد جمشید حکمارا بخواند وجشنی بساخت ومخدره صهبارا بر منصه اقداح ظاهر گردانیدچون حکما بر کیفیت مزاج وقوت او واقف گشتند آنراشاه دارو خواندند و گفته اند

(نظم)

نوشدارو بود شراب بلی — زو چو برحد اعتدال خوری
باز با زهر همسری سازد — تو بافراط اگر زلال خوری

چون نوبت شرع محمد علیه الصلوة والسلام آمد زبان قرآن وبیان فرقان برسالکان مناهج ایمان و مراقبان معارف عرفان **آیه انما الخمر و المیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان** برخواند و از مناکحه بنت الدنان وام الخبائث اجتناب فرمود ازآنکه مردمان عرب خشك دماغ ودر شتخوی بودند و نخوتی و استبدادی در دماغ ایشان متمکن بود و بسبب تجرع شراب عنان عقل ازدست ایشان میرفت وبایکدیگر بمخاصمت و محاربت بیرون می آمدند وفتنها متولد میشد آفریدگار عزاسمه حرام گردانید خمر را

(قطعه)

حرام کردخداوند بادهرا چو عرب — زخشك مغزی دربادهٔبی ادب گشتند
عجم سزد کهبنالند ازعرب کهعجم — زخشك مغزی اعراب‌خشك‌لب گشتند

(حکیم بوعلی سینا)

(در مدح شراب)

غذای روح بود باده رحیق الحق — کهرنك او کنداز رشك‌رنك گلرادق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید — بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته باحکام عقل بر دانا — حرام گشته بفتوای شرع بر احمق
شراب‌راچه کنه احمقی اگر بخورد — به تیر ونیزه برد دست یابه تیغ ونجق
حلال بر حکما وحرام بر جهال — که می‌محك‌بودوخیروشراز ومشتق
می‌از حماقت جهال‌شد بشرع حرام — چومه که ازسبب‌دین منکران‌شدشق
عقیق پیکر و یا قوت فام ولعل قبا — همای گردد اگر جرعهٔ بنوشد بق

چو درچکد زدهان خروس در کاسه | زلحن بار بدی خوشتر آیدش بق بق
بدان خدای که جزوی خدای دیگر نیست | چو می خورم همه اعضای من بگردد حق
غلام آن می نابم که ازرخ خوبان | به یکدو کاسه بر آرد هزار گونه عرق
چو بوعلی می صاف ارخوری حکیمانه | بحق حق که وجودت بحق شود ملحق

(انوری)

دل رانبودهیچ مفرح به از انگور | آب عنب ای دوست غم از دل ببرد دور
در باده دو شرطست بجای آرو همی خور | اندازه نگه داشتن و خوردن مستور
یکقطره ازو به که یکی خمره مفرح | زیرا که دل خلق کند یکسره مسرور
گر من بطبیبی بنشینم بدکانی | علت شود ازخلق جهان یکسره مهجور
علت که فتد بیشر از سردی و گرمی | من پخته بمرطوب دهم خام بمحرور

(جوهری زرگر)

آن می که گر زدوز بداری زعکس او | شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
وان می که گر ازو بخورد در رحم جنین | در پیکرش خزینهٔ شادی شود جنان
روحیست بی کثافت و شمعیست بی کسوف | نوریست بی تغیر وناریست بید خان

(ازرقی)

گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او | از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوشبوی تر زعنبر ورنگین تر ازعقیق | صافی تراز ستاره و روشنتر از روان

(امی قصاری)

ساقی با آبگینه شامی درون فکن | یاقوت رنگ باده لعل عبیر بوی
گوئی که پیش عاشق معشوق مهربان | بگریست و برچکید برخسار اشك اوی
ازدل برآورید دم سرد و آه گرم | بفشرده آب دیده و بگداخت رنگ روی

(رونقی)

نبیدی که نشناسیش ز آفتاب | چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گوئی که هست | عقیق یمن در سهیل یمن

(کسائی)

ازو بوی دزدیده کافور و عنبر | وزو گونه برده عقیق یمانی
بماند گل سرخ همواره تازه | اگر قطرهٔ زو بگل بر چکانی

(لغیره)

عقیقی شرابی که در آبگینه درخشان شود چون سهیل یمانی
شود گونه جام باده زعکسش ملون چواز نور خور لعل کانی
بظلمت سکندر گر او را بدیدی نکردی طلب چشمه زندگانی

(عنصری)

ز می تازه گردد دل بدگمان بمی سرو گردد خمیده کمان
می آسایش آرد بجای شتاب می آتش برانگیزد ازموج آب
می آزادگانرا فزاید هنر دهد روبهانرا دل شیر نر

(صانع رازی)

آن روشنی که چون بکف دست برنهی کف ازقدح ندانی ونی ازقدح نبید

(ابوالحسین یزدانی)

می لعل پیش آر وپیش من آی بیك چنك جام وبیك چنك چنك
ازان می فراز آر کز عکس او چو یاقوت گردد بفرسنك سنك

(کمال)

ازان شراب که در دست عاشقان گوئی مگر شراب طهورست وحورعین دارد
عقیق در گهر ازدست دلفروزی خواه که در عقیق همه لؤلؤ ثمین دارد

(لاادری)

ازان شراب که دردردیش بتاریکی هلال عید توان دید روزسنك انداز

(لاادری)

سخاوت زای بزم آرای انده کاه شادی ده طرب جوی معاشرساز غم سوز نشاط آور
اگر یکجرعه زان ساقی بدریا در فروریزد چنان دریا در آشوبد که بر گردون زند گوهر
چو آمد در قدح گوئی که آمد ماه در مشرق چو شد در کام پنداری فروشد مهر درخاور
اگر گیری عیار مردازین بهتر مجوی آتش وگر زرخرد داری ازین بهتر محك مشمر

(انوری)

خواجه اسفندیار میدانی که برنجم زچرخ روئین تن
من نه سهرابم وولی بامن رستمی میکند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم حالتم را چه حیلتست وچه فن

گفت افراسیاب وقت شوی گربدست آوری زمی دوسه من
بادهٔ چون دم سیاوشان سرخ نه تیره چون چه بیژن
گرفرستی توئی فریدونم ورنه روزی نعوذبالله من
همچوضحاك ناگهان پیچم مارهای هجات بر گردن

(نظامی — درذم)

مست مکن عقل ادب سازرا طعمه گنجشك مده باز را
می که حلال آمده درهر مقام دشمنی عقل تو گردش حرام
می که بود کاب تو درجام اوست عقل شدانچشمه که آن نام اوست
گرچه می اندوه جهانرا برد آن مخوررایخواجه که آنرا برد
می نمکی دان جکر آمیخته بر جگر بی نمکان ریخته
گرخبرت باید چیزی مخور کزهمه چیزیت کند بیخبر
بیخبرآنمرد که چیزی چشید کش قلم بی قلمی در کشید

(نیزهم)

نه پنداری ای خضر فروز پی که از می مرا هست مقصود می
ازآن می همه بیخودی خواستم بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعده ایزدیست صبوح ازخرابی می ازبیخودیست
وگرنه بایزد که تا بوده ام بمی دامن لب نیالوده ام
گرازمی شدم هرگزآلوده کام حلال خدا بر نظامی حرام

خاقانی — درذم

آفتاب ارسوار شد بر شیر هست می شیر آفتاب سوار
جرعهٔ کر برآسمان بخشی شوداز خفتکی زمین کردار
ورزمین راز می دهی جرعه گردد ازمستی آسمان رفتار
آب رنکین حجاب عقل مساز شعله نار پیش شیر میار
بول شیطان مکن بقا روره پیش چشم طبیب عقل مدار

سنائی - درذم

نکند دانا مستی نخورد عاقل می — درپی مستی عاقل ننهدهرگز پی
چه‌خوری‌چیزی کرخوردن آن‌چیزترا — نی‌چون‌سرو نماید بمثل‌سروچونی
گر کنی بخشش گویند که‌می کردنه‌او — ور کنی عربده گویند که‌او کردنه‌می

شفروه اصفهانی — درذم

درحصن خرد می حرامی مگذار — وین ملك ابد بدین حرامی مسپار
هشدار که آن‌عقل برشرم شکار — دزدست وفشارنده او دزد افشار

خیام - درپاس اعتدال

چون باده خوری زعقل بیگانه‌مشو — مدهوش مباش‌وجهل‌را خانه‌مشو
خواهی که می لعل حلالت باشد — آزار کسی مجوی ودیوانه مشو

ایضاً

گرباده خوری‌تو باخردمندان‌خور — یاباصنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور زود مکش فاش مساز — اندك‌خورو که‌گاه‌خوروپنهان‌خور

مولوی - درسبب حرمت

می نه اندر هرسری شر میکند — انچنانرا آنچنان تر میکند
گر بود عاقل نکو تر می شود — ور بود دیوانه بدتر می شود
لیك چون اغلب بدند وبد پسند — برهمه می را محرم کرده اند
حکم اغلب‌راست چون اغلب بدند — تیغ را ازدست رهزن بستدند

لاادری

عقلی که‌زکونین فزون می‌آید — درچنگ می ناب زبون می‌آید
هم بنك که‌رنگ زندگانی دارد — کزرنگ‌شراب بوی‌خون می‌آید

دروصف صراحی آنگاه که می سرخ رنگ ازدهنش بساغر میریزد
ابو تمام گوید

کان ابریقنا و الراح فی فمه — طیر تناول یاقو تا عنقار

خاقانی‌فرماید

صراحی شد بچشم مست هو شیار — چوطوطی سبز رنگ وسرخ‌منقار

نظامی فرماید

صراحی چون خروسی ساز کرده — خروسی کو بوقت آواز کرده

ز رشك آن خروس آتشین تاج گهی تیهو بر آتش گاه دراج

از آثار عصر متوسط

لا ادری

بهر شکست لشکر غم خواستم مدد در بزم میکشان قد مینا بلند شد

صائب

شیشه می جامه سبزی ببالای میست سبز ته گلگون که میگویند مینای میست

(نیز)

اگر این بار میآید بدستم گردن مینا

چو درد می نخواهم داشت دست ازدامن مینا

دو صبح صادقند از یك گریبان سر برآورده

ید بیضای ساقی با بیاض گردن مینا

دو چیز افتاد خوش دربزم میخواران مرا صائب

ز پا افتادن ساقی بسر غلطیدن مینا

طرزی

شب آدینه زاهد گر ثوابی میکنی میخور

که خون دختر رز باشد اندر گردن مینا

چرا ساغر بگردش در نیاید همچو پروانه

که می ازروشنی شد شمع فانوس تن مینا

مدامی

زبخت خود صراحی بود خشنود که دست گلرخان در گردنش بود

لسانی

صراحی اشك گلگون ازخروش چنك می بارد

ز ابر دست ساقی آب آتش رنك می بارد

ز فیض باده باهم آب وآتش آشتی کردند

هنوز از غمزه خونریز ساقی جنك می بارد

ترجمه ح . سعادت‌نوری

موسولینی ودوره جوانی او

مقدمه

موسولینی قائد ایطالیاکه ازرجال معروف وبزرك عصرکنونی‌است اخیراً بواسطه نطقهای مهیج وحماسی وتجهیز قوا برعلیه حبشه افکار سکنهٔ تمام دنیارا بخود متوجه ساخته‌است . شرح مختصر ذیل که چند قسمت ازدورهٔ زندگانی مخصوصاً ادوار اولیه وجوانی او را روشن میسازد فاضل محترم آقای سعادت نوری ازیکی ازمجلات انگلیس ترجمه وما اینك بطبع آن مبادرت مینمائیم .

« درتاریخ حیات من فصل جوانی آن ازهرحیث زیادتر جالب توجه و مطالعه می‌باشدوعملیات امروزه من‌نتیجه‌افکار وخیالات پانزده سالهٔ‌اول‌زندگانی‌است»

گفتار فوق نقل ازنوشتجات خود موسولینی‌است وچون از تراوشات فکری یکی از رجال بزرك امروزه دنیا میباشد نظریه دانشمند اینرا نظیر گوته که میگویند ترقی و تنزل اشخاص مربوط باعمال وافعال بیست سالهٔ اول حیات آنان‌است تایید وابرام میکند .

موسولینی در۲۹ ژویه ۱۸۸۳میلادی دریکی ازقراء کوچك ایطالیاموسوم به « دوپا » قدم بعرصه وجود گذارد . مادرمشارالیه به‌تعلیم وتدریس اشتغال‌داشت وپدرش درضمن شغل آهنگری که راه اعاشه روزانه او بودگاهی نیز در سیاست مداخله نموده وچنان تند میرفت که مقررات قانونی را فراموش کرده وازحدود تجاوز مینمود . چنانچه یك موقع به‌تشکیل انجمنی که‌برخلاف‌مصالح دولت وقت بود مبادرت ولی پلیس انجمن مزبوررا منحل واعضای‌آن‌رامتفرق وپرا کنده ساخت .

موسولینی در دورهٔ زندگانی خود درحدود یازده مرتبه در نقاط مختلفه یعنی درسویس وآلمان واطریش و فرانسه و ایطالیا توقیف شده و بزندان افتاده‌است ودریکی ازمحابس نقاط مزبور درساعات بیکاری شرح حال خودرا برشتهٔ تحریر کشیده که اینك چندجمله ازنگارشات وی نقل و اقتباس میشود.

« من‌اکثر اوقات‌را به‌بازیگوشی‌گذرانده وهمواره عقب نزاع‌میکشتم ورود بخانه باسرشکسته برای من ازواقعات عادی بود ولی فراموش‌نشود که‌همیشه ازکسانی‌که بمن‌اذیت وآزارمیرساندند به‌بهترین نحوانتقام‌میکشیدم

زندگانی دهاتیان ایطالیا در آن ایام آنقدرها راحت و آسان نبود باینمعنی که موسولینی در سن بیست سالگی برای اولین مرتبه طعم قهوه را چشید و اعضای خانوادهٔ مشارالیه فقط در اعیاد بزرك گوشت میخوردند و خود او مینویسد که خوراك معمولی ما نان و سبزی بود و شبهارا گاهی با علفهای کوهی که جده‌ام تهیه و با مختصر روغنی قرمز میکرد بسر میبردیم.»

موسولینی ازسن شش تانه سالگی بمدرسه رفته وضمناً در دکان پدر خود بشاگردی اشتغال داشت ولی ازهمان بادی امر معلوم بود که هیچگاه در فن آهنگری مهارت تام حاصل نخواهد کرد زیرا اکثر مات و مبهوت پدر خود ایستاده و کاریرا که برعهده داشت مجمل ومعوق میگذاشت تااینکه پدرش بوسیلهٔ طپانچه اورا بخود بیاورد.

شخص بایستی ازاوضاع و گذارشات ادوار اولیهٔ زندگانی موسولینی اطلاع داشته باشد تاعلت خشونت وتندخوئی امروز اورا احساس نماید. قائد ایطالیااز عیاشی وخوشگذرانی خبری ندارد زیراهیچگاه عیش وعشرت ننموده و کسی وسایل طرب برای او فراهم نمیکرده واو همواره باسختی ومشقت مواجه و دست بگریبان بوده است

روزی یکی ازهمبازیهای موسیولینی که دو سه سال ازاو بزرگتر بود طپانچه‌ای باو نواختـه و فرار میکند. او گریه کنان شکایت پیش پدر میبرد پدرش نیز درعوض تسلی ودلداری ، خشمگین شده و بنوبهٔ خود موسولینی را مضروب میسازد ومیگوید » **تو بایستی مرد وار از خودت دفاع کرده باشی نه اینکه مثل زن گریه وزاری آغاز کنی** » موسولینی پند پدررا آویزهٔ گوش کرده ودرصدد انتقام برمیاید وبالاخره همبازی خودرا پیدا کرده وسخت مضروب میسازد

موسولینی پدر خودرا بااینکه تندخو وعصبانی بود بغایت دوست میداشت ودرموقع مرك او در روز نامهٔ « کشمکش طبقاتی » که مدیریت آنرا عهده‌دار بود دراجع باو اینطوراظهار عقیده کرد: ماترك پدر من از حطام دنیوی تشکیل نکردیده بلکه ازذخایر معنوی که از آنجمله مرام وعقیدهٔ پابرجای وثبات رای وعدم تزلزل افکار میباشد

مدارس خوب آن ایام ایطالی برای طبقات سوم دهـات . دبستانهـای

مذهبی بود. مادر موسولینی بوسایل ممکنه شوهر خودرا راضی کرده وطفل ده‌ساله خودرا بمدرسه «فینزا» سپرد. موسولینی مدرسه‌را بمنزله محبس دانسته واکثر مورد تعرض ومؤاخذه مدیر واقع میشد مدیر مدرسه که پدر روحانی محصلین بود میگفت فکرو روح موسولینی مثل ذغال سیاه است وبهمین ملاحظه اورا دومرتبه ازمدرسه خارج وبعداً بازبواسطه عجز ولابه مادرش اوراقبول کردند

موسولینی تحصیلات خودرا در«فرلیموبولی» باتمام رسانیده ودرسن هیجده سالگی پس ازاخذ تصدیق به «پریداپیو» مراجعت ولدی الورود به‌بلدیه درخواست شغل منشی گری داد ولی متصدی اداره مذکور بااینکه محل خالی داشت از استخدام اوهم بواسطه صغر سن وهم بواسطه شهرتی که او از لحاظ افکار انقلابی پیدا کرده بود خود داری‌وامتناع نمود پدرش بمأمورین دولتی گفت برسد که شما ازامتناع امروز خود نادم وپشیمان شوید،

موسولینی از «پریداپیو» حرکت ودر یکی ازدبستانهای قریه«گوالتیری بتدریس مشغول وبااینکه عایدی مشارالیه محدود و مخارج اوزیاد بود باعده کثیری طرح رفاقت ریخته وضمناً به‌آموختن ویالون نیز خودرا سرگرم‌نمود ولی طولی نکشید که از تدریس خسته شده وقبل ازاینکه دوره مدرسه منقضی شود باداشتن مبلغ مختصری عازم سویس شده ودر نقاط مختلفه بوسیله عملگی ارتزاق وامرار معاش می کرد. سپس درحالیکه یکدینار پول‌نداشت وتنهاذخیره جیب‌او تمثال کارل مارکس بود. به‌لوزان رفته وشب اول‌را درمعبرعام حوالی پلی بیتوته کرده وروز بعد بجرم خانه بدوشی‌جلب وتوقیف گردید ولی‌بوسایلی آزاد شده ویکماه بعد باخذ تصدیق اقتصادی موفقیت حاصل نمود متخصص معروف ایطالیا موسوم به«ویلفر دوپارتو» درآن‌ایام درلوزان ایراد خطابه کرده وکنفرانس میداد. چنانچه ملاحظه میشود تاریخ زندگانی موسولینی یکنواخت نبوده وهمواره درتغییر وتحول بوده‌است چنانکه چندین بار از نقاط مختلف سویس بجرم دسیسه‌های سیاسی طرد وتبعید گردید. موسولینی به‌آلمان واطریش وفرانسه مسافرت کرده ودرآن نقاط نیز بجرمهای مختلف محکوم شده است

درزوریخ نیز بملاقات آنگیلیکا بالبالوف رفیق انقلابی لنین نایل گردیدو باتفاق اوآثار کارل مارکس و دیگرانرا بزبان ایطالیائی ترجمه نمود. زندگانی خانه بدوشی موسولینی در غربت و ممالک خارجه درایام جنگ بزرك خاتمه پیدا کرد. موسولینی در ۱۹۰۴ برای انجام خدمات نظام وظیفه «بریداپیو» احضار درفوریه همانسال برای ملاقات مادر خود که درحال نزع بود بمولد خود دعوت گردیده و یکی از سر د ار ن که باو تسلیت گفته بود اینطور نوشت مرك مادر آنقدرها برای من سخت وطاقتفرسا نیست مابایستی ازقهرمانانی تجلیل کنیم که باخون خود مبانی اتحاد مادر وطن را مستحکم ساخته‌اند ونکته لازمتر این است که بقسمی مجهز شویم که قابل جانشینی اسلاف خود بوده ودرمقابل بربریان که خیال اهانت ایطالیارا دردماغ خود میپرورانند موانع زیاد ایجاد کنیم. نویسنده این سطور پس ازاتمام خدمات سربازی داخل مبارزات اجتماعی شده وروزنامه کشمکش طبقاتی رادر« فورلی وفرفه»ایجاد ملیون سوسیالیست را تشکیل داد

(ناتمام)

اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست ؟

از سنندج

آقای مدیر محترم راجع باشعر شعرای دوقرن اخیر که‌چندی است در مجله شریفه مطرح شده‌است وچنانچه مشاهده مینمایم برخی ازهموطنان عزیز دراین موضوع بسط مقال داده‌اند اگرچه‌بنده اهل قلم نیستم ولی ازآنجائیکه عشق فوق‌العاده بشعر وادبیات دارم لازم دانستم شرحی دراین‌موضوع بنگارم شاعر کیست ؟ شاعر کسیست که طبیعةً دارای‌یك روح شعریا بالاخره صاحب‌طبع خدأداد باشد حال سئوال میکنم که شعر خوب چیست ؟ شعر خوب آنست که خواننده‌را متوجه‌خود ساخته وقلب‌اوجذب نماید وازخواندان‌آن‌اظهارخسته گی ننماید البته گاهی شعر درشادیست ووقتی درعزا وزمانی درجنك‌وآنی دروصف مکان است . درهرحالت باید خواننده‌راتحریك بآن‌قسمت نماید یعنی اگردر شادیست باید خواننده‌را مسرور وخوشحال کند و هرگاه درغم حالت اندوه‌را نشان بدهد و چون درجنك‌است آماده رزم نماید و بالاخره اگر در تعریف

جائی‌است بایستی همان مکان‌را درنظرش جلوه‌گر نماید شعر خوب بایدغرا ومهیج،پرمعنی ودارای الفـاظ شیرین ولطیف باشد چنانچه بتجربه رسیده‌است که وقتی کسی قصیده یاغزلی‌را مطالعه بنماید آن بیتی که ازهمه‌بهتراست فوری درحافظه‌اش درج وهیچ‌وقت فراموش نخواهدکرد ومیل دارد چندمرتبه آنرا تکرار نماید وگاهی اگر حافظه‌اش کند باشد یاد داشت مینماید ولی اشعار سست وبد وبی‌معنی بر عکس است .

فقط در دو قرن اخیر اول کسی که گوی سبقت را درشعر ربوده ، قاآنی شیرازی بوده است . که دارای طبعی بی همتا و شعری غرا و لطیف و بلند و پر معنی که ابداً خواننده را کسل نمیکند اشعار قاآنی بسیار مهیج و قـابل مطـالعه و عـلاوه بر حسن شعر و دلپسندی وزیبـائی اگر کسی بخواهد ادبیاتش ترقی نماید باید کتاب قاآنی رابدقت مطالعه واز الفاظ شیرین او استفاده‌نماید منکر این نیستم که بعضی ازشعرا درغزل‌سرائی گوی سبقت‌را ازقاآنی ربوده باشد (نشاط) اما روی هم رفته میتوانم بگویم که اشعر شعرای دوقرن اخیر قاآنی‌است اینست بجهت صدق‌عرایض خوداشعار چندی انتخاب وبنظر قارئین محترم میرسانم تابدانند استاد سخن کیست و اشعر شعرای دوقرن اخیر بجز قاآنی احدی نبوده است .

قصیده بهاریه

فرو بگرفته گیتی را بباغ وراغ‌و کوه‌ودر — نم ابرو دم بادو تف برق‌و غو تندر
شخ ازنسرین هوا ازمه‌چمن ازگل تل ازسبزه — حواصل بال‌و شاهین چشم‌و هدهدتاج‌و طوطی‌پر
ز ابرو اقحوان‌و لاله‌و شاه اسپرم بینی — هوا اسود زمین‌ابیض دمن احمر چمن اخضر
عقیق وکهرباو بسدو پیروزه را ماند — شقیق وشنبلید وبوستان افروزو سیسنبر
ز صنع ایزدی محوندو مات‌و هائم وحیران — اگر لوشا اگر ارژنك اگر مانی اگر آذر
کنون کزسنبل وشمشادو باغ‌و بوستان دارد — چمن تزئین دمن تمکین زمین آیین زمان‌زیور
بصحن‌باغ وطرف‌راغ وزیر سرو و پای جو — بزن گام وبجو کام و بخور جام‌و بکش‌ساغر
بویژه بابتی شنگول وشوخ وشنك وبی پروا — سخن پرداز وخوش آواز وافسونساز وحیلت‌گر
سمن خوی وسمن بوی وسمن‌روی وسمن‌سیما — پری طبع و پریزاد و پری چهر و پری پیکر
برش دیبا فرش زیبا قدش طوبی خدش‌جنت — تنش روشن خطش جوشن‌رخش گلشن‌لبش‌شکر
ببالاکن بسیما خوش بمو دلکش بخوآتش — بچشم آهو بقد ناژو بخد مینو بخط عنبر
چوسیمین سرومن کش همه‌روی ومویه‌چهرولب — مه روشن شب تاری گل سوری می احمر

کفش رنگین دلش سنگین خطش مشگین لبش شیرین بخو توسن برو سوسن برخ گلشن بتن مرمر
دوهاروت ودو ماروت ودو گلبرگ و دومرجانش پراز خواب و پر از تاب وپراز آب و پراز شکر
مرا هست از غم واندیشه و فکر خیال او بقامشکل دو پا درگل هوا در دل هوس درسر
زعشقش چون انار ونارو ومار واژدها دارم بری کفته دلی تفته تنی جفته قدی چنبر
ولیکن باز ازو شادم که سال وماه و روز شب بطوع طبع وجان ودل ثنای شه کند ازبر

الخ

قصیده دیگر

دوش که این گرد گرد گنبد مینا آبله گون شد چو چهر من زثریا
تندو غضبناك وسخت وسرکش توسن ازدر مجلس در آمد آن بت رعنا
ماه ختن شاه روم شاهد کشمر فتنه چین شور خلخ آفت یغما
تاجکی ازمشك تر گذاشته بر سر غیرت تاج قباد و افسر دارا
خم خم چین چین شکن شکن سر زلفش کرده زهر سو پدید شکل چلیپا
در خم هر چین او هزاران فتنه در سر هر تار او هزاران سودا
روی سپیدش برادر مه گردون موی سیاهش بسر عم شب یلدا
چشم مگو یك قبیله ز نگی جنگی تیر و کمان بر گرفته از پی هیجا
زلفش ازجنبش نسیم چو رقاص گاه به پائین فتاده گاه به بالا
چشم مگو یك قرابه باده خلر زلف مخوان یك لطیمه عنبر سارا
حلقه زلفش کلید نعمت جاوید مژده وصلش نوید دولت دنیا
مات شدم ازرخش چنانچه تو گفتی اوهمه خورشید گشت ومن همه حربا

الی آخره

مسمط

جهان فرتوت بازجوانی ازسر گرفت بسر زیاقوت سرخ شقایق افسر گرفت
چوتیره زاغی سحاب برآسمان پر گرفت زچرخ اختر ربود زنجم زیور گرفت
که تا کند جمله را بفرق نسرین نثار
ببوستان سرخ گل چرا همی لب گزد نهان شود زیر برك چوباد بروی وزد
چودخت دوشیزهٔ که زیر چادر خزد زخوف نامحرمی که خواهدش لب مزد
کناره گیرد همی ز بیم بوس و کنار
صبا رخ ارغوان بشوخی ازبس مکد چو دانهای عقیق زعارضش خون چکد

وزان ستم سرخ گل زخشم چندان شد که پوست در پیکرش چو نار می بترکد
بجو شدش خوندل چو دانهای انار

طبق طبق سیم و زر بفرق عبهر چراست بسیمگون پنجه اش پیاله زر چراست
بجام سیمابیش شراب اصفر چراست شرابش آمیخته بمشك و عنبر چراست
نخورده می بهر چیست بچشمگانش خمار

نشسته لاله خموش چو شاهدی پر دلال زبسکه خورده است می بطرف باغ و تلال
رخانش گشتست آل زبانش گشتست لال بچهر گلنار گون نهاده ازمشك خال
چو عاشقی کش بود جگر زغم داغدار

سمن بباغ اندرون چو بر فلك مشتریست چنان بود تابناك که زهره اش مشتریست
چو بر گشاید دهن بشکل انگشتریست بهار صنعت نما چو تاجر ششتریست
که دیبه رنك رنك فکنده بر جویبار

شکوفه طفلیست خرد تنش بنرمی حریر رخش برنك سهیل لبش ببوی عبیر
ندانم ازرنج دهر بکودکی گشته پیر و یا دوید ازدلش بعارضش رنك شیر
چنانکه رنك شراب بصورت باده خوار

(تا پایان)

(تغزل)

ای زلف تو چون خاطر عشاق مشوش وی صفحه رویت زخط و خال منقش
موی تو بروی تو عبیریست بمجمر خال تو بچهر تو سپندیست بر آتش
روی تو حدیقهٔ گل اما گل بی خار لعل تو قنینهٔ مل اما مل بی غش
یکسوی کشد عقل و بیکسوی دگر عشق با این دو من مسکین دایم بکشاکش
خورده است چه؟ خونم که؟ آنترك قدح نوش برده است چه؟ هوشم که؟ آنشوخ پریوش
شوخی که برزم اندر ماهیست زره پوش ترکی که ببزم اندر سرویست کمانکش
در نخشب ماهی بنتابیده چنین خوب در کشمر سروی بنروئیده چنین خوش
هرجا خط او تبت و هرجا لب او مصر هرجا قد او کشمر و هرجا رخ او کش

..... محصل کلاس ... دبیرستان دولتی شاهپور سنندج

(آثار باستان)

(شهاب‌الدین مؤید)

از یک جنگ کهن سال

کشیده تیر مژه نرگس سیه شکنش — که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
چه آینه است بتا گوش او بنا میزد — که تیره می نکند صد هزار آه منش
دوصد هزار ستاره فرو چکد برخم — چو آفتاب برآید ز جیب پیرهنش
پری بمهره سیلاب ! درنماید روی — پری بهبینم چون برنهم بکف ذقنش
نشانی از دهن تنگ او نیابد کس — از آنکه چشمه آب حیات شد دهنش
شدست دولت او شاه و اختران حشمش — شدست همت او چرخ و آسمان چمنش
بقهر برکشدی چرخ پوست از خصمت — اگر نماندی از بهر عبرت کفنش
ببوی مشك سخا دهر را معطر کرد — مگر که بود دوات تو نافهٔ ختنش
شدست زیور مشاطگان گیسوی حور — بگاه نامه نوشتن خط شکن شکنش
بر آورد کلماتی بخوبی یوسف — زقعر چاه دوات تو عنبرین رسنش
بزرگوارا بر درگه تو بنده شهاب — که بر عدوی تو تیراست دیو سوختنش
زخدمت تو سراسر امید شد بیمش — بدولت تو یکایك سرور شد حزنش
بر آستانه تو مفتتن همی باشد — اگر چه هست جهانی بنظم مفتتنش
همیشه با دهن دلبران بخندهٔ خوش — شکر فروشد و باشد هزار جان ثمنش
بقای جاه تو پیشانی ابد بیناد — که درقفاست بنیکی دعای مرد و زنش

وله

بناگوش تو ای ماه سمن سیمای سیمین تن — سمن را خاك زد در چشم و گل را چاك پیراهن
زنخدان تو چون گوی است و چون چوگان مرا قامت — گریبان تو چون ماه است و پر پروین مرا دامن
اگر طره بیفشانی و گر رخساره بنمائی — خهی دزد شب تیره زهی شرم مه روشن
زعکس لب میی دادی مرا گز جرعه جامش — میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن
فراقت راست با عیشم مزاج شیر با شکر — وصالت راست با عمرم خلاف آب با روغن
زبانت می نیاساید زتلخ عاشقان گفتن — چو اندر مدح سرسادات در گیتی زبان من
ستوده ناصر دین خسرو سادات شرق و غرب — که دستش جود را کانست و خلقش لطف را مکمن
خداوندی که دستش کرده رنج دوستان راحت — عدو سازی که تیغش کرده شور دشمنان شیون
بمیدانش کمین بنده به از بهرام خنجر کش — در ایوانش کهین مطرب به از ناهید بربطزن
چو تیغ از صحبت دستش ظفر زاید برزم اندر — سترون گردد از هیبت همه شبهای آبستن
چنان ایمن شد از عدلش جهان کاندر همه صحرا — نه خفتانست با لاله نه زوبین است با سوسن

وراي دوستان او کسی ایمن نمی‌خسبد — همین ماه است با مغفر همین ماهیست با جوشن
بماند گر رسد حکمت سپهر از قوت دوران — در آید گر بود امرت جهان در چشمه سوزن
رود مهر تو در هر دل چو حکم چرخ بر هر کس — رسد جود تو در هر در چو نور مه بهر روزن
چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی — که در وی کس نمی‌بیند بجز در گردمه خرمن
در آن روزی که از هیبت ز تف خنجر و ناچخ — فروشد دم باژدرها در امد جان زاهریمن
ظفر جویان شده لرزنده چون سیماب بر آتش — جهان سوزان شده پنهان چو آتش در دل اهن
همی جوشید خون از حلقه تنگ زره بیرون — بدانگونه که آبی باز پالائی ز پرویزن
زبان تشنه اندر کام همچون لعل در آتش — بزیر خود مغز تیره همچون سرمه در هاون
بجست از کاسه سر کعبتین دیده گردان — بساط نردشد میدان و مهره‌اش مهره گردن
هلال عیدرا مانست چرخ بیلك اندازت — که بکشادند از و روزه وحوش از کشته دشمن
خداوندا بزرگانند پیش تخت تو حاضر — نشانه گشته در هر فضل و قبله گشته در هر فن
فلك با کلکشان عاجز قضا باوهم شان قاصر — روان با نظم شان عاشق خرد بالفظشان الکن
مثال بنده وصدر تو وانشاء این خدمت — همان بیوه است و باره . . . .
الا تا بهر شام و صبح سازد چرخ مشاطه — گهی مر ماه را یاره گهی خورشید را گرزن
بشمشیر از طریق عمر راه دشمنان بربند — با نصاف اززمین ملك بیخ دشمنان بر کن

وله

هلالی تازه شد پیدا زروی قبه خضرا — بسان زورق سیمین میان نیلگون دریا
شب از مه گشت بازینت چو دست هندو از یاره — هلال از عکس خور روشن چو شوخ شامی از صهبا
بدان مانست مهر و ماه کاندر سبز میدانی — زد از چوگان سیمین گوی زرین مجلس اعلا
خداوند جهان فرخنده شاه عالم عادل — ملك طمغاج خان مسعود رکن الدین والدنیا
قضا در پایهٔ تختش چو گردون یافته مامن — ظفر درسایهٔ چترش چو دولت ساخته ماوا
درانروزی که درمیدان ز بیم ناوك وزوبین — نیارد رفت سوی گوش از چشم زره آوا
زسم اسب تازی و زشخص مرد افکنده — گهی بالاشود پستی گهی پستی شود بالا
بناچخ شاخ شاخ این‌را کنی سرچون سرشانه — بخنجر چاك چاك‌انرا شکم چون دانهٔ خرما
ززخم پیلك افشاند کمانها ژاله برخفتان — ز خون تازه رویاند سنانها لاله در صحرا
شکافد گردن گردان چونار ازنعرهٔ مرکب — گدازد زهرهٔ مردان چوزر در آتش هیجا
چونابینا شود گمراه خصم از گرد زانبوهی — نهد نصرت زرمح شه عصا دردست نابینا
همه شاهان عالم‌را ببست آیینهٔ عبرت — از ان آثار کز اقبال شاهنشاه شد پیدا
همیشه تا بود هر شب که باشد آخر روزه — سر منشور شاهی را هلال عید چون طغرا
خداوند جهان را باد درپیروزی و نصرت — بساط ملك مستخلص نشان طبع مستوفا

وله

روی زمین ز خردهٔ کافور شد نهان
وز دود عود روی بپوشید آسمان

بگذشت مدتی که ز گریه سفید گشت
چشم جهان در آرزوی روی این و آن

شاه جهان زپنجره می بنگرد از آنك
در زیر چادرند عروسان بوستان

از برف پرعصارهٔ چینی‌است کوهسار
وزیخ پر از کتاره هندی‌است آبدان

روئین‌شده‌است چون تن اسفندیار خاك
تا همچو رستم‌است بزه باد را کمان

هم باغ‌را ز کسوت عباس خلعت‌است
هم راغ را ز رأیت سفاح طیلسان

نشگفت اگر ز شدت سرما باختیار
مرغان بسوی باب زن آیند زآشیان

عکسی دهد زچهرهٔ تو زرد رنك لیك
اکنون که همچو آینه مصقول‌شد جهان

سردی کند که نشگفد امروزهمچو گل
طبع جهان ز گرمی طبع خدایگان

شاه زمانه خسرو طمغاج خان که هست
افراسیاب را نسبش تاج خاندان

باز بقاش مرغ سعادت بزیر پر
طوطی دولتش شکر فتح در دهان

اندر دهان ملك نهادی بدست عدل
گرلقمهٔ بدی بجهان خوشتر ازامان

ازروز فتنه خنجر تیز تو کینه کش
بر آفتاب چتر کبود تو سایبان

تا نور آفتاب ز مشرق کند طلوع
چون تیغ کزنیام براری بامتحان

آزرده‌گشته خصم تورا دل نیام باد
تیغ ترا که فتح وظفر راست میزبان

وله

بسر زلف تو گر باد صبا بر گذرد
زان سپس برهمه آفاق معطر گذرد

مشك‌وکافور شب‌وروز چنان لخلخه‌کرد
ازنسیمی که برای زلف معنبر گذرد

دل ز انبوهی اندوه توجز غم نخورد
چه‌یکی‌نیزه چه‌صدنی آب ازسرگذرد

دلم ازوعده تو سوخته تر شد آری
بر فروزاند چون آب برآذر گذرد

روز هجران تو جز باد بدستم چه‌بود
چون شب وصل تو با باد برابرگذرد

وله

زره‌ورست‌وگره‌گر دو زلف آن دلدار
هزار گونه گره زان زره مرا درکار

گره‌که گفت‌که بر برك گل‌گزیند جای
زره که دید که برگرد مه زند پرکار

زقیرها که حکایت کند بچنبر زلف
گره کدید زقیرو زره‌که داشت زقار

گرت بران گره وآن زره ظفر باشد
رعایت فلك‌ست وعنایت دلدار

دلت که پی گره وپی زره نیارامد
بجعد اوبله کن یا بزلف او بگذار

اگر گذاردن حق آن گره خواهی
زهر گره گرهی را دلی فرست نثار

(مهتاب)

بقلم فاضل استاد آقای رضازاده شفق که
گاهگاه از باب تفریح شعر میگویند

برخیز وبشادی نگر ای یار سمنبر
کاین تیره جهان چون شده از ماه منور

پاشیده زمه برچمن انوار خجسته
تابان شده خورشیدوش اشجار معطر

گوئی فلك ژرف چو دریای کبودیست
چون کشتی زرینه دراو ماه شناور

آن بوته درختی است که گل داده بدانسان؟
یا تازه عروسی است که از گل زده زیور

از سایه پربرك درختان به چمنزار
چون ساحت ارتنك زمین گشته مصور

آب است که باماه کند عشوه چو دلدار
یا ماه که درآب کند جلوه چو دلبر

گوئی فلك ماه بدریا شده اکنون
یا آنکه زمین گشته خرامان بفلك بر

چون دیده برآب افکنم ازشوق ندانم
در دلبری این هردو کدامست فزونتر

ازجنبش آبست که مه گشته فسونکار
یا تابش مه آب روان کرده فسونگر

برگنبد مینا بدگر گونه خرامد
درآب برقصد بدوصد گونه دیگر

در دشت خوش وخامش و آسوده غنوده
ازنور بگسترده یکی سیمین بستر

البرز تو گوئی که می آلوده و مست است
ازماه بود مستی این کوه فلك فر

دشت و چمن و باغ همه جای تماشا
کوه آمده بررقص ازین زیبا منظر

ازعشق گل وتابش انوار درخشان
قمری بنوا آمده برشاخ صنوبر

با اینکه جهان غرق نشاطست مرادل
یك نیمه خوش ازچیست ویك نیمه مکدر

ایماه کز آهسته نگاه ونظر نرم
اسرار زمین سیر نمائی همه یکسر

از دره و دریا و ددو دام گذر کن
وزقله کوه وچمن ودامنه بگذر

لختی به نهانگاه بشر گام فرو نه
چندی بسوی توده این قافله بنگر

صافی دلی ار دیدی چون خم تو در این خاك
بر درگه او پوی و ببوسش باادب در

وانگه من بیدل رازوساز دل آگاه
کز نور میش سرخ کنم چهره چو ساغر

طهران — مرداد ماه ١٣١٤ **دکتر رضا زاده شفق**

فصلی از تاریخ فلسفه

بقلم آقای رضوان

[**فلسفه** مصدر جعلی کلمه فیلسوف است که از لغت یونانی **فیلوسوفوس** گرفته شده. اول کسیکه لغت فیلوسوفوس را بکاربرد **فیثاغورس** حکیم یونانی است که شش قرن قبل از میلاد مسیح میزیسته. او گفت ماهنوز لیاقت آن نداریم که حکیم و خردمند خوانده شویم زیرا حکیم حقیقی ذات پاك آفریدگار است ولی چون طالب حکمت هستیم بایدمارا فیلوسوفوس یعنی دوستدار حکمت نامید وهمین لفظ است که فیلسوف شده وفلسفه از آن مأخوذ می باشد

شکی نیست که انسان درچنگال عوالم طبیعت که از اطراف اورا احاطه کرده مقهوراست آدمی از قدیمترین ازمنه تاریخ باحوادث طبیعی مبارزه می نموده ودرهر دوره برای سلطه برعوامل کون فکر نوی از خود نشان داده است این مقهوریت دربشر حس کنجکاوی ایجاد کرد وبرحسب اقتضای زمان ومکان طرز بحث ونظر او عوض شده ودرهر دوره باسلاحی جدید بمیدان کارزار آمد. او از قدیم مترصد بوده است که محور حوادث را بدست گرفته وآنرا محکوم اراده خودسازد. بنا بر این اگر درتاریخ زندگانی بشر دقیق شویم جزفصول مبارزه آن باعوامل طبیعی نخواهیم یافت وبعبارة اخری باید آنرا تاریخ سیر فکر بشر ازلحاظ احاطه بمظاهر طبیعت یا تاریخ فلسفه نامید.

پس بحث در اطراف عقاید هندوان و بودائیان ومصریان وایرانیان قدیم نسبت بخلقت عالم و کیفیت آفرینش آن جزء این تاریخ محسوب میگردد. علت اینکه تاکنون فلسفه تعریف جامع ومانعی بخود نگرفته ونمیتوان تعاریف فلاسفه را راجع به آن جمع کرده معنائی شامل وجامع ازآن بدست آورد همانا پراکندگی افکار بشر می باشد.

افلاطون ۴۲۷ ـ ۳۴۷ ق‌م می گوید فیلسوف کسی است که ازبحث وکاوش در اجزاء کائنات وتنظیم وتألیف آنها نتیجه مطلوبه که کشف حقیقت نظام کل است بدست آورد علیهذا برای ادراك این نوع معرفت لازم است که ما جمیع علوم

را مبادی و مقدمه نتیجه فوق قرار داده و فکر خودرا بر اثر آن سوق دهیم قریب بهمین مضمون‌را از کلمات **ارسطو** ۳۸۴ ـ ۳۲۲ ق م میتوان استفاده کرد زیرا او معرفت‌را دوقسم کرده ۱ ـ **معرفت حقیقت** ۲ ـ **معرفت سبب غائی**. معرفت حقایق اشیاء را از وظایف علوم جز ئیه دانسته و بحث ازعلت غائی را موضوع فلسفه شمرده‌است. بنا براین بحث ازسبب غائی که علت وجود کائنات است بعقیده ارسطو موضوع فلسفه و کاوش درمسببات واسبابیکه باو بازگشت مینمایند جزء علوم خاصه واز مبادی فلسفه محسوب خواهند گردید. بعبارت دیگر وظیفه علم بحث ازروابطی‌است که اجزاء عالم‌را بیکدیگر مرتبط میسازدولی فلسفه انسان‌را بسر منزل دور تری که علت وجود عالم وسبب غائی آن است هدایت مینماید. پس‌از افلاطون وارسطو فلسفه ازمعنای فوق خـارج گردیده لباس دیگری پوشید. **شاگردان‌زنون‌رواقی** ۳۴۰ ـ ۲۶۳ ق م معتقد بودند که حکمت دانستن چیزهائی‌است که بعالم انسانیت والوهیت مرتبط باشد. این فرقه حدی برای فلسفه قائل نشده بلکه جمیع صناعات مانند موسیقی وبحث‌از عقاید مذهبی وشرح وتفسیر رموز آن‌را جزء فلسفه دانسته‌اند زیرا معتقدند که‌نتیجه حیات انسان کسب فضایل‌است وهر چیزی که‌دراوایجاد فضیلتی کند واورا بر سایر موجودات برتری دهد برای‌او فضیلت وآن چیز جزء فلسفه خواهدبود. **اپیکور** ۳۴۲ ـ ۲۷۱ ق م میگوید فلسفه قوه ایست که بوسیله آن بشر زندگانی بیرنج‌والمی تحصیل نموده واورا بسعادت حقیقی رساند. ازاین تاریخ ببعدفلسفه معانی مختلفی بخود گرفته وازمرکز مباحث نظریه که افلاطون وارسطومحور آن بودند دور گردید. چنانکه فلاسفه مدرسه اسکندریه هم کلیه خیالات شعری وافسانه های تاریخی وخرافات روحـانی را نیز جزء فلسفه دانستند. در دوره ظهور حضرت مسیح وانتشار مسیحیت معنای فلسفه بابهامی که قبل‌از ظهور سقراط وافلاطون داشت عودت نمود. وبهمین علت در قرون وسطی فلسفه و مسائل دینی بایکدیگر مخلوط شده صورتی دیگر یافت. اینپرا کنده گی افکار بهمین گونه باقی بود تا اینکه درقرن هفدهم میلادی **بیکن** ۱۵۶۰ ـ ۱۶۲۶ . م

فیلسوف معروف انگلیسی ظهور نمود او عقیده داشت که فلسفه را بهمان معنای مستفاد از تعریف ارسطو باید محفوظ داشت الا اینکه بمقتضای ترقی فکر بشر طرز تحقیق باید تبدیل یابد.

هوبس فیلسوف انگلیسی ۱۵۸۸ ـ ۱۶۷۹ .م معتقد است که فلسفه دانستن علل واسباب ایجاد حوادث طبیعی است. یا معلومات عقلیه که از علم بنتایج این علل واسباب پیدا میشود. بنا بر این تعریفی که هوبس برای فلسفه کرده است مبنی بر این است که عالم وجود منحصر درموجودات مادی است وماورای ماده جزء موهومات خواب وخیال است. **دکارت** فیلسوف فرانسوی ۱۵۹۶ ـ ۱۶۵۰.م گوید فلسفه مانند درختی است که ریشهٔ آن علم مافوق الطبیعه وساق آن طبیعیات و شاخه های آن سائر علومی است که اصول اولیه آنرا طب ومکانیك واخلاق تشکیل میدهند. **مالبرانش** فرانسوی ۱۶۳۸ ـ ۱۷۱۵ .م **و اسپینوزا** ۱۶۲۲ ـ ۱۶۷۷ .م فلسفه را عبارت ازفلسفه طبیعی (فیزیك) وعلم مافوق الطبیعه وعلم اخلاق مید انند. **لیبنیز** فیلسوف آلمانی ۱۶٤۶ ـ ۱۷۱۶ م. گوید فلسفه معرفت کلی نسبت باوضاع عالم است ومآل این معرفت پیدایش علم ما بعدالطبیعه خواهد بود.

هوم ۱۷۱۱ ـ ۱۷۷۶ .م گوید جمیع علوم بالطبع انسان بطور مختلف مرتبط هستند واگر بعضی از آنان ازطریقی ازاو دوراست ازطریق دیگری باو نزدیك خواهد بود بنا براین اساس و ریشهٔ که میتوان آن را مبنای فلسفه قرار داد دوچیز است. تجربه. نظر این فکر باعقیده آنانکه میگویند تجربه اساس علوم است وکلیه مشاهدات باید درخارج ازمحیط فلسفه **راسیونالیست** تدریس گردد مخالفت دارد. **ولف** ۱۶۷۹ ـ ۱۷۵٤ .م معارف بشری را دوقسم کرده ۱ ـ معارف تاریخی وآن شناختن ذات اشیاء است ۲ ـ **معارف فلسفی** . که غرض ازآن کشف علل ونوامیس این اشیاء میباشد. ما اگر درفلسفه بدین تعریف نظر کنیم آنرا با معنائی که افلاطون وارسطو برای آن کرده‌اند نزدیك می بینیم. ولی ازطرف دیگر چون غرض ارسطو وافلاطون ازفلسفه تحصیل مدرکات عقلیه است فلسفه باین اعتبار بابعض علوم راسیونالیست مانند ریاضی امتیاز واضحی نخواهد داشت **کانت** فیسوف آلمانی ۱۷۲٤ ـ ۱۸۰٤ .م در مقام این امتیاز بر آمده و فلسفه

بدوقسم کرده‌است فلسفه **ترانساندانتال** که مبتنی است بر اصول مسلمه عقلیه‌خالص وفلسفه **متافیزیك** یعنی علم بعلل اصول اولیه موجودات درفلسفه **ترانساند انتال** از کمیت و کیفیت واضافه وحال بحث میشود. این فلسفه مقدمه‌است از برای فلسفه متافیزیك (فلسفه ترانساندانتال نظیر امور عامه دراصلاح حکمای اسلام میباشد **متافیزیك** بنظر کانت علمی است که بحث میکند در اطراف موجودات از طریق نظر وفکر وآن دوقسم‌است متافیزیك طبیعت یاالهیات ومتافیزیك اخلاق .

شیلنك فیلسوف آلمانی ۱۷۷۰ـ۱۸۵٤ . م گوید فلسفه مقدمه‌جمیع‌علوم‌است و بوسیلهٔ آن حقیقت اولیه کشف میگردد **هگل** فیلسوف آلمانی ۱۷۷۰ـ۱۸۳۱ . م گوید فلسفه علم بوجود مطلق است وآن برسه قسم است . منطق . فلسفه طبیعت . فلسفه عقل . **شوپنهاور** آلمانی ۱۷۸۸ـ۱۸٦۰ . م وظیفه فلسفه این نیست که اصول اولیه عالم‌را بما بشناساند بلکه باید باندازه امکان ازحدود مشاهدات وتجارب داخلی وخارجی تجاوزنکرده‌ومارا بادراك ارتباطات اجزاء عالم بیکدیگر هدایت نماید **لوتز** آلمانی ۱۸۱۷ـ۱۸۸۱ . م گوید ارتباط‌صمیمی فلسفه باعالم واضح‌است‌زیرا مبدء آن حوادث‌است که درعالم آشکار گردید وعلم این‌حوادث‌را بنوامیس وقوانین مخصوصی ارتباط می‌دهد . بدین نظر وظیفه فلسفه آن‌است که درماوراء تجربه واحساس علل واسباب‌داخلی‌را که‌موجد حوادث وتطوراتست جستجو کنند .

اگوست کنت فرانسوی ۱۷۹۸ـ۱۸۵۷ م واضع فلسفه‌حسیه گوید. من کلمه‌فلسفه‌را به همان معنی که ارسطو وسائر قدما ازآن میفهمیدند گرفته کلمه وضعیه‌را بآن میافزایم . این‌طریقه جدید ایجاد تطور دیگری درفلسفه نمود زیرا فلسفه در وهله اول الهی ودرمرتبه دوم متافیزیك و درمرحله سوم حسی است . از بیانات فوق معلوم گردید که بواسطه اختلاف تعاریف فوق بایگدیگر تعریفی صحیح ومطابق بااصول علمی ازهیچ یك ازآنها بدست نمیاید و تعریف صحیح فلسفه آن‌است که شامل فلسفه قدیم وجدید وجامع افکار فلاسفه گردد بنا براین گوئیم فلسفه عبارت‌است‌ازقوانین کلی که ازارتباط بعض علوم عملیه بایگدیگراستنتاج شده مارا بکشف حقایق موجودات خارجی هدایت مینماید . اگر بانظر دقیق

توجه شود خواهیم دید که این تعریف شامل جمیع افکار وآراء فلسفی بشر بوده وحتی فلسفه الهی را هم دربر خواهد داشت . زیرا همانطور که فلاسفه مادی حقایق علوم طبیعیه را میزان انکار خالق وقوای ماوراء طبیعت قرار داده‌اند مقابل آنان الهیون همان مسائل را مقدمه کشف حقیقت ثابته ومعیار اثبات وجود منبسط لایتغیر حق میدانند . ازمباحث فوق مطلب کلی دیگرهم بدست میآید وآن اینست که غرض ازفلسفه منحصر درسه چیزاست . **شناختن حقایق اشیاء . طرز معرفت . نتایج افعال بشر** . درقبال این سه غرض فلاسفه قدیم سه علم وضع نموده‌اند. **طبیعیات . برهان . اخلاق** (تمام)

فکاهی

پیروی ازچکامه استاددانشمند آقای بدیع الزمان اثرطبع غرای اقدس نجاتی

هرجفته که توسن قضا افکند | بر دنده مرد بینوا افکند
بر سبلت مرد مبتلا بنشست | هر فضله که طایر بلا افکند
برخاست چو بادحادثات ازجای | اول بهوا کلاه ما افکند
هر تیر بلا که داشت درتر کش | گردون سوی مرد مبتلا افکند
یعنی نفکند جز بسوی ما | ورگاه فکند بر خطا افکند
پیوسته سپهر ناقلا کارم | با مردم رند ونا قلا افکند
گه دل زجفای دشمنان خون کرد | گه در کف یار دلربا افکند
اینم بهزار غم قرین بنمود | وانم زصد آرزو جدا افکند
این دل ز کفم بصد جفا بربود | وان سر زتنم بنا روا افکند
ازهر که دوای دردخودجستم | ز هریم بکاسه دوا افکند
ازهرطرفی که عزم ره کردم | سنگی فلکم به پیش پا افکند
گفتم ره چشمه بقا پویم | رختم بگذر گه فنا افکند
دروادی غم فکند و در راهم | صد غول بنام رهنما افکند
هرلحظه که تکیه بر زمین کردم | پایم بگرفت و بر هوا افکند
واندم که بر آسمان فکندم چشم | صد ناوك فتنه از سما افکند
در سایه شهپر هما رفتم | اقبال و سعادت از هما افکند

آمد چو بدست کیمیای علم | یکباره اثر ز کیمیا افکند
چون بهره ورم ز نقد دانش دید | آن نقد ز قیمت و بها افکند
بر هر چه که دید سخت محتاجم | آنرا بدهان اژدها افکند
غم بر غم ما فزود تا افزود | نخل قدما فکند تا افکند
کوتاه ندید همچو دیوارم | دزدانه نظر بهر کجا افکند
زانروی کمند خانه پردازی | هر شام ببام این سرا افکند
پیوسته سپهر سفرهٔ خالی | در پیش فقیر ناشتا افکند
وانرا که نه اشتهای خوردن بود | خوانی ز هزار گون غذا افکند
دانی که خدنگ فحش را فحاش | اندر پی رفتگان چرا افکند
بر مردهٔ خفته زیر خاك اندر | از بهر چه سنگ ناسزا افکند
زیرا که ضعیف تر از این اشخاص | نادید بهر که دیده وا افکند
دانست که خردد گردش پنجه | خواهد چو بچنگ اقویا افکند
بر مرده حریف لنگ ها انداخت | واندر بر زنده لنگ ها افکند
چون دید حریف خویش بی نیروی | ناچار گرفت و جا بجا افکند
با پهلو زنده گو مصاف آرد | تا بنگری او فتاد یا افکند
اینست جواب آنکه او گفته است | صبح آمد و نور بر هوا افکند

طریقه ترجمه

فن ترجمه از مشکلترین فنون ادبیه بشمار میرود

ترجمان را ذوقی سرشار و معلوماتی کافی و کامل لازم است تا بتواند حق ترجمه را چنانچه باید و شاید ادا کند. بسا نفوس که در فنون ادبیه ماهر و در مواضیع مختلفه دارای قوهٔ کامل بوده ولی در فن ترجمه قاصر و آز ادای حق آن بواجب عاجز مشاهده میشوند.

و بسا نفوس که مقام استادی آنان در فنون ادبیه از حسن ترجمه آنها ظاهر و باهر و بعظمت مقامشان افزوده است.

شیخ شیراز فی المثل در ترجمهٔ شعر متنبی ابو الطیب مهارتی بکار برده که بتوصیف نیاید متنبی گوید

وماکنت ممن یدخل العشق قلبه ولکن من یبصر جفونك العشیق

سعدی میگوید

عشقبازی نه طریق حکما بود ولی چشم بیمار تو دل میبرد ازدست حکیم

لطافتی که ازاین دوبیت احساس میشود ازدوبیت ذیل که ازیکدیگر ترجمه شده بهیچوجه ادراك نمیگردد

شاعر عرب گوید .

هز الصبا السالف من خده فروح النار بریش الغراب

محمد صالح مروی گوید

آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی بپر زاغ کسی آتش را باد کند

وجود لطافت وعدم آن دوشاهد مزبور منوط بمهارت ترجمان است که درسعدی شیرازی بوده ودرترجمان ثانی وجود نداشته ازاینقبیل شواهد بسیار ومقام را اقتضای ذکر آن نیست .

درسابق فضلا فن ترجمه را بنحو مستقلی محسوب نداشته و در ضمن مطالب دیگر مختصراً بدان اشاراتی کرده‌اند » وازاین جهت چنانچه لازم است دراطراف اینموضوع مهم اظهارنظریه نشده وانظار بدان توجهی نیافته بود

اخیراً فاضل مقدام آقای **مجدالعلی** بوسیله قریحه سرشار پی باهمیت موضوع برده وپس از بذل جهد جهید کتاب طریقه ترجمه را تألیف واهمیت اینمسئله را تذکر داده‌اند مندرجات اینکتاب انصافاً قابل استفاده وزحمات مؤلف اینوجیزه قابل هر گونه تقدیر میباشد .

اینعبد که موفق بمطالعه کتاب مزبور گردید فوایدی بسیار اخذ نمود که جمع آن قطع نظر از کتاب مزبور محتاج بمطالعه کتب و مؤلفات فراوانست .

آقای **مجدالعلی** زحمت مطالعه کتب متعدده را خودبشخصه تحمل فرموده ومجموعه مفیدی درموضوع طریقه ترجمه ازتالیفات متعدده جمع آوری نموده دردسترس طالبین نهاده‌اند امید که توفیق یابند تا بافاده خود ادامه دهند

درضمن مطالعه اینوجیزه غریزه نکتهٔ چند بنظر اینعبد رسید که ذیلا بدان اشاره کرده وبعرایض خویش خاتمه میدهد »

۱ ــ درصفحه ۱۱ کتاب طریقهٔترجمه جواب معاویه بحضرت علیع بدین نحو ترجمه شده « دیك من باندازه جاهم میجوشد »

یاد دارم که روزی مرحوم استاد ادیب نیشابوری رحمةالله علیه در محضر افادات خود بمناسبتی ذکر نامه حضرت علی بمعاویه وجواب آنرا ذکرفرمود وجواب معویه‌را چنین ترجمه نمود (علی قدری غلی‌قدری) یعنی جوشیدن‌دیك من‌سبب علو مقام گردیده

استاد مرحوم کلمه علی‌را فعل ماضی وغلی‌را مصدر گرفت ودر طریقه ترجمه کلمه علی حرف جروغلی فعل ماضی محسوب شده وچنانچه ظاهراست ترجمه مرحوم‌استاد در این‌باب‌ازحیث‌معنی‌واضحتر ومقاماً مناسبتر است ومقصود اصلی معویه آن بوده که سبب اجتماع و توجه نفوس ازهر طرف بجانب وی همانا جود وسخاوت اوست ولی اینمقصود ازترجمه طریق ترجمه بدست‌نمیاید

۲ ــ درس ۳۰ مأخذ شعر فردوسی‌را که گفته کف شاه محمود والاتبار الخ بجای بیت **وکف‌عن‌الخیر مقبوضة الخ** ذبیت‌یك‌بگیریم‌بهتراست‌شاعرعرب گوید

الله صور کفه لما براه وابدعه　　من‌تسعةفی تسعه وثلاثه فی‌اربعه

این نیز ازافادات مرحوم استاد ادیب نیشابوری رحمةالله است

۳ ــ درس ۳۱ فریدون فرخ فرشته نبود الخ بفردوسی منسوب ونگارنده چنان پندارد‌که ازادیب فضل‌الله صاحب تاریخ معجم‌است » وچون عجالتاً کتاب دردسترس‌اینعبد نیست تحقیق حال‌را ازآقای **مجدالعلی** مؤلف محترم‌تقاضادارد

٤ درس ۷۰ **والله لولاالله ما اهتدینا　　ولا تصدقنا ولا صلنیا**

درجزو ترجمه مقبول نثر بنثر نگاشته شده بااینکه باید درضمن ترجمهٔقبول شعر بنثر منتظم شود زیرا این جمله یك بیت ازقصیده‌ایست وابن‌هشام‌انصاری درکتاب مغنی‌اللبیب عن کتب الاعاریب درباب اول شعر مذکوررا ذکر کرده وارباب حواشی به‌یکی دوبیت بعداز آن نیز اشاره نموده اند

طهران ــ اشراق خاوری

(نظری چند)

بقلم : مجدالعلی

تابع مقاله استاد عالیمقدار آقای بهمنیار

ازمطالعه لائحه (طریقه‌ترجمه - تقریظ وانتقاد) استاد عالیمقدار آقای احمد بهمنیارمندرج درصفحه ۴۷۵ شمارهٔ‌ششم‌سال‌شانزدهم‌مجله‌ارمغان‌مستفیدوخرسند گردید زیرا تألیف صغیرالحجم «کتاب طریقه ترجمه» این ناچیز موردتوجه شخص دانشمندی‌مانندآقای بهمنیارواقع‌ودرخور خرده گیری وشایان انتقاد ایشان‌شده‌است

این بنده بخوبی میداندمؤلف یامصنف درهر درجه‌ومقام که‌باشد ازاشتباه خالی نیست **ان‌الجوادقدیکبو** - ابن عباس انسان‌را - از نسیان مشتق می داند **لان اول ناس اول الناس** سعدی میفرماید :

وما ابری نفسی وما ازکیها

که هرچه نقل کنند ازبشر درامکانست

پس ازسپاسگزاری وتشکر ازینکه استاد عالیمقدار در مطالعه این وجیزه بخویشتن زحمت داده و برارادت شعار دیرین خود منتهای بی‌منتها نهـاده اند باجازه خود استادنظر خودرا درشش مورد انتقاد وتحقیقی که فرموده‌اند ذیلا بعرض میرساند .

مسلم درطبع دوم جلد اول وطبع‌اول جلد دوم« کتاب‌طریقه‌ترجمه» لائحه مفیده استاد ازمآخذ مغتنمه این بنده خواهد بود .

لازلت تاجا لهامات الهدی علما
فی‌العلم یحوی بك التحقیق طالبه

مورد اول

استاد عالیمقدار مرقوم فرموده‌اند : بنده درتالیف کتاب نظر بترجمه م شعر بشعر داشته وطریقه ترجمه‌را - ازفنون بدیع دانسته ودر همین حال آنرا فنی مستقل از فنون ادبی درردیف شعر وخطـابه وامثال‌آن‌شمرده‌ـ درخاتمه که شرحی ازجق‌الترجمه درایران وممالك دیگر نوشته مینمایند که ترجمه کتب ورسائل ومقالات درنظر بوده - از سه قسمت مقدمه وخاتمه کتاب یکنوع تزلزل وتردید احساس وسپس ترجمه‌را برسه‌امر - اطلاق نموده‌اند

اول : شرح حال ووصف آثار مردمان مشهور

دوم : ترجمه عبارتی منظوم یامنثور اززبان عربی یازبان دیگر بنظم فارسی.

سوم : ترجمه کتب ورسائل ومقالات وامثال آن - ترجمه بمعنی اول را ازفروع تاریخ وکتاب نوشتن درآن نوعی ازتاریخ نویسی و ترجمه بمعنی دوم را صنعتی که بعضی ادبای فارسی زبان بر صنایع بدیع افزوده اند. وترجمه بمعنی سوم را یکی از فروع نثر نویسی و انشاء دانسته و مرقوم داشته اند که ترجمه بدین معنی است که دارای اهمیت خاص و در خور آنست که فنی مستقل محسوب گردد ودراصول قواعد آن کتاب تالیف شود

***

بنده ازنظر اینکه مدلل شود خود ترجمه دارای عنوانی خاص بوده ودانشمندان درهرزمان دست بکار ترجمه بوده وازفروغ چراغ دانش وبینش دیگران استناره مینموده‌اند بدواً زیر عنوان (تمهید پیش ازشروع بمقصود) موضوع ترجمه‌های شعربشعر اساتید سخن فارسی‌را که گروهی استراق‌واغاره وتوارد خاطرین پنداشته‌اند مورد بحث قرار داده تادرذهن خواننده جایگیر شده وبداند که ترجمه راسا دارای‌عنوان خاص می‌باشد وپس ازوصف اجمالی هریك ازاستراق واغاره وتوارد خاطرین باجازه فحوی- فن ترجمه باقواعد ممهده برسایر فنون علم ادب افزوده شد وازکلمه ترجمه وارد گردیده‌بشرائط عرضی وذاتی ترجمان وبایراد امثله ترجمه‌های نثربه‌نثر وشعر به‌نثر باصل‌مقصود پرداخته وفن ترجمه‌را عنوان ساخت وزیر عنوان مزبور بیان نمود که بطور کلی ترجمان بد وگونه می‌تواند عمل ترجمه‌را انجام‌دهد (صفحه ۱۷ کتاب) وباایراد مثالهای ترجمه نثر به‌نثر وشعر به‌شعر ونثر بشعر قواعد مستخرجه‌را ممهد ودر پایان بیان قواعد برای اینکه ترجمانان بی‌مزد وپاداش نمانند - بررویه باب اغاره تقسیماتی قائل وترجمه‌را اعم ازترجمه شعر بشعر یانثر به‌نثر یا شعر به نثر یا نثر بشعر به سه قسمت عالی - مرذول - مقبول منقسم نموده (صفحه ۲۳ کتاب)

باین وصف بنده نمیتواند تصور نماید که تزلزل وتردیدی درخاطر بوده وعلت اینکه درتدوین قواعد و تقسیمات بتفصیل قائل نشد این بود که ذهن مبتدیان مشوب نشود - حتی از فرط توجه بساده بودن امر - حواشی لازمه متن کتاب‌را بطور معمول درذیل‌صفحات متذکر نشده مجموع آنهارا بصورت جزوه‌ای باخر کتاب ملحق نمود (ازصفحه ۱۱۵ تا صفحه ۱۲۴ کتاب) بعلاوه دربادی امر - که تا کنون - طریقه ترجمه‌مسبوق بسابقهٔ‌نبوده‌مشکل‌است که‌بتوان به‌تقسیمات دقیقه فنی قائل شد بطوریکه استاد فرموده‌اند.

البته نظر صائب استاد عالیمقدار بجای خود خوب ونیکو است

مورد دوم

مرقوم فرموده‌اند: ترجمان بتثلیث تاوجیم (صفحه ۸ کتاب) صحیح نیست این کلمه در کتب لغت بدو وزن ضبط شده‌است.

***

درین مورد کاملا حق بااستاد عالیمقدار آقای بهمنیار می باشد ترجمان براوزان زعفران وعنفوان وضیمران آمده ولی بکسر تاء وجیم عرب استعمال نکرده‌است.

(معیاراللغة صفحه ۴۵۷ ج دوم - صراح - باب المیم فصل الراء - قاموس باب المیم فصل التاء)

مورد سوم

دربیت **ان الثمانین** ... الخ می‌نویسند - ترجمان بمعنی نقل کننده اززبانی بزبان دیگر نیست وصاحب تاج‌العروس گفته:

وقدیراد بالترجمان المبلغ بلغة واحدة کقوله - ان الثمانین ... الخ

این معنی مورد تصدیق بنده است که اگر بجای بیت **ان‌الثمانین** بدین بیت ابوالعلاء المعری

یعبر سیفه لفظ المنایا
کماشرح الکلام الترجمان

استشهاد میشد بهتر بودولی چون مقصود ازاستشهاد کلمه‌ترجمان که‌بمعنی

اسم‌فاعل‌است‌بوده‌نه‌مبلغ **بلغة واحدة** تصور‌نکردم‌آنقدرها‌این‌استشهاد‌غیر جائز باشد

مورد چهارم

تقریظ‌را (صفحه‌هفتم کتاب) صحیح ندانسته‌اند.

***

ازجهت معنی لغوی واز لحاظ اینکه ذهن عموم آشنا تراست تقریظ ابلغ از تقریض میباشد ولی از جنبه اصطلاحی حق با استاد بوده و تقریض اصح از تقریظ است

صاحب نفائس الفنون میگوید (صفحه ۵۵ قسمت اول) علم تقریض که آن عبارت‌است از دانستن کیفیت انشاء شعر ومواقع صفات لائقه بهر طائفه وهرمقام وتقریض دراصل لغت مدح گفتن شخصی‌را که زنده باشد بحق یاباطل چنانکه گویند: **هما یتقارضان** یعنی هریکی مر دیگریرا مدح میگویند و **تقریظ بظا** هم نیز آمده‌است ومعنی این نیز باول نزدیکست.

مؤلف اقرب‌الموارد می‌نویسد (صفحه ۹۸۵ جلد دوم)**قرضه‌مدحه کقرظه** درصراح نوشته:

تقریض شعر گفتن کسی‌را مدح یاذم و **بالظاء** تقریظ‌ستودن کسی‌را که زنده باشد تاباین ستودن مرده راو **بالضاد**

مورد پنجم

نامه معروف **غرك‌عزك** که درمتن کتاب (صفحه یازدهم) نسبت بحضرت امیر (ع) داده شده ـ ازینکه این نامه ازحضرت امیر باشد تردید فرموده سپس عبارات‌آنرا سخیف ورکیك دانسته‌اند.

***

اول: علاوه برینکه مرحوم سیدعلی خان‌کبیر این نامه‌را قطعاً ازحضرت امیر (ع) میداند (صفحه۰۰ـ انوارالربیع) درنسخه خطی کهنه رساله بدیع این بنده که مؤلف آن معلوم نبود وفعلا مفقود گردیده (رساله مزبوره چندی نزد استاد معظم آقای میرزا عبدالعظیم خان امانت‌بوده وایشان شاهدند) نیز این نامه قطعاً بحضرت امیر نسبت داده شده وفاضل مرحوم میرزا رضی‌الدین

جد دانشمند معاصر آقای میرزا - احمد اشتری در رساله بدیع خود (نسخه خطی کتابخانه ارمغان) نزد ذکر این نامه مینویسد **من کلام مولی الانام**

بدین جهت بنده هم نامه را نسبت بحضرت امیر داد ودرحواشی کتاب (صفحه ۱۱۷ سطر ۱۰) هم اشاره بتردید رشید وطواط (صفحه ۱۱ حدائق السحر چاپ استاد فاضل آقای آشتیانی) وتفتازانی درمطول (صفحه ۴۵۸ چاپ عبدالرحیم) وصفحه و صاحب نفائس الفنون (صفحه ۴۳ قسم اول) وابن خلکان صفحه ۴۵۵ ج اول وفیات الاعیان چاپ طهران وصفحه ۴۱۷ جلد اول چاپ مصر وراغب اصفهانی (صفحه ۶۶ و ۶۷ جلد اول محاضرات راغب چاپ مصر) وغیرهم نمود

دوم : نسبت بمثالهائیکه در کتب بدیع برای جناس مصحف یاد شده و همه این نامه را ذکر کرده‌اند این نامه افصح وابلغ واوفی بمقصود از سائر امثله است بهمین جهت هم بنده بدین نامه استشهاد نمود - رشید وطواط درباره این نامه میگوید وازسخن فصحا وبغایت نیکواست وبعضی باامیر المؤمنین نسبت کنند غرك .. **الخ**

ابن خلکان پس ازذکر نامه مینویسد - **ولقدابدع بهاکل الابداع**

اینك دومثل ازمثالهای صاحبان کتب بدیع .

الف : سید اسندا - ارغیرت ازعبرت بدل شده بدل شده - درویشان درونشان - چون پسته خون بسته - کرمی کرمی زود رود

ب : حکیم چکنم پدرم بدرم میکند پسرم بسرم میزند. مادرم بمادرم نمیدهد - برادرم - برآذرم نشاند - خواهرم جواهرم میدزدد خالم حالم نمیپرسد - عمم غمم نمی‌خورد -

مورد ششم

قطعاً کلمه **تهدا** را- ازماده **هدو** بمعنی آرامش وسکون دانسته -چه آنکه اگر از اصل **هدایت** باشد باید بیاء **تهدی** نوشته‌شود ودرین صورت جناس محرف که مقصود اصلی تلفیق کننده بوده‌است محفوظ نخواهد ماند ..

***

بنده درحاشیه کتاب (صفحه ۱۱۷ سطر ۱۷) بدین احتمال اشاره نموده‌است وتصورمینماید که نشود بطورقطع **تهدا** وا از **هدوا** مشتق‌دانست چه‌آنکه درین

عبارت **تهدا** ازماده **هدایت** و بصیغه مجهول میباشد **تهدی** را وقتیکه مجهول کردیم یاء ساکن ماقبل متحرك درطرف یعنی درمرتبه چهارم واقع وقلب بالف گردیده و **تهدا** میشود ـ درصورتیکه بخواهیم **تهدی** بصیغه معلوم نوشته و بخوانیم برای حفظ صورت جناس مصحف باید **بهذا**را نیز مؤنث **بهذی** نموده با یا بنویسیم وعبارت ازهرجهت ازحلیه معنی عاری میگردد .

دلیل دیگر که مؤید نظر مرقوم است ضبط صورت کلمه تهدا بالف در کتب مختلفه میباشد

اول : حدائق السحر رشید وطواط صفحه ۱۱ چاپ استادفاضل آقای اقبال

دوم : انوار الربیع سید علیخان صفحه ۵۰ چاپ طهران

سوم : محاضرات راغب صفحتین ٦٦ و ٦۷ جلد اول چاپ مصر که بصحت طبع کتب مصری نهایت اعتماد و وثاقت است

چهارم بدیع مرحوم میرزا رضی نسخه خطی کتابخانه ارمغان

پنجم : ابدع البدایع مرحوم حاج حاج شمس العلماء (صفحه ۲٤۱)

ششم : وفیات الاعیان ابن خلکان صفحه ٤۵۵ جلداول چاپ طهران وصفحه ٤۱۷ جلد اول چاپ مصر

هفتم : مطول صفحه ٤٤۹ چاپ اسلامبول وصفحه ۳۵۸ چاپ عبدالرحیم

***

پایان

هذی کلامی : فاعذران تری خللا
فمصدر العجز و التقصیر کاتبه

اینها بود آنچه بقلب این بنده خلجان میکرد ـ امید وارم که این فن شریف باسعی و کوشش وتحقیق استاد عالیمقدار آقای بهمنیار و سایر دانشمندان بحد کمال رسیده و بر این بنده نیازمند جز فضل تقدم چیزی بر جای نماند .

علی الله اجر المجتهد — **مجدالعلی**

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **پانزده ساله ارمغان** در پانزده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی وعمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره پانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن اخیر استاد **ادیب الممالک فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آغازمشروطیت وجامع ترین دیوانیست کهازاساتیدسلف وخلف درجامعه‌یادگارمیماند

(۳) — دیوان کامل(**استاد ابوالفرج رونی**)که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح .

(٤) — دیوان کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثرکلمات قصار . این دیوان کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه‌است .

(٥) — کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح وحواشی وحید دستگردی این کتاب باچندین نسخه کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است که امروز دردست‌است .

(٦) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**)کاملترین نسخهٔ صحیحی که ازهاتف دردست‌است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی.

(۹) — (**بختیار نامه**) این کتاب مانندکلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانیانست ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه کرده درتبریز وروسیه شورو دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه‌نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۱) — اشعارگزین .

(۱۲) — **طریقه ترجمه** تالیف : **مجدالعلی**

(۱۳) — **امین ومأمون** تألیف جرجی‌زیدان‌ترجمه اشراق‌خاوری

(اعلان مخصوص)

مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی و مجنون نظامی درسه جلد باتصحیح کامل ومقابله باسی نسخه کهن سال مورخ‌هفتصدوپنجاه هجری تاهزار مشتمل برشرح لغات وترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله (وحید دستگردی) ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست وامیداست تایکسال دیگر هفت پیکر وشرف نامه وخرد نامه ودیوان قصیده وغزل وشرح‌حال نظامی نیز درچهار جلد دیگر طبع ومنتشر گردد.کتب پیشینه نظامی ازچاپی وخطی دیگر همه‌منسوخ وبرای خواندن ومطالعه بکار نمیآید .

در هندوستان

طالبان اشتراك ارمغان وخریداران کتب ومطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱٥٦

{ مجله ادبی ماهانه شانزده ساله }

شماره هشتم — سال شانزدهم

آبان‌ماه ۱۳۱۴ شمسی — نوامبر ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ومؤسس و دبیر وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماه هست از آغاز فروردین تا انجام دی ودرعوض دوماه بهمن واسپند یك كتاب نفیس ادبی بمشتریان ارمغان میشود

بهای سالانه :

ایران و افغانستان	۵۰	ریال
هندوستان وبین‌النهرین	۱	پوند
ممالك اروپا	۱۰۰	فرانك

مركز اداره تهران خیابان عین‌الدوله

عنوان كتبی وتلگرافی ـ تهران : ارمغان ـ تلفون نمره ۱۳۱۳

16 ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;

intérieur	. . . 50 rials
etranger	100 Francs
hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÉHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

عبارت **تهدا** ازماده **هدایت** وبصیغه مجهول میباشد **تهدی**را وقتیکه مجهول کردیم یاء ساکن ماقبل متحرك درطرف یعنی درمرتبه **چهارم** واقع وقلب بالف گردیده و **تهدا** میشود. درصورتیکه بخواهیم **تهدی** بصیغه معلوم نوشته و بخوانیم برای حفظ صورت جناس مصحف باید **بهدا**را نیز مؤنث**بهدی**نموده با یا بنویسیم وعبارت ازهرجهت ازحلیه معنی عاری میگردد.

دلیل دیگر که مؤید نظر مرقوم است ضبط صورت کلمه تهدا بالف در کتب مختلفه میباشد

اول : حدائق السحر رشید وطواط صفحه ۱۱ چاپ استادفاضل آقای اقبال

دوم : انوار الربیع سید علیخان صفحه ۵۰ چاپ طهران

سوم : محاضرات راغب صفحتین ٦٦ و ٦٧ جلد اول چاپ مصر که بصحت طبع کتب مصری نهایت اعتماد و وثاقت است

چهارم بدیع مرحوم میرزا رضی نسخه خطی کتابخانه ارمغان

پنجم : ابدع البدایع مرحوم حاج حاج شمس العلماء (صفحه ۲٤۱)

ششم : وفیات الاعیان ابن خلکان صفحه ٤۵۵ جلد اول چاپ طهران وصفحه ٤۱۷ جلد اول چاپ مصر

هفتم : مطول صفحه ٤٤۹ چاپ اسلامبول وصفحه ۳۵۸ چاپ عبدالرحیم

***

پایان

هذی کلامی : فاعذران تری خللا
فمصدر العجز و التقصیر کاتبه

اینها بود آنچه بقلب این بنده خلجان میکرد ـ امید وارم که این فن شریف باسعی و کوشش وتحقیق استاد عالیمقدار آقای بهمنیار و سایر دانشمندان بحد کمال رسیده و بر این بنده نیازمند جز فضل تقدم چیزی بر جای نماند.

علی الله اجر المجتهد **مجد العلی**

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **پانزده ساله ارمغان** در پانزده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی وعمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره پانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن اخیر استاد **ادیب الممالک فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعر است ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آغازمشروطیت وجامع‌ترین دیوانیست که ازاساتید سلف وخلف درجامعه یادگار میماند .

(۳) — دیوان کامل(**استاد ابوالفرج رونی**)که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح .

(٤) — دیوان کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثر کلمات قصار . این دیوان کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه است .

(٥) — کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح وحواشی وحید دستگردی این کتاب باچندین نسخه کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی است که امروز دردست است .

(٦) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**)کاملترین نسخهٔ صحیحی که ازهاتف دردست است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی .

(۹) — (**بختیار نامه**) این کتاب مانند کلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانیانست ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی .

(۱۱) — اشعار گزین .

(۱۲) — **طریقه ترجمه** تالیف : **مجدالعلی**

(۱۳) — **امین ومأمون** تألیف جرجی‌زیدان ترجمه اشراق‌خاوری

(اعلان مخصوص)

مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی و مجنون نظامی درسه جلد باتصحیح کامل ومقابله باسی نسخه کهن سال مورخ هفتصدوپنجاه هجری تاهزار مشتمل برشرح لغات وترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله (وحید دستگردی) ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست وامیداست تایکسال دیگر هفت پیکر وشرف نامه وخرد نامه ودیوان قصیده وغزل وشرح‌حال نظامی نیز درچهار جلد دیگر طبع ومنتشر گردد. کتب پیشینه نظامی ازچاپی وخطی دیگر همه‌منسوخ وبرای خواندن ومطالعه بکار نمیآید .

در هندوستان

طالبان اشتراک ارمغان وخریداران کتب ومطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱۵۶

{ مجله ادبی ماهانه شانزده ساله }

شماره هشتم {} سال شانزدهم

آبان‌ماه ۱۳۱۴ شمسی نوامبر ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ومؤسس و دبیر وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماه هست از آغاز فروردین تا انجام دی ودرعوض دوماه بهمن واسپند یك کتاب نفیس ادبی بمشتریان ارمغان میشود

بهای سالانه :

ایران و افغانستان	۵۰	ریال
هندوستان و بین‌النهرین	۱	پوند
ممالك اروپا	۱۰۰	فرانك

مرکز اداره تهران خیابان عین‌الدوله

عنوان کتبی وتلگرافی ــ تهران : ارمغان ــ تلفون نمره ۱۳۱۳

16ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;
interieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

فهرست شماره هشتم از سال شانزدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
٥٦١	سخن دلنشین	وحید
٥٧٣	درذم سخن چینی	
٥٧٧	روح مولوی سرچشمه الهام است	ح . شجره
٥٨٠	آثار اساتید	
٥٨١	تذکار	
٥٨٣	آثار انجمن نظامی	
٥٨٥	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
٥٩٣	خطابه آقای رئیس الوزراء	
٦٠٥	آثار باستان	
٦٠٦	انتقاد	ح . پژمان
٦١٠	فیما وقع فی القرآن من بحور العروض	
٦١١	نامه خاقانی بشروانشاه	
٦١٦	شرح رباعی شیخ ابوسعید ابوالخیر	
٦١٩	تقریظ وانتقاد	آقای میرزاعبدالعظیم قریب
٦٣٠	نامه پارسی ناب	استاد ادیب الممالک فراهانی
٦٣٤	شمهٔ ازلغات فرس قدیم	
٦٣٦	یاد داشت	مجدالعلی

نویسندگان

۱ ــ مقالات ادبی سودمند از هر کجا برسد درج میشود

۲ ــ مقالات نشر شود یانشود مسترد نخواهد شد

۳ ــ نویسندگان ـ مقالات را بخط واضح بریك روی صفحه نگاشته وامضای خودرا خوانا بنگارند .

سال شانزدهم
نوامبر
۱۹۳۵ مسیحی

مجلهٔ ارمغان
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره هشتم
آبان ماه
۱۳۱٤ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سخن دلنشین

(۳)

در بیان سخن دلنشین دومقاله راجع بچهار شاعر - بزرگ بشر در شماره ششم وهفتم انجام پذیرفت واینک درطی اینمقاله بقدر مقدور از پنجمین شاعر بزرگ بشر سخن میرانیم

(٥)

خواجه حافظ شیرازی - خداوندگار اقلیم سخن دلنشین و کعبهٔ اهل دل وقبله گاه خردمندان عالم ومیتوان گفت هیچ شاعری باندازه وی قبولیت عامه و مقبولیت سخن دربیشگاه عالمیان پیدا نکرده است

موهبت قبول افتادن درخاطرها بکسب واختیار نیست ودر دیوان فطرت وقسمت گاه ازل معدودی ازبزرگان را این موهبت نصیب افتاده است .

نظامی فرماید

بمقبولی کسی رادست رس نیست	قبول خاطر اندردست کس نیست

خواجه حافظ فرماید

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ	قبول خاطر ولطف سخن خدادادست

درمقام دیگر فرماید

می ده که عاشقی نه بکسب است واختیار	وین موهبت رسید زدیوان فطرتم

یك سخن پوچ ـ گاهگاه از پارهٔ اشخاص شنیده میشود که بر سبیل انتقاد و خرده گیری می گویند غزلهای حافظ یك نقص بزرك دارد وآن اینست که هربیتی راجع بموضوعی جدا گانهاست مثلا یك بیت درمی ومعشوق وبیت دیگر درسیروسلوك وبیت سوم عالم قدس ولاهوت وچهارم عرفان وپنجم دراندرزوحکمت است در صورتیکه غزل در عین حال که هر بیت باید داوای معنی تمام باشد ودر تمامیت مانند قطعه یاقصیده محتاج ببیت دیگر نباشد بایستی انجام تاآغاز آن دریك موضوع متناسب باشد نهموضوعات متباین و مختلف

گویند اول کسیکه این ایراد را بغزلهای خواجه گرفت شاه شجاع بود وخواجه درجواب فرمود غزلهای من با این نقص پس از یکماه در تمام ایران و هندوستان منتشر است ولی غزلهای دیگران با همه کمال قدم از دروازه شیراز بیرون نمی گذارد .

شاهشجاع چون خودش هم شاعری زبر دست بود ازین سخن رنجید و شاید سبب اینکه هیچگاه بخواجه حافظ چنانکه باید وشاید نگرویدهوهمواره دیگران را بر اورجحان مینهاد همین سخن باشد

در هر حال این سخن درست نبوده و گوینده آن اگر بدقت و تامل و بیغرضی بدیوان خواجه مراجعه کند هیچ غزلی نخواهد یافت که تناسبووحدتموضوع درآنموجود نباشد وما برای اثبات مدعای خویش اینك چند غزل خواجهرا بشرح وبیان تناسب میپردازیم و البته اهل ذوق و صاحبان قریحه تمام غزلهارا بدین چند غزل می توانند قیاس کرد .

این نکته هم نگفته نماند که مقصود ما ازمنتقد و خرده گیر پیشینیان و اهلذوق وادب هستند نه کسانی کهازذوق وادب وهنرعاری بوده حرباوار از خورشید گریزان ومصروع مانند ازدیدار ماه نو آشفته ودیوانه شده اند زیرا آنچه اینان می گویند قابل شنیدن وباز گفتن نیست جز برای عبرتوشگفت دانشمندان که نادانیرا پایه تا کجا است ؟

غزل اول

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

غزلهای خواجه را از دو راه ودوجنبه می‌توان بتشریح وترجمه پرداخت یکی از راه معنویت وعرفان ودیگری ازطریق ظاهر وصورت ومادراین غزل فقط ازجنبه صورت وقسمت ظاهر سخن می‌رانیم.

هنگامی که معشوق خواجه سفر گزیده و خواجه‌را بدرد هجران گرفتار ساخته خودرا باپیر کنعان درمرتبه‌عشق محبوب سفر کرده و گمشده‌برابر گرفته ومی گوید که فراق معشوق سفر کرده بادل و جان عاشق نه کاری می کند که بتوان باز گفت و بشرح درآید

حدیث روزقیامت که گفت واعظ شهر کنایتی است که‌از روزگار هجران گفت

تناسب موضوع دراین بیت‌واضح است واگر نقاد کنونی گوید که‌واعظ شهر هرگز کاربهجران نداشته وندارد ودرزمان یعقوب هم واعظ درکار نبوده جواب وی سکوتست وبس.

نشان یار سفر کرده‌از که پرسم باز که هرچه گفت بریدصبا پریشان گفت

در این بیت پس از شرح سوز فراق‌می گوید نشان یارسفر کرده رااز که‌باید پرسید زیرا جز بادصبا از کوی‌او کسی خبرنمی‌آورد وآنهم چون‌از چین زلف پریشان وی گذشته پریشان می گوید

فغان که آنمه‌نامهربان دشمن دوست بترک‌صحبت یاران‌خود چه‌آسان گفت

تناسب این بیت با یار سفرکرده‌آشکار است ولی ممکن است نقادکنونی بگوید که ماه هرگز مهربانی ندارد ودشمن را چگونه می‌توان دوست داشت!

غم کهن بمی‌سالخورده دفع کنید که تخم خوشدلی‌اینست پیردهقان گفت

دراینجا برای درد غم هجران وفراق یارسفر کرده درمقام چاره‌جوئی برآمده ومی گوید اکنون که درد فراق‌را نمیتوان بوصال تبدیل کرد بهتر آنست که از می ناب بیخود شده واز شدت مستی از خود فراموش کنم تاغم از خاطرم برود پس تناسب کامل است این بیت هم پوشیده نیست

مزن زچون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

یعنی از یار سفر کرده جای گله وشکایت نیست و هرچه جانان بگوید و بکند وروا دارد عاشق باید بجان قبول کند

این بیت را البته نقادان قدیم راجع بقضا وقدر شناخته ودراین غزل بی مناسبت دانسته‌اند درصورتیکه هرگاه راجع بقضا و قدر هم باشد کمال تناسب را دارد ومی گوید پیش آمد فراق یار ومسافرت وی قضای آسمانی است وازقضای آسمانی چاره‌و گزیر نیست وباید تسلیم بود.

من ومقام رضا بعدازین وشکر رقیب که دل بدرد توخو کرد وترك درمان گفت

این بیت هم درتاکید و تقویت بیت پیشین است و می گوید در پیشگاه معشوق آنقدر بمقام رضا وتسلیم خو کرده وراضی هستم که دیگر درد فراق را بترك درمان وصال گفته واز رقیب خویش هم شکر می کنم نه شکایت

گره بباد مزن گرچه برمراد وزد که این سخن بمثل مور باسلیمان گفت

دراین بیت از عهد وپیمان سست معشوق سفر کرده بیاد آورده و خطاب بنفس خود می گوید که عهد خوبان سست است وچون باد بی سکون پس بر باد گره مزن وتعلق خاطر واطمینان پیدا مکن که این مثل گره برباد زدن و اطمینان بباد نداشتن را باد باسلیمان گفت و با انکه مطیع و منقاد سلیمان بود عاقبت بترك سلیمان گفته و اورا بدست خاك داد

ریح الصبا وعهود هن سواء

شاید نقادان پیشین این بیت را بی‌تناسب فرض می کرده اند ولی موافق بیان ما کمال تناسب با موضوع دارد

نقادان کنونی ممکن است ایراد واردی داشته‌باشند از قبیل اینکه باد ریسمان نیست تا کسی بر او گره بزند و زبان هم نداشت که باسلیمان گفتگو کند پس این سخن پاك دروغست !!

بمهلتی که سپهرت دهد زراه مرو ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت

این بیت درتقویت وتاکید معنای بیت سابق است

یعنی معشوق فرزند سپهر وعهد اوچون مهلت سپهر بی دوام است پس هرگز اطمینان بدان پیدا مکن زیرا زال سپهر بترك دستان عهد شکنی ومهلت بازپس گرفتن نگفته است

در خاتمه بدین نکته توجه کرده که این سخنان را مبادا رقیبان بمعشوق رسانیده وبرای سعایت بدو بگویند که خواجه بترك عاشقی تو گفت پس برای دفع این توهم می گوید

که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز   من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

یعنی من بترك اندیشه عشق تو نگفته‌ام وهرکس که چنین سخنی بگوید یا گفته باشد بهتانست

غزل دوم

بنال بلبل اگر بامنت سر یاریست   که مادوعاشق زاریم وکار ما زاریست

هنگام ساختن این غزل بامعشوق خود در گلستان بوده و چون آواز بلبل را شنیده بدومی گوید توعاشق گل ومن عاشق یار گل رخسارم اگر بامن سریاری ودوستی داری بامن همناله شو چون هردو دردمند و گرفتار عشق هستیم

درآنهوا که نسیمی وزد زطره دوست   چه جای دم زدن نافه های تاتاریست

ناگاه بگیسوی پریشان یار که باد صبا ازچنبر وچین آن می گذشته توجه کرده و می گوید درهوافضائی که نسیم ازحلقه سلسله طره دوست گذر کند نافه تاتاری جای دم زدن ندارد تابگل وگلستان چه رسد

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست   که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

یعنی هرخامی نمی‌تواند خیال دست اندازی بزلف ترا درخاطر بسپرد و جای دهد زیرا عیار چالاك لازم است تابتواند زیر سلسله زنجیر برود

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از آن خیزد   که نام آن نه لب لعل وخط زنگاریست

آنگاه معشوق را بالطیفه نهانی وحسن سیرت ستوده و می گوید عشق من بسیرت پنهانی معشوقست نه بصورت و جمال ظاهر

جمال شخص نه چشم است وزلف و عارض و خال

هزار نکته در این کار و بار دلداریست

این بیت تاکید بیت سابق است که عشق من بسیرت زیباست نه بصورت زیبا

بر آستان تو مشکل توان رسید آری عروج بر فلك سروری بدشواریست

یعنی هیچ معشوقی در حسن سیرت بآستان تو هم نمی‌رسد تا بخودت چه رسد زیرا بر آستان سروری و بزرگی دشوار می‌توان عروج کرد

یا آنکه هیچ عاشقی باستان وصال تو نمی‌تواند برسد زیرا عروج بر آسمان سروری وصال آسان نیست

قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

این بیت هم تاکید عظمت وزیبائی حسن سیرتست یعنی قلندران طریقت عشق معشوقی که دارای حسن سیرت نبوده واز هنر لطیفه پنهانی بی بهره باشد به نیم جو نمی‌خرند وهیچگونه نظر بقبای اطلس وصورت ظاهر ندارند

شاید این بیت را نقادان قدیم باموضوع غزل بی مناسبت دانسته و خرده گیری می کرده‌اند ولی با اندك تامل تناسب آن واضح وآشکار می گردد. ممکنست ایراد نقادان کنونی وارد باشد که مرد بی‌هنر پول ندارد تا بتواند قبای اطلس بخرد پس این بیت ازریشه غلط است !!

سحر کرشمه وصلت بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

دراینجا ناگهان بیاد خواب نوشین دوشین وصال معشوق افتاده و خوشی تعبیر را بسبب دیدار یار در بیداری بیاد آورده خطاب بمعشوق می گوید: این وصال ودیدار را من شب دوشین بخواب دیدم وزهی خواب ومراتب آن که ازبیداری بسی بهتر است. آنگاه ملتفت می شود که در پیشگاه معشوق سخن بسیار رانده و درهنگام وصال جای سخن نیست پس نفس خود را مخاطب ساخته می فرماید

دلش بناله میازار وختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم آزاریست

چنانچه مذکور افتاد این غزل قطع نظر ازمراتب معنویت درصورتیکه حمل برظاهر وعشق ظاهری هم بشود تمام ابیات کمال ارتباط بایکدیگر دارند

وسخن خواجه دراین غزل شرح حال وبیان واقع است وچون ازدل برخاسته درتمام عالم دلنشین شده چنانچه حکیم سنائی فرماید :

(سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل)

غزل دیگر

ما نگوئیم بدو میل بنا حق نکنیم   جامه کس سیه ودلق خود ازرق نکنیم

این غزل را هنگامی ساخته که رشکبران هنگامه جوی ازقبیل عماد فقیه و دیگران برای آنکه اورا ازنظر پادشاه وقت انداخته و خودرا منظور ساخته فواید مادی دریافت کنند زبان بدگوئی گشوده نسبت فسق و کفر وسستی شعر بدو می داده اند

خوش بر آئیم جهان درنظر راهروان   فکر اسب سیه وزین مغرق نکنیم

دراین بیت می گوید ما پیاده وجهنده در نظر راهروان بخوشی پدیدار می شویم ودرفکر اسب سیاه وزین مغرق نیستیم آنان که دراین فکرتند بی سبب متعرض ماشده ومارا رقیب خود می شناسند

در بعضی ازنسخ دیده می‌شود (خوش برانیم جهان درنظر راهروان)

دراینصورت معنی بیت اینست که ما جهان وعالم هستی را از خودرانده ودور ساخته و بفکر اسب سیاه وزین مغرق نیستیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم   سر حق باورق شعبده ملحق نکنیم

عیب درویش وتوانگر بکم و بیش بداست   کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

درین دو بیت می گوید من بارقیبان معارضه بمثل هرگز نمی کنم و بر دفتر دانش خود رقم مغلطه نمی کشم و بر ورق دل که اسرار خدائی در آن ثبت است هرگز شعبده ملحق نکرده هیچ درویشی را بکمی بضاعت وهیچ توانگری را به نیستی سرمایه عیب نمیگذارم مانند رقیبان که بر درویش و توانگر خرده گیری کرده از راه رشك و حسد بادانا و نادان میجنگند

شاها گر جرعه رندان نه بحرمت بخشد   التفاتش بمی صاف مروق نکنیم

دراین بیت می گوید من مانند دیگران نیستم که عزت واحترام فضل و سخن را از دست داده و پایمال کنم و اگر کسی بپاداش سخن جرعه رندانه را با احترام بمن ندهد من هم می صاف مروق سخن واندرز را ازوی دریغ میدارم

آسمان کشتی ارباب هنر میشکند تکیه آن به که براین بحر معلق نکنیم

آنگاه می گوید که رقیب قابل دشمنی با من نیست واین آسمانست که ازهنر مندی چون من کشتی هنر میشکند پس بهتر آنست که بحر معلق آسمانرا هیچگاه تکیه گاه خودرا قرار ندهم

گر بدی گفت حسودی ورفیقی رنجید گو توخوش باش که ما گوش باحمق نکنیم

ازین بیت بخوبی معلوم می شود که یکی از دوستان خواجه سخنان ناهنجار حسودان خواجه را شنیده و رنجیده خاطر شده پس در نزد خواجه حکایت وشکایت برده درنتیجه خواجه این غزل را سروده پس دراین بیت خطاب برفیق خود میگوید که تو خوش باش ورنجیده مشو وبگذار حسود احمق هرچه می خواهد بگوید زیرا ما گوش بسخن احمق نمی کنیم

حافظ ار خصم خطا گفت نرنجیم ازاو ور بحق گفت جدل باسخن حق نکنیم

درمقطع غزل خودرا مخاطب ساخته و میفرماید اگر خصم احمق خطا گفت ازاحمق جای رنجش نیست و اگر بحق گفت باسخن حق جنك و جدل نباید کرد .

غزل دیگر

چوبشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست

این بیت نکوهش وتادیب کسانیست که ازمرحله ظاهر نگذشته و باعالم معنی آشنائی نداشته ازین سبب برسخنان ازدل خاسته خواجه خرده گیری کرده و شاید نسبت کفر وفسق بدو میداده اند

سرم بدنیی وعقبی فرو نمی آید تبارك الله ازین فتنه ها که درسر ماست

این بیت هم خطاب بخطا گیر سخن ناشناس است ومیگوید من سر بدنیا وعقبی فرود نمی آورم واین هردو درنظر من هیچند ومثل تو نیستم که بامید

دنیا یا بطمع عقبی باشیم ، این بیت همانا مضمون کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که می‌فرماید **ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنتك**

دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب ... بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست

دراینجا مطرب عشق را برای پنهان ساختن اسرار اهل دل بیاری طلبیده ومی‌فرماید دلم ازپرده برون شد وسخن بی پرده وبی پروا می‌گوید ای مطرب عشق ساز عشق را بنواز تا من خاموش شده وحفظ اسرار کنم زیرا ازپرده ساز تو کارعشق من بابرك ونواست

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود ... رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

در اینجا بدستیاری مطرب عشق یك نکته از اسرار توحید را در مقام بیان بر آمده ومی گوید من بکار جهان هرگز اعتنا نداشتم وسرم بدنیا وعقبی فرود نمی‌آید ولی چون درهمه چیز معشوق خودرا می‌بینم از آن سبب جهان درنظر من آراسته وخوش است سعدی فرماید

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست ... عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

وفی کل شیئی له آیة ... تدل علی انه واحد

چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم ... گرم بباده بشوئید حق بدست شماست

این بیت نیز خطاب بخطا بینان سخن نا شناس است می فرماید اکنون که بعقیده شما از اسرار وخون دل من صومعه مسلمانی آلوده شد اگر مرا از صومعه هم بدیر مغان برانید و با باده شستشو دهید حق با شماست زیرا جز چشم ظاهر بین چیزی ندارید وبرای من هم زیان نیست زیرا ازصومعه و دیرمغان هردو بسوی حق می‌توان رفت که الطریق الی الله بعدد نفوس الخلایق.

ازآن بدیرمغانم عزیز میدارند ... که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

دراین بیت باز خطاب بخطابینان می گوید اگر مرا ازصومعه بدیرمغان برانید در آنجا مرا محترم وعزیز خواهند داشت زیرا آتشکدهٔ که هرگز آتش آن خاموش نمیشود و مغان درطلب آن هستند دردل من است

دراندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او درفغان و درغوغاست

باز هم دراین بیت خطاب بخطابینان می فرماید که انچه من میگویم ازخود نمیگویم بلکه فیض روح القدس والهام قلبی است **ان لله کنوزا تحت العرش مفاتحه السن الشعراء**

حکیم نظامی فرماید

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

خواجه درجای دیگر فرماید

بار ها گفته‌ام و بار دیگر می گویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که بهر دست که میپروردم میرویم

وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی نقادان پیشینه البته ازین ابیات نسبت جبر و کفر بخواجه می‌داده اند ولی معلوم نیست در آیات قرآنی که بیت خواجه ترجمه وتفسیر آنهاست چه می گفته‌اند

ولی نقاد کنونی البته خواهد گفت طوطی کجا و آیینه کجا ودرازل مکاتب ودبستان نبود که استاد لازم باشد پس این شعرها ازریشه غلط است !!

غزل دیگر

سالها دل طلب جام جم ازما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنامیکرد

یعنی سالها دل ما برای پی بردن بحقایق عالم ملکوت واسرار آفرینش از ما طلب جام جم می کرد در جام جم تمام اسرار ودقائق فلکی نقش وهویدا بوده وبوسیله آن جام از همه چیز خبر دار میشدند ، ولی غافل ازین بود که خود جام جم است و هرچه را که میجوید درخود خواهد یافت

اتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر

گوهری کز صدف کون ومکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

این بیت تشریح وتوضیح بیت اول است یعنی گوهر جام جهان نمای جم که دل خود دارا بود وچنین گوهری که ازصدف کون ومکان بیرون وافزون ودر عرصه ملکوت ولامکان جای دارد ازجسم وجسمانیان که گمشدگان لب دریای

کون ومکانند طلب می کرد . جسم وجسمانیت خودرا یك شخص ودل خودرا شخص دیگر فرض کرده است .

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

یعنی اگر فیض روح القدس یار ومددکار بشود ودل ما که خود جام جم است وبحقیقت خود آگاه درمقام آگهی غافلان برآید مسیحاوار عالمیانرا ابدی زنده ساخته وتمام گمراهانرا براه خواهد آورد .

مشگل خویش بر پیر مغان بردم دوش که بتایید نظر حل معما میکرد

دیدمش سرخوش وخندان قدحی باده بدست وندران آینه صد گونه تماشا میکرد

گفت آن یار کزاو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرارهویدا میکرد

گفتم اینجام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

دربیان این که چرا دل درمقام آگهی عالمیان برنمی آید واسرار آفرینش را بی پرده نمی گوید می فرماید این مشگل را درپیش پیر مغان دل بردم که حل مشگل ومعما بااوست وقتی نزد او رسیدم دیدم قدحی باده که عبارت از جام جم باشد دردست دارد ودرآینه آن جام هزار گونه تماشا میکند وهزاران راز درمییابد پس درجواب مشگل من گفت که عالمیانرا تاب شنیدن اسرار دل نیست چنانچه ازمنصور حلاج شنیدند واورا بدار زدند پس باید راز راازین نامحرمان بوشید . بدو گفتم این جام جهان بین ومرکز آگاهی اسراررا حکیم علی الاطلاق کی بتو داد واز کجا آوردی پاسخ داد که درعالم الست وهمانروز که این گنبد مینارا بنا میکرد اینجام را بمن داد

بیدلی در همه احوال خدا بااو بود اونمیدیدش و ازدور خدایا میکرد

این بیت از حیث معنی با بیت مطلع مطابق ودر حقیقت تاکید همان معنی است

اینهمه شعبده ها عقل که میکرد آنجا سامری پیش عصاوید بیضا می کرد

یعنی فکر های پریشان دل واندیشه دور بودن ازخدا وخواستن جام جم

از دیگران همه وسوسه وشعبده عقل بود که مانند سامری در پیش معجزات موسوی نمودار میساخت ممکن است این دو بیت اخیر هم مقول قول پیر مغان باشد

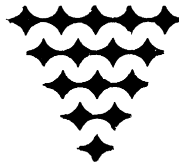
گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست گفت حافظ گله از دل شیدا میکرد

یعنی از پیر مغان پرسیدم که سلسله زلف خوبان ودامی چنین گستردن برای صید دل یعنی چه ودر آن چه حکمت است جواب داد که چون حافظ از دل شیدا ودیوانه خود بتنگ آمده و گله می کرد این زنجیر را آفریدند تا آن دیوانه را بدین زنجیر بر بندند

ارتباط کامل ابیات این غزل بایکدیگر ازین بیان آشکار وایراد نقادان پیشینه مرتفع گردید بانقاد کنونی هم ما را هیچگونه سخن نیست و همین قدر خواستیم مبرهن سازیم که خواجه خداوندگار سخن دلنشین است ودرهیچ غزل سخن پرا کنده وبی ارتباط نرانده وبخطا نرفته نهایت آنکه (سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست)

آنچه در شرح ابیات خواجه گفته شد فقط برای اثبات ارتباط بود و اگر میخواستیم درحقیقت بشرح معنی بپردازیم هیچ دفتری گنجایش شرح نداشت و زبان وبیان ماهم از شرح و توصیف عاجز بود، تااینجا بخداوندان سخن دلنشین که منحصر در پنجند وپنج کتاب آنان درخانه هر ایرانی نشانه ایرانیت است اشارت رفت وپس ازین درسخن گسترانی که بیش وکم دارای سخن دلنشین بوده ولی بمقام خداوندی نرسیده اند اشارت خواهد رفت

وحید



*

نقل از یک سفینه کهن‌سال

درذم سخن چینی

حکیم نظامی

بعیب دیگران یکدیده بنمای — بعیب خویشتن صد دیده بگشای
نهٔ آیینه کم کن عیب جوئی — به آیینه رها کن سخت روئی
حفاظ آینه این یکهنر بس — که پیش کس نگوید غیبت کس
چو سایه رو سیاه آنکس نشیند — که از پس گوید انچ از پیش بیند

غزالی

ای غزالی گریزم از یاری — که اگر بد کنم نکو گوید
من‌وان ساده‌دل که عیب‌مرا — همچو آیینه رو برو گوید

خان خانان

دوست آنست کو معایب دوست — همچو آئینه رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان — پس سر رفته مو بمو گوید

لاادری

ز عیب آزاد بینائی نشیند — که عیب خود بچشم خویش بیند
نشاید بهر خود بود از سر زور — به نیکی احول و اندر بدی کور
ز رای خویش ساز آیینه صاف — بنقد خویش هم خود باش صراف
هم اول گر توان دیدن بدخویش — نیاید هیچکس را روز بد پیش

شیخ نظامی

خانه پر عیب شد این کارگاه — خود نکنی هیچ بعیبش نگاه
عیب نمائی مکن آئینه وار — تا نشوی از نفسی عیب دار
یا بدر افکن هنر از غیب خویش — یا بشکن آینه عیب خویش
دیده ز عیب دگران کن فراز — صورت خود بین و دراو عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست — عیب مبین تا هنر آید بدست
می‌نتوان یافت بشب درچراغ ! — در قفس روز توان دید زاغ
در پر طاوس که زر پیکرست — سر زنش پای کجا در خور است

زاغ که او را همه تن شد سیاه — دیده سفید ست درو کن نگاه
عیب کسان منگر واحسان خویش — دیده فرو بر بگریبان خویش
آینه روزی که بگیری بدست — خود شکن آنروز مشو خود پرست
خویشتن آرای مشو چون بهار — تا نکند در تو طمع روز گار

نیزهم

ز عیب نیکمردان دیده بر دوز — هنر دیدن ز چشم بد میاموز
هنر بیند چو عیب این چشم جاسوس — تو چشم زاغ بین نه پای طاوس
ترا حرفی بصد تزویر در مشت — منه بر حرف کس بیهوده انگشت

سعدی

چشم بد اندیش که بر کنده باد — عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب — دوست نه بیند بجز آن یکهنر

پای تا فرق جمله عیبی و عار — چکنی عیب عمر و زید شمار
زشت باشد که عیب خود پوشی — و اندر افشای دیگران کوشی
کل بموی دروغ پوشد سر — که بود موی من چو سنبل تر

لاادری

اگر یابی آگاهی از عیب کس — بهر کس از آن بر نیارد نفس
تو هستی بشر دیگران هم بشر — نباشد بشر پای تا سر هنر
ز خیر بشر شرش افزون تراست — حروف بشر بیشتر ز ان شرست
مبادا که چون عیبی از جنب تو — زند سر کند دیگری عیب تو

سعدی

بد اندر حق مردم نیك و بد — مگو ای جوانمرد صاحب خرد
که بدمرد را خصم خود می کنی — و گر نیك مرد است بد می کنی
ترا هر که گوید فلان کس بد است — چنان گو که در پوستین خوداست
بد گفتن خلق چون دم زدی — اگر راست گویم سخن هم بدی

(رباعی)

آنکس که مرا گفت نکو خود نیکوست وانکس که بدم گفت بدی سیرت اوست
حال متکلم از کلامش پیداست از کوزه همان برون تراود که در وست

(جامی)

تا توانی مگشا غیب کسان منکر در هنر و عیب کسان
عیب بینی هنری چندان نیست هدف قصد هنرمند آن نیست
چشم بر لغزش یاران مفکن به ملامت دل یاران مشکن
هر چه نامش نه پسندیده کنی بهتر آنست که نا دیده کنی
دل ز اندیشه آن داری دور دیده از دیدن آن سازی کور
بو که از چون تو نکو کرداری بر دل کس نرسد آزاری

هر که غمازی کند نزدیک شاه هم بنزد شاه گردد رو سیاه
نه خدا نه خلق خشنودند ازو عالمی در آتش و دودند ازو

غماز را بحضرت عالی که بار داد هم صحبت تو همچو تو باید هنروری
عیب کسی تا بتوانی مگوی ز آنکه ز غیبت برود آبروی
گوش منه بر لب غیبت گران تا تو هم انباز نگردی در آن

از غیبت مردمان بپرهیز وز مردم عیب جوی بگریز
مشو غماز کس در پیش شاهان بترس آخر ز آه بی گناهان
که آه بی گناهان سخت گیرد بسی کس را زتخت بخت گیرد

(غزالی)

چون رد و قبول همه در پرده غیب است زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

لاادری

زشت و زیبا هر چه بینی دست رد بر وی منه عیب صنعت هر که گوید غیبت صنعت گر است

شد ختنی بر حبشی خنده ریز | داد جوابش حبشی از ستیز
نقطهٔ از من بتو زیب تنست | نقطهٔ از رنك تو عیب من است
گرچه فرو از همه مرغانست زاغ | خال جمالست به رخسار باغ

چون نامه اگر میل دو رنگی داری | چشم تو سفید باد و روی تو سیاه

لاادری

شیطان بهشت آشنائی | هیزم کش دوزخ جدائی
بر داد ده بنای الفت | بنیاد نه سرای کلفت
قطاع طریق عشق بازان | مکار ترین حیله سازان
معمار خزانهای تلبیس | تعلیم کن هزار ابلیس
سازنده بزم مکر و تزویر | خواننده قصه های دلگیر
افزون کن درد بیقراران | امید بر امید واران
بد خواه تمام خلق عالم | گمراه ترین نسل آدم

ان الذی هو کالقرطاس والقلم | اخو لسانین ذو وجهین فی الکلم
سود محیاه کالقرطاس ... | و اضرب مقلده بالسیف کالقلم

هر که چون کاغذ و قلم باشد | دو زبان و دورو بگاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش | چون قلم گردنش بتیغ بزن

نمیمت سخن چینی بود و سعایت غمز کردن و این هردو خصلت در مذمت برابرند اما سخن چینی را نص کتاب کریم و فرقان عظیم بمذمت آن ناطق است که

همّاز مشاء بنمیم مناع للخیر کل معتد اثیم

و در آیت دیگر میفرماید که ویل لکل همزة لمزة

و ارباب تأویل گفته اند که مراد از همزه سخن چینی است و از لمزه آنکه از پس مردمان بد گوید و لعنت کند

روح مولوی سرچشمه الهام است

۱ — صورت و معنی

۲ — چگونه باید بمعنی توجه کرد

۳ — جذبه حق چگونه میرسد

۴ — رابطه جذبه و توفیق

خواندن بادرد ازدل بردگیست
خواندن بی‌درد ازافسردگیست

سابقاً متذکر شدم که علم روان شناسی تمام فعالیت های دماغ انسانرا مورد دقت قرار میدهد وازاینراه میکوشد تامعلوم دارد انسان ازجنبه فکری وروحی چیست . این مقصودرا ازطریق بحث علمی میخواهد تحقیق کند وهر چند دیرتر بمقصود رسد باکی ندارد چون میداند اشتباهی در طریق نیست بنا براین ازنتایجی که بدست می‌آورد اطمینان کامل دارد پس آنچهرا روان شناسی بطور قطع میگوید بعنوان حقیقت باید پذیرفت و پذیرفتن حقیقت اصل مقصوداست مقصود ازحقیقت چیزی‌است که‌هست وعرفان ما نیز همین‌موضوع‌را منتهی باسبك واسلوبی مخصوص بخود تعبیر می‌نماید **وازاین‌نظراست که‌حقیقت جوئی وحقیقت پرستی شعار عرفان ماست** و مولوی قدری باین موضوع اهمیت می‌دهد که حتی میگوید اگر بغلط کسی که‌حقیقت‌را دریافته و متوجه آنست تعبیری نمود بایستی آنرا معتبر شمرد ولی اگر تعبیر درست شدواصل موضوع که دریافت حقیقت باشد مورد توجه قرار نگرفت این یك بحث لفظی‌است ونباید بآن اهمیت‌داد ملاحظه کنید مولوی بابیان عرفانی خود چگونه این حقیقت‌را تعبیر میکند

معنی وصورت

گر حدیثت کژبود معنیت راست آن کژی لفظ مقبول خداست
ور بود معنی کژو لفظت نکو آن‌نکوئی لفظ نرزد یك‌طسو

مقصودآنستکه باید بحقیقت توجه نمود نه‌آنکه سرگرم الفاظ گردید واز معنی غفلت کرد . کسیکه سرگرم بازیچه الفاظ شود و از معنی غفلت نماید در درجه اول خود را فریب داده است ولی کسیکه دنبال حقیقت رفت ولواینکه نتواند باالفاظ زیبا وشیوا ازحقیقتی که دریافته‌است سخن راند

خود از دریافت حقیقت متمتع میشود منتهی نمیتواند بدیگران حقیقتی را که یافته است ارائه دهد و بفهماند چنانکه مثلا شما در باغی که دارای انواع میوه ها هست وارد شوید و بدون آنکه اسامی آن میوه هارا بدانید از خوردن آنها متمتع شوید وچون از باغ بیرون آمدید نتوانید برای دیگران از آنچه مورد استفاده شما بوده است خبری دهید ولی دیگری اسامی آن میوه هارا ازروی کتاب یاد گرفته باشد ولی هیچگاه ازآن میوه ها نخورده واستفادهٔ نبرده باشد اما بخوبی بتواند اسامی را بیان کند وآنهارا شرح ووصف نماید کدام این دو بحقیقت رسیده اند ؟ آیا کسیکه الفاظ را بیان میکندوبکلی ازمعنی بی خبراست ویا کسیکه معنی رادرك کرده ولی زبانش برای بیان قاصر میباشد شما درزندگانی خودتان میتوانید نمونه های متعددی برای تطبیق این اصل پیدا کنید و ضمناً متوجه باشید که مراد ازمعنی چیست معنی مواجه شدن باحقیقت است در ضمن عمل چون اگر عمل نباشدمعنی وجود ندارد وبدون عمل سروکار ماباالفاظ خواهدبود ولی الفاظیکه کودکی آنهارا حفظ کرده باشدبدون اینکه بفهمد آنچه حفظ میکند چیست وبچه درد میخورد .

توجه بمعنی که اصل وریشه عرفان مابرآن مبتنی است پایه ومبنای زندگانی میباشد واگر تکامل ملل رانیز درنظر بگیریم بخوبی جلوه های گوناگون همین حقیقت را خواهیم دید . کدام ملت بیشتر توانسته نظر احترام دنیا راجلب کند ملتی که بیشتر بمعنی توجه کرده است یعنی درضمن عمل بمعانی زیادی برخورده وازآن استفاده نموده است

آیا هیچ فضیلت ازاین بالاتر میتواند باشد ؟ کسانی که بمعنی توجه نمیکنند گرفتار اوهام میشوند چون هماطور که وقتی دیو بیرون رفت فرشته میاید همان قسم وقتی فرشته رفت دیو قائم مقام او میشود این حقیقت از دوسوی مورد توجه باید قرار بگیرد .

چگونه میتوان بمعنی رسید وراه وصول باین مقصود چیست برطبق بیان فوق کسی میتواند باین سئوال جواب دهد که مرد راه باشد وخود درضمن

عمل معانی را درك كرده باشد ولی برای طی این راه محركی لازم است كه آن محرك ازطرفی عشقی است كه برای فهم حقیقت درنهاد انسان هست و كنجكاوی میتواند این میل غریزی را تغذیه داده وباعث تسلیت آنشود این عشق واین حس كنجكاوی برای سالك طریق حقیقت مشعل فروزانی است كه بدون آن راه رفتنش محال مینماید بنا براین این حس را باید مقدس شمرد وتا آخرین درجه امكان باید آنرا تقویت كرد چون هرچه بانسان میرسد بوسیله این حس مقدس است مولوی این حقیقت را همان گونه كه عادت اوست درضمن حكایت با صبغه عرفانی بیان میكندوآن حكایت راجع بمردعابدی است كه بعبادت پرداخته وبذكر خدامشغول بود وهرشب باشوق وشوری هرچه تمامتر خدارا یادمیكرد بعداز مدتی یكی ازمعترضین زبان بهاعتراض او گشوده و گفت عجب كارعبث و بیهودهٔ را بعهده گرفتی اگر خدا بذكر تواهمیت میداد باید درجواب اینهمه یارب یارب تو لبیكی گفته باشد مرد عابد دلشكسته شد وازآنجوش وخروش بازماند صاحبدلی براین قضیه وقوف یافت وچون حق را میدید باو گفت عجب اشتباهی كردهٔ چون همان شوق وعشقی كه درسر توست حاكی ازجذبه حق است ومعترض ازراه رشك و برای اینكه توراازمقصد باز دارد اینرا گفته‌است تو باید هشیار باشی وبدانی :

زیر هر یارب تو لبیك هاست

گفت آن الله تو لبیك ماست — وان نیاز درد و سوزت پیك ماست

نی تورا دركار من آورده ام — نی كه من مشغول ذكرت كرده ام

حیله‌ها و چاره جوئی های تو — جذب ما بودو گشاد آن پای تو

ترس عشق تو كمند لطف ماست — زیر هر یارب تو لبیك هاست

مولوی اززبان حق این پیام را ذكر میكند واین سخنی راست‌ودرست است چون هیچ عاملی مهمتر ومؤثر تر از جوش وخروش نیست كه در سالك موجود باشد واورا بطرف مقصود كشاندودرحقیقت نشانه جذبه حق همین جاذبه عشق است كه ازسوزدل شخص را دیوانه وار بجستجوی حق وادارد ونگذارد

آنی ازطی طریق غفلت کند آیاهیچ عاملی مهمتر ومؤثر تر ازاین عامل هست بدیهی است ازین عامل مؤثر تر برای برانگیخته شدن خاطر نیست و همین جذبه معنی توفیق را برای سالك مشخص میکند چون چنین کس را توفیق رفیق میگردد که بتواند طی طریق کند

ازاینجا میتوانیم بمعنی توفیق که گفته اند آشنا شویم چون کسی که این آتش در درون دل ندارد بهیچکاری توفیق نتواند یافت ودرحقیقت مردهٔ راماند که هیچ نیروی حرکت ندارد وهیچ کاری که معنی داشته است ازاو سر نمیزند این آتش وسوز گدازی که لازمه آنست مردرا از ردیف مردمان عادی بالا میبرد ودر صف نوابغ وارد میکند این همان آتش است که ناپلیون آنرا آتش مقدس مینامد و درد وسوزی که این آتش تولید میکند وهر سطری را که از روی سوز دل ودر پرتو این آتش مقدس بخوانیم برای ما منبع الهام تواند شد وبهمین سوز ودرد اشاره میکند مولوی آنجاکه میگوید :

خواندن بی درد از افسرد گیست خواندن بادرد از دل بردگیست

بقیه دارد

آثار اساتید

در نکوهش شعر و شاعری

حکیم انوری

شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود ابتداشان امرء القیس انتهاشان بونواس
وینکه من بنده همی پردازم اکنون ساحریست سامری کوتا بیابد گوشمال لامساس

ای برادر بشنوی رمزی ز شعرو شاعری تاز مامشتی گدا کس را بمردم نشمری
دشمن جان من آمد شعر چندش پرورم ایمسلمانان فغان از دست دشمن پروری
شعر دانی چیست دوراز روی تو حیض الرجال قائلش گو خواه کیوانباش وخواهی مشتری
تا بمعنیهای بکرش ننگری زیراکه نیست حیض را درمبدء فطرت گزیر از دختری

ظهیر

کمینه مایه من شاعریست خود بنگر که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
بپیش هر که ازاو باز میکنم طرفی نمیکند پس از آن تا تواند ازمن یاد

زشعر جنس غزل بهتر است و آنهم نیست | بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد
برین بسنده کن از حال مدح هیچ مپرس | که شرح درد دل آن نمیتوانم داد
بهین گدای که از او بشکفد مرا اینست | که بنده خوانم خودرا و سرورا آزاد
گهی لقب نهم آشفته زندگیی راحور | گهی خطاب کنم مست سفلهٔ را راد
هزار دامن گوهر نثار رشان کردم | که هیچکس شبهی در کنار من ننهاد
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید | که جز زدیده دگر آبم از کسی نگشاد

كمال الدين اسمعيل

بچشم عقل نظر میکنم یمین و یسار | زشاعری بتر اندر جهان ندیدم کار
همیشه بینی او را ز فکر های دقیق | دماغ تیره و دل خیره و روان افگار
جگر بسوزد تا معنیی بنظم آرد | که در محك افاضل بود تمام عیار
برای پاکی لفظی شبی بروز آرد | که مرغ و ماهی باشند خفته او بیدار
چو شد تمام برد نزد نا تمام خری | که خود نداند کان شاعر است یا بیطار
پس آنگهی چو بر او خواند و بوسه داد زمین | گر استماع فتد بعد منتی بسیار
برون کنندش از خانه چو نسك از مسجد | خسیس مرتبت و خوار عرض و بیمقدار

اثير الدين اومانى

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد | که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد
گفتنش کندن جانست و نبشتن غم دل | خواندنش ان به که ازو ناری یاد
دل درین شیوه چه بندی که بجز خون جگر | درهمه عمر ازین کار کسی وانگشاد

لاادرى

هر کجا در جهان فلك زدهٔ است | بی نوائی بدست فقر اسیر
کار او شاعریست یا تنجیم | هوسش فلسفه است یا اکسیر
در ترازوی عقل و کفه شرع | فلسفه فلس دان وشعر شعیر .

(تذكار)

د صفحه ۴۲۴ شماره (۶) آن مجله گرامی چند بیت مثنوی درج و بفتحی نسبت داده شده بود . بیمناسبت نمی داند که برای رفع اشتباه بعرض رساند

که اشعار مزبور از کتاب سبحة الابرار مولانا عبدالرحمن جامی است که با تحفة‌الاحرارخود درقبال مخزن‌الاسرار حکیم نظامی سروده است، کتاب مذکور حاوی چهل حکایت میباشد. اینك عقدسوم آن(که درفضیلت سخن سروده شده وابیات‌فوق‌الذکر از آنجمله است) تقدیم‌می گردد که هر گاه‌مقتضی دانستند آنرا درنامه گرامی ارمغان درج فرمایند

هیچ شاهد چو سخن موزون نیست — سر خوبی ز خطش بیرون نیست
صبر از اوصعب و تسلی مشکل — خاصه وقتی که بی بردن دل
کشد از وزن ببر خلعت ناز — کند از قافیه دامانش طراز
پا به خلخال ردیف آراید — بر جبین خال خیال افزاید
رخ زتشبیه دهد جلوه چو ماه — ببرد عقل صد افتاده ز راه
موی تجنیس زهم بشکافد — حالی از فرق دو گیسو بافد
لب ز ترصیع گهر ریز کند — جعد مشگین گهر آویز کند
چشم از ابهام کند چشمك‌زن — فتنه در انجمن وهم افکن
بر سر فتنه نهد زلف مجاز — شود از پرده حقیقت پرداز
چون بدین شکل بصد غنج و دلال — رو نماید ز شبستان خیال
گوش را حامله در سازد — صدف آسا ز گهر پر سازد
چشم را خرمن عنبر بخشد — بطبق غالیه تر بخشد
گه بتحمید شود نغمه سرای — که ز توحید شود عقده گشای
گاه در صومعه خوش حالان — نکته گوید بلب قوالان
گاه دمساز شود با نی و چنك — در خرابات بر آرد آهنك
مطرب مجلس مستان گردد — رهزن باده پرستان گردد
گاه غم نامهٔ عاشق خواند — پیش معشوق موافق خواند
بر دلش تازه کند عهد قدیم — سازدش در حرم لطف مقیم
گه کند پرده معشوقی ساز — دهد از پرده معشوق آواز
پرده عاشق بی دل بدرد — پرده سان بر در معشوق برد

ما که از سحر سحر سازی او / وز شب شعبده پرداز ی او
غرق دریای تفکر شده ایم / تك نشین چون صدف در شده ایم
کحل دولت ز در او جوئیم / نیست عیب ار هنر او گوئیم
گرچه بر بی هنران پرده دراست / چشم بد دور که یکسر هنراست
وزن اگر موجب نقصان بودی / حرف موزون نه ز قرآن بودی
گر شکستی نشد از شعر درست / آن نه از شعر ز بیوزنی تست
بایدت در سخن آسود گیئی / پاك کن دل ز هرآلود گیئی
تا در این مرحله مشغله ناك / پاك خیزد گهرت از دل پاك
پاك بازان همه خاك تو شوند / خازن گوهر پاك تو شوند
قدسیان طوف دیار تو کنند / تحفه نور نثار تو کنند

خلیل صبری عضو معارف کردستان

(آثار انجمن نظامی)

گویند بزیبائی باغ و گل و نسرینی / باغ گل و نسرین چیست چرخ مه و پروینی
پروین و مهت خواندم لیکن چو نکو دیدم / رخشنده تر از آنی تابنده تر از اینی
چون چهره برافروزی آشوب تن و جانی / چون طره برافشانی یغمای دل و دینی
محنت نکشد هرگز آنرا که تو غمخواری / تلخی نچشد هرگز آنرا که تو شیرینی
بستوده دورانست آنرا که تو بستائی / بگزیده آفاقست آنرا که تو بگزینی
در پیرهن اندامت دیباست ززیبائی / دل در بر سیمینت کوهست ز سنگینی
هرچند نمی بینم جز جور و جفا از تو / حاشا که ز من هرگز جز مهر و وفا بینی
چون تو خداوندی چاکر چه تواند کرد / جز اینکه بدرگاهت عجز آرد و مسکینی
صدبار مرا دیدی ناشاد و نپرسیدی / یکبار ز راه مهر کز بهر چه غمگینی
دوست مرنج از من کز راه غرض بود است / گر داست اگر دشمن پیش تو سخن چینی
بهانه مرا خوانند کافر بهمه کیشی / کافر بهمه کیش است آنرا که تو آیینی
طرفه غزل عبرت ز استاد سخن بشنو / روزی بزنخدانش گفتم به سیمینی

(غزل)

چگونه تاب جدائی زروی اوست مرا | که از تصور آن گریه در گلوست مرا
مرا بهمت خود بی نیازی از دو سراست | تو خواه دشمن جانباش و خواه دوست مرا
بجستجوی که خیزم که از صوامع عرش | هزار دیدهٔ روشن بجستجوست مرا
بپاس غیر چه کوشم بدین گرانجانی | که پاس خویش هم از بیم آبروست مرا
مخوان بخلوت انسم که از فسرده دلی | نه حال شادی و نه ذوق گفتگوست مرا
بجان در آرزوی مرگم و نمی بینی | که در بهار جوانی چه آرزوست مرا
رهین وحشت بی انتهای خویشتنم | که راحت دل و آرام جان از اوست مرا
در اینچمن بچکارم نگاهداشته اند | گل فسرده ام آخر چه رنگ و بوست مرا

مرا بمردم عالم چه نسبت است امیر
بخوی خلق برابر کدام خوست مرا

امیر فیروزکوهی

غزل

دیدن دلبر نادیده همایون فالیست | که در این سال مرا خرم و میمون فالیست
ساعتی کز غم دوران شود دوست پناه | راست صد بار به از رفته بشادی سالیست
چون هما ن برسر من بخت جوان بال گشود | پیر را بخت جوان خرم و خوب اقبالیست
فارغ البال زغم میکندش صحبت دوست | هر کجا عاشق ناشاد شکسته بالیست
چشمه کوثر و تفصیل گوارائی او | از اب لعل سخن پرور یار اجمالیست
در دندان و لب ولعل وعبیر گیسوست | عاشقان را بجهان گر سر گنج و مالیست
دیدمش باز و بجز آرزوی دیدن او | نه امیدی بسر است و نه بدل آمالیست
اینهمه حسن که از حور بهشتی گویند | راست باشد اگر از حسن جمالش خالیست

نکته دان یار سخن سنج ادیب است وحید
اگر از جان مجرد بجهان تمثالیست

تاریخ طب

از مبدء تا امروز

(تألیف دکتر منیه) ترجمه دکتر رفیع امین

کتاب ششم

طب درقرن ۱۶ :

اطبای کیمیاگر : طب کیمیائی . ـ اطبای محافظه کار . طب بستری . ـ اطبای میکانیست . طب میکانیکی . ـ جراحی ـ امراض نسوان ـ وفن ولادت ـ تشریح وفیزلوژی ـ فن تداوی ـ طب قانونی . ـ امراض تازه . ـ تعلیمات طبی

تکانیکه درقرن پیش ازطرف پاراسلس بتحصیلات شیمی وازطرف وزال بتحصیلات تشریح داده شده درقرن ۱۷ ادامه خواهد داشت در ممالکت هائی پی روی ازافکار تازه را حسن استقبال خواهند کرد

کیمیا ـ قائدین ممتازی مانند وان هلمونت وسنرت ودلبه وویلیس خواهد داشت بتحصیلات تشریحی یك فیزیولوژی جدیدی سوق خواهند داد که تنها در درداپره حکمت فوق الطبیعه نمانده و منجر خواهد شد بکشف یك وقعه اساسی در تاریخ علوم حیاتیه یعنی دوران خون که قسما درقرن پیشین تفرس شده بود این انکشاف متکی بود بقواعد جراثقال و مبحث حرکات المیاه ، یعنی طب میکانیکی که پیشوای آن سانکتوریوس وادامه دهندگان آن ورلی و بلینی وپیتکرن وخودبا گلیوی بودند . طرفداران طب کیمیائی وطب میکانیکی برقابت هم کوشش خواهند کرد افکار خودرا مظفر سازند ، هنگامیکه مغز های آرامتر و کمتر قاطع ، بعبارت دیگر محافظه کار ، خودرا از منازعه کنار نگاهداشته . بالاخص مشغول طبابت خواهند بود ، باقبول کردن انکشافات کیمیائی وفیزیکی . مانند سیدنهام ملقب ببقراط انگلیسی ورقیب وی مورتون .

دراین حال در تحقیقات راجع باطبای قرن ۱۷ یك تقسیم کاملا طبیعی ضرورت میابد ۱ اطبای کیمیاگر ـ ۲ اطبای محافظه کار ۳ اطبای مکانیسین

اطبای کیمیاگر

وان هلمونت «۱۶۴۴ ـ ۱۵۷۷» ارباب ویمبورخ وپلین ومرودواوسکوت و سایر جاها ، در شهر بروکسل از یك خانوادۀ نجیب متولد شد . تحصیلات خودرا دردانشگاه لوون تمام کرده خواست پی روی از آثار پاراسلس نماید.

وی متصوف مانند ؛ درباره طبابت فکری فوق العاده داشت ، یکنوع روحانیت که بدون عطیۀ ازجانب خدا نمیشود آنرا اجرا کرد . اینست که قبل ازداخل شدن در این راه ، مدتی مردد میباشد . نبات شناسی و کیمیا بنظر او مفیدتر بوده و جنبه مثبت و علمی ذهن اورا بهتر قانع میکنند لکن روزی بعد از یك بحران عصبانی وبهت آمیز ، بانعاس بصری و سمعی ، خودرا وقف طبابت می کند . بنا بر این شروع میکند بدیدن و معالجـه کردن مرضاء با اشتغال بکیمیا ، این اولین طبیبی است که کیمیای حیاتی را امتحان نموده است : ونیز او است که نخست بایك تفرس واهیانه ؛ بتاثیر بسیار مهم مایه ومخمرها دروجود سالم و وجود مریض پی برده بود ، این مخمرها « مولد استحاله » میباشند. درهمه جا یافت میشوند ، درخون وادرار وصفرا ومعده و روده ، سپس نظریه خودرا تعمیم داده ، مدعی میشود که این نظریه درباره کلیه استحاله هائیکه در طبیعت واقع میشوند ، صحیح میباشند :

کیمیا است کـه این را باو آموخته است . مانند هندوها ؛ مانند فلاسفه یونان ، او بآب اثر بسیار مهمی را درطبیعت اسناد میدهد وقائل است که بوسیله آب ویك بذر ویك مخمریا مایه میتوان همه چیز خلق نمود .

در فیزیولژی ، نخست او درعمل هضم معده دو عامل توصیف میکند : یك حامض ویك مخمر کـه باعث تولید آنچه را که او « گاس » می نامد هستند واز این گاس بعداً کلمه گاز را خواهند ساخت کـه حق ابوتش باو تعلق میابد.

او تجزیه و تحلیل کیمیائی خونرا بعمل میاورد کـه دراك یك نمك پیدا میکند کـه عبارت باشد ازنمك دریائی ؛ باین جهت میـگوید که طرفداران جالینوس جهله هستند وقتیکه ازفساد خون گـفتـگو میکنند ؛ زیرا نمك عاملی

است که مانع از فساد میباشد.

ادرار را تجزیه کرده در آن فحمه نشادر و نمك دریائی پیدا میکند بنا براین نخست او است که درخون وادرار حضور نمك راآشکار کرده است بعلاوه او جلب دقت میکند به ثقلت اضافی ادرار و آب بارانرا نمونه گرفته ؛ معین میکند که ادرار اشخاص پیر از ادرار اشخاص رشید سبك تر است ووزن مخصوص آن درتبها زیادتر میشود. محقق میکند که دریکدختر جوانی بعداز حملهٔ عصبانی ؛ وزن ادرار بیش ازوزن آب باران که وی آنرا واحد قیاس قرار داده، نیست.

در علم الامراض خاصیت مخمر را در بعضی امراض درك نموده بود. میان اینهمه هرج ومرج «ولولهٔ طاعونی» این جمله مثبت پیدا میشود: طاعون معلول یك سمی است وعامل این سم یك مخمری است.

همچنین تولید حصاترا یك مخمر باعث است؛ یکمخمر حامضی است که سبب حمله نقرس است.

بنابر این وان هلمونت را - بحق ؛ میتوان مانند رأس مخمریون فرض نموده واین اسم ازطرف تورتی باطبائی داده شده که تبرا معلول یك نوع تخمر میدانستند

ولی حقاً : وان هلمونت آنرا درتکوین تب قبول ندارد و او تبرا از دیگر نقطه‌نظر ملاحظه‌مینماید . او قبول دارد، مانند بانریل والانتن وپاراساس که‌تعاملات کیمیویرا درو‌جود یك اصل و مایه حیات (آرشه) هدایت میکند. در اینصورت، ازلحاظ وی تب نیست گرنتیجهٔ جنك این اصل حیاتی بر ضد مواد ضاره، این اصل حیاتی همان نفخه حیاتی فرما است که برگسون در این اواخر (تکان حیاتی) نامیده‌است . این اصل حیاتی است که درجنك‌خود برضد دشمن، بواسطه یکهجوم تازه بر بیماری باعث لرز و بازگشت حملات تب میشود. کشفیات معاصر بیشتر ارزش داده اند باین نظریه بسیار قدیم که تب نیست مگر‌یختهٔ عکس العمل وجود برضد سموم.

ازتداوی تب مقصود بالخاصه این بود که بمایه حیات قوای لازمه دهد تا از جنگ فاتح بیرون آید . هر گاه ضعفی عارض شود ٬ شراب خواهند داد ! از مسهل یا فصد احتراز خواهند نمود .

او مخالف بی امان منقطها وبالخاصه داعها است که در زمان وی بسیار معمول بوده ! بی ترحم است درباره اخلاطیون که بعقیده او جالینوس کاملترین نمونه آنها است . او شخصاً از آنها متنفر است ، زیرا خود مبتلای یك مرض جلدی بوده که گویا جرب بوده باشد و اورا مسهل داده وافصد کردند مانند اینکه بفساد اخلاط گرفتار شده باشد وشفانیافت مگر بعد ازاستعمال روغن گوگرد ، و این هم که رابطه با اخلاط نداشته است

در بالا دیدیم که وان هلمونت دچار بهت و نعاس بصری و سمعی بوده که خود در آثارش آنرا مع الامتنان نقل میکند . بعلاوه دوارسر داشت بایك معدهٔ خراب وبقدری بزرك و سست که گاهی غذای شب قبل را صبح استفراغ میکرد بعد از آنکه تمام شب را در زحمت بوده است . یحتمل اینستکه اورا وادار کرده که در بارهٔفیزیولوژی باب المعده وتاثیر آن درعلم الامراض صفحات خیال پرستانه بنویسد .

بهر حال کیمیای او که دیگر آن کیمیای باطل وابتدائی پاراسلس نیست باو مساعدت کرد که اولین امتحانات کیمیای حیاتی را بانتایج مثبته انجام دهد بعلاوه نخست اوفکر تاثیر مخمرها را در وجود سالم و وجود مریض داشته. این عقیده دلکش ٬ چنانچه بعداً خواهیم دید ازطرف مکتب انگلیس وازطرف ویلیس و سیدنهام مورد قبول یافت . ما اورا درردیف کیمیاگرها جای دادیم ولی اوحیاتی وبالخاصه مخمری هم هست .

لیباویوس (۱۶۳۶ ـ ۱۵۸۸) که بیشتر کیمیا گر است تاطبیب ، بسیار تند است بهپاراسلس و پاراسلسیون که او آنها را « گم کنندگان ذغال » مینامد ٬ ومدعی است که آنها زیبق و آنتیمون رااستعمال کردهاند بدون خوب شناختن آنها ٬ و این مدلل میکند که تصویب نامه دانشکده پاریس در باره

خطرات استعمال انتیمون قسماً ذیحق بوده است . امروز کیمیا علمی است که مانند فلاحت و باغبانی چیزی برخلاف طبیعت نمیکند « این علم استخراج اجزاء از اجسام و کشیدن جوهر آنهاست » . کیمیا و طب دو علم مختلفی هستند . باهمه این برای طبیب خوب است که جهت تهیه دواجات بدان رجوع نماید او آنرا چنانکه بعدها تسمیه خواهند کرد ، علمی معاون علم طب قرارمیدهد

دانیل سنرت (۱۶۳۷ _ ۱۵۷۲) کاملا با او همعقیده است اوهمیشه یك طبیب عامل و محافظه کار میماند، لکن این او رامانع نمیشود از تاسیس یك کرسی کیمیا در ویتنبرغ که در تاریخ طب اولین کرسی کیمیا میباشد . در واقع چرا ، باصادق بودن بعقاید قدیمه بقراط یاجالینوس ، کشفیات جدید کیمیا را نباید قبول کرد ؟ ادویه جات کیمیوی دنباله طبیعی تاریخ فن تداوی وعلم دواسازی است حتی یکترقی درآن تشکیل میدهد . درقرن گذشته گوتیه داندرناخ طور دیگر گفتگو نمیکرد .

اثر طبی دانیل سنرت یك مجموعه غریب چیزهای قدیم و جدیداست . بی شگفت نیست که درآن توصیف امزجه مختلفه برحسب عقاید منجمین و تاثیرات سیاره‌ها یافت شده : امزجه‌زحلی . امزجه شاد ، وجنگی وشمسی‌وزهروی وعطاردی وقمری . امزجه شاد وجنگی در ادبیات فرانسه باقی مانده‌است از زمان او است که نام الکل بجوهر شراب داده میشود .

درآلمانی کیمیا مدافعی باحرارت تر ازاو نداشته است . باهمه این ، او عقیده دارد که دواجات کیمیوی ، مانندسایر دواها باید با احتیاط استعمال‌شوند او صبر زرد را مانند بهترین نگهبان تندرستی ملاحظه میکند زیرا استعمال منظم آن بدن را مستعد میکند بدفع کثافات خود و بمقاومت در برابر فساد و تعفن .

اوربها ومعجونهارا نیز تجزیه میکند . او یکنفر میانه‌رو بود ، یکنوع « میانجی ومصلح » بین عقاید قدما ومتجددین . باوصف این ، برای‌خوددشمنانی درست کرده که ویرا به بیدینی و کفر متهم کردند برای آنکه او تعلیم میکرد

که روح حیوانات مادی نبوده است . « و مدعی بودند که این عینا بدان ماند که تعلیم کنند که روح حیوان مانند روح انسان غیر قابل فنا میباشد . »

او از مرض طاعون فوت کرد ونامی باقی گذاشت که ازطرف عموم مورد احترام بود بطوریکه « نزد بیگانها هرگز اسم او را ذکر نمیکردند بدون سر باز کردن . »

مانند پاراسلس ، او طرفدار اصول کیمیائی است نه طرفدار عناصر قدیمه نمك با گوگرد وزیبق وخوب تعیین میکند که جیوه نمونه قسمتهای مایع است . گوگرد نمونه زیتی ، نمك نمونه قسمتهای غلیظ تر بدن ونباید نمك و گوگرد وجیوه را بمعنای عادی خود گرفت .

دلبو (سیلویوس ((۱۶۷۲ ــ ۱۶۱٤) در هلند همانرا کرد که سنرت در آلمانی کرده بود . ولی او بیشتر مطلق است ، از شیمی اصول مخصوصی را اتخاذ می کند و همه را بحامض وضد آن مربوط میداند .

در طاعون . تندی حامض است که خون را منجمد میکند . صرع معلول جوهرهای حامض ولی متبخر است . کچلی ازتندی مضر بدن طفل حاصل میشود باین جهت همچنانکه درمکتب اصولی که فقط دو عامل درتکون امراض مشاهده میکرد ، او دو راه میدید برای علاج کردن آنها ، هرگاه مرض معلول حامض است نمك قلیه تجویز میکند ، اگر بعکس ، قلیویت هست . ترشیجات تصویب مینماید ، برای تعبیر تب ، او نمیخواهد قبول کند عقیده تخمیر را که درنظر ویلیس وسیدنهام ارجمند بود . جوش آمدن تب بواسطه عمل کیمیائی بعضی اخلاط است دربعضی اخلاط دیگر او قبول دارد یك جوش کردن طبیعی خون را که وی آنرا « آتش حیاتی » مینامد . اما خود تب . یامعلول عمل شیمیائی نمك قلیه است و یاحامض تند ویا مخلوط هردو که عبارت باشد ازملح الروح صفرا میتواند دربلغم تاثیر حامضرا درنمك داشته باشد و تاثیر آنرا در آهك

باین جهت دلبو بسیار طرفدار دواجات شیمیائی است : صبغه هاوعصاره جات و املاح متبخر و زیتی وانتیمون « که بدنرا تصفیه میکند مانند اینکه طلا را

میکند» وهمچنین استعمال میکند تریاق ومواد تریاکی ولودانوم که مانع ازغلیان است نخست او یرقان نوزادانرا توصیف میکند که در باثریك کثیر الوقوع است اسهال سبز رنك اطفال را قید میکند وآنرا بحموضت توصیف مینماید.

اول اواست که در سل سینه درنها را توصیف کرده است.

او بسرایت سل عقیده دارد و همچنین بارثی بودن آن یالااقل باستعداد اولاد مسلولین برای گرفتن مرض.

مانند وان هلمونت او مدعی تاسیس یك طب جدید است: کتاب وی موسوم است بطبابت بموجب فکر نو - این طب اصولی دشمنان بسیاری برای او ایجاد کرد. لکن شهرت او اروپا را گرفت: مدافع وی خواهد گفت که از هرسوی برای استعلاج نزد وی میآمدند مانند نزد آپولون.

طبیب بزرك متصف بحس عمیق طبابت، بعلاوه استاد بسیار مطمئن، او امراض و تشخیص آنهـا را در بستر مریض تعلیم نموده و گفته های خود را بوسیله تشریح مرده مورد تحقیق قرارمیداد. تعلیمات بستریرااو تاسیس و گشایش نمود. مریضخانه را مکتب حقیقی طبابت قرار داد. تشریح دان شایان توجه نیز بوده، قدری دورتر از کشفیات و تحقیقاتیکه توصیه نموده گفتگو خواهیم کرد. او یکی از معروفترین نمایندگان مکتب لید شد که بیش از یکقرن آنچنان نور مشعشی برروی عالم طب بخش خواهد کرد.

دقت علمی وی لایق همـه گونه تمجید است. و این نفوذ با کن است که شروع بمحسوس بودن مینماید.

باوجوداین او نیز نظریه هائی بـدون دلایل علمی پیش خواهد کشید مانند نظریه وی در باره حامض وضد حامض.

توماس ویلیس (۱۶۷۵ ـ ۱۶۲۲) درانگلستان نماینده و ناشر افکار جدید گردیده. اویك طبیب شیمیست است که افکاروان هلمونت رادرخصوص مخمرها اتخاذ میکند تب نیست مـگر تخمیر خون، چنانکه قبلا هم از طرف رازی درقرن هفتم گـفته شده بود. برای بر گرداندن مریض بحال تندرستی

باید از این تخمیر ممانعت نمود، طبیب تقریباً وظیفه یك عرق کش راخواهد داشت . سیدنهام اول کسی خواهدبود که‌این شکل تکوین تب‌را قبول‌خواهد کرد

توماس‌ویلیس طبیب عامل نیز بوده و زیاد بامراض عصبانی اشتغال‌داشته کوششهای وی درباره تشریح جهاز عصبی اورا باین مطالعات آماده کرده‌بود

از لحاظ وی اختناق یکمرض رحمی نیست بلکه یکمرض جهاز عصبی است مانند مالیخولیا و مرض انگلیسیها در مردان که او این مرض رابانسداد طحال مربوط میداند . بعقیده او خون که باید درطحال بوسیله یك مخمر مخصوص تصفیه شده، بواسطه حالت بد این عضو، پراز مواد ضاره میماند و این مواد ضاره باعث تحریك‌سلسله اعصاب خواهد شد . بنا براین‌اوطرفدار منشاء سامی مالیخولیا میباشد . میان امراض مختاج‌کننده صرع وضیق النفس و سیاه سرفه را نیز توصیف میکند .

نخست اودر ادرار مبتلایان بدولاب، حضور قند را ملاحظه کرده‌است او تب نفاسرا یك تب خبیث فرض مینماید .

ازلحاظ نظری اوطرفدار تخمیراست . چیز غیرمتجانسی‌است که درتبهای نایب بخون مخلوط شده و آن را بحالت جوشیدن در میاورد در تبهای اتصالی یك مخمر خبیث و سموم‌داری‌است ودرتبهای‌عفن هم‌مخمری‌سمیت‌دارتر حتی خواهدگفت : که هرمرض تابع یك مایه ومخمر مخصوصی است

از لحاظ وظایف الاعضا او ترشح داخلی غدد را حس کرده بود ودر زن ومرد به مخمر غدد تناسلی مربوط میداند حوادثی را که علایم بلوغ در دختران و جوانان میباشد .

در باره تشریح و فیزیولوژی از تحقیقات تشریحی و فیزیولوژی سلسله اعصاب او دوباره گفتگو خواهیم کرد ،

درباره سل سینه مفصلا بسط میدهد ودر زمان او اینمرض در انگلستان بسیار شایع بوده وبموجب سید نهام دو سوم‌متوفیات از امراض مزمن‌را باعث میشده، او اینمرض بوسیله گوگرد و تغییر هوا معالجه می کرد و مسلولین را در فرانسه بشهر مونپلیه می فرستاد . بقیه دارد

خطابه آقای رئیس الوزراء

بقیه از شماره پیش

در دانشکده معقول

با این همه زبان فارسی وادبیات ایرانی محتاج باصلاح وتکمیل است .

نقص وعیب زبان وادبیات فارسی چیست ؟ این است که زیاده از ششصد سال است متروك ومهجور شده بلکه بدتر یعنی بدست نااهل افتاده وسلیقه های کج ومعوج درآن بکار رفته وعملیات ناهنجار نسبت بآن واقع شده از سیر طبیعی صحیحی که بمقتضای زمان و روزگار میبایست بکند بازمانده و حاصل اینکه زبان فارسی برای ادای معانی ومطالبی که امروز محل حاجت است کاملا وافی نیست وادبیات جدید ایرانی طبع ارباب ذوق کنونی را قانع وخرسند نمیسازند

البته در ظرف نیم ساعتی که باقیمانده برای من اگر هم صلاحیت داشته باشم مقدور نیست که همه عیبها ونقصهای زبان وادبیات فارسی را باز نمایم و راه اصلاح آنهارا نشان بدهم واگر برای مثل من ممکن بود دریك یاچند مجلس یکساعتی این مقصودرا حاصل کنند وجود و تأسیس فرهنگستان که مؤسسه دائم وپا برجائی باید باشد حاجت نمی افتاد پس بنده فقط اشاراتی می توانم بکنم که مقصود ازآنها توجه دادن خاطر آقایان ببعضی نکات است تابعد خودشان بتوانند بمقصودی که فرهنگستان درپیش دارد یاری کنند .

چند کلمه درباب زبان

اولا چند کلمه درباب زبان تحقیق کنم زبان فارسی که امروز ما بان سخن می گوئیم از کی معمول شده بدرستی نمیتوان گفت ظاهر اینست که این زبان فرزند فرس قدیم است وموسوم بزبان دری بوده است فرس قدیم زبانی است که دردوره پادشاهان هخامنشی درجنوب ایران معمول بوده وامروز بکلی فراموش شده وآثاری که ازآن باقی مانده منحصر بچند کتیبه است که بخط میخی درسنك یافلز منقوش است وما ایرانیها خود ازآن خبر نداشتیم وبهمت گروهی ازمستشرقین کشف شده وباینواسطه برای ما معرفت اجمالی برآن دست داده است

این زبان فرس قدیم معاصر زبانهای یونانی ولاتین وسانسکریت بود ونزدیك بآنها یعنی ازهمان سلسله‌است ؛ درقدیم یك زبان دیگر هم داشته‌ایم که بدرستی معلوم نیست چه وقت ودر کدام قسمت ازاین مملکت معمول بوده وآنهم مانند فرس قدیم بکلی فراموش ومتروك گردیده وشناسائی اجمالی ما بآن زبان نیز بیشتر بواسطه زحماتی است که مستشرقین کشیده اند وآن زبانی است که کتاب اوستا بآن نوشته شده وظاهراً قسمتی ازآن کلام زردشت است واین کتاب هم تنها اثری است که آنهم معاصر فرس قدیم بوده‌است ودرهر حال چه فرس قدیم و چه زبان اوستا متعلق بعهد قبل ازغلبه اسکندر ویونانیان یعنی زیاده از دوهزارو دویست سال پیش بوده وبعداز آن دوره یعنی درعهد اشکانیان ظاهراً ودرعهد ساسانیان یقیناً فراموش ومتروك شده بودند .

دردوره ساسانی که ایران امروز دنباله مستقیم آن دوره‌است زبان‌های چند در نقاط مختلف ایران معمول بوده و از آن زبان‌ها آن قدر که آثار کتبی باقی‌مانده زبان معروف پهلوی است ولیکن دانشمندانی که دراین امور مطالعه کرده‌اند زبان فارسی امروزه‌را چنان که اشاره کردم دنبالهٔ زبان فرس قدیم‌می دانند وازقراین چنین برمیاید که این زبان نیز تقریباً بهمین هیئت دردورهٔ‌ساسانی معمول بوده وبزبان پهلوی بسیار نزدیك‌است وهرچند قبل ازهزار سال پیش آثار کتبی ازآن دردست نداریم ولیکن عمرش بیش‌از اینهااست وشایدهزر او پانصدساله یادوهزار ساله باشد .

زبان هرقوم مثل همه متعلقات دیگر دائماً درحال تغییر وتحول است و شاید بیش‌از هریك ازمتعلقات دیگر دائماً درحال تغییر وتحول‌است وناچار باید چنین باشد ومیتوان گفت اگر غیرازاین باشد عیب‌است زیرا بریك حال‌ماندن قوم علامت تنزل بلکه می‌توان گفت مرك است وقوهٔ که زنده‌است ناچار تغییر حال می‌دهدومخصوصاً درافکار مردم مظهرش زبان است پس زبان هم تغییر و تحول می‌یابد . ومی‌توان گفت زبانی که بریك حال باقی بماند آنست که کسی بآن تکلم نمیکند ومرده‌است چنان که زبان‌های یونانی ولاتین وسانسکریت وفرس

قدیم واوستا که همه باهم معاصر بودند اینحال‌را دارند آنها مرده‌اند وزبان های جدید جای آنهارا گرفته‌اند

زبان فارسی ما بحمدالله زنده است چون ملت ایران زنده است وانشاءالله زنده خواهد بود واین زبان بهمین دلیل که زنده است معرض تغییر وتحول است وموضوع بحث ما اینست که تغییر وتحول آن چه بوده و آیا همه وقت تغییرات آن خوب بوده یا عیب داشته است ممکن است همه وقت بخوبی واقع نشود وهر چند این تحولات اموری است طبیعی وجریان امور طبیعی برحسب ظاهر ضروری است وچاره ندارد اما انسان اگر بوظایف انسانیت خود عمل کند این قوه را دارد که امور طبیعی را تا یك اندازه برطبق میل و مصلحت خود جریان دهد و تحقیق ها و انتقاد هائی که ارباب تحقیق نسبت باحوال واعمال انسان درگذشته وحال مینمایند برای همین است که آنچه ازآن تحولات مقرون بخوبی وصلاح نبوده معلوم سازند تا به توان درصدد اصلاح آن برآمد وکاررا بجریان صحیح انداخت .

تغییر و تحولی که در زبان ها واقع می‌شود بعضی در تلفظ ولهجه است است بعضی نسبت بخط و املاست بعضی مربوط بقواعد زبان است بعضی متعلق بچگونگی تعبیرات وترکیب کلمات است بعضی راجع بالفاظ واصطلاحات

مراقبت درحسن جریان کلیه این احوال در زبان فارسی درآینده وظیفه فرهنگستان است ولیکن از گذشته هم نمیتوان غافل بود واگر اموری برخلاف مصلحت ومنافی حسن و زیبائی زبان واقع شده باید اصلاح کرد بنده نمیخواهم ونمیتوانم ونه مجال هست که دراینباب بتفصیل وارد شوم فقط دریکفقره که نسبتاً مهمتر است میخواهم تذکراتی بدهم

استیلای عرب درایران یکی ازاسباب و عللی بود که در زبان فارسی تحول کلی داد ومهمترین آن تحولات همانا اختلاطی است که زبان ما با زبان عرب پیدا کرد ودرنتیجه این که دولت ایرانی ازمیان رفت ودین ایرانیان از زردشتی باسلام تبدیل یافت زبان فارسی ازحیثیت واعتبار افتاد زیرا رجال وبزرگان و کلیه مردمان معتبر یا عرب بودند یااینکه اجباراً یاباختیار عرب نما میشدند

وزبان عربی بکار میبردند چنانکه تقریبا مدت ۳۰۰ سال بزبان فارسی چیزی ننوشتند کتابها ونوشته‌های پیش از غلبه عرب هم که ازدست رفته بود وخط هم تغییر کرده بود

بعبارت اخری مدت سیصد سال زبان دهاتیان وکارگران ومردمان پست ومتوسط شد باین واسطه بعد ازآنکه ایرانیها دوباره بجنب وجوش در آمدند وبفکر استقلال وتجدید حیات افتادند وازجمله درصدد شدند که زبان‌وادبیات خودرا زنده کنند زبان فارسی بسیار فقیر شده یعنی از یکطرف بسیاری از الفاظ فارسی که برای طبقات پست و متوسط محل حاجت نبوده و مدتی بکار نرفته بوده متروك وفراموش شده واز طرف دیگر بواسطه تغییر اوضاع‌وآداب ورسوم وعقاید وافکار بسیاری از الفاظ وعبارات فارسی که مناسبت با احوال متروك سابق داشت ازمیان رفته‌بود وبواسطه همین‌تغییر احوال الفاظ وتعبیرات دیگر محل حاجت شده که درفارسی موجود نبود ویاایجاد آن دشوار بود بنا براین برای ادای بسیاری ازمعانی الفاظ عربی‌بکار بردند وچون خط هم عربی شده‌بود داخل‌شدن این الفاظ عربی درزبان‌فارسی‌باستانی صورت گرفت

این تحول زبان فارسی واختلاط با عربی در اوایل امر یعنی تا قرن چهارم وپنجم بطور طبیعی وشاید بتوان گفت باندازه ضرورت واقع شد واگر ازآن حدود تجاوز نکرده بود چندان عیب نداشت ؛

متأسفانه گویندگان و نویسندگان ما باین اندازه اکتفا نکرده وروز بروز این احوال‌را شدت دادند و براه افراط رفتند . با آن که دولت عرب ضعیف بلکه منقرض شده بود عربی وعربیت‌را شریفتر از فارسی وایرانیت دانستند جماعتی دست ازعربی نوشتن برنداشتند وتحریرات خودرا مطلقا عربی کردند معدودی‌هم که‌فارسی نوشتند درمخلوط کردن فارسی بعربی چنان مبالغه کردند که فارسی آنها ازعربی عربی‌تر شد ونه‌تنها الفاظ عربی را در فارسی بسیار بکار بردند بلکه در فارسی قواعد عربی معمول داشتند دائماً ترکیبات و جمله‌های عربی درضمن فارسی استعمال کردند تاکار بجائی رسید که هر کس

قلم بر میداشت تاچیزی بنویسد خود را مکلف میدانست هرقدر بتواند الفاظ وجملات عربی مأنوس یاغیر مأنوس بکار برد بلکه هنر وفضیلت‌را در این میدید که الفاظ غیر مأنوس بیشتر استعمال کند وبمحض اینکه دو کلمه نوشت یك یاچند شعر عربی شاهد بیاورد ودنبال آن مثلی‌عربی یاحدیث وخبری‌بزبان عرب وحکایت وداستانی از عرب نقل کند واین روش درمائه هفتم وهشتم هجری بدرجهٔ کمال‌رسید وآثاری ازقبیل تاریخ وصاف بظهور رسانید دردورهٔ صفویه وقاجاریه هم این شیوه معمول بود ومنشآت میرزا مهدی‌خان نادری نمونه‌کامل آنست ودنباله آن بریده نشد مگر وقتی که ایرانیها همان حالتی‌را که نسبت بعرب و عربی داشتند نسبت باروپائی پیدا کردند ودر مقابل افراط سابق تفریطی ازجهت دیگر پیش آمد وامروز زبان فارسی درمعرض آن‌است که الفاظ وجملات اروپائی جای عربی را بگیرد یا ضمیمهٔ آن شود و اینك بسیاری ازایرانیها زبانی بکار می‌برند که‌معجون شگفت انگیزی‌است ازالفاظ وتعبیرات فارسی وعربی واروپائی که نه فارسی ونه‌عربی ونه‌اروپائی‌است بلکه چیز زشتی‌است که اگر بهمین حال باقی بماند درحقیقت بهیچ‌وجه قابل اعتنا نخواهد بود .

منقصت مهم زبان فارسی کنونی هم اینست که برای ادای معانی‌ومطالبی که امروز محل حاجت‌است بدرستی وافی نیست‌چرا که درظرف چهار صدسال اخیر علم ومعرفت وصنعت درنزد اروپائیان ترقیات فاحش کرده که ما ایرانیها بواسطه بدبختیهائی که دراین مدت داشتیم توجه لازم نسبت باو ننموده‌ایم و زبان خودرا برای بیان آن مطالب وپرورانیدن آن معانی نورزیده و آماده نساخته‌ایم واین تکالیف سنگینی‌است که برعهده ایرانی‌های این دوره است و دراین باب هم فرهنگستان باید دستیاری بسزا بنماید .

اکنون امیدوارم بقدر کفایت روشن کرده‌باشم که زبان ما درحالت حالیه چرا محتاج باصلاح وتکمیل‌است و تصدیق بفرمائید که فرهنگستان اگر بتواند این مقصودرا حاصل کند خدمت بزرگی باین‌مملکت وملت خواهد بود

واصل منظور بنده ازاین بیانات اینست که فرهنگستان بالاخره هراندازه درست ومحکم باشد هیئتی خواهد بود مرکب ازبیست سی نفر وبتنهائی ازعهده این مقصود برنمآید ومحتاج بهمکاری عموم علاقمندان بزبان فارسی است و همه باید بااو دستیاری کنند

گمان می کنم مناسب باشد که موقع را مغتنم شمرده بعضی اشتباهات وسوء تفاهمها را که ممکن است در این مسائل دست دهد جلوگیری کنیم هرچند مطالبی که خواهم گفت شاید بنظر توضیح واضح بیاید ولیکن بنده بتجربه یافته‌ام که سوء تفاهم زود دست میدهد وبسا اتفاق افتاده که شخص در کمال سادگی وبیغرضی حرفی زده یاکاری کرده وبرای بعضی عمداً یا سهواً درآن باب سوء تفاهم روی‌داده‌است ازجمله سوء تفاهمها که می‌خواهم ازآن ازآن احتراز شود اینست که بعملی که‌ما درپیش داریم یعنی تصفیه واصلاح زبان فارسی نه رنگ‌سیاسی باید داده شود نه رنگ دیانتی‌ومذهبی اگر الفاظ اروپائیرا ترك کنیم ابداً بنا برعداوت بااروپائیان‌نیست واگر الفاظ عربی‌را خارج کنیم نه‌ضدیت بادیانت‌است نه‌خصومت باعرب حفظ‌حیثیات ملی مستلزم خصومت بااقوام دیگر یاضدیت بادیانت نیست موقع جغرافیائی ایران قسمی بوده که ما درطی دوره‌های تاریخی متاسفانه بااقوام وملل متعدد طرفیت پیدا کرده‌ایم واز هرسو حملات وتجاوزات بما شده‌وصدمات ولطمات بما زده‌اند ولیکن‌بالاخره هیچیك ازآنها که بما تعدی وتجاوز کرده‌اند صرفه نبرده‌اند و بتفضل خداوند و همت فرزندان رشید این کشور عاقبت ایران دوباره و سه‌باره قد علم کرده وهردفعه ازدفعات سابق بهتر وبرترشده‌است وحالا آن داستان کهنه شده‌است ایرانی هم طبعاً کینه جو نیست و امروز مناسبات ما با ممالك خارجه خصوصاً همسایگان کاملا دوستانه‌است نه‌ما نسبت بانها بغض وعداوتی‌داریم نه‌آنها داعی وسببی دارند که‌بخواهند باما خصومت بورزند ودراثر سیاست عاقلانه وبی‌غرضانه وترقی خواهانه دولت شاهنشاهی همه مایلند جلب دوستی ومهربانی مارا نسبت بخود بکنند ما هم دلیلی ندارد که غیر ازاین طالب باشیم .

اما اصلاحاتی که درامور خودمان میکنیم ربطی بکسی ندارد و مبتی

برحب‌وبغض نیست ونبایدباشد واگر کسی بخواهددرامورعلمی وادبی حب‌وبغض بکار برد مورد ملامت‌است وکاری صورت نخواهد داد بلکه کار را ضایع خواهدکرد همچنین دولت وملت ایران مسلمان وشیعه‌است وبدین ومذهب‌خود علاقه‌دارد ونتیجه بزرك‌مجاهدات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بیشتر عاید دین و مذهب‌است یعنی قوت وشوکت ایران سبب‌عظمت وعزت اسلام‌خواهدبودبشرط اینکه اولیای دین هم بخواهند مقتضیات روزگاررا درنظر بگیرند و بدانند چه‌باید گردودرهرحال‌همان طور که‌تبدیل نیزه وشمشیر به توپ وتفنك وتبدیل شتر وقاطر براه آهن واتومبیل وتغییرلباس وکلاه وتجدد درآداب ورسوم ازقبیل نشستن روی صندلی وغذا خوردن باکارد وچنگال خللی بدین ومذهب وارد نمی آورد چگونگی زبان‌وادبیات هم مدخلیتی بکار دین‌و مذهب ندارد اینکه‌مابجای‌لسان زبان‌بگوئیم وبجای کلام سخن وبجای‌نظمیه‌شهربانی‌چه تاثیری دراصول‌وفروع‌اسلام داردواگر کسی استحکام عقاید اسلامی را معلق ومتوقف باستعمال الفاظ و عبارات عربی یا طرز نشست و بر خاست وکلاه و لباس بداند حقیقة خیال کودکانه کرده و معلوم میشود از حقیقت دیانت بی خبر است و بنده اطمینان میدهم که اگر ما زبان و لباس خودراهم بکلی تبدیل بعربی هم بکنیم این فقره بهیچوجه درآینده مسلمانی ما را تضمین نخواهد کرد. بسیاری ازمردم مصر وعراق و شام لباس عربی دارند و بزبان عربی صرف سخن میگویند ولی مسیحی و یهودی هستند اروپائیها همه عیسویند و حضرت عیسی یهودی بود وکتاب مقدس مسیحیان قسمتی زبان عبری و قسمتی بزبان یونانی نوشته شده بود ولیکن هیچیك ازملل اروپا نه بزبان عبری علاقه‌مند هستند نه‌بزبان یونانی باآن که بمسیحیت کاملا پابند می باشند وبعضی ازآنها بسیار متعصب هم هستند خلاصه حفظ دیانت واستحکام عقاید شرایط ولوازم دیگر دارد که‌اگر بآن عمل کردند دین محکم وباقی میماند والافلا

شبهه دیگری که باید رفع کرد اینست که اقدام مادر اصلاح وتکمیل زبان فارسی مستلزم آن‌نیست که الفاظ خارجی‌را بکلی اززبان خودمان بیرون کنیم‌یازبانهای‌متروك‌باستانی‌را زنده کنیم‌زیراکه‌چنین‌چیزی ممکن نیست و زبان

وقتی که متروك شد مثل آدمی است که میمیرد و دیگر زنده نمیشود ومیدانیم که هیچ زبانی ازالفاظ خارجی بی نیاز نبوده و نخواهد بود همان فرس قدیم وزبان‌های باستانی دیگر ایران هم ازعناصر خارجی منزه نبوده‌اند .

اقوام وملل باهم معاشرت دارند وباید داشته باشند وهمین معاشرت یکی از وسایل ترقی آنها است وچون باهم‌معاشرت کردند ناچار ازیکدیگر آداب‌و رسوم وعقاید وافکار وعلم و صنعت اخذ می کنند و همان طور که معانی‌را از یکدیگر می گیرند زبان فارسی‌را اگر بخواهیم بکلی ازعناصر عربی خالص کنیم گذشته ازاینکه ممکن نیست برضرر ما تمام خواهد شد و زبان خود را فقیر وبیان‌خودرا علیل خواهیم کرد همچنین ازالفاظ اروپائی هم که وارد زبان ما شده بسیاری‌را ناچار باید حفظ کنیم وبسیاری دیگررا که وارد نشده قبول خواهیم کرد . هریك اززبانهای ملل متمدن ومترقی دنیارا هم که بگیرید‌همین حال را دارد وکمتر زبانی‌است که خالص باشد چنان که درهمه زبان‌ های اروپائی همه قسم کلمات خارجی حتی الفاظ فارسی یافت می‌شود و بهترین شاهد این‌مدعا وجود زبان انگلیسی‌است که اگر درآن مطالعه فرمائیدخواهید دید که شاید صدی ۷۰ ازالفاظ آن غیر انگلیسی‌است واز این‌صدی ۷۰ یقیناً نصف‌آن بلکه بیشتر الفاظ لاتین است که مستقیماً از زبان لاتین بتوسط زبان فرانسه داخل انگلیسی‌شده وبقیه الفاظ‌یونانی وهندی وعربی وفارسی وغیره‌است ومعهذا کسی شبهه‌نمیکند در این که زبان‌انگلیسی اززبان‌های مهم دنیااست وهیچکس نگفته‌است ناقص ومعیوب‌است .

پس وقتی ما اعلام می کنیم که میخواهیم زبان خودمان‌را تصفیه کنیم مقصود رفع عیبی است که چند دقیقه قبل بان اشاره کردم یعنی جلوگیری از افراط واسراف دراستعمال بی‌جای الفاظ وعبارات خارجی بعبارةاخری آنچه میخواهیم ترك کنیم الفاظ وعبارات بیگانه‌ای‌است که حقیقة بانها محتاج‌نیستیم ومی‌خواهیم عناصر خارجی چنان در زبان ما غلبه نداشته باشد که‌آنرا از هویت خود بیندازد ومخصوصاً نظر داریم وساعی خواهیم بود که شیوه زبان

وبیان فارسی را حفظ کنیم ونگذاریم ازاسلوب صحیح خارج شود .

ونیز امیدوارم دراین اقدامات مارا بتقلیدوپیروی ازملل دیگری که این اواخر باین خیالها افتاده‌اند متهم نسازند چه درنزد ایرانیان فکر حفظ خصوصیات ملی وایرانی بهیچوجه تازگی ندارد اگر بعضی ایرانی‌ها معرب یافرنگی‌ماب میشدند بسیاری دیگر غیرت ایرانیت را بوجه احسن داشته‌اند ونشانی آنرا ازعهد فردوسی وابوریحان بیرونی یعنی‌از هزار سال پیش تااین زمان میتوان ذکر کرد ایرانیها وقتی این سوداهارا درسر داشتند که ملل دیگر اصلامعنی ملیت‌رانمی‌فهمیدند منتها اینکه تاکنون قدرت برحصول این‌مقصود نداشتیم حالا بحمدالله توانا شده وامیدواریم پیشرفت نمائیم

دراین موضوع هم گمان می کنیم بیش ازاین حاجت بتوضیح نباشد .

چند کلمه در باب ادبیات وپایان سخن

اکنون چند کلمه هم از ادبیات بگوئیم و سخن را بپایان برسانیم اولا ادبیات یعنی چه این لفظ هرچند اصلا عربی‌است ماایرانیها آن‌را دراین چهل پنجاه سال اخیر اختراع کرده ایم وپیش از آن ادب وعلم‌الادب می گفتند وآن عبارت بود ازعلم لغت عرب ومعرفت برنظم ونثر آن وبهیچوجه نظری بزبان فارسی نبود حتی اینکه خودم درمدت عمر چندین نفر ازادبارا دیده‌ام که‌چون گفتگو ازادبیات فارسی می‌شنیدند تعجب بلکه استهزاء می کردند ونمیتوانستند باور کنند که زبان فارسی هم ممکن است قواعد واصولی داشته‌باشد وآموختنی باشد حاصل اینکه وقتی علم‌الادب می گفتند همه نظر به عربیت بود و اینهم عجب نیست چه تا وقتی که دولت دولت عرب بود طبیعی بود که هرچه نوشته میشود بزبان عربی باشد وهرکس میخواست حیثیت واعتباری وسری‌میان سرها داشته باشد مکلف بود زبان وادبیات عربی بداند واستفاده یاافاده‌هردو باین‌باین‌وسیله دست‌می دادبعدازآنهم که‌دولت‌عرب‌سست یامنقرض‌شدقوت‌عادت‌چندصدساله‌نمیگذاشت اعتبار زبان عرب‌ازمیان‌برود واگرسئوال کنید درنبودن‌دولت‌عرب‌فایده وخاصیت دانستن‌زبان‌وادبیات‌عرب‌چه‌بودناچار باید عرض کنم گذشته‌ازآنها که‌برای‌امور دیانتی

وبیان فارسی را حفظ کنیم ونگذاریم ازاسلوب صحیح خارج شود .

ونیز امیدوارم دراین اقدامات مارا بتقلیدوپیروی ازملل دیگری که این اواخر باین خیالها افتاده‌اند متهم نسازند چه درنزد ایرانیان فکر حفظ خصوصیات ملی وایرانی بهیچوجه تازگی ندارد اگر بعضی ایرانی‌ها معرب یافرنگی‌ماب میشدند بسیاری دیگر غیرت ایرانیت را بوجه احسن داشته‌اند ونشانی آنرا ازعهد فردوسی وابوریحان بیرونی یعنی‌از هزار سال پیش تااین زمان میتوان ذکر کرد ایرانیها وقتی این سوداهارا درسر داشتند که ملل دیگر اصلامعنی ملیت‌رانمی‌فهمیدند منتها اینکه تاکنون قدرت برحصول این‌مقصود نداشتیم حالا بحمدالله توانا شده وامیدواریم پیشرفت نمائیم

دراین موضوع هم گمان می کنیم بیش ازاین حاجت بتوضیح نباشد .

چند کلمه درباب ادبیات وپایان سخن

اکنون چند کلمه هم از ادبیات بگوئیم و سخن را بپایان برسانیم اولا ادبیات یعنی چه این لفظ هرچند اصلا عربی‌است ماایرانیها آن‌را دراین چهل پنجاه سال اخیر اختراع کرده ایم وپیش از آن ادب وعلم‌الادب می گفتند وآن عبارت بود ازعلم لغت عرب ومعرفت برنظم ونثر آن وبهیچوجه نظری بزبان فارسی نبود حتی اینکه خودم درمدت عمر چندین نفر ازادبارا دیده‌ام که‌چون گفتگو ازادبیات فارسی می‌شنیدند تعجب بلکه استهزاء می کردند ونمیتوانستند باور کنند که زبان فارسی هم ممکن است قواعد واصولی داشته‌باشد وآموختنی باشد حاصل اینکه وقتی علم‌الادب می گفتند همه نظر به‌عربیت بود و اینهم عجب نیست چه تا وقتی که دولت دولت عرب بود طبیعی بود که هرچه نوشته میشود بزبان عربی باشد وهرکس میخواست حیثیت واعتباری وسری‌میان سرها داشته باشد مکلف‌بود زبان وادبیات عربی‌بداند واستفاده یاافاده‌هردوباین‌باین‌وسیله دست‌می‌داد بعدازآنهم که‌دولت‌عرب‌سست یامنقرض‌شدقوت‌عادت‌چندصدساله‌نمیگذاشت اعتبار زبان عرب‌ازمیان‌برود واگرسئوال کنید درنبودن‌دولت‌عرب‌فایده وخاصیت دانستن‌زبان‌وادبیات‌عرب‌چه‌بودناچار باید عرض کنم گذشته‌ازآنها که‌برای‌امور دیانتی

ممالك يكشعبه مهم ازدانشگاهها دانشكده ادبيات است بعلاوه انجمنهای متعدداد بی باسم اكادمی و اسامی دیگر رسمی وغیر رسمی دولتی وغیر دولتی دارند واگر ادبیات ایرانی رادرمائه چهارم تاهشتم هجری درنظر بگیرید یادگار نفیس درخشانی ازملت ایران مشاهده می کنید که نام ایرانی را تاابد زنده وپر افتخار نگاه میدارد وبرای شاهد عرض خودم داستانی که دوست دانشمند من جناب (فن ازن) که ازرجال ومستشرقین مهم آلمانیست چند سال پیش دراولین ملاقات برای من حکایت کرد نقل میکنم واز ایشان معذرت میخواهم که بدون اجازه نقل میکنم ولیکن یقین دارم که ایشان ناراضی نخواهند شد. جناب فن ازن که ازفضلای نامی اینده ره ورجال محترم میباشند وزیر خارجه دولت آلمان هم بوده ودرزبان آلمانی شاعر است واززبان وادبیات قدیم وجدید دنیا آگاهی بسزا دارد ودرزبان فارسی هم دارای مقام ادبیت است برای من حکایت کرده گفت فارسی دانی من بواسطه پدرم شد که او خود فارسی میدانست من درجوانی علم حقوق تحصیل می کردم تعطیل تابستان شد وبیکار ماندم پدرم گفت چرا اوقات را ببطالت می گذرانی کاری بکن فارسی یاد بگیر گفتم فارسی برای من چه فایده دارد گفت می بینم ذوق شعر داری و شعر می گوئی پس ترا آگاه کنم که هر کس شعر فارسی ندیده و مزه آن نچشیده نمیداند شعر چیست این حرف مرا بشوق آورد فارسی خواندم وچون قوه فهم شعر فارسی پیدا کردم دیدم حق بااو بود.

نکته اینجاست که این حرف را کسی میزند که درزبان خود اوشاعرانی هستند مانند گوته وشیللر که درشعر وادب مقام پیغمبری دارند و از این قبیل شواهد و دلایل برای بلندی مقام ادبیات فارسی بسیار است مقصود اینست که جوانان ما قدر ادبیات گذشته ملت خود را بدانند و ضمناً چنانکه اشاره کردم متوجه باشند که قومی که پدرانش چنین میراث نفیسی برای او گذاشته اند موظف است که فرزند خلف باشد و آبروی پدران خودرا حفظ کند ولیکن درچهارصد پانصد سال گذشته چنانکه عرض کردم متاسفانه ادبیات ایران مهجور

ودستخوش تصرفات مردمان نااهل کج سلیقه بوده درآن مدت باستثنای معدود قابلی هر کس بنظم ونثر فارسی اشتغال داشته جز مدح وذم اشخاص یاخدمت بنفسانیت و شهوانیت بزرگان یا اظهار فضیلت آن هم غالباً باذوق وسلیقه معوج کاری نکرده‌است واین کیفیت نتیجه همان اوضاع اسفناکی است که‌این‌ملت گرفتار آن بود ودرهمه چیز اورا بپستی وانحطاط کشانید امروز که بحمدالله روزفیروزی‌است ودارای سرپرستی شده‌ایم که همه‌قسم اسباب‌ترقی وسعادت‌را برای ما فراهم می‌کنند وهیچ نوع توقع وتقاضائی ازما ندارد جز اینکه برای خودمان زندگانی آبرومندانه تهیه نمائیم باید موقع‌را مغتنم‌بشماریم ومن معتقدم که ملت ایرانی مثل سابق مایه واستعداد دارد چیزی که‌لازم‌است‌اینست که معارف وفرهنك ما باکلیه اوضاع روزگار حاضر متناسب شود واز این سخن مقصودم این نیست که تقلید وتبعیت صرف اززبان‌های اروپائی بکنیم یازبان عربی را بکلی متروك بداریم ادبیات عرب هم مثل ادبیات ملل دیگر مخصوصاً برای ما باسوابقی که داریم باز محل استفاده‌است وبمنزله ادبیات لاتین است برای اروپائی‌ها و بنا براین باید گفت بدون عربیت ادبیات ناقص خواهد بود ولیکن کجی‌ها واعوجاجهائی که درفکر ماحاصل شده ونظم ونثر مارا از روش صحیحی که باید داشته باشد منحرف نموده باید اصلاح نمود وازادبیات اقوام دیگر قدیم وجدید هم باید استفاده کرد وبرای همه اینکارها راهنما لازم‌است امیدوارم فرهنگستان دراین باب عنصر مفیدی واقع شود وبارعایت اصول و قواعد فن مطابق اساسنامهٔ که برای آن ترتیب داده شده عمل کند ونویسندگان مارا ازتبعیت وتقلید بی‌تحقیق بیجا ازگذشتگان یاخارجیان باز دارد وابناء وطن همت کنند وبزودی بجائی برسند که بتوانیم حقاً بگوئیم درایران همواره گویندگانی هستند« که قوه ناطقه مدد ازایشان برد» .

ساعت هشت بعد ازظهر خطابه آقای رئیس الوزراء در میان کف زدن ممتد حضار خاتمه پذیرفت .

(آثار باستان)

شهاب‌الدین مؤید

از طوطیان سیاهی منقار نا درست   شاید بجای شکر عنبر مزیدهٔ
روی زبان خویش چرا میکنی سیاه   کزوی تو جز ادای امانت ندیدهٔ
پیوسته بسته سخن عدنی ارچه تو   از سارئی و در لب دریا دمیدهٔ
جایت زهر بزرگ زبر دست شد از آنك   چون عاقلان زصحبت هر خس بریدهٔ
بودی خضر بطفلی و آب حیات علم   در ظلمت دوات بپیری چشیدهٔ
تاریخ و پند و سر زنش خلق هشتهٔ   در تنگنای حبس قلمدان خزیدهٔ
گر اندرون پنجه شدت جای چه عجب   تو رنج دیدهٔ و براحت رسیدهٔ
سر برخط تو دارد بحر محیط علم   با نور حظ بحر سوی کان پریدهٔ
یعنی تو آنکسی که زجان گویدش خرد   برجانت آفرین که نکو آفریدهٔ
مر ملك را نصیری و دین را شرف ز تست   بر سر هر چه حال مگو بر رسیدهٔ
ذکر سخای حاتم طی بر نوشته‌اند   هرجا که تو بساط کرم گستریدهٔ
انسان توئی و مردمی از تست زین قبل   مر ملك را زعزت بر روی دیدهٔ
باریك بین و روشن رائی وزین سبب   از خلق برسر آمده چون هر دو دیدهٔ
ای بحر کی رسی تو بانگشت او از آنك   تو هفت و او ده است و تو زان ده خلیدهٔ
ای چرخ گرد بخت دل افروز او مگرد   کو نغز گرد گشت و تو پیری خمیدهٔ
رای ویست شمع حق ای ماه گرچه تو   رشته تار مهر بتن بر تنیدهٔ
ای خاطر جریده ابکار هیچوقت   بکری به از جریده نطقش شنیدهٔ
ای پیك باد هیچ زصیتش نگشتهٔ   زانکه که گرد عرصهٔ عالم دویدهٔ
ای صبح روشنی تو از نور رای اوست   کانرا تو خوانده و بجهان بر دمیدهٔ
ای حامل مولد مشك ختن مگر   در روضه مکارم خلقش چریدهٔ
ای گل به پیش لطف وی ار هیچ دم زنی   میدان یقین که پرده خود را دریدهٔ
صدرا تو کان فضلی نی نی زکان بهی   زیرا بجای زر تو هنر پروریدهٔ
از تو زبان تیغ و قلم نیك شاکر است   الحق که دستیار یارنکو برگزیدهٔ

بر نطع سیم کاغذ گوهر فشاندهٔ — وز نوک خار تیغ گل فضل چیدهٔ
باملك شاه هر که چو پیران نبود راست — اورا بهنیش تیر چو عقرب گزیدهٔ
برتو همای لطف ازل سایه گسترید — با سایه خدای از ان آرمیدهٔ
هرچ آن رضای اوست بدان الف جستهٔ — وزهرچه آن نه نیك است اندر رمیدهٔ
تو طایر مبارك فضلی وزین سبب — از رنج اهل فضل بسی بر طپیدهٔ
تا از سموم محنت جمله برستهاند — برهر یکی نسیم صفت بر وزیدهٔ
گو قافیه مکرر میشو هزار بار — بر جانت آفرین که نکو آفریدهٔ

انتقاد

(نمودن)

یکی از دوستان بنده را مورد ملامت قرار داده و در استعمال فعل « نمودن » بجای « کردن » سهل‌انکار شمرد زیرا که ازچندی باینطرف برخی از دانش پژوهان بر آنند که آنکلمه غلط است و هرگز استادان گذشته آنرا باقصد باینمعنی بکار نبرده اند بویژه استاد محترم آقای ملك الشعراء بهار که خطا بودن آنرا درطی مقالهٔ که در مجلهٔ زیبای مهرگان مندرج است صریحاً اظهار فرموده‌اند ولی گروهی دیگر ازخردوران آنرا صحیح دانسته ومخصوصاً استاد محقق مدقق آقای اقبال درمقاله ذیقیمت (فارسی ساختگی) بدان اشاره فرموده وبرای احتراز ازتکرار فعل « کردن » استعمالشرا ضروری شمرده و دلیل صحت آنراهم شعر سعدی قرار داده اند که میفرماید

گرم عذاب نمائی بدرد وداغ وجدائی — شکنجه تاب ندارم بریز خونم ورستی

بنده باآنکه مایه لازم برای اینگونه قضاوتها ندارم ولی چون کلمهٔ مزبور را بکرات درآثار نویسندگان وشعرا دیده وخود هم بارها بکار برده بودم دراثر ملامت دوست عزیزم مجدداً مقاله آقای بهار را مطالعه کرده و بنوشتن اینمقاله پرداختم ضمناً مختصر اشکالی هم که بنظرم رسید ابراز داشتم ولی بصحت نظر خود مصر نبوده ومنتظرم که دیگران صحت وسقم آنرانشان دهند

آقای ملك مرقوم فرموده‌اند « استادان سخن که فارسی دری را خوب میدانسته اند (تصور نشود هر شاعر قدیم فصیحی فارسی را درست میدانسته) هرگز این فعل را جز درجاهای خودش بکار نمیبرده اند الخ » مشکل بنده دراین قسمت از مقاله جمله ایست که وسط پرانتز قرار داده اند و ندانستم که چگونه شاعر قدیم فصیحی فارسی را درست نمیداند چون فصاحت عبارت از آنست که جمله برطبع شنونده گران نیامده . الفاظش سنگینی و پیچیدگی نداشته، درك معانیش محتاج وسایط عدیده نبوده ، تقدیم وتاخیری که مخالف قیاس ومنافی باقوانین مقرره باشد در کلماتش دیده نشده ، از لغات غیر مانوس خالی بوده ، ضعف ترکیب نداشته و ازرکاکت الفاظ دور باشد خلاصه جمله فصیح آنرا گویند که از ضعف تالیف وتنافر کلمات و تعقید لفظی ومعنوی مبرا بوده و باسخن بلغا متفاوت نباشد پس مسلم میشود که فصاحت متعلق بالفاظ است و برای استعمال جمله های فصیح ناچار باید شخص بخصوصیات الفاظ آشنا باشد وآگاهی بخصائص مزبور مستلزم اطلاع از چگونگی کلام است وآنهم محتاج احاطه بر زبان وبالاخره تحصیل صحیح میباشد پس چگونه ممکن است که شخص در زبانی فصیح بوده وآنرا نداند البته منظور بنده مقلدین فصاحت وتکرار کنندگان کلمات فصحا وبالاخره طوطیهای انجمن علم وهنر نبوده و نظرم بکسانی است که شخصاً فصیح بوده ابتکاری داشته ودر آثارشان شخصیتی دیده شود وتصور میکنیم که چنین شخصی از رموز ادبی زبان بی اطلاع نخواهد بود

اما راجع بکلمه نمودن آنچه دیده میشود آنست که قبل از فتنه مغول مخصوصاً در قرن چهارم و پنجم که گویندگان و نویسندگان بیشتر بسادگی و متانت کلام پرداخته و از تکرار کلمات اجتنابی نداشتند فعل نمودن را زیاد بکار نبرده وغالباً هم بنحوی استعمال کرده‌اند که معنای عرضه داشتن ، ظاهر ساختن و نشان دادن از آن احساس میشود ولی بعد از فتنه مغول که صنایع بدیعی رواجی یافته انشاء و انشاد نثر و نظم بتصنع آمیخته شد استعمال آن فعل رایج گشته و مخصوصاً از زمان صفویه باینطرف بقدری زیاد شده است که

اگر حقیقتاً هم غلط باشد ما ناگزیریم که امروز آنرا در ردیف لغات صحیحه وارد کرده و در فرهنگها بگنجانیم والا باید جمیع کتب هفتصد ساله اخیر را تصحیح کرده واشعاری که آن کلمه‌را دارد بدور افکنیم ولی لغت مزبور صحیح است و برای احتراز از تکرار کلمهٔ که بر طبع و گوش هم ثقیل می آید استعمالش لازم است وبرهان صحتش گذشته از استعمال ائمه کلام فارسی رواج و شیاع کامل آن در زمان حاضر است و ما نباید لغتی راکه امروز اعلی تا ادنی استعمال کرده وبکار میبرند بادستاویز باینکه مثلا در کار نامه اردشیر دیده نشده است رها کنیم . اروپائیان با وجودیکه در زبان شناسی واصلاح لسان بیش از ما کار کرده و قواعد صرف و نحوی خویشرا مورد توجه‌قرارمیدهند همواره در رد وقبول لغات و اصطلاحات استعمال عامه را ملاك و ماخذ قرار داده ولغتی راکه مردمان پسندیده اند ولواینکه غلط باشد پذیرفته ودرفرهنگها وارد میکنند(۱) ما نیز باید اینقانون عظیمرا درنظر داشته ورواج کامل لغت‌را مدرك صحت آن قرار دهیم یعنی درصورت مخالف بودن آن با قواعد صرف و نحوی فوراً قیاسرا کنار گذارده و سماعرا در پذیرفتنش دخالت دهیم

اکنون مثالی چند از استعمال فعل نمودن در سخن بزرگان زبان فارسی عرضه داشته ومقاله را تمام میکنیم

مقامات حمیدی ـ چون‌این‌غزیمت درست نمودم ومقصود خداعت‌ست کردم ...... جوانرا بر همه تقدم دادند واحترام نمودند ...... بیملاحظه بچشم کرم ملاحظه کنند و بی مکاوحه مسامحه نمایند

زین الاخبار ـ شاه قیرات پیش‌آمد وطاعت نمود وزینهار خواست..... بااحمدبن سهل مکاتبت کردند وبدو میل نمودند

گلستان‌سعدی ـ بفرمود تا آنچه مامول اوست مهیا دارند و بداجوئی روانه نمایند ..... زبان تعرض دراز کرد وملامت کردن آغاز نمود .... پسررو سوی آسمان کرد وتبسمی نمود .... خدای و پیغمبر را شفیع آوردند و فایده

(۱) پیشوایان لغت عرب ازهزار سال پیش تصریح کرده‌اندکه شهرت مصحح غلطاست

ننمود .... بصحبتش شادمانی کردند و بنان و آبش دستگیری نمودند .... درموجب استخلاص او سعی کردند وملاطفت نمودند

تاریخ جهانگشای جوینی ـ حسام مصاف بامیان انصراف کردند و فرار برقرار اختیار نمود .... دواعی ادبار تجاوب نمود وقوافل حرمان تناوب کرد ... در تسلیم کلید حصون مبادرت مینمود .... بشرطی که کرده بود وفا نمود ... درین باب تفکری نماید

چهارمقاله ـ شراب درو اثر کرده وعشق درو عمل نمود ... ازروزگار استزادتی همی نمودم و گله همی کردم .... نشاید بدوسیم ضایع کردن وبشعر او التفات نمودن

اخلاق ناصری تالیف خواجه نصیرالدین طوسی ـ با اسب حرث نماید وگاورا دویدن فرماید .... از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی تواصل نمایند .... بر انتقام اقدام ننماید

فرخی ـ باش تا بینی کاین اختر واین بخت بلند چه کنندو چه نمایند بگیتی اندر
آن نماید زهنر وان کند آنشیر نژاد که نکرد داست مگر رستم دیک آن زرستم زر
(مصراع ثانی نشان میدهد که نماید درمصرع اول بجای کند استعمال شده است)
میر ابو احمد آنکه حشر نمود مردمان را بصید گاه اندر
احسان نماید و ننهد منت منت نهاد هر که نمود احسان

خاقانی ـ ازاین حریف گلو برحذر گزید حذر وزین ربای گلو گیر ابا نمود ابا

سوزنی سمرقندی
بدود دوزخ بوشید عارض چو بهشت بهشتیی که دلمرا نمود چون دوزخ

مختاری ـ عیان نمود بتصحیف نام مردیرا کرو بخلق جهان دادصدهزار هزار

عنصری ـ عجب نگار گرست ابروباددیباباف بدشت و بیشه نموده است کارسازرنگین

شمس تبریزی (مولوی)
زنان مصرچو دیدند دررخ یوسف که شرحه شرحه نمودند ساعد چو نگار

ظهیر فاریابی ـ چوطبع بنده باین میل کرد بود خطا صواب دیدم و بااو خلاف بنمودم

سعدی ـ دوم باب احسان نمودم اساس که منعم کند شکر حق را سپاس

حافظ ـ میان عاشق ومعشوق فرق بسیاراست چو یارنازنماید شما نیاز کنید

رودکی ـ گرچه نباشدحلال دورنمودن بچه کودك ز شیر مادر و پستان

شعر اخیر درمجمع الفصحا بصورت فوق نوشته شده ولی درتاریخ سیستان که بتصحیح آقای بهار انتشار یافته است مصراع اول بدینشکل است

(جزکه نباشد حلال دور بکردن) مسلم است که قسمتی از امثله فوقرا میتوان برعکس مقصود ما تفسیر کرد ولی باتمام آنها نمیشود این عمل را نمود وهمان هم برای اثبات مدعای ما کافی است

ح پژمان

(فیماوقع فی القرآن من بحور العروض)

نقل ازسفینه استاد ادیب الممالك فراهانی طاب ثراه

(**الطویل من صحیحه**) فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر (**من مخزومه ای اثلمه**) منها خلقناکم وفیهانعیدکم (**المدید**) فاصنع الفلك بأعیننا (**فاعلاتن فعلن فعلن**) (**البسیط**) لیقضی الله امراً کان مفعولا (**ایضاً**) فاصبحوا لایری الامساکنهم (**الوافر**) بیت تام . ویخزهم وینصرکم علیه ـ ویشف صدورقوم مؤمنینا (**ایضاً**) ویعلم ماجرحتهم بالنهار (**المخزوم من الکامل**) سیعلمون غدامن الکذاب (ایضاً الکامل)والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم (**الهزج**)تالله لقدآثرك الله علینا (**ایضاً**)القوه علی وجه ابی یأت بصیراً (**الرجز**) بیت تام ـ دانیة علیهم ظلالها ـ وذللت قطو فها تذلیلا (**ایضاً**)فعمیت علیهم الانباء (**الرمل**) قتل الانسان مااکفره (**ایضاً**) بیت تام

ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هولاء تقتلون

ایضاً بدت البغضاء من افواههم (**من مجزوه**) وجفان کالجواب و قدور راسیات (**ایضاً**) اوتیت من کل شیئی ولها عرش عظیم (**ایضاً**) ووضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك (**السریع**) واصبر وما صبرك الا بالله (**ایضاً**) الا الی الله تصیر الامور (**ایضاً**) ذالك تقدیر العزیز العلیم (**ایضاً**) اوکالذی مر علی قریة (**ایضاً**) قال فما خطبك یاسامری وامثال ذالك کثیر فیه (**المنسرح**) اناخلقنا الانسان من نطفة ـ مستفعلن مفعولات مستفعلن (**الخفیف**) ان قارون کان من قوم موسی **ایضاً** ربنااننا الیك انبنا (**ایضاً**) لایکادون یفقهون حدیثاً (**ایضاً**)قال یاقوم هؤلاء بناتی **المخزوم** من المضارع یوم التناد یوم تولون مدبرینا (**مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن**)(**المجتث**)نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم (**المقتضب**) فی قلوبهم مرض (**المتقارب**) ولاتبخسوا الناس اشیائهم (**ایضاً**) و املی لهم ان کیدی متین (**المتدارك**) ام تأمرهم احلامهم(فعلن فعلن فعلن فعلن) (**الدوبیت**) ان کان الله یرید ان یغویکم (**ایضاً**) ماکان له علیهم من سلطان (**المواليا**) والطیرمحشورة کل له اواب (**ایضاً**) لوکنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا (**ایضاً**) فذلکن الذی لمتننی فیه (**الرمل**) لن تنالوالبر حتی تنفقو مما تحبون

(نامه خاقانی بشروانشاه)

زندگانی سلطان معظم خاقان أعظم تاج اعاظم السلاطین حامی الغزاة الموحدین ماحی الطغاة الملحدین مؤید السلطنة مشید الخلافه مولی الاکاسره قامع الجبابره قاصم القیاصرة اولی ملوک الخاقین اعدل عظماء المشرقین کیخسرو الدهر فی جلالته اسکندر العهد فی ایالته محسود انوشیروان فی عدله متبوع نعمان فی بذله ماقن قابوس فی معالیه مهجن فناخسرو فی مساعیه سید قروم الامم صاحب قران العالم مهدی الوقت فی البلاد ظل الله علی العباد کیومرث زمان اعظم کیان ناسخ برمکیان وارث اشکانیان سائس ساسانیان اقلیم گشای توران دیهیم خدای ایران مستحق الخلافتین عنصر الجلالتین عمدة السعادتین ملک الرحمة فی الدنیا المظفر من السماء در مزید فضیلت گستری و تمهید قواعد ملک پروری و تازه داشتن بناء مکرمت و برافراشتن لواء محمدت و طرازیدن دیباچه دولت و سازیدن پیرایه نصرت الیف دوام سرمد و حلیف بقای ابد باد و ذات مقدس جهانداری که نور مشخص آفرینش و سایه اخص آفریدگار است و تاج گوهر بهرامیان و گوهر تاج اسلامیان ازملاحظه عین الکمال بکمال عنایت محفوظ نهاد و بعدت برخورداری از جهانداری واصل و باسباب دولتیاری از شهریاری متواصل، افاق وانفس منقاد فرمان، افلاک وانجم خاک آستان، نواصی احرار روزگار بداغ عبودیت مستظهر، گردن سرافرازان تاج بطوق خدمت مفتخر، نجاشی حبش خادم بارگاه معلی . هرقل روم هارون پیشگاه کبریا ، زمان وزمین موالی و تابع، جهان وجهانیان موالی وخاضع ، توقیعات وحی مانند روح پیوند عوذه جهانیان و حرز زمانیان ، رایات سدره مثال عرش ظلال گریزگاه انصار حق و پناه احبار خلق ودر کل احوال جلی و خفی آفریدگار تعالی حفیظ وحفی بحبیب الله نبی الرحمه واله ابرار الامة . بنده دولتخواه وظایف سلام وخدمت ورواتب حمد و مدحت مرتب وموظف میدارد وآستان معلی را که آسمان معالیست زمین بوس میکندو و درصف النعال بندگی رخسار برخاک خضوع میمالد و بدریافت دست بوس عالی که عین الحیات مکارم است تشنگان نیاز را بغایت آرزومند و متعطش میباشد وازسیرت خلوص پرور و طویت صفا پذیر ادعیه آسمان فرسای و اثنیه زمین پیمای میراند و بجواهر ثنای زاهر که در دهان دارد تشنگی اشتیاق را تسکین

میسازد و بخاك آستان معلی که جهت حرز راه باخویشتن همراه آورده است دفع وباء غریبستان میکند و بنشر مناقب خاندان جهانداری وذکر مناصب دودمان شهریاری اکناف بلاد و اصناف عبادرا مجامع مشرف ومسامع مشغف میگرداند وایم‌الله که ارواح کیان مملکت که از کنار طینت مفارق شده اند و بمعسکر ارواح بازرفته تمنی دارند که بقالب بشریت رجعت کنند وبعالم حس باز آیند تا صفات اخص ایران خدای جهان خدیو را نصره الله تعالی که ملکی هیئت ملکی هیبت است برعادت بنده کاتب‌الوحی مداح شوند ومشارق‌ومغارب گیتی‌رابنوبت همایون خدایگان تهنیت میکنند ودیوان بنده‌را که‌از لوامع مدحت و جوامع محمدت جهانداری بعقود جوزا و عقود ثریا مکوکب و موشح است شاهنامه ملك‌الانام خوانند ونصب عین خویش سازند ولافخر . وبررای‌اعلی نوره‌الله که جام جهان نمای کیخسروی وآینه اسکندری ازآن عبارتست‌نپوشد که‌بنده‌دولت خواه بطرف هراقلیم برسد چگونه صدف‌شکن‌محامد ونافه‌گشای مدایح می‌باشدو در محاضر و نوادی باحواضر وبوادی بفصل الخطاب خطب مدایح جهانداری می پردازد وزیور گردن روزگارمیسازد ومعلوم است که‌انعام وعواطف ملوك‌را حق گذاری جز بثنا ومدحت نتوان کرد وخاصیت کبرای‌ملوك دوستداری ثنابود **والله یحب‌الثناء** ــ وبنده ازفرهمت علیاء جهانداری واثراصطناع‌خداوند میداند که زبان‌او درثناطرازی ومدحت سازی نظام عقد بیان ونقاب‌عقد تبیان شده‌است

زبان‌بسته بمدح محمد آرد نطق که‌نخل‌خشك بی‌مریم آورد خرما

وبحمدالله وحسن ارشاده‌ثناء بلیغ شهنشاهی در مجالس و محافل بمبالغتی میرود که‌صدور ملك نشان وملوك صدر نشین‌رااز‌آن مبالغت ثناء زاهرحیرتی‌حسرت انگیز و عبرتی غبطت آمیز بدیدار میآید وکرام الکاتبین که‌امین یمین ویسارند برین .....(۱) سحر که‌بنده‌مینماید ومیسرایدمعوذتین میخوانند ودفع عین‌الکمال‌را ازلمةالعین سپندمیسازند و میسوزند وبایست که روزگار چشمی داشتی‌تابدیدی

(۱) اینجا دوکلمه حك شده

که بنده مخلص بخصایص جمشیدی و خصال آرشی که ذات مقدس خدایگانرا داده اند روان پرویز آل ساسان وروح نوح آل سامان را درسیادت وسیاست چه شکست میکند و تهجین می آغازد و بر خافان خلفا و سلایل سلاطین در اکتساب محامد ومآثر چه تشنیع میزند و ملامت میکند . چه در جنب اخلاق عالیه ملك رحیم نصره الله تعالی همه قاصرند وناتمام . وهروقت که فضل ربانی بواسطه عطای پادشاهان نامجوی روزی را مدد میفرستد بنده جهانیان را چنان مینماید که آن موهبت فرستاده و داده خدایگانست چه حقیقت است که باشندگان نواحی و اقطار بزهاب چشمه انتظار زندگانی کنند اما کرم فیاض بردر یابند وصحت مزاج از اعتدال طبیعت شناسند اما حیات بخشی رابرارواح نهند و اگر عهد آستان بوس بحضور از بنده فوت شده باشد بحمدالله که سنت عهد بندگی بغیبت اقامت کند و تازه میدارد و چون غرض از امتثال فرمان الهی سجود گزاردنست بجهات کعبه و کعبه اگرچه از نظر میقات شناسان طاعت دورتر میافتد از قبله باز نماید پس کعبه چه دور وچه نزدیك راکع وساجد چه بسقلاب وچه روم مسافر چه بیمن وچه طایف خاصه **فاینما تولوا فثم وجه الله**

هرجا که روم قبله دل سوی تو بینم در آینه خود را طلبم روی تو بینم

و حقیقت است که از نور آفتاب مثال و منافع بعدابعد بیشتر چشم دارند که بقرب اقرب و بنده که عاشق درگاه معلی است بنسیمی که از خاك آن درگاه به بنده رسد قانع است وبعدالیوم هیچ غرضی در اندیشه تصور نکند تا هیچ منازع وازع در راه نیابد چنانکه تشنه بیابان بریدهٔ که برجناح خطر باشد مقصودش از دریا طلبیدن آب است و بس اما غواص مشهوررا که از راه نظر درآید غرض از دریا آب نیست گوهر است لاجرم آنکه بآب قانع است مقصودش حاصل است چه دریا نقصان بر نتابد وآنکه گوهر طلبست اگر یك نوبت بحصول مقصود خرم شود هزار نوبت نومید برگردد وشاید بود که بطلب جواهر نورانی در قعر بحر ظلمانی گرفتار آید و سپری شود

خاقانی اگر درغم بریار فشاند جان در خواب خیالش را دیدار نیندیشد

معهذا بنده تا از سلك رضاع یافتگان خدمت انفصال نموده و فصال یافته است و از سعادت قبول پیش خدمت تخت معلای آسمان سایه عرش پایه محروم مانده لعمرالله هیچ چاشنی از لذت زندگانی ندارد روضه جان پژمرده و چشمه راحات فسرده می بیند و درکاس امید عذب رحیق را عذاب حریق می پندارد وبحکم آنکه بنده را در جناب مکه حفها الله تعالی باالعدل والاحسان در بیضه غرا و غره بیضا عظم‌الله قدرها نذری بلیغ رفته بود که تا زیارت شام وسفر قدس برنیارد بمقام زادوبود مراجعت نکند وتضمین درصورت آن نذر آن بود که دعای حضرت علیا بهردوقبله گفتنی ومیان هردوزیارت جمع کردنی وا کنون اگرچه تجدید فراش رافرح شهروترح دهر گفته‌اند امابرشارع سنت وشارع مرسل کلیم وحبیب رفتنی بود که جهت صفورا وخدیجه شبانی وشتربانی کرده‌اند

موسی‌ازبهرصفورا کند آتش خواهی   وآن شبانیش هم ازبهرصفورا بینند

و همانا که نزول بنده به تبریز تاریخ فرخی تواند بود که برعقب نزول اوهمی ناگهان سعادت بخش مثال ودوات رسان توقیع‌وحیات ... انامل جهانداری ابدالله نصره در صحبت فلان به بنده رسید و بر تحمیلات اطایف بشیرین ترین عبارتی ایراد کرد و بنده توقیع معلی را که حجر الاسود است کافه اسلام را استلام کرد و چند سطر معتبر که نقوش انامل جهانداری بود چون ردای کبریا و حبل‌الله المتین و استار بیت الله الحرام در دیده و دل مالید و هر حرفی را مهر کتف مصطفوی و نقش خاتم سلیمانی پنداشت بلکه نقش یدالله و مهر اصابع الرحمن گمان برد که کتب فی قلوبهم الایمان از آن عبارت آید و اگرچه تشریف بنده پروری بالا اندازه قدرخویش دید و خاطر از غایت شادمانی دهشت حاصل یافت وبرخاطر گذشت

آری بشکستگان بی جاه   تشریف چنین دهد چنان شاه

از بواعث تشریف کرم جهانداری این تشریف بدیع و بعید نیست چه خوانده آمده است که ملك اسکندر بارسطو وشاه انوشیروان ببزرگمهر وسیدالعرب نعمان بنابغه هروقت بی‌واسطه دبیر بخط‌خویش مرمکاتبات فرستادندی ومصطفی

صلی‌الله علیه و سلم علی مرتضی را نامه فرمود بنشتن بقیصر روم **من محمد رسول الله الی هرقل عظیم الروم اسلم تسلم** وحقیقت است که علی مرتضی دست مصطفی علیه‌السلام بوده است ونیابت قلم وشمشیر داشت وهم علی بسهل حنیف ومعاویه باحنف قیس ووشمگیر بابو العباس غانمی ومأمون .....(۱) وخوارزمشاه بثعالبی درسوانح حالات نیم شبها بخط خویش رقعه فرستادندی و بنده از قرب مجاورت حضرت اعلی اگر بیش از فرسنك‌ها بعد مسافت دور افتد همان داعی صادق و مرید عاشق . باشد اگر در حضور سلمان خدمت و حسان مدحت بود در غیبت اویس خلت خواهد بود تا نفس آخر ومعلوم است که هرگز اویس زحمت حضور بحضرت مقدسه مصطفوی نیاورد و در قرن هم قران سنت مصطفوی بود و بموافقت یك دندان شریف سی دندان خویش بسنك بشکست حقیقت است که خدمت و دعاو ثنارا بطرف دور دست نیکوتر توان گذاردن وخطیب منابر دعا و منادی جواهر ثنا هرچه ازدار الملك پادشاهی دور تر افتد بر فسحت وبسطت ملك پادشاه دلالت کنند و دعای خالص در غربت بهتر ازآن توان گفت چه دعای غریب که از اوطان خویش دور افتد بمظان قبول نزدیکتر باشد و فایده قبول و اجابت دارد .

سعادتی که دست تصرف روزگاراساس آنرا رخنه نتواند کردن ودولتی که غبار حادثات زهاب آنرا تیره نتواند گردانید نثار روزگار همایون خدا یگان راستین خسرو زمان و زمین باد و ایزد تعالی و تقدس مراد بخش وکارساز وعین الکمال از کمال سعادت جهانداری مصروف ومدفوع حسبنا الله وحده

***

(۱) گمان میرود که این نامه‌را خاقانی بشروانشاه آنگاه‌که‌ازشروان بعزم حج بیرون آمده وارد تبریز شد وشروانشاه اورا بمعاودت امر فرمود درجواب نگاشته باشد .

(شرح رباعی) (١)

سلطان ابوسعید ابی‌الخیر من کلام خواجه عبدالله سمرقندی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله فیاض الحکم والمواهب وموصل الطالبین الی المطالب والصلوة علی حبیبه‌الذی حلاه بعوالهمة و احرازالمراتب وفایز اتباعه بجمیع المقاصد والمارب اما بعد بدانکه این فقیررابسی شعف می‌بود بدانستن‌معانی رباعی قطب‌الاقطاب سلطان ابوسعید ابی‌الخیر قدس‌سره وروح‌الله روحه ورباعی این‌است:

حورا بنظاره نگارم صف زد — رضوان زتعجب کف خود برکف زد

آن‌خال سیه بران رخان مطرف زد — ابدال ز بیم چنك در مصحف زد

واین فقیر مستمد ازروح مقدس ایشان‌بود اما بواسطه اشغال کونیه ازتفکر واستکشاف معنی ذهولی شده بود درین مدت شنیده شدکه‌حضرت امیرالامراء جلال‌الدین امیر بایزید بسطامی زادالله توفیقه لاعانة المسلین ازبعضی عزیزان تحقیق معنی این رباعی میخواسته اند وایشان آن‌معانی را که بعضی ازارباب تحقیق نوشته‌اند نقل کرده‌اند. اگرچه آن معانی بس شریف است اماعطش اینفقیر بمعانی این رباعی باین مقدار تسکین نیافت زیرا که خواندن این رباعی بر سر بیمار ازاین معنی نظر بفهم این فقیر دور می‌نمود اگرچه در حد ذات خود مستقیم خواهد بود. همچنان درانتظار میبود ناگاه حضرت فیاض حقیقی جل ذکره وعم‌انعامه برمقتضای **من‌ادام قرع باب یوشك ان‌یفتح له** بر دل این فقیر معنائی افاضه کرد که او را فی‌الجمله تسکین حاصل شد اما پیش ازتحریر معانی موهوبه ازذکر چیزی‌که این معنی تعلق باو دارد ناگزیراست وآن آنست‌که حضرت حق سبحانه ارواح انسانی را خلق کرد تامشاهد جمال وجلال او باشد چنانچه درحدیث فاحببت ان‌اعرف اشارت باین است که چون ارواح را بمقتضای مشیت ازلیه باین عالم فرستاد و متعلق ابدان گردانیدایشان‌را حجابی ظاهرگشت هرچند خواستند رجوع بحالت خودکنند نتوانستند. چنانکه منقولست ازحضرت آدم صلوات‌الله علیه درین حالت اگر چه‌اشتیاق ایشان بدان‌جمال زیاده میگشت ولیکن بواسطه تعلق با بدان اندك اندك از مقتضیات ابدان متاثر میشدند وبمقدار تاثر حجابی ظاهر میگشت تا بدرجهٔ رسید که طایفهٔ تمام محجوب گشتند و لذت مشاهده جمال را فراموش

---

(١) رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر هرکدام فایده مخصوصی دارد وشاید درآتیه ما بتفصیل تمام رباعی ها را بافوائد هر یك بنگاریم. ازجمله رباعی فوق برای شفای بیمار خوانده می شود ومعنای آن بنظر مشکل میآید ازین سبب عرفا و بزرگان چندین شرح برای آن نوشته اند یك شرح اثر فکر آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی درشمارهٔششم ارمغان درج گردید

دریك سفینه کهن سال که نزدنگارنده موجوداست نیزسه‌شرح ازسه‌عارف بزرك بر این‌رباعی ضبط شده‌ویك‌شرح که‌منسوب‌بخواجه عبدالله سمرقندی‌است چون ازهمه بهتر بنظرآمد اینك درج میشود

کردند تاغایتی که هرچند انبیا واولیا سعی کردند که ایشان‌را ازآن حال یاد آید نیامد چنانکه حضرت حق سبحانه درکلام قدیم ازحال ایشان خبر میدهد

قوله تعالی

ان‌الذین کفرو اسواء علیهم االنذرتهم املم تنذرهم لایؤمنون تابما کانوایکذبون

وطایفه‌دیگر اگرچه‌فراموش کردند چون‌انبیا واولیا ایشانرا یاددادند ارواح ایشانرا ازآن‌حال پیشین یاد آمد وبنورانیت یاد ایمان آوردند ومنور بنور ایمان گشتند گروهی‌را ازاین طایفه بواسطه نورانیت اشتیاق عظیم بان جمال پیدا شد چنانکه گویا هرگز فراموش نکرده‌اند ایشانند که آتش محبت‌در دل دارند وتسکین آن آتش جز بیاد مشاهده آن جمال نتوانند کرد واگر چه‌جز برآتش نسوزد ولی جز با آتش نسازد

مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمائی	که او صفهای شیران‌را بدراند بتنهائی
بپیش عقل نامش عشق وپیش من بلای جان	لقایش آنچنان شیرین که‌جز بااو نیاسائی
دهان عشق میخندد دو چشم عشق میگرید	که‌حلوا سخت شیرین‌است وناپیداست‌حلوائی

این طایفه‌اندکه چون ایشان‌را زحمتی وبیماریی‌برسد دراین‌حال اگرکسی ایشان‌را مردن بیاددهد درحال ایشان‌را سروری حاصل آید زیرا که دانسته‌اندکه دریافت مشاهده آن جمال بی‌مردن حاصل نمیشود پس ازحصول شادی بدن را خفتی حاصل شود چرا که شادی‌را خاصیتی است که هرگاه دربیمار ظاهر شود تحلیل مواد میکند که بیماری بواسطه آن مواد است و این به نزد اطبا مقرر شده است اینجا همین قدر کافی‌است از اینجاست که پرسیدن دوستان مردوستان را سنت شده است **لقاءالخلیل شفاء العلیل** مبین این‌معنی‌است‌وهم ازاین‌جهت که دریافت‌لذت مشاهده حقیقی‌بعدازانتقال ازاین‌عالم‌است‌اکابر گفته‌اند بشارت حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم درین‌حدیث‌که **من بشرنی بخروج صفر بشرته بدخول‌الجنة** ازجهت آن بود که حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم داننده بود که‌بامرحضرت حق‌سبحانه وتعالی درماه ربیع‌الاول ازین عالم رحلت خواهدکرد پیغامبررا صلی‌الله علیه وسلم اشتیاق عظیم پیدا شد بآمدن شهر ربیع‌الاول و از غایت اشتیاق فرمودند که **من‌بشرنی بخروج صفر بشرته بدخول الجنة** چون این مقرر شد که ذکر مردن نسبت بطایفه سبب صحت میشود چنانکه ذکر کرده شد این‌فقیر میگوید که خواندن این رباعی برسر بیمار دلیل‌است برآنکه درین رباعی چیزی هست که‌سبب سرور محتاجانست واین‌آنست‌که این رباعی یاددهنده‌داست آن حالی‌را که ارواح محتاجانرا درآن حال بصد هزار ذوق وشوق رجوع بحق سبحانه خواهد بود چنانکه حضرت حق‌سبحانه درکلام خود بیان‌کرده‌است **یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** - بعد از تقریر این مقدمات یقول‌العبدالضعیف عبدالله‌بن‌محمودالشاشی که مراد ازحورا جماعتی‌اند از حوران وغیر ایشان که برسر بیمار حاضر میشوند در حال مردن

چنانکه حدیث نبویه ناطق است باین معنی و مراد از نگار روح انسانست که اورا مقام محبوبی است چنانکه حضرت حق سبحانه فرمود **ویحبهم ویحبونه** و غیر این احادیث و اخبار از انبیا علیهم السلام بسیاراست که دلالت میکند که بعضی از آدمیان را مقام محبوبی است و مراد از رضوان عقل است که دربان و پاسبان بهشت دلست اخباری که دلالت میکند برصحت اطلاق اسم بهشت بردل بسیاراست چه بهشت درمقابل دل تواند بود که حق سبحانه میفرماید که **لایسعنی ارضی ولاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی** المؤمن ولکن به بهشت دل نرسی تا از دوزخ طبیعت نگذری حضرت سلطان بایزید قدس الله روحه چون بدل رسید دل را مظهر جمال وجلال حضرت حق سبحانه یافت و گفت اگر عرش وصد هزار برابر عرش دردل عارف بگذرد دل عارف را از آن خبر نشود و تعجب او اشارت است براطلاع او درحال نزع روح برخیری که آن مستبعد مینمود ومراد از خال سیاه آن مذلت وخواری وانکساراست که درمیرنده دروقت مردن ظاهر میشود یاخود مراد از او فقر حقیقی است که روح را درحین مشاهده حاصل میشود و تحقیق آن مناسب این مقام نیست و مراد از ابدال قوای نفسانیست که تبدیل وتغییر از لوازم ماهیت انسانیت ومراد از مصحف حقیقت انسانیت که نسخه جامعه ومظهر کلمت قوله تعالی

سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم

بعضی ازاکابر دربیان این معنی چنین گفته‌اند

ای نسخه نامهٔ الهی که توئی — وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون زتو نیست هرچه درعالم هست — درخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

و چنگ زدن ایشان عبارت ازدرآویختن ایشانست درروح درزمان اطلاع ایشان برانحطاط رتبه خود وعلو رتبه روح . اینست بعضی ازمعنی این رباعی که این فقیررا درخاطر آمده است باری ازین تصویر مقرر شد که درین رباعی چیزی بوده است که مذکرست روح را آن لذتی که در مشاهده جمال ذوالجلال میباشد وبعد ازاطلاع برآن لذت از اشتیاق آن جمال روح چنان بیقرار گردد که درهر نفسی که خواهد میتواند خودرا ازقید حیات حسی خلاص سازد

از پی این عیش وعشرت ساختن — صد هزاران جان بباید باختن

اما چون سنت الهی براین رفته است که اورا چند کاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهد نمی‌تواند که خودرا ازقفص خلاص دهد . بعد ازاین تحقیق اگر کسی این رباعی را برسر بیماری که اورا محبت حق سبحانه دردل باشد بخواند واو از معنی این رباعی حالت رجوع بان جناب فهم کند البته اورا سروری پیدا شود زیرا که ازخواص محب آنست که محبت را هیچ لذتی بهتر ازملاقات محبوب باشد **والله اعلم بالصواب**



*

مطالعه کتاب

طریقه ترجمه

تقریظ وانتقاد

***

بقلم حضرت استاد معظم آقای **میرزا**
عبدالعظیم قریب «گرگانی» ـ نویسنده
معروف وصاحب تالیفات مشهور **مدظله**

ترجمه ونقل عبارات ومضامین اززبانی بزبان دیگر ازدشوارترین ومهمترین کارهای نویسندگی ودبیری است که جز نویسنده وترجمان دانا وتوانا وباذوق ازعهدهٔ انجام آن برنیاید ـ خصوصاً اگر موضوع ترجمه ادبی هم باشد وباانشاء عالی نوشته شده ودارای تشبیهات واستعارات وکنایات و سایر محسنات معانی و بیان باشد ـ بعقیده نگارنده : ترجمان برای آنکه بتواند ازعهدهٔ ترجمه ونقل معانی ومضامین اززبانی بزبان دیگر برآید باید ـ دارای شرایط وخصائص سه گانه ذیل باشد :

اول: معانی حقیقی ومجازی کلمات و الفاظ دوزبان را کاملا بداند تا درموقع ترجمه ونقل از خطاهای لغوی مصون ماند غلط ترجمه نکند وازاستعمال کلمات سست ونادرست خود داری نماید

دوم: باسلوب وطرز جمله بندی وقواعد فصل ووصل وغیره کاملا آگاه باشد وآنرا پیوسته منظور دارد تا انشاء وترجمه اش از سستی وضعف تألیف وگسیختگی محفوظ وازخطاهای نحوی ومعنوی مصون ماند

سوم: باندازهٔ درزبان خود قادر و مسلط باشد که بتواند استعارات و کنایات وسایر محسنات و لطائف معنوی زبانی را که بترجمه آن می پردازد متناسب بازبان خود کند وبکار برد تاموافق ذوق وسلیقه اهل زبان واقع گردد وخنك وبی معنی وخنده آور بنظر نیاید

متاسفانه باید باین حقیقت اقرار واعتراف کنیم که بسیاری ازترجمانان

فارسی دارای صفات وشرایط فوق نیستند وبهمین سبب نوشته‌های ایشان غالباً مطبوع و مطلوب نیست و گذشته از آنکه ازین راه خدمتی شایسته بزبان فارسی نکرده‌اند باعث اختلال و فساد زبان شیرین و ملیح خود شده زیان و صدمهٔ بزرگی بآن وارد کرده‌اند **ترجمانان** مزبور چون زبان خودرا بخوبی نیاموخته اند و باسالیب مختلفه و تعبیرات و دقایق و خصایص آن کاملا آشنا نیستند خطاها ولغزشهای ذیل را مرتکب گردیده اند :

الف : لغاتی را که بکار میبرند غالباً غلط استو بجای خوداستعمال نشده

ب : چون باسلوب وطرز جمله ها و عبارات فارسی چنانکه بایدوشاید آگاه نیستند وقوانین فصل‌و وصل را نمیدانند جمله هائی را که ترکیب‌میکنند و مینویسند مطابق جمله بندی فارسی نیست و باینجهت سست و نا درست است یعنی درهنگام ترجمه عین‌جمله بندی السنه بیگانه را در فارسی معمول‌میدارند و جای بسی شگفتی و حیرت است که گاهی حرف زدن وسخن گفتن معمولی را نیز در موقع ترجمه فراموش میکنند

ج : از همه زشت تر ونکوهیده تر تعبیرات مختلفه و تشبیهات‌واستعارات و دقایق ولطائف و غیره است چون قادر نیستند آنهارا همرنك و متناسب با زبان خودکنند و بکار برند عین آنها را که‌مطابق ذوق فارسی زبانان‌نیست بکار میبرند و گاهی باندازه‌ای مضحك وغیر مناسب و بی معنی‌است که باعث حیرت‌وتعجب وافسوس‌خواننده باذوق وآگاه‌میگردد وبی‌اختیار با خودمیگوید:

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا

وما بجهت‌نمونه‌ترجمهٔ ذیل‌را که‌چندی‌قبل‌دریکی ازمقالات‌دیدیم دراین‌جادرج‌میکنیم:

« ... محض تشریح موقعیت ژاپون یك نفر از مامورین مهم و زارت خارجه توکیو بتاریخ چندین سال قبل‌اشاره نموده وگفت : مغولستان‌نمیتواند انتظار این راداشته باشدکه منزوی بماند مانچوکو در آن را میکوبد چنانچه آدمیرال پرری هشتاد سال قبل در ژاپون‌راکوبید درنتیجه ضربات امیرالبحر پرری دروازه مملکت ژاپون بر روی ملل غربی باز شد در صورتیکه بر روی غربیها مهر و موم شده بود ...»

چرا باید **ترجمان** این اندازه بی سابقه و بی ذوق باشد و بعضی مضامین السنه خارجه را اینطور خنك و بیهوده و خنده آور ترجمه نماید

ترجمان باید بحدی در فن ترجمه قادر و مسلط باشد که وقتی برای لفظ و مضمونی الفاظی مناسب نیافت نظیر ومترادف آنرا که تقریباً دارای همان معنی و مضمون باشد بکار برد برای آنکه گاهی در ترجمه عین کلمات ومضامین را نمیتوان ترجمه نمود واگر ترجمه کنند سست و بیهوده و نا مناسب خواهد شد و مقصود نویسنده را ادا نخواهد کرد

زنی ایطالیائی تقریباً هفتاد سال قبل بایران مسافرت کرده و اکثر بلاد را گردش کرده در سفر نامهٔ خود اوضاع ایران را در آن عصر نوشته در آن کتاب مینویسد : هنگامیکه ایرانیان یکدیگر را ملاقات میکنند میگویند **انشاء الله دماغت چاق است** و چون عبارت فوق را ترجمه کرده است فوق العاده مضحك شده و از معنی خود دور افتاده

J'espère que votre nez est gros

یعنی امیدوارم دماغت گنده و ستبر باشد

بعقیدهٔ نگارنده : فساد و اختلال بزرگی که از طریق ترجمه ومانند آن بزبان شیرین و زیبای فارسی وارد گردیده و تدارك و جبران آن بغایت دشوار است ازجانب دو طایفهٔ است :

طایفه اول : **ترجمانان** عربی دان بعد از اسلام

طایفه دوم: **ترجمانان** السنه خارجه که در قرن اخیر دست بکار ترجمه و تالیف زده اند .

طائفه اول: عربی دانان بعداز اسلام چون غالباً بزبان خود آشنا نبودند وآنرا چنانکه باید و شاید نیاموخته و درفن ترجمه بصیرت نداشتند در موقع ترجمه جمله های فارسی را مانند عربی تألیف وترکیب مینمودند و گاهی ترجمه‌های ایشان باندازهٔ نکوهیده و ناپسندیده و غیر مطبوع است که شخص از مطالعه آن خسته و ملول میگردد و بمطالعه عربی آن بیشتر راغب میشود و ازخواندن اینگونه فارسی‌ها صرف نظر میکند و بخواندن اصل آن می پردازد .

مثلا بجای آنکه جمله عربی ذیل را :

مررت بالرجل الذی ابوه صدیقك چنین ترجمه کنند .. بمردی که پدرش دوست تست گذشتم و بر خوردم ..

این طریق ترجمه می کردند :

.. مرور کردم بمرد آنچنا نه ایکه بود پدرش دوست تو

صاحب جامع الشواهد بیت ذیل را :

ضیعت حزمی فی ابعاد الاملا وماارعویت وراسی شیباً اشتعلا

چنین ترجمه میکند : ضایع و تلف کردم ضبط امر و احتیاط خودرا در طلب کردن من آرزو های دور را و باز نایستادم از کار های زشت و حال آنکه سر من طلوع کرد و پهن شد از حیثیت موی سفید

در صورتیکه باید چنین ترجمه شود :

احتیاط و دور اندیشی خویش را در آرزو های دور و دراز ضایع کردم و از کار خود باز نایستادم درحالیکه موهای سرم سپید شده

بعقیده نگارنده کسانیکه تصور کرده اند دامنه زبان فارسی برای اداء مطالب و معانی و ترجمه تنك است بخطا رفته اندچون میدان جهل و بیسوادی آنان وسیع است و از عهده ترجمه بر نمیایند - ناچار بدینگونه معاذیرودلایل غیر موجه می پردازند.

نویسندگان و ادباء زبر دست نیز گاهی در نوشته های خود قافیه راباخته و جملات فارسی را مانند جملات عربی ترکیب کرده اند از جمله :

صاحب مقامات حمیدی چون در موقع نوشتن کتاب خود متوجه زبان عربی است گاهی جملات فارسی را بصورت جمله های عربی انشاء میکند چنانکه در دیباچه کتاب گوید :

.. سپاس و ستایش حضرت خداوندیرا سزاست که بیاراست ارواح مارا بوجود اصل و به پیراست اشباح مارا بسجود وصل و در ماپوشید حلهٔزندگی و بر ما کشید رقم بندگی

و در مقامه اول کتاب مقامات خود گوید :

اگر بظاهر تباین بلاد است بباطن اتحاد اعتقاد است - من جمع کنم میان شما جمع کردن ظروف مر طعام را و بهم آوردن حروف مر کلام را .

غلبه عرب بر ایران و قبول دین مبین اسلام سبب شد که ایرانیان کاملا بآموختن زبان عربی پرداختند و زبان عربی زبان مذهبی و علمی ایرانیان گردید پهلوی دانان برای استفادهٔ عربها کتب فارسی را بعربی نقل و ترجمه نمودند و دانشمندان عرب نیز بسیاری از **حکم و امثال** و پند و نصیحت را - از ایرانیان گرفتند و در اشعار و رسائل خود بکار بردند ایرانیان نیز وقتی باستقلال سیاسی نائل گردیدند و باحیاء زبان خود پرداختند و شروع بسرودن اشعار کردند چون ادباء و فضلا کاملا بزبان عربی آشنا بودند و در آموختن آن رنج فراوان میبردند - هرچه ازمضامین اشعار عربی را نغز و پسندیده میدیدند در اشعار خود بکار میبردند و این کاریست که عموم ملل زنده دنیا میکنند و مضامین پسندیده مطلوب را - از دیگران میگیرند و بزبان خود نقل میکنند و درین کار عیبی و نقصی تصور نمیتوان کرد و این نکته نیز نگفته نماند که بسیاری از شعراء بزرگ که بعربی اشعار گفته اند ایرانی بوده اند .

هر گاه شاعر بخوبی ازعهده نقل مضامین از زبانی بزبان دیگر برآید و مضامین لطیف و معانی دقیق را بتواند متناسب با ذوق اهل زبان کند و با نهایت استادی و مهارت بکار برد دلیل بر قدرت و علو مقام وی درسخندانی و سخن سرائی است و درحقیقت آن مضامین بدو تعلق دارد - نقل مضامین نغز و مطبوع اساتید بزرگ بغایت مشکلتر و دشوار تر از آنست که شاعر مضمون و مطلبی را از خود انشا و اداکند - مثلا یکی از قدرت وتوانائی شیخ سعدی در سخندانی مضامینی است که از شعراء بزرگ عرب گرفته و با کمال استادی و مهارت در اشعار خویش بکار برده که اگر از اصل بهتر و برتر نباشد کمتر نیست و بقدری در آن مضامین دقایق بکار برده و تصرف کرده

که بزحمت تشخیص توان داد که مضمون را - از شاعر دیگری گرفته است مانند این شعر متنبی

واستکثر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر

سعدی فرماید

می شنیدم که جان جانانی چون بدیدم هزار چندانی

همچنین مضامینی راکه شعراء یك زبان از یکدیگر اخذ میکنند هر گاه خوب از عهده برآیند و بهتر از گوینده نخستین اداء معنی کنند علو مقام و فضیلت خود را در شعر و شاعری آشکار میسازند - مانند فردوسی در این اشعار ابوشکور که مضمون را - از وی اخذ نموده و چنان با استادی وقدرت بیان مقصود کرده که میان اشعار وی با اشعار ابو شکور تفاوت از زمین تا آسمانست .

ابوشکور گوید

درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

فردوسی فرماید

درختی که تلخ است ویرا سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

رودکی در اشعار ذیل که ترجمه از عربی است نهایت استادی خودرا در سخن سرائی ظاهرساخته - با آنکه درزمان این استاد تازه شروع بسرودن اشعار فارسی شده بود و ترقی شایان و نمایان حاصل نکرده

شاعر عرب گوید

و من جوده یرمی العداه باسهم من الذهب الابریز صیغت نصولها
لینفقها المجروح عند انقطاعه و یشتری الا کفان منها قتیلها

رودکی گوید

شاهی که بروز رزم از رادی زرین نهد او به تیر در پیکان

تا کشتهٔ او از آن کفن سازد تا خستهٔ او از آن کند درمان

در باب اشعار عربی فوق حکایتی در کتب عربی نقل کرده اند و ما برای مزید فائده بترجمهٔ آن میپردازیم :

حکایت : گویند روزی معن بن زائده که بجود و کرم در میان عرب و عجم مشهور بود بطلب شکار بیرون رفت . اتفاقرا تشنگی بروی غلبه باغلامان خویش بهر سو در جستجو و تکاپو بود و عاقبت بیافتن آب کامیاب نگردید تشنگی شدت کرد و چنان بیطاقتش ساخت که توانائی رفتنش نماند درین میان سه دختر نزدیك وی رسیدند و مشکهای پر از آب همراه خودداشتند معن بغایت شادمان گردید پیش رفت و از ایشان آب طلبید دختران بی مضایقتی آبش دادند و سیرابش نمودند ـ معن برای آنکه ایشان را پاداش دهد از غلامانش وجهی طلب نمود ـ در نزد هیچ یك درم و دیناری موجود نبود ـ معن سی چوبه تیر که پیکان هریك زرین بود از تیر دان خود بر آورد و بهریك ده چوبه عطا کرد یکی از دختران که باهوش‌تر از دیگران بوده روی برفیقان نمود و گفت : این سیما و صورت سیمای معن بن زائده است واین کرم جز از وی را نشاید بیائید هریك درین معنی شعری بگوئیم ـ ایشان درخواست وی را پذیرفتند و در سخن را چنین نغز و نیکو بسفتند

دختر نخستین گفت

یرکب فی السهام نصول تبر و یرمی للعدی کرماً و جوداً
فللمرضی علاج من جراح و اکفان لمن سکن اللحودا

دختر دومین گفت

و محارب من فرط جود بنانه عمت مکارمه الاقارب و العدی
صیغت نصول سهامه من عسجد کیلا یعوقه القتال عن الندی

سومین گفت

و من جوده یرمی العداة باسهم من الذهب الابریز صیغت نصولها
لینفقها المجروح عند انقطاعه و یشتری الاکفان منها قتیلها

مقصود از بیان این مطالب آنست که ترجمه یا نقل مضامین از زبانی بزبانی دیگر کاری بغایت دشوار است و هر کم سواد بی اطلاعی نباید بدان

اقدام کنند وجز اساتید فن که در تحصیل دو زبان رنج فراوان برده و تجربه بیکران حاصل کرده و بتعبیرات ونکات و دقائق ترجمه آگاه گردیده‌اند از عهده این کار برنیایند

طایفه دوم: از **ترجمانان** که ضرر و زیان ایشان بزبان ما بیشتر و خطرناکتر از دسته نخستین است بعضی از ترجمه کنندگان جدید هستند که بدون اطلاع کامل از زبان فارسی وآگاهی برنکات و دقائق و تعبیرات آن بترجمه السنه بیگانه می پردازند و عین مضامین وتعبیرات آنهارا در انشاء خود بکار میبرند که گاهی فوق‌العاده خنك و بیهوده و مضحك بنظرمیآید

نویسندگان مزبور معانی لغات را درست نمیدانند جمله های نادرست ترکیب میکنند - از عهده - نقل مضامین برنمی‌آیند

یکی از بستگان گفت: وقتی در نزد یکی از حکام کرمان بخدمت مشغول بودم و ریاست دارالانشاء بمن مفوض بود - روزی در حضور حاکم مزبور نشسته بودم تلگرافی بزبان فرانسه رسید - حاکم چون خود فرانسه نمیدانست تلگراف را **بترجمان** داد تا ترجمه نماید - چون ترجمه فارسی را بدست حاکم دادند بی اختیار بخندید وگفت اینك مشکل دوتا شد برای اینکه تا حال زبان فرانسه رانمی فهمیدم اکنون زبان مادری خود فارسی را نمی فهمم ترجمه مزبور بقرار ذیل بود:

احکام بندر بوشهر بکارهای قاصدهای بندرعباس که جانشین شوند بستهای سیرجان را که خویشند بارئیس پست دولت آباد - آنوقت خدمات خوب خواهد شد از اینطرف زود جواب (ملیتر)

چندی پیش ترجمه ذیل را در یکی از روزنامها خواندم: روزنامه‌ها با توافق آراء تقریباً کامل این مفهومیت را خاطر نشان میکنند.

باید دانشمندان و اهل فضل و ادب برای هدایت افکار وآموختن طرق انشاء و ترجمه جد و جهد کنند و در مقام انتقاد و خرده گیری نوشته های ناپسندیده و نکوهیده برآیند و **ترجمانان** کم مایه را بطریق مستقیم دلالت نمایند سعدی علیه الرحمة فرماید:

متکلم را تا کسی عیب نگیرد — سخنش صلاح نپذیرد

یکی از دانشمندان که خوشبختانه بدین معایب متوجه گردیده و برای هدایت افکار و راهنمائی **ترجمانان** کتابی تالیف کرده است فاضل محترم آقای **مجدالعلی** میباشد کتاب مزبور را به **طریقه ترجمه** موسوم نموده ودرین کتاب انواع - استراق - نسخ وانتحال - اغاره - توارد خاطرین را - شرح داده - شرایط ترجمه و صفاتی را که ترجمان باید دارا باشد ذکر کرده - اقسام ترجمه را - از عالی و مقبول و نامطبوع ومرذول متعرض شده برای هر یك از گفتار دانشمندان وفضلاء بزرك شواهد آورده نگارنده از مطالعه کتاب مزبور بغایت خرم ومسرور گردیدم وهر دانشمند باانصاف در آن بدقت بنگرد تصدیق نماید که مؤلف محترم زحمات فراوان تحمل کرده وبرای تالیف وتدوین آن سالها عمر گرانبهای خویش را صرف نموده است - یافتن مضامینی که شعراء فارسی زبان ازچکامه سرایان عرب گرفته اند کاری بس سخت و دشوار است ومستلزم تتبع و تفحص بسیار - نگارنده که درین کار رنجی برده ام قدر زحمات مؤلف محترم کتاب **طریقه ترجمه** را بهتر میشناسم و دانم که کتاب مزبور بر وسعت اطلاع ایشان دردو زبان فارسی و عربی گواهی عادل است و شاهدی صادق.

اما انتقاداتی که بنظر این جانب میرسد و آنها نیز دلیل دیگر بر فضل ودانش مؤلف محترم است - برای آنکه عیبها بشماره درمیاید

شاعر عرب گوید

و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها   کفی المرء نبلا ان تعد معا ئبه

احنف گوید

السعید من علت سقطاته

انتقادات ازینقرار است

اول : بعضی از ترجمه هائیکه در نزد مؤلف محترم مقبول افتاده درنظر نگارنده این سطور نامقبول ونا پسندیده است ومابذکر دو فقره از آن می پردازیم:

الف : در صفحه ۸۹ کتاب ترجمهٔ را که میبدی از اشعار حضرت امیر علیه السلام کرده جزء ترجمه های مقبول شعر بنثر بشمار آورده در صورتیکه بعقیده نگارنده غیر مقبول است

حضرت علی (ع) فرماید

کن ابن من شئت واکتسب ادبا — یغنك محموده عن النسب
فلیس تغنی الحسیب نسبته — بلا لسان له ولا ادب
ان الفتی من یقول ها اناذا — لیس الفتی من یقول کان ابی

میبدی در ترجمه فارسی گوید :

باش پسر هر که خواهی ـ و کسب کن ادبیکه بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب ـ چه نیست که بی نیاز میسازد حسیب ومفتخر بپدررا نسبت او بپدر بی زبانیکه باشد مر اوراو بی ادبی بدرستیکه جوانمرد کسی است که میگوید من اینم و نیست جوانمرد کسیکه میگوید بود پدرم چنین و چنان .

سستی و زشتی ترجمه فوق بر اهل ذوق واضح وروشن است ومحتاج شرح وبیان نه ـ برای آنکه ترجمه آن مقبول ومطبوع واقع گردد باید چنین ترجمه شود

در تحصیل فرهنك و ادب بکوش و پسر هر که خواهی باش چه هنر وفضیلت ادب ـ ترا از گوهر و نسب بی نیاز کند آنرا که صاحب حسب است و بنیاکان خود مفتخر ـ نسب عالی بدون بلاغت و ادب سبب بی نیازی نگردد ـ جوانمرد آنست که ازهنر وفضیلتی که خود دارد سخن بمیان آرد نه آنکه گوید پدرم چنین و چنان بود

ب : درصفحه ۸۹ و ۹۰ کتاب ترجمه میبدی ازاشعار منسوب بحضرت امیر علیه السلام :

حضرت علی علیه السلام فرماید

من لم یکن عنصره طیباً — لم یخرج الطیب من فیه
اصل الفتی یخفی ولکنه — من فعله یعرف ما فیه

ترجمه میبدی

هر که نباشد اصل او پاك بیرون نیاید سخن پاك از دهان او ـ از کردار او شناخته شود آنچه دروست .

قسمت اول ترجمه مزبور باسلوب جمله بندی زبان عرب است و قسمت آخر (ولیکن او از کردار او شناخته شود وآنچه دروست) مطبوع نیست .

هرگاه بخواهند اشعار فوق رامقبول وباسلوب فارسی ترجمه کنند باید چنین ترجمه نمایند

آنکه گوهرش پاك نیست سخن پاکیزه از دهانش بیرون نیاید ذات و

گوهر جوان پنهانست اما از رفتار و کردار او آنچه در نهادش نهانست آشکارا گردد

دوم : در ذکر ترجمه های عالی بعالی و مقبول بمقبول و مقبول بمرذول و سائر انواع آن هرگاه علل عالی بودن ومقبول ومرذول بودن بیان میشد برای راهنمائی ترجمانان کمك بزرگی بود .

سوم : بعضی از اشعار عربی که گوینده آنها معلوم نیست و مؤلف محترم آن اشعار را ماخذ اصل اشعار فارسی دانسته محل شبهه و تردید است - شاید شعراء عرب آن مضامین را از فارسی گرفته باشند مانند این شعر که در صفحه ۲۵ ذکر شده است :

لم یسم قائله

ولا تؤذ نملاً ان اردت کمالکا - فان له نفساً تطیب کما لکا

فردوسی گوید

میازار موری که دانه کش است　　　که جان دارد وجان شیرین خوش است

شاید مؤلف محترم ادلهٔ برای تقدم و تاخر اشعار مزبور داشته باشند مثلا شعر مزبور را در کتابی یافته‌اند که زمان تالیف آن مقدم برشاهنامه است

چهارم : شعریکه در صفحه ۳۲ بسعدی نسبت داده شده است ودر گلستان ها نیز بغلط داخل شده است متعلق بشاعر عرب است و از شیخ نیست و در گلستانی که باهتمام این جانب بطبع رسیده موجود نیست

ان الغصون اذا قومتها اعتدلت　　　ولیس ینفعك التقویم بالخشب

جاحظ در جلد دوم کتاب **البیان والتبیین** (صفحه ٤٤ طبع مطبعه رحمانیه) در **کتاب العصا** مینویسد .

نقیم العصا ماکان فیها لدونة　　　و تابی العصا فی یبسها ان تقوما

وقال الاخر :

ان الغصون اذا قومتها اعتدلت　　　ولن تلین اذا قومتها الخشب

نگارنده در جای دیگر شعر مزبور را این طریق دیده ام :

قد ینفع الادب الاحداث عن صغر　　　ولیس ینفعهم من بعده الادب
ان الغصون اذا قومتها اعتدلت　　　ولا یلین اذا قومتها الخشب

در خاتمه توفیق مؤلف محترم کتاب **طریقه ترجمه** را . از خداوند متعال خواهانیم و امیدواریم کتاب مزبور را تکمیل کنند و برای خدمت بزبان مقدس فارسی از بذل هرگونه جد وجهد دریغ ننمایند　　　**عبدالعظیم قریب**

بقلم استاد ادیب الممالک فراهانی طاب‌ثراه

پارسی ناب

نامه‌ایست که درگیلان بیکی از اعیان نوشته وفرستاده‌بودم بفارسی صرف بتاریخ غره‌شهر رمضان ۱۳۱۲

(بنام بایسته هستی و آفریننده هر اوچیزی و گوهر وخواسته) برخی فرخنده جان پاك وفرخ روان روشن تابناك کردم با اینکه کالای هنر و گوهر دانش امروز دربازار مردم روزگار همچنان است که‌در کشور بیگانه وخویش چکهای ساخته و شهروا وزر های ناسره و بیرون سرای آورده باشند که کسی آنرا بهیچ نستاند وبرایگان برنگیرد

گنج زر است مایه دانش دریغ ازآنك درچشم زر پرستان از خاك کمتر است

انگیزه کشتن این شاخ برومند و رون فراهم بستن این سنجه و بساوند بی‌زبان تازی بااین همه‌نغزی وبرازی بانورند واژهای بسته‌سخت شگرف که بکناره آن برنبشته ودربارگاه فرخ وانجمن همیون خداوندی بارمغان‌آوردم‌نویم درود خوانی وسپاس رانی بندگان بار خداوندی است

یکی خانه پرداختم از سخن — بر آورده سر بر سپهر کهن
درش سیمگون‌پیکرش زرنگار — ز گوهردرآن گنجها بیشمار
چوباغی‌پر ازمیوه وبرکونوش — فکنده‌درآن باغ‌مرغان‌خروش
زمینش گل و لاله و شنبلید — درختش هنر باغبانش امید
چودانستم‌این‌نغزو کش‌بوستان — بماند بگیتی درون جاودان
بنام تو اش چهره آراستم — که نام توراجاودان‌خواستم

واپاسه اینکار اسب اندیشه را چون پیل دمان از جای بر انگیخت تا مانند پیاده آوند درنا وردگاه شاه خود رخ نهادم ودوشیزه سخن را که بیوك بستر فرهنك است هرهفت کرده ازپرده بیرون آوردم تاخداوند بادیده دانش‌و بینش بتماشای چهره آن پرداخته برمن آفرین خواناد زیرا هم او داند که‌من الباد وات وسخن و آفریننده واژه و چمم . تابجائی که اندیشه فرجام بافرجود

هنر بیك نماری چمراس مهینه پدید آرد که موبدان دروشت آیند وبناغ کلکم با پایمردی سرواد درخشنده و سروادهٔ تابناك ساز وخشوری وآغاز پیمبری تواند کرد -

دانا مرا بجست ومن اورا بخواستم | من خواستار اوشدم اوخواستار من
راز آشکار کرد ودل من شکار کرد | تا آشکار مرد خرد شد شکار من
چون من گره زنم بسخن بر کجا نهد | سقراط دست بر گره استوار من
وان بندها که بست فلاطون به پیش من | موم است وسست پیش کهین پیشکار من

همانا چون دیگر آمیزه گویان شوخ دیده بیباك وباد رنگین بافان آز پرست هوسناك از نمونه باستار و بیستارنیم که از بامدادان تا شامگاهان موزه کوشش درپای کشیده وانبان خواهش بردوش نهاده درهر برزن و کوی سر گرم تکاپوی شوند وچامه سرائی را دست افزار دریو زه و گدائی دانند وهر بی سر و پارا رابخرد ودانا خوانند

مردم گیتی بسان گرسنه گربه | گاه بنالد بزار وگاه بخرد
تاش همی خوار داری وندهی چیز | ازتوچوفرزند مهربانت نبرد
چو نشکمش سیر گشت وکارنکوشد | گرتو بدو بنگری چوشیر بغرد

پاك یزدان گواهست که هرچند دراین سامان بام سرو بی زرم زرنابم با مس تیره درترازوی دیده و دل یکسانست که هر گز آرزو مند گنج و چاپلوس بیغاره سنج نخواهم بود

چوژرف برنگری از منت شگفت آید | که ژنده پوشم ودیهیم خسروی بخشم

چون در کشور گیلانم اندیشه زیستن و بازمان نیست وا کنون که بنادرا گرما چیره شده وسر ما بکاهیده ازاینجا آهنك شدن دارم که رشتیان را رشت باید و زردشتیان را یشت شاید

گذاشتیم و گذشتیم وآمدیم وشدیم | توشاد باش و همی نوش بادهٔ روشن

و پیش از بدرود این گفته را که درودی باهر آیند وچکامهٔ بی همانند است در آن بار فرخ بیادگار خود وپوزش پرویش گذشته گسیل کردم

همی تا بگردد جهان شاد زی دل بندگان جوی و آزاد زی

درروزماه شام سه‌شنبه آغاز روزه‌ماه وسال یکهزاروسیصدودوازهم نگارش یافت

(بنده محمد صادق از نژاد پیغمبر تازیان)

نورندو ازهای بسته این نامه پارسی

اوچیزی ـ ماهیت
انگیزه ـ باعث
ارمغان ـ تحفه وره آورد
ایاسه ـ اشتیاق
اندیشه ـ فکر
الباد ـ علاج
آمیزه گوی ـ شاعر
آز ـ حرص آهنك ـ قصد
آغاز ـ شروع وابتدا
انجمن ـ محضر
بایسته‌هستی ـ واجب الوجب
بیرون سرای ـ مسکوکات خارج دارالضرب
بساوند ـ قافیه
بسته ـ مغلق
بیوك ـ عروس
بر کجا ـ برآنجا
بار ـ حضور ـ بازمان ـ اقامت
بادرنگین ـ غزل
باستارو بیستار ـ فلان بهمان
بامدادان ـ صبحدم
برزن ـ کوچه
بخرد ـ عاقل

بیغاره ـ بیهوده
بامس ـ غریب و پریشان
بدرود ـ وداع
بکاهیده ـ نقصان یافته
برخی ـ فدا و قربان
برازی ـ آراستگی
پایمردی ـ استعانت
پناغ ـ دبیر پناد ـ هوا
پوزش ـ اعتذار
پرویش ـ تقصیر وکوتاهی
تکاپوی ـ دویدن
تازی ـ عرب
جاودان ـ باقی ـ ابدی
چاك ـ برات وبیستکانی
چم ـ معنی
چمراس ـ آیت
چاپلوس ـ متملق
چیره ـ غالب
چامه ـ شعر
چامه سرائی ـ شاعری
خواسته ـ عرض و مال
خریدن ـ صدای گربه

دیهیم ـ تاج
دست افزار ـ اسباب دست
دریوزه ـ گدائی
درود ـ شکر وحمد
دوشیزه ـ بکر
رایگان ـ بلا عوض و مجانی
رون ـ سبب
روزماه ـ تاریخ
روزه ماه ـ رمضان
رشت ـ خاکروبه
زردشتیان ـ گبران
زیستن ـ ماندن
ژرف ـ غور و عمق
ژنده ـ کهنه
ساخته ـ مجعول
سنجه ـ وزن
سرواد ـ شعر
سروادہ ـ قافیه
سامان ـ مملکت
شگرف ـ خوب و تازه
شنبلید ـ گیاهی است معطر
شهروا ـ تمغا وکاغذی که در عوض مسکوکات صرف کنند
شوخدیده ـ جسور
شگفت ـ عجیب

شامگاهان ـ وقت عشا
غریدن ـ صدای مهیبی که از رعدوشیر وسایر سباع مسموع افتد
فرجاد ـ دانشمند
فرجود ـ معجزه
فرهنك ـ ادب
کالا ـ متاع
کش ـ نیکو و لطیف
کوی ـ محله
گسیل کردن ـ فرستادن
مهینه ـ بزرك
موبدان ـ رؤسای ملت
موزه ـ کفش
ناسره ـ قلب و مغشوش
نغزی ـ دلکشی
نورند ـ ترجمه و شرح
ناوردگاه ـ رزمگاه
نماری ـ اشارت وایماء
ناب ـ خالص هر چیزی
وشت ـ رقص
وخشور ـ پیغمبر
واژه ـ کلمه ولفظ
وات ـ حرف وسخن
هرایند ـ چگونگی و حقیقت
همانند ـ مثل و نظیر
یشت ـ قسمی از اقسام زند

نقل ازروزنامه ادب سال دوم صفحه٤

شمهٔ ازلغات فرس قدیم

از آثار ادیب الممالك طاب ثراه

این چند لغت که فارسی آنها بکلی از بین رفته و بجای آنها لغات عربی مستعمل شده است ـ بنا بخواهش بعضی از محترمین نگاشته میشود وانشاء الله تعالی بعد از طبع و نشر منظومه نصاب پارسی ما که (پیوسته فرهنك) نام دارد بسیاری از لغات بر هموطنان مکشوف خواهد شد

واجب الوجود ـ بایسته هستی
ممکن الوجود ـ شایسته هستی
پیغمبر ـ وخشور
حضرت ـ شت ـ تیمسار
قرآن ـ نوی نبی
کعبه ـ آباد
بطحاء مکه ـ ریگستان هاماوران
بیت المقدس ـ کنك دژهوخت
سلطان ـ پادشاه
ملکه ـ تیرم
ولیعهدوخلیفه ونایب السلطنه ـ پیره
جهنم ـ گهنام ـ دوزخ
بهشت ـ مینو
صراط ـ چینود
عرش ـ گرثمان
کرسی ـ زیرگاه
نافله ـ کاریه

سنت ـ چنب
دین ـ آئین
نظام ـ دهناد
علم نحو ـ بربست
صرف ـ بخش
منطق ـ باز کشاه
طبیعی ـ منشی
مشائی ـ نیرنودی
ادراك ـ نلك
فهم ـ نیوند
قوه ـ نیرو
واهمه ـ پنداره
مطلق ـ موکده
مضاف ـ خدیه
عنصر ـ آخشیج
بسیط ـ کامود
مرکب ـ اشکبود
ذات ـ بشین . گهر

صفت ـ ذاب
اثر ـ هنایش
حاجت ـ آیفت
خط ـ کشك
نقطه ـ تیل
ذره ـ پنده
محیط ـ پیچا
کره ـ گوی
دائره ـ برهون
مرکز ـ وندسار
قطب ـ نشین
عمودی ـ هج
مایل ـ کج
جو ـ نیوار
هوا ـ بناد
برق ـ ارتجك
صاعقه ـ آدرخش
رعد ـ تندر
موج ـ خیزاب ـ کوهه
جزیره ـ اداك ـ ابخوست
لجه ـ گرداب
خلیج ـ شاخابه
جهات اربعه ـ چهارسو
مشرق ـ خاور مغرب ـ باختر
جنوب ـ نسار

شمال ـ بتو
موالید ثلاثه ـ سه زادکان
جماد ـ بر بسته ـ بستنی
نبات ـ بررسته ـ رستنی
حیوان ـ جانور
اقالیم سبعه ـ هفت کشور ـ نام هفت کشور
۱ ـ (ارزه)
۲ ـ (سوت) ۳ ـ (آدرخش) ٤ ـ
بادرخش) ۵ ـ (اور برست)
۶ (خرشت) ـ ۷ ـ (جمیریامین)
اصابع ـ انگشتان
ابهام ـ شست ـ سبابه ـ دشنامی
وسطی ـ میانه
بنصر ـ بی نام
خنصر ـ کلیك
کلمه ـ واژه
کلام ـ نوله
لغت ـ نواد
علم لغت وادب ـ فرهنك
نطق باصطلاح منطق ـ کرویز
اشاره ـ نمار ـ شعر ـ چامه
غزل ـ بادرنگین. مدیحه ـ افدستا
هجو ـ جرشفت ـ سجع ـ سروادہ
قافیه ـ بساوند ـ رمز ـ پیچه
لغز ـ چیستان

بقلم : مجدالعلی

یاد داشت

ذیل مقاله دوست دانشمندم آقای اشراق خاوری

دوست دانشمند و همشهری ارجمند آقای **اشراق خاوری** - ترجمان فصیح البیان دو کتاب **فتاة القیروان و الامین والمامون** تالیف جرجی زیدان از عربی بفارسی که ترجمه آنها بهترین دلیل برقدرت و تسلط ایشان درهردو زبان عربی وفارسی است. اشفاقاً کتاب **طریقه ترجمه** تالیف این بنده‌را مورد مطالعه قرار داده‌وضمن مقاله مندرج در شماره هفتم صفحه ۵۵۲ سال‌شانزدهم مجله ارمغان رنج های مرا تقدیر نموده اند پس از سپاسگذاری در باره‌چهار جهت مورد نظر ایشان آنچه بفکر بنده رسید ذیلا توضیح میدهم - تاچه قبول افتد و چه در نظر آید

اول

در باره‌پاسخ معاویه **علی قدری غلی‌قدری** بنامه علی ع مرقوم‌داشته‌اند: **علی** فعل ماضی و **غلی** مصدر (بر وزن ضرب) است و ازعبارت **غلی‌قدری** ضمناً معنی تسبیب‌استخراج فرموده اند

***

این مثل از امثالی است که نگارنده برای موارد ممتنع الترجمه‌بودن یاد کرده و ترجمهٔ هم که نموده برای تشحیذ ذهن مبتدیانست تا- باصطلاح مطلب گنگ نباشد وگرنه نقض غرض لازم میاید زیرا از جانبی گفته شده - این عبارت قابل ترجمه نیست واز طرفی بلا فاصله بفارسی ترجمه‌شده

علی حرف جر و **غلی** فعل ماضی ثلاثی مجرد ناقص یائی ازباب دوم اصول- **ضرب یضرب** میباشد بهمان قسم که ترجمه شده چه آنکه :

الف : بشهادت کتب لغویه و استعمال عرب **علی** ماضی ثلاثی مجرد ناقص یائی ازباب دوم اصول **ضرب‌یضرب** نیامده و **علا** ماضی ثلاثی‌مجرد‌ناقص واوی از باب اول اصول **نصر ینصر** استعمال شده - قوله‌عزمن‌قائل **ان‌فرعون علا فی‌الارض ... اذاً لذهب کل‌اله بماخلق ولعلا بعضهم علی‌بعض... الا** تعلوا علی و توتی مسلمین

ب : **غلا یغلو** ناقص‌واوی ازباب دوم اصول **نصر ینصر** بمعنی جوشیدن عرب استعمال ننموده **قوله تعالی - یااهل‌الکتاب لاتغلوا فی‌دینکم** آنچه‌مورد استعمال است **غلی یغلی** ناقص یائی از باب اول اصول **ضرب یضرب** میباشد که مصدر آن **غلی** بر وزن ضرب **وغلیان** بر وزن **جریان** آمده **قوله‌تعالی کالمهل یغلی‌فی‌البطون کغلی‌الحمیم** عرب‌میگوید **غلت وغلی القدر غلیاً و غلیاناً**

اگر نظر دوست دانشمند ما - این‌باشد که عبدالرحیم کاتب‌معروف که بفضل نیز مشهور شده **رب مشهور لا اصل له** در یکی از حواشی مطول (۱) از قول فاضل چاپی **علا قدری غلاقدری** نوشته - بنده عرض‌میکنم عبدالرحیم توجه بفرق فاحش بین اشکال علی وغلی و علا و غلا نداشته و ازین اشتباهات و اغلاط زیاد دارد

بنا برین‌مقدمه‌درین مورد مانع بلکه موانع علمی‌و لغوی دارد که بتوان قائل‌شدعلی‌فعل ماضی و غلی مصدر است -

این نکتهٔ درست است که موافق ذوق از لحاظ نظر - ترجمه‌مسموعه دوست دانشمند ما بهتر است‌لیکن موافق‌قاعده ترجمه و موانع لغوی مشروحه صحیح نیست و نمیتوان موضوع را حمل بر نظر ادبی نمود فضلا ازینکه در اینگونه مکاتیب سیاسی وعبارات - مطمح نظر لفظ و پرداخت عبارت و بکار بردن لغات متجانس است اگر در همین حال عبارات متضمن معانی خوب هم بشود - دلیل دیگری برفضل و نبالت نویسنده زبردست آن میشود

دوم

مرقوم داشته اند : مأخذ شعر فردوسی را که گفته - کف شاه محمود .. الخ بجای بیت و کف عن ... الخ بیت ذیل

الله صور کفه لما براه وابدعه　　　من تسعة فی تسعة و ثلاثة فی اربعة

بگیریم بهتر است

بیت و کف عن الخیر ... از یکقطعه است منسوب بخلیل بن احمد

(۱) مطول خط عبدالرحیم چاپ سال ۱۳۰۱ هجری قمری صفحه ۳۵۸

(۱) نحوی معروف که در حدود سال ۱۶۰ هجری قمری وفات یافته (۲) و فردوسی پس از او زندگانی میکرده - بنا برین چون توارد خاطرین در دو زبان مختلف بدلائلیکه در کتاب طریقه ترجمه یاد شده مورد ندارد - فردوسی ترجمان بیت مرقوم تشخیص شده بدلیل ترجمه های دیگری که از آثار عرب در شاهنامه موجود است (رجوع نمائید بشماره هشتم سال پانزدهم مجله ارمغان صحفه ۵۹۰ بمقالهٔ که بنده تحت عنوان فردوسی نگاشته‌ام) وای اگر دوست دانشمندما نام ونشان گوینده بیت‌الله صور کفه ... را معین میفرمودند که معلوم میشد قائل زماناً مقدم بر فردوسی بوده - البته شعر فردوسی را ترجمه از این شعر میگرفتیم ..

سوم

مینویسند : فریدون فرخ فرشته نبود - الخ بفردوسی منسوب و نگارنده چنان پندارد که از ادیب فضل‌الله صاحب تاریخ معجم است

در تاریخ معجم قطعه **ان فریدون** ... الخ و این ترجمه فارسی ثبت است وصورت ضبط چاپهای مختلف هم همین میباشد - با مراجعه بتاریخ معجم معلوم خواهد شد که داب ادیب فضل‌الله اینست که بمناسبت مقام از شعرای تازی و پارسی شعرهای زیاد نقل مینموده بدون بردن نام گوینده - شاید از کثرت اشتهار خود را محتاج بذکر نام قائل نمیدیده و این قطعه فردوسی نیز از منقولات وی میباشد - بدلیل سیاق شعر که خود - سبك فردوسی را نشان میدهدو بدلیل وجود آن در شاهنامه های چاپی موجود - قطعاً - این دو بیت از آن فردوسی میباشد رجوع نمائید بصفحه ۳۷ شاهنامه چاپ عسکرا ر دو بادی و صفحه ۱۳ چاپ بمبئی و صفحه ۳٤ چاپ تبریز و صفحه ۵۲ جلد اول چاپ کتابخانه خاور که چاپ خاور نماینده شش نسخه بشرح ذیل میباشد

چاپ ترنر ماکان در کلکته

چاپ ژان مهل فرانسوی در پاریس

(۱) صفحه ۳۱ فردوسی نامه مجله مهر مقاله دانشمند فرزانه آقای جمال‌زاده

(۲) وفیات‌الاعیان ابن خلکان صفحه ۱۹۲ جلد اول چاپ طهران

چاپ وولرس آلمانی در لیدن
چاپ حاجی عبدالمحمد در طهران
چاپ اولیاء سمیع در بمبئی
نسخه خطی کهنه

چهارم

مرقوم داشته اند

واللّه لو لا اللّه ما اهتدینا   ولا تصدقنا و لا صلینا

در جزو ترجمه مقبول نثر بنثر نگاشته شده بایددر ضمن ترجمه مقبول شعر بنثر منتظم شود زیرا - این جمله یك بیت از قصیده است و ابن هشام انصاری در کتاب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب در باب اول شعر مذکور را نقل کرده و ارباب حواشی به یکی دو بیت از آن نیز اشاره نموده اند

عبارتی که بنده در کتاب طریقه ترجمه « صفحه ۷۰ » نقل نموده اینست : واللّه لولا اللّه ما هدینا ولا تصدقنا ولاصلینا و فعل هدینا بصیغه متکلم مع الغیر ثلاثی مجرد مجهول است وماخوذ از گفتار حضرت رسول (ص) میباشدو نثر است بدلیل ترجمهٔ که عوفی کرده . زیرا اگر شعر میبود - عوفی بشعر ترجمه مینمود - چنانکه رویه وی میباشد که هر کجا نثر عربی است به نثر و هر کجا شعر است بشعر ترجمه مینماید « بجوامع الحکایات رجوع شود »
صحیح است عبارتیکه دوست دانشمند ما نقل فرموده اند

واللّه لولا اللّه ما اهتدینـا   ولا تصـدقنا ولا صلینا

شعر بوده و مطلع ارجوزه ایست که عبداللّه بن رواحة الصحابی شـاعر شیرین بیان معاصر حضرت رسول (ص) در جنك خندق برای آنحضرت بنظم آورده - تفصیل این اجمال - شاعر مرقوم از بس شیرین بیان بوده وشعرهای سهل وممتنع انشاد میکرده غالباً شعرهای خودراازراه مزاح بنام آیات قرآن قرائت مینموده و چون مردم نمیتوانسته اند تشخیص بدهند تکذیب نمیکرده اند حتی

مینموده اند - در جنگ خندق این ارجوزه را برشته نظم کشید

تالله لولا الله ما اهتدینا و ما تصدقنا و ما صلینا
الکافرون قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا
ونحن عن فضلک مااستغنینا فثبت الاقدام ان لاقینا
وانزلن سکینة علینا

سلمة الاکرع میگوید : دیدم پیغمبر روز حفر خندق خاکهارا بنفسه نقل میکرد و بمحاسن مبارکش خاکها متواری شده بود و ارجوزه عبدالله رواحة را میخواند و میفرمود . اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا ... الخ . ممکن است اصل این شعر از کلمات حضرت رسول (ص) باشد که عبدالله بشعر در آورده یا اینکه شعر عبدالله را حضرت بدینصورت قرائت فرموده. حضرت رسول علاوه براینکه شعر نمیفرمود. باشعرهم سروکاری نداشته اگر شعرخوبی میشنید یامیدانست بصورت نثر قرائت میفرمود چنانکه درمدت زندگانی آن حضرت یک بیت بوی نسبت میدهند که درجنگ حنین بدین کیفیت رجز میخواند

انا النبی لاکذب انا ابن عبد المطلب

بعضی میگویند فرموده انا النبی لا اکذب « رجوع شود بصفحه ۶۴ کتاب کشف الغمه فی معرفة الائمة تالیف ابوالحسن علی بن السعیدالاربلی چاپ طهران) که ازحدود شعر خارج شود

علی الجملة : ابن هشام با بیات ارجوزه عبدالله رواحة در مغنی در شش مورد استشهاد نموده

اول — در باب اول حرف الف کلمه اذا «صفحه ۵۲ مغنی چاپ تبریز درسال ۱۳۰۰ خط عبدالرحیم» **دوم** ـ درباب اول حرف لام کلمه او «صفحه ۱۴۱ مغنی» **سوم** — درباب اول حرف میم کلمه ما «صفحه ۱۶۵» **چهارم** — درباب اول حرف نون مفرده «صفحه ۱۷۵» **پنجم** — درباب پنجم فی ذکرالجهات التی یدخل الاعتراض علی المعرب من جهتها «صفحه ۲۸۰» **ششم** — درباب هشتم ـ فی ذکر امور کلیة یتخرج علیها مالا ینحصر من الصور الجزئیه ـ در قاعده نهم « صفحه ۴۶۳ »

پایان — ازدرازی سخن که باختیار بنده نبود ـ عذرمیخواهد **مجدالعلی**

یاد آوری

کتاب نفیس آخر سال (تحفه سامی) بکسانی داده میشود که تاآخر دی وجه اشتراك را پرداخته باشند

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **پانزده ساله ارمغان** در پانزده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی وعمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره پانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن‌اخیر استاد **ادیب الممالك فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آغازمشروطیت وجامع‌ترین دیوانیست که‌ازاساتیدسلف وخلف درجامعه‌یادگارمیماند .

(۳) — دیوان‌کامل(**استاد ابوالفرج رونی**)که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح .

(٤) — دیوان‌کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثرکلمات قصار . این دیوان‌کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه‌است .

(٥) —کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح‌وحواشی وحید دستگردی این‌کتاب باچندین نسخه‌کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است‌که امروز دردست‌است .

(٦) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) — دیوان‌کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**)کاملترین نسخهٔ صحیحی‌که ازهاتف دردست‌است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی .

(۹) — (**بختیار نامه**) این‌کتاب مانندکلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانیانست‌ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه‌کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه‌نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۱)— اشعارگزین .

(۱۲)— **طریقه ترجمه** تالیف : **مجدالعلی**

(۱۳) — **امین ومأمون** تألیف جرجی‌زیدان‌ترجمه اشراق‌خاوری

(اعلان مخصوص)

مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی و مجنون نظامی درسه جلد باتصحیح‌کامل ومقابله باسی نسخه کهن سال مورخ هفتصدوپنجاه هجری تاهزار مشتمل برشرح لغات وترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله (وحید دستگردی) ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست وامیداست تایکسال دیگر هفت پیکر وشرف نامه وخرد نامه ودیوان قصیده وغزل وشرح‌حال نظامی نیز درچهار جلد دیگر طبع ومنتشر گردد.کتب پیشینه نظامی ازچاپی وخطی دیگر همه‌منسوخ وبرای خواندن ومطالعه بکار نمیآید .

در هندوستان

طالبان اشتراك ارمغان وخریداران کتب ومطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱٥٦

{ مجله ادبی ماهانه شانزده ساله }

شماره نهم | سال شانزدهم

آذرماه ۱۳۱٤ شمسی | دسامبر ۱۹۳۵ مسیحی

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ومؤسس و دبیر وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماه هست از آغاز فروردین تاانجام دی ودرعوض دوماه بهمن واسپند یك کتاب نفیس ادبی بمشتریان ارمغان میشود

بهای سالانه :

ایران و افغانستان	۵۰ ریال
هندوستان وبین‌النهرین	۱ پوند
ممالك اروپا	۱۰۰ فرانك

مرکز اداره تهران خیابان عین‌الدوله

عنوان کتبی وتلگرافی ـ تهران : ارمغان ـ تلفون نمره ۱۳۱۳

16ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Direeteur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;

intérieur	. . . 50 rials
etranger	100 Francs
hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

فهرست شماره نهم ازسال شانزدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
٦٤١	سخن دلنشین	وحید
٦٥٠	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
٦٥٩	روح مولوی سرچشمه‌الهام‌است	ح . شجره
٦٦٣	آثار سمرقند	یادکار مرحوم استاد ادیب الممالك
٦٦٨	طرز تفکر مولوی	رضوان کاشانی
٦٧٣	شاهنامه صادقی افشار	
٦٧٥	جماعت کولی درانکلستان	
٦٧٦	آثار باستان	رکن‌الدین دعوی دارقمی
٦٨٢	آثار انجمن نظامی	
٦٨٤	مفتون ساروی	سیدمحمد طاهری- شهاب
٦٩٢	ترجمه‌فقید شرق - جرجی‌زیدان	اشراق خاوری
٦٩٧	آثار معاصران	
٦٩٨	استشاره طبی	
٧٠٥	ابوعلی سینا	عباس ترانه محصل
٧١٣	مکتوب تاریخی	عبدالله قطب‌بن محیی
٧١٨	آفرین‌نامه	
٧١٩	تقریظات	

نویسندگان

۱ ــ مقالات‌ادبی سودمند ازهر کجا برسد درج میشود

۲ ــ مقالات نشر شود یانشود مسترد نخواهد شد

۳ ــ نویسندگان ـ مقالات‌را بخط واضح بریك روی صفحه‌نگاشته وامضای خودرا خوانا بنگارند .

شماره نهم
آذر ماه
۱۳۱۴ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال شانزدهم
دسامبر
۱۹۳۵ مسیحی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(سخن دلنشین)

(۴)

درمقاله پیشین وعده دادیم که باجمال ازچندتن شعرای بزرك باستان وکسانی که بیش و کم دارای سخن دلنشین هستند سخن برانیم

(۱)

خاقانی شروانی – یکی از شعرای بزرك قرن ششم هجری است ودر سخن سبك خاصی دارد که شبیه بهیچیك از اساتید سلف و خلف وی نیست و پس از وی تا اینزمان هر کس خواسته آن رویه وسبك را پیروی وتقلید کند خودرا رسوا وبقول مولوی تقلید وی رابرباد داده است (**کای دوصد لعنت براین تقلید باد**) خاقانی درترکیب الفاظ و متانت سخن قدرتی بسزا و سبکی غریب دارد وبهمین سبب از فهم معانی و درك مضامین وی بیشتر ازشنوندگان وخوانندگان دیوانش محرومند .

اگر کوتاه فکری گوید که اینگونه سخن پیچیده و مضمون غریب که بسیاری از درك وفهم آن عاجز باشند خلاف فصاحت وبلاغت است جواب باید داد که چنین نیست و اگر اسلوب وقواعد لفظی و معنوی مراعات شده باشد ترکیبات محکم الفاظ وباریکی و بلندی معانی دلیل بر قدرت طبع وعظمت شاعر است واگر جم غفیری ازدرك معنی عاجز باشند نقص در کوتاهی فکر آنهاست نه در سخن شاعر .

معروف است یکی بر ابی تمام که سبک سخن وی درعربی شاید نزدیک به خاقانیست ایراد گرفت که چرا شعری میگوئی که مردم نفهمند وی بپاسخ گفت ایرادتو بر مردم وارداست که چرا ذوق ندارند تاشعر مرا بفهمند .

باری حکیم خاقانی یکی ازاساتید بزرگ سخن وقهرمان میدان ترکیب الفاظ محکم ومعانی باریک ودیوان وی بهترین سند ومستند لغت فارسی است . قصاید وقطعات دلنشین وسخن ازدل خاسته فراوان دارد واینک مانگارش کمی از بسیار قناعت میکنیم

خاقانی ـ یکوقت از دربار شروان شاه رنجیده وعزم عراق و خراسان و دربار سلطان سنجر داشته وچون شروان شاه برفتن راضی نبود پس از مسافرت وی از شروان و رسیدن بتبریز بامر پادشاه در تبریز محبوس شد و چند قصیده که در حبس سروده از جمله بلکه سرآمد سخنان دلنشین اوست ازهرقصیده حبسیه اینک چند بیت نقل میشود .

(قصیده اول)

فلک کژ رو تر است ازخط ترسا | مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح‌الله بدین دیراست چون شد | چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشته مریم دو تا هست | دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم | چو عیسی پای بند سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است | که اندر جیب عیسی یافت ماوا
لباس راهبان پوشید روزم | چوراهب زان برآرم هرشب آوا
بصور صبحگاهی بر شکافم | صلیب روزن این بام خضرا
شد است ازآه دریا جوشش من | تیمم گاه عیسی قعر دریا
بمن نا مشفقند آبای علوی | چو عیسی زان اباکردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل | که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را زعیسی | که همسایه است باخورشید عذرا
گر او کیخسرو ایوان نور است | چرا بیژن شد اندر چاه یلدا
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست | گر اکمه را تواند کرد بینا

ازین قصیده بهمین چندبیت قناعت می‌رود وچون دیوان خاقانی فراوانست همه کس میتواند بقیه‌را بدیوان وی مراجعه کند .

(قصیده دوم)

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من — چون شفق درخون نشیند چشم خون پالای من

مجلس غم ساخته‌است ومن چو بید سوخته — تا بمن راوق کند مژگان خون پالای من

رنگ بازیچه‌است کار گنبد بازیچه رنگ — چند جوشم کز بر و نم نگذرد صفرای من

تیرباران سخن دارم سپر چون نفکند — این کهن گرگ خشن بارانی از غوقای من

این خماهن گون که چون ریماهنم پالود سوخت — شد سیاهن پوش از دود دل دروای من

روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس — از رخم که گل کند اشک زمین اندای من

مار دیدی در گیا پیچان کنون درغار غم — مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم — زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من

تانترسند این دوطفل هندو اندر مهد چشم — زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من

برای بقیه قصیده بدیوان وی مراجعه شود

(قصیده سوم)

راحت از راه دل چنان برخاست — که دل اکنون ز بند جان برخاست

نفسی در میان میانجی بود — آن میانجی هم از میان برخاست

سایهٔ مانده بود و هم گم شد — وز همه عالمم نشان برخاست

چار دیوار خانه روزن شد — بام بنشست و آستان برخاست

دل خاکی بدست خون افتاد — اشک خونین دیت ستان برخاست

آب شور از مژه چکید و ببست — زیر پایم نمک ستان برخاست

بر دل من کمان کشید فلک — لرز تیرم ز استخوان برخاست

آه من دوش تیر باران کرد — ابر خون بار از آسمان برخاست

غصهٔ بر سر دلم بنشست — که بدین سر نخواهد آن برخاست

آمد آن مرغ نامه آور دوست — صبحگاهی کز آشیان برخاست

دید کز جای بر نخاستمش — [illegible] بنشست و دل گران برخاست

اژدها خفته بود برپایم نتوانستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود کوه برپای چون توان برخاست
پای خاقانی ار گشادستی داندی از سر جهان برخاست

دلنشین تر سخن و بزرگتر قصیده دیوان خاقانی قصیده **مداین** است علی الظاهر هنگامیکه از سفر حج مراجعت میکرده از بغداد بمداین رفته و از دیدار ایوان باشکوه و عظمت مداین و آثار شگفت انگیز پادشاهان ساسان بی نهایت متأثر گردیده و بسبب همین تأثر وتحسر و دیدار خلیفه‌بغداد بجای انوشیروان از زبان دل با سوز و گداز فراوان قصیده مداین را انشا فرموده است .

این قصیده را کم و بیش بسیار کسان دیده و شنیده ولی بسبب اغلاط فراوان و طرز خاص خاقانی در ادای سخن کمتر بمعانی حقیقی ابیات آن پی برده اند ازین سبب بجاست که قصیده مداین ونیز چکامه های حبسیه را درشمارهای دیگر عنقریب بااندك شرح وتفسیر بنظر خوانندگان برسانیم. اینك چند بیت از قصیده مداین

هان ایدل‌عبرت بین‌ازدیده نظر کن‌هان ایوان مداین را آیینه عبرت دان
یك ره زره دجله منزل بمداین کن وزدیده دوم دجله برخاك مداین‌ران
خود دجله‌چنان گریدصددجله‌خون گوئی کز گرمی‌خوناَبش آتش‌چکدازمژگان
بینی که‌لب دجله چون کف بدهان آرد گوئی زتف آهش لب آبله‌زدچندان
ازآتش حسرت بین بریان‌جگر دجله خودآب شنیدستی کاتش کندش بریان
بر دجله گری نونو وزدیده‌زکاتش‌ده گرچه لب دریاهست ازدیده‌زکاتستان
گر دجله درآموزدباد لب وسوز دل نیمی شود افسرده نیمی شودش‌بریان
گه گه بزبان اشك آواز ده ایوانرا تابو که بگوش دل پاسخ‌شنوی‌زایوان
دندانه هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانه بشنو زبن دندان

(۲)

حکیم انوری ابیوردی ـ نیزیکی ازنوابغ بزرك سخن درقرن‌ششم‌هجری

است و بعقیده بسیاری از سخن شناسان بر خاقانی بسیاری از اساتید باستان رجحان دارد ومخصوصا در قطعات شیوا گوی سبقت از تمام اماثل وا قران ربوده است. سخن دلنشین فراوان در دیوان وی یافت می‌شود یعنی غیر از قصاید مدیح دیگر تغزلات و قطعات وی همه از دل برخاسته و دلنشین است و اینك نمو داری از آن نگاشته میشود . هنگامیکه از اوضاع روز گار وپیشی گرفتن سخن گویان فرومایه بروی متأثر شده در صدر یك قصیده فرماید

(قصیده)

اگر محول حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال برخلاف هواست
بلی قضاست بهر نیك وبدعنان کش خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آیینه تصور ماست
اگر چه نقش همه امهات می بندند — در این سرای که کون وفساد ونشو ونماست
تفاوتی که درین نقشها همی بینی — زخامه ایست که در دست جنبش آباست
کسی زچون وچرا دم همی نیارد زد — که نقشبند حوادث ورای چون وچراست

فتوحی - یکی از شعرای معاصر انوری بسبب حسد وخبث طینت قطعهٔ در هجای شهر بلخ ساخته و بنام انوری شهرت داد و مردم بلخ بدون اثبات و تحقیق انوری را بدست آورده براستر برهنه سوار و معجر بسر در کوچه وبازار گردانیدند .

انوری - پس ازاین واقعه بانهایت تأثر قصیدهٔ درشکایت روزگار وستایش بلخ منظوم داشته که سرآمد سخنان دلنشین اوست واینك قطعه فتوحی باچند بیت ازآن قصیده نقل میشود .

(قطعه فتوحی)

چار شهراست خراسانرا برچارطرف — که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بدونیك — معدن زر و گهر بی سرب وبسد نیست
بلخ شهریست درآکنده باوباش ورنود — درهمه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست
مرو شهریست بترتیب وهمه چیز دراو — جد وهزلش متساوی وهری هم بد نیست

حبذا شهر نشابور که درملك خدای گر بهشتی است همانست و گر نه خود نیست

(قصیده انوری)

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر وقصد ماه و سیر مشتری
کار آب نافع اندر مشرب من آتشیست شان خاك ساکن اندر سکنه من صرصری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی وقت انده لنگری
گر بخندم وان بهر عمریست گوید زهر خند گر بگریم وان بهر روزیست گوید خون گری
بر سر من مغفری کردی کله وان در گذشت بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری
خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری

بقیه را باید از دیوان وی خوانده بلندی مقام سخن را دراین قصیده دریابند . اینك از قطعات شیوای وی که دراین فن برتمام اماثل رجحان دارد چند قطعه نقل می شود

(قطعه درطلب باده)

خواجه اسفندیار می داند که برنجم زچرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی با من رستمی می کند مه بهمن
خرد زال را بـه پرسیدم حالتم را چه حیلتست وچه فن
گفت افراسیاب وقت شوی گر بدست آوری زمی دوسه من
بادهٔ چون دم سیاوشان سرخ نه تیره چون چه بیژن
گر فرستی توئی فریدونم ورنه روزی نعوذ بالله من
همچو ضحاك ناگهان پیچم مارهای هجات بر گردن

درخوشخوئی وتحمل فرماید

من نوانم که نگویم بد کس درهمه عمر نتوانم کـه نـگویند مرا بد دیگران
دربدو نیك جهان دل نتوان بست از آنك گذرانست بـدو نیك جهان گذران
جز نکوئی نکنم با همه تا دست رسد که برانگشت بپیچند بدی بی خبران
نفس من برتر از آنست کـه مجروح شود خاصه از کپ زدن بیهده بیهنران

(اخلاق پسندیده)

عادت کن از جهان سه فضیلت را — ای خواجه وقت مستی و هشیاری
زیرا که رستگار بدان گردی — امید رستگاری اگر داری
با هیچکس نگشت خرد همره — کان هردو را نکرد خریداری
در هیچ دین و کیش کسی نشنید — هرگز ازین سه مرتبه بیزاری
دانی که چیست آن بشنو از من — رادی و راستی و کم آزاری

(هنر)

بیشی ز هنر طلب نه از مال — اکنون باری که می توانی
هان تا بخیال بد چو دونان — در حال حیات این جهانی
افزون نکنی بر آنچه داری — قانع نشوی بدانچه دانی
مشغول مشو بتن نه اینی — فارغ منشین ز جان نه آنی
گر جانت بعلم در ترقی است — اینك تو و ملك جاودانی
ور نه چو بمرگ جهل مردی — هرگز نرسی به زندگانی

(قناعت)

مرا دوستی گفت کاخر کجائی — چرا بیشتر نزد ما می نیائی
بتشویر گفتم که از بی ستوری — به بیگانگی می کشد آشنائی
مرا گفت چون بارگیری نخواهی؟ — چو از خدمتت نیست روی رهائی
به بیت عمادی جوابش بگفتم — چه گفتمش گفتم که ای روشنائی
(مرا از شکستن چنان عار ناید — که ازناکسان خواستن مومیائی)

قطعه

درجهان بامردمان دانی که چون باید گذاشت — آنقدر عمری که یابد مردم آزاد مرد
کاستینها درغم او تر کنند از آب گرم — فی المثل گر بگذرد بر دامن او بادسرد

(۳)

سنائی غزنوی ـ عارفی بزرك وحکیمی سترك وسخن پردازی گرانسنك است چنانکه اساتید بزرك سخن ازقبیل خاقانی ومولوی بعظمت و بزرگی اواقرار واعتراف کرده‌اند

مولوی فرماید

ترك جوشی کرده ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

خاقانی گوید

چون جهان عهد سنائی در نبشت آسمان چون من سخن گستر بزاد

دیوان سنائی را سخن دلنشین فراوان است و هم اوست که میفرماید سخن کز دل برون آمد نشیند لاجرم بر دل . ومااینك بنگارش نمونهٔ اکتفامیکنیم

حکمت وعرفان

مکن درجسم وجان منزل که این دونست وآن والا
قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا
بهرچه ازراه باز افتی چه کفر آن راه وچه ایمان
بهرچه ازدوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا
گواه ره رو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
سخن کز راه دین باشد چه سریانی چه عبرانی
مکان کز بهر حق باشد چه جابلسا چه جابلقا
مرا باری بحمدالله ز راه همت و حکمت
بسوی خط وحدت برد عقل از خطه اشیاء
بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در جنت
بهر ساعت همی خواهم چه در سرا چه در ضرا
که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت (۱)
چنان کز وی برشك آید روان بو علی سینا

(۱) انوری چون به بو علی سینا بسیار معتقد بوده دراین بیت سنائی را بوسیله قطعه ذیل نکوهش میکند

(قطعه)

نگر تا حلقه اقبال نا ممکن نجنبانی سلیما ابلها لا بلکه محروما و مسکینا
سنائی گرچه از وجه مناجاتی همی گوید بشعری در زحرص آنکه یابد دیده بینا
که یارب مرسنائی را سنائی ده تودرحکمت چنانك از وی برشك آید روان بوعلی سینا
ولیکن از طریق آرزو پختن خرد داند که با بخت زمرد خوش نیابد کوشش مینا
برو جان پدر تن درمشیت ده که دیر افتد زیا جوج تمنی رخنه در سد ولو شئنا
باستعداد یابد هرکه از ما چیزکی یابد نه اندر بدو فطرت پیش ازین کان الفتی طینا
بلی از جاهدوا یکسر بدست تست این رشته ولی از جاهدوا هم بر نخیزد هیچ بی فینا

شکایت از حسودان

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا / وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت وشد زیرکی سفه / شد دوستی عداوت وشد مردمی هبا
گشته‌است باشگونه همه رسمهای خلق / زین عالم نبهره و گردون بی وفا
آمد نصیب من همه ازمردمان دو چیز / از دوستان مذلت و از دشمنان جفا

ریاضت وخدمت

سالها باید که تایك سنك اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یاعقیق اندر یمن
ماهها باید که تایك پنبه‌دانه ز آب وخاك / شاهدی را حله گردد یاشهیدی را کفن
روزها باید که تایکمشت پشم از پشت میش / زاهدی را خرقه گردد یاحماری را رسن
عمرها باید که تایك کودکی ازروی طبع / عالمی گردد نکو یاشاعری شیرین سخن
قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود / بایزیدی ازخراسان یا اویسی از قرن

خوی خوش

با همه خلق جهان گرچه از آن / بیشتر بیره و کمتر برهند
آنچنان زی که بمیری برهی / نه چنان زی که بمیری برهند

می و مستی

نکند دانا مستی نخورد عاقل می / در ره مستی هرگز ننهد دانا پی
چه‌خوری چیزی کز خوردن آنچیز تو ر / نی چون سرو نماید بمثل سروچونی
گر کنی بخشش گویند که‌می کردنه‌او / گر کنی عربده گویند که‌او کرد نه‌می

برد باری

چون خاك باش در همه احوال بردبار / تاچون هوات برهمه کس قادری بود
چون آب نفع خویش بهر کس همیرسان / تا همچو آتشت ز همه برتری بود

سفر

قدر مردم سفر پدید آرد / خانه خویش مرد را بنداست
چون بسنك اندرون بود گوهر / کس نداند که قیمتش چنداست

وفا

زن زن زوفا شود ز زیور نشود / سر سر زوفا شود ز افسر نشود
بی گوهر گوهری زگوهر نشود / سك را سگی از قلاده کمتر نشود

تاریخ طب
از مبدء تا امروز

تالیف دکتر منیه) ترجمه دکتر رفیع امین

طب درقرن ۱۷ (مابعد)
اطبای محافظه کار — معالجین

سیدنهام (۱۶۸۹_۱۶۲۴) مدعی ساختن تاریخچه امراض است ، همچنانکه گیاه شناس تاریخچه نباتات را می سازد . بعلاوه ، او تصور میکند ، مانند استاد مکتب کوس (بقراط) ، که طبیعت خود «طبیب امراض است»

ازیکدوره مختل وناراحت که درآن اصولهای تازه غیر متوافق باهم اصطکاك دارند ، او مارا بآسایش عتیق قرن چهارم قبل ازمیلاد سوق داده ترکیبات امراض استیلائی را دوباره ترسیم ونفوذ محیط وحرارترا تذکر میدهد یعنی معلوماتیکه مانند دنیا قدیم ولی درشرف فراموش شدن بودند . لکن این ویرا ازعقاید جدیده مانند عقیده تخمر وجوشیدن تبها ؛ دور نمی نماید مثلا برای تب نائب یکدورهٔ لرز وجوش وعرق کردن قبول دارد . سایر تبهارا مربوط میداند بیك حرکتیکه درخون جریان دارد .

آنچه دورهٔ پختگی نامیده می شود ، ازلحاظ وی نیست مگر مجزا شدن مواد ضاره ازجسم سالم .

اواست که ، بسیار طرفدار تداوی با تریاك ، قواعد آنرا تاسیس میکند درتبها تریاك غلیانرا آرام میکند وبعلاوه مقوی قلب است . لودانوم مایع (شراب مرکب افیون) را که طول زمانی اسم خود اورا خواهد داشت ، جانشین لودانوم جامد قرار میدهد .

آثار او درباره آبله ، تااواسط قرن ۱۹ سرمشق تدریسی مانده اند . او این مرضرا بوسیله فصد وباترشیجات معالجه میکند و تصور می کند که نخست او دراین معالجه ترشی جات استعمال کرده . زیراکه درآثار بقراط وجالینوس

قیدی از آن نیافته . در صورتیکه ما دیدیم که رازی قبل از وی آنرا توصیه می کرده است . او فرض میکرد که حامضها غلیان تب را باموفقیت فرومی نشانند حامضیکه او استعمال می کند دیگر ترشی میوه جات نیست ، بلکه یك حامضی است معدنی الاصل ، حامض کبریت ، که بمقدار چند قطره در آب جو می داد . این مشروب حامض ، با محو کردن فساد ، از شدت تب میکاسته : « واین دوای مخصوص وحقیقی این امراض است» . (آبله های غیرمنظم سالهای ۱۶۷۶ و ۱۶۷۰)

تداوی حامض وتداوی باترشیجات که ازطرف سیدنهام معرفی شدند با تداوی الکلی که قدری دیرتر ازطرف براون پیشنهاد گردید ، همیشه اساس طب انگلیسی وعلامت عمده آن خواهد بود .

او اختناق را درمرد « مالی خولیا » ودرزن توصیف میکند وتاکید می کند درباره سردردهای آن ، میخ اختناقی که تنها دریك نقطه سر به پهنائی یك انگشت ، ثابت می ماند ؛ همچنین طپشهای قلبی وحملات بطنی مشابه بالم خاصره یاقولنج کلیوی ؛ والم شوکی که بعد از آن حملات دوام میکند ؛ اورا میکه ازورم عادی متمایز است . برای آنکه جای فشار انگشت در آن نمی ماند ؛ افراز وافر یك ادرار صاف بعد از حملات ؛ تولید ریح ؛ یك حالت دماغی مشخص باخشم ویأس . حسد وبدگمانی های بی مورد ، تردید در افعال ، شك وگریهای اتصالی بدون جهة قابل سنجش .

برای معالجه . فصد ومستحضرات آهنی ترکیب شده با ضد تشنجات را توصیه میکنند ، همچنین انتیمون یاآبهای آهندار طبیعی ؛ بالاخره تریاق ، کنکینا (دوای تازه) . شراب اسپانی تنها یا باجنطیانا ومروه و قنطریون صغیر یاپوست نارنج . غذای شیر ، ورزشهای بدنی ، اسب سواری وسایل معینه خواهند بود .

توصیفیکه ازمرض موسوم به (برقص سن گی) کرده بقدری درست است که ازآنزمان آنرا رقص سیدنهام نامیده اند .

کتاب نقرس او نیز که درچند سال قبل ترجمه وطبع گردید طول زمانی

کتاب تدریس بوده . می توان گفت که این یك کتاب ناطقی است ، چه سیدنهام خود بقرسی بزرگی بوده . دراینمرض او طرفدار مسهل و معرق نیست . لازم‌است مخصوصا عمل معده‌را خوب منظم کرد وآنرا بوسیله معالجه که بالخاصه یك معالجه صحی باشد ، منظم نگاهداری نمود

بقراطی بودن وی ، اورا مرتجع نکرده‌است . او اول‌است در تجویز دواهای شیمیائی هرگاه از لحاظ وی لازم بوده باشد ؛ لکن مانند بعضی اطبای اصولی نیست که تنها شیمی را می‌بینند . مثلا اومعیئی‌وانتیمون ومستحضرات آهنی وحامض کبریت وغیره‌را بطور عادی استعمال می‌نماید .

برای ختم کلام ، بگذاریم خود او سخن راند درباره موضوعیکه در آنزمان کاملا فعلیت داشته‌است :

« البته بی‌نهایت کفران نعمت خواهد بود نشناختن دیونی که مانسبت بشیمی درذمه داریم . چه‌شیمی دوا های مفیدی بما داده که بسیار مناسب اند در معالجات مختلفه و یکی ازعمده ترین این معالجات عبارت‌است از دم کردهٔ مقیی .

« ... ولی کاملا اشتباه میکنند وقانع می‌شوند که عیب‌اصلی طب‌عبارت‌است ازنقصان دواهای قوی و مؤثریکه تنها شیمی می تواند تهیه نماید بالعکس ، هرگاه خوب دقت شود ، آشکار دیده‌خواهد شدکه نقص عمده طب نه‌اینستکه دانسته شود چه دوائی باید در فلان مورد تجویز کرد ؛ بلکه آن نقص عبارت ازاین‌استکه دقیقانه دانسته شود که درچه موردی فلان دوا باید تجویز شود . کمترین شاگرد دواساز در ظرف چند دقیقه می‌تواند بمن یاد دهد دواجاتیکه لازم دارم برای قی کردن یاتنقیه یاعرق‌آوردن ویاتبرید ؛ درصورتیکه برای یاد دادن بمن باهمان اطمینان ، که کی ودرچه‌مورد فلان یا فلان دوارا درامراض مختلفه باید بکار برم ، لازم‌است درنهایت درجه عامل بود درطب»

اینگونه سخن راندن مسئله‌را ازبالا نگاه کردن ومانند فیلسوف گفتگو نمودن ومطلب‌را واضح کردن بود دراین مجادله بدبختی که‌میان اطبای‌شیمیست

وسایر اطبا جریان داشت.

ریشاردمورتون «۱۶۹۸» بدواً کشیش یک خانواده نجیبی بود ولی چون طرفدار مذهب رسمی انگلستان نبود، مجبور شد که لباس روحانیت را ترک کند وخودرا حصر طبابت نمود. طبیب پرنس دورانژ شده خواست نظریه‌های جدیدی درباره تکوین امراض اظهار کند.

بدواً درخصوص تکوین تب مدعی است که تب معلول یک سمی است که عملش شبیه‌است بعمل یک مخمری، سمیکه باعث تمام علایم تب شده، دریکجا محرک قی، درجای دیگر موجد هذیان واسهال میگردد «۱۶۹۰» بعد این شکل تکوین تبهارا تعمیم داده تاآنجاکه خواهد گفت یک سمی است که سبب کلیه امراض است، یک سمی استکه قوارا مسموم می‌کند. چیزیکه او را باتخاذ این فکر هدایت کرده، جدیداً داخل شدن کنکینا است در معالجه تبهای نائب که درآنزمان بسیار شایع بوده در انگلستان. او فرض میکند که کنکینا اثر پادزهریرا دارد که‌عمل سم مولدتب‌را خنثی میکند. بهترین دلیلیکه برای آن پیش میکشد. نقل یک مشاوره‌ایست بایک همکار جوانی که چهار هفته بی‌نتیجه مجادله میکرده برضد تبی بوسیله قلیائی‌ها وحامضها وملینات ومصرفات وترکیبات افیونی وقابضها وغیره درصورتیکه آنمریض در ظرف چهار روز باصرف کنکینا ولودانوم شفا یافت.

دراینددوره در انگلستان استیلاهای حمائی متعددی بروز کرده که از طرف ویلیس وسیدنهام وخود مورتون، بزرگترین اطبای آنزمان روایت شده است. اشکال تبهائیکه ملاحظه شده بود، تقریباً همگی مربوط بمالاریا و تب باطلاقی بنظر میاید. ذاتاً مورتون مشاهده کرده بود که کثرت بروزان تبها درفصل پائیز واقع می‌شده واین هم بیشتر در ساحل دریا، در مصب رود خانها، درجاهای باطلاقی مستور با درختان انبوه که در آنجاها هوا تجدید نشده وفاسد میگشت. بعضی از این تبها شکل نوبه داشته، روزانه سه یک وچهار یک. بعضیهای دیگر شکل تب اتصالی که ذاتاً تکوینش همعین

همان بود ؛ بالاخره نوع این تبها ممکن است متغیرالشکل بوده و با علامت مرضهای دیگری جلوه کند ازقبیل اسهال ، قی ، اغما وغیره .

اشکال اتصالی آن تبها از ١٦٥٨ الی ١٦٦٤ بسیار منتشر شدند ؛ در ایندوره قسمت اعظم جزیرهٔ بریطانیا شبیه یك مریضخانه شده بود ودر بعضی جاهای دیگر اشخاص سالم برای مواظبت مرضا پیدا نمیشد .

در پائیز ١٦٦٥ استیلای طاعون .

از ١٦٦٦ به ١٦٧٢ بروز اسهال وذوسنطاریا .

ازاستیلاهای آبله وسرخجه وگریپ «١٦٧٩ــ١٧٧٥» هم هیچ گفتگو نمی کنیم

سیدنهام تاکید دارد درباره تبهای نائب سالهای ١٦٦١ به ١٦٧٥ ودربارهٔ وبای ١٦٦٩ . این بهترین مکتبی بود که برای یکطبیب معالج آرزو بشود کرد

بر گردیم بهمورتون که نخست درقرن ١٧ یکنظر به علم الحمیات جدیدی آزمایش کرد وبعلاوه باحرارت ترین مبلغ استعمال کنکینا درتبها گردید و در آندوره این تبها درانگلستان تبهای باطلاقی حقیقی بودند .

او بیشتر مانند متخصص مرض سل شناخته شده . و سل سینه را مربوط میداند بدرنهائیکه ملتهب شده تقرح پیدامیکنند . او فرض میکند که این درنها بواسطه خون منجمد تولید میشوند و این انجماد خون معلول یك تعفنی است درمجموع خون بوسیله یکماده تند وخبیث . اعتقاددارد بسرایت اینمرض که مانند یك تب خبیث بوسیلهٔ یکنوع سم گرفتار میکند آنهائی را که دربستر مریض بخوابند . لکن او بیشتر بارثی بودن سل معتقد میباشد .

او دراینمرض سه درجه تشخیص میدهد : ابتدائی ، فعلی ونهائی . درجه اول مطابق است با استیلای ریه توسط مقدار مفرط مصل خون ؛ درجه دوم عبارتست ازپیدا شدن درنها ؛ درجه سوم مطابق است باالتهاب ریه و خراش وتقرح قسمتهای ملتهب

پاره وقوعات سلی را نقل میکند که پنجاه سال طول کشیده ، مانند قضیه لوردهارث ومانند پدر خود او که طبیب ماهری بود وتمام عمر سرفه میکرده

ودر ۱۶۵۸ ، درموقع بروز تب فاسداستیلائی فوت نمود.

او پسر طبیبی بوده که مسلول بود واین میفهماند چرا اوبالاخص این مرض را تحت مطالعه قرار داده و آنرا مانند یك مرض ارثی ملاحظه میکرده‌اند. معالجه که میکرد عبارت بود از: غذای شیر ، صرف آبهای آهنی ، وبلسمها واملاح متبخره. هرگاه تب باشد ، کنکینا باید تجویز کرد داغها ومنقطها نیز استعمال می‌شدند. اصرار زیاد درتغذیه وحفظ‌الصحه دارد

هنگامیکه تقریبا درتمام نقاط اروپا ، درهلند. درالمانی و انگلستان تعقیب میکنند تکانیکه بعلوم بطور کلی وبعلوم طبیه بالاخص داده شده؛ در فرانسه مقاومت نشان می‌دهند. مخصوصا برضد شیمی‌است که مکتب ، بالخاصه مکتب پاریس قیام میکند ، زیرا که مکتب مونپلیه امتیازاتی‌راقائل‌می‌شود، شاهد مدعی لازار ریویر. باوصف این در ۱۵۶۷ ژاك گوهوری ، درکتاب خود ملخص آثار پاراسلس؛ می خواهد افکار این مصلح و بالاخص دوا های اورا در فرانسه شایع کند. ولی کوشش او بی نتیجه ماند. ذاتا نفوذ او بی کفایت بود وعقیده پاراسلس در کتاب او بد مطرح وبطور غیر مکفی بیان شده است.

قدری دیرتر ، بعضی مغزهای مستقل وحریص‌قیل وقال ، خودرا شیمیست و اکسیری اعلان کرده ، مانند کرستانوس و دوشن که طبیب هانری چهارم گردید. بااینکه بسیار طرفدار واردکردن دواهای شیمیائی درفن تداوی‌بود معهذا دواجات قدیم را همانطورکه پاراسلس مایل بود ، رد نمیکند و تصور میکندکه هم دواهای جدید وهم دواهای قدیمرا میتوان بکار برد ولی موفق نمی‌شودمگر بجلب استهزا ودشمنی های فاکولته؛ وچون او دوا ساز بود، تصور می کردند که او میخواست مخصوصا دواهای خود را بفروش رساند: اکسیرحیات ، آب افیوندار، آب‌ضدسکته ،آب ضدداءالحفر؛ بالاخره شراب‌شالیبه که‌معروفترین شرابهای‌طبی‌او‌بود واستعمالش‌اکنون‌درفن‌تداوی‌عادی‌خواهدبود.

برای دفاع ازخود ، مدعای دانیل سنرت و گونتیه داندرناخ و همچنین

امبرواز پاره را گرفته خواهد گفت : « بنام کدام مذهب باید امروز محکوم کرد دواهائی را که از فلزات ومعدنیات استخراج شده اند هر گاه این دواها مطابق قوانین طبیعت وفن حاضر شده باشند نه از طرف یك متطبب جاهل یا یك شیاد؟قدماهم دواهائی مشابه استعمال میکردند، خوبست یادزهر نامه نیکلامیر یسوس را تصفح کنید' درآن خواهید یافت مستحضراتی را که درترکیب آنها آهن گوگرد ' سم الفار ، زاج داخل بوده اند . اما انتیمون'که بعضیها آنرامانند سمی مهلك فرض میکنند' این یك دوائی است بدون خطر که هر گاه خوب درست شده باشد وهر گاه مقادیر آنرا خوب تعیین نمایند ، ذاتاً انتیمون را اطبای بقراطی مانند تئودورزوینگر وفلیکس پلاتر بکار برده اند . » درمرافعه انتیمون او نتوانست موفق شود واین دوا در ۱۶۱۵ دوباره ازطرف فاکولته محکوم گردید. گی پاتن درباره دوشن گوید : «شیادی بزرك ' مستی بزرك ویك جاهی صرف بود ' بعلاوه دیوسیبرت ، زیرا که شیمیست بوده وبهترین شیمیست هرگز در دنیا نیکی نکرده و او مخصوصا بدیهای زیادی کرد همچنین کسانیکه رویه اورا تعاقب یا تقلید کرده اند . » ما اگر دراینجااین قسمت مکتوبی را که در ۱۶۵۰ نوشته شده ' نقل کردیم ' برای آن است که نشان داده شود که در آن دوره اکثریت اطبای پاریس دارای چه روحیاتی بوده اند .

تئوفراست رنودوت (۱۶۵۳ــ۱۵۸۳) ازدوشن نیکبخت تر شد . با همه این . نسبت بزمان خود بسیار جلو بوده است . مگر او مؤسس روزنامه‌نویسی نبوده ، چه اولین روزنامه را او ایجاد کرد (گی پاتن اورا هرگز غیر از روزنامه‌چی طور دیگرخطاب نمیکند) ؟ همچنین مگر اونبود که دایرهٔ نشریات و اعلاناترا بوسیله اداره نام ونشان خود ایجاد نمود ؟ یامؤسسه رهنی را باقرض دادن بمحتاجین درمقابل رهنی تشکیل کرد وبرای آنها معاینه‌های طبی مجانی ترتیب داد ؟ او بسیار طرفدار انتیمون بود وازطرف ریشلیو که جنبهٔ اختراعی ویرا تقدیر میکرد ، بسیار حمایت دید ؛ وبجهت این عناوین مختلف است که از طرف فاکولته پاریس تحت فشار قرار گرفت وبمحکمه جنائی پاریس جلب

شد برای طبابت غیر قانونی . او محکوم گردید و کینهٔ فاکولته ویرا تا اولادش تعقیب نمود : امیل . مؤلف (انتیمون مظفر) واسحاق که هردو چندین سال منتظر شدند برای دریافت « کلاه دکتری » .

برای این است که فاکولته بسیار حسود وبسیار متنفذ ، همچنانکه موریس رینود متذکر است . لجوج وعنود بود درمقابل هرترقیکه ازناحیه خودفاکولته نشأت نکرده بود .

برگردیم بمحافظه کاری : همه این اشخاص غیر منتظم یك استثنائی بوده اند در فرانسه قرن ۱۷ .

محافظه کار ترین اطبای آنزمان ژان ریولان بود «۱۶۵۷_۱۵۷۷» که گرچه تشریح دان خوب بود ، ولی اول نخواست دوران خون را که تازه از طرف ویلیام هاروه کشف شده بود ، قبول کند .

او تصور میکند که سکته معلول امتلاء بطین است ازیك خلط بلغمی یا مصلی ویابوسیله خون (ازاین جااست تقسیم قدیم سکته به سکته مصلی وسکته خونی) ؛ دراینصورت اخیر درقاعده دماغ شریانهای کوچکی پاره میشوند ؛ و باین جهت است که ازطرف سکستوس اورلیوس ویکتور . نام هجوم خون بآن داده شده است . ژان ریولان ، طبیب ملکه مادر لوی سیزدهشد . استادتشریح وگیاه شناسی بود . اوست مؤسس باغ شاه ، باغ نباتات .

سخت ترین همه این ترقی شکنهاگی پاتن معروف بود (۱۶۷۲_۱۶۰۱) که درفن تداوی تنها مسهلها وفصدرا می بیند با استعمال بعضی نباتات . درباره دواسازها چنان عقیده بدی دارد که تصور میکند که بهتراست از آنها صرف نظر شده وبرای این منظور نامهٔ « طبیب شفیق » را خود می نویسد یامینویساند و درآن نامه تمام نسخه‌های جوشیدنی هاوشرابها وسایر دواجات متداول جمعند و آدم خود میتواند بدون مراجعه بدواساز تهیه کند .

قرائت مجموعه مکاتیب وی کمتر مفید نمیباشد و کنونهم برای بسیاری از ادباء حظی دارد . ذاتاًدرآن مجموعه چیزی مخصوص بطبابت یافت نمیشود؛

وقایع آنزمان است که ازطرف یك طبیب فرانسوی «آزادهٔ» نوشته شده ، با وصف این درباره فصد یا انتیمون صاحب نفوذ است وغیر قابل ارتضا می باشد: فصد همیشه باید انجام گیرد و انتیمون هرگز نباید تجویز شود .

لازارریویر (۱۶۵۵_۱۵۸۹) اول کسی است که شیمی را درفاکولته‌قدیم مونپلیه داخل نمود . هنگامیکه « فن طبابت » خودرا منتشر کرد ، اورا متهم کردند که قسمتهای زیادی ازدانیل سنرت اقتباس کرده‌است . کتاب وی یك نوع تصنیف است وصاحب آن خواسته مخصوصاً یك کتاب تعلیمات طبی درست کند وآنرا بقدر امکان مکمل درست کرده باگرفتن از قدما ، از اعراب و شیمیستها هرآنچه بنظر او بهتر میامده است . میان دواهای شیمیائی بکار میبرد: جیوه نرم ، انتیمون ، زاج سفید ، ماح زاج ، زیت عنبر ؛ زاج ، سرخ سنك طلا ، آهن . صدها مشاهدات طبی باقی گذارده که میان آنها مقداری مربوط است بمرض سل مسری . غریب ترین این مشاهدات راجع است بیك راهب مسلول که بقصد معالجه شیر از پستان زنی مکیده . این زن مبتلای سل شده فوت نمود : مرض را بخواهر خود هم انتقال داد ولی اینمریضه شفا یافت . اما راهب که سبب انتشار مرض بود ، معالجه خود او مانع از مردن او نگردید

گی کرسنت فاگون (۱۷۱۸_۱۶۲۸) ؛ برادر زاده گی دو لابروس طبیب لوی ۱۳ ، در اواخر عمر طبیب لوی ۱٤ شد . او ملایم تر از اسلاف خود بود . در ۱۶۶۳ رساله برله دوران خون نوشت واین برای آنزمان یکنوع تهوری بود . اینك آنچه سن سیمون درباره آن میگوید :

« فاگون یکی از مغزهای زیبا و خوب اروپا بود ، متجسس درهرآنچه که بفن خود راجع بود . گیاه شناس بزرك ، شیمیست خوب ، جراح ماهر ، طبیب مکمل ومعالج خوب . دشمن بزرك شیادها . او فاکولته مونپلیه‌رادوست داشت وبطورکلی طب را بدرجه ستایش اهمیت میداد . »

بدین جهت است که مخالف هلوسیوس گردید : « یك هلندی که‌لفت که رتبه‌های طبی را حایز نبوده » . لکن این ویرا مانع نمیشد ازانجام‌معالجات

جالب توجهی بوسیله ایپکای خود .

در فرانسه او تعمیم کرد تداوی تبهارا بوسیله «کنکینا» ازروی اصول تالبوت انگلیسی او ، همچنانکه درآن زمان جاری بود ، خاصیت کنکینا را مربوط میداند بعمل آن در «مایهٔ» تب ، عملیکه او آنرا مانند یك عمل شیمیائی ملاحظه کرده ومشابه است بعمل چشم خرچنك باسرکهٔ مقطر .

بنابراین فاگون نیز مانند وان هلمونت مخمری ومانند دلبویك شیمیست بود . پس او درمقابل افکار محیط عنود نبوده ، افکاریکه بواسطه اکتشاف هاروه درتحت الشعاع واقع شده وبیرون نخواهد آمد مگر قدری دیرتر هنگامی که کشفیات قرن ۱۹ نشان خواهند دادکه آن افکار بکلی باطل نبوده اند .

بقیه دارد

روح مولوی سرچشمه الهام است

— ۶ —

بر امید زندهٔ کن اجتهاد
کو نگردد بعد دوروزی جماد

۱ — آتش مقدس وسرنبوغ
۲ — آتش عشق درعرفان ما
۳ — عشق باهوس چه‌فرق دارد؟
۴ — عشق بحقیقت چگونه است
۵ — انسان جز بحق عاشق نتواند شد

معلوم شد آن آتش درونی که ناپلیون آنرا آتش مقدس میخواند و برای حصول بمقامات شامخ آنرا علة العلل میشمارد یعنی باصطلاح عرفان آن جذبه وشوق جانی که ازجان سرچشمه میگیرد برای سالك درهر مقام باشد اولین شرطاست . این آتش بدل هرکه افتاد اورا در ردیف نوابغ جهان آورد وبزرگان اهل دل هریك بابیانی گرم وسوزان از این آتش درونی دم زده‌اند ، حافظ علت عظمت وسرنبوغ خودرا همین آتش میداند وباصراحتی تمام میگوید :

ازآن بدیر مغانم عزیز میدارند
که‌آتشی که نمیرد همیشه دردل‌ماست

این‌آتش چون‌ریشه واصل حیوةاست هیچگاه نخواهدمرد وهرکس‌را این‌آتش

نیست بقول مولوی نیست باد

آتش است این نای عشق و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

آن سوز و گدازی که عرفان وادب مارا لطف وجمال خاص بخشوده شعله فروزانی ازهمین آتش است . وسخنی که زاده این سوز نیست درهیچ دلی نگیرد وجز باعث صداع سخنگوی نگردد دلی که این سوز ندارد بقول وحشی باید گفت دل نیست .

هرآن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیراز آب و گل نیست

بنا برین آنها که این هوس در سر دارند که راجع بادب و عرفان ما بازبان انتقاد وخرده گیری سخن رانند باید خوب مراقبت کنند سخن سرد آنها این آتش مقدس را فرو ننشاند اگر چه دل قوی باید داشت که آتش گرم دلدادگان حقیقت ازدمسردی هرزه درایانی چند که ازحقیقت جز نامی نشنیده اند ازاشتعال فرو نمی نشیند واگر آنها برتیره رائی خود اصرار ورزند باید اززبان مولوی بانها بگوئیم .

مه فشاند نور وسگ عوعو کند هر کسی برطینت خود می تند

اینکه گفتم برسبیل آگاهی است و گرنه مرا سرآن نیست که ازپیروی مقصود باز مانده وخودرا ببازیچه کودکان سرگرم نمایم

چون کسی را که هوای جستجوی حقیقت در سر است همیشه روحش ازغیر حقیقت گریزان میشود .

حالا باید دید این آتش چگونه آتشی است و این آتش عشق که مشعل فروزان بزرگان جهان ونوابغ است راجع بچه چیز است اینها با چه عشق میورزند واین چه عشقی است که فنا وزوال را در آن راهی نیست ، جوانی وپیری درآن تاثیر ندارد این چه رازی است که سقراط در سن پیری هم برای آنکه این آتش را دردل دارد بانشاط جوانی سخن میگوید و(**سنك**) به نیروی بدسیری بانظر استهزاء مینگرد

عشق با هوس فرق دارد ، هوس عشقی دروغین است که زود شعله

آن خاموش میشود بگرمی وروشنی آن نمی توان امید وار بود اما عشق شعله فروزان جاودانی‌است که هیچگاه حدت و سورت آن فرو نمی نشیند و ازین نظراست که بزرگان جهان دلباخته و شیفته اویند

دل انسان کانون هوسهای رنگارنگ است و هر چیزی که آب ورنگی دارد نظر اورا می‌فریبد ولی بمجرد اینکه بآن دست یافت واز آن متمتع گردید اشتعال درونی وی فرو می نشیند

اما عشق دگرگونه‌است وبهترین صفت آن خلود میباشد اگرافلاطون میگوید **تنها بحقیقت میتوان عشق ورزید و چیزی که شایسته دلبستگی‌است حق وعدالت‌است** سخن بگزاف نمیگوید چون حقیقت میتواند تشنگی روح انسان‌را فرو نشاند و باعث تسلیت خاطر او گردد وهیچ چیز بجز حقیقت این اثر وخاصیت‌را ندارد

این بیان‌باهمه اهمیتی که دارد قدری‌مبهم‌است ولی مولوی بحکم آنکه عارف‌است اطوار مختلف حیوة انسان‌را مورد نظر قرار داده وتطورات اورا بابیان عارفانه وشیرین موشکافی میکند ومیگوید درهر یك از مراحل حیوتی که بچیزی عشق داشتی و بان اظهار علاقه و انس میکردی بواسطه آن بود که آن چیز جلوه‌گاه نور حقیقت قرارگرفته بود بنابرین ازین تحول وتطور که برای‌توپیش آمده درس عبرت بگیر وحقیقت‌رابجوی نه‌مجالی ومظاهرآنرا **چون حقیقت مطلوب ومحبوب تست**

مولوی ازمراحل طفولیت شروع میکند ومیگوید .

انس تو بامادر وبابا کجاست ؟

انس تو با مادر وبابا کجاست — کی بجز حق مونسانت‌را وفاست
انس تو بادایه ولالا چه شد — گر کسی شاید بغیر حق عضد
انس تو باشیرو بابستان نماند — **نفرت تو از دبیرستان نماند**

وبعد ازآن برای انکه بخوبی نشان بدهد این میل و علاقه بواسطه تابش انوار حقیقت بود وبهمان‌نسبت که می‌توانستند جلوه‌گاه حقیقت واقع‌شوند

مورد عشق وعلاقه نو واقع میشدند میگوید :

آن شعاعی بود بردیوارشان .

آن شعاعی بود بر دیوار شان جانب خورشید وا رفت آن نشان
برهر آنچیزی که افتد آن شعاع تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع
عشق تو برهرچه آن موجود بود آن ز وصف حق چو زر اندود بود
چون زری بااصل رفت و مس نماند وز زری خویشتن مفلس بماند
پشت بروی کرد دست ازوی فشاند طبع سیر آمد طلاق او براند

تا آنجا که میگوید :

زین سپس بستان تو آب از آسمان چون ندیدی تو وفا از ناودان

وتوجه انسان را باصل حقیقی که انسان کامل است معطوف میدارد ومیفرماید .

هر که در ره باقلاووزی رود

هر که در ره باقلا ووزی رود هر دو روزه راه صد ساله شود
هر که تازد سوی کعبه بی دلیل همچو این سر گشتگان گردد ذلیل
هر که گیرد پیشهٔ بی اوستا ریشخندی شد بشهر و روستا
زانکه نادر باشد اندر خافقین کادمی سر بر زند بی والدین
مال آن یابد که کسبی می کند نادری باشد که بر گنجی زند

وآن شیوه مولوی است که همه را دیده دل بر آن دارد که مشعل فروزان انسان کامل را فرا راه دارد وازینرو سبب شود که آدمی سر گردان نشود وازین رو پیوسته بزبانی دیگر میگوید

بر امید زندهٔ کن اجتهاد کو نگردد بعد دوروزی جماد

بقیه دارد — شجره

*

(آثار سمر قند)

از یادداشت‌های استاد ادیب‌الممالک فراهانی

درجمادی الاولی درسمرقند بزیارت تربت امیر کورکان تیمور ملکستان رفته وصورت کتیبه مرقد آنرا که برسنگی از یشم سیاه یا (سماق) بود بخط ثلث نوشته شده بود نقل کردم.

المرقد للسلطان الاعظم والخاقان الاکرم وقد توفی فی لیلة الرابعة عشر من شهر شعبان سنه ۸۰۷ سبع و ثما نمائه الامیر تیمور گورکان ابن الامیر تراغای بن الامیر توکلا بن الامیر ایلنگیر بن الامیر انچل بن قراچار نویان بن الامیر سوغون جیجن بن الامیر اردمچی بارو ابن الامیر تجولای بن تومنای خان (بن بانسیقرخان بن قید و خان بن توتون متین (درروضه الصفاء دوتومنس) بن بوقا بن بودونجر) نسب یشعب چنکیزخان من هذا الاصل وحصل السلطان الامجد المدفون فی هذا المرقد غایة الشرف والفضل فان چنگیزخان ابن الامیر ییوکای بهادر بن الامیر بابرت بن قبول خان بن تومنای خان وهو ابن الامیر بایسنقر بن قیدو خان بن الامیر توتون متین بن الامیر بودو بخر ولم یعرف والد لهذا الماجد الا ان امه (آلان قوا) حکت وکانت شیمتها الصدق والعفاف ولم یك بغیاً انها حملته من نور دخل علیها من اعلی الباب فتمثل لها بشراً سویاً وذکرانه من ابناء امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام وربما تصدقها فی دعواها غلبة اولادها الامجاد فی کل زمان علی کل غالب.

درپایان کتیبه نوشته است **عمل عبدالضعیف محمد بن محمود الاصفهانی** برشوشهٔ قبر (میرانشاه بن امیر تیمور) که هم در آن بقعه مدفون است نوشته بودند هذا مرقد السلطان الاعظم سلطان میرانشاه بن الامیر تیمور گورکان بن الامیر ترآغای بن الامیر برکل بن الامیر ایلانکیر ابن الامیر قراچارنویان ابن الامیر سوغون جیجن بن الامیر اردو مجی ابن الامیر قاچو آلای بهادر بن الامیر تومنای عم چنگیز خان بن ییوکای بهادر بن الامیر بابرت بهادر بن الامیر قبول خان بن الامیر تومنای بن الامیر بایسنقر بن الامیر قایدو بن الامیر توتون متین بن الامیر لوقا بن بودو بخر. لم یعرف لهذا الماجد والد الاان امه (الان قوا) حملته ولم تك بغیاً بتور... کار (اینجا دو نقطه گذاشته محو شده وخوانده نشد) ..... من اسباط اسدالله الغالب

علی بن ابیطالب علیه السلام

صاحبان قبوری که در این بقعه مدفون هستند از قرار ذیل است

۱ـ سمت قبلی درجلو محراب خارج ازمحوطه دو محجر بدور آن گذاشته اند مقبره (سید عمر) مرشد و پیشنماز امیر تیمور کورگان

۲ ـ داخل محوطه طرف قبله ـ سلطان میرانشاه پسر امیر تیمور

۳ ـ پهلوی او بخط متوازی ـ تیموری ایناق وزیر امیر تیمور

٤ ـ قبر امیر تیمور ـ از سنك سیاه چنانکه بیان کردیم

٥ ـ درپائین پای امیر تیمور ـ قبر سلطان الغ بیك

٦ ـ درسمت مشرق درپای مکانی که برای گذاشتن شمعدانها ساخته اند قبر میرسید برکت مرشد امیر تیمور

۷ ـ درپائین پای قبر میرسید برکت که باقبر امیر تیمور متوازی واقع شده است ـ قبر سلطان محمد ولیعهد امیر تیمور

۸ـ درپهلوی قبر میرسید برکت قبر کوچکی است که میگویند قبر مرشدزاده کوچك است برمزار ولیعهد سلطان محمد بن جهانگیر بن امیر تیمور مکتوب است: السلطان العالی وولی العهد فی الزمان امیرزاده محمد سلطان بن الامیر جهانگیر بن امیر تیمور گورکان بن الامیر ترآغای بن الامیر .... محو شده است

فضای مسجد که قبور در آن است و در طبقه تحتانی واقع شده طول آن دوازده گام عرض آن یازده گام ونیم فضای محجر طولا یازده گام عرضاً شش گام

(لاادری قائله)

سلطان تمر آنکه همچو او شاه نبود در هفتصد وسی ویك آمد بوجود
درهفصد و هفتاد ویکی کرد خروج در هشصد و هفت کرد عالم بدرود

(بهاءالدین جامی)

سلطان تمر آنکه چرخ را دلخون کرد ازخون عدو روی زمین گلگون کرد
درهفده شعبان سوی علیین تافت فی الحال زرضوان سروپا بیرون کرد

مولانا علی بدرالدین هروی گوید (۸۰۷)

میر اعظم تمورخان زجهان رفت سوی بهشت وتخت بهشت

قبراو شد بهشت و تاریخش سر قبرش نموده است بهشت
باد قائم مقام او بر تخت شاهرخ خسرو فرشته سرشت

ریکستان در سمرقند عبارت از فضائی است که در جلو سه مدرسه واقع است. دو مدرسه آن روبروی هم واقع شده وبانی آنها هردو یکی است و آن کس امیری موسوم به (یلنك توش بهادر) خان بوده ودرسنه ۱۲۰۸ آن هردورا بنا کرده و سال تاریخ این دوبنا نام خود او می باشد یکی ازدو مدرسه را که درش رو به مشرق است «طلاکار» مینامند ودیگری را «شیردار» می گویند. این قطعه که ماده تاریخ است از کتیبه ایوان مدرسه شیردار نقل شد

امیرصفدر عادل یلنك توش که آمد پی مدیح کمالش زبان ناطقه بردر
بنای مدرسه کرد آنچنان که سطح زمین را باوج چرخ رسانید ازآن لوای تفاخر
بسالها نرسد بر فراز طاق رفیعش عقاب عقل بنیروی سعی و بال تدبر
بقرنها نرسد بر سر منار منیعش حریف برفن اندیشه باکمند تفکر
چوراست کرد مهندس..... خم طاقش فلك زماه نو انگشت میگزد بتحیر
یلنك توش بهادر چو بود بانیش آمد حساب سال بنایش یلنك توش بهادر ۱۲۰۸

ونیز درسمرقند بقعه ایست که آنرا بقعهٔ (شاه زنده) می گویند وآن مزار (قثم بن العباس بن عبدالمطلب است) بقعه مزبوره مسجدی عالی و گنبدی چند تو درتو وبی نهایت رفیع دارد وهمه آنهارا امیر تیمور بنا نهاده و در منتهای رواق مقامی است که قبر قثم درآنجاست وآن مقامرا (پهلوان احمد زنجی بنا کرده است ودربالای سر درمقبره نوشته است.

(**القثم بن العباس اشبه الناس خلقاً وخلقاً به**) درایوان پائین تر مسجدی است بر در آن نوشته است (**تومان آقا بنت الامیر العادل امیره وسی وفقها الله لماتحب وترضی**)

واین درروبروی دربقعه آن بزرگوار است. برطرف راست آن برروی جرز نوشته است

قال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه لاعز الا بطاعة الله تعالی

این مقبره ازپائین ومیان کوچه تا ببالا که وارد صحن میشود چهل پله میخورد ایوان بسیار عالی درمقابل دربا کاشیهای قدیم که بسیار قیمتی وگرانبها میباشد

دربالای صحن ساخته شده ودرآنجا رقم کرده‌اند: خط شیخ محمد بن حاجی بند کی الطغرائی التبریزی» درسمت قبلی عمارت نوشته‌است «وقدتمت العمارة فی الثالث عشر من شهر صفر سنه ۶۷۲ اثنان وسبعین وستمائه» کتیبهای قشنك دارد که بعضی خراب شده وعکس تمام این صحن وبقعه درنزد ما موجوداست و کتیبهارا بخوبی مینماید، دراین صحن چند بقعه ومزار ازجلایل نسوان خانواده امیرتیمور میباشد یکی بقعه همشیره امیر تیمور است مسماة به «شیرین بیگه» که در وقت خروج درسمت چپ واقع میشود تاریخ وفاتش که برقبر نوشته‌اند

«سنه ۷۸۸ هفتصد و هشتاد هشت» در مقابل آن قبر همشیره دیگر امیرتیموراست که دروقت خروج دردست راست دیده میشود واین خاتون مسماة به «چوجوق بیگه» بوده‌است. ازبیرون دربر بالا نوشته است «حرر فی سنة ثلث وسبعین وسبعمائه» سنه ۷۷۳

قبر عمه امیرتیمور که اسمش معلوم نیست درپهلوی بقعه «چوجوق بیگه میباشد ودربالای سرمزارآن نوشته‌اند «سنة ثمان وثمانون وسبعمائه» ۷۸۸ درپهلوی قبر «شیرین بیگه» نیز یکی ازدختران امیر مدفون است که اسمش معلوم نیست

دیگر ازاماکن معروفه سمرقند مزار خواجه دانیال دست که آنرا صابون پزان فرغانه درچهارسال قبل که سنه ۱۳۱۵ هجری باشد تجدید وعمارت نموده‌اند اما قبر بهمان بنای قدیم باقی‌است طول مقبره ازبالای سرتاپائین پا هیجده ذرع شاه تبریز است و عرض آن مثل تابوت هرچه بپائین می رسد کمتر میشود چنانچه پیموده‌ایم ازبالای سر دوذرع شاه بود وازپائین پا یکذرع. وسعت بوده ازیمین ویسار مقبره هرجا طاق‌نما ساخته‌اند سه چارك است وهرجا طاق نما ندارد نیم ذرع میشود. این بقعه پنج طاق وپنج طاق نما دارد در سمت قبله قبر دانیال درپهلوی مسجدی که درآنجا ساخته‌اند تپهٔ درنهایت ارتفاع میباشد که ازاین طرف مانند بیستون مرتفع گشته وگوئی آنرابادست تراشیده‌اند وآن تپه‌را (افراسیاب) مینامند گویند شهری ازبناهای افراسیاب در آنجا بوده‌است که آنرا دارالملك خود کرده‌بود وبمرور دهور واعصار خراب گشته‌است. بقعه

دانیال درسمت شمالی شهر واقع است وراه آن از (دروازه حضرت شاه) می رود رودخانه (سیاه آب) ازسمت شمال این بقعه سرازیر است ودرموضع بسیار باصفائی که آنجارا باغ میدان میگویند فرومیریزد وازمیان دهکده وعمارت بسیار میگذرد ازاین موضع تاکنار نهر (زرافشان سیحون) راهی غیر معتاد است که نیم فرسخ مسافت دارد وهمه جا آبادی متصل بیکدیگر است در بقعه خواجه دانیال سنگی بشکل اهلیجلی گذارده بودند که در بالای سرآن واقع بود و این سنگ لوحهٔ مزار وتاریخ شهادت اخی (درویش کمالخانه) بوده است وبرآن نوشته‌اند:

(**اخی درویش کمالخانه**) ـ تاریخ ۲۳ شهرشوال سنه۷۶۶ غازی وشهید کشته‌است).

(ابو الفداء مینویسد)

قتل قثم بن العباس ودفن فی سمرقند ومات اخوه عبدالله بن عباس بالطایف والفضل بالشام ومعبد بافریقیه فیقال لم یرقبوراخوة ابعد من قبور هؤلاء الاخوة بنی العباس . انتهی

قثم بن العباس درسنه۵۶ ه وسنه ۶۷۵م که سعیدبن عثمان بن عفان از جانب معویة بن ابی‌سفیان والی خراسان گشته وازجیحون عبور کرده وبسمرقند آمده سغد و ترمدرا فتح نمود بشرف شهادت نائل گشت و درین سال معویه برای یزید طوعاً و کرهاً ازمردم بیعت گرفت .

(طرز تفکر مولوی درفلسفه)

بقلم آقای رضوان

تصوف وعشق

درچند شماره پیش متذکر شدیم که وجود واحد وفی‌ذاته بسیط است و تفاوت سلسله موجودات بکمال ونقص وشدت وضعف واولیت واولویت آنها است . واین تفاوت جز اختلاف درحدود درجات ومراتب وجود که منشاء اختلاف موجودات گردیده نیست وآن بوحدت وبساطت وجود ضرر نمیرساند وازیگانگی حقیقی خود خارج نمیسازد بنا براین مرتبه کمال وتمامیت وجود مرتبه واجب الوجود وذات پاك باری تعالی است زیرا کمالی فوق آن متصور

نیست و کمال هر موجودی باو منتهی میگردد و هریك از موجودات امکانی برحسب درجه ومقام ورتبه خود درمعلولیت دارای نقص و کمالی هستند زیرا درحقیقت وجود که مبدء ومنشاء جمیع کمالات است نقصان ومحدودیت وتناهی متصور نیست و گرنه بایست ذات باری تعالی محدود ومتناهی باشد بالکه نقصان از لوازم معلولیت است چه معلول باعلت خود در مرتبه وجود وهستی مساوی نیستند و الا ترجیح هر کدام بر دیگری از لحاظ علیت روا نخواهد بود. از این تحقیق معلوم گردید که هر موجودی که معلول دیگری نیست مانند ذات باری تعالی ناقص نبوده واو خیر محض و کمال صرف وتام فوق التمام است وهر موجودیکه جنبهٔ معلولیت دراو قوی وواسطه بین او وعلت حقیقی زیادتر است ناقص تر وهرچه بموجود حقیقی نزدیك تر گردد ازنقص او کاسته شده وبر کمال او افزوده خواهد گردید. پس ازآنکه این مقدمه را دانستیم صوفیه میگویند که هیچ موجودی از عشق و محبت بی بهره نیست زیرا هر یك از موجودات عاشق هستی خود بوده وکمال آنرا طالبند وازفنا ونقص خودمتنفر و منزجرند دوام وحفظ چیزی بتمامیت و کمال اواست مثل اینکه دوام معلول بعلت و بقای نور وحرارت بحرارت ونور قویتر و کمال هیولی بصورت و صورت بمصور وحسن بنفس ونفس بعقل وبقاء عقل بذات پاك آفریدگار است بنا براین هر ناقصی از نقص خود متنفر و بطرف کمال لایق بخود متوجه و متحرك‌است وهر گاه بکمال خود نائل گردد آن را از دست نداده وطالب کمالی فوق آن خواهد بود. پس عشق بکمال در کلیه موجودات ساری و جاری است خواه واجد آن کمال باشند یا فاقد آن. ولی اشتیاق خاص موجوداتی است که کمالی را فاقد باشند. ونیز میگویندکه کلیه موجودات دارای حیات هستند زیرا وجود که حقیقتی‌است بسیط عین علم و قدرت وحیات‌است وچنانکه هیچ موجودی از حقیقت وجود بی بهره نیست فرض موجودی که فاقد علم و فعل باشد محال خواهد بود و هر موجودیکه عالم و منشاء فعل گردد قطعاً واجد حیات خواهد بود بنا براین کلیه موجودات ازبسائط و مرکیات دارای

عشق وشوق هستند زیرا واجد حیات و شعود میباشند پس موجودات بااینکه همه‌درحقیقت متحدند اگردرجات ومراتب متفاوته آنهارا مشاهده نمائیم‌خواهیم یافت که آنها دو گونه اند. بعضی از هرجهت کامل وبرخی از جهتی ناقص هستند. آن موجودیکه از هرجهت کامل است یا کمال او از خود او است یا از غیر اواست. اما آن موجودیکه ازهرجهت کامل و کمال او ذاتی وازخود اوست ذات حضرت آفریدگار است. وآن موجودیکه کامل و کمال او از غیر اواست موجودات عالم عقل باشند. ولی هیچیك از دوقسم فوق خالی‌از عشق نبوده وعشق عین ذات آنان است زیرا ذات پاك آفریدگار عاشق خود و معشوق خود و دیگران است و موجودات عالم عقل اگرچه بخود عاشقند ولی عشق آنان در جنب عشق بخداوند مستهلك است زیرا آنان وجود خود را در مقابل وجود حق مضمحل و از آثار رحمت بالغه او میدانند. آن موجوداتیکه از جهتی ناقصند نیز دو گونه اند. اول موجودی است که در رسیدن بکمال خود وعلت خودراکافی میدانند. مانند نفوس فلکیه که ازجهتی واجد کمال واز جهتی فاقد آن می‌باشند لذا آنان دائماً عاشق رسیدن بکمال مطلوب خودند وهمیشه لذت مواصلت کمال والم مفارقت آن را می‌چشند و نظر بااینکه لذت و الم آنان را وقتی معین نیست همیشه لذت مشوب بالمی در خود مشاهده می‌کنند و برای رفع الم ونقص خود در حرکتند وحرکت آنان شوقی وارادی و ازلحاظ رسیدن بکمال حقیقی است. نظامی میگوید.

خبر داری که سیاحان افلاك	چرا گردند گرد مرکز خاك
چه میخواهند ازین منزل بریدن	چه میجویند ازین محمل کشیدن
ازاین‌آمد شدن مقصودشان چیست	درین محرابگه معبودشان کیست
چرا این ثابت‌است آن منقلب‌نام	که گفت‌این‌را بچم آن‌را بیارام
همه هستند سرگردان چوپرگار	پدید آرنده خود را طلب کار

دوم موجودی است که خود وعلت خودرا در رسیدن بکمال کافی‌نداند و آن هم دو گونه است. یا از جهتی نافص واز جهتی کامل است یااینکه از

هر جهت ناقص میباشد . اگر از جهتی ناقص واز جهتی کامل باشد . یا کمال آن رسیدن بطبیعت نوعیه جسم است مانند عناصر چهارگانه آب وخاك وآتش و هواکه بایکدیگر متضاد وکمال آنها رفع تضاد عنصری ورسیدن بکمال لایق بخود که طبیعت نوعیه جسم است می باشد . یا کمال آن منحصر دراین نبوده بلکه حیات دیگری را که وسیله جلوگیری از استیلای یکی از اضداد عنصری است مطلوب خود قرار می‌دهد در اینصورت اگر کمال را منحصر درحفظ صورت خود از فساد بداند آن را جماد گویند و اگر باین اکتفاء ننموده بلکه دوام نوع خود را از راه تولید طالب بود آن را نبات خوانند و اگر احضار صور منتزعه از مادیات را بوسیله مشاعر و تهیه آن صور را در ذات خود خواستار بود آن را حیوان گویند زیرا نیروی حیوان باحساس و تخیل است چنانچه قوت نبات بتغذیه ونشو ونما . وبدیهی است که پس از رسیدن به مقام احساس و تخیل کمال دیگری که آنرا بکمال حقیقی نزدیکتر نماید تعقیب خواهد نمود . بنا براین پس ازمرتبه حساسیت و تخیل ، مرتبه حفظ صور اشیاء ، آنگاه ادراك وفهم ضروریات بعد نظریات دیگر بار رسیدن بمقام عقل بسیط فعال ، سپس رجوع بذات پاك آفریدگار ومحو تفرقه و اتصال حقیقی و نفی غیریت مطلوب او خواهد بود . و اگر از هرجهت ناقص بود آن‌راهیولای جسمانیه گویند وآن فاقد همه قسم کمالی‌است لکن قوه ایست که هرصورتی را قبول نموده وکمال آن درقبول صورتی است بنا براین هیولای مطلق عین احتیاج وشوق بهر صورتی‌است که کمال آنرا ضمانت نماید .

مولوی فرماید

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی‌وآدم شدم — پس‌چه‌ترسم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملایك بال و پر
وزملك‌هم بایدم جستن‌زجو — کل شئی هالك الا وجهه
باردیگر ازملك قربان شوم — آنچه اندر وهـم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون

عشق ومحبت بتعدد انواع واشخاص باقسامی چند منقسم می گردد .

اول محبت نفوس حیوانیه بنکاح وازدواج . چه علت بقاء نسل وحفظ نوع است

دوم محبت بزرگان وسلاطین بریاست ومراعات آداب ورسوم وحفظ آن زیرا سبب استیلاء نفس است برقوائی که درتحت اقتدار وتسخیر اواست .

سوم محبت تجار ومتمولین بکسب مال وحرص برجمع وذخیره آن . چه سبب رفاه حال وفراغ بال دیگران است .

چهارم اشتیاق علما ودانشمندان باستخراج علوم وتدوین کتب و کشف مسائل مشکله وتعلیم آنها بشاگردان . زیرا سبب احیاء نفوس و بیدار کردن آنان ازخواب غفلت ونادانی است .

پنجم عشق اصحاب صنایع ظریفه باظهار صنایع خود و تکمیل آنها چه سبب انتظام امور اجتماعی بشراست . وهریك ازنفوس موجودات . ازنباتی وجمادی وحیوانی هرچند شریفتر واعلی وقویتر بود محبوب آن هم لطیفتر خواهدبود . اینك برای توضیح مطلب مثالی ایراد کنیم اصول قوای نباتی سه است قوه تغذیه . قوه نمو . قوه تولیدمثل . عشقی که خاص بقوه نباتی است نیز سه میباشد

اول خاص بقوه تغذیه است . وآن سبب اشتیاق نبات است بغذا واستحاله آن درخود

دوم خاص بقوه نمواست . وآن علت اشتیاق آن است بتحصیل ضخامت وافزونی ورشد حجم جسم خود .

سوم خاص بقوه مولده است . وآن موجب اشتیاق نبات است بایجاد کائنی ازنوع خود برای حفظ بقاء نوع . وبدیهی است افعالی که ازقوای نباتی بمعرض ظهور وبروز رسیده بمحض اتفاق نبوده بلکه برای رسیدن باغراض ومقاصدیکه ملایم باطبع اواست می باشد واین نیست جز دراثر اینکه افعال فوق ازروی میل وقصد وشوق وعشق ازقوای نباتی صادر گردیده وآنهارا بغایات و کمالات لایق بخود می رساند . چنانچه از قوای حیوانی که اشرف از قوای سه گانه نباتی است همان افعال بروجه الطف واکمل ظاهر می گردد . زیرا عشق بغذا وشوق بنمو ومیل بتولید مثل درقوای حیوانی ظاهرتراست . چه قطع نظر از

انسان ، معشوق حیوانات با معشوق نباتات تفاوتی ندارد الا اینکه افعال صادر ازقوای نباتی طبیعی وافعالی که ازناحیه شوق حیوانی بروزمینماید اختیاری وارادی وبروجه اعلی والطف ودارای شوقی اکمل ولذتی اتم است بنا براین عشق ظرفا وشعرا وفلاسفه بصورتهای زیبا از تمام مراتب عشق که در فوق مذکور گردید اعلی والطف وممدوح ومستحسن خواهد بود . زیرا حکما و دانشمندان عالم که دارای نفسی شریف وروحی قوی وفکری عالی هستند در سایه عشق خودرا ازمقام عالی تنزل داده ودرمکاتب و مدارس بتعلیم وتربیت بانوان وپسران پرداخته رجال بزرگی را دردامن عشق ومحبت خودپرورش می‌دهند والبته این نوع مردم دارای روح پاك ونفس شریفند وگرد مشتهیات نفس و نکاح وطرب و شادی که نتیجه آن جز حکمت بقاء نسل و حفظ نوع نیست نمی گردند . ولی مردمی که بقساوت‌قلب وخونریزی وقتل‌وغارت وچپاول وبیرحمی واذیت وآزاد نوع خود معروفند اگر اتفاقاً دارای عشقی باشند جز تسلیط نفس اماره برقوه عاقله و حرص بشهوت رانی و زواج در آنان متصور نخواهد بود . لکن ارباب علوم ازریاضیون وادبا وفلاسفه وحکما و اصحاب صنایع مستظرفه اگر واجد عشقی گردند کمتر گرد مشتهیات نفس گردیده‌وکمال‌معشوق‌مجازی‌راوسیله‌ومرآة‌مشاهده‌کمال‌معشوق‌حقیقی که‌جمیع کائنات عاشق‌لقای‌اویند قرارمیدهند.اینك چند بیتی برای‌استشهاد ازاشعار مولوی ایرادنمائیم

عشقهائی کزپی رنگی بود — عشق نبود عاقبت ننگی بود

درجای دیگر میفرماید :

عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست — عشق اصطرلاب اسرار خداست
عاشقی گرزین‌سرو گرزان‌سراست — عاقبت مارا بدان شه رهبراست
هرچه گویم عشق‌را شرح‌وبیان — چون‌بعشق‌آیم‌خجل گردم‌ازآن
گرچه‌تفسیر زبان روشنگراست — لیك عشق بیزبان‌روشن‌تراست
چون‌قلم اندرنوشتن می‌شتافت — چون‌بعشق‌آمدقلم‌برخودشکافت
عقل‌درشرحش‌چوخردر گل‌بخفت — شرح‌عشق‌وعاشقی‌هم‌عشق گفت

بقیه دارد

ازسفینه مجمع البحرین

(شاهنامهٔ صادقی بیك افشار) (۱)

عزیمت کن رای این داوری چنین راند رخش سخن گستری
که چون خسرو روز شد تیغ بند بر آمد بر خش سپهر بلند
گریزان شد از رزمگاه سپهر شب دیو چهر از دم تیغ مهر
درینوقت خورشید انجم سپاه جهاندار جمجاه عباس شاه
بفرمود تا صیت روئینه خم رساند بگوش یلان حرف قم
سرانرا بفرمود کز خود زر سر افراز گردند بار دگر
جوانان از داوری بهره مند شوند از سپر همچو مه هاله بند
ز چاچی کمان های طیار گوش بر ارند از چرخ چاچی خروش
سوی تنك چشمان آشوب دین نه بینند غیر اززره بعد از این
سر زلف خوبان بالا بلند گذارند وگیرند پیچان کمند
بقد بتان میل کمتر کنند سنان ها بخون عدوتر کنند
نگیرند دست نگاران شنك کنند آستین ها بخون لاله رنك
بود تا نهال علم جلوه گر نیارند سر و سهی در نظر
کشند از ره بوستان پای خویش نجویند جز رزمگه جای خویش
ز گرز و سپه تا نگردند شاد نیارند از نرگس و لاله یاد
بمژگان خوبان آیین ستیز نه بینند دیگر کس بجز تیغ تیز
بجز قتل اعدا نجویند کام بجز خون دشمن نگیرند جام
حدیث شهنشاه فرمان روا منادی رساند در دم بجا

---

(۱) صادقی افشار برای جنگهای شاه عباس شاهنامهٔ ساخته که دارای مضامین بکر وفکرهای بلنداست واین بیت معروف (ملخهای پیکان پرندگی الخ) ازآنجاست برای نمونه این قسمت از یك جنك کهن سال نقل می شود .

تهمتن نهادان ناوك فكن — همه شیر بازو همه پیلتن
ز سر تا به پا غرق آهن شدند — كمر بسته كین دشمن شدند
ز سوی دیگر خان تركان تكیش — دو فرسنك از مشهد آمد بهپیش
علم روی گردان و الا گرفت — وز آن آتش كینه بالا گرفت
ز بس جوق را سر بعیوق شد — تو گوئی كه مه مهچه طوق شد
بدست دلیران با ننك و نام — نی نیزه با پر چرم مشكفام
بجان فتنه جوی و بدل رخنه گر — چو رعنا جوانان كا كل بسر
چو بزم صف رزم آراستند — ز پیكان وخون نقل ومیخواستند
حریفان چو خمهای می در خروش — دلیران ز جام جدل باده نوش
گرفت آنچنان آتش كین سپهر — كه در بوته چرخ بگداخت مهر
گران شد ركاب دلیران چست — ز هرسو چو میزان مردیدرست
عقابان تركش بهم متصل — شدند از پی صید مرغان دل
به بستند مردان آن دار و گیر — خط مرك بر بال مرغان تیر
براه دلیران ز پیكان كین — قضا ریخت خار و خس آهنین
ز آهن نی نیزه كینه كوش — شد از بیم آن خار وخس موزه پوش
ز زخم خدنك سران سره — مشبك كله خود چون مجمره
اتاقه نمد بر كله خودشان — چو مجمر بسر بر شدی دودشان
ملخ های پیكان به پرندگی — شده آفت مزرع زندگی
زرههای مردان كشور ستان — بز نبور پیكان شده آستان
علم گشت شمشیر دشمن شكن — درو همچو جوهر بلا موج زن
تن پر دلان چاك از پیش و پس — نمودار دل ها چو مرغ از قفس



از آثار استاد ادیب الممالک

جماعت کولی در انگلستان

از قرار معلوم سی و پنج هزار نفر از طایفه غربال بندان که در تمام روی زمین سیار و سا کنند در مملکت انگلستان اقامت دارند

مخفی نماناد ـ که این طایفه در هر ملک بلغت و مذهب سکنه آنجا متکلم و متدین میشوند ولی در میان خود شان مذهب و لغت مخصوصی دارند که کسی پی نبرده و در هر نقطه از نقاط روی زمین کار ایشان غربال بندی و آهنگری و فال گیری و اخلاق و عاداتشان نیز خوب نیست و در هر مملکتی ایشانرا باسمی خطاب کنند از قرار ذیل

در فرانسه اینهارا «بوهمین» خوانند و چنان دانند که از بوهم آمده اند.

انگلیسها «ژپسی» گویند و آنهارا از مهاجرین قدیم مصر تصور کرده اند.

هندیها (مانوش ـ کالو ـ سنت» گویند و خودشان هم قول اخیررا تصدیق دارند زیرا اگر ایشانرا پرسند کجائی هستی درجواب گویند (سند) یعنی سندی

سویدیها (فنت) خوانند یعنی گدا

لهستانیها ـ (زنگن) خوانند که مصحف (چنکانه) است

مجاریها ـ «فاراینك» گویند یعنی فرعونی واین قول نزدیك است بعقیده انگلیسیان

قاطبه اهل فرنگستان (زنگاری) خطاب کنند یحتمل آنهارا از طوایف زنگی دانسته یا چنگانه را تحریف کرده باشند

عثمانیها ـ کابلی گویند و (چنکانه) نیز یعنی چنگزن و مطرب جنکنه نیز یعنی بی ادب

عربها ـ حرامی گویند یعنی دزد

مصریها ـ (غجر) نامند واین کلمه قبطی است

افغانها ـ (لولی) گویند

ترکستانیها ـ «جوکی» خوانند ـ عراقیها ـ (غربتی ـ غربت) خطاب کنند

طهرانیها ـ غربیل بند

خراسانیها ـ (غرشمار قرشمال ـ غیر شمار) گویند یعنی از شماره آدمی بیرونند

آذربایجانیها ـ (قراچی) خوانند یعنی بی حیا

زنجانیها ـ (کلیلانی) گویند مطلق ایرانیان ایشانرا (کولی) خطاب کنند **انتهی**

(آثار باستان)

رکن‌الدین دعوی‌دار قمی (۱)

ای عارض ولب تورشك بهشت و کوثر — از عرض طره تو با طره مشك وعنبر
همچون خم چلیپا زلف تو کفر پیرا — همچو ن دم مسیحا لعل تو روح پرور
درچشم من خیالت رست آنچنانکه گوئی — بر طرف جویباری سرویست تازه وتر
ازبهر صید دلها وز بهر بند جانها — زلفت زمشك وعنبر زنجیر کرده چنبر
زنجیر از پی داد آویختند وقتی — بهر ستم چرا کرد آن طره ستمگر
بردی بخوبروئی گوی از بتان چینی — چون شه بعدل ودادی از خسروان دیگر
کشور ستان اعظم اقبال بخش عالم — بهرام دشمن افکن خورشید سایه گستر
تاکی بخواب نوشین ای ساقی سمنبر — آواز نوش درده از خواب سر بر آور
این پیر خاکدان‌را جز باده نیست‌حاصل — در آب روشن افکن آن آب همچو آذر
دی رفت‌و کار فردا ماندست درمشیت — امروز کاندر اوئی با کام دل سرآور
هر دم که بگذرانی در لذتی وعیشی — گر زانکه هوشمندی آندم زعمر مشمر
غم چیست دشمن تومی چیست‌دشمن غم — چون مرداسیرغم شد نگزیردش زغمخور
هنگام صبح می‌کش ازدست ساقی‌خوش — بامطرب خوش الحان بابانك عودو مزمر

دادم جوابشان من کین رقعه نیست الا — دربزم شاه عادل دربار شاه صفدر
از چار حرف نامش معلوم میشود کو — بر چار حد عالم فرمان دهد سرا سر
بر کین بدسگالش مهر سپهر روزی — سر بر نزد زمشرق الا کشیده خنجر
ای‌آنکه دست قدرت دردست ملك ودولت — بر فرق آفرینش ننهاد چون تو افسر
صاحب نظر چو بیند خوش منظر تو‌گوید — این عقل بین مجسم وان روح بین‌مصور
چون‌کرد عزم‌جنبش بحر محیط جودت — بافقر دیدگان را فیضش کند توانگر
سین سکون نگردد پیرامنش وگر خود — ملاح زورق او دارد زقاف لنگر
گوهر همه زدریا خیزد ولیك تیغت — دریای خون براند زان چشمهای گوهر
روزی‌که روی میدان دارد زخون گردان — گاهی قبای گلگون گاهی نقاب احمر
ازبیم نوك نیزه وز سهم زخم فلوك — صد تو نقاب دارد از گرد مهر انور
نبود غلاف ناوك الا دماغ نازك — نبود قراب خنجر الا رقاب حنجر
روزی که بهر عشرت آهنك بزم داری — نظاره زیبد آنجا نیکان هفت منظر

---

(۱) رکن‌الدین دعوی دار قمی یکی ازشعرای‌بزرك باستانی عراقست‌که ظاهراً در حدود قرن پنجم وششم میزیسته دیوانش بسی کمیاب‌است وشاید بعد ازین شرح‌حال او بتفصیل نگاشته شود . این اشعار در یك سفینه کهنه بدست ما آمد و همه نقل گردید .

برکف نهاده صهبا ترکان روس و یغما | بربر نهاده بربط خوبان چین و بربر
از نور رای ساقی تشویر خورده رضوان | وز رنگ و بوی باده درتنگ مانده کوثر
باده چو روی دلبر غم کاه وشادی افزا | ساقی چو طبع بانه اندوه زدای وغم بر
زینسان سخن که گفتم اندر نهاد وحدت | سحر حلال داند هر کو بود سخنور
تا صحن باغ و بستان ازابر ماه نیسان | گاهی بود منقش گاهی بود معصفر
بادا بهار عمرت تا روز حشر تازه | بر گوش و گردن او از ملك بسته زیور

وله

برقع زر چون زروی اختران برداشتند | شمع زرین را زسیمین شمعدان برداشتند
از میان بزمگاه صبح بر دارند شمع | بزم گردون را که ساقی ازمیان برداشتند
چون درست مشرقی دربوته مغرب فتاد | نقش نور ازسکه روی جهان برداشتند
خودچه خوان است اینکه چون بنهند هرکس برمراد | لقمهٔ ناخورده از وی همچنان برداشتند
صبحدم چون مجلس انس فلك برهم زند | این غزل را ازپی بزم کیان برداشتند

تا ترا رحم از دل نامهربان بر داشتند | عاشقان خسته یکره دل زجان برداشتند
بوداندرطبع خوبان وقت وقت آیین وصل | لیك اندر عهدتو یکباره آن برداشتند
کام چون یابم زتو چون خود زبان ندهی بوصل | خودحدیث وصل زان کام و دهان برداشتند
رسم بدعهدی مگردان تازه هرساعت بدانکه | این بعهد خسرو صاحبقران بر داشتند
نصرت الاسلام عز الدین که از فروسخا | دست و طبعش نام و ننگ بحروکان برداشتند
روشنان چرخ خاك تیره در گاه او | از برای سرمه روحانیان بر داشتند
هرکجا قدر ترا در بوستان دادند عرض | سرو راخوار و خجل ازبوستان برداشتند
از ثبات گاو وماهی در تحیر مانده اند | کاین چنین ازحلم او بارگران برداشتند
چون زلطف و قهر او آوازه درعالم فتاد | عالمی طبع ازبهار و ازخزان برداشتند
گنك مادرزاد چون آورد در خاطر ثناش | درزمان مهرسکوتش ازدهان برداشتند
راستی راشد هنر در عهد ما عیبی بزرك | وزکرم یکبارگی نام و نشان برداشتند
خودتوئی امروزوازتست آبرو بر اهل عقل | ورنه آئین کرم زین خاکدان برداشتند
عزم کردم بر دعاء دولتت ختم سخن | دست همت قدسیان آمین کنان برداشتند
جاودان زی وزچشم بد مترس ازبهر انك | چشم بدزین ملك و ملت جاودان برداشتند

وله

تا رخت در مشك بر چین میکند | روی ماه از مشك پرچین میکند
مردم چشم توهاروت است از انك | غمزه را نیرنك تلقین میکند
آنچه با گل میکند خار از جفا | عارضت با برك نسرین میکند
لعل شیرینت بشکر خندها | بر رخ ... شکل پروین میکند
از غم عشقت نترسم چون دلم | میل مدح ناصر الدین میکند

میر عادل تاج اسلام آن کز و / فخر هم اسلام و هم دین میکند
آن کند با ملک و دین اقبال او / کابرنسان با ریاحین میکند
دست تو وامق شده عذرا سخا / کس حدیث ویس ورامین میکند؟
معجز لطف و نسیم خلق تو / تازه بستانی ز نسرین میکند
تا بکلك صنع نقاش صبا / نقشه ها بر صفحه طین میکند
من دعا از دل همیگویم ترا / جبرئیل از عرش آمین میکند

وله

لب لعلت بشکر قیمت گوهر شکند / سر زلفت بشکن قیمت عنبر شکند
پرتو عارض رخشنده‌ات ازسایه زلف / صف نور مه و خورشید منور شکند
آن چه شوخیست که چشمت بکمان ابرو / هرزمان درجگرم ناوك دیگر شکند
مکن ای‌دوست که‌بازار تو ازعشق منست / جوهری بیهده چون‌قیمت گوهر شکند
خار عشاق منه گرچه جمال تو بلطف / خار دردیده لطف گل احمر شکند
زانکه آه سحر خسته دلی شبگیری / طارم طارق نه گنبد اخضر شکند
یارب و ناله محنت زدهٔ در سحری / دانکه هم سقف‌بسوزاند وهم‌درشکند
وصل توآب‌حیات‌است ولی آفتش آنك / زخم هجر تو همی سد سکندرشکند
ای پریچهره مبادا که دل از دیوانی / شیشه راز بر مفخر کشور شکند
قرةالعین جهان صدر زمان عزالدین / آنکه عدلش‌همه بازار سکندر شکند
گر نهد پای بزرگی‌وشرف بر سر چرخ / محور قطب فلك خورد بهم درشکند
چونکه در حادثهٔ روی نماید رایش / پشت‌آن حادثه بی‌زحمت‌لشکر شکند
ورنه باشد ز پی قهر عدویش بهرام / جوشن‌و درع بیندازدو خنجر شکند
هست کلك تو بکردار یکی مورضعیف / لیك نسر فلکی‌را همه شهپرشکند
بس ضعیف‌است ولیکن گه اظهار هنر / پیکر نعزخوشش تاج دو پیکرشکند
لیك‌خاطر چوکند وصف تو اندرماند / کلك‌راچون امدیح تورسد سرشکند
تاکند جلوه عروس طرب انگیز بهار / هرکجا دست صبا زلف معنبرشکند
باد در حلق عدویت همه زهر دلگیر / گرفلك دردهن او همه شکر شکند

وله

ای‌چوذره دربرآن روی زیبا آفتاب / ازحجاب سایه زلف تو پیدا آفتاب
هرکجا برقع بر اندازد جمال طلعتت / ازجهان افغان براید کای‌دریغا آفتاب
رحمتی کن پرده ازرخ برمیفکن زینهار / تانگردد بعد چندین‌سال رسوا آفتاب
گرچه‌نزدیکی‌وصالت‌سخت‌دشوار‌است‌ازانك / آفتاب مائی‌و دورست ره تا آفتاب
سرو سیمینی بود گرمشك بویا سروسیم / آفتابی گربود با لعل بویا آفتاب
ننك میداری‌زنام‌من مکن‌کین شرط‌نیست / ذره‌را دانی‌که باشد نسبتی باآفتاب

سایه ازمن برمگیر آخرکه‌من خاک‌توام — سایه‌هرگز برگرفت‌ازخاک جانا آفتاب؟
سالها شد تا ببوی لعل یاقوت لبت — رنگ میآمیزد اندر سنگ‌خارا آفتاب
دوش درگردون یکی بزمم نمود آراسته — بودصاحب‌مجلس اندروی بهمداآفتاب
برنوای مدح توناهید میزد این سرود — وانکه‌ازبالا زسنگی‌کرد ا اورا آفتاب
ای‌محاکا کرده روی دلکشت با آفتاب — در حجاب ابر پنهان زان‌محاکا آفتاب
راز پنهان مرا کرد آشکارا روی تو — ای بسارازا که‌کرد دست آشکار آفتاب
دامنم ازدیده دریا بارو لب خشک ازنفس — منتظر تا تابدم ز انروی زیبا آفتاب
نور رویت‌از من مسکین‌چه میداری دریغ — نورکی‌دارد دریغ ازخشک ودریا آفتاب
روی در دیوار هجر آوردهٔ از عاشقان — زینهار ای‌مه بکاه وگل میندا آفتاب
خلق چون نور رخت بینندگویند ای‌عجب — این ید بیضااست یارای ملک یاآفتاب
شه حسام دولت و دین اردشیربن حسن — کرضمیر پاک‌او گشت‌است پیداآفتاب
گرنه فراو هما آسافکندی سایهٔ — زین جهان پنهان‌شدی مانندعنقا آفتاب
گوئیا رسم سخاورزی‌زشاه آموختست — کاین چنین زرمیفشاند بی‌تقاضا آفتاب
نه‌که‌گر رسم‌سخا ورزی زشاه آموختی — هم زرافشاندی چواندر روزشبها آفتاب
اندران حضرت نشاید جرعه‌دان الاسپهر — واندران مجلس نزیبد شمع الاآفتاب
پادشاها سایه یزدانی واز سایه ات — اینچنین تابنده‌گشت‌و عالم آراآفتاب
دشمن تودولت ومکنت نیارد دید ازآنک — چشم‌اودردست‌ویکسرکوه‌و صحراآفتاب
کر نشایستی نگهبانی ملکت‌را همی — نیافریدی برفلک ایزد تعالی آفتاب
گرمدد یابد زفیض همت‌و احسان تو — رشکها آرد براین ابیات غرا آفتاب
چون منی‌را نامور درعالم آنحضرت‌کند — آری آری‌ساخته‌است‌ازغوره حلواآفتاب

وله

گلست عارض رخشنده تو یاسمن‌است — که‌هم برنگ گل‌و هم‌ببوی یاسمن‌است
برنگ وبوی گل عارض‌و بشکل قدت — نه‌گل‌بود بگلستان نه‌سرو درچمن‌است
مثال صورت آن زلف وخال درچشمم — مثال دیده یعقوب‌و بوی پیرهن است

وله

ز شادیست مرا با غم تو بیزاری — بسر نمیشودم بی رخت غم وزاری
برید باد صبا را که گرد او میگشت — بداد مایه ورا تا رود بعطاری
برایگان چو منی را همی فروشی‌و من — ترا هنوز بجان می‌کنم خریداری

وله

له سخن چوزشیرین دولب شکر ریزی — چه‌شورها که ز صاحبدلان برانگیزی
چوصبح‌پرده‌دری چون‌شفق شوی‌خونخوار — چو مهر تیغ زنی چون سپهر بستیزی

وله

بحد مشرق و مغرب رسید فرمانش — غلام گشت نه افلاک‌و چار ارکانش

سکندر دویم آمد که خاك درگه اوست — چنان عزیز که شد بنده آ بحیوانش

وله

هرانکه پای وراداد همچو دامن بوس — بدین صفت بود آئین و رسم پادشهی
هرآنکه کرد بگیتی قبول نشو ونما — ویا نهاد پس از کون روی در تبهی
ی وفای تو پوشیده ران نقدش راست — قبای بندگیت گشت همچو سرو سهی!

وله

چو آفتاب جمال تو روی بنماید — بنور عدل سواد جهان بیاراید
چوخیل عزم تو جوزا صفت کمربندد — چو آفتاب جهانرا به تیغ بگشاید
هر آنکسی که نظیر ترا کند اسباب — ز روی جهل بکل آفتاب انداید
ترا چه وصف کنم مدحت ازچسان گویم — چو آفتاب بگفتی دگر چه درباید

وله

عشقت از آب آذر انگیزد — لطفت از خاك عنبر انگیزد
گه زمسجد کلیسیا سازد — گه چلیپا ز منبر انگیزد

(بیت)

عارضت نور خور بیفزاید — ماه را زیب و فر بیفزاید

ایضاً

آنکه چشم چراغ اسلام است — شرف الدین معین اسلام است

وله

دوشم انصاف بخت یاری کرد — که خیال تو حق کذاری کرد
شرمسارم زروی تو که مرا — بر وصال تو خوب یاری کرد
دشمن کام خویشتن کردد — هر که دعوی دوستداری کرد
کم دل چیست خود که کم زکم است — آنکه درعشق جان سپاری کرد

(رباعی)

آنکه صدر جهان تواند بود — مفخر انس و جان تواند بود
ذرهٔ باشد از دلو دستش — هرچه آن بحروکان تواند بود

(لغز)

کیست آن بحربیکران که محیط — کمترین قطره ایست در جامش
توسن روز گار شد رامش — دور گردون غلام ایامش

وله

ای همه رادی وسر افرازی — جود را با کفت هم آوازی
شرح عدلت اگر رسد بوحوش — گرگ رغبت کند بحرازی

وله

سروی‌است قد او که‌برش ماه انوراست   ماهی‌است روی او که سپهرش صنوبراست
ای‌خار گل نهاده بد ان عارض چوگل   باعارض توبرك گل از خار کمتراست
دادی زبان بدادن کامم ولی چسود   از بی دهن سخن نه همانا که با ورست
سودای عشق توکه شده در سرش سرم   چون نور دردو دیده وچون دیده‌درسراست
می درفکن بجام گرت بخت رهبر است   میل خرد مکن که خرد تخم بی بر است
آن زورقی ز سیم به بحری ززر محیط   کز عیش بادبان وز شادیش لنگر است
ان می که در پیاله ورا هرکه دیدگفت   در کام صبح قرصه خورشید انور است
ان آب ایستاده و ز ان آتش روان   پرکن‌که عیش جمله‌در آن آب‌و آذر است
آن نوعروس بکر که ابنای روزگار   اقرار داده اند که شایسته دختر است
در بزم خسروی کاثر جودو عدل او   از صحن خاك تاچمن چرخ اخضر است
پیوند کس میان چنان نو عروس‌و نفس   کین نوعروس فرخ‌و این نیك شوهراست
شه عز دین‌که درصف هیجا بدشت رزم   چون مهر یك‌سواره بصددشت لشکراست
درپیش رای انورش امروز روشن است   رازی که در صحیفه فردا مقدر است
بربد سکال او دورقیبندد روزو شب   هرکس بخویش یاور آن یار دیگراست
هفت‌است حرف نامش یعنی‌که زود زود   مالك رقاب‌و مملکت هفت کشوراست
ازعقل کل خجل شوم ارزآنکه فی‌المثل   باعقل‌کل بمرتبه گویم که همسر است
جوز است میر مجلس‌و سیارکان حریف   ساقیش مهرو می شفق‌و ماه ساغر است
در بارکاه حکمت او چند قطره خون   در پوستی نهاده که آن مشك ذفر است
در ظلمت سه‌گانه قلم درمیان نه‌اوست   صورتکری بر آب مر اورا میسر است
مدح کسی بخاطر من در نیامداست   خود هرسخن که نیست بمدح تو ابتراست
دارد سخن بمدح تو چندان ضمیر من   کاندر مجال‌و هم بشر نا مصور است
تاهست در جهان سه موالید وآن سه‌را   خالق یکی نه نه پدرو چار مادر است
مامور بادت این سه و آن هرچهار ونه   تاچار طبع‌و نه فلك‌و هفت اختر است

وله

ای‌رخ گلرنك تو طیره باغ ارم   طره‌و لعل لبت مهره‌و افعی بهم
عارض تو اطلسی است آتشی‌و آبدار   صانع قدرت بر او بافته مشکین علم
مهر اگر نیستی مسکن او آسمان   ماهی اگر نامدی منزل او قعریم
جود تو نکذاشتی روز سخا گستری   برکف‌خورشید زربرتن ماهی درم
روزوغا کافتاب روی کشد در نقاب   صعب‌شود زنده‌را دم‌زدن ازموج دم
نوك ستانها کشد از نم خون سران   برسپر مه نشان بررخ گردون رقم

وله

دوش ازان زمان کانجم همی کردند ساز انجمن
دست قضا آن شمع زر برداشت زین سیمین لگن

این لعبتان خوش لقا درجلوه با زیب و بها
همچون میان بوستان روی عروسان چمن

خورشید شاهان عزدین اندرخور تاج و نگین
هم ملک و هم رایش متین هم خلق و هم خلقش حسن

در بقعه هر دشمنی از خنجر او شیونی
درگردن هر گردنی از دست او طوق منن

هم خون بدعت ریخته هم دست فتنه بیخته
بیداد از و بگریخته همچون زلاحول اهرمن

هم یاور فضلش خدا هم پیرو عزمش قضا
اوراست عدل کسروی باجود حاتم مقترن

ای عارض زیبای تو بارنك و بوی یا سمن
روشن بود خوش عارضت سیم است گوئی یاسمن

رویت مهست و زلف شب من زو چو موی اندر سلب
مه را که دیدست ای عجب مشرق زجیب پیرهن

زان نرگس جادو نشان تاراج ده بابلستان
زلفین پرچین برفشان آشوب اندرچین فکن

تا شمع دارد از صفا در تیرگی نور و ضیا
تادرع وجوشن دروغا باشد پی حفظ بدن

بادا امان جان و تنت وزحفظ یزدان جوشنت
چون شمع کار دشمنت باسوز و با کردن زدن

وله

ای خسروی که چون بنشینی بصدر ملك
چرخ بلند مرتبه چون حلقه بر درست

بخت از ولای تو چو سعادت مساعدست
آز از عطای تو چو قناعت توانگرست

تو مملکت بیاری لشکر نیافتی
زانسان که ایزدت بهمه حال یاورست

داند خرد که کار جهان گیری آفتاب
مستغنی از معونت یاری ولشکرست

(آثار انجمن نظامی)

(غزل)

آمد نگار پرده از چهره بر گرفته
رسم سیاهکاری زلفش ز سر گرفته

هرلحظه چشم مستش درکار دلربائی
طرزی دگر نهاده شکلی دگر گرفته

هم خانقه بعشقش ویران و هم خرابات
یکباره آتش وی درخشك و تر گرفته

کرده سپاه عشقش برملك دل شبیخون
صبر وقرار از آنجا راه سفر گرفته

بر خاسته قیامت از خیل عشقبازان
هرجا که رو نهاده هرسو گذر گرفته

راه غمش خطرناك وین رهروان سرمست
دل بر بلا نهاده جان بیخطر گرفته

تابنده چهره او بازار خور شکسته
روی پریده رنگم رنك سحر گرفته

جانی بلطف و پاکی اندر سرشت خاکی
با طلعت فرشته نام بشر گرفته

در دست سیمگونش آن ساغر بلورین
زوینه جام جم را بس مختصر گرفته

گه لعبتی نموده بررخ فکنده پرده
بر دیده جهان بین راه نظر گرفته

گه پرده بر گشوده وانگه بچشم وابرو
ازحالت دل من ، پنهان خبر گرفته

دل همچو غنچه در پوست از شوق می نگنجد
ناصح چو بودم او را چون جان ببر گرفته

محمد علی ناصح

غزل

باآنکه فزون است غم از حوصله ما
کمتر بود از حوصلهٔ ما گله ما

از بسکه صبا غرقه پیغام کسان است
مشکل که بگوش تو رساند گله ما

اندیشه وصلش نتوان کرد که تا دوست
دور است چو اندیشه ما فاصله ما

زان سلسله جنبان جنونم که در آنکوی
بگسیخت ز دور فلکی سلسله ما

چون همسفران رازهم آهنك جدائی است
آن به که بمنزل نرسد قافله ما

زینگونه که شوق توعنان گیرطلبهاست
ترسم که براهی نرود راحله ما

ایکاش از این نظم دلاویز که گفتیم
لبهای امیر از تو ستاند صله ما

امیر فیروزکوهی

غزل

برو ای ناصح وبیهوده مده درد سرم
کز نصیحت نتوان کرد دگرگون گهرم

گرتوام پند دهی ورندهی می نرود
شور معشوق وهوای می ومطرب زسرم

من طلبکار وصالم تو خریدار بهشت
تو بفکر دگری من بخیال دگرم

پدر من برهٔ عشق ز فردوس گذشت
نا خلف نیستم آخر پسر این پدرم

زان بهشتی که خداوند خبر داده بما
تو اگر با خبری من زخدا بیخبرم

پیش کوته‌نظران قصر بلندیست بهشت
من نه زین مردم بی دانش کوته نظرم

آخرم رخت زغربت بوطن باز برند
نگذارند چنین هموطنان در بدرم

آنکه درمن چو نظر کرد بجز عیب ندید
خویش رادید و گمان برد که من بی‌هنرم

آن درختم که بود برگ و برم علم وادب
باش در سایه من تاکه بچینی ثمرم

گر تو یکروز بمیخانه بیائی با من
گردد آنگاه مسلم بتو جاه وخطرم

غافل ازحال من ای قافله سالار مباش
که بود برخطر این وادی ومن نوسفرم

همت عبرت اگر بدرقهٔ ره نشود
من بی پا وسر این راه بسر می‌نبرم

(مفتون ساروی)

نام ولقب وی - محمد شفیع متخلص به مفتون تولدش بسال ۱۲۵۲ و وفاتش در ۱۳۱۳ قمری بوده - مرحوم مفتون از شعرای فصیح وخوش طبع ودرعقاید خویش صافی ونیك نفس ودر شاعری پیرو سبك استادان ترکستان بود طبعش بیشتر مایل بقصیده سرائی واشعارش عموماً دارای جزالت و متانت است ونسبت باهل بیت عصمت علیهم السلام عقیدت وخلوص مخصوصی داشت و درمدایح و مراثی ائمه اطهار قصائد غرائی سروده که در دیوانش بیادگار محفوظ مانده است . مرحوم مفتون از عرفای عالیمقام و از سلسله دراویش خاکساریه بود وطبعی بلند و همتی ارجمند داشت وبقدر وسع در اعانت ستم دیدگان میکوشید دیوانش که در حدود شش هزار بیت می باشد درنزد تنها وارث او که دخترش بوده باشد موجود ونسخهٔ از منتخبات اشعار آنمرحوم که قریب به دو هزار بیت است نزد نگارنده می باشد . درتمام دیوان مرحوم مفتون اثری از هجوهای رکیك دیده نمیشود . همواره از اوضاع زمان خود دلتنك وملول وپیوسته از مشاهدات حوادث عهد خود معذب و شاکی بود . طلوع مفتون مصادف با وقتی بود که خورشید علم وادب وشعروشاعری بمنتها درجه تنزل وانحطاط رسیده و با بحران اوضاع هرج و مرج تراکمه و روسها درقسمت شمال ایران وسواحل بحر خزر هیچکس را پروای توجه بدین گونه امور نبود بدین علت قسمت عمده از زندگانی اینشخص باعهد بد بختی و نکبت سپری شد . درعهدی که مرحوم مفتون میزیست شعر و ادب بی اندازه موهون وغیر قابل اهمیت شمرده میشد وخود آنمرحوم هم در این زمینه قطعاتی چند سروده و میگوید .

دوشیزه طبعم چو کند جلوه بر خلق   گویند چرا وسمه چرا غازه ندارد
بیتی اگر از شعر بنا ساز بگویم   شهویست عجب حیف که هد روازه ندارد
حسنش همه قبح وهنرش عیب شمارند   کو اسب وخر واستر وجمازه ندارد

وانگهی شهرت واعتبار متاعی راست که خریدار داشته باشد ولی مخالفت اوضاع زمانش بطوری بود که لحظهٔ مجال فراغت وآسودگی برای او باقی نگذاشت تا بکسب شهرت ومعروفیت برسد ـ از جمله شعرائی که با مرحوم مفتون مشاعره و دوستی گرمی داشته مرحوم داوری ساروی بوده (۱) ولی ایندوستی پایدار نماند وچنگال مرگ گریبان داوری‌را درمجلس الفت گرفته و بسرای جاودانش رهسپار نمود ماده تاریخ ذیل را مفتون در وفات او سروده

تاریخ وفات داوری آنك در چرخ کمال بود خورشید
مفتون ز خرد سئوال بنمود اندرچمن جنان خرامید (۱۳۰۸)

دیگر ازمصاحبین مفتون مرحوم میرزا فضل‌الله سنك متخاص بسحابست که از جمله فضلاء و دانشمندان زمان خود بوده است مرحوم سحاب که شخص فاضل واز محترمین ساری وهنر دوست بود همواره درسفر و تنهائی مونس وجلیسش مرحوم مفتون را بود چنانچه در یکی از رباعیات خود اشاره برفاقت او می‌نماید

مفتون که خداش باز دارد ز عذاب روزی دوسه بد مصاحب‌شخص‌سحاب
رفتیم ز ساری بسوی چشمه علی از چشمه سلسبیل نوشیدیم آب

از شعرای معاصر و معروف زمانش که مرحوم مفتون در دیوان خود آنهارا یادنموده یکی‌مرحوم‌غیبی ـ پریش ـ مرحوم‌محمود تلاوکی می‌باشد ـ از مفتون غیر از دیوان مذکور رسالهٔ هم در ماهیت دبیری وشاعری باقیمانده که پیروی از چهار مقاله نظامی نموده ودر رساله فوق‌الذکر بیان خواندن شعر به آهنك بحور و قوافی بطرز خاص وادیبانه نگارش یافته و خواننده را برموز و دقایق شعر وشاعری واصول و قواعد ادبی آگاه می‌گرداند. اینك برای احیای آثار آنمرحوم چند غزل و قصیدهٔ از دیوانش انتخاب و بوسیله مجله ادبی ارمغان که مدت شانزده سال براثر مجاهدتهای خستگی

---

(۱) شرح حال داوری وغیبی سابقا درمجله ارمغان بقلم آقای نصرت‌الله کاسمی نگارش یافته است.

ناپذیر آقای وحید ! دراشاعه علم وادب ومعرفی بزرگان ادبی دوام یافته تقدیم عاشقان ادبیات مینمایم ساری - سید محمد طاهری شهاب

قصیده درمنقبت مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام

ای پرتو جمال ترا مظهر آفتاب — خورشید بی‌زوال ترا خاور آفتاب
از حسن بی‌زوال تو دارد نشانهٔ — زآنشد براوج حسن بلنداختر آفتاب
برسطح خاك پرتو او لعل گون فتد — گیرد اگر بیاد لبت ساغر آفتاب
آنزلف شب مثال چه پوشی بروی روز — بربست کی نقاب زمشك تر آفتاب
چون چنبر سپهر خم زلف تو کشید — بر دور ماه هاله و عنبر بر آفتاب
گر پرده ازجمال دل آرات اوفتد — مه تیره مینماید وتیره تر آفتاب
دیده نم آورد چو به بیند جمال تو — گوئی زند بدیده همی نشتر آفتاب
چون در ادای حسن زبان آوری کنی — هردم هزار نکته بگیری بر آفتاب
مجمر بیار وعود مهیا کن وبگوی — کارد زطور آتش آن مجمر آفتاب
میلاد با سعادت سلطان لافتی است — شاهیکه سجده میبردش بردر آفتاب
رخ برفروخت شاه دمولود مرتضی — آن کش بود غلام در قنبر آفتاب
عیدیست خاصه بهر غلامان بوالحسن — کاوراست در سپهر ثنا گستر آفتاب
آنکو باسم درحسب ودرنسب علیست — وزعین اسم اوست بلنداختر آفتاب
گر قطرهٔ زابر سخایش چکد به بحر — در وخزف بطبع شود یکسر آفتاب
ازپرتو صیانت رأیش شعاع داشت — روزیکه بود درشکم مادر آفتاب
باشد بکنج خانه طبعم ز مدح او — هردرج آسمانی وهر گوهر آفتاب
ای بحر اخضر از کرمت قطرهٔ حقیر — وندر محیط جودتو نیلوفر آفتاب
باهمت توچون کف خاکستری سپهر — وزمطبخ نوال تو يك اخگر آفتاب
ازاوج همت تو بلند اختری گرفت — شد برسپاه انجم ازآن سرور آفتاب
هرصبحدم بپای تو ازصدق سرنهد — آمد زکائنات ازآن برسر آفتاب
گر تربیت پذیرد از رأی روشنت — رو در زوال نارد تامحشر آفتاب

مهر جمالت ار بتصور در آورم   ازدیده باضمیر شود مضمر آفتاب
مفتون بمنبری که سرایدمدیح تو   بوسد زشوق پایه آن منبر آفتاب

قصیده

از حرکات سپهر و گردش اختر   خسرو دی باز بر فراخته اختر
شه را لشکر بکار باشد ازین‌است   همرهش ازابر وبادوصاعقه لشگر
اسلحه شان نی بغیر تیغ برودت   کش بود اورا برش‌زتندی‌جوهر
سردی دیرا نظاره کن که بگیهان   گرم جدال‌است تا کندش مسخر
خاك دل افسرده شدچوآب ازیراك   بیت زحل اندراست خسرو خاور
نیست شگفت ارفتاده‌است‌زسردی   رعشه در اندام هفت گنبداخضر
زینت بستان برفت وزیب گلستان   از لطمات ابان و صرصر آذر
شاخه گل شد بدل بخار مغیلان   نغمه بلبل بلحن زاغ مزور
شد زسپیداب برف‌چشم‌زمین‌کور   گشت‌زهرای رعدگوش فلك کر
سرما شدت چنان نموده که‌اطفال   لرزند از بیم در مشیمه مادر
خلق زر اتشت اگر نیندپس ازچه   بر بکف دست میگذارند آذر
ابر مگر صرع دار گشته که ازبرف   کف بزمین آید از دهانش‌ایدر
حوت که جانش‌درآب‌بودی‌اکنون   از ستم برد میگریزد در بر
خلق کن‌آتش کناره جوی‌بدندی   هینش به بر میکشند همچون‌مجمر
من بچنین فصل دربکلبه خویشم   با دلی آشفته همچو زلف معنبر
نی بسرم جز هوای خدمت‌جانان   نی بدلم جز لقای طلعت دلبر
خدمت جانان بهم ز دولت جاوید   طلعت دلبر بهم ز جنت و کوثر
در غم از اینم چو آن نبود مهیا   درهم ازآنم چواین نگشت میسر
دوش زنابود این‌دو بودم ازچشم   ژاله احمر روان بچهر معصفر
گاه خطابم بچرخ‌و گاهی بابخت   گاه نگاهم ببام وگاهی بر در
تا کهم از در بلند گشت صدائی   خواستم ازجا شدم به‌بشت دراندر

گفتم تاریك شب که کو بدر گفت — روشنی چشم توست والهو مضطر
زو چو شنیدم چنین زشوق نکردم — سررا از پای فرق و پا را از سر
دربگشودم بروی چون مهش از مهر — گفتی سرزد ز شرق مهر منور
مو برخش چون بمهر نافه تاتار — خط بخدش چون بماه هاله زعنبر
سنبل پیچانش طوق لاله حمرا — غنچه خندانش قفل حقه شکر
زلفش صیاد جان مؤمن و ترسا — مویش طرار دین مسلم و کافر
طره او چون دو هندوان رسن باف — دیده او چون دو جادوان فسونگر
زلف چو چوکانش راست دلها چون گوی — تیغ دو ابروش راست جانها اسپر
مرغ دلم صعوه است وزلفش شاهین — یا شهبازی نموده صید کبوتر
آمدو بنشست در کنار من از ناز — گفتمش ازعجز کای نگار سمنبر
از چه باغیار گشت لطفت بسیار — وز چه بعشاق هست مهرت کمتر
چونکه به تیغم کشی بخا کم مگذار — چونکه بخونم کشی بحالم بنگر
لختی با ساکنان کویت بنشین — یکدم بر عاشقان رویت بگذر
گفت اگر وصل من تراست تمنا — پس کن ازاین بیشتر صداع میاور
آنکه بتن پوشد از محبت جوشن — وانکه بسر می نهد زذلت مغفر
باید باشد همیشه حال پریشان — باشد باید همواره قلب مکدر
تا ندهی ره بدل بلای دمادم — تا نکنی وقف جان جفای مکرر
می نبود رمز عشق بر تو مبرهن — می نشود روز وصل بر تو مقرر
تا نخوری خار کی بچینی خرما — تا نچشی زهر کی بنوشی شکر
قصه مطول بود چو زلفم لیکن — در نظر بخردان ملحض خوشتر

غزلیات وی

گفتا بچهره ماه و برخ مشتریستم — گفتم بماه و مشتریت مشتریستم
گفتا که من پری رخم و ماه منظرم — گفتم که نیز عاشق ماه و پریستم
گفت آنکه دید روی من از عقل شد بری — گفتم که من هم آری ازخود بریستم
گفتا که چاگران منند عاشقان — گفتم من ایستاده بی چا گریستم

گفت احمری رخند همه عاشقان من | گفتم زخون دیده برخ احمریستم
گفتا بهای بوسه من زر جعفری است | گفتم زرنك چهره زرجعفریستم
گفت این دو رود خون بکنارت روان زچیست | گفتم بیاد لعل تو از بس گریستم
گفتا ز هجر تنك دهانم چگونهٔ | گفتم بدل چو حلقه انگشتریستم
گفت اندرین دیار تو مفتون کیستی | گفتم بتو چو روی تورا بنگریستم

وله

عاشقان در سر شمشیر بلا جان نبرند | تا بچوکان وفا کوی زمیدان نبرند
کار دونان بود این شیوه شهوت بازی | بره عشق در آیندو بپایان نبرند
عاشقانی که بجان بسته زنجیر دلند | حکم دلرا نتوانند که فرمان نبرند
لیکن آنها که دراین پرده مقامی دارند | نام دلرا بزبان در غم جانان نبرند
حاجیانی که بعشق ازرك جان خون ریزند | لاغری را بمنا از پی قربان نبرند
گردعالم چو خضر زنده بسی هست ولیك | هر کسیرا بسرچشمه حیوان نبرند
بر سر مائدهٔ عشق گران جانانرا | میزبانان سبکروح بمهمان نبرند

(غزل)

طرهات راه با قمر دارد | سایه شام با سحر دارد
روح باآنکه نیست نقش پذیر | نقش روی تو درنظر دارد
تشنه گان را هوای بی آبی | دیده اختیار تر دارد
گرنه ماه است عارض توچرا | او بشب جلوه بیشتر دارد
ورنه مشك است موی توزچه رو | از دم صبح بوی بر دارد
لعل تو بادهٔ ایست شکروار | کآب حیوان ازاو اثر دارد
خط توطوطیی است شیرین کار | کهشکر زیر بال و پر دارد
کاروان امید بر ره تو | رخت برمنزل خطر دارد
پاسبان خیال تو شب و روز | دیده ازخواب برحذر دارد
میل کز آتش تو گرم شود | جا چو سرمه بدیده تر دارد
داغ کز آتش غمت خیزد | دل چو لاله بسینه بر دارد
در دل تو نبود جای مرا | زآنم ایام خون جگر دارد
بار اندیشه تو بسیار است | دل نازك چگونه بر دارد

(غزل)

گروفا جوئی بکوی آشنائی خانه گیر روح را بیگانه دان وعقل را دیوانه گیر
سبحه سالوسیان زرق را خرمهره دان قصه هاروتیان زهد را افسانه گیر
گر همه تقوی بود چون رهزن توحید شد برشکن هنگامه تقوی ره میخانه گیر
درسرای وحدت آی وشمع جان را زنده دار ورملك پروانه گردد گرد آن پروانه گیر
تاچومار گنج یکسان زنده مانی جاودان همچو گنج از خلق پنهان گوشه ویرانه گیر
روی اگر ناشسته بینی عیب نز آئینه دان موا گر ژولیده بینی خورده نی باشانه گیر
گوش اگر داری برای حلقه در دانه دار جام گیری با سماع دلکش جانانه گیر
راستی خواهی چو مفتون بادو دست انکسار دامن مرد ادیبی فاضل و فرزانه گیر

ولہ

امروز دیگر دلبر من برسر نازاست آماده شو ای دلبر من وقت نیاز است
دربوست نگنجد دل وجان در بدن ازشوق تا دلبر سیمین بر من برسر نازاست
منسوخ شد ازعاشق و معشوق بعهدت گر قصه محمود دود گر ذکر ایازاست
ای کبك خرامان دل من درسر زلفت کنجشك ضعیفی است که درچنگل بازاست
هرشب برماقصه مویت بمیان است این قصه پرپیچ دقیق است و درازاست
آنروز که باعارض و زلفت بشب آرم برمن در وجد و طرب و عیش فرازاست
چشم همه برجام می و پنجه ساقی است گوش همه برنای و نی و نغمه سازاست
این فتنه زچشمان تو برپا ست بعالم حسنت چه عجب فتنه گروشعبده بازاست
مفتون زفراق توسرو پاهمه چونشمع در گریه و درتاب وتب سوز و گداز است

ولہ

بتی که ازدل من تنگ تر دهن دارد ز زندگانی من تلخ تر سخن دارد
رخی فروخته چون ماه آسمان دارد قدی فراخته چون سرو درچمن دارد
چهی است درزنخ او زسیم و آن چه را رسن ززلف سیه رنك پرشکن دارد
لبان بچهره گونه بحسن قد به صفت چو نار دانه و گلنار و نارون دارد
چو دلو دیده پر آبم چوچرخ سر گردان که او زسیم چه و ازشبه رسن دارد
شود چو قبله زردشتیان دل آنکس که میل قبله آن سرو سیم تن دارد

بجز وفا نکنم تا چو او صنم دارم   بجز جفا نکند تا چو من شمن دارد
چه رغبت است که من در وفای او دارم   چه خصلت است که او در جفای من دارد
گر او حدیث نکردی بدین شکسته زبان   مرا درست نگشتی که او دهن دارد
بغمزه سحر نماید که نظر گوئی   که قدرت قلم مهتر ز من دارد

در توصیف بهار

شاه بهار کرد برائین پیش کار   پیش ازورود خویش فرستاد پیشکار
باپیشکار خویش که سردار جیش بود   همراه کرد لشکر بیحد و بی شمار
صد دسته از چکاوک و صد فوج بوالملیح   صد سلسله ز صلصل و صد قافله زسار
صد کوه پر ز کبک و دو صد دشت پر تذرو   صد راغ پر ز قمری و صد باغ پر هزار
در لشکر بهار کز او چشم بد بدور   نرکس نگاهبان شد و سوسن طلایه‌دار
سنبل بطیب نفس و برغبت قبول کرد   تا از عذار لاله زجان بسترد غبار
در جیش شاه پیش قراول بنفشه بود   کاول فکند درطرف جویبار بار
باد صبا برفتن ره گشت سرفراز   کز انبساط نیست بیك جای برقرار
ابر مطیر عامل در نظیم شد   تا بر سر شواهد بستان کند نثار
غرید رعد و خنجر برق ازمیان کشید   تا برزند بخرمن انصاردی شرار
مندیل برف را ز سر که ربود باد   شد سر برهنه کوه بدان شوکت و وقار
این ایل و این قبیله و این خیل و این حشم   راندند تا بصفحه آفاق ایل غار
بلبل فراز منبر گلبن نشست و خواند   فصلی در اعتدال ربیعی خطیب وار
قمری فراز سرو بکوکو زبان کشود   همچون مؤذنی که رود برسر منار
چندین هزار گرز زمرد بباغ بین   همچون یساولان بسر دوش کو کنار
چندین کرور شمع فروزان ز لاله‌هاست   جشنی گرفته بهر حریفان بلاله‌زار
افروخت باز لاله حمرا چراغها   در باغ و راغ بهر وشاقان میکسار
همچون نهال وادی ایمن شدار غوان   از پای تا بفرق سرش در گرفت نار

ساری — سیدمحمد طاهری شهاب

(ترجمه فقید شرق جرجی زیدان)

تولد مشارالیه در شهر بیروت روز چهاردهم دسامبر سال ۱۸۶۱ واقع گردیده وی دراوائل سن بتحصیل پرداخت ولکن درسن دوازده پیش‌آمدی اورا بترك تحصیل مجبورکرد ناچار تحصیل را ترك و بمساعدت پدر خود مشغول شد با اینهمه میل طبیعی او وی را وادار بتحصیل علوم مینمود وهر وقت فرصتی می‌یافت بمطالعه کتب و مؤلفات می‌پرداخت و بمجالست و استفاده از محاضر ارباب علم رغبتی فراوان داشت ازجمله فنون جمیله مشارالیه را به فن تصویر شوق وشوری بی منتهی بود و هروقت از کار ومطالعه خسته‌میشد بنقاشی وقت خود را میگذرانید مدت پنجماه درمدارس شبانه لغت وزبان انگلیسی را فراگرفت شبها اغلب نمیخوابید و بتحصیل میپرداخت پس از مدتی درجرگه جمعیت شمس‌السرور بیروت بعضویت انتخاب شد، لجنه مزبوره مرکب از جوانان ومحصلین دارالفنون امریکائیها بود که درمطالب ادبیه مفاوضاتی داشتند. استماع خطابه‌ها ونطقهائی که درآن لجنه ومجمع ادا می‌شد جرجی زیدان را بادامه تحصیلات خود رغبت و تشویق مینمود تادرسال۱۸۸۱ شغل خود را رها کرده یکباره درصدد تکمیل تحصیل برآمد وتصمیم گرفت که بعلم طب پردازد تاهم بهره علمی یابد وهم بهره مادی نصیبش شود،برای اجرای این تصمیم قبلا با دوستان خود مشورت کرد اگرچه آنها این نظریه را تصویب نکردند زیرا تکمیل طب وقتی طولانی لازم‌داشت ولیکن درعزیمت او فتوری رخ نداد و بفاصله دو ماه مقدمات لازمه طبابت را نزد یکنفر از دوستانش فراگرفت و در وقت افتتاح مدارس امتحان ورودی را بخوبی از عهده برآمده درسال اول با نهایت نشاط و شوق تحصیل خودرا بپایان رسانید وبا آنکه درضمن تحصیل برای تهیه مصارف لازمه زندگانی و معیشت بکارهای خارجی مشغول بود بخوبی از عهده امتحان سالیانه برآمده وشاگرد اول‌شد رفقا وهم کلاسهای او ازطرفی فریفته حسن اخلاق وشیفته خوشرفتاری‌وسلوك

او بوده واز طرفی دیگر از دل و جان آرزو داشتند که وی بمقاصد خود موفق شود و به آرزوهای خویش فائز گردد همه اورا دوست میداشتند بلکه میپرستیدند . درسال دوم تحصیلی بواسطه اختلالیکه در داخله مدرسه مزبور رخ داده بود جمعی از شاگردان واز جمله جرجی زیدان از مدرسه بیرون رفتند ، اطبا درآنوقت معمول بود که میرفتند و در انجمن اطبا امتحان داده تصدیق می گرفتند اعضای این انجمن از اطبای معروف واز جمله آنها کلنل مرادبك حکیمباشی عسکریه و دکتر فاندیك و غیرهم بودند جرجی زیدان و بعضی از رفقایش درانجمن مزبور حاضر ودرقسمت دواسازی امتحان داده از عهده برآمدند فقید شرق درلغت لاتینی طبیعیات ، حیوان ونبات شناسی ، ژئولوژی ، شیمی عضوی و معدنی و تحلیل کیمیاوی وغیره تصدیق نامه گرفت و بطبابت پرداخت . پس ازچندی از اینصنعت یافن دست کشیده بنوشتن جریده (زمان) مشغول شد ، زمان درآنوقت تنها جریدهٔ بود که در قاهره منتشر میشد ، مشارالیه درسال ۱۸۸٤ سمت عضویت مترجمیمخابرات بجانب سودان برای اطلاع از حالات این اقلیم مسافرت نمود ومدت ده ماه در آن صفحات گذرانید و مهمترین جنگهای آن دوره را مانند جنك ابی طلیح و متمة وغیره مشاهده نمود و درمقابل خدمتی که از مشارالیه درسفر مزبور بظهوررسیده بود سه نشان ازطرف دولت باو عطا شد پس از مراجعت از سودان درسال ۱۸۸۵ به بیروت رفت و بسمت عضو عامل درمجمع علمی شرقی انتخاب شد توقف وی دربیروت ده ماه طول کشید و در اینمدت زبان عبری و سریانی راآموخت و کتاب (الالفاظ العربیه والفلسة اللغویة) را درهمان اوقات تألیف نمود وپس از آن روایت موسوم به (دو شجاع) را نگاشت درتابستان سال ۱۸۸٦ بانگلستان سفر کرد و بملاقات بزرگان آن اقلیم فائز شد ودرمجالس علمی حضور یافت و بموزه معروف لندن رفت بازدید کاملی بعمل آورد در زمستان همین سال بمصر برگشت وبر حسب درخواست مدیر مجله المقطتف باداره امور مجله مزبوره پرداخت و تا اول سال ۱۸۸۸ بهمین حال گذرانید

پس ازآن ازاداره مجله استعفا داده بکتابت و تألیف مشغول شد وکتاب تاریخ مصرالحدیث را دوجلد بزرك تألیف کرد و درتألیف اینکتاب بی‌نهایت رنج کشید و زحمت دید پس ازآن کتاب (تاریخ الماسونیة العام) را تالیف‌نمود و آن اولین کتابی است که دراینموضوع بلغت عربی تألیف شده است بعد کتابی در تاریخ عمومی تألیف کردکه حاوی تاریخ مختصری ازممالك آسیا و افریقای قدیم و جدید است در اواخر سال ۱۸۸۹ برای تدریس عربی در مدرسهٔ که بمصارف فرقه ارتودکس موسوم بعبیدیة الکبری بود برقرار شد و دوسال باین کار مشغول بود در همین اوقات داستان (المملوك الشارد) را که باسم بنده فراری بفارسی ترجمه شده ـ تألیف نمودواین اولین روایتی بودکه تالیف نمود وچنان مورد توجه عموم واقع شد که چندین مرتبه بطبع رسید وچون از برخی ادوات مطبعه اطلاع داشت ومستحضر بود از تدریس کناره گرفت ویکسره بکتابت و تألیف پرداخت و در اواخر سال ۱۸۹۲مجله الهلال را تأسیس و منتشر نمود در آغاز حال خودش متصدی تنظیم و اداره مجله بود و جمیع امور تحریری و مکاتبات را خود بشخصه انجام میداد وپس از تحکیم اساس مجله برادر خود را عهده‌دار امور تحریر و مکاتبات کرده و چند نفر عضو برای اداره امور استخدام نمودوخودبه تألیف کتب و روایات تاریخی مشغولگردید ودر همین اوقات مؤلفات گرانبهای خود را بیادگار گذاشت که شرح آنرا خواهیم نگاشت »

در تابستان که مجله الهلال تعطیل بود مسافرتهای مهم مینمود از جمله در۱۹۱۲ باسلامبول و اروپا رفت و در ۱۹۱۳ بفلسطین مسافرت نمود وبالاخره در غروب روز سه‌شنبه ۲۱ اگوست سال ۱۹۱۴ نزدیك ساعت یازده از اینجهان فانی بسرای باقی رخت کشید بدون آنکه از علت ومرضی شاکی و یا بالم و دردی مبتلا باشد در نهایت صحت در منزل خود بود غفلة ناله بلندی کشید خانواده‌اش باترس وخوف بسوی اوشتافتند ومرده‌اش یافتند مشارالیه تا آخرین دقیقه عمر خود درکمال صحت و سلامتی مزاج بود»

جرجی زیدان شخصی بود چهار شانه قوی بنیه گندم گون از چشمهایش شرارهٔ هوش وذکاوت میپرید طالب حقیقت بود وصادق و بامحبت وقار غریبی داشت وهیمنهٔ عجیبی لغات عربی انگلیسی فرانسوی « سریانی عبرانی ودیگر لغات شرقیه رابخوبی میدانست بهر لغتی که مختصر احتیاجی حس میکرد در مدت قلیلی آنرا تحصیل کرده فرامیگرفت از جمله زبان آلمانی را بفاصله چندماه تحصیل کرد تا کتابی را که یکی ازدانشمندان آلمانی درباره آثار وآداب لغت عرب تالیف کرده بود بتواند بشخصه مطالعه کند عموم مستشرقین ودانشمندان غرب وشرق ویرا محترم ومعزز میداشتند وبابیشتر از آنها مکاتبات داشت » مشارالیه درانجمنهای علمی شرقی عضویت داشت از جمله در انجمن آسیائی ایتالیائی وانگلیسی وفرانسوی ازاعضاء مهمه محسوب میشد ودارای نشان افتخار درجهٔ اول ازبای تونس بود و نیز نشانهای متعدد از قبیل مدال انگلیسی و ستاره مصری و حمایل مخصوص بجنك ابی طلیح و غیره باو داده شده بود حکومت مصر نظر بفضل ودانش ویرا بنظر احترام وتوقیر مینگریست وچند ماه قبل ازوفاتش از طرف مدرسه عالی سوریه آمریکائی ملقب مهم از القاب علمی سرافرازشد روزی یکی ازمستشرقین معروف بدیدن او آمده چون اورا دید بالهجه حیرت آمیزی گفت جرجی زیدان توئی ؟) من تورا شخصی تصور میکردم پیر وفرتوت باریش سفید و موی سفید «هرگز خیال نمیکردم که اینطور قوی بنیه وجوان و متجدد باشی زیرا هرکس تالیفات تورا می خواند عمرتورا درحدود هشتادونود فرض میکند.» آثار بسیار ازجرجی زیدان بیادکاراست که ذیلا بدان اشاره میشود . ــ

مهمترین آثار گرانبهای جرجی زیدان مجله الهلالست که مدت ۲۲ سال نگاشته ومنتشر میشد وپس ازآن نگارنده آن از جهان خاك بعالم پاك رفت این مجله درتمام روی کره مشهور ومنتشراست ومستغنی ازتوصف وتعریف» مؤلفات تاریخی ولغوی وعلمی مشارالیه بقرار ذیلست .

۱ــ تاریخ مصرالحدیث دردو جلد دردومرتبه بطبع رسیده

۲ـ تاریخ تمدن اسلامی در ۵ جلد دومرتبه بطبع رسیده است

۳ـ تاریخ العرب قبل الاسلام

۴ـ تاریخ شرق درقرن نوزدهم دردومجلد دوبار طبع شده

۵ـ تاریخ اداب اللغة العربیه در چهار جلد ـ ۶ـ فلسفة اللغویه والالفاظ العربیه ۷ـ تاریخ الماسونیة العام ۸ـ تاریخ اللغة العربیه ۹ـ انساب العرب القدماء

۱۰ـ علم الفراسة الحدیث ۱۱ـ طبقات الامم ۱۲ـ عجائب الخلق

۱۳ـ دوره تواریخ اسلامی درهیجده حلقه که شرحش بقرار ذیل است: (فتاة غسان ـ ارمانوس مصری ـ عذراءقریشی ـ هفدهم رمضان ـ غاده کربلا ـ حجاج بن یوسف ـ فتح اندلس ـ شارل وعبدالرحمن ـ ابو مسلم خراسانی ـ عباسه اخت الرشید ـ امین ومامون ـ عروس فرغانه ـ احمدبن طولون عبدالرحمن الناصر « فتاةالقیروان ـ صلاح الدین ومکایدالحشاشین ـ شجرةالدر انقلاب عثمانی » شهرت این روایات بیشتر از آنستکه محتاج بشرح و بیان باشد زیرا عموم این کتب بالسنه مختلفه شده ونیمه زنده عالم ترجمه شده است مانند لغات اردو ـ فارسی ـ درویدی ـ ترکی آذربایجانی. ترکی اسلامبولی فرانسه ـ انگلیسی روسی آلمانی پرتقالی وغیره

برخی روایات جرجی زیدان را باکتب الکساندر دومای فرانسوی در یکردیف قرار داده اند ولکن در نزد برخی از متفکرین درمیان این دوفرق موجود است زیرا جرجی زیدان روایات را برای ذکر ونقل تاریخ مینوشت ولی الکساندر دوما مطالب تاریخی را برای ترویج روایات خود در ضمن حکایت آورده است ، غیر از سلسله تواریخ اسلامی چهار روایت دیگر از جرجی زیدان بقرار ذیل منتشر ومطبوعست ۱ـ مملوک الشارد ۲ـ اسیر متمهدی ۳ـ استبداد الممالیک ۴ـ جهادالمحبین اغلب مولفات جرجی زیدان لغت عربی اصلی وترجمه های آن کراراً بطبع رسیده وشهرت آن بحدیست که ازاطناب در توصیف و تعریف آن نگارنده را مستغنی میسازد

طهران - اشراق خاوری

آثار معاصران

اثر طبع استاد دانشمند آقای آقا شیخ محمد حسن هروی

ضعف و پیری

تا بر کند از بیخ و بن ملک بدن را
گشت سپهر نیلگون فرسوده تن را

چنبر شد از جور زمانه سرو قدم
آورد بر من خیل پیری تاختن را

گلنار رخسارم شد اکنون بی طراوت
چون زلف خوبان یافته چین و شکن را

زین غم روان شد از دو چشم چشمهٔ خون
گلگون نموده اشک من تل و دمن را

حیف از جوانی کو شد از دستم بزودی
مشکینه مویم یافته رنگ سمن را

طی کردم ایام جوانی را بعزلت
در سن پیری چون در ایم انجمن را

بیت الحزن شد خانهٔ تن مرغ دل را
خوش آنزمان ویران کنم بیت الحزن را

وارد ز زندان بدن آنسوی عالم
دانسته ای گر معنی (حب الوطن) را

ای آنکه داری روز و شب اندیشهٔ نو
تا از چه رو فربی کنی لاغر بدن را

زیبنده کن جانرا بفضل و علم و دانش
خواهی اگر سخره کنی چرخ کهن را

محمد حسن هروی

غزل

ای بهترین معاشر من ای خواب
از رنج روزگار مرا دریاب

ای مونس شبان سیاه من
دلسوز تر ز عائله و احباب

ای اولین وسیله آسایش
ای آخرین پناه اولو الالباب

ای بی بدل دوای فراموشی
از داغها که مانده بدل ز احباب

چشمم ببند زآنکه اگر باز است
خواه و مخواه میرود از آن آب

بی زاریم گرفت ز بیداری
کز سر برفت صبرم و از تن تاب

پیری گرفت مملکت تن را
نه ز آفتاب حظش و نز مهتاب

جلوه نمیکند ببرم دلبر
لذت نمیبرم ز شراب ناب

از اکل و شرب و شهوت حیوانی
محرومم آنچنانچه ز می تواب

سختی برفته از همه اعضا
سستی گرفته در همه اعصاب

هر درد را که میشنوی دارم
تنها سلامت است برم نا یاب

ازجامعه برون و درون پر خون — در خاطرم نمانده بجا آداب
وقت است بر کنم ز علایق دل — گویم وداع انجمن و احزاب
در فکر آن سرای دگر باشم — آنجا که رفته پیشتر از من باب
برچینم این بساط و کنم تسلیم — بر زاده گان منتظر و اعقاب
آماده عروج سما گردم — مردانه چشم پوشم از این دولاب
آری جهان همیشه همین بوده‌است — باید سپرد بر دگران اسباب
یارب بحرمت همه نیکان — بر من گشا ز رحمت خود ابواب
محسن بلطف خاص تومحتاج‌است — او مستحق بخشش و تو وهاب

محسن شمس ملک آرا

غزل

سری که درقدمت خاك رهگذر نبود — بخاکپای عزیزت قسم که سر نبود
لب تورونق بازار برگ گل بشکست — حلاوت سخنانت تو در شکر نبود
گرفتم آه سحرگاه را اثر باشد — دریغ و درد که شام مرا سحر نبود
چگونه دل بری ازدست اهل‌دل ایشوخ — ترا که جانب صاحبدلان نظر نبود
حدیث عشق مگوئید نزد مفتی شهر — که او ز مسئله عشق با خبر نبود
حذر اگرچه بودشرط‌عقل زین‌مردم — ولی ز مردم چشم توام حذر نبود
مرا بجرم ارادت‌مران‌زدرگه‌خویش — چودانیم که جزاین در در دیگر نبود
بچشم همت رامین بتن نمی ارزد — سری که درقدمت خاك رهگذر نبود

رامین (مهدی‌موافق)

استشاره طبی دائمی

ترجمه ازالمقتطف

(۱)

همه کس میداند که صحت بدن برای انسان بهترین سرمایه‌وذخیره‌است. بعضی صحت را بتاجی تشبیه کرده اند که برسر صحت مندان جای گرفته و جز بیماران کسی آن تاج را نمی‌تواند دید.

این تشبیه بسی بجاست زیرا جسم صحیح تهی از امراض و صاحب نشو

و نمای کامل وعمر دراز است ونیز برتحمل مشقت ورنج قادر و در اداره امور زندگانی دارای کفایت وحزم و جد و نشاط وصاحب اطمینان و راحت و آسایش و درمثل آمده که عقل سلیم در جسم سلیم است

«۲»

هرگاه درصدد تحصیل صحت باشیم دو سئوال برای ما پیش می‌آیدیکی آنکه این صحت را از کجا بیابیم و دیگر آنکه چگونه پس از یافتن نگاه داریم . جواب دو سئوال اینستکه اولا جسم‌را پیش از اینکه دوچار مرض‌بشود باید از مرض محافظت کرد وثانیا هرگاه حالت کسالت وناخوشی دربدن پیدا شد فوری مبادرت بعلاج کرد . تجربه بما آموخته است که دفع هر مرض ونابود کردن آن‌در اول‌مرض وآغازپیدایش سهل است ولی هرگاه دوام پیدا کرد و مزمن گردید بسختی می‌شود بمعالجه آن پرداخت .

زیرا در اول وحله مرض دفع آن بدوای مختصر یا اصلاح کم در مسکن و آب وهوا و مأکول ومشروب و تعدیل درغذا ممکن است و بدین وسایل مختصر میتوان زمان مرض را کوتاه و مریض را از گرفتاری وهم وغم آزاد ساخت .

«۳»

آیا بچه طریق و کدام وسیله می‌شود فیما بین محافظت جسم از مرض پیش از وصول وشفای از مرض پس از رسیدن مرض جمع کرد وهر دو را از دست نداد ؟

تنها راه و یگانه وسیله جمع بین این دو چیز استشاره‌طبی دایم است مقصود از مشورت طبی دائمی آنست که دایم در حال صحت مراجعه بطبیب خاص خود که بسبب ممارست از حالات تو مطلع است بنمائی تا آن طبیب تفحص و تجسس کرده هرگاه علامت و آثاری ازمرضی درو‌جود تو یافت‌شود که خودت ازآن آگاه نباشی درصدد جلوگیری و دفع و رفع برآید و هر گاه ترا درمعرض حمله امراض به‌بیند بسبب وجود پارهٔ ازعلل مانند بی‌تناسب

بودن لباس ومشروب و مأکول و خانه و محل سکونت در مقام رفع علل برآمده از امراض جلوگیری کند . وهر گاه کسب وصنعتی داشته باشی که دراعصاب یا معده وریه یا قلب اثر بد داشته باشد در مقام تبدیل آن کار وصنعت برآید .

بنا براین استشاره طبی عبارت از دریافت رأی طبیب و دوام آن عبارت از آنستکه همواره از مراجعه بطبیب کوتاهی نکند و در هر سن و هر حال به مقتضای آن رفتار کرده مثلا درجوانی کمتر و درپیری بیشتر بطبیب در حال صحت مراجعه کند

«٤»

مهمترین فایده استشاره طبی دائمی شناختن مرض است درآغاز بروز و ظهور زیرا مرض بردوگونه است یکی حاد و دیگری مزمن . مرض حاد عبارتست از دردی که ناگهان بسختی وشدت بروز میکند وبر حسب عادت مدت آن کوتاهست . اما مزمن مرضی است که برحسب عادت جانشین مرض حاد وخلاف ویادگار اوست وشدت آن کم ومدتش بسیار است .

این دوگونه مرض را طبیب پس ازآنکه تشخیص داد ومعین نمود اگر درآغاز و ابتدای ظهور باشد به آسانی رفع میکند ومدت هریك راکوتاه می سازد و نمیگذارد عوارض دیگری برآنها مزید شود و اثرات بد آنها را در جسم مانع میگردد یا تخفیف میدهد پس بنا براین شناختن مرض درآغاز پیدایش آن بهترین عمل ونیکوترین ضامن برای پاس صحت فرد واجتماع است.

«٥»

اروپائیان و اهل غرب باستشاره طبی اهمیت زیاد میدهند وبحدی اینعمل را توسعه داده اند که ازمبدء المبادی در مقام جلوگیری برآمده ودرامراض میراثی پدر و مادر را از راه دوا و جراحی تعقیم میکنند تا از آنان فرزند علیل ناتوان که بر جامعه بار سنگین و سرچشمه جوشش مکروب امراض مسریه است بوجود نیاید

«۶»

استشاره طبی دایمی عاملی است قوی برای نمودادن معلومات وتجربیات اطباء واطباء باندازه سایر افراد مردم ازآن استفاده میکنند زیرا اطباء مستشار برای شناختن امراض همواره درطلب افزایش دانش و مهارت و دقت بسیار میباشند و بهمین سبب استشاره طبی باعث دفع امراض می گردد . دو مرض نابکار سل و سرطان هر گاه درآغاز شناخته شده و باستشاره طبی کشف شوند علاج هریك سهل و آسان است ولی هر گاه درآغاز پیدایش شناخته نشده و مدتی برآنها بگذرد دیگر علاج ناپذیر و باعث زحمت بی اندازه و مشقت بی پایان مریض خواهند بود تا آنگاه که مرك اورا از مشقت این مرضها رهائی دهد .

«۷»

آیا ابتدای استشاره طبی ازچه‌زمان وانتهای آن در کدام عهد اززندگانی خواهد بود ؟ استشاره طبی ازحین ولادت باید آغاز شودودوام یابدتاهنگام مرك

«۸»

آیا سزاوار ترین طبیب برای استشاره طبی کیست ؟ سزاوار ترین اطباء طبیب خانواده است بچند سبب . یکی آنکه نزدیك بودن این‌طبیب بافراد خانواده درهنگام صحت باعث مزید توجه وعنایت اواست و بعبارت دیگر مراجعه در حال صحت بیش از مراجعه در حال مرض‌باعث توجه وعنایت طبیب بدان‌خانواده میگردد و البته این توجه کامل طبیب اثر مفید خواهد داشت دیگر آنکه طبیب خانواده ازکیفیت زندگانی و احوال صحی ومالی ومعاشی و جزئیات امور خانواده با خبر است بدین سبب درپی بردن بهامراض ازسایر طبا بهتروسزاوار تر خواهد بود

«۹»

در بعضی از ولایات امریکا دفتری مخصوص برای استشاره طبی تهیه می کنند که طبیب برای‌هریك ازافراد خانواده دودفتر نگاهداشته وحالات‌مختلف

وپیش آمد امراض ودقایق‌را درآن ثبت کرده یکی‌را نزد آن شخص گذاشته ودیگری‌را خود ضبط‌میکند

«۱۰»

فهرست وخلاصه کارما دراستشاره طبی عبارتست ازوزن وسنجیدن‌شخص بخصوص کودکان وقیاس گرفتن درجه‌حرارت وفشارخون وتجزیه بول‌وتفحص در اجزای بدن وغدد ودقت کردن در وظایف اعضا وسستی اعصاب وسلامت پوست‌بدن وحرکات مفاصل ودقت درظاهربدن نیززیرا ظاهربدن ازامراض‌باطن خبر میدهد . ونیز تفحص حال ریتان ونبض وقلب ودرنظر داشتن عادات‌زیان آور مانند استعمال دخانیات وخوردن‌مشروب وهم منظور داشتن امراض‌وراثتی وملحوظ داشتن امراضی که‌ممکن‌است از شغل وصنعت پدید آید و تفحص دردهان ودندان ولوزتین وچشم وبینی .

«۱۱»

استشاره طبیه چنانکه گفته‌شد باتمام جهات زندگانی تماس دارد وازباب مثل فرض‌میکنیم که هرگاه یك خانواده باطبیب خود چنین قرار داد کرد که‌در هرشش‌ماه یکمرتبه کودکان‌را درخانه ویکمرتبه درمطب خود باز دید نماید و بزرگان عائله‌را هم دومرتبه بهمین ترتیب محل دقت قرار دهد البته بااین‌ترتیب تکلف آداب بین‌طبیب وخانواده از بین برداشته می‌شود .

«۱۲»

اول چیزی که بذهن طبیب میرسد پس ازملاحظه خانه ومسکن‌خانواده اینست که خانواده‌را نصیحت میکنــد و دستور میدهد باینکه مسکن آنان روزن بسیار برای تابش آفتاب داشته باشد و آب پاك و نیالوده بیاشامند زیرا اگر راه آفتاب بسته گرددد‌رامراض گشاده میشود.

«۱۳»

وانـگاه باید طبیب بحال خدمتگذاران خانواده پرداخته وپیش از آنیکه

بخانواده ملحق شوند تحقیق کند که امراض معدی نداشته وآفت و نقصانی که باعث باز ماندن ازادای وظیفه خدمت است درآنان وجود نداشته باشد.

«۱٤»

طبیب خانواده کودکانرا باید باستمرار وزن کرده ودرنمو آنان مراقبت کامل بنماید وطریق تغذیه وجامه وجایگاه خواب آنانرا ازنظر دورندارد.

بسیاری ازامراض اطفال است که پدر ومادرازآن آگاه نمیشوندوطبیب بدان پی میبرد. ازقبیل نرمی وسستی استخوان چون برای این مرض پارهٔعوارض ابتدائی وعلامات هست که جز طبیب کسی بدانها پی نمیبرد.

وهم چنین است پارهٔازامراض غدد گردن که عوارض پیشینه آن خشونت جلد وفربهی یا کمی نمواست وهم چنین امراض کسالت و خمول و فراموشی که درآغاز امر ممکن است بسهولت دفع کرد.

مهم تر ازهمه بازرسی دایه طفل است که باید دارای مرض معده نبوده وشیر او دارای مزایای طبی باشد

«۱۵»

پس از آنچه گفته شد نگاهداری خانواده بوسیله تزریق سرمها پیش میآید ازقبیل کوبیدن آبله اطفال، وتزریق سرم ضد دیفتری وسرم ضدحصبه ودراین مواقع وظیفه طبیب عائله راهنمائی افراد وبازداشتن آنانست بعمل تزریق

هرگاه یکتن درخانواده بحصبه مبتلا شد ممکن است بوسیله پرهیز کامل مرض را بهمان یکی انحصار داده و دیگران را بااستعمال سرم محافظت کند یاآنکه مرض را درآنان تخفیف دهد.

«۱٦»

در استشاره طبی البته ورزش فراموش نخواهد شد ورزش در مدارس غرب وبعض مدارس ممالك شرق الزامی شده وفوائد آن کمال نمو وزیادی مقاومت جسم دربرابر شدائد ونشاط درکار و انتظام درحرکت ورفتن وایستادن وپیاده کارهای روزانه را انجام دادنست. بازیهای ورزشی انواع واقسام مختلف

هستند که طبیب خانواده را با آنها راهنمائی میکند وبعضی از آنها در مدارس و پارهٔ در ورزشگاهها و خانه‌ها صورت می گیرد .

«۱۷»

تجربه و بحث های علمی بما آموخته است که طول جسم ووزن جسم و شکل سینه را با بعضی امراض تعلق درکار است والبته طبیب کشاف ودقیق خانواده این چیزهارا درنظر گرفته هر کس که مستعد برای مرضی است اورا بغذا هائی که جسم را درمقاومت بامرض کمك میکند راهنمائی خواهد کرد.

فربهی بدن وکوتاهی قامت وسطبری گردن غالبا با فشار خون همراه هستند و طبیب حاذق این قسمت هارا البته مراقبت خواهد کرد . همچنین امراض ریوی را بشکل ظاهر سینه تعلق بسیار است وطبیب کنجکاو چون کسی را از بابت اشکال سینه در خطر یك مرض ریوی دید بقواعد طبیه در مقام جلو گیری برمیاید

ـ۱۸ـ

پس ازآن وظیفه طبیب رسیدگی و دقت درچشم و دندانست که چشم را از خطر امراض محافظت کرده و دندانرا نیز از تلف وفساد پاس دارد زیرا التهاب لثه باعث التهاب مفاصل مزمن وبعضی امراض دیگر میشود .

ـ۱۹ـ

علامات مرض کلیه ومرض قند از آغاز در بول پیدا میشود ومریض تا مرض شدید نشود اطلاع ندارد و چون طبیب بسبب تجزیه واقف گردید زود وپیش از آنکه دیگر علاج نتوان کرد درمقام علاج برمیاید

ـ۲۰ـ

ازآنچه گفته شد معلوم گردید که استشاره طبی دائمی یك درس سودمند خوبی است برای افراد خانواده که آنانرا از هرچیز نافع ومضر آگاه ساخته و مبادی حفظ الصحه را بآنان می آموزد وبوظایف اعضای جسم وحالات نفسانیه مطلع میسازد والبته با چنین علم و اطلاع درخطرهای ناشیه ازجهل هرگز گرفتار نخواهند شد قال تعالی (**هل یستوی لذین یعلمون والذین لایعلمون** انتهی

(ابوعلی سینا)

استاد محترم :

مقالهٔ ذیل کنفرانسی است که آقای عباس ترانه محصل کلاس ششم دبیرستان پهلوی در آن مدرسه داده ونظر باهمیت موضوع وشیرینی مطالب خدمت آن استاد محترم ارسال میدارد که اگر مقتضی بدانند امر بدرج فرمایند : عبدالرحمن فرامرزی

بزرگی واقتدار وشهرت وعظمت ممالك وملل منوط ومربوط بوجود قائدین توانا ودلیر ، رجال دانشمند . ادبا وعلما وفلاسفه وشعرای نامی و کاشفین ومخترعین باعزم وتدبیر آن‌هاست که باعث ایجاد وحدت قومیت وملیت وتحکیم اساس آزادی واستقلال وبرپاکننده بنیان تمدن وفراهم کننده راحتی و آسایش نوع بشر می باشند ملل متمدنه عالم برای اینکه همواره سعادت خودرا محفوظ بدارند ناگزیرند که نابغه‌هائی داشته باشند و این امر میسر نمی‌شود مگراینکه چندین نکته‌را درتعلیم وتربیت رعایت نمایند . یکی ازنکاتی که برای این امر مفیداست تحقیق و تدقیق در زندگانی نوابغ می باشد تا اینکه جوانان وطن طرز زندگانی آنان‌را مورد مطالعه قرار داده وروبه ایشان‌را اتخاذ نمایند .

جوانان وطن اعم ازاینکه وسائل تحصیل داشته یانداشته باشند وازطایفه دانی یاعالی باشند بایدصفحات تاریخ‌را ورق زده ودرزندگانی بزرگان کنجکاوی نمایند تا باچشم عقل به بینند چه بسا مردمان بزرك شدند و چه بسا مردمان عیاش ازلذائذ چند روزه خویش چشم پوشیده آسایش ملل‌را تهیه نمودند

بسیار مفتخرم ازاینکه امروز من بنده نیز راجع بعالم‌بزرك حجت‌الحق شرف‌الملك ، امام‌الحکماء ابوعلی سینا حضور برادران خویش‌سخنی‌عرض‌میکنم و امید وار چنانم که برادران عزیز نیز از پشت کار این فیلسوف ایرانی سرمشق بگیرند

ابن سینا ــ حسین‌ابن عبدالله بن‌سینا که ملقب به شیخ‌الرئیس‌است صاحب مقام ارسطو وبقراط می‌باشد عظمت این عالم نابغه تنها منحصر بعالم اسلام

نبوده بلکه شهرت او تمام دنیارا فرا گرفته وحتی دراروپا هم از قرون وسطی باینطرف بنام « آویسن » معروف و مشهور می باشد ابن‌سینا واجد ذکاوت وفراست خارق‌العاده بوده‌است بامراجعه به کتب وآثار این دانشمند ارجمند مشهود می گردد که این علامه دهر تاچه‌اندازه صاحب فضل وبلاغت وجامع علوم بوده‌است این حکیم درآسمان فضل وحکمت بمثابهٔ خورشید درخشانی‌است که زبان ازبیان آن عاجز وناتوان‌است پدر ابن‌سینا ازاهل بلخ بوده ودر زمان نوح‌بن منصور سامانی به بخارا رفته و در حومه بخارا به قریه خومیثن مأموریت حاصل نمود ودرجوار این قریه دهکدهٔ موسوم به افشنه بود از این دهکده دوشیزهٔ مسماة به ستاره‌را بعقد خویش درآورد وپس ازازدواج درسال ۳۷۵ هجری در دهکده مزبور ابن‌سینا تولد یافت بقولی پدر ابن‌سینا یکی از افراد سلسله اسمعیله بوده و در خانه مشار الیه اغلب علماء اسمعیله اجتماع نموده به‌تبلیغات ومباحثات مذهبی می‌پرداختند (۱) ابن سینا هنوز به ۱۰ سالگی نرسیده بود که قرآن و یك قسمت از فنون معموله زمانش را بواسطه حافظه فوق‌العادهٔ که داشت فرا گرفت ودرمدت قلیلی علوم دینیه ــ حساب ــ هندسه منطق ــ ریاضیات و علم کلام را کاملا آموخته بعداً براهنمائی استاد خود عیسی‌بن‌یحیی شروع به‌تحصیل علم طب و حکمت عملیه نمود وبقدری در علوم مزبوره پیشرفت وترقی حاصل کرد که قبل ازوصول به سن ۱۶ طبیب معروف ومشهور عصر خویش گردید ابن سینا پس ازتعلیم علوم صرف ونحوومعانی درخدمت محمود مساح که درریاضیات سرآمد عصر بود جبر ومقابله‌را بیاموخت وهمچنین درنزد اسمعیل زاهد که ازفقهای زمان بود بتحصیل فقه پرداخت و دراین علوم سرآمد اقران گشت وعلم منطق‌را درنزد عبدالله ناتلی که در این فن مهارتی بسزا داشت تحصیل نمود وبر استاد پیشی جست وچون استاد خودرا در تدریس عاجز دید باو گفت که خود بمطالعه کتب پردازد واو

---

(۱) این قول‌را آقای دکتر تونیا درصحت نمای ایران نوشته ونمیدانم مأخذ ومدرك ایشان دراین باب چیست

*

ناچار بدون استاد شب وروز بمطالعه کتب حکمت از تألیفات ابونصر فارابی ودیگر دانشمندان پرداخت وبعد از آن بعلم طب رغبت کرد و در خدمت ابومنصور حسن بن نوح درانداك زمان چنان رموز ودقائق این علم را بیاموخت که اساتید زمان باستادی وی گردن نهادند بعد از آن بمطالعه کتب عالیه حکمت و فلسفه راجع بماوراء الطبیعه که آنرا فلسفه ادبی نیز می گویند پرداخت و چون فهم مطالب آن کتب برایش قدری مشکل بود باین جهة حالتی پریشان داشت تاآنکه روزی دربازار بخارا میگذشت دربین راه کتاب فروشی کتابی برای خریداری بوی عرضه کرد وچون بگشود دانست راجع بماوراء الطبیعه است در خریداری تامل نمود کتاب فروش گفت مالك این کتاب محتاج و تهی دست است اگر آن را با قیمتی ارزان بخری مرا وصاحب آن را رهین احسان کردهٔ شیخ آن کتاب را خریده بخانه برد وباکمال نومیدی بمطالعه مشغول گشت وازتوجهات الهی مسائل مشکله را باسانی دریافت وپایه علوم خودرا بجائی رساند که هیچیك ازعلماء ودانشمندان را آن مقام حاصل نشده بود درهمین ایام بود که نوح بن منصور که از سلاطین سامانیان است بمرض سختی دوچارشد وبه نیروی معالجه وحسن مداوای بوعلی بهبودی یافت وازاین جهت ذکاوت وحذاقت ابن سینا باعث حیرت علمای عصر شد دراین اثنا بدستیاری نوح بن منصور به کتابخانه سلطنتی سامانیها دست یافت دراین کتابخانه که دریائی بی پایان از کتب عرفانیه بود چند نسخه ازکتب نایاب ونادیده دردسترس او قرار گرفته ودانشمند معظم اوقات شبانه روز خودرا بمطالعه آنها اختصاص داد اتفاقاً بواسطه حادثهٔ غیر مترقبه کتابخانه طعمه حریق شده و کتب آن بضمیمه آن نسخه‌های نفیس ونایاب ازدست رفت لیکن محتویات و مندرجات آنها درلوح خاطر وذهن سرشار ابن سینا نقش بسته بود بعضی‌ها درحریق کتابخانه مزبور دانشمند معظم را مظنون دانسته غافل ازاینکه عقل سلیم ظن آنان را قبول ننموده ونمی‌توان تصور کرد وجدان یگانه فرزانهٔ مانند ابن سینا راضی شودچنان کتابخانهٔ که بهجهانی ارزش دارد محوونابود گردد ابن سینا بهمراهی

پدرش عدهٔ ازشهرهای معروف‌را گردش کرده‌است درسن ۲۳ سالگی پدرش دارفانی‌را وداع کرد در همین بین بود که نکث سامانیان شروع شد لهذا بوعلی آنجارا ترك نموده وبه‌بخارا رهسپار شد ودرشهر گرکانج باخوارزمشاه علی‌بن‌مامون مناسباتی‌پیدا کرده درعدادخواص‌اودرآمد ومدتی بمصاحبت ومعاشرت دانشمندان پرداخت تا آنکه سلطان محمود غزنوی رسولی بدربار خوارزمشاه فرستادکه او حکما و دانشمندان‌را به‌غزنه فرستد قبل از آنکه فرستاده محمود ابلاغ پیام کند خوارزمشاه ابوعلی سینا و ابوریحان و دیگر دانشمندان‌را بخواست و ایشان را از این داستان آگهی داد وگفت چون از امر محمود گزیری نیست هریك از شماکه میل دارید به‌غزنه روید تا مرا عذری موجه باشد ابوعلی وابوسهل‌منجم مسیحی ازخوارزم بیرون شدند دربین راه ابوسهل جهان‌را بدرود گفت وابوعلی پس از رنج بسیار به‌نیشابور رسید و از آنجا بی‌درنك به‌جرجان شتافت ودرآن‌جا کتابی نوشت که بمناسبت محلش بنام اوسط جرجانی نامیده شده‌است ودرجرجان به‌تشویق محمود شیرازی درمجامع ومدارس تدریس می نمود چندی بعد از آنجا بطوس آمد در این بین خواهر زاده قابوس و شمگیر ناخوش شد اطباء ازعلاجش عاجز ماندند اعیان مملکت قابوس‌را گفتند که بتازگی طبیبی بدین شهر آمده که بسی‌امراض سخت‌را معالجه‌کرده‌است قابوس شیخ‌را بخواند وعلاج بیمار ازوی خواست باندك مدت بیمار را علاج کرد قابوس ازمهارت او درعجب ماند چون او را شناخت حضورش‌را مغتنم دانست واورا احترام کرد وپس ازآنکه شمس‌المعالی محبوس شد ابوعلی بری وبعد به‌قزوین وبالاخره درسن ۳۴ دردربار مجدالدوله قدر ومنزلتی بسزا حاصل نموده‌ودرآنجا **فصول‌فی‌معرفة‌الروح** رانوشت که من‌جمله ازمطالب مندرجه دراین کتاب این‌است که می گوید روح سه‌نوع‌است روح حیوانی ـ روح نباتی ـ روح نفسانی یا انسانی روح انسانی دارای خواص و مزایای دو روح دیگر نیز می‌باشد بعبارهٔ دیگر یك روح اشرف است روح دوهیچ جزئی ازاجزاء بدن نبوده ومانند یك قوه درتمام بدن هم منتشر نیست روح قائم بالذات‌است روح مصون اززوال و ابدی‌الدوام‌است روح یك

قوت معنوی ولایموتی است. تعلق روح به جسم بطور موقت است همین که بدن را ترك کرد بمذاق‌های گوناگون در یك ابدیت معنوی موجود است جزا و عقاب برای روح بمنزله اضطراب موقتی است خالق مطلق آخرین مرحله این روح را بمدارج عالیه ارتقاء می‌دهد باری ابن‌سینا برای معالجهٔ برادر ارشد مجدالدوله که شمس‌الدوله نام داشته و بحکومت همدان اشتغال داشت بهمدان عزیمت نموده دراندك مدتی او را مداوا و درنتیجه بمقام وزارت و پیشکاری شمس‌الدوله بر قرار گردید در زمان وزارتش چون میخواست اوضاع دولت را بیك نظام عسکری وانتظامات دیگر سوق دهد موجب رعب سپاهیان شده بروی بشوریدند در پایان شورش خانه واموال ابن‌سینا دستخوش غارت وچپاول گردید وخود اورا نیز تعقیب می‌نمودند که بقتل برسانند برای رفع غائله شمس‌الدوله فقط به عزل ابن‌سینا اکتفا کرد بعد از مدتی شمس الدوله دوباره بقولنج شدیدی گرفتار شده مجدداً ابن سینا وی‌را به آسانی معالجه کرد لهذا باز هم او را بمنصب وزارت خود منصوب نمود در همین اوقات بود که ابن‌سینا کتاب **شفا** را تالیف کرده ودر مدارس بتدریس حکمت ـ ریاضیات ـ طب منطق اشتغال میورزید پس از وفات شمس الدوله بنا بقولی پسرش سماء الدوله و بقولی تاج‌الدوله برمسند حکمرانی متمکن گردید وشیخ را به تهمت خیانت مدت چهار ماه دریکی ازقلاع همدان محبوس کرد پس از چهار ماه ازحبس خلاصی یافت وبعد ازآن باصفهان شتافت درآنجا باعلاء الدوله روابطی پیدا کرد ودراصفهان تدریس می‌نمود موقعیکه غزنویان اصفهان‌را محاصره کردند شیخ باتفاق علاء الدوله فراراً بهمدان آمد در همدان ابن‌سینا مریض شده ضعف فوق‌العادهٔ بروجودش مستولی وبقولنج مبتلا گردیده ودراثر کارهای فکری مرضش شدت یافت شیخ درمداوای خود بکوشید گاه گاه اندکی بهتر می‌شد ولی غلامانش باو خیانت کردند ودر دوای او تریاك زیاد داخل نمودند سبب خیانت غلامان برای مال زیادی بود که در خزینه بوعلی یافت می‌شد در هرحال مرض او خیلی شدت یافت بحدیکه بوعلی یقین کرد که مداوا سودی نمی‌بخشد وعلائم وعوارض مرك خودرا هویدا دید پس بتقدیم خیرات وصدقات

پرداخت تادر روز جمعه ماه رمضان سنهٔ ۴۲۸ بقول بعضی در همدان و بگفته بعضی دراصفهان فوت کرد ولی اصح همدان‌است وعالم فضل و دانش‌را از فقدان‌خود متأثر ومتألم ساخت ومقبره او نیز درهمدان‌است وبنا بقول لاروس ابن سینا در۹۸۰ میلادی متولد و در ۱۰۳۷ فوت نموده است بنا بقول شیخ کمال‌الدین بن یونس ابن‌سینا بالاخره در حبس بابدترین حالت فوت کرد و این را ممکن است قبول کرد زیرا از اشعاری که شیخ کمال گفته‌است همین نتیجه مستفاد می‌شود ابن سینا درمدت ۵۸ سال عمر خود چند مرتبه مبتلا به حبس گردیده مذهب بوعلی محققاً اسلام است واز اشعار او این امر بخوبی واضح می‌شود .

کفر چومنی گزاف‌وآسان نبود محکمتر ازایمان من ایمان نبود
دردهر چومن یکی وآنهم کافر پس درهمه دهر یك مسلمان نبود

رباعی دیگری‌را بشیخ نسبت می‌دهد که‌آن دلالت برتشیع او می‌نماید

تاباده عشق درقدح ریخته‌اند وندر پی‌عشق‌عاشق انگیخته‌اند
باجان‌و روان بوعلی مهر علی چون‌شیروشکربهم برآمیخته‌اند

ابن‌سینا یادگار وآثار متنوعه دارد وتألیفات‌او تقریباً بیکصد جلد می‌رسد بهترین مجموعه ومجله‌های‌او در کتابخانهٔ دارالفنون شهر اکسفورد انگلستان ضبط‌است‌ازجملهٔ تألیفاتش **الشفا** است ودیگری خلاصه‌شفا موسوم به **النجاة** است که بعربی نوشته شده ودیگر ازتراوشات فکراو **القانون** است که از بهترین کتب طبی بشمار می‌آید کتاب قانون در۱۰۹۳ در شهر رم چاپ شده و تاقرن‌هفدهم یعنی درزمان لاوازیه دردانشگاه فرانسه تدریس می‌نمودند ودیگر نسخه **الحاصل‌والمحصول** که بنابقولی ۸ جلد وبقولی ۲۰ جلد بوده‌است ودیگر **انواع‌الخطافی‌التدبیر**است که‌درمصر بطبع رسیده ودیگر کتاب**القولنج** و کتاب **الانصاف** و**دانش نامهٔ علائی** یاحکمت علائی که بفارسی‌نوشته‌است درموقعیکه شیخ کتاب دانشنامه علائی‌رانوشت ابومنصور حیان وشیخ درمجلسی نشسته‌بودند ابومنصور به‌شیخ گفت تو فیلسوف وحکیمی ولی لغة نخواندهٔ شیخ‌را این کلام

ناپسند آمد وخیلی رنجیده گشت وازمجلس برخاست وسه سال تحصیل لغت کرد وکتاب تهذیب اللغة تصنیف ابی منصور ازهری راکه آنوقت در خراسان بود طلب کرد وشب وروز اوقات خودرا بمطالعه آن مصروف داشت تابعد ازسه سال بحدی درلغت متبحر شدکه آنوقت مثل و مانند او یافت نمی‌شد و سه قصیده نوشت که الفاظ غریبه ازلغات درآن مندرج بود وسه کتاب نوشت یکی بطریقة ابن عمید وزیر دیالمه ودیگری بطریقه صاحب‌عباد ویکی هم بطریقه‌صابی پس آنهارا فرستاد بنزد ابومنصور حیان واو آن‌هارا مطالعه کرد واشکال‌زیادی برای او پیدا شد واز شیخ سؤال کرد شیخ فرمود این اشکالات در فلان کتاب یافت می‌شود وبیشتر ازاشکالات اورا شیخ شفاهاً جواب فرمود آنوقت ابی‌منصورازشیخ معذرت خواست وبعد ازآن شیخ کتاب **لسان‌العرب** را بزبان عربی نوشت که تاآنوقت مانند آن در لغت تصنیف نشده بود . کتبی که از این دانشمند بیادگار مانده‌است بزبان لاتینی ـ انگلیسی آلمانی ـ حتی بزبان عبرانی نیز ترجمه شده و بیشتر ازکتب او در کتابخانه‌ها یافت می شود . بوعلی در مدت قلیل عمر خود تجارب زیادی پیدا کرده بود من جمله گویند روزی سردرد پیدا کرده ودانست که مادهٔ می‌خواهد داخل درحجاب‌سر گردد ودرنتیجه ورمی حادث شود پس شیخ امر کرد قدری یخ آوردند و آنرا در کیسهٔ پیچیده و روی سر گذارد تا اینکه آنموضع قوی شد و ورم نکرد و بزودی شفا یافت ودیگر ازتجربیات شیخ این بود که‌زنی درخوارزم مسلول بود باو امر کرد چیزی نخورد مگر سگنجبین واو صد من‌بتدریج خورد وشفا یافت ازجمله وقایعیکه درزمان ابن‌سینا اتفاق افتاده‌است بطور کلیه ابوعبید گورگانی یاجوزجانی میگوید شیخ درمنطق نسخی چند نوشته بود که نسخهٔ ازآن درشیرازبود وعدهٔ ازعلماء آن‌را مطالعه نمودند ودرمسائل آن‌اشتباهاتی برای آن‌ها پیدا شد قاضی شیراز نیز که ازآن جمله بود آن نسخه‌را بنزد شیخ ابوالقاسم کرمانی فرستاد شیخ ابوالقاسم نسخه را در موقع غروب بنزد ابن‌سینا برد وباو داد وخود خارج شد آنوقت ابوعبید میگوید شیخ بمن امر کرد که قدری کاغذ سفید برای من بیاور من پنج قطعه کاغذ خشتی برای

او بردم پس امر کرد که شمع وشراب بیاور بعد نشستیم من واوبارادرش او جواب مسائل‌را مینوشت وشراب می‌خورد تانصف شب تااینکه من وبرادر اوراخواب دربود چون صبح‌شد شیخ بنماز مشغول شد رسول شیخ ابوالقاسم آمد برای جواب من جواب‌را از شیخ گرفته برسول دادم رسول کاغذرا بنزد شیخ‌ابوالقاسم برد وازفضل شیخ‌تعجب کرد واین کاغذ مدتی درمابین مردم‌بود.

ابن‌سینا تمام علوم‌را تحصیل کرده‌است ودلیل اینکه دراین مدت قابل توانست آگاهی از تمام علوم پیدا نماید این بود که در آنوقت علم محدود بوده‌است باینجهة یك نفر بتنهائی می‌توانست تحصیل جمیع علوم‌را بنمایدولی حالیه چون علم محدود نیست وعلم الی غیرالنهایه‌است باینجهة شخص نمیتواند تمام علوم‌را کسب نماید بلکه یك شعبه‌را هم نیز نمی تواند کاملا تمام کند ولی ناگفته نماندکه ابن سینا فاضل عصر خود بوده و در عصر او کسی نبود که‌ازحیث فضل ودانش بمرتبه ابن‌سینا رسیده باشد . ابن‌سینا در صنعت کیمیا نیز کشفیات زیادی کرده بطوریکه کیمیاگر شهیر فرانسه موسوم به برتاو از فضل ودانش او تعریف وتمجید شایانی کرده . شاگردان بوعلی متعدد بودند من‌جمله بهمن یاربن مرزبان که رساله او در آلمان بطبع رسیده است ودیگر جوزجان یا گوزکان که آنهم نزد بوعلی علم ادب وحکمت‌آموخته‌است ودیگر ابومنصوربن زیاه که دو کتاب ازاو درموزه لندن موجوداست .بعضی رباعیات ازابن‌سینا دردست‌است که ازاینرو می‌توان اورا درزمرهٔ شعرا هم محسوب نمود

دل گرچه دراین بادیه بسیار شتافت یك‌موی‌ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذرهٔ راه نیافت

ونیز دیگر ازجمله رباعیات بوعلی این‌است

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی‌را حل
بیرون جستم زقید هر مکر وحیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

این علامه دهر هیچوقت خودرا عالم نام نمی‌نهاد چنانکه گویند .درموقع احتضارش این بیت‌را سرود

نموت ولیس لنا حاصل سوی علمنا انه ما علم

یعنی میمریم ونیست ازما نتیجهٔ جز اینکه می‌دانیم که‌هیچ ندانستیم

انتهی

مکتوب تاریخی

از آثار عارف بزرگ عبدالله قطب محیی (۱)

من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله الخلیل الجلیل الصدیق الصدیق الشمسی المحمدی لازال له من الله ید و مؤید امابعد صورتی چند که نگاشته کلك گوهر سلك استفسار داشته بودند بعد از اطلاع بر آن اولا وظایف شکر بتقدیم رسانید که خدای را عز وجل در ارض نقبی هست از بندگان که درچنین معانی سخن رانند وحب اطلاع برمعالم مسالك الله مرمای همت ایشان باشد نه همه یکروی روی درعلوم فلاسفه دارندوجز آنراخرافات میشمارند کماقال قایلهم شعر - **حیوة ثم موت ثم حشر -- حدیث خرافة یاام عمرو ولا غرو فان الله تعالی یقول و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون وقال رسول الله** (ص) **لایزال طایفة من امتی قایمة بامرالله لایضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امرالله وهم علی ذلك فلله تعالی الحمد علی انتهاج مناهج السالکین والتشبه بهدی الصالحین واحیاء سنن السالفین و اقامة شعایرالدین بارك الله علی ولینا وعلی اخواننا اجمعین**

و ثانیاً مراسم تضرع وابتهال بجای آورد و از خدای عز وجل الهام جواب بروجه صواب درخواست تادرآنچه گوید مترحم باشد نه متحکم **و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب**. نخست استفسار فرموده بودند که سبب تلون آدمی چیست وعلاج آن چگونه است و ازاله آن بالکلیه ممکن است یانه

جواب سبب تلون آدمی آنستکه آدمی را محتوی بر جمیع قوای عالم آفریده اند و از همه چیز سررشتهٔ در نهاد او نهاده اند تااز آن راه بهاشیاء در آید و بخلافت بر تمام ایشان که برای آن مخلوق گشته ایستادگی تواند نمود چون آن قوی ازین عالمند و حقیقت آدمی درین جهان غریب آمده و الغریب کالاعمی ایشان مهتدی ترند بطریق این جهان و در ابتداء حال غلبه و استیلا ایشان راست و روح قدسی که مستخدم و مستاثر ایشان می بایدش بود خادم واسیر ایشانست و زبون آن قوای مختلفه و آن قوی را مددهاست

(۱) عبدالله قطب بن محیی - یکی از عرفای بزرگ است که درحدود قرن هشتم و نهم میزیسته و شرح حال او عنقریب نگاشته خواهد شد .

از خارج هر قوت که مدد خارجی او بیشتر و بیشتر میرسد غالب می‌آید و بحکم من غلب سلب روح‌را درکار خویش استعمال‌میکند ومثل روح این‌هنگام مثل رجلافیه‌متشاکسون است ساعتی اسیر پلنك غضب است لحظهٔ در کار خوك شهوت است زمانی زیر دست سك حرص است و هکذا و چون روح مدتی در اینجهان بود و کم کم اینجائی شد ووحشت غربت از وی زایل گشت خاصیت ذات‌او جنبش میکند و عهود اولیت خود با یادش میاید و داعیه تملك قوای جسمانیه در وی باز دید میگردد و پادشاهی خویش را باز میجوید و لمعان این نور در وی مسمی است بعقل و مردمان در این بر تفاوت باشند بحسب رقت وکثافت حجاب وکثرت وقلت‌مدد چون باین‌مقام رسند بروفق الحرب سجال گاه‌غلبه‌اوراست واین هنگام قیام بهیأتی که‌ملایم جهان اعلی‌ورسم وآئین ممالکت خودش‌است مینمایدوهی‌المسماةخیرات وگاه‌غلبه قوای جسمانیه‌راست واین‌هنگام‌مستعمل‌است در هیاتی که ملایم جهان ادنی‌است ورسم وآئین شهر تن‌است وهی‌المسماةشرورا وآنچه‌روح‌رامعین‌است برظهورداشت اووبروز خاصیات او کثرت ذکرعالم‌اعلی است و تأمل در هیآت قدسیه و تشویق نفس بسوی تجلی بآن و ایثار صحبت آنان از بنی نوع که هیآت قدسیه دارند و اجتناب از صحبت بازماندگان که اسیرقوای‌جسمانیه‌اند وتقید نفس به‌تشبه وتاسی وچنانچه قوای‌جسمانیه‌رامددهاست ازخارج قوت روحانیه‌را مددهاست ازعالم‌اعلی چون عنان‌عنایت‌الهی‌معطوف گردد بصوب تخلیص کسی بالکلیه از عالم رجس و تطهیر او از ادناس جسم بترادف‌امداد چنان‌شود که‌روح‌او بتمام خاصیت‌خویش ظهورکندوقوای‌جسمانیه را بالتمام درتحت سلطان‌خویش‌درآوردوهریك‌رادرمقام‌خویش‌بکار خودبازدارد چنانچه‌هیچیك ازمقام خویش یك‌سرموی تجاوز نتواند کرد ونکند وچون تحقق باین مقام حاصل کرد خلافت روح در عالم صغیر بروی مقرر شود ومقام کمال شخص را مقرر گردد و اگر خلافت در عالم کبیر ازوی مقصود باشداسباب‌تکمیل‌ویرادهند وبمقام‌هدایت بازدارند ویکون‌مایکون دیگر پرسیده بودند که سبب حب مال واولاد وازدواج ومیل نفس بفانیات چیست وطریق

دفع آن چگونه است جواب . اصل میل باینها منشاش قوتیست که بمقتضای حکمت الهی در نهاد انسان نهاده شده و حفظ بنیه نوعاً و شخصاً بدان منوط گشته مادام که سلطان روح غالب است قوی را از حدود خود تجاوز ممکن نیست میل باینها جز بقدر واجب نیست اما هرگاه که سلطان روح عاجز است شان هر قوت آنست که رو به استیفأ تمام مقتضی خود آورد وسایر قوی را از اعمال خاصه خود معزول داشته بر سبیل استتباع مشغول مقتضی خود سازد و هر آینه افراط درین امور لازم میاید و از حد اعتدال تجاوز دست میدهد پس وجه خلاصی ازین تقویت سلطان روح باشد و استیسار و تسخیر قوی جسمانیه و طریق این در جواب و سئوال اول مذکورشد . دیگر پرسیده بودند از سبب غفلت آدمی از کار حق با ظهور امر اوسبحانه و تهاون او درامور شرع باوجود ایمان بحشر وحساب وطریقه ازاله این غفلت جواب . مادام که قوای جسمانیه مطیع سلطان روحند وهریك در جای خویش قرار گرفته و بکار خویش مشغول گشته مملکت بدن آرمیده است و مطمئن هرنور که از غیب لامع میشود و هر ندا که از ورای حجب میرسد مرئی و مسموع میگردد اما گاهی که قوای جسمانیه از تحت حکم سلطان روح بیرون آیند شهرستان بدن پرآشوب و غوغا است و از حرکات خارجه از اعتدال ایشان تمام مملکت رادود وغبار گرفته صفت ظلمات **بعضهافوق بعض اذا اخرج یده لم یکدیریها** روی مینماید تادیدههای بینا نمی بینند و گوشهای شنوا ازفرط دهشت وبهتت وتصادم اصوات و تقارع حرکات نمیشنود .

لهم قلوب لایعقلون بها و لهم اعین لایبصرون بها ولهم اذان لایسمعون بها

پس طریق ازاله این غفلت تسکین قوای جسمانیه است و منع ایشان ازحرکات مضطربه و رد هریك با مقام خویش به اظهار سلطان روح بهمان طریق که سابقاً مذکور شد وتهاون بطاعت و اقتراف معصیت در چنین حال دست میدهد که ظلمات وغبار از حرکات خارجه قوای جسمانیه متولد میشود ونورایمان که اثر تابش روح است درتحت اغطیه آن مستتر و متواری میگردد **کما**

ورد فی‌الخبر لایزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن ای ظاهر الایمان هر کس که سلطان روح او دایم قایم باشد و قوای جسمانیه اوهمیشه درمقام خویش واقف وبکار خود مشغول قطعا از وی معصیت صادر نگردد واز ذکر خدای عزوجل فترت اورا روی ننماید وصفت **یسبحون اللیل والنهار لایفترون**داشته باشد. دیگر پرسیده بودند ازطریق تحصیل معرفت ومحبت ونماء آن جواب فکر لطیف معد حصول معرفتست و فکر لطیف عبارتست از ترصد وارد در موارد آن و انتظار الهام در مظان آن بی زیادتی اتعاب قریحه وتعویذ نفس بخلوت و تنهائی مثمر انس است باعالم غیب و چون با این دوجوع وصمت منضم گردد تمام مراد بحصول موصول گردد انشاءالله‌تعالی . دیگر پرسیده بودندکه امری جامع هست که آدمی دست به آن گیرد و از تشعب طرق خیر مستغنی شود. جواب بذل وجود جامع همه طاعات است ومثل این مثل محبی‌است که از ذخایر و اموال خویش هرلحظه تحفهٔ شریف و هدیهٔ ظریف پیش محبوب کشد وچون نگاه کند جزآنکه پیش‌کشیده پیش نکشیده چون چنین خود را پیش کشد قصه را کوتاه کند چه بعد ازآن که او ملك محبوب شد هرچه او دارد ملك او گشت بی آنکه مفصلااورا متوجه او سازد اکنون اوپیشکشی است محتوی بر همه پیشکشها همچنین مرید سالك هرچند بذل قوی و معانی خویش در راه خدای عزوجل میکند چون نگاه میکند آنچه مانده است بیش ازآنست که انفاق کرده غیرت این دل اورا از سلوك این راه دور و دراز وازپیمودن این تیه که هرچند میرود چون قوم موسی (ع) همچنان برجایست سرد میسازد و تبر بر بیخ زده هستی خودرا پیش میکشد و خلاص می‌شود و نشانه بذل وجود آنست که به هستی خدای قناعت کند ازهستی خویش گوید چون خدای هست تو خواهی باش و خواهی مباش وبمراد خدای قناعت کند از مراد خویش گوید آنچه مراد خدای است حاصل است آنچه مراد تواست خواهی حاصل باش وخواهی مباش وبعزت خدای قناعت کند از عزت‌خویش گوید چون خدای عزیز است تو خواهی عزیز باش وخواهی ذلیل وبقدرت

خدای قناعت کند از قدرت خویش گوید چون خدای قادر است تو خواهی قادر باش وخواهی عاجز و چون بنده بذل وجود باین مرتبه بکند و خدای عزوجل این اخلاص درمحبت ازوی بیند اورا هستی عطائی بخشد که زبان آن هستی تسبیح خدای باشد وارکانش طاعت خدای آنگاه همگی او طاعت گردد وبعبادات حقیقیه و معاملات قدسیه که پاك از اغراض ورعونات وتکلفات باشد ایستادگی نماید وخدای را بخدائی بشناسد وخدای را بخدائی پرستش کند طاعت پاکیزه وعمل پذیرفته آن باشد. دیگر پرسیده بودند که بمبتدی عاجز درسلوك چه اولی است که اورا از عمی وتقلید ببصیرت وتحقیق رساند جواب. اولی چیزی بمبتدی طالب آنست کهخودرا تسلیم منتهی واصل گرداند و تدبیر وتصرف خودرا اصلا دخل ندهد ونسبت باو کالمیت بین یدی الغسال باشد واگر منتهی بچنین منتهی نشود درعالم گردد وچنین کس جوید تاآنزمان که بیابد برای آنکه طریق وصول منحصرست در تربیت مرشد وجذبه الهیه و طریق جذبه ازاکتساب بشر خارج است ودخل باین کس ندارد آنچه اختیار عبد درآن دخل دارد طریق استرشاد است وحسن مرشد وتسلیم او شدن چون بیابد. دیگر پرسیده بودند که اگر دشمن او خودست سبب دشمنی او با خود چیست واگر نفس وشیطان و اعوانهما اند ایشانرا از بدبختی اوچه مقصود است وطریقه زیست بااین دشمنان چیست جواب. دشمن این کس نفس است وشیطان ونفس عبارتست ازمبدأ قوتهاء جسمانیه که چون برحقیقت شخص که روح قدسی است مستولی شده چنانچه بجای او شده واو مسمی شده به نفس که مترجم است بخود و سبب عداوت او باروح قدسی آنست که در ظهور روح قدسی بطلان سلطان او وانتفاء مقتضیات اوست وظیفه سالك در زیست با او در بدایت حال کف اوست از مقتضیات او و کسر او جهت اظهار سلطان روح ابلغ الکف والکسر ودرنهایت کهبمقام کمال رسد وسلطان روح قایم شود بداشتن او درحد اعتدال بمیزان خرد امانه هر کس باین نهایت رسد **ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء** وسبب عداوت ابلیس آنست که آدمی

برای خلافت مخلوق گشته ومقتضی خلافت استیلاء وتحکم است بر تمام اجزاء عالم که ابلیس یکی ازآنست واو چون مخلوق از ناراست بر زیر دستی صبر نمی‌تواند کرد وزبردستی میجوید هرآینه اورا با کسی که براوزبردستی جوید نزاع باشد وظیفه سالك آنست که بمقاومت او کمر بسته مقارع ذکر برزند (۱) بنیه خود که مستودع نورالهی است زند تاآن نور ظهور کند ونار ابلیس را منطفی سازد قال بعض العارفین اذا تمکن الذکر من القلب فان دنامنه الشیطان صرع کما یصرع الانس اذا دنامنه الشیطان فیجتمع علیه الشیاطین فیقولون مالهذا فیقال قدمسه الانس رزقك الله ولیی هذا المقام وبلغك غایة المرام ان ربی لطیف مایشاء

آفرین نامه

ادیب بزرگوار آقای وحید : شماره هفتم سال شانزدهم مجله ادبی ارمغان بطور خاصی دل ارباب ذوق را ربود ' همیشه مجله ارمغان نقل مجلس ادباء وادب پروران است چون این مجله تنها مجله‌ایست که‌توانسته حیاة ادبی خودرا ۱۶ سال ادامه بدهد وپیوسته مشعل فروزانی برای ادب پژوهان باشد اما شماره اخیر مخصوصاً اشعار نغز و دلکشی که جوان باقریحه آقای نجاتی سروده بود بقدری شیرین ودلپسند بود و باندازهٔ نظر رفقا را جلب کرد که نگارنده برخود لازم دیدم بدینوسیله ترجمان احساسات رفقا واقع بشوم باین قریحه ارجمند آفرین بگویم .

آقای نجاتی دارای شیوه خاصی است وهمین معنی ما را برآن میدارد اورا شاعر بنامیم چون شاعر کسی را توان گفت که دارای سبك و شیوه باشد و بتواند بوسیله شعر خود دل ارباب نظر و صاحبدلان را برباید . سبك فکاهی آقای نجاتی ولطف طبع او تصور نمیکنم برای همگنان پوشیده باشد مخصوصاً لازم است بگویم بسبب آنکه نجاتی جوان است هنوز اینگونه که باید نمو نکرده است . باید منتظر باشیم روزی این نهال برومند بارور شده و بتواند از طبع لطیف خود همان کاری را انجام بدهد که شعرای نامی انجام داده اند

(۱) زند ـ چوبیست که بدان آتش میافروزند .

کتاب طریقه ترجمه

تقریظ وتقدیر رسمی وتصویب نامه شورای عالی معارف بترتیب تاریخ



وزارت عدلیه بتاریخ پنجم ابان ۱۳۱۴

اداره دفتر وزارتی نمره ۲۴۰۷۲

آقای مجدالعلی بوستان امین صلح ناحیه ۲ دولت

بهترین هدیه که عبارت از کتاب **طریقه ترجمه** و از بهترین آثار ادبی است برای این جانب فرستاده بودید واصل و ملاحظه شد ـ حاجت نیست که در بیان خصوصیات و مزایای مطالب و خوبی انشاء و طرز نظم وتحریر کتاب که کاشف از سر مایه مهمی است از فضل وجودت فکر وحسن سلیقه شما تحسین وتمجید بنویسم بلکه خود کتاب کافی برای تعریف وتقدیر است **کتاب له منه علیه شواهد**

وزیر عدلیه

محسن صدر

مهر وزارت عدلیه



وزات معارف واوقاف وصنایع مستظرفه بتاریخ سیزدهم ابان ۱۳۱۴

اداره کل انطباعات نمره ۴۲۳۸۷ر۵۴۰۳

آقای مجدالعلی

کتاب » طریقه ترجمه » که بسعی و زحمت شما تألیف و اخیراً طبع و نشر شده است ملاحظه گردید ـ وزارت معارف ازاین خدمت معارفی و زحمتی

که شما در تألیف این کتاب سودمند متحمل شده‌اید قدر شناسی مینماید ودستور داده شده که پنجاه مجلداز کتاب مزبور برای توزیع بین دبیرستانها خریداری شود

وزیر معارف واوقاف
علی اصغر حکمت
مهر وزارت معارف واوقاف‌وصنایع مستظرفه

متحدالمال

تصویب نامه شورای عالی معارف

بموجب تصویب شورای عالی معارف در جلسه بیست و هفتم ابان ۱۳۱۴ کتاب **طریقه ترجمه** تألیف آقای مجدالعلی که اخیراً طبع ومنتشر شده‌است در **دانش سرای عالی** و **دبیرستانها** قابل استفاده میباشد و بهمین لحاظ باقایان استادان و دبیران دستور بدهید که قرائت آنرا به محصلین توصیه نمایند

از طرف وزیر معارف و اوقاف
دکتر ولی‌الله نصر
مهر وزارت معارف

در آغوش خوشبختی

ترجمه ابوالقاسم پاینده

جای بسی خوشوقتی است که در این عصر فرخنده وهمایون که در کلیه مظاهر وشئون اجتماعی ما آثار رشد وتکامل مشاهده میشود مطبوعات کشور نیز ازهرجهة مراحل ترقی وتعالی را پیموده ونشریات کنونی ازهرحیث شایسته این عصر برازنده می باشد .

اگر دیروز دراثر بی‌مبالاتی مترجمین ونویسندگان آثاریکه موجب فساد اخلاق و خرابی روحیات ایرانیان بود وکتبی نظیر « بیماران پاریس » و«رکامبول» و « آرسن‌لوپن » غیره متضمن هزاران مفاسد اخلاقی انتشار می یافت ، امروز به پایمردی دانش پژوهان و دستیاری ادب دوستان کتابهائی که ازهرحیث بحال جامعه نافع وسودمنداست طبع ونشر میشود

یکی از کتب مفیده‌ایکه اخیراً بزبان شیرین پارسی در آمده کتاب **درآغوش خوشبختی** است که ازهرجهة مطالعهٔ آن برای کلیه افراد این کشور بالاخره‌زمره جوانان مورد لزوم میباشد .

آقای پاینده دوست فاضل ما در ترجمهٔ این کتاب زحمتی پایان بخود هموار نموده ووقع درسلاست وروانی عبارات اعجاز وحق ترجمه‌را از هرجهة ادا کرده‌است .

امیداست انتظار کسانیکه‌مثل نگارنده ازنزدیك بذوق سلیم وقریحهٔ سرشار پاینده آشنائی وایمان دارند هرچه زودتر عملی شده وسایر آثار قلمی ایشان نیز درآتیهٔ نزدیکی طبع ونشر گردیده وهمگان‌را مفید وسودمند واقع شود .

ح . سعادت‌نوری طهران : آذر ۱۳۱٤

امین و مامون

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **پانزده ساله ارمغان** درپانزده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی وعمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره پانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن‌اخیر استاد **ادیب الممالک فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آغازمشروطیت وجامع‌ترین دیوانیست که ازاساتیدسلف وخلف درجامعه یادگارمیماند .

(۳) — دیوان کامل(**استاد ابوالفرج رونی**)که انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح .

(٤) — دیوان کامل (**باباطاهر عریان**) نظم ونثرکلمات قصار . این دیوان کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده وتقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه‌است .

(٥) — کتاب (**جام جم اوحدی**) باتصحیح وحواشی وحید دستگردی این کتاب باچندین نسخه کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است که امروز دردست‌است .

(٦) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**)کاملترین نسخه صحیحی که ازهاتف دردست‌است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمثنوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی .

(۹) — (**بختیار نامه**) این کتاب مانند کلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانیانست ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۱) — اشعار گزین .

(۱۲) — **طریقه ترجمه** تالیف : **مجدالعلی**

(۱۳) — **امین ومأمون** تألیف جرجی زیدان ترجمه اشراق‌خاوری

(اعلان مخصوص)

مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی و مجنون نظامی درسه جلد باتصحیح کامل ومقابله باسی نسخه کهن سال .ورخ هفتصدوپنجاه هجری تاهزار مشتمل برشرح لغات وترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله (وحید دستگردی) ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست وامیداست تایکسال دیگر هفت پیکر وشرف نامه وخرد نامه ودیوان قصیده وغزل وشرح‌حال نظامی نیز درچهار جلد دیگر طبع ومنتشر گردد. کتب پیشینه نظامی ازچاپی وخطی دیگر همه‌منسوخ وبرای خواندن ومطالعه بکار نمیآید .

در هندوستان

طالبان اشتراك ارمغان وخریداران کتب مطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱٥٦

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

جامعہ ۔ [...]

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک [...] اپنے پاس رکھ سکینگے

۲۔ اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیات ملحقہ [...] ایک ماہ تک اپنے پاس، اور [...]
اراکین دارالترجمہ [...] کتابیں [...] بی اے و تحقیقاتی جماعتوں سے [...] رکھ سکینگے۔

۳۔ طلبا میں ایم اے، ایل ایل بی [...] اپنے پاس [...] نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب
کے طلبہ تین کتابیں [...]
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ [...]

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو [...]
ایک آنہ یومیہ فی کتاب وصول کیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر پر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض
کے لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر [...] ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے
نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط